ابو جعفر محمد بن علی بن شهرآشوب مازندرانی
(۴۸۹ - ۵۸۸ ق)

مناقب خاندان نبوت و امامت

برگردان فارسی مناقب آل ابی‌طالب

ترجمه و تحقیق: حسین صابری

جلد ۶

ائمه معصومین علیهم‌السلام



ابن‌شهرآشوب سرآمد منقبت‌نگاران جهان تشیع است و کتاب ایشان با عنوان *مناقب آل ابی طالب* شاهکار این عرصه و سزاوار بازشناختن و بی نیاز از شناساندن. گواه این حقیقت آن است که در میراث مکتوب شیعه بارها و بارها از آن سخن رفته و بدان استناد شده است، و آوازهٔ آن بر هیچ پژوهشگر و عالم این حوزه پوشیده نیست.

گستردگی مآخذ و تنوع منابع *مناقب*، شاهدی بر دانش و وسعت نظر ژرف مؤلف اثر، ابوجعفر ثانی ابن‌شهرآشوب مازندرانی است و این تنها یکی از ویژگی‌هایی است که این اثر بدان آراسته می‌باشد.

آنچه اکنون فراروی دارید برگردان فارسی این اثر گرانسنگ و میراث کهن است که با نام *مناقب خاندان نبوت و امامت* همراه با تحقیق و بازشناخت مآخذ ارائه شده است.

مناقب خاندان نبوت و امامت


شرکت انتشارات علمی و فرهنگی


کنگرهٔ بین‌المللی علامه ابن‌شهرآشوب ساروی مازندرانی

978-600-121-368-7 (set)
978-600-121-367-0 (vol.1)



9786001213670
قیمت دوره ۶ جلدی: ۲۲۰۰۰۰۰ ریال

مناقب خاندان نبوت و امامت

جلد ۶

ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی

ترجمه و تحقیق: حسین صابری



ابوجعفر محمد بن علی بن شهرآشوب مازندرانی
(۴۸۹ ـ ۵۸۸ ق.)

مناقب خاندان نبوت و امامت

برگردان فارسی مناقب آل ابی‌طالب

جلد ششم

امام صادق علیه‌السلام، امام کاظم علیه‌السلام، امام رضا علیه‌السلام، امام جواد علیه‌السلام،
امام هادی علیه‌السلام و امام عسکری علیه‌السلام

ترجمه و تحقیق
حسین صابری


شرکت انتشارات علمی و فرهنگی


کنگره بین‌المللی علامه ابن‌شهرآشوب ساروی مازندرانی

تهران ۱۳۹۲

ناشر برگزیدهٔ

هفدهمین، بیستمین، بیست‌ودومین، بیست‌وسومین
و بیست‌وچهارمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

سرشناسه	: ابن شهرآشوب، محمد بن علی، ۴۸۹ ـ ۵۸۸ ق.
عنوان قراردادی	: مناقب آل ابی‌طالب. فارسی
عنوان و نام پدیدآور	: مناقب خاندان نبوت و امامت / ابن شهرآشوب مازندرانی ابوجعفر محمد بن علی بن شهرآشوب مازندرانی؛ ترجمه و تحقیق: حسین صابری.
مشخصات نشر	: تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۲ ـ
مشخصات ظاهری	: ۶ ج.
شابک	: دوره: ۷ ـ ۳۶۸ ـ ۱۲۱ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸ جلد ششم: ۱ ـ ۳۷۳ ـ ۱۲۱ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: ج. ۶ (چاپ اول: ۱۳۹۲) (فیپا).
موضوع	: محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ـ ۱۱ ق. ـ ـ مدایح و مناقب
موضوع	: علی بن ابی‌طالب(ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت ـ ۴۰ ق. ـ ـ مدایح و مناقب
موضوع	: آل ابوطالب
موضوع	: چهارده معصوم ـ ـ مدایح و مناقب
موضوع	: چهارده معصوم ـ ـ فضایل
شناسهٔ افزوده	: صابری، حسین، ۱۳۴۵ ـ ، مترجم
شناسهٔ افزوده	: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۲ ۸۰۴۱م۲۵ الف BP ۳۶
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۳
شمارهٔ کتابشناسی ملی	: ۳۲۷۳۱۳۰

مناقب خاندان نبوت و امامت (برگردان فارسی مناقب آل ابی‌طالب)

جلد ششم؛ امام صادق علیه‌السلام، امام کاظم علیه‌السلام، امام رضا علیه‌السلام، امام جواد علیه‌السلام، امام هادی علیه‌السلام و امام عسکری علیه‌السلام

نویسنده: ابوجعفر محمد بن علی بن شهرآشوب مازندرانی

ترجمه و تحقیق: حسین صابری

چاپ نخست: ۱۳۹۲؛ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی: البرز نوین؛ چاپ: عطا؛ صحافی: دلشاد


شرکت انتشارات علمی و فرهنگی


کنگره بین‌المللی علامه ابن شهرآشوب ساروی مازندرانی

○ **ادارهٔ مرکزی:** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۲۵؛ کدپستی: ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق‌پستی: ۹۶۴۷ ـ ۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۷۰ ـ ۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲

آدرس اینترنتی: info@elmifarhangi.ir www.elmifarhangi.ir

○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۷۲؛ کدپستی: ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۴۳ـ۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶

آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com www.ketabgostarco.com

○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب، روبه‌روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۶۴۰۰۷۸۶

تقدیم به

مادر سفرکرده‌ام

که آغاز این دفتر انجام کتاب او شد

و

مادر همسرم

که انجام این کتاب آغاز سفر او بود

فهرست مطالب

بخش ۲۰: امامت ابوعبدالله جعفر بن محمد امام صادق علیه‌السلام

بخش ۲۲: امامت ابوالحسن علی بن موسی امام رضا علیه‌السلام

بخش ۲۳: امامت ابوجعفر محمد بن علی امام جوادعلیه‌السلام

بخش ۲۴: امامت ابوالحسن امام علی بن محمد امام هادی علیه‌السلام

بخش ۲۵: امامت ابومحمد حسن بن علی امام عسکری علیه‌السلام

بخش ۲۰

امامت ابوعبدالله جعفر بن محمد امام صادق علیه السلام

فصل ۱

مقدمات

گواه‌هایی قرآنی

سپاس خداوند را که از ازل عزیز بوده و تا ابد بلندمرتبه است، خداوند رحمانی که دعای مضطر را پاسخ دهد و بشنود و پروردگار رحیمی که سخن ناپسند و کردار زشت را بر گنهکار بپوشاند، همو که بنده را، خواه نافرمان و خواه فرمانبر، روزی داد و بندگان خویش را، خواه از تبار مهتران و خواه فرودستان، به نام خویش شرافت بخشید، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را برای ما به شفاعت گماشت و او را منزلتی بلند عطا کرد و به او کتابی ارجمند و راهنمایی ستوده فرو فرستاد و سردمان را به پیوستن با او و عترتش فرمان داد و گفت:

﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً﴾[1].

ابان‌بن تغلب از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرموده است: «ما همان ریسمان خداییم که فرمود: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾»[2].

ابوالصباح کنانی گفته است: امام باقر علیه‌السلام در امام صادق علیه‌السلام نگریست و فرمود: خدای را سوگند این

---

۱. آل عمران / ۱۰۳: و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید.

۲. «نحن حبل الله الذی قال ﴿وَ اَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اَللهِ جَمِيعًا﴾». برای روایت ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۶۳/۳، حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ۱۶۸/۱؛ کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۹۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۳۵۶/۲؛ ابن کرامه، تنبیه الغافلین، ۴۴.

از کسانی است که خداوند دربارهٔشان فرموده است: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾[۱].

امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ آیهٔ ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾[۲] فرموده است: «ما همان کسانی هستیم که می‌دانند و دشمنان ما کسانی‌اند که نمی‌دانند و شیعیان ما نیز همان خردمندانند»[۳].

همین روایت را سعد و نضر بن سوید از جابر از امام باقر علیه‌السلام نقل کرده‌اند[۴].

عمار بن مروان از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده و گفته است: از ایشان دربارهٔ ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَىٰ﴾ پرسیدم که معنایش چیست[۵].

فرمود: «یعنی آنچه خداوند عزّ و جلّ پیامبر خود را از آن آگاهانده که پس از او خواهد شد، یعنی مسئلهٔ خلافت و آن نیز همان گونه شد که خداوند به پیامبر خود خبر داد و همان گونه شد که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام خبر داد و همان گونه شد که از علی علیه‌السلام به ما رسید و ما را از آن سلطنت که پس از او رخ می‌دهد آگاهاند»[۶].

امام علیه‌السلام در ادامه، پس از سخنی چند فرمود: «ماییم که آگاهی از همهٔ این‌ها به ما رسیده است و ماییم قیّم‌های خداوند بر خلق او و خزانه‌داران دانش او»[۷].

---

۱. قصص / ۵: و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرودست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان مردم گردانیم و ایشان را وارث زمین کنیم.

برای روایت ← کلینی، الکافی، ۳۰۶/۱؛ مفید، الارشاد، ۱۸۰/۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۱۴/۷؛ همو، اعلام الوری، ۵۱۷/۱.

۲. زمر / ۹: آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟ تنها خردمندانند که پندپذیرترند.

۳. «نحن الذین یعلمون و عدونا الذین لایعلمون و شیعتنا اولوالالباب» ← صفار، بصائر الدرجات، ۷۵؛ کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۳۶۳؛ طبرسی، مجمع البیان، ۳۸۹/۸.

۴. ← صفار، بصائر الدرجات، ۷۵؛ کلینی، الکافی، ۲۱۲/۱؛ ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۵۰۰/۳؛ طوسی، التبیان ۱۳/۹؛ حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ۱۷۵/۲.

۵. طه /۵۴ و ۱۲۸: قطعاً در این‌ها برای خردمندان نشانه‌هایی است.

۶. «ما أخبر الله عزّ و جلّ به رسوله مما یکون من بعده یعنی أمر الخلافة و کان ذلک کما أخبر الله رسوله و کما أخبر رسوله علیا و کما انتهی الینا من علي مما یکون بعده من الملک».

۷. «نحن الذین انتهی الینا علم ذلک کله و نحن قوام الله علی خلقه و خزنة علم دینه». برای هر دو متن ← صفار، بصائر الدرجات، ۵۳۷؛ قمی، تفسیر القمی، ۶۱/۲.

یحیی بن عبدالله بن حسن از امام صادق علیه السلام روایت کرده که دربارهٔ آیه‌های ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنصُورُونَ * وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾[۱] فرموده است: ما همان‌هاییم[۲].

ابوحمزه از امام باقر علیه السلام روایت کرده که ضریس کناسی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که دربارهٔ ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[۳] فرموده‌است: «ما همان وجه هستیم که از رهگذر آن آهنگ خدا کنند»[۴].

از امام صادق علیه السلام روایت شده که دربارهٔ ﴿حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾[۵] فرموده: یعنی امیرمؤمنان علیه السلام و[۶] دربارهٔ ﴿وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ﴾[۷] فرموده است: «ناخرسندی ما از کسانی است که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و با ما مخالفت ورزند»[۸].

در تفسیر عیاشی به سند وی از ابوالصباح کنانی آمده که امام صادق علیه السلام فرموده است: «ماییم طایفه‌ای که خداوند فرمانبری از ما را واجب گردانیده است. انفال از آن ما است. صفایا از آن ما است. ماییم پایداران در دانش و ماییم همان مردمی که به ایشان رشک برده شود و خداوند در کتاب خود از آنان چنین یاد کرده است: یا بر مردم رشک می‌برند؟»[۹].

---

۱. صافات / ۱۷۱-۱۷۳: و قطعاً فرمان ما دربارهٔ بندگان فرستادهٔ ما از پیش چنین رفته است که آنان بر دشمنان خودشان حتماً پیروز خواهند شد و سپاه ما هر آینه غالب آیندگانند.

۲. روایت را در منابع نیافتم.

۳. قصص / ۸۸: جز ذات او همه چیز نابودشدنی است.

۴. «نحن الوجه الذی یؤتی الله منه». ← ابوحمزه ثمالی، تفسیر ابی‌حمزة الثمالی، ۲۶؛ صفار، بصائر الدرجات، ۸۵؛ ابن‌بابویه، کمال الدین، ۲۳۱؛ قمی، تفسیر القمی، ۳۴۵/۳؛ در برخی به نقل از امام سجاد علیه السلام.

۵. حجرات / ۷: و ایمان را برای شما دوست‌داشتنی گردانید و آن را در دل‌های شما بیاراست.

۶. از این قسمت به بعد تا پایان روایت حاضر در نسخهٔ مبنا وجود ندارد و در دیگر چاپ‌ها ظاهراً به استناد منابع آمده است.

۷. حجرات / ۷: وکفر و پلیدکاری و سرکشی را در نظرتان ناخوشایند ساخت.

۸. «بغضنا لمن خالف رسول الله و خالفنا». ← کلینی، الکافی، ۴۳۶/۱؛ قمی، تفسیر القمی، ۳۱۹/۲؛ کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۴۲۸.

۹. «نحن قوم فرض الله طاعتنا لنا الأنفال و لنا صفو المال و نحن الراسخون فی العلم و نحن المحسودون الذین قال الله فی کتابه: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ﴾». ← عیاشی، تفسیرالعیاشی، ۲۴۷/۱، ذیل آیهٔ ۵۴ سورهٔ نساء.

در کتاب ابن‌عقده است که امام صادق علیه السلام به حصین بن عبدالرحمن فرمود: «ای حصین، دوستی با ما را کم مگیر که از باقیات صالحات است»[۱].

گفت: ای پسر پیامبر خدا، من آن را کم نمی‌گیرم، بلکه خداوند را بر آن سپاس می‌گزارم[۲].

در تفسیر علی بن ابراهیم است که امام صادق علیه السلام دربارهٔ آیهٔ ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾[۳] فرمود: «ماییم هوشیاران و راه در ما مستقر است و راه، گذر به سوی بهشت است»[۴].

بیاع زطی، اسباط بن سالم و عبدالله بن سلیمان این مضمون را از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند[۵].

محمد بن مسلم و جابر نیز این مضمون را از امام باقر علیه السلام روایت کرده‌اند[۶].

داوود از امام علیه السلام پرسید: آیا دوستداران خود را از دشمنان بازمی‌شناسید؟

فرمود: «... آری، ای داوود. هیچ یک از دشمنانتان نزد ما نیاید مگر این‌که بر پیشانی‌اش واژهٔ کافر بینیم و هیچ یک از دشمنانمان نزدمان نیاید مگر این‌که بر پیشانی‌اش واژهٔ مؤمن بینیم. این سخن خداوند است که فرمود: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾[۷]. ای داوود، ما همان متوسمان هستیم»[۸].

امام صادق علیه السلام آیه را خواند: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً﴾[۹]. پس با دست به سینهٔ خویش اشاره کرد و فرمود: «خدا را سوگند ما ذریهٔ پیامبر خداییم»[۱۰].

---

۱. «یا حصین لاتستصغر مودتنا فانها من الباقیات الصالحات».

۲. ← فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام، ۱۹۶.

۳. حجر / ۷۵: به یقین در این برای هوشیاران عبرت‌ها است.

۴. «نحن المتوسمون و السبیل فینا مقیم و السبیل الجنة». ← قمی، تفسیر القمی، ۳۷۷/۱.

۵. ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۷۵ و ۳۷۷؛ کلینی، الکافی، ۲۱۸/۱؛ مفید، الاختصاص، ۳۰۳.

۶. در این روایت امام باقر علیه السلام فرمود: «هم‌الائمه»؛ مقصود از ایشان ائمه است. ← کلینی، الکافی، ۲۱۸/۱.

۷. حجر / ۷۵.

۸. «نعم یا داوود لا یأتینا من یبغضنا إلا تجد بین عینیه مکتوبا: کافر، ولا من محبینا إلا نجد بین عینیه: مؤمن و ذلک قول الله تعالی: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾ فنحن المتوسمون یا داوود». ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۷۸؛ مفید، الاختصاص، ۳۰۳.

۹. رعد / ۳۸: و قطعاً پیش از تو نیز رسولانی فرستادیم و برای آنان زنان و فرزندانی قرار دادیم.

۱۰. «نحن و الله ذریة رسول‌الله». ← عیاشی، تفسیر العیاشی، ۲۱۳/۲. برای روایت با مقداری تفاوت نیز ← برقی، المحاسن، ۱۵۵/۱.

ابوعبدالله محمد بن عبدالله موسوی گفته است: امام صادقعليه‌السلام فرمود: «خدا را سوگند، ماییم آن درخت که از آن نهی شد»[۱].

شرح این سخن امامعليه‌السلام آن است که چون خداوند فرشتگان را فرمود تا برای آدمعليه‌السلام سجده کنند، فرشتگان و گیاه و درخت، و سنگ و ماسه به سجده افتادند. اما ابلیس چون دید شبح‌ها سجده نمی‌گزارند و خداوند آنان را از این‌که جز برای خود او سجده کنند منزّه داشته است، از سجده سر باز زد و مخاطب این سخن قرار گرفت: ﴿قَالَ يَاإِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَاسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنتَ مِنْ الْعَالِينَ﴾[۲].

این خطاب به پیشینه دلالت دارد؛ زیرا عقل گواهی می‌دهد که آن هنگام، در زمین موجودی عالی نبوده است که ابلیس در سجده با او سنجیده شود و کسانی که بر همهٔ خلق برتری داشتند از سجده گزاردن بر او احساس خواری کنند و در نتیجه، ابلیس بر آن موجود عالی که در زمین بود رشک برد. [بل آن موجود در آسمان بود و] آدمعليه‌السلام از خداوند پرسید: اینان که بر من برترشان داشته‌ای کیستند؟

خداوند فرمود: آفریدگانی که تو را برای آن‌ها آفریدم و اگر نبودند جن و انس را خلق نمی‌کردم.

آدمعليه‌السلام پرسید: اینان از نسل من هستند یا غیر آن؟

فرمود: از نسل تو.

آنچه این‌جا از لغت فهمیده می‌شود این است که آنان همان «کلمهٔ طیبه»ای هستند که خداوند آن را مثل زده و آدمعليه‌السلام را نیز از آن نهی فرموده است.

پس چون آدمعليه‌السلام هبوط یافت احساس تنهایی کرد و خداوند آن «کلمات» را به او الهام کرد. او آن‌ها را گرفت و خداوند توبهٔ او را پذیرفت.

دلایل امامت

اما از دلایل امامت آن حضرت همان شرط عصمت در امام و یقین نسبت به وجود عصمت در ایشان است، در حالی که دربارهٔ زید بن علی نه یقین به چنین عصمتی وجود دارد و نه بر او نصی رسیده است.

---

۱. «نحن و الله الشجرة المنهی عنها». روایت را در منابع نیافتم.

۲. ص / ۷۵: آیا تکبر نمودی یا از جملهٔ برتری‌جویانی؟

دلیل دیگر هم آن است که امام باید از همهٔ احکام شریعت آگاه باشد و هیچ اختلافی نیست که دیگر کسانی که برای آنان دعوی امامت شده است از همهٔ احکام شرع آگاهی نداشته‌اند.

همچنین از دو طریق متفاوت ثابت شده که بر امامت آن حضرت نص صادر گردیده است.

اهمیت شش

بدان که از اسم فاعل و اسم مفعول هر کدام شش صیغه اشتقاق می‌یابد، جهت‌ها شش تایند، شیطانک قپان شش درجه‌ای است، آفرینش آسمان‌ها و زمین در شش روز بوده است، پیامبران اولوالعزم شش تن بوده‌اند: آدم علیه السلام، نوح علیه السلام، ابراهیم علیه السلام، موسیٰ علیه السلام، عیسیٰ علیه السلام و محمّد صلی الله علیه و آله. جبرئیل ششمین تن از اصحاب کسا است، خداوند فرموده است: ﴿وَلاَ خَمْسَةٍ إِلاَّ هُوَ سَادِسُهُمْ﴾[1] و جعفر بن محمد صادق علیه السلام ششمین امام است.

حساب جمل

در حساب جمل نیز عبارت «جعفر الصادق» همسنگ «الامام المطلوب للمؤمن و المنافق» است و هر یک از دو عبارت معادل پانصد و هشتاد و نه می‌شوند.

جمانی گفته است:

جوانمردانی هستند و به گاه نبرد شمشیرهایی را مانند که دلیرانی در پیکارها با آن‌ها بر گردنکشانی تاخته‌اند.

طایفه‌ای که به گاه کرامت، آب بلندآوازگی بر چهرهٔ آنان بالا و پایین می‌رود.

احمد صلی الله علیه و آله، آن نیای همهٔ بزرگ‌مردان را پدر خویش خوانند و البته که هر شاخه‌ای در خوی و خصلت، نشان از درخت خود دارد.

صاحبان دهش باشند، آن‌گاه که در جای دیگر چیزی برای بخشیدن دیده نشود و راهبرانی پیشگامند،

هنگامی که سرچشمه‌ها به کاستی روی نهند.

---

۱. مجادله / ۷: و نه میان پنج تن مگر این‌که او ششمین آن‌ها است.

در مجد و عظمت در آسمانی چنان بلندند که پایه‌هایش دلیری و بخشندگی است.
آن‌گاه که خیال ایشان در خاطر آید، گشاده‌دستانند و آن‌گاه که دلیران از نبرد پای پس کشند شیران میدان.
چون بر گرد کعبهٔ او طواف کنند خود مطاف باشند و پایه‌های کعبه از ایشان شرافت و افتخار گیرد.
ایشان هدف رشکبری‌هایند و هرکس هم که دل در محبت آنان بندد، هدف حسادت باشد [۱].

قاضی گفته است:

ارجمندی و افتخار به مرتبتی بلند چون مرتبت شما چشم دوزد و باران و دریا در برِ دهش‌های شما احساس خجلت کند.
همهٔ عمر دیگر کسان به گاه بلندآوازگی‌هایشان یک روز شما را در هنگام گمنامی ماند.
فرمانفرمایانی هستید که نه به ستم حکم رانده‌اید و نه به هوس آگاهی یافته‌اید و نه به پندار عمل کرده‌اید و نه کبر ورزیده‌اید
چون رخدادهای سیاه روی کنند دستان شما سپید باشد و شمشیرهایتان سرخ و دامن‌هایتان گرم.
در خاور و باختر یاد شما را میان خلق بر زبان آورند، چونان که آیین شما سپاسگزاری است [۲].

---

۱. هم فتية كسيوف الهند طال بهم — على المطاول اباء مناجيد
قوم لماء المعالي في وجوههم — عند التكرم تصويب و تصعيد
يدعون أحمد أي جد الفخار أبا — و العود ينبت في افنانه العود
و المنعمون اذا ما لم‌يكن نعم — و الرائدون اذا قل الموارید
اوفوا من المجد و العلياء في فلك — شم قواعدهن البأس و الجود
سبط الأكف اذا شيمت مخائلهم — اسد اللقاء اذا صد الصناديد
هم المطاف اذا طافوا بكعبته — فشرفت بهم منه القواعيد
محسدون و من يعقد بحبهم — حبل المودة يضحى و هو محسود

۲. لمثل علاكم ينتهي المجد و الفخر — و عند نداكم يخجل الغيث و البحر
و عمر سواكم في الورى مثل يومكم — اذا ما علا قدر و يومكم غمر
ملكتم ولا عدوى حكمتم ولا هوى — علمتم ولا دعوى عملتم ولا كبر

←

ابن‌حماد گفته است:

درود خداوند بر زادگان احمد ﷺ که اهل بزرگواری‌اند،

کسانی که آشتی با ایشان سلامت و جنگ با ایشان ندامت است.

چون خشنود شوند خدای خشنود شود و او خود به آنچه ایشان حکم کنند حکم کند.

ولای ایشان پاک‌ترین زکات است و ولایت خالص ایشان از نعمت‌ها است.

خدای مهیمن پیش از آن‌که مردمان را بیافریند نور ایشان را آفرید.

هر کس بر آنان درود نفرستد هیچ نماز نخوانده و هیچ روزه نگرفته است.

خداوند حق ایشان را واجب گردانده و بر بندگان حقی داشته است.

اگر ظلمت مردمان را دربرگیرد آنان آیین هدایتند.

اگر آنان نبودند، آدم علیه السلام نه توفیق توبه می‌یافت و نه بر او رحم می‌شد.

اگر هدایت ایشان نبود، راه نه شناخته و نه دانسته شده بود.

درود خداوند بر ایشان تا آن‌گاه که ستاره‌ای از آسمان فرومی‌افتد یا جلوه می‌کند[1].

←

أیـــادیکم بـــیض اذا اسـود حـادث | و أسـیافکم حـمر و أکـنافکم جـمر
و ذکـــرکم فـي کـل شـرق و مـغرب | علی الخلق یتلی مثل ما دینکم شکر

۱. صـــلی الاله عـــلی ســلا | لة أحـــمد أهـــل الکـــرم
مـــن کـــان سـلمهم سـلم | أو کـــان حـــربهم نـــدم
یـــرضی الاله اذا رضـــوا | و بکـــل مـا حکـموا حکـم
أزکـــی الزکـــاة ولاؤهـــم | و المـحض مـنه مـن النعم
خـــلق المـــهیمن نـــورهم | مـــن قـبل أن بـرأ النسـم
مـــن لم‌یـــصلهم بـــالصلا | ة فـــلم‌یصل و لم‌یـــصم
الله أوجب حـــــقهم | و عـــلی العـــباد بـــه حـتم
شـــرع الهـدایـة إن دجـی | لیـــل الضـــلالة و ادلهـــم
لولا هـــم مـــا فـــاز آ | دم بـــالمتاب و لا رحـــم
لولا هـــدایـــتهم لمـــا | عـــرف الســـبیل و لا عـــلم
صـــلی الاله عـــلیهم | مـــا غـــار نـــجم أو نـــجم

فصل ۲

آگاهی امام صادق علیه‌السلام از زبان‌ها و خبر دادن آن حضرت از غیب

زبان کبوتران

مغیث چون امام صادق علیه‌السلام را دید که در خانهٔ او بود و می‌خندید گفت: فدایت شوم، نمی‌دانم از کدام یک از این دو شادتر باشم؟ از این‌که در خانه‌ام نشسته‌ای یا از این‌که می‌خندی؟

فرمود: «کبوتر نر بر کبوتر ماده غرید و گفت: تو مایهٔ آرامش و همسر منی، اما آن‌که بر فرش نشسته است، نزد من از تو دوست‌داشتنی‌تر است. من از سخن او خندیدم»[1].

فضیل بن یسار در حدیث برد اسکاف همین مضمون را بدین صورت روایت کرده است که پرنده گفت: ای همدم و ای همسر من، خداوند هیچ آفریده‌ای دوست‌داشتنی‌تر از تو نزد من نیافریده است[2] و همهٔ نگرانی‌ام نسبت به تو تنها بدین امید است که خداوند مرا از تو فرزندانی دهد که اهل بیت را دوست داشته باشند.

---

۱. «انه هدر الحمام الذکر علی الانثی فقال: أنت سکني و عرسي و الجالس علی الفراش أحب إلی منک، فضحکت من قوله».

این روایت را در منابع نیافتم. هرچند این مضمون در منابع دربارهٔ امام کاظم علیه‌السلام روایت شده است.

۲. ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۶۲؛ مفید، الاختصاص، ۲۹۳؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۸۳، در همهٔ منابع با افزودهٔ «مگر آن‌که مولایم جعفر بن محمد باشد».

زبان گنجشکان

سالم وابستهٔ بیاع‌الزّطی گفته است: من و تنی چند، در یکی از چهاردیواری‌های ابوعبدالله امام صادق‌علیه‌السلام ناهار می‌خوردیم که گنجشکان به آواز درآمدند. امام صادق‌علیه‌السلام پرسید: آیا می‌دانی چه می‌گویند؟

گفتم: فدایت شوم، نه. خدا را سوگند نمی‌دانم چه می‌گویند.

فرمود: «می‌گویند: خداوندا، من آفریده‌ای از آفریده‌های توام و ما را گریزی از رزق تو نیست. خداوندا، ما را [خوراک ده و] سیراب کن»[1].

زبان فاخته و صلصل

داوود بن فرقل و عبدالله بن سنان و حفص بن بختری از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده‌اند که بانگ آواز فاخته‌ای شنید که در سرای او می‌خواند.

پرسید: می‌دانید این فاخته چه می‌گوید؟

گفتیم: نه.

فرمود: «می‌گوید: شما را از دست بدهم، شما را از دست بدهم. آن را از میان بردارید پیش از آن‌که شما را از دست بدهد»[2].

عمر اصفهانی همین مضمون را از آن حضرت دربارهٔ صُلصُل نقل کرده است[3].

همچنین روایت شده که فرموده است: قمری (کبوتر جنگلی) می‌گوید: پاکید، پاکید[4].

زبان کلاغ

عبدالله بن فرقد گفته است: با امام صادق‌علیه‌السلام رهسپار مکه شدیم و چون به سرف رسیدیم، کلاغی بر سر راهمان پیدا شد و به چهرهٔ آن حضرت قارقار کرد.

---

۱. «تقول: اللهم انّي خلق من خلقک لابد لنا من رزقک اللهم [فاطعمنا و] اسقنا». ← صفار، بصائرالدرجات، ۳۶۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۸۳۴/۲ و ۸۳۵، با مقداری تفاوت.

۲. «تقول فقدتکم فقدتکم. فافقدوها قبل ان تفقدکم». ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۶۳؛کلینی، الکافی، ۵۵۱/۶، هر دو منبع با مقداری تفاوت.

۳. ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۶۵؛کلینی، الکافی، ۵۵۱/۶.

۴. «یقول الورشان: قدستم قدستم». ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۶۳؛ مفید، الاختصاص، ۲۹۴.

امام علیه‌السلام فرمود: «از گرسنگی بمیر؛ هر چه تو می‌دانی ما نیز می‌دانیم، با این تفاوت که ما بیش از تو به خدا آگاهیم»[۱].

زبان خراسانیان

در کتاب خرق‌العادات[۲] است که طایفه‌ای از مردمان خراسان به حضور امام علیه‌السلام رسیدند و امام بی‌آن که آن‌ها چیزی پرسیده باشند فرمود: «هرکس مالی از حرام به چنگ آورد خداوند آن مال را در ناروا ببرد»[۳].

گفتند: خدا ما را فدایت کند، معنای این سخن را نمی‌فهمیم.

[به فارسی] فرمود: از باد آید به دم شود[۴].

زبان نبطیان

عماربن موسی ساباطی گفته است: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: «مظ الله و کسا و لسحه بساطورا».

عمار گوید: بدیشان گفتم: هیچ نبطی‌ای ندیده‌ام که فصیح‌تر از شما به زبان نبطیان سخن گوید.

فرمود: «ای عمار و به هر زبانی»[۵].

ورد یهودیان در هنگام ذبح

در حدیث عامر بن علی جامعی است که امام علیه‌السلام پرسید: آیا می‌دانی آنان ـ یعنی یهودیان ـ به هنگام ذبح چه می‌گویند؟

گفتم: نه.

فرمود: می‌گویند: نوح اودل ادموک یلهزبا یحول عالم اسر قدسوا و مضوا بنواصیهم و نیال استخففضوا[۶].

---

۱. «مت جوعاً ماتعلم من شیء الا و نحن نعلمه الا أنا اعلم بالله منک». ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۶۳ و ۳۶۵؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۸۴؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۸۳۴/۲.

۲. از این کتاب اطلاعی به‌دست نیاورده‌ام.

۳. «من جمع مالاً من مهاوش اذهبه الله فی نهابر».

۴. ← صفار، بصائر الدرجات ۳۵۶ و ۳۵۷.

۵. «یا عمار و بکل لسان». برای روایت با تفاوت‌هایی ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۵۳، مفید، الاختصاص، ۲۸۹.

۶. ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۵۴، با مقداری تفاوت.

زبان مردمان دوین

از مردی از اهالی دوین نقل شده که گفته است: می‌خواستم دربارهٔ تخم بوقلمون از آن حضرت بپرسم.

او خود فرمود: «نیابت وعانا مینا لاتاصل»؛ یعنی تخم بوقلمون خوردنی نیست[۱].

نفی سخن غالیان

مفضل بن عمر گفته است: من و خالد جواز و نجم‌الحطیم و سلیمان بن خالد بر در سرای امام صادق علیه السلام بودیم و در آنچه غالیان می‌گویند با همدیگر سخن گفتیم.

امام علیه السلام بی‌کفش و بی‌ردا و در حالی که می‌لرزید بیرون آمد و فرمود: ای خالد، ای مفضل، ای سلیمان، ای نجم، نه. ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾[۲].

صالح بن سهل گفته است: دربارهٔ امام صادق علیه السلام بر آن باور بودم که غالیان می‌گفتند.

او در من نگریست و فرمود: «چه بی‌خبری ای صالح، خدای را سوگند که ما بندگانی آفریدهٔ اوییم. ما را پروردگاری است که او را می‌پرستیم و اگر او را نپرستیم ما را کیفر دهد»[۳].

پاسخ، بدون پرسش

عمربن زید گفته است: نزد امام صادق علیه السلام بودم و او بیمار بود. در این اندیشیدم که نمی‌دانیم در این بیماری چه بر سرش می‌آید و خوب است در این باره که امام پس از او کیست از او بپرسم.

راوی گفته است: او روی خود به سوی من چرخاند و فرمود: «وضع چنان نیست که تو می‌پنداری. در این بیماری بر من بیمی نیست»[۴].

از او در روایت دیگری آمده که گفته است: نشستم و به مالیدن پای آن حضرت پرداختم. خواستم

---

۱. ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۵۴؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۸۷.

۲. انبیاء ۲۶ و ۲۷: بلکه بندگانی ارجمندند که در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و خود به دستور او کار می‌کنند. برای روایت نیز ← کلینی، الکافی، ۲۳۱/۸ و ۲۳۲.

۳. «ویحک یا صالح إنا و الله عبید مخلوقون لنا رب نعبده و إن لم نعبده عذبنا». ← طوسی، اختیارمعرفة الرجال، ۶۳۱/۲.

۴. «ان الامر لیس کما تظن. لیس علی من وجعی هذا بأس» ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۵۹؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۱۴؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۳۳/۲.

از او بپرسم که پس از او زمام کار به دست کیست. اما رویش را به سمت من چرخاند و فرمود: «خدای را سوگند، در این صورت تو را پاسخ نمی‌دادم»[۱].

زیاد بن ابی‌الحلال گفته است: خواستم از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ آن‌که در حدیث جابر اختلاف کرده‌اند بپرسم.

او سخن آغازید و فرمود: «خداوند جابربن یزید جعفی را بیامرزد. او از ما درست نقل می‌کرد. خداوند مغیره بن سعید را لعنت کند. او بر ما دروغ می‌بست»[۲].

شهاب بن عبدربه گفته است: نزد امام صادق علیه‌السلام رفتم تا مسئله‌هایی از او بپرسم.

فرمود: آمده‌ای تا در این باره بپرسی که فردی جنب با کوزه از چاه آب برمی‌دارد و در این میان دستش به آب می‌خورد.

گفتم: آری.

فرمود: این مسئله اشکالی ندارد.

سپس افزود: آمده‌ای تا از من بپرسی که فردی جنب از سر سهو دست خود را پیش از شستن در آب فرومی‌برد.

گفتم: آری.

فرمود: اگر چیزی به دست او نرسیده باشد اشکالی ندارد.

سپس افزود: آمده‌ای تا از من در این باره بپرسی که فردی جنب غسل می‌کند و قطره‌های آب از بدن او به ظرف آب می‌ریزد یا آب از زمین ترشح می‌کند و در ظرف می‌ریزد.

گفتم: آری.

فرمود: هیچ یک از این‌ها اشکالی ندارد.

سپس فرمود: آمده‌ای تا در این باره بپرسی که در کنار برکه‌ای لاشه‌ای است. آیا می‌توان از آن برکه وضو گرفت یا نه؟

---

۱. «اذا و الله لاجیبک». ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۵۵، طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۸۰؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۰۳.

۲. «رحم الله جابر بن یزید الجعفی فانه کان یصدق علینا و لعن الله المغیرة بن سعید فانه کان یکذب علینا». ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۵۸ و ۴۸۰؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۸۱ و ۲۹۰؛ مفید، الاختصاص، ۲۰۴، ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۰۳؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۳۳/۲؛ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۴۳۶/۲.

گفتم: آری.

فرمود: از آن سمت دیگر وضو بگیر، مگر آن‌که بوی بد بر آب چیرگی یافته و آن را متعفن کرده باشد[1].

مرا از همه آنچه گذشته بود آگاهاند

صفوان بن یحیی گفته است: جعفر بن محمد بن اشعث گفت: آیا می‌دانی از چه روی بدین کار درآمدیم؟

ابوجعفر ــ یعنی منصور دوانیقی ــ به پدرم محمد بن اشعث گفت: ای محمد، مردی زیرک نزد من بیاور که کاری برایم انجام دهد.

گفتم: برایت یافته‌ام. این فلان بن فلان بن مهاجر دایی من.

گفت: او را بیاور.

راوی گوید: محمد بن اشعث دایی خود را آورد.

منصور به او گفت: ای پسر مهاجر، این اموال را بگیر و به مدینه رو و آن‌جا با عبدالله بن حسن و جعفر بن محمد و خاندان ایشان دیدار کن و بدیشان بگو: من مردی غریب از مردمان خراسانم و در آن سرزمین شیعیانی از شیعیان شما هستند و این اموال را برای شما فرستاده‌اند. بدین وصف به هر یک از آنان فلان مقدار بده و چون آن مال را گرفتند بگو: من یک فرستاده‌ام و دوست دارم دستخط شما حاکی از دریافت این اموال را در اختیار داشته باشم.

ابن‌مهاجر آن اموال را گرفت و رفت.

چون بازگشت منصور از او پرسید: چه خبر؟

گفت: نزد آن طایفه رفتم و این هم دستخط آنان، به جز جعفر بن محمد. در حالی که در مسجد پیامبر ﷺ نماز می‌خواند به سراغش رفتم و پشت سرش نشستم و گفتم: نماز را به پایان می‌رساند و آنچه به دیگران گفته‌ام به او نیز می‌گویم.

اما او نماز خود به شتاب به پایان برد و سپس در من نگریست و فرمود: ای مرد، از خدا پرواکن و خاندان محمد ﷺ را فریب مده. به مهتر خویش نیز بگو: از خدا پرواکن و خاندان محمد ﷺ را فریب مده؛ که آنان گرچه همه نیازمندند، اما هنوز خاطره‌هایی تازه از حکومت بنی‌مروان دارند.

---

۱. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۵۸ و ۲۵۹.

گفتم: خدایت به سامان دارد، این چیست که می‌گویی؟

گفت: به من نزدیک شو.

من نزدیک شدم و او همهٔ آنچه را میان من و تو گذشته بود بازگفت، گویی سومین ما بوده است.

منصور به ابن‌مجاهد گفت: ای پسر مهاجر، بدان هیچ یک از افراد خاندان نبوت نیست که «محدّث» نباشد، و محدّث روزگار ما جعفر بن محمدعلیه‌السلام است.

باری، این آیت بود که سبب شد بدین باور گراییم[1].

خبردادن عمار از آنچه گذشته بود

عمار سجستانی گفته است: عبدالله نجاشی که زیدی و از طرفداران عبدالله بن حسن بود به حضور امام صادق‌علیه‌السلام رسید.

امام صادق‌علیه‌السلام از او پرسید: چه چیز تو را به آنچه کرده‌ای واداشته است؟ آیا به یاد می‌آوری روزی را که بر در سرای طایفه‌ای گذشتی و از ناودان آبی روی تو ریخت و گفتی این نجس است و خویش را در حالی که حوله‌ای بر تو بود به رودخانه افکندی و کودکان آن‌جا گرد آمدند و بر تو خندیدند و فریادها زدند؟[2]

راوی گفته است: چون از حضور امام‌علیه‌السلام بیرون آمدیم، عبدالله نجاشی گفت: ای عمار، تنها این مهتر من است نه کسی جز او[3].

پاسخ، پیش از پرسیدن

عبدالله نجاشی گفته است: ترشح پیشاب به پوستینی چرمی رسید و من در آن شک کردم و آن را در آبی سرد فروبردم.

---

۱. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۶۵ و ۲۶۶؛ کلینی، الکافی، ۴۷۵/۱؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۶۶ و ۲۶۷؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۰۶ و ۴۰۷؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۲۰/۲ و ۷۲۱.

۲. «ما دعاک الی ما صنعت أتذکر یوما مررت علی باب قوم فسال علیک میزاب من الدار فقلت: انه قذر فطرحت نفسک فی‌النهر بثیابک و علیک منشفة فاجتمع علیک الصبیان یضحکون منک و یصیحون علیک؟»

۳. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۶۵؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۱۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۲۲/۲ و ۷۲۳.

چون به حضورِ ابوعبدالله امام صادقعليه‌السلام رسیدم بی‌آن‌که چیزی بپرسم گفت: «چون پیشاب را به آب بشویی پوستین خراب شود»[۱].

چرا با مادر درشتی کردی؟

مهزم گفته است: میان من و مادرم بگومگویی درگرفت و من با او درشتی کردم.

چون فردای آن روز شد، نماز صبح خواندم و نزد ابوعبداللهعليه‌السلام رفتم و بر او وارد شدم.

بی‌آن‌که چیزی بپرسم سخن آغازید و فرمود: «ای مهزم، تو را با خالده چه کار؟ دیشب با او تندی کرده‌ای! مگر نمی‌دانی که شکم او منزلی بود که در آن سکونت گزیدی، دامن او گهواره‌ای بود که در آن آرام گرفتی و پستان او جامی بود که از آن نوشیدی؟»[۲]

گفتم: چرا.

فرمود: «پس با او درشتی مکن»[۳].

خبردادن از کارهای پنهانی

حارث بن حصیره ازدی گفته است: مردی از کوفیان به خراسان آمد و مردم را به ولایت امام صادقعليه‌السلام فراخواند.

گروهی فرمان بردند و پاسخ دادند، گروهی راه انکار در پیش گرفتند و مخالفت کردند، و گروهی پرهیز کردند و توقف گزیدند.

راوی گوید: از هر یک از این سه گروه مردی به نمایندگی رهسپار شد و همگی به حضور امام صادقعليه‌السلام رسیدند.

---

۱. «ان البول اذا غسلته بالماء فسد الفراء». ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۶۲ (با مقداری تفاوت)؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۹۶؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۳۶/۲.

۲. «یا مهزم مالک و لخالدة أغلظت لها البارحة؟ أما علمت ان بطنها منزلا قد سکنته و ان حجرها مهدأ قد اغترته و ان ثدیها وعاء قد شربته؟»

۳. «فلا تغلط لها». ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۶۳؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۵۵؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۱۰؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۲۹/۲.

یکی از آن‌ها گفت: خدایت به سامان دارد. مردی از کوفیان نزد ما آمد و مردم را به ولایت و طاعت تو فراخواند و گروهی پاسخ دادند و گروهی توقف گزیدند.

امام علیه‌السلام پرسید: تو از کدام یک از این سه طایفه‌ای؟

گفت: از آن طایفه‌ام که پرهیز کردند.

پرسید: اما پرهیز تو از آن زن در فلان روز کجا بود؟ ـ و بدین سخن با کنایه گفت که آن مرد با کنیز یکی از مردمان خلوت گزیده و با او همبستر شده است.

راوی گوید: آن مرد خاموش شد[۱].

انگشتر شگفت

عبدالرحمن بن کثیر در روایتی مفصل آورده است که مردی به مدینه آمد و جویای امام علیه‌السلام شد.

او را به عبدالله بن حسن راه نمودند.

سخنی از عبدالله بن حسن پرسید و سپس از نزد او بیرون آمد.

او را به نزد جعفر بن محمّد علیه‌السلام راه نمودند و آهنگ ایشان کرد.

امام صادق علیه‌السلام چون در او نگریست به او فرمود: ای مرد، تو فریب خورده‌ای. تو به شهر ما آمده‌ای و جویای امام شده‌ای و گروهی از زادگان حسن از تو استقبال کرده و تو را به عبدالله بن حسن راه نموده‌اند.

تو سخنی از او پرسیده‌ای و آن‌گاه بیرون آمده‌ای.

اینک اگر خواسته باشی تو را از آنچه درباره‌اش پرسیده‌ای و پاسخ‌هایی که به تو داده است می‌آگاهانم.

سپس کسانی از زادگان حسین علیه‌السلام تو را دیده‌اند و گفته‌اند: ای مرد، اگر دوست داری جعفر بن محمّد علیه‌السلام را دیدار کنی دیدار کن.

گفت: راست می‌گویی. همان گونه بوده است که گفتی.

---

۱. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۶۳ و ۲۶۴؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۷۶؛ ابن‌حمزة، الثاقب فی المناقب، ۴۱۰ و ۴۱۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۲۳/۲.

امامعليه‌السلام به او فرمود: نزد عبدالله بن حسن بازگرد و دربارهٔ زره و عمامهٔ پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله از او بپرس.

مرد بازگشت و نزد عبدالله بن حسن رفت و دربارهٔ زره و عمامهٔ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از او پرسید.

او زرهی از کندوک خود درآورد و پوشید و دید گشاد است. گفت: پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله چنین زره می‌پوشید.

مرد نزد امام صادقعليه‌السلام بازگشت و او را از این داستان آگاهاند.

امام صادقعليه‌السلام فرمود: راست نگفته است.

سپس انگشتری بیرون آورد و بر زمین زد و ناگهان دیدند زره و عمامه از درون انگشتر افتاد.

امام صادقعليه‌السلام آن زره را پوشید و دیدند تا نیمهٔ ساق پای او است.

آن‌گاه عمامه را بر سر نهاد و دیدند گشاد است.

امامعليه‌السلام سپس آن‌ها را به نگین انگشتر بازگرداند و فرمود: «پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله آن را چنین می‌پوشید. این از آنچه در زمین بافته شود نیست. خزانهٔ خداوند در کلمهٔ «کُنْ» است. خزانهٔ امام در انگشتر او. خزانهٔ خداوند در دنیا نزد او چون یک سکوره است و نزد امامعليه‌السلام چون یک صحیفه. اگر چنین نبود ما امام نبودیم. ما همانند دیگر مردمان بودیم»[1].

خبردادن از مرگ ابوحمزه

ابوبصیر گفته است: بر امام صادقعليه‌السلام درآمدم.

پرسید: ابومحمد، ابوحمزه ثمالی چه کرد؟

گفتم: زمانی که از او جدا شدم خوب بود.

فرمود: چون نزد او بازگشتی از من به او سلام برسان و او را از این آگاه کن که در فلان روز از فلان ماه خواهد مرد.

چنین نیز شد[2].

---

۱. «هکذا کان رسول الله یلبسها ان هذا لیس مما غزل فی الأرض ان خزانة الله فی کن و ان خزانة الامام فی خاتمه و ان الله عنده فی الدنیا کسکرجة و انها عند الامام کصحیفة فلو لم‌یکن الأمر هکذا لم‌نکن أئمة و کنا کسائر الناس».

روایت و این متن را در منابع کهن نیافتم. تنها بخشی اندک از ماجرا در الخرائج و الجرائح (۷۷۰/۲ و ۷۷۱) آمده است.

۲. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۱۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۵۶؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۱۷/۲.

خبردادن از مرگ خود

شهاب بن عبدالله گفته است: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: چگونه خواهی بود آن‌گاه که محمد بن سلیمان خبر مرگ مرا به تو دهد؟

گفتم: به خدا سوگند، محمد بن سلیمان را نمی‌شناسم که کیست.

چندی بعد روزی در بصره نزد محمد بن سلیمان، کارگزار شهر، بودم. او نامه‌ای سویم افکند و گفت، ای شهاب، خداوند تو و ما را در عزای امامت جعفر بن محمد علیه‌السلام صبر دهاد.

راوی گوید: آن هنگام سخن پیشین امام علیه‌السلام را به یاد آوردم و بغض گلویم را گرفت[1].

به سخن آمدن گوشت نمک‌سود

محمد بن علاء و سعد اسکاف از سعد روایت کرده‌اند که گفته است: روزی نزد امام صادق علیه‌السلام بودم که یکی از فرزندان انصار، از اهالی جبل، به حضور او رسید و هدیه‌ها و ارمغان‌هایی آورد. یکی از هدیه‌های او انبانی از گوشت نمک‌سود حیوانی وحشی بود.

ابوعبدالله علیه‌السلام آن انبان را گشود و سپس فرمود: این گوشت را بردار و به سگ ده.

مرد پرسید: چرا؟

فرمود: این گوشت حلال نیست.

مرد گفت: من آن را از مردی مسلمان خریده‌ام.

راوی گوید: امام صادق علیه‌السلام آن را همان گونه که بود به انبان بازگرداند و سپس بدان مرد فرمود: برخیز و این را به اتاق بر و در گوشه‌ای بگذار.

او چنان کرد.

امام صادق علیه‌السلام سخنی بر زبان راند که من نمی‌فهمیدم و نمی‌دانستم چیست.

مرد در این هنگام از آن گوشت نمک‌سود شنید که می‌گوید: ای ابوعبدالله، چیزی چون مرا نه امامی می‌خورد و نه فرزندان پیامبران. من حلال شده نیستم.

مرد انبان را برداشت و چون بر سگی گذشت گوشت را نزدش انداخت و سگ نیز آن را خورد[2].

---

۱. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۹۰؛ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۷۱۲/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۲۲/۲ و ۵۲۳.

۲. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۵۰ و ۲۵۱، طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۷۶ و ۲۷۷؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۰۶/۲ و ۶۰۷؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۱۵ و ۴۱۶.

وردی برای رویارویی با درندگان

اخطل کاهلی گفته است: امام صادقؑ فرمود: «ای عبدالله بن یحیی کاهلی، چون درنده‌ای دیدی در برابرش آیةالکرسی بخوان و به او بگو: تو را به حرمت خداوند و به حرمت محمدﷺ و حرمت سلیمان بن داوودؑ و حرمت امیرمؤمنانؑ و حرمت امامان سوگند می‌دهم. در این صورت از تو روی برخواهد گرداند»[1].

عبدالله کاهلی گفته است: به کوفه رفتم و با یکی از عموزادگان خود راهی یکی از آبادی‌ها شدم. در راه درنده‌ای ظاهر شد. من همان را که امام صادقؑ فرموده بود در برابرش خواندم و افزودم: سوگند می‌دهم که از راه ما کنار روی و ما را آزار نرسانی، که ما نیز تو را آزار نمی‌رسانیم.

گفته است: پس دیدم آن درنده سر فروافکند و دم میان پاهای خود برد و کناره گرفت و از همان جا که آمده بود بازگشت.

عموزاده‌ام که این دید گفت: از این سخن که از تو شنیدم سخنی زیباتر نشنیده‌ام.

گفتم: چه شنیده‌ای؟ این سخن جعفر بن محمدؑ بود.

گفت: من گواهی می‌دهم جعفر بن محمدؑ امامی است که خداوند اطاعت از او را واجب ساخته است[2].

خبردادن از مرگ زید شحام

سیف بن عمیره از ابواسامه شحام نقل کرده که گفته است: ابوعبدالله امام صادقؑ از من پرسید: ای زید، چند سال بر تو گذشته است؟

گفتم: فلان مقدار.

فرمود: ای ابواسامه، عبادت تازه کن و توبه‌ای نو پدید آور.

---

۱. «اذا لقیت السبع فاقرأ فی وجهه آیةالکرسي و قل له عزمت علیک بعزیمة الله و عزیمة محمد و عزیمة سلیمان بن داوود و عزیمة امیرالمؤمنین و عزیمة الأئمة من بعده فانه ینصرف عنک».

۲. ← کلینی، الکافی، ۵۷۲/۲؛ خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۵۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۰۷/۲ و ۶۰۸ با تفاوت‌هایی اندک.

من گریستم.

پرسید: ای زید، چرا می‌گریی؟

گفتم: فدایت شوم، خبر مرگم را به من داده‌ای؟

فرمود: ای ابواسامه، مژده‌ات باد که تو با مایی و از شیعیان مایی.

آن‌گاه پس از سخنی چند، فرمود: خدای را سوگند، گویی تو و حارث بن مغیره بصری را در بهشت در یک مرتبت می‌بینم و او همدم تو است. مژده‌ات باد[1].

آگاهاندن شعیب از مرگ او

شعیب بن میثم گفته است: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: «ای شعیب، به خویش نیکی کن و به خویشاوندان مهر ورز و به برادرانت برس و در هیچ چیز خودخواهی مکن که بگویی: این از آن من و نانخواران من است. آن‌که آنان را آفریده است خود ایشان را روزی می‌دهد»[2].

با خود گفتم: خدای را سوگند، خبر مرگم را به من داده است.

شعیب بازگشت و ـ به خدا سوگند ـ یک ماه بیشتر نگذشت که درگذشت[3].

آگاهاندن سوره از مرگ او

صندل از سورة بن کلیب نقل کرده که گفته است: ابوعبدالله علیه‌السلام به من فرمود: ای سوره، امسال چگونه حج کردی؟

گفت: برای حج قرض کردم و خدای را سوگند، می‌دانم خداوند خود این قرض را از جانب من خواهد داد. این حج من پس از امید آمرزش، جز به شوق دیدار تو و سخن تو نبوده است.

فرمود: اما قرض حج تو را خداوند ادا کرد؛ من خود آن را می‌پردازم.

---

۱. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۸۴؛ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۶۲۸/۲، قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۱۴/۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۸۱.

۲. «یا شعیب احسن الی نفسک و صل قرابتک و تعاهد اخوانک و لاتستبد بالشیء فتقول: ذا لنفسی و عیالی، ان الذی خلقهم هو الذی یرزقهم».

۳. طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۵۶.

سپس سجاده‌ای راکه در زیر پایش بود بلند کرد و از زیر آن دینارهایی آورد و بیست دینار شمرد و فرمود: این هزینهٔ حج تو.

بیست دینار دیگر نیز شمرد و فرمود: این هم کمکی به تو در زندگی است تا زمانی که زنده‌ای.

گفتم: مرا از این خبر می‌دهی که اجلم نزدیک است؟

فرمود: ای سوره، آیا خرسند نیستی که با ما باشی؟

صندل گوید: از آن زمان هفت ماه بیشتر نگذشت که سوره درگذشت[1].

پیشگویی امیرمؤمنان علیه‌السلام از فرجام طلحه و زبیر

ابن‌مسکان در روایتی طولانی از سلیمان بن خالد نقل کرده است که گفته است: دربان امام صادق علیه‌السلام بر او وارد شد و برای گروهی از بصریان اجازه خواست.

امام علیه‌السلام از او پرسید: چند تن هستند؟

گفت: نمی‌دانم.

فرمود: دوازده مرد.

چون بر او درآمدند از جنگ علی علیه‌السلام و طلحه و زبیر و عایشه پرسیدند.

پرسید: از این پرسش چه می‌خواهید؟

گفتند: می‌خواهیم حقیقت این داستان را بدانیم.

فرمود: ای بصریان، در این صورت کافر می‌شوید.

[گفتند: کافر نمی‌شویم.]

فرمود: «علی علیه‌السلام از آن هنگام که خداوند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را برانگیخت تا آن زمان که خدا او را به سوی خود برد مؤمن بود، هرگز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی را بر او فرمانروا نساخت و در هیچ گروه پیکارگری حضور نداشت مگر آن‌که امیر ایشان بود»[2].

---

۱. ← طبری آملی، نوادر المعجزات، ۱۴۳؛ همو، دلائل الامامة، ۲۵۷ و ۲۵۸؛ مفید، الاختصاص، ۸۴.

۲. «علی کان مؤمناً منذ بعث الله نبیه الی ان قبضه الیه لم یؤمر علیه رسول الله احداً قط و لم‌یکن فی سریة قط إلا کان امیرها».

امام علیه‌السلام در سخن خود از این یاد کرد که طلحه و زبیر نخست داوطلبانه با علی علیه‌السلام بیعت کردند و سپس خیانت ورزیدند، در حالی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را فرموده بود تا با ناکثان و قاسطان و مارقان بجنگد.

بصریان گفتند: این سفارش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خدا بوده است! همهٔ آن مردم گمراه بوده‌اند.

امام علیه‌السلام فرمود: «مگر نگفتم که اگر شما را از حقیقت امر بیاگاهانم همه کافر خواهید شد؟ شما نزد یاران خود از مردمان بصره باز خواهید گشت و آنان به کفری گران‌تر از کفر شما گرفتار خواهند آمد»[1].

بعدها همان شد که امام علیه‌السلام فرموده بود[2].

تنها سه روز

حسین بن ابی‌العلاء گفته است: نزد ابوعبدالله امام صادق علیه‌السلام نشسته بودم که مردی بدان جا آمد و از همسر خود نالید.

فرمود: او را بیاور.

مرد زن خود را آورد.

امام علیه‌السلام از او پرسید: چرا همسرت از تو گلایه دارد؟

گفت: خداوند بلاها بر سر او درآورد و او را بکشد.

امام علیه‌السلام فرمود: اگر بر این نامهربانی بمانی جز سه روز نخواهی زیست.

گفت: خدای را سوگند، از این بیمی ندارم که هرگز آن مرد را نبینم.

امام علیه‌السلام فرمود: دست این زن را بگیر که بیش از سه روز در خانه‌ات نخواهد ماند.

چون سومین روز فرارسید آن مرد بر ما درآمد.

امام صادق علیه‌السلام از او پرسید: همسرت چه کرد؟

گفت: خدای را سوگند، همین دم او را به خاک سپردم.

گفتم: فدایت شوم، وضع آن زن چگونه بود؟

---

۱. «ألم أقل لکم انکم ستکفرون إن اخبرتکم أما انکم سترجعون الی اصحابکم من اهل البصرة فتخبرونهم بما اخبرتکم فیکفرون اعظم من کفرکم».

۲. ← طبری آملی، نوادر المعجزات، ۱۴۴ و ۱۴۵؛ همو، دلائل الامامة، ۲۶۰-۲۶۲.

فرمود: آن زن به همسر خویش ستم روا داشت و خداوند برای آن مرد عمر او را کوتاه کرد و مرد را از او آسوده ساخت[۱].

عمرش کوتاه خواهد بود

ابوبصیر گفته است: موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «از جمله وصیت‌های پدرم به من این است که فرمود: پسرم، چون مُردم کسی جز تو مرا غسل ندهد، که امام علیه السلام را جز امام علیه السلام غسل ندهد. بدان که عبدالله برادرت مردم را به سوی خود خواهد خواند. او را واگذار که عمرش کوتاه است.

چون درگذشت، او را آن‌گونه که فرموده بود غسل دادم و عبدالله دعوی امامت پس از او کرد. اما چنان شد که پدرم فرموده بود و عبدالله جز مدتی اندک زنده نماند و مرد»[۲].

همانند این سخن از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده است[۳].

خبر از آنچه در خانه نهان کرده بود

در روایت علی است که امام صادق علیه السلام فرمود: «می‌دانیم که در سرای خود سیصد درهم گذاشته‌ای و گفته‌ای: چون بازگردم آن‌ها را تبدیل می‌کنم و نزد محمد بن عبدالله دعبلی می‌فرستم»[۴].

راوی گوید: خدای را سوگند، هیچ چیز در سرای خود نگذارده‌ام مگر آن‌که مرا از آن خبر دادی[۵].

---

۱. «کانت متعدية عليه فبتر الله له عمرها و اراحه منها». ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۷۵ و ۲۷۶؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۱۰/۲ و ۶۱۱.

۲. «فيما اوصاني به أبي ان قال: يا بني اذا انا مت فلايغسلني احد غيرک فان الامام لايغسله إلا إمام و اعلم ان عبدالله اخاک سيدعو الناس الى نفسه فدعه فان عمره قصير، فلما مضى غسلته كما امرني و ادعى عبدالله الإمامة مكانه، فكان كما قال ابي و ما لبث عبدالله يسيراً حتى مات».

روایت را در منابع متقدم ندیدم و مجلسی نیز در بحار الانوار (۱۲۷/۴۷) آن را تنها از کتاب حاضر نقل کرده است.

۳. آنچه در منابع دیدم روایت ابوبصیر از امام باقر علیه السلام است که از وصیت پدر خود امام سجاد علیه السلام خبر داده و در آن از دعوی امامت از سوی عبدالله سخن به میان آمده است. ← قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۲۶۴/۱.

۴. «نعلم انک خلفت في منزلک ثلاثمائه درهم و قلت: اذا رجعت اصرفها و ابعثها الى محمد بن عبدالله الدعبلي».

۵. روایت را در منابع نیافتم. مجلسی در بحار الانوار (۱۲۷/۴۷ و ۱۲۸) آن را بدون توضیح از کتاب حاضر نقل کرده است.

آنچه میان سماعه و ساربان گذشت

سماعة بن مهران گفته است: به حضور امام صادق علیه‌السلام رسیدم. او سخن خود را آغازید و فرمود: «ای سماعه، آن چه بود که در راه میان تو و ساربان گذشت؟ مباد که ناسزاگوی یا فریادزن باشی»[۱].

سماعه گفته است: خدای را سوگند، چنان بود که او فرمود. او بر من ستم روا داشت و من به او تندی کردم و امام علیه‌السلام مرا از چنان کاری بازداشت[۲].

دربارهٔ زید جز خیر نگویید

معتب گفته است: در سرای مولایم صادق علیه‌السلام را زدند. بیرون رفتم و دیدم زید بن علی است. امام صادق علیه‌السلام به همنشینان فرمود: بدین اتاق اندر شوید و در را ببندید و هیچ یک از شما سخنی نگوید.

چون وارد شد امام علیه‌السلام به استقبالش برخاست و همدیگر را در آغوش گرفتند و مدتی زیاد با هم نشستند و رایزنی کردند.

در این میان صداها بالا گرفت و زید گفت: ای جعفر، این دعوی واگذار. خدای را سوگند، اگر دست خود نگشایی تا با تو بیعت کنم، یا با این دست من که پیش آورده‌ام بیعت نکنی، تو را به رنج افکنم و باری بر دوشت گذارم که از توانت بیرون است. تو جهاد را واگذاشته‌ای و تن به رفاه آسوده‌ای و پرده فروافکنده‌ای و دارایی خاور و باختر در اختیار گرفته‌ای!

امام صادق علیه‌السلام فرمود: خدایت رحمت کند ای عمو، خدایت بیامرزد ای عمو.

زید هم می‌شنید و گفت: وعدهٔ ما صبح؛ ﴿أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ﴾[۳].

سپس برخاست و رفت.

مردم در این باره به سخن پرداختند. امام صادق علیه‌السلام فرمود: دربارهٔ عمویم زید جز خیر مگویید. خداوند عمویم را رحمت دهد. اگر پیروز شده بود وفا می‌کرد.

چون هنگام سحر شد دیگر بار در را کوبیدند.

در را گشودم.

---

۱. «یا سماعة ما هذا الذی بینک و بین جمالک فی الطریق؟»

۲. برای بخش نخست روایت با دنباله‌ای ← کلینی، الکافی، ۳۲۵/۲.

۳. هود / ۸۱: مگر صبح نزدیک نیست؟

زید گریه‌کنان و شیون‌زنان وارد شد و می‌گفت: ای جعفر، بر من رحم کن تا خدایت رحمت کند. ای جعفر از من خشنود شو تا خدایت از تو خشنود شود، ای جعفر مرا بیامرز تا خدایت بیامرزد.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: خدایت بیامرزد و رحمت دهد و از تو خرسند شود. ای عمو چه شده است؟

گفت: به خواب رفتم و دیدم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر من وارد شد، در حالی که حسن علیه‌السلام در سمت راست او، حسین علیه‌السلام در سمت چپ او، فاطمه علیهاالسلام پشت سر او و علی علیه‌السلام پیش روی او بود و نیزه‌ای در دست داشت که شعله می‌افروخت، گویی پاره‌ای از آتش است. می‌فرمود: ای زید، هش دار. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در برخورد با جعفر آزار رسانده‌ای. خدای را سوگند، اگر تو را رحمت نکند و نیامرزد و از تو خشنود نشود این نیزه را سوی تو افکنم و میان شانه‌هایت بنشانم و از سینه‌ات بیرون کشم.

من از ترس بیدار شدم و اکنون نزد تو آمدم. مرا رحم کن که خدایت رحم کند.

فرمود: خداوند از تو خشنود باشد و تو را بیامرزد. وصیت خویش به من بگوی که تو کشته شوی و بر دار شوی و در آتش سوزانده شوی.

زید دربارهٔ زنان و فرزندان خویش و نیز دربارهٔ بازپس دادن بدهی‌هایی که داشت سفارش کرد[1].

خبردادن از شهادت معلّی

ابوبصیر گفته است: در حالی که از معلّی بن خنیس سخن به میان آمد، از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که فرمود: ای ابومحمد، آنچه را دربارهٔ معلی با تو می‌گویم پنهان بدار.

گفتم: چنین می‌کنم.

فرمود: او جز با آنچه از داوود بن علی به وی رسد به مرتبهٔ ما دست نیابد.

پرسیدم: از داوود بن علی به او چه می‌رسد؟

فرمود: او را فرامی‌خواند و دستور می‌دهد تا او را گردن زنند و بر دار کنند و این در سالی دیگر خواهد بود.

چون سال بعد فرارسید داوود زمامدار مدینه شد. او معلی را فراخواند و دربارهٔ شیعیان ابوعبدالله علیه‌السلام از وی پرسید.

---

۱. خبر را در منابع کهن نیافتم. مجلسی در بحار الانوار (۱۲۸/۴۷) آن را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

معلی آن‌ها را پنهان بداشت.

داوود گفت: آن‌ها را از من پنهان می‌داری؟ اگر پنهان بداری تو را می‌کشم.

معلی گفت: مرا به قتل تهدید می‌کنی؟ خدای را سوگند، اگر زیر پاهایم بودند پای خود را از آنان برنمی‌داشتم. تو نیز اگر مرا بکشی خوشبختم کرده‌ای و خود را نگون‌بخت ساخته‌ای.

چون خواست معلی را بکشد معلی گفت: مرا به میان مردم ببر. چیزهای فراوانی دارم که باید بر آن‌ها گواه گیرم.

او را به بازار برد. چون مردم گرد آمدند گفت: ای مردم، گواه باشید که من هر ثروتی، اعم از عین و طلب و کنیز و برده و سرای و اعم از کم و زیاد بر جای گذارم، همه از آن جعفر بن محمد علیه السلام است.

سپس او را کشتند[1].

پاسخ پرسشی که او از یاد برده بود

محمد بن محمد اشعری قمی در نوادر الحکمة[2] به سند خود از نباته اخمسی روایت کرده که گفته است:

بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و قصد داشتم دربارهٔ نماز شب از او بپرسم، اما فراموش کرده بودم. گفتم: درود بر تو ای پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله.

فرمود: آری، ما فرزندان اوییم و نه خویشاوند. هر کس نمازهای واجب پنج‌گانه را نزد خدای آورد، جز آن‌ها، چیزی از او پرسش نشود[3].

من نیز به همین بسنده کردم[4].

---

۱. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۵۳ و ۲۵۴؛ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۶۷۷/۲ و ۶۷۸؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۴۷/۲ و ۶۴۸.

۲. در منابع از این کتاب یاد شده، و مؤلف آن ابوجعفر محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری قمی (قرن ۳ ق.) معرفی گردیده است. ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۳۶۶/۲۴؛ بغدادی، ایضاح المکنون، ۶۸۰/۲؛ کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۴۶۹.

۳. «أجل و الله أنا ولده و ما نحن بذی قرابة من أتی الله بالصلوات الخمس المفروضة لم‌یسئل عما سوی ذلک».

۴. ← طبرسی، اعلام الوری، ۵۲۰/۱.

خبر از مرگ هشام

عروة بن موسی جعفی گفته است: روزی در حالی که سخن می‌گفتیم فرمود: همین دم چشمان هشام در قبر از حدقه بیرون کشیده شد.

پرسیدیم: مگر کی مرده است؟

فرمود: اکنون سومین روز است.

راوی گفته است: زمان مرگ او را حساب کردیم و دربارهٔ آن پرسیدیم و دیدیم همان بود که او فرمود[۱].

جنب بدین خانه درنیاید

ابن‌بابویه قمی در دلائل الائمة و معجزاتهم[۲] آورده که ابوبصیر گفته است: به مدینه رفتم، در حالی که با خود کنیزکی داشتم. از او کام گرفتم و روانهٔ حمام شدم. در راه، هم‌مسلکان شیعهٔ خود را دیدم که آهنگ امام صادق علیه‌السلام داشتند. از این بیم بردم که بر من پیشی گیرند و فرصت دیدار او را از دست دهم. پس همراه آنان شدم تا با آن‌ها به سرای امام علیه‌السلام درآمدم.

چون در حضور ابوعبدالله علیه‌السلام زانو زدم در من نگریست و فرمود: «ای ابوبصیر، مگر نمی‌دانی جنب به خانه‌های پیامبران و فرزندان پیامبران درنیاید؟»[۳]

من شرم کردم و گفتم: ای پسر پیامبر خدا، هم‌مسلکان را دیدم و ترسیدم فرصت ورود با ایشان را از دست بدهم. هرگز دوباره چنین نخواهم کرد[۴].

در کتاب دلالات حسن بن علی بن ابی‌حمزه بطائنی است که ابوبصیر گفته است: به معجزهٔ امام علیه‌السلام علاقه داشتم. در حالی که جنب بودم به حضور امام صادق علیه‌السلام رسیدم.

---

۱. ← صفار، بصائر الدرجات، ۴۱۷؛ مفید، الاختصاص، ۳۱۵؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۲۲/۱.

۲. از این کتاب اثری نیافتم، جز یادی از آن در برخی از آثار کتابشناسی. ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۳۹/۸؛ بغدادی، ایضاح المکنون، ۴۷۷/۱.

۳. «یا ابا بصیر اما علمت ان بیوت الانبیاء و اولاد الانبیاء لایدخلها الجنب؟»

۴. برای داستان مشروح و مختصر همراه با متن پیشین ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۶۱؛ حمیری، قرب الاسناد، ۴۳؛ مفید، الارشاد، ۱۸۵/۲؛ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۳۹۹/۱؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۰۹؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۱۰؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۲۱/۱.

فرمود: «ای ابومحمد، در آنچه در آنی تو را مایهٔ گرفتاری‌ای نبود؟ در حالی که جنب هستی بر امام خویش درمی‌آیی؟»[۱]

پرسید: مگر ایمان نداری؟

گفتم: چرا، ﴿وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾[۲].

فرمود: ای ابومحمد، برخیز و غسل کن[۳].

تنها با پاکدامنی به دست آید

مهزم گفته است: در مدینه بار گشوده بودیم. صاحب آن سرای کنیزی داشت که مرا خوشایند افتاده بود. بر در سرای رفتم و خواستم در را بگشایند. آن کنیز در را گشود. دست او را فشردم.

چون فردای آن روز شد به حضور ابوعبدالله علیه‌السلام رفتم.

پرسید: ای مهزم، امروز رد پای تو را کجا توان یافت؟

گفتم: از مسجد بیرون نرفته‌ام.

فرمود: مگر نمی‌دانی امر ما جز با پاکدامنی به دست نیاید؟[۴]

قبح خیانت

در معرفة الرجال است که عمار ساباطی گفته: مردی به حضور امام صادق علیه‌السلام رسید. امام علیه‌السلام فرمود: «برای مرد چه زشت است که برادری او را بر یکی از ناموس‌های خود امین بداند و او در آن به وی خیانت کند»[۵].

---

۱. «یا ابامحمد، ما کان لک فیما کنت فیه شغل تدخل علی امامک و انت جنب؟»

۲. بقره / ۲۶۰: ولی تا دلم آرامش یابد.

۳. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۵۰، طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۶۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۳۴/۲.

۴. «اما تعلم ان امرنا هذا لاینال الا بالورع». ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۶۳؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۵۴؛ ابن حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۱۳؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۲۸/۲ و ۷۲۹؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۲۰/۱ و ۵۲۱.

۵. «ما اقبح بالرجل ان یأتمنه رجل من اخوانه علی حرمة من حرمه فیخونه بها». ← طوسی؛ اختیار معرفة الرجال، ۳۶۷/۱.

رسواکردن ابوحنیفه

عبدالرحمن بن سالم از پدر خود نقل کرده که گفته است: هنگامی که ابوعبدالله امام صادق‌علیه‌السلام نزد ابوجعفر منصور رفت، ابوحنیفه به تنی چند از یاران خود گفت: برخیزید نزد امام رافضیان رویم و دربارهٔ چیزهایی از او بپرسیم که او را در آن‌ها سرگردان کنیم.

پس رهسپار شدند.

چون بر امام‌علیه‌السلام درآمدند، امام صادق‌علیه‌السلام بدیشان نگاهی افکند و فرمود: ای نعمان، تو را به خدا سوگند می‌دهم که دربارهٔ آنچه از تو می‌پرسم با من راست بگویی. آیا تو به یاران خویش گفتی: برخیزید تا نزد امام رافضیان رویم و دربارهٔ چیزهایی از او بپرسیم که او را در آن‌ها سرگردان کنیم؟[1]

گفت: آری. چنین بوده است.

فرمود: اکنون آنچه می‌خواهی بپرس ـ و بقیهٔ داستان[2].

بیزاری از غالیان

ابوالعباس بقباق گفته است: ابن‌ابی‌یعقوب و معلی بن خنیس با یکدیگر اختلاف کردند. ابن‌ابی‌یعقوب گفت: اوصیا عالمانی پرهیزگار و پاک هستند. ابن‌خنیس گفت: اوصیا پیامبرند.

راوی گوید: هر دو نزد امام صادق‌علیه‌السلام رفتند. چون نشستند، امام‌علیه‌السلام فرمود: بیزارم از آن‌که می‌گوید ما پیامبریم[3].

عرضهٔ اعمال

شیخ مفید به سند خود از داوود بن کثیر رقی نقل کرده که گفته است: نزد امام صادق‌علیه‌السلام نشسته بودم و بی‌آن‌که بپرسم، او خود سخن آغازید و فرمود: «ای داوود، اعمالتان در روز پنج‌شنبه بر من عرضه

---

۱. «أسألک بالله یا نعمان لما صدقتنی عن شیء أسألک عنه، هل قلت لأصحابک: مروا بنا الی إمام الرافضة فنحیره؟»

۲. روایت را در منابع متقدم نیافتم تا دنبالهٔ داستان را نیز یادآور شوم. علامه مجلسی نیز در بحار الانوار (۱۳۰/۴۷) تنها همین مقدار از روایت را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۳. ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۵۱۵/۲.

گشت و من در اعمالی که از تو عرضه شده بود دیدم که به عموزاده‌ات احسان کرده‌ای و این مرا خشنود ساخت. می‌دانم که مهربانی تو با او عمر او را زودتر به پایان برد و اجلش را زودتر برساند»[۱].

خبردادن از انفاق پنهان

داوود گفته است: عموزاده‌ای ناصبی و معاند داشتم و به من خبر رسید که او و خانواده‌اش بدحالند. از این روی پیش از آن‌که رهسپار مکه شوم خرجی‌ای برایش حواله کردم و چون به مدینه آمدم ابوعبدالله مرا از این رخداد خبر داد[۲].

خبر از خیانت

سدیر صیرفی گفته است: در مالم فزونی‌ای حاصل آمده بود و به حضور ابوعبدالله امام صادق علیه‌السلام رفتم و خواستم آن‌ها را به او بپردازم. اما یک درهم از آن‌ها نزد خود باقی گذاردم تا حقیقت گفته‌های مردم را بدانم.

آن مال را نزد او نهادم. به من فرمود: «ای سدیر، به ما خیانت کرده‌ای، هرچند با این خیانت نخواسته‌ای از ما ببری»[۳].

گفتم: فدایت شوم، چه بوده است؟

فرمود: «قدری از حق ما برداشته‌ای تا بدانی ما چگونه رفتار کنیم»[۴].

گفتم: آری. فدایت شوم. تنها می‌خواستم حقیقت سخن هم‌مسلکان خویش را بدانم.

به من فرمود: «مگر نمی‌دانی هرچه را بدان نیاز باشد می‌دانیم و نزد ما فراهم است؟ مگر نشنیده‌ای این سخن خداوند را که فرمود: ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾[۵]؟ بدان که دانش پیامبران در

---

۱. «یا داوود لقد عرضت علی اعمالکم یوم الخمیس. فرأیت فیما عرض علی من عملک صلتک لابن عمک فلان فسرنی ذلک انی علمت صلتک له اسرع لفناء عمره و قطع أجله».

۲. ← طوسی، الامالی، ۴۲۳.

۳. «یا سدیر خنتنا و لم‌ترد بخیانتک ایانا قطیعتنا».

۴. «اخذت شیئا من حقنا لتعلم کیف مذهبنا».

۵. یس / ۱۲: و هر چیزی را در کارنامه‌ای روشن برشمرده‌ایم.

دانش ما محفوظ و نزد ما گرد آمده است و دانش ما از دانش پیامبران است. پس کجایت می‌برند؟»[1]

رد زکات و پذیرش صله

محمد بن محمد بن ابی‌حمزه در نوادر الحکمة به سند خویش از ابوبصیر نقل کرده است که گفته است: شعیب عقرقوفی در حالی که کیسه‌ای دینار به همراه داشت به حضور امام صادق علیه السلام رسید و کیسه را در محضر وی نهاد.

امام علیه السلام از او پرسید: زکات است یا هدیه؟

او سکوت گزید.

امام علیه السلام فرمود: ما را به زکات نیازی نیست.

راوی گفته است: امام علیه السلام مشتی از دینارها را برداشت و به او بازپس داد.

چون از حضور امام علیه السلام بیرون آمد، از او پرسیدم: از این دینارها چقدر زکات بود؟

گفت: درست به همان اندازه که به من بازپس داد. خدای را سوگند نه یکی کم و نه یکی زیاد[2].

آن پنج درهم

شعیب عقرقوفی گفته است: مردی هزار درهم به همراهم فرستاد و گفت: دوست دارم برتری ابوعبدالله بر خاندانش را بدانم. پنج درهم ناسره بگیر و به میان این درهم‌ها درآور و به جای آن پنج درهم سره بردار و در لبهٔ پیراهن خود بگذار. حقیقت را خواهی فهمید.

راوی گفته: من آن‌ها را نزد ابوعبدالله امام صادق علیه السلام بردم و در محضر او ریختم.

او آن پنج درهم را برداشت و فرمود: «پنج تای خود را بردار و پنج تای ما را بده»[3].

---

۱. «أما علمت ان کل مایحتاج الیه نعلمه و عندنا ذلک؟ أما سمعت قول الله تعالی ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾؟ اعلم ان علم الأنبیاء محفوظ فی علمنا مجتمع عندنا و علمنا من علم الانبیاء فأین یذهب بک؟» روایت را در منابع متقدم نیافتم، هرچند در بحار الانوار (۱۳۰/۴۷) و مدینة المعاجز (۱۰۶/۶) به نقل از کتاب حاضر آمده است.

۲. ← طبرسی، اعلام الوری، ۵۲۱/۱ و ۵۲۲.

۳. «خذ خمستک و هات خمستنا». ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۶۷؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۶۷؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۱۲ و ۴۱۳؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۳۱/۲.

خبردادن از هجوم ملخ

ابراهیم بن عبدالحمید گفته است: به قبا رفتم تا چند بارِ درخت خرما بخرم.

او را [امام صادق علیه‌السلام] دیدم که به مدینه آمده است. پرسید: کجا می‌روی؟

گفتم: می‌خواهیم بارِ خرما بر درخت بخریم.

پرسید: آیا از ملخ‌ها درامانید؟

گفتم: نه، به خدا سوگند، درخت خرما نمی‌خرم.

خدای را سوگند، پنج روز بیشتر نگذشت که آن اندازه ملخ هجوم آورد که هیچ باری بر درختان خرما باقی نگذاشت[1].

پیشگویی دربارهٔ نفس زکیه

ابن‌جمهور عمی[2] در کتاب واحده[3] آورده که محمد بن عبدالله بن حسن به امام صادق علیه‌السلام گفت: من از تو آگاه‌تر، سخاوتمندتر و دلیرترم.

امام صادق علیه‌السلام به او فرمود: «این‌که گفتی تو از من آگاه‌تری، جد من و جد تو هزار برده از دسترنج خود آزاد کرده‌اند. آنان را نام ببر. اگر دوست داری من آن‌ها را تا روزگار آدم علیه‌السلام برشمارم چنین می‌کنم. این‌که گفتی تو از من سخاوتمندتری، خدای را سوگند حتی یک شب مدیون حقی که بدان مطالبه شوم سر بر بالش ننهاده‌ام. این هم که گفتی از من دلیرتری، گویی می‌بینم سر تو را می‌آورند و در حالی که از آن خون می‌ریزد در فلان جا بر کندوی زنبوران می‌نهند»[4].

---

۱. ← حمیری، قرب الاسناد، ۳۳۸؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۲۲/۱.

۲. در متن قمی آمده و تصحیح آن به استناد منابع است.

۳. نام کامل این کتاب الواحدة فی الاخبار و المناقب و المثالب روایت شده و مؤلف نیز محمد بن حسین بن جمهور عمی بصری شیعی (د. ۲۱۰ حدوداً) است. ← ابن‌ندیم، الفهرست، ۲۷۸؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۱۰/۲؛ کحاله، معجم المؤلفین ۱۸۶/۹.

۴. «أما ما قلت انک أعلم منی فقد أعتق جدی و جدک الف نسمة من کد یده فسمهم لی و إن أحببت أن أسمیهم لک الی آدم فعلت، و اما ما قلت انک أسخی منی فوالله ما بت لیلة و لله علی حق یطالبنی به، و اما ما قلت انک أشجع منی فکأنی أری رأسک و قد جیء به و وضع علی حجر الزنابیر یسیل منه الدم الی موضع کذا و کذا».

راوی گوید: محمد بن عبدالله آن سخنان را برای پدر خویش بازگو کرد. پدرش گفت: فرزندم، خداوند مرا در مصیبت تو پاداش دهد. جعفر تو را از این آگاهانده که تو همان کشته بر کندوی زنبورانی[۱].

خبردادن از سرنوشت پسران عبدالله بن حسن و منصور

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین آورده است که چون با محمد بن عبدالله بن حسن بدین عنوان که مهدی امت است بیعت کردند، پدرش عبدالله نزد امام صادق علیه‌السلام آمد که از این پیش او را بازداشته بود و عبدالله می‌پنداشت که بر او رشک می‌برد. امام صادق علیه‌السلام دست خود را بر شانهٔ عبدالله زد و فرمود: «هان، خدای را سوگند، این نه از آنِ تو شود و نه از آنِ فرزندت، بلکه از آنِ این مرد ـ یعنی سفاح ـ و سپس این مرد ـ یعنی منصور ـ است و او وی را بر احجارالزیت[۲] می‌کشد و آن‌گاه برادرش را بر کرانهٔ رود و در حالی که پاهای اسبانش در آب است به قتل می‌رساند»[۳].

منصور در پی آن حضرت رفت و پرسید: ای ابوعبدالله، چه گفتی؟

فرمود: همین که شنیدی و همین نیز خواهد شد.

راوی گوید: کسی که از منصور شنیده بود برایم نقل کرد که گفته است: از همان دم رفتم و کار خویش مهیا کردم و چنان شد که او گفته بود[۴].

روایت شده است: چون داستان پسران عبدالله [بن حسن] بر منصور سنگین می‌آمد، امام صادق علیه‌السلام به او فرمود: دربارهٔ فرجام کار آن‌ها آیه‌ای برایت می‌خوانم که همهٔ آگاهی من در مورد ایشان است. سپس این آیه را خواند: ﴿لَئِنْ أُخْرِجُوا لاَ يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لاَ يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الأَدْبَارَ ثُمَّ لاَ يُنْصَرُونَ﴾[۵].

---

۱. ← طبرسی، اعلام الوری، ۵۲۹/۱.

۲. جایی در مدینه نزدیک زوراء. ← یاقوت حموی، معجم البلدان، ۱۰۹/۱.

۳. «إیها و الله ما هی الیک و لا الی ابنک و إنما هی لهذا ـ یعنی السفاح ـ ثم لهذا ـ یعنی المنصور ـ یقتله علی أحجار الزیت ثم یقتل اخاه بالطفوف و قوائم فرسه فی‌الماء».

۴. ← مقاتل الطالبیین، ۱۷۲ و ۱۷۳.

۵. حشر/ ۱۲: اگر یهود اخراج شوند آن‌ها با ایشان نخواهند رفت و اگر با آن‌ها جنگیده شود منافقان آن‌ها را یاری نخواهند کرد و اگر یاریشان کنند حتماً در جنگ پشت خواهند کرد و دیگر یاری نیابند.

منصور به سجده درافتاد و گفت: بس است ای ابوعبدالله[۱].

ابن‌کاوش عکبری در مقاتل العصابة العلویه[۲] کتابتاً برایم روایت کرده است که چون خبر مرگ ابراهیم امام به ابومسلم رسید نامه‌های خود به حجاز را نزد جعفر بن محمد علیه السلام و عبدالله بن حسن و محمد بن علی بن حسین فرستاد و هر یک از آنان را به خلافت خواند.

او از جعفر علیه السلام آغاز کرد.

امام صادق علیه السلام چون نامهٔ او را خواند، آن را آتش زد و فرمود: این پاسخ نامه است.

فرستاده نزد عبدالله بن حسن رفت. عبدالله بن حسن چون نامه را خواند گفت: من پیرم، اما فرزندم محمد مهدی این امت است.

عبدالله بن حسن بر مرکب نشست و نزد امام صادق علیه السلام رهسپار شد. امام از سرای بیرون آمد و دست خود بر گردن الاغ او نهاد و پرسید: ای ابومحمد، چه چیز تو را بدین جا آورده است؟

عبدالله بن حسن او را از ماجرا آگاهاند.

فرمود: چنین مکنید که هنوز زمان فرا نرسیده است.

عبدالله بن حسن خشمگین شد و گفت: تو خود می‌دانی که خلاف آنچه گفته‌ای خواهد شد، اما حسادت نسبت به فرزندم تو را به این سخن وامی‌دارد.

فرمود: خدای را سوگند، نه. چنین چیزی مرا وانمی‌دارد. اما این مرد ــ و با دست بر پشت ابوالعباس سفاح زد ــ و برادران و فرزندانش پیش از تو باشند.

سپس برخاست.

عبدالصمد بن علی و ابوجعفر بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را تعقیب کردند و پرسیدند: آیا حقیقتاً چنین می‌گویی؟

فرمود: آری، خدای را سوگند این را می‌گویم و این را می‌دانم[۳].

---

۱. ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۳۶/۱۸.

۲. از این کتاب اطلاعی به دست نیاوردم.

۳. ← ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ۱۴۱؛ مفید، الارشاد، ۱۹۲/۲؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۶۶/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۲۷/۱.

خبردادن از پرچم‌های سیاه

زکار بن ابی‌زکار واسطی گفته است: مردی بر سر ابوعبدالله علیه‌السلام بوسه زد.

امام صادق علیه‌السلام جامهٔ او را لمس کرد و فرمود: تا امروز چنین جامه‌ای سپید و زیبا ندیده‌ام.

گفت: فدایت شوم، این جامهٔ سرزمین ما است و از این بهتر برایت آورده‌ام.

راوی گوید: امام صادق علیه‌السلام فرمود: ای معتب آن‌ها را از او بستان.

سپس آن مرد بیرون رفت. امام صادق علیه‌السلام فرمود: اوصاف درست است و زمان نزدیک شده است. این صاحب همان پرچم‌های سیاه است که آن‌ها را از خراسان بیاورد.

آن‌گاه فرمود: ای معتب، خود را به او برسان و نامش را بپرس.

افزود: اگر نامش عبدالرحمن باشد، خدای را سوگند این همان است.

راوی گوید: معتب بازگشت و اظهار داشت: گفت: نامم عبدالرحمن است.

راوی گوید: زمانی که عباسیان حکومت یافتند او را دیدم و در او نگریستم. دیدم عبدالرحمن ابومسلم است[1].

در رامش‌افزای است که ابومسلم خلال[2] وزیر آل محمد پیش از آن‌که سپاهیان به او رسند خلافت را به امام صادق علیه‌السلام عرضه کرد. اما او نپذیرفت و وی را از این آگاهاند که ابراهیم امام از شام به عراق نمی‌رسد و این فرمانروایی به برادرانش اصغر و سپس اکبر خواهد رسید و در فرزندان برادر بزرگ‌تر خواهد ماند، و ابومسلم نیز ناکام خواهد گشت.

چون پرچم‌ها به ابومسلم خلال رسید، دیگربار برای امام صادق علیه‌السلام نوشت و او را از این آگاهاند که هفتاد هزار پیکارگر به ما رسیده‌اند و در انتظار فرمان توایم.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: پاسخ همان است که به زبان گفته‌ام.

همان نیز شد که او فرموده بود و ابراهیم امام در زندان مروان ماند و به نام سفاح خطبه خواندند.

در یکی از کتاب‌های تاریخ خوانده‌ام که چون نامهٔ ابومسلم خلال شبانه به امام صادق علیه‌السلام رسید امام علیه‌السلام آن را خواند و سپس بر چراغ نهاد و سوزاند.

---

۱. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۹۴؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۲۸/۱. قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۴۵/۲.

۲. نام مشهور ابوسلمه است و در منابع نیز همین آمده است.

فرستاده بدین گمان که سوزاندن نامه به هدف پوشاندن مسئله و رعایت جوانب احتیاط صورت پذیرفته است گفت: آیا پاسخی هست؟

فرمود: پاسخ همان است که دیدی[۱].

ابوهریره ابّار از یاران امام صادق علیه‌السلام گفته است:

چون آن مبلغان مولای مرا خواندند او کسی نبود که در تصمیم خود از درستی برگردد،
چون با نامه‌ای او را فرا خواندند، نامه را سوزاند و پاسخی نداد.
مولای من چونان کسانی نبود که خریدار گمراهی باشند یا نابودی را به پاداش درآمیزند.
بلکه او حجت خدا در زمین و راهنمای سعادت و نیک‌بختی بود[۲].
ای گم کرده دین، از معدن وحی و رسالت هیچ ثمر ندیده‌ای.
نه، هرگز، و به خدای حاجیان سوگند ما را مرکب‌هایی است. لیک گمراهی‌ها را بر نمی‌تابیم.
چگونه مردمان را به تباهی درافکنیم، در حالی که ما خود از جان‌هایی پاک آفریده شده‌ایم[۳].

---

۱. ← قاضی تنوخی، الفرج بعد الشدة، ۳۴۸/۲.

۲. ولما دعا الداعون مولای لم‌یکن — لیثنی علیه عزمه بصواب
و لما دعوه بالکتاب اجابهم — بحرق الکتاب دون رد جواب
و لکنه لله فی الارض حجة — دلیل الی خیر و حسن مآب

۳. یا ضیعة الدین ما رأیت جنی — من معدن الوحی و الرسالات
کلا و رب الحجیج ان لنا — ظهراً و لکننا نأبی الضلالات
کیف نعق الوری و انفسنا — خلقن من انفس نقیات

فصل ۳

استجابت نفرین و دعای امام صادق علیه‌السلام

نفرین داوود بن علی

اعمش، ربیع، ابن‌سنان، علی بن حمزه، حسین بن ابی‌العلاء، ابوالمعزا و ابوبصیر روایت کرده‌اند که چون داوود بن علی بن عبدالله بن عباس معلی بن خنیس را کشت و اموال او را ستاند، امام صادق علیه‌السلام فرمود: «وابسته‌ام را کشتی و مال مرا ستاندی. مگر نمی‌دانی انسان با داشتن داغ می‌خوابد، ولی با داشتن دشمن نمی‌خوابد؟ زنهار، خدای را سوگند تو را نفرین خواهم کرد»[1].

داوود مانند کسی که قصد ریشخند دارد گفت: ما را به نفرین تهدید می‌کنی؟

امام صادق علیه‌السلام به سرای خود بازگشت و همهٔ آن شب را به نماز و راز و نیاز پرداخت.

داوود پنج تن نزد او فرستاد و بدیشان گفت: او را بیاورید و اگر نپذیرفت سرش را بیاورید.

در حالی که امام علیه‌السلام به نماز مشغول بود، آن کسان بر او درآمدند و گفتند: داوود را پاسخ گوی.

فرمود: اگر پاسخ نگویم؟

گفتند: ما را فرمان دیگر داده است.

فرمود: بروید که این برای دنیا و آخرت شما بهتر است.

---

۱. «قتلت مولای و اخذت مالی أما علمت ان الرجل ینام علی الثکل و لاینام علی الحرب أما و الله لادعون الله علیک».

آن‌ها از رفتن خودداری کردند.

امام علیه السلام دستان خویش را بلند کرد و از شانه بالاتر برد و از هم گشود و آن‌گاه با انگشت سبابه به آسمان اشاره کرد و شنیدیم که چنین خواست: همین دم، همین دم؛ تا شیونی بلند به‌گوشمان رسید. امام علیه السلام بدیشان گفت: آن‌که شما را فرستاده است مُرد.

آنان بازگشتند.

چندی بعد، در این باره از امام علیه السلام پرسیدند.

فرمود: کسی را فرستاده بود تا مرا گردن زند و من به اسم اعظم او را نفرین کردم و خداوند فرشته‌ای را با نیزه‌ای گسیل داشت و فرشته آن نیزه را در آلتگاه او فروکرد و او را کشت[1].

در روایت لبانه دخت عبدالله بن عباس است که داوود آن شب را سرگردان و بی‌هوش گذراند. لبانه گوید: شبانگاه او را جستم و دیدم بر زمین دراز کشیده است و اژدهایی به روی سینه‌اش خم شده و دهان خود بر دهانش نهاده است. دست خویش در آستین بردم و آن را گرفتم. اژدها نیز دهان خود به سوی من چرخاند و من آن را به سویی افکندم و ناگزیر به‌گوشه‌ای از خانه خزید.

داوود را به هوش آوردم و دیدم چشمانش سرخ شده و سرگردان است.

خوش نداشتم آنچه را دیده بودم به او بازگویم و نگران او بودم.

پس از چندی، دوباره بازگشتم و همان اژدها را در همان حال دیدم.

با او چنان کردم که بار نخست کرده بودم، و داوود را جنباندم و دیدم مرده است.

آن شب هنوز جعفر علیه السلام سر از سجده برنداشته بود که شیون داغدیدگان را شنید[2].

نفرین منصور

ربیع حاجب گفته است: امام صادق علیه السلام را از این سخن منصور آگاهاندم که گفته بود: یقیناً تو را بکشم و

---

۱. «بعث إلی لیضرب عنقی فدعوت علیه بالاسم الأعظم فبعث الله الیه ملکا بحربة فطعنه فی مذاکیره فقتله». برای داستان با روایت‌های کم و بیش متفاوت در ساختار لفظی ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۵۴؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۵۱ و ۲۵۲؛ کلینی، الکافی، ۵۱۳/۲؛ مفید، الارشاد، ۱۸۴ و ۱۸۵؛ ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۳۰۲/۳ و ۳۰۳؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۰۹؛ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۶۷۵/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۲۴/۱.

۲. ← ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۳۰۳/۳.

کسانت را چندان بکشم که به اندازهٔ یک قد تازیانه از شما کسی بر زمین نگذارم، و مدینه را نیز ویران سازم تا جایی که در آن یک دیوارِ ایستاده واننهم.

فرمود: از سخن او بیم مبر و او را در سرکشی‌اش واگذار.

چون امام صادق عليه‌السلام به آستانهٔ تالار قصر رسید از منصور شنیدم که می‌گفت: هرچه زودتر او را به حضورم آورید.

او را به حضور منصور آوردم.

منصور گفت: خیرمقدم به عموزادهٔ خویشاوند و سرور نزدیک.

سپس دست او را گرفت و او را بر تخت خویش نشاند و به او روی کرد و گفت: آیا می‌دانی برای چه در پی تو فرستاده‌ام؟

فرمود: از کجا دانش غیب دارم؟

گفت: در پی تو فرستاده‌ام تا این دینارها را که ده هزار است میان خاندان خویش بپراکنی.

پرسید: از آنِ کسی غیر از من هم هست؟

گفت: ای ابوعبدالله، تو را به خدا سوگند می‌دهم که این اموال را در میان ناداران خاندان خود قسمت کن.

سپس با او دست داد و او را صله و خلعت بخشید و گفت: ای ربیع، شماری با او همراه کن تا او را به مدینه بازگردانند.

راوی گفته است: چون ابوعبدالله رفت، از منصور پرسیدم: ای امیرمؤمنان، تو بیش از همه از او خشم در دل داشتی. چه چیز تو را از او خشنود ساخت؟

گفت: ای ربیع، چون بر در سرای رفتم اژدهایی بزرگ دیدم که دندان می‌سایید و به زبان آدمیزادگان می‌گفت: اگر تو حتی یک سر سوزن به زادهٔ پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آسیب برسانی، گوشت از استخوانت جدا کنم. این صحنه مرا ترساند و آنچه دیدی انجام دادم.

در الترهیب و الترغیب[1] ابوالقاسم اصفهانی و عقد[2] ابن‌عبدربه اندلسی است که منصور چون او را دید گفت: خدای مرا بکشد اگر تو را نکشم.

---

۱. ← ۱۱۷/۲.

۲. ← العقد الفرید، ۳۴/۲.

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: «سلیمان علیه السلام عطا داده شد و سپاس گزارد، ایوب علیه السلام گرفتار شد و شکیبایی کرد، یوسف علیه السلام ستم دید و آمرزید و تو وارث اینانی و سزاوارترین کس که بدیشان اقتدا کند».[۱]

منصور گفت: ا ابوعبدالله، پیش آن‌که تو خویشاوندی و صاحب قرابتی نزدیک و از ناحیهٔ تو در امانیم و فتنه نیافرینی.

سپس با دست راست او را در آغوش کشید و با دست چپ با او دست داد و فرمود تا او را خلعت عطا دهند.

در روایتی دیگر از ربیع است که منصور آن حضرت را در کنار خود نشاند و گفت: حاجت‌های خویش به محضر آور.

امام علیه السلام رقعه‌هایی برای کسانی بیرون آورد.

منصور گفت: حاجت‌های خودت را به عرض برسان.

فرمود: از این پس مرا به حضور فرانخوانی تا تو را پاسخ گویم.

گفت: به پذیرش این خواسته راهی نیست.[۲]

شفای یونس به دعای او

اسحاق، اسماعیل و یونس فرزندان عمار[۳] گفته‌اند: صورت یونس به پیسی گرایید.

امام صادق علیه السلام به پیشانی او نگریست. دو رکعت نماز خواند و خدای را سپاس و ستایش گفت و بر پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندانش درود فرستاد و آن‌گاه چنین دعا کرد: «خدایا، خدایا، خدایا، ای رحمان، ای رحمان، ای رحمان، ای رحیم، ای رحیم، ای مهربان‌ترین مهربانان، ای شنوندهٔ دعاها، ای دهندهٔ خیرات، بر محمد صلی الله علیه و آله و خاندان پاک و پیراستهٔ او درود فرست و شر دنیا و شر آخرت را از من بازبدار و آنچه را دامنگیرم است از من ببر که مرا به اندوه و درد گرفتار کرده است».[۴]

---

۱. «ان سلیمان اعطی فشکر و ان ایوب ابتلی فصبر و ان یوسف ظلم فغفر و انت علی إرث منهم و احق بمن تأسی بهم».

۲. ← طوسی، الامالی، ۴۶۱.

۳. در متن «اسحاق و اسماعیل و یونس بنوعمار» آمده، اما در طب الائمة علیهم السلام اثر ابن بسطام (۱۰۳) «اسحاق بن اسماعیل و بشر بن عمار» آمده است.

۴. «یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحمن یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ←

راویان گفته‌اند: خدای را سوگند هنوز از مدینه بیرون نرفته بودیم که آن سپیدی چون سبوس بر غربال از صورت او فروریخت و ناپدید شد[۱].

حکیم بن مسکین گفته است: من خود آن سپیدی را بر چهرهٔ او دیده بودم. اما زمانی که می‌رفت هیچ چیز بر صورتش نبود.

درمان پیسی به دعای او

در امالی طوسی به سند خود او از سدیر صیرفی آمده که گفته است: زنی نزد امام صادق علیه‌السلام آمد و گفت: فدایت شوم، پدر و مادر و خاندان من اهل ولایت شمایند.

فرمود: راست می‌گویی. اینک چه می‌خواهی؟

گفت: ای زادهٔ پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، پیسی‌ای بر بازویم رخ نموده است. از خداوند بخواه آن را ببرد.

امام صادق علیه‌السلام چنین دعا کرد: «خداوندا، تو کور و پیس را شفا می‌دهی و مردگانی را که استخوان آن‌ها پوسیده است زنده می‌سازی. آنچه در اجابت دعای من صلاح می‌دانی، جامهٔ عفو و عافیت خویش به او درپوشان»[۲].

آن زن گفته است: خدای را سوگند، چون برخاستم از آن عارضه، کم یا زیاد، در من نبود[۳].

شفای سر درد

معاویة بن وهب گفته است: پسر مردی از مرویان سردرد داشت. پدرش از این مسئله نزد امام صادق علیه‌السلام اظهار ناخرسندی کرد.

←

سمیع الدعوات یا معطی الخیرات صل علی محمد و علی اهل بیته الطاهرین الطیبین و اصرف عنی شر الدنیا و شر الآخرة و اذهب عنی ما بی فقد غاضنی ذلک و احزننی». در روایت منبع است که امام صادق علیه‌السلام به یونس علیه‌السلام فرمود بر خیزد و نماز بخواند و سپس چنین دعا کند.

۱. ← ابن‌بسطام، طب الائمه علیهم‌السلام، ۱۰۳.

۲. «اللهم انک تبریء الاکمه و الابرص و تحیی العظام و هی رمیم البسها عفوک و عافیتک ما تری اثر اجابة دعائی».

۳. ← طوسی، الامالی، ۴۰۶ و ۴۰۷.

امام علیه السلام فرمود: او را نزدیک آور.

راوی گوید: سپس امام علیه السلام دستی بر سر او کشید و این آیه را خواند: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ أَنْ تَزُولاَ وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ﴾[1]، و آن پسر به اذن خدا بهبود یافت[2].

دعا برای انگور

کلواذانی[3] در امالی و عمر ملا در وسیله آورده‌اند که در حدیث لیث بن سعد آمده است که مردی را دید که بر ابوقیس نشسته بود و آن اندازه «یارب» گفت که نفسش بازایستاد، سپس آن اندازه «یا ارحم‌الراحمین» گفت که نفس بازایستاد، سپس آن اندازه «یا ربّاه یا ربّاه» گفت که نفس او بازایستاد، سپس آن اندازه «یا الله یا الله» گفت که نفس او بازایستاد، سپس آن اندازه «یا حیّ یا حیّ» گفت که نفس او بازایستاد، آن‌گاه آن اندازه «یا رحیم یا رحیم» گفت که نفس او بازایستاد، سپس هفت بار «یاارحم الراحمین» گفت چندان که نفس او بازایستاد و سپس گفت: «خداوندا، من از این انگور دوست دارم. آن را روزی‌ام کن. خداوندا، جامه‌ام کهنه است مرا پوشاکی ده»[4].

لیث گوید: خدای را سوگند، هنوز دعای او پایان نیافته بود، که دیدم زنبیلی آکنده از انگور آن‌جا است ـ و آن زمان هیچ انگوری در باغ‌ها نبود ـ و دو برد رنگین آماده است. به آن مرد نزدیک شدم و همراه او خوردم و او آن دو بُرد را بر تن کرد.

---

۱. فاطر / ۴۱: همانا خدا آسمان‌ها و زمین را نگاه می‌دارد تا نیفتند و اگر بیفتند بعد از او هیچ کس آن‌ها را نگاه نمی‌دارد.

۲. طوسی، الامالی ۶۷۲.

۳. در منابع از سه تن بدین لقب یاد شده است: ابوالخطاب محفوظ بن احمد بن حسن بن احمد کلواذانی (۴۳۲-۵۱۰ ق.) از بزرگان حنابله (← زرکلی، الاعلام، ۲۹۱/۵؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۱۸۸/۸)؛ عبیدالله بن احمد بن یعقوب بن نصر کلواذانی انباری زنده به سال ۲۳۶ ق. که به تشیع گراییده است (← کحاله، معجم المؤلفین، ۲۳۷/۶)؛ محمد بن عبدالله کلواذانی (د. ۳۷۲ ق.) ریاضیدان (← کحاله، معجم المؤلفین، ۲۳۲/۱۰). در آثار هیچ یک از نامبردگان از امالی یاد نشده است.

۴. «اللهم انی اشتهی من هذا الحب فاطعمنیه و ان بردیَّ قد خلقا فاکسنی».

با او از کوه پایین آمدم. او در راه فقیری دید و جامهٔ کهنهٔ خود را به او داد.

دربارهٔ او پرسیدم.

گفتند: این جعفرصادق علیه‌السلام است[۱].

وفا

هشام بن حکم گفته است: مردی از فرمانروایان اهل جبل هر سال نزد امام صادق علیه‌السلام می‌آمد و امام علیه‌السلام او را در یکی از منزل‌های خود در مدینه سکونت می‌داد.

حج گزاردن آن مرد بسیار شد و توقف وی در مدینه به درازا کشید. از این روی به امام صادق علیه‌السلام ده هزار درهم داد تا برایش سرایی بخرد. آن‌گاه خود رهسپار حج شد.

چون بازگشت پرسید: فدایت شوم، آن سرای را برایم خریدی؟

فرمود: آری.

آن‌گاه سندی آورد که نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم، این سندی است که به موجب آن جعفر بن محمد برای فلان بن فلان جبلی سرایی در فردوس خریده است که حدّ اول آن پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، حدّ دوم امیرمؤمنان علیه‌السلام، حدّ سوم حسن بن علی علیه‌السلام و حدّ چهارم حسین بن علی علیه‌السلام است.

مرد چون آن نوشته را خواند گفت: فدایت شوم، قبول دارم.

راوی گوید: ابوعبدالله علیه‌السلام فرمود: من آن مال را گرفتم و در میان زادگان حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام پراکندم و امیدوارم خداوند این را بپذیرد و تو را در بهشت پاداش دهد.

راوی گوید: مرد به سرای خود رفت و آن سند را نیز با خود برد.

پس از چندی بیمار شد و چون مرگ را نزدیک یافت کسان خویش را گرد آورد و آنان را سوگند داد که آن سند را همراه او در قبر بگذارند.

آنان نیز چنان کردند.

چون صبح شد، آن طایفه به سراغ قبر او رفتند و دیدند آن سند روی قبر است و بر آن نوشته شده است: ولیّ خدا جعفر بن محمد وفا کرد[۲].

---

۱. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۷۷؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۳۷۵.

۲. ← قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۰۳/۱ و ۳۰۴.

سروشی از عرش

در شوف العروس ابوعبدالله دامغانی خوانده‌ام که در شب معراج از درون عرش بانگ سروشی شنیدند که می‌گفت:

کسیت که در بهشت در سایهٔ طوبی خیمه‌ای با ستون‌های بلند بخرد؟

دلاّل آن مصطفی صلی الله علیه و آله است، فروشنده‌اش خداوند که به هر کس بخواهد بفروشد و جبرئیل نیز جارچی آن[1].

دعا برای آزادی زندانیان

یحیی بن ابراهیم مهاجر گفته است: به امام صادق علیه السلام گفتم: فلانی و فلانی و فلانی شما را سلام می‌رسانند.

فرمود: و بر آنان نیز درود.

گفتم: از شما می‌خواهند برایشان دعا کنید.

پرسید: آنان را چه شده است؟

گفتم: ابوجعفر منصور آنان را به زندان افکنده است.

پرسید: آنان را با او چه کار؟

گفتم: آنان را به کار گمارده و سپس زندانی کرده است.

فرمود: آنان را با او چه کار بوده است! مگر آنان را نهی نکردم؟ مگر آنان را نهی نکردم؟ این آتش است. آتش است.

سپس دعا کرد: خداوندا، چیرگی او بر ایشان را بازگیر.

راوی گوید: ما بازگشتیم و دیدیم آنان آزاد شده‌اند[2].

در دلالات است که حنان گفته است: ابوجعفر [منصور] مدتی عبدالحمید را به زندان افکند.

---

۱. من یشتری قبة فی الخلد ثابتة — فی ظل طوبی رفیعات مبانیها
دلالها المصطفی و الله بائعها — ممن اراد و جبرئیل منادیها

← ثعلبی، الکشف و البیان، ۹۸/۵ ؛ ثعالبی، ثمار القلوب، ۶۹۶.

۲. ← کلینی، الکافی، ۱۰۶/۵، با اندکی تفاوت در پایان روایت.

عبدالحمید دوست محمد بن عبدالله بود و محمد بن عبدالله آن سال خود را به مراسم حج رساند.

چون روز عرفه شد، امام صادق علیه السلام محمد بن عبدالله را در عرفات دید. از او پرسید: ای محمد، دوستت عبدالحمید چه کرده است؟

گفتم: مدتی است که ابوجعفر او را به زندان افکنده است.

راوی گفته است: امام صادق علیه السلام لحظه‌ای چند، دست خود به آسمان بلند کرد و سپس به محمد بن عبدالله رو کرد و فرمود: ای محمد بن عبدالله، خدای را سوگند دوستت آزاد شد.

محمد گوید: بعدها از عبدالحمید پرسیدم: ابوجعفر کی تو را آزاد کرد؟

گفت: پس از نماز عصر روز عرفه[1].

نفرین حکیم بن عباس

این شعر حکیم بن عباس کلبی به امام صادق علیه السلام رسید که گفته بود:

زید را از خاندان شما بر تنۀ درختی خرما بر دار کردیم. اما ندیده‌ام هیچ مهدی‌ای بر دار شود.

شما از سر نابخردی علی علیه السلام را با عثمان قیاس کردید، با آن‌که عثمان از علی علیه السلام برتر و پاک‌تر است[2].

امام صادق علیه السلام دستان خود را که می‌لرزید به آسمان برداشت و دعا کرد: خداوندا، اگر این بنده‌ات دروغ می‌گوید، سگ خود را بر او مسلط کن.

زمانی گذشت و امویان حکیم را به کوفه فرستادند. در حالی که او در یکی از کوچه‌های کوفه قدم می‌زد شیری او را درید.

داستان او به جعفر بن محمد علیه السلام رسید.

امام علیه السلام سجده کرد و سپس فرمود: «سپاس خدایی را که آنچه را به ما وعده داده بود عملی ساخت»[3].

---

۱. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۵۸.

۲. صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة و لم‌أر مهدیاً علی الجذع یصلب

و قستم بعثمان علیا سفاهة و عثمان خیر من علی و اطیب

۳. «الحمد لله الذی انجزنا وعدنا». ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۳۴/۱۵؛ طبری آملی، نوادر المعجزات، ۱۴۲ و ۱۴۳؛ همو، دلائل الامامة، ۲۵۳.

حسن بن محمد بن متجعفر گفته است:

تویی از نسل هاشم و تویی پیراستهٔ پاک‌تر،

و کسی که جدّ او بر چکاد عظمت است و افتخار او والاترین و برترین،

و کسی که خاندان او بهترین مردمان و کسانی‌اند که بیت و منبر از آن ایشان است،

و کسانی که زمزم و صفا و رکن و مشعر از ایشان است،

و کسانی که دین را در میان جهانیان گستردند و همواره فروغ ایشان می‌درخشد،

و کسانی که در روز قیامت حوض از آن ایشان است و نشر و حشر نیز از آنان.

شما برای پیروان خود گنجینه‌اید و شما گزیده و گوهر ناب هستید.

شما ناموران مطهرید و طلای سرخ،

و سرور روزگار ما جعفر علیه‌السلام است و برای سروری، جعفر تو را بسنده باشد[۱].

۱.

فأنت السلالة من هاشم	و أنت المهذب و الأطهر
و من جده فی العلی شامخ	و من فخره الاعظم الافخر
و من أهله خیر هذا الوری	و من لهم البیت و المنبر
و من لهم الزمزم و الصفا	و من لهم الرکن و المشعر
و من شرعوا الدین فی العالمین	فأنوارهم أبداً تزهر
و من لهم الحوض یوم المقام	و من لهم النشر و المحشر
و أنتم کنوز لاشیاعکم	و انکم الصفو و الجوهر
و انکم الغرر الطاهرون	و انکم الذهب الأحمر
و سید أیامنا جعفر	و حسبک من سید جعفر

فصل ۴

خرق عادت برای امام صادق علیه السلام

چشم حقیقت بین

سدیر صیرفی گفته است: با امام صادق علیه السلام در عرفات بودم. حاجیانی بسیار دیدم و سروصدایی فراوان شنیدم. با خود گفتم: می‌توان باور کرد که این‌ها همه گمراه باشند؟

امام صادق علیه السلام مرا خواند و فرمود: بنگر.

در آنان نگریستم و دیدم همه میمون و خوکند[1].

ابن‌حماد گفته است:

چرا سخن سدیر را که مردی راستگو و سنجیده‌سخن است نشنیده‌اید؟

با جعفر علیه السلام در عرفات بودم و حاجیان را سروصدایی بسیار بود.

به پرسش اندر شدم و گفتم: می‌پذیری که این لشکرها همه از خدا برگشته باشند؟

سرورم به من رو کرد و مرا خواند و فرمود: نیک تأمل کن تا آنچه را می‌جویی ببینی.

در آنان تأمل کردم و دیدم همه بی‌گمان خوک و میمونند[2].

---

۱. برای نزدیک به این مضمون ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۹۱.

۲. لم لم‌یسمعوا مقال سدیر	و هو فی قوله سدید رشید

←

کفالت رفید

حسین بن محمد گفته است: علی‌بن هبیره بر رفید خشم آورد. رفید به امام صادق‌علیه‌السلام پناه برد. امام صادق‌علیه‌السلام به او فرمود: نزد وی بازگرد و از من به وی سلام برسان و بگو: سرورت از طرف تو رفید را پناه داده است. متعرض او مشو.

گفت: فدایت شوم، او مردی شامی و بداندیش است.

فرمود: همان گونه که می‌گویم نزد او برو.

رفید گفته است: در یکی از بیابان‌ها، مردی عرب از رو برو می‌آمد. از من پرسید: کجا می‌روی؟ من چهرهٔ یک مقتول می‌بینم.

سپس به من گفت: دست خویش بیرون آور.

دست خود بیرون آوردم و گفت: دست یک مقتول است.

آن‌گاه به من گفت: زبان خود بیرون آور.

چنان کردم.

گفت: برو که بر تو بیمی نیست؛ بر زبانت پیامی است که اگر با آن به سراغ کوه‌های استوار روی تسلیم تو شوند.

رفید گفته است: رفتم و چون به حضور ابن‌هبیره رسیدم، فرمود تا مرا بکشند.

گفتم: ای امیر، تو مرا به زور در اختیار نگرفته‌ای ؛ من به پای خود آمده‌ام و اکنون نیز مسئله‌ای است که باید با تو در میان نهم، آن‌گاه هر کار می‌خواهی بکن.

دستور داد کسانی که حاضر بودند بیرون روند.

سپس به او گفتم: سرورت جعفر بن محمدعلیه‌السلام تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: من از جانب تو رفید را پناه داده‌ام؛ متعرض او مشو.

←

کـــنت مـع جـعفر لدی عـرفات	و لجـــمع الحـجیج عـج شـدید
فـتوسمت ثـم قـلت تـری ضـل	عـــن الله جـــمع هـــذا الجـنود
فـــانثنی سـیدی عـــلی و نـادا	نـــی تأمـل‌تری الذی قـد تـرید
فـــتأملتهم اذا هـــم خـــنازی	ر بـــــلاشک کــــلهم و قـــرود

گفت: به خدا، جعفر بن محمد با تو چنین گفته و مرا سلام رسانده است؟

من سوگند خوردم.

سه بار پاسخ آن سلام را داد و سپس شانه‌هایم را باز کرد.

آن‌گاه گفت: این کار مرا قانع نمی‌کند تا همانند آنچه به تو کردم با من انجام دهی.

گفتم: هرگز دستان من دستان تو را در بند نکند؛ دلم یارای این کار نمی‌دهد.

گفت: خدای را سوگند، جز این کار هیچ چیز مرا قانع نمی‌کند.

من با او چنان کردم که با من کرده بود و سپس او را آزاد کردم.

او نیز انگشتر خود به من داد و گفت: سرنوشت من در اختیار تو. آنچه روا می‌داری انجام ده[1].

خبردادن از آنچه در شهری دیگر گذشته بود

محمد بن سعید از امام صادق علیه‌السلام نامه‌ای به محمد بن ابی‌الثمال خواست که خراج او را دیرتر بستاند.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: «به او بگو: از جعفر بن محمد شنیده‌ام که می‌فرماید: هر کس یکی از وابستگان ما را گرامی بدارد از گرامیداشتی الهی برخوردار شود، هر کس به او اهانت روا دارد خود را در معرض خشم خداوند گذارد، هر کس به شیعیان ما نیکی کند به امیرمؤمنان علیه‌السلام نیکی کرده است، هر کس به امیرمؤمنان علیه‌السلام نیکی کند به پیامبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله نیکی کرده است. هر کس به پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیکی کند به خداوند نیکی کرده است، و هر کس به خدا نیکی کند، خدای را سوگند، در آن جایگاه بلندوالا با ما باشد»[2].

محمد بن سعید گفته است: نزد محمد بن ابی‌الثمال رفتم و داستان را با او گفتم.

گفت: تو را به خدا، واقعاً این را از امام صادق علیه‌السلام شنیده‌ای؟

گفتم: آری.

گفت: بنشین.

سپس پرسید: ای غلام، محمد بن سعید را چقدر خراج است؟

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۴۷۳/۱.

۲. «قل له: سمعت جعفر بن محمد یقول: من أکرم لنا موالیاً فبکرامة الله بدا و من أهانه فلسخط الله تعرض و من احسن الی شیعتنا فقد احسن الی امیرالمؤمنین و من احسن الی امیرالمؤمنین فقد احسن الی رسول الله و من احسن الی رسول الله فقد احسن الی الله و من احسن الی الله کان و الله معنا فی الرفیع الأعلی».

گفت: شصت‌هزار درهم.

گفت: نام او را از دفتر پاک کن.

همچنین مرا یک کیسه زر، یک کنیز و یک یابوی زین و یراق‌شده داد.

راوی گفت: نزد امام صادق علیه‌السلام بازگشتم. چون مرا دید خندید و گفت: ای ابومحمد، تو برایم می‌گویی یا من برایت بگویم؟

گفتم: ای پسر پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، شما بگویید بهتر است.

پس به خدا سوگند، داستان را چنان برایم گفت که گویی با من بوده است.

اندرز با کنایه

طبرسی در اعلام الوری مرا آگاهانده که شقران وابستهٔ[1] پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفته است: در روزگار فرمانروایی منصور هنگام پخش عطایا فرارسید.

من هیچ واسطه‌ای نداشتم و سرگردان بر در ایستاده بودم. ناگهان جعفر صادق علیه‌السلام را دیدم. برخاستم و نزد او رفتم و گفتم: خدا مرا فدایت کند. من وابستهٔ تو شقرانم.

مرا خوشامد گفت و من حاجت خویش با او در میان نهادم.

فرود آمد و به درون رفت و بیرون شد و از آنچه در آستین ریخته بود در آستین من ریخت و سپس فرمود: «ای شقران، کار پسندیده از هر کس پسندیده است، و از تو به واسطهٔ نسبتی که با ما داری پسندیده‌تر، و کار زشت از همه زشت است و از تو زشت‌تر»[2].

امام علیه‌السلام با این سخنان او را به کنایه اندرز داد؛ چراکه او میگساری می‌کرد[3].

خبر داشتن از درمانی در کوه

محمد بن فیض دربارهٔ امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که ابوجعفر منصور دوانیقی بدیشان گفت[4]: آیا می‌دانی این کجا است؟

---

۱. در شرح نهج البلاغة (۲۰۵/۱۸) است: شقرانی، از فرزندان شقران وابسته پیامبر علیه‌السلام. اما در ربیع الابرار (۹۱/۳) «شقرانی وابستهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله» آمده است.

۲. «یا شقران ان الحسن من کل احد حسن و انه منک احسن لمکانک منا و ان القبیح من کل احد قبیح و انه منک اقبح».

۳. خبر را در اعلام الوری نیافتم. آن را تنها در دو منبع پیشگفته دیده‌ام.

۴. در روایت کلینی این پرسش پس از انگشت نهادن بر نقطه‌ای بر روی یک نقشه بوده است.

امام عليه‌السلام فرمود: کجا است؟

گفت: کوهی است که سالی یک بار از آن چند قطره فرو می‌ریزد و یخ می‌زند و برای رفع لکه‌های سفیدی که در چشم رخ می‌نماید مفید است و به اذن خدا آن را از میان می‌برد.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «آری، من نیز آن را می‌شناسم و اگر بخواهی نام و وضع آن را به تو می‌گویم. این کوهی است که یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل از قوم خود گریخت و بر آن منزل کرد و آن‌جا به پرستش خداوند پرداخت. اما طایفه‌اش آن‌جا را یافتند و او را کشتند. اینک این کوه بر آن پیامبر می‌گرید و این قطره‌ها نیز از گریهٔ کوه است. از آن سوی دیگر کوه اما چشمه‌ای جوشیده است که شب و روز از آن آب بیرون می‌آید و آبش با چشمهٔ این سوی نمی‌آمیزد»[1].

رام کردن آتش

مفضل بن عمر گفته است: منصور به حسن بن زید کارگزار خود در مکه و مدینه پیغام فرستاد که سرای جعفر بن محمد را بر او آتش بزن.

او در سرای ابوعبدالله عليه‌السلام آتش افکند و آتش در و دهلیز را فراگرفت. امام عليه‌السلام از سرای بیرون آمد، در حالی که بر آتش گام برمی‌داشت و می‌فرمود: «من فرزند ریشه‌های زمینم. من فرزند ابراهیم خلیل‌الله عليه‌السلام باشم»[2].

---

۱. «نعم اعرفه و ان شئت اخبرتک باسمه و حاله هذا جبل کان علیه نبی من انبیاء بنی‌اسرائیل هارباً من قومه فعبد الله علیه فعلم قومه فقتلوه فهو یبکی علی ذلک النبی و هذه القطرات من بکائه له و من الجانب الآخر عین تنبع من ذلک الماء باللیل و النهار و لایوصل الی تلک العین». ← کلینی، الکافی ۳۸۳/۸.

۲. «انا ابن اعراق الثری انا ابن ابراهیم خلیل الله». ← کلینی، الکافی، ۴۷۳/۱؛ طبری آملی، نوادر المعجزات، ۱۵۳ و ۱۵۴؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۱۳۷.

یادآور می‌شود ترجمهٔ عبارت به اتکای شرح اصول الکافی مازندرانی (۲۴۶/۷) صورت گرفته است. اما احتمال دیگر آن است که «اعراق الثری» نیز یک اسم باشد، چنان که در روایت طبرسی در اعلام الوری (۴۳/۱) است که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نسب معد را چنین بیان فرمود: «معد بن عدنان بن ادد بن زید بن ثرا بن اعراق الثری». در این روایت ام‌سلمه «اعراق الثری» را به اسماعیل بن ابراهیم تفسیر کرده است.

خبردادن از بی‌رحمی با زید

مهزم از ابوبرده نقل کرده که گفته است: بر ابوعبدالله علیه السلام درآمدم. از من پرسید: زید چه کرد؟ گفتم: او را در کناسهٔ بنی‌اسد بر دار کرده‌اند.

امام علیه السلام چندان گریست که زنان پشت پرده نیز گریستند.

سپس فرمود: به خدا، هنوز یک خواستهٔ دیگر دارند که دربارهٔ او برنیاورده‌اند[1].

من از این سخن امام علیه السلام در اندیشه بودم تا آن‌که جماعتی را دیدم که او را از دار فرود آورده‌اند و آهنگ سوزاندنش دارند. با خود گفتم: این همان خواسته‌ای است که برایم گفت[2].

به تنور درآی

ابراهیم از ابوحمزه از مأمون رقی نقل کرده که گفته است: نزد سرورم امام صادق علیه السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی درآمد و بر او سلام کرد و نشست.

او گفت: ای پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، شما را مهربانی و رحمت است و شما خود خاندان امامتید. چه چیز شما را از مطالبهٔ حق خویش بازمی‌دارد تا از آن فروبنشینید؟ در حالی که صد هزار تن از شیعیان خویش را می‌بینی که آماده‌اند تا در پیشگاه شما شمشیر زنند.

امام علیه السلام فرمود: ای مرد خراسانی، بنشین. خداوند حق تو را بگزارد.

سپس فرمود: ای کنیز حنفی، برخیز و تنور را برافروز.

او تنور را برافروخت تا چون اخگر ناب شد و شعله‌اش به سپیدی گرایید.

آن‌گاه فرمود: ای خراسانی، برخیز و در تنور بنشین.

مرد خراسانی گفت: ای سرورم، ای فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، مرا به آتش کیفر مده. از من درگذر که خداوند از تو درگذرد.

راوی گوید: در همین حال بودیم که هارون مکی در حالی که پای‌افزار را در دست گرفته بود بدان جا درآمد و گفت: درود بر تو ای پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله.

---

۱. «اما و الله لقد بقی لهم عنده طلبة مااخذوها منه».

۲. ← طوسی، الامالی، ۶۷۲.

امام صادق علیه‌السلام به او فرمود: پای‌افزار از دست بگذار و در تنور بنشین.

او پای‌افزار بنهاد و در تنور نشست و از آن سوی، امام علیه‌السلام به سخن گفتن با آن مرد خراسانی پرداخت و چنان از اخبار خراسان گفت که گویی آن‌جا بوده است. سپس فرمود: ای مرد خراسانی، برخیز و ببین در تنور چه می‌گذرد.

او گفته است: برخاستم و وی را دیدم که در تنور چهارزانو نشسته است.

وی از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد.

امام علیه‌السلام سپس از مرد خراسانی پرسید: در خراسان چند تن این گونه سراغ داری؟

گوید: گفتم: به خدا سوگند، یکی هم هرگز.

فرمود: «نه، به خدا سوگند، حتی یکی هم نه. بدان که ما از روزگاری که پنج تن یاور هم سراغ نداریم قیام نمی‌کنیم. ما خود به وقت آگاه‌تریم»[1].

سرچشمهٔ همهٔ ستم‌ها

ابوعبدالله محمد بن احمد دیلمی بصری از محمد بن کثیر کوفی نقل کرده که گفته است: من نماز خود را جز با لعن آن دو تن آغاز نمی‌کردم و خاتمه نمی‌بخشیدم.

در خواب پرنده‌ای را دیدم که ظرفی از جواهر دارد و در آن چیزی همانند مواد خوشبوکننده است. او در سرایی که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دربرگرفته است فرود آمد و دو تن را از ضریح بیرون آورد و آن خوشبوکننده را بر گونه‌های ایشان مالید و آن‌گاه آن‌ها را به ضریح برگرداند و به آسمان رفت.

من از کسی که پیرامونم بود پرسیدم: این پرنده کیست و این خوشبوکننده چیست؟

گفت: این فرشته‌ای است که هر شب جمعه می‌آید و آن دو را خوشبو می‌کند.

آنچه دیده بودم مرا نگران ساخت و از آن پس دلم یارای لعن آن دو تن نمی‌داد. در همین زمان به حضور امام صادق علیه‌السلام رفتم. چون مرا دید خندید و پرسید: آن پرنده را دیدی؟

گفتم: آری، سرورم.

فرمود: «بخوان: ﴿إِنَّمَا النَّجْوَى مِنْ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلاَّ بِإِذْنِ

---

۱. «لا و الله و لا واحداً اما انا لانخرج فی زمان لانجد فیه خمسة معاضدین لنا. نحن أعلم بالوقت».

اللَّهِ﴾[۱]. هرگاه چیزی ناخوشایند دیدی این آیه را بخوان. خدای را سوگند، آن پرنده فرشته‌ای گمارده‌شده برای گرامی داشتن آن دو تن نیست. بلکه بر خاور و باختر زمین گماشته است تا چون کسی به ستم کشته شود از خون او برگیرد و بر گردن آن دو آویزد؛ زیرا آن‌ها علت هر ستمی هستند که از زمان ایشان صورت پذیرفته است»[۲].

آبی که از زیر ماسه‌ها برآورد

عمر بن حمزه علوی کوفی به سند از محمد بن میمون هلالی نقل کرده که گفته است: به حیره رفتم تا جعفر بن محمد علیه السلام را دیدار کنم. سه روز آن‌جا بودم و از فراوانی مردمان، دیدار میسّر نشد. چون روز چهارم شد مرا دید و به خود نزدیک ساخت و مردم نیز از اطراف پراکندند.

او آهنگ قبر امیرمؤمنان علیه السلام کرد و رهسپار شد و من نیز در پی او روانه شدم، در راه صدای او را می‌شنیدم و همراه او پیش می‌رفتم.

در نقطه‌ای از راه پیشاب بر او فشار آورد. ناگزیر از راه کناره گرفت و شن‌ها را گودال کرد و در آن پیشاب راند. در آن سوی دیگر نیز شن‌ها را شکافت و کند. آبی بیرون آمد و از آن برای نماز وضو ساخت.

سپس برخاست و دو رکعت نماز خواند و شنیدم که در دعای خود می‌گفت: «خداوندا، مرا از کسانی که پیش رفتند و از راه منحرف شدند یا عقب ماندند و نابود شدند قرار مده؛ مرا از گروه میانه بدار»[۳].

منصور و اجازه نشر دانش

محمد بن سنان از مفضل بن عمر روایت کرده است که منصور بارها در اندیشهٔ کشتن ابوعبدالله امام

---

۱. مجادله / ۱۰: چنان نجوایی صرفاً از القائات شیطان است تا کسانی را که ایمان آورده‌اند دلتنگ گرداند. ولی جز به فرمان خدا هیچ آسیبی به آن‌ها نمی‌رسد و مؤمنان باید بر خدا اعتماد کنند.

۲. «اقرأ ﴿إِنَّمَا ٱلنَّجْوَىٰ مِنَ ٱلشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَيْسَ بِضَآرِّهِمْ شَيْـًٔا إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ﴾. اذا رأيت شيئاً تكره فاقرأها و الله ما هو ملك موكل بهما لاكرامهما بل هو موكل بمشارق الأرض و مغاربها اذا قتل قتيل ظلماً أخذ من دمه فطوقهما به في رقابهما لأنهما سبب كل ظلم مذ كانا».

۳. «اللهم لاتجعلني ممن تقدم مرق و لا ممن تخلف فمحق و اجعلني من النمط الاوسط». ← الاصول الستة عشر، ۱۳۱؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۵۲ و ۲۵۳؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۱۵۸.

صادق علیه‌السلام شد. اما هر بار چون در پی او می‌فرستاد و او را می‌خواند تا بکشد، او را که می‌نگریست از او می‌ترسید و او را نمی‌کشت. با این همه مردم را از او بازداشت و او را هم از این‌که بر کرسی تعلیم مردم نشیند منع کرد و به شدت او را از مردم دور می‌ساخت تا جایی که گاه کسی در اموری دینی چون ازدواج و طلاق و جز این‌ها مسئله‌ای داشت و دیگران پاسخی برایش نداشتند، لیکن امکان دسترسی به آن حضرت نبود.

بدین سان او و کسانش از مردم برکنار بودند.

این امر بر شیعیانش دشوار افتاد تا آن‌که خداوند به دل منصور افکند تا از امام صادق علیه‌السلام بخواهد تحفه‌ای به او دهد که هیچ کس دیگر همانندش ندارد.

امام صادق علیه‌السلام چوبدست پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را که چهار ذراع طول داشت برایش فرستاد.

منصور بسیار شاد شد و دستور داد تا آن چوبدست را چهار پاره کردند و در چهار سوی پراکندند. سپس گفت: نزد من پاداشی جز این نداری که تو را آزاد بگذارم و آشکارا با شیعیانت درپیوندی و متعرض تو و ایشان نشوم. بی آن‌که بر تو بیمی باشد بنشین و مردمان را فتوا ده، ولی در آبادی‌ای که من باشم مباش.

بدین سان امام صادق علیه‌السلام دانش را گستراند.

شناخت کسان

منتهی [ابن ابی‌زید بن کیابکی] حسین جرجانی [1] مرا اجازهٔ نقل از بصائر الدرجات به سه طریق داده و در این روایت آمده است که مردی به حضور امام صادق علیه‌السلام رسید. یکی از یاران به گونه‌ای اشاره کرد تا او را بشناساند. امام صادق علیه‌السلام ریش خود را در دست گرفت و فرمود: «اگر بنا بود مردان را جز از رهگذر آنچه دربارهٔ ایشان به من رسد نشناسم، این ریش بدریشی بود» [2].

---

۱. در متن «و اجاز فی المنتهی الحسن الجرجانی فی بصائر الدرجات» آمده و این اصلاح و ترجمه بر پایهٔ بررسی‌هایی در صاحبان اجازه و مشایخ ابن‌شهرآشوب است.

۲. «ان کنت لاعرف الرجال الا بما ابلغ عنهم فبئست الشیبة شیبتی». متن و داستان را صفار در بصائرالدرجات (۳۸۲) آورده است، هرچند ظاهراً هر جا مؤلف از بصائر الدرجات، نام می‌برد مقصود او کتاب سعد قمی است.

شکایت آهو

در همین کتاب است که سلیم بن خالد گفته: در حالی که با امام صادق علیه السلام بودیم آهویی را دیدیم که سرفه می‌کند و دم می‌جنباند.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: اگر خدا بخواهد چنان می‌کنم.

سپس به ما رو کرد و پرسید: آیا می‌دانید این آهو چه گفت؟

گفتیم: خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله او آگاه‌ترند.

فرمود: «او نزد من آمد و گفت: یکی از مردمان مدینه برای گرفتن همسرش دام نهاده و آن را گرفته است، در حالی که دو کره دارد که هنوز قدرت ایستادن روی پای خود و چرا کردن ندارند. او از من خواست از ایشان بخواهم تا آن آهو را آزاد کنند. همچنین برایم تعهد کرد که چون کره‌های خود را شیر دهد تا بتوانند روی پای خود بایستند و چرا کنند آن ماده آهو را بدیشان بازگرداند. من نیز او را بر این سوگند دادم و او گفت: از ولایت شما برکنار باشم اگر وفا نکنم و من به خواست خدا چنان خواهم کرد»[1].

در این هنگام ابوعبدالله بلخی به آن حضرت گفت: این سنت در میان شما چون سنت سلیمان است.

امام صادق علیه السلام در پاسخ سکوت گزید[2].

بازگرداندن بینایی

موسی بن سعید از پدر خود از ابوبصیر نقل کرده که گفته است: شوق دیدن امام صادق علیه السلام داشتم. از من پرسید: دوست داری مرا ببینی؟

گفتم: آری.

دست خود بر چشمم کشید و بینا شدم و او را دیدم.

آن‌گاه دیگر بار بر چشمم دست کشید و همان گونه شدم که بودم[3].

---

۱. «انه أتانی و أخبرنی ان بعض أهل المدینة نصب شبكة لانثاه فأخذها و له خشفان لم‌ینهضا و لم یقویا للرعی فسألنی أن أسألهم أن یطلقوها و ضمن لی انها اذا ارتضعت خشفیها حتی یقویا علی النهوض و الرعی أن یردها علیهم فاستحلفته علی ذلک فقال: برئت من ولایتکم أهل البیت إن لم‌أف و أنا فاعل به ان شاء الله تعالی».

۲. ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۶۹.

۳. ← همان، ۲۹۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۸۳.

سرانجام همسایهٔ بد

ابوالصباح کنانی گفته است: به امام صادق علیه‌السلام گفتم: همسایه‌ای از طایفهٔ همدان داریم که او را جعد بن عبدالله گویند و امیرمؤمنان علیه‌السلام را ناسزا دهد. آیا اجازه می‌فرمایید او را بکشم؟

فرمود: «اسلام تعرض را محدود می‌کند. اما تو او را واگذار که به کسی غیر خود کفایت خواهی شد»[۱].

به کوفه بازگشتم. نماز صبح را در مسجد به جای آوردم و ناگهان دیدم یکی می‌گوید: جعد بن عبدالله را چون مشکی باد کرده بر بستر مرده یافته‌اند. رفتند تا او را بردارند. اما دیدند گوشت از استخوانش جدا می‌شود. پس او را بر سفره‌ای گرد آوردند.

همچنین دیدند زیر او سیاه است.

سپس او را به خاک سپردند[۲].

احیای مرده

در بصائر الدرجات سعد قمی است که ابوالفضل بن دکین گفته است: محمد بن راشد از پدر، از جد خود نقل کرده که گفته است: از جعفر بن محمد علیه‌السلام علامتی خواستم.

فرمود: آنچه می‌خواهی از من بپرس. اگر خدا بخواهد تو را خبر می‌دهم.

گفتم: برادری دارم که مرده و در این قبرستان خفته است. آیا او را می‌فرمایی تا بیاید؟

پرسید: نامش چیست؟

گفتم: احمد.

گفت: ای احمد، به اذن خدا و اذن جعفر بن محمد برخیز.

خدای را سوگند، او برخاست، در حالی که می‌گفت: آمدم[۳].

در همین کتاب از داوود رقی روایت شده که گفته است: یکی از هم‌مسلکان ما حج به جای آورد. او بر امام صادق علیه‌السلام وارد شد و گفت: پدر و مادرم به فدایت، همسرم مرده است و تنها مانده‌ام.

---

۱. «ان الاسلام قید الفتک و لکن دعه فستکفی بغیرک».

۲. برای داستان و مضمون متن پیشین ← کلینی، الکافی، ۳۷۵/۷؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۲۱۴/۱۰.

۳. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۳۹۷ و ۳۹۸؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۴۲/۲ و ۷۴۳.

امام صادقعليه‌السلام پرسید: آیا او را دوست داشتی؟

گفت: آری.

فرمود: به خانه برگرد که او نیز به خانه برخواهد گشت. تو چون بازگردی او را خواهی دید که به اذن خداوند آن‌جا نشسته است.

چون از حج بازگشتم به خانه رفتم و همسر خویش را دیدم که نشسته است و پیش روی او سینی‌ای انباشته از خرما و کشمش است و می‌خورد[۱].

در همین کتاب از جمیل بن دراج نقل شده که گفته است: نزد امام صادقعليه‌السلام بودم که زنی به حضور او آمد و از این یاد کرد که فرزند خود را در حالی در خانه گذاشته که مرده و او را در لحاف پوشانده است.

امامعليه‌السلام به او فرمود: شاید نمرده باشد، برخیز و به خانهٔ خود رو و غسل کن و دو رکعت نماز بگزار و به درگاه خداوند دعا کن و بگو: ای کسی که او را در حالی که هیچ نبوده است به من بخشیده‌ای. این هبه را تکرار کن. سپس او را حرکت ده، و البته در این باره با هیچ‌کس مگوی.

زن به خانه رفت و فرزند را جنباند و ناگهان دید او برخاست و گریه آغازید[۲].

کفارهٔ همکاری با ستمگران

علی بن ابی‌حمزه گفته است: دوستی داشتم که از بزرگان بنی‌امیه بود. او به من گفت: برایم از ابوعبدالله اجازهٔ حضور بگیر.

برایش اجازه گرفتم.

چون بر آن حضرت درآمد سلام کرد و نشست. سپس گفت: فدایت شوم. من در دیوان آن طایفه بوده‌ام و از دنیای آنان اموالی فراوان به چنگ آورده‌ام که بر سرچشمهٔ آن‌ها چشم فروبسته‌ام.

امام صادقعليه‌السلام فرمود: «اگر امویان کسانی را نمی‌یافتند که برایشان کتابت کنند و اموال عمومی گرد آورند و در دفاع از آنان پیکار کنند و در جماعت آنان حضور یابند، حق ما را سلب نمی‌کردند. اگر

---

۱. برای روایت با مقداری تفاوت ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۹۴.

۲. ← همان، ۲۹۲؛ قطب راوندی، الدعوات، ۶۹.

مردم آنان را با آنچه در اختیار دارند وامی‌گذاشتند آنان جز آنچه در دستشان بود، هیچ نمی‌یافتند»[۱].

آن جوانمرد گفت: فدایت شوم، آیا مرا برون‌شدی از این وضع هست؟

پرسید: اگر بگویم انجام می‌دهی؟

گفت: انجام می‌دهم.

فرمود: «همهٔ آنچه را از دیوان‌های آنان به چنگ آورده‌ای از ملک خویش بیرون کن؛ آنچه صاحبانش را می‌شناسی به آنان بازپس ده و آنچه نمی‌شناسی صدقه ده که من نزد خداوند بهشت را برایت ضمانت می‌کنم»[۲].

راوی گوید: آن جوانمرد مدتی دراز سکوت گزید و سپس گفت: انجام می‌دهم. فدایت شوم.

ابن‌ابی‌حمزه گوید: آن مرد به کوفه بازگشت و هیچ چیز بر روی زمین نگذاشت که از ذمهٔ خویش جدا نکرده باشد، حتی جامه‌ای که بر تن او بود.

راوی گوید: ما برای او اموالی دانگی فراهم ساختیم و برایش جامه‌ای خریدیم و خرجی‌ای فرستادیم.

راوی گوید: چند ماه بیشتر نگذشت که بیمار شد و به عیادتش رفتیم.

راوی گوید: روزی در حالی به دیدنش رفتیم که دم جان سپردن او بود. چشمان خود را گشود و گفت: ای علی، خدای را سوگند که آن یار تو با من وفا کرد.

راوی گفته است: او مُرد و ما عهده‌دار کارهایش شدیم.

پس از چندی سفر کردم و به حضور ابوعبدالله علیه‌السلام رسیدم. چون در من نگریست فرمود: ای علی، به دوستت وفا کردیم.

راوی گوید: گفتم: راست می‌گویی. فدایت شوم، خدای را سوگند که دوستم دم مرگ همین را به من گفت[۳].

---

۱. «لولا ان بنی‌امیة وجدوا من یکتب لهم و یجبی لهم الفیء و یقاتل عنهم و یشهد جماعتهم لماسلبونا حقنا و لو ترکهم الناس و ما فی ایدیهم ماوجدوا شیئاً إلا ما وقع فی ایدیهم».

۲. «اخرج من جمیع ماکسبت فی دواوینهم فمن عرفت منهم رددت علیه ماله و من لم‌تعرف تصدقت به و أنا أضمن لک علی الله الجنة».

۳. ← کلینی، الکافی، ۱۰۶/۵؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۳۳۱/۶.

خرما بر درخت خشک

سلیمان بن خالد گفته است: با امام صادق‌علیه‌السلام رهسپار سفر شدیم. به درخت خرمایی خشکیده رسیدیم. امام‌علیه‌السلام فرمود: ای درخت شنوای فرمانبر پروردگار خویش، از آنچه خداوند در تو نهاده است ما را خوراک ده.

پس، از آن درخت خرمایی رنگارنگ فروریخت و خوردیم تا کاملاً سیر شدیم.

ابوعبدالله بلخی گفت: در میان شما سنتی به سان سنت مریم‌علیهاالسلام است؟

فرمود: آری، ای ابوعبدالله[۱].

خضر و درخت طوبی

داوود رقی گفته است: دو تن از برادرانم به آهنگ زیارت راهی سفر شدند. در راه یکی از آن‌ها سخت تشنه شد، آن سان که از الاغ فروافتاد و آن دیگری نیز پشیمان گشت.

سپس برخاست و نماز گزارد و خدا و محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرمؤمنان‌علیه‌السلام و امامان‌علیهم‌السلام را یکی پس از دیگری خواند تا به آخرین آن‌ها یعنی امام جعفر بن محمّدعلیه‌السلام رسید. پیوسته او را خواند و به او پناه جست. ناگهان مردی را دید که بر بالای سر برادرش ایستاده است و می‌پرسد: ای مرد، داستان تو چیست؟

ماجرای خود را برایش بازگفت.

آن مرد تکّه چوبی به او داد و گفت: این را میان لب‌هایش بگذار.

مرد مسافر آن کار را انجام داد و ناگهان دید برادرش چشم گشوده و نشسته است و نشانی از تشنگی در او نیست.

به راه خود ادامه داد و به زیارت آن قبر رفت.

چون به کوفه بازگشتند، مردی که دعا کرده بود از آن‌جا به مدینه سفر کرد و در مدینه به حضور امام صادق‌علیه‌السلام رسید.

امام صادق‌علیه‌السلام به او فرمود: بنشین. حال برادرت چگونه است؟ آن چوب کجا است؟

---

۱. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۷۴ و ۲۷۷؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۶۸؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۱۸/۲.

گفت: سرورم، من چون گرفتار آن مشکل برادرم شدم سخت اندوهگین گشتم. اما چون خداوند روح او را به او بازگرداند از شادی آن چوب را از یاد بردم.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: همان دم که به اندوه برادرت گرفتار شدی، برادرم خضر نزد من آمد و من به دست او تکّه‌ای از چوب درخت طوبی برایت فرستادم.

امام صادق علیه‌السلام سپس به خدمتکار رو کرد و فرمود: جامه‌دان را برایم بیاور.

او جامه‌دان را آورد.

امام علیه‌السلام جامه‌دان را گشود و آن تکّه چوب را از آن بیرون آورد و بدان مرد نمایاند و مرد آن را شناخت. سپس آن را به جامه‌دان بازگرداند[۱].

بر جوشاندن آب از زمین

داوود نیلی گفته است: با امام صادق علیه‌السلام راهی حج شدم. چون نزدیک ظهر شد مرا فرمود: ای داوود، از راه کناره گیر تا برای نماز آماده شویم.

گفتم: فدایت شوم، مگر نه آن‌که ما در سرزمینی خشک و بی‌آبیم؟

فرمود: تو را با این‌ها چه کار؟

راوی گوید: سکوت کردم و از راه کناره گرفتیم و در نقطه‌ای بیابانی که هیچ آبی نداشت فرود آمدیم.

امام علیه‌السلام زمین را با پای خویش شکافت و از آن آبی سرد که گویی پاره‌ای یخ است، برجوشید.

وضو گرفت و وضو گرفتم.

سپس آنچه را بر ما واجب بود انجام دادیم.

چون آهنگ رهسپار شدن داشتیم نگریستم و دیدم تنهٔ درخت خرمایی در کنار راه ما است.

به من فرمود: ای داوود، آیا دوست داری به تو از این درخت، خرمای تازه بخورانم؟

گفتم: آری.

راوی گوید: امام علیه‌السلام با دست خود بر تنهٔ درخت زد و آن را تکانید و درخت از پایین تا بالا سبز شد.

راوی گوید: سپس آن را بار دیگر به سمت خویش کشید و به ما سی و دو نوع خرما داد. آن‌گاه دیگر بار دستی بر درخت کشید و فرمود: به اذن خدا، همان درخت خرما باش.

---

۱. روایت را در منابع کهن نیافتم. مجلسی در بحار الانوار (۱۳۸/۴۷ و ۱۳۹) آن را تنها از کتاب حاضر نقل کرده است.

راوی گفته است: آن درخت به همان صورت نخستین خویش درآمد[۱].

کنارزدن شیر از گذر

در امالی ابوالفضل[۲] است که ابوحازم عبدالغفار بن حسن گفته: در روزگار منصور و زمانی که جعفر بن محمد علوی به کوفه آمده بود ابراهیم بن ادهم نیز به کوفه درآمد و من همراه او بودم. جعفر علیه‌السلام بار سفر بست و آهنگ بازگشت به مدینه کرد.

عالمان و فاضلان کوفه او را بدرقه کردند و سفیان ثوری و ابراهیم بن ادهم در میان این بدرقه‌کنندگان بودند.

بدرقه‌کنندگان پیش افتادند و در راه به شیری برخوردند. ابراهیم ادهم بدیشان گفت: باز ایستید تا جعفر علیه‌السلام بیاید و ببینیم چه می‌کند.

جعفر علیه‌السلام آمد و وجود شیر را به او گفتند.

او بدان سوی رو کرد و به شیر نزدیک شد و او را از راه کنار زد.

سپس به مردم رو کرد و فرمود: «اگر مردمان خدای را چنان که باید فرمان می‌بردند، سنگینی‌های خویش را بر او می‌نهادند»[۳].

از مردم پنهان بدار

در روایت ربیع است که منصور گفت: ای ابوعبدالله، آیا تو غیب می‌دانی؟

پرسید: چه کسی تو را چنین خبر داده است؟

گفت: این پیر.

پرسید: ای امیرمؤمنان، آیا او را سوگند دهم؟

گفت: آری.

---

۱. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۹۸.

۲. چنان که مؤلف در جایی دیگر از کتاب حاضر یاد کرده ظاهراً مقصود ابوالفضل شیبانی است.

۳. «اما ان الناس لو اطاعوا الله حق طاعته لجلوا علیه اثقالهم». متن و داستان را در منابع متقدم بر کتاب حاضر نیافتم. اما در منابع کهن ابن فهد درعدة الداعی (۸۶ و ۸۷) آن را آورده است.

چون سوگند را آغاز کرد، فرمود: بگو: از حول و قوهٔ خداوند بیزارم و به حول و قوه خود پناه برده‌ام - در روایتی دیگر است که فرمود: بگو: از حول و قوهٔ خداوند بیزاری می‌جویم و به حول و قوهٔ خود پناه می‌برم ــ اگر از تو نشنیده باشم که چنان سخن می‌گویی.

اما هنوز این سخن را به پایان نبرد که زبانش فروافتاد و همان دم مُرد.

منصور پرسید: این سوگند چه بود؟

جعفر علیه‌السلام فرمود: پدرم از پدر خویش، از جد خود، از امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت کرده که فرموده است: «چون بنده‌ای به دروغ چنان سوگند خورد که خدا تنزیه شود خداوند، به دلیل این تنزیه، از کیفر سوگند بنده در این سرای خودداری کند»[1].

آن‌گاه امام صادق علیه‌السلام برخاست.

منصور گفت: ای ربیع، هش دار. این داستان را از مردم بپوشان که گمراه نشوند[2].

خیانت فرستادهٔ هندیان

در معجزات[3] است که برای باریابی میزان، فرستادهٔ پادشاه هند، از آن حضرت اجازه خواستند.

امام علیه‌السلام وی را به حضور نپذیرفت.

او یک سال بر در بود تا سرانجام محمد بن سلیمان شیبانی و برادرش یزید برایش وساطت کردند.

امام علیه‌السلام فرمود تا حصیرها را جمع کنند.

میزان هندی چون وارد شد بر دو زانو نشست و گفت: خداوند امام علیه‌السلام را به سامان بدارد. یک سال مرا بر در گذاشتی. آیا فرزندان پیامبران چنین می‌کنند؟

امام علیه‌السلام سر فروافکند و لختی بعد سر را بالا آورد و خواند: ﴿وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ﴾[4].

سپس نامه را خواند و دید در آن چنین آمده است: باری، خداوند ما را بر دستان تو هدایت کرد و ما را از وابستگان تو قرار داد. اینک به دست یکی از امانتداران خود کنیزی زیبا و صاحب درک و درایت و بینایی و نیز مقداری خوشبوکننده و زیور و خلعت نزد تو فرستاده‌ایم.

---

۱. «ان العبد اذا حلف بالیمین الذی ینزه الله فیها و هو کاذب امتنع الله من عقوبته علیها فی عاجلتها لما نزه الله».

۲. ← طوسی، الامالی، ۴۶۱.

۳. چنان که پیشتر گذشت ظاهراً مقصود الخرائج و الجرائح قطب راوندی است.

۴. ص / ۸۸: و قطعاً پس از چندی خبر آن را خواهید دانست.

امامعليه‌السلام در پاسخ فرمود: ای خائن، هدیه‌ها را نزد کسی که آن‌ها را با تو فرستاده است بازگردان.

گفت: آیا پس از یک سال این پاسخ من است؟

فرمود: این پاسخ من به تو است.

پرسید: چرا؟

فرمود: از آن روی که خیانت کرده‌ای.

سپس فرمود تا زیرانداز او را پهن کنند. آن‌گاه دو رکعت نماز گزارد و سجده کرد و در سجدهٔ خود گفت: «خداوندا، به آن کانون‌های عزت در عرشت و به کرانه‌های رحمت در کتابت از تو مسئلت می‌کنم که بر محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله بنده و فرستاده‌ات و امینت در میان مردمان درود فرستی و زیرانداز این مرد هندی را به زبان روشنگر عربی دربارهٔ آنچه او کرده است، گویا گردانی»[1].

آن‌گاه سر خود را بلند کرد و گفت: ای زیرانداز فرمانبر پروردگار جهانیان، از آنچه دربارهٔ این هندی می‌دانی بگوی و گناهی را که کرده است برایمان شرح ده.

راوی گفته است: زیرانداز چندان از هم باز شد که جا گنجایش آن را نداشت. سپس رو به جمع شدن نهاده و چنان جمع شد تا به صورتی چون صورت گوسفند درآمد و گفت: ای پسر پیامبر خدا، پادشاه او را که مردی امین بود بر آن کنیز امانتدار دانست تا این‌که در راه باران آمد و جامه‌های آنان تر شد و آن مرد خدمتکار خویش را فرستاد که چیزی بخرد تا جامه‌های خود را با آن خشک کنند. در این میان آن کنیز برهنه‌ساق بیرون آمد و مرد هوس او کرد و آن اندازه حیله ورزید تا بر روی من با او همبستر شد. از تو می‌خواهم مرا از آتش تباهکاری این زناکار به پناه خدا درآوری.

لرزه بر اندام میزان افتاد و بخشایش می‌خواست.

یکی گفت: تو را نمی‌بخشاید، مگر آن‌که به گناه خویش اعتراف کنی.

آن مرد به همهٔ آنچه کرده بود زبان گشود.

امامعليه‌السلام او را فرمود تا آن زیرانداز را بر تن پوشد. چون آن را بر تن کرد آن اندازه بر او فشار آورد که گردنش سیاه شد. سپس زیرانداز را فرمود تا او را وانهد.

---

۱. «اللهم انی أسألک بمعاقد العز من عرشک و منتهی الرحمة من کتابک ان تصلی علی محمد عبدک و رسولک و امینک فی خلقک و ان تنطق فروة هذا الهندی بفعله بلسان عربی مبین».

آن‌گاه دستور داد آن کنیز را به صاحبش بازپس دهند.

چون او را بازگرداندند صاحبش او را ترساند و او نیز داستان آن زیرانداز را باز گفت و مهتر میزان را گردن زد[۱].

ناپاک به خانه‌های ما در نیاید

در کتاب دلالات به سه طریق از حسین بن علاء، علی بن حمزه و ابوبصیر نقل شده که گفته‌اند: مردی از خراسان به حضور امام صادق علیه‌السلام رسید و گفت: فدایت شوم، فلانی همراه با من کنیزی فرستاده و به من گفته او را به تو بسپارم.

امام علیه‌السلام فرمود: مرا به او نیازی نیست. ما خاندانی هستیم که آلودگی به خانه‌هایمان نیاید.

مرد به او گفت: به خدا، صاحب این کنیز مرا از این خبر داده که او کنیز فرزندآور خانهٔ خود وی بوده و در خانهٔ خود وی بزرگ شده است.

فرمود: اما او تباهکاری کرده است.

گفت: من از آن خبر ندارم.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: لیک من می‌دانم که چنان بوده است[۲].

خبردادن از مرگ اسحاق بن‌عمار

علی بن اسماعیل از اسحاق بن عمار روایت کرده است که گفته است: به امام صادق علیه‌السلام گفتم: ما را دارایی‌هایی است و با مردم دادوستد داریم و از این بیم می‌بریم که اگر رویدادی پیش آید این دارایی‌ها بپراکند.

فرمود: دارایی‌های خود را در هر ماه ربیع گرد آور.

اسحاق نیز در ماه ربیع مرد[۳].

---

۱. برای داستان با جزئیات بیشتر و تفاوت‌هایی ← قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۲۹۹/۱-۳۰۳.

۲. ← همان، ۶۱۰/۲.

۳. ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۷۰۹/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۲۳/۱.

مناظرهٔ مرد شامی با یاران امام

در کافی است که مردی شامی از امام صادقعليه‌السلام خواست که یکی از یارانش با او به مناظره بنشیند.

امام صادقعليه‌السلام از او پرسید: کلامی که می‌گویی از کلام پیامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله است یا از خود تو؟

گفت: از هر دو.

پرسید: پس تو شریک پیامبر خدایی؟

آن‌گاه افزود: ای یونس، این مرد پیش از آن‌که سخن آغازد با خود به مناظره پرداخته و خویش را محکوم کرده است. سپس فرمود تا برخی از متکلمان را به حضور آورند.

حمران بن اعین، محمد بن نعمان احول، هشام بن سالم و قیس ماصر را به حضور آوردند.

امام صادقعليه‌السلام سر خود را از خیمه بیرون برد و شتری را دید که دوان دوان می‌آید. فرمود: به خدای کعبه سوگند، هشام است.

ناگهان دیدند هشام بن حکم وارد شد.

امامعليه‌السلام به حمران فرمود: با آن مرد مناظره کن.

حمران با او به مناظره پرداخت و بر او چیرگی یافت.

سپس طاقی[1] را امر فرمود تا با او مناظره کند.

او با وی مناظره کرد و بر وی چیره گشت.

سپس ابن‌سالم را فرمود تا با او مناظره کند.

آن‌ها نیز با هم به مناظره‌ای برابر پرداختند.

سپس قیس را فرمود و قیس نیز با او به مناظره پرداخت.

در همهٔ این مدت، امام صادقعليه‌السلام بر مناظرهٔ آنان لبخند می‌زد و بدین‌سان آن مرد شامی احساس خواری می‌کرد.

سپس فرمود: با این جوان ـ مقصود هشام بن حکم بود ـ مناظره کن.

مرد گفت: ای جوان، دربارهٔ امامت این مرد از من بپرس.

پرسید: آیا پروردگارت تدبیر خلق بیشتر داند یا آنان خود دانند؟

---

۱. مقصود محمد بن نعمان احول است.

گفت: پروردگارم تدبیر خلق بهتر داند.

پرسید: او در کار دین مردم برای آنان چه تدبیر کرده است؟

گفت: آنان را تکلیف داده و برای ایشان حجت و دلیلی بر این تکلیف گذاشته و بهانه را از آن‌ها ستانده است.

هشام پرسید: دلیلی که برای آنان گذاشته چیست؟

مرد شامی گفت: پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.

پرسید: پس از او چه کسی؟

گفت: کتاب و سنت.

پرسید: آیا امروز در این اختلاف‌ها که داریم کتاب و سنت ما را سودمند می‌افتد تا اختلاف را از میان بردارد و ما را همرأی کند.

گفت: آری.

پرسید: پس چرا ما و تو با همدیگر اختلاف ورزیده‌ایم و تو از شام آمده‌ای و با ما مخالفت می‌کنی و مدعی می‌شوی که رأی راه دین است؟ در حال که خود پذیرفته‌ای که رأی نمی‌تواند دو کس را که با یکدیگر اختلاف دارند بر سخنی واحد گرد آورد.

مرد شامی به سکوت و اندیشه فرورفت.

سپس امام صادق علیه‌السلام از او پرسید: تو را چه شده است که سخن نمی‌گویی؟

گفت: اگر بگویم اختلاف نداریم گزافه گفته‌ام و اگر بگویم کتاب و سنت این اختلاف را از میان برمی‌دارند سخنی نادرست گفته‌ام؛ زیرا کتاب و سنت وجوه مختلف را برمی‌تابند. اما مرا حقی همانند بر او هست.

فرمود: از او بپرس. خواهی دید دستانش پر است.

شامی از هشام پرسید: چه کسی تدبیر مردمان بهتر داند؟ پروردگار مردم یا خود آنان؟

گفت: پروردگارشان.

پرسید: آیا او کسی را برایشان گمارده است تا سخنانشان را یکی کند و اختلاف را از میانشان بردارد؟

گفت: در آغاز شریعت پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، و پس از او کسی دیگر.

پرسید: پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چه کسی، در این حجت بودن جانشین او است؟

هشام پرسید: در روزگار ما یا پیش از آن؟

گفت: در روزگار ما.

هشام گفت: همین که نشسته است ـ یعنی امام صادق علیه‌السلام ـ و او است که به وراثت نسل به نسل از آسمان به ما خبر می‌دهد.

پرسید: چگونه می‌توانم از حقیقت این امر آگاهی یابم؟

گفت: از آنچه می‌خواهی از او بپرس.

مرد شامی گفت: بهانه‌ام را ستاندی. اینک باید بپرسم.

امام صادق علیه‌السلام در این هنگام فرمود: تو را از پرسیدن بی‌نیاز می‌کنم؛ ای مرد شامی، من تو را از سفرت و از آنچه در راه بر تو گذشته است خبر می‌دهم. تو در فلان روز رهسپار شدی، راهت فلان راه بود، بر فلانی گذر کردی و فلانی بر تو گذشت.

مرد شامی که شنید رو کرد و می‌گفت: به خدا، راست می‌گویی.

آن مرد صاحب اعتقادی درست شد[1].

گرویدن هشام

عمر بن یزید گفته است که: هشام بن حکم که جهمی‌مسلک بود، بارها بر امام صادق علیه‌السلام درآمد تا با او مناظره کند. او قدرت سخنوری نداشت و امام صادق علیه‌السلام از او می‌پرسید و او پاسخ را به زمانی دیگر می‌افکند.

امام علیه‌السلام یک بار او را در جایی در حیره دید.

رودررو شدن با امام صادق علیه‌السلام هشام را به بهت و وحشت درآورد و به سکوت درماند. امام همچنان در انتظار بود تا ببیند او چه می‌گوید. اما چون سرگردانی‌اش را دید بر یابوی خویش نواخت و رهسپار شد.

پس از این ماجرا، هشام مسلک خود وانهاد و به آیین حق گروید[2].

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۱۷۱/۱-۱۷۳، با جزئیات بیشتر.

۲. ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۵۲۷/۲ ـ ۵۳۰.

کلید گنج‌های زمین

یونس بن ظبیان، مفضل بن عمر، ابوسلمه سرّاج و حسین بن ثُوَیر گفته‌اند: نزد امام صادق علیه‌السلام بودیم که فرمود: «خزانه‌ها و کلیدهای زمین از آن ما است و اگر با یکی از پاهای خود زمین را بگویم که آنچه طلا داری بیرون ده بیرون می‌دهد»[۱].

پس با پای خود به زمین اشاره کرد و بر آن خطی کشید و زمین شکافت. دست خود بدان سوی برد و شمش طلایی به اندازهٔ یک وجب بیرون آورد و فرمود: نیک بنگرید.

نگریستیم و دیدیم شمش‌های فراوانی روی هم انباشته است و می‌درخشند[۲].

اسم اعظم

در معرفة الرجال ابوعمرو کشی است که عمار ساباطی گفته است: به ابوعبدالله امام صادق علیه‌السلام گفتم: فدایت شوم، دوست دارم مرا از اسم اعظم خداوند ـ جل جلاله ـ آگاه کنی.

فرمود: تو را تاب آن نیست.

چون پافشاری کردم فرمود: در همان جا که هستی بمان.

سپس برخاست و به درون اتاقی رفت و لختی آن‌جا بود و آن‌گاه فریاد زد: وارد شو. من وارد شدم.

پرسید: این چیست؟

گفتم: فدایت شوم، خود مرا از آن بیاگاهان.

راوی گوید: امام علیه‌السلام دست خود بر روی زمین نهاد و دیدم که آن خانه با من می‌چرخد. حالتی سخت مرا دربرگرفت و نزدیک بود قالب تهی کنم.

فریاد زدم و گفتم: فدایت شوم، مرا بس است؛ آن را نمی‌خواهم[۳].

خبردادن از رخداد بلخ

عبدالله بن کثیر در روایتی از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرموده است: «خدای را سوگند، آن دو تن

---

۱. «عندنا خزائن الأرض و مفاتيحها و لو شئت أن أقول باحدی رجلی اخرجی ما فيک من الذهب لأخرجت».

۲. ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۹۴؛ کلینی، الکافی، ۴۷۴/۱؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۸۸، ۲۸۹ و ۳۰۱؛ مفید الاختصاص، ۲۶۹؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۳۷/۲.

۳. ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۵۲۴/۲.

نخستین کسانی بودند که در حق ما ستم کردند و مردم را بر گردهٔ ما نشاندند و خود بر جایی نشستند که ما بدان سزاوارتر بوده‌ایم. خداوند آن گناه را بر آنان نیامرزد. کافرند و هرکس آنان را دوست بدارد نیز کافر است»[1] ـ یعنی هر که چنین باشد دشمن امام است.

در آن انجمن مردی خراسانی بود که ابوعبدالله کنیه داشت. چون از آن دو تن یاد شد رنگ رخسارهٔ او دیگرگون گشت.

امام صادق علیه‌السلام به او فرمود: شاید از برخی گفته‌های ما پروا داری؟

گفت: سرورم، چنین است.

فرمود: پس چرا آن شب در کنار رود بلخ از این‌که فلانی کنیز خویش را به تو سپرده بود تا او را بفروشی پروا نکردی و چون از نهر گذشتی در کنار فلان درخت با او درآمیختی؟

گفت: چنین بوده است. اما از آن داستان چهل سال بگذشته و من از آن کار به درگاه خداوند توبه کرده‌ام.

امام علیه‌السلام فرمود: خداوند اگر بخواهد بر تو توبه کند[2].

دعوت سید حمیری

داوود رقی گفته است: سید حمیری خبردار شد که نام او را نزد امام صادق علیه‌السلام برده‌اند و امام فرموده است: آن سید کافر است!

پس نزد او رفت و گفت: سرورم، با همهٔ محبت فراوانی که به شما دارم و به سبب این دوستی، با دیگر مردمان دشمنی می‌کنم، آیا کافرم؟

فرمود: این دوستی تو را چه سود رساند، در حالی که به حجّت دهر و زمان کافری؟

آن‌گاه دست او را گرفت و به اتاق برد. در آن اتاق قبری بود. امام علیه‌السلام دو رکعت نماز به جای آورد و سپس با دست بر قبر زد. قبر شکافت و از آن مردی برخاست که خاک از سر و رویش می‌تکانید.

---

۱. «هما و الله أول من ظلمنا حقنا و حملا الناس علی رقابنا و جلسا مجلساً نحن أولی به منهما فلا غفر الله لهما ذلک الذنب کافران و من یتولهما کافر».

۲. برای بخشی از این روایت البته در سیاقی متفاوت ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۲۳؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۱۸/۲.

امام صادق علیه‌السلام از او پرسید: تو کیستی؟

گفت: من محمد بن علی نامور به ابن‌حنیفه‌ام.

پرسید: من کی‌ام؟

گفت: جعفر بن محمد، حجت دهر و زمان.

پس سید حمیری بیرون آمد، در حالی که می‌گفت:

به نام خدا، همراه آنانی که جعفری شده‌اند، من نیز جعفری شده‌ام[1].

عثمان بن عمر کواء در روایتی آورده است که سید به او گفت: بر در سرای رو. آن‌جا با جوانی اهل نوبه رویاروی خواهی شد که بر یابویی شهبا نشسته است و حنوط و کفنی با خود دارد. آن را به تو خواهد داد.

راوی گوید: بیرون رفتم و به آن نوجوان یادشده برخوردم.

چون مرا دید گفت: ای عثمان، سرورم جعفر بن محمد علیه‌السلام تو را می‌گوید: آیا زمان آن نرسیده است که از کفر و گمراهی خویش بازگردی؟ خدای عزّ و جلّ در تو نگریسته و تو را دیده است که خدمت سید می‌گزاری. خدای تو را برگزیده است. خویش را آمادهٔ سفر کن.

استغفار برای سید حمیری

در اغانی است که عبد بن صهیب گوید: نزد جعفر بن محمد علیه‌السلام بودم که خبر مرگ سید را برایش آوردند. برای او دعا کرد و رحمت طلبید.

مردی گفت: ای پسر پیامبر خدا، اما او شراب می‌نوشد و به رجعت عقیده دارد!

امام فرمود: پدرم از جدم برایم روایت کرده که فرموده است: «دوستداران خاندان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله جز توبه‌کرده نمی‌میرند»[2].

او نیز توبه‌کرده است.

---

۱. تجعفرت باسم الله فیمن تجعفرا

در دیوان السید الحمیری (۲۰۲ و ۲۰۳) شعری بدین مطلع آمده است:

و لّما رأیت الناس فی الدین قد غووا   تجعفرت باسم الله فیمن تجعفروا

برای مضمونی نزدیک به این روایت با جزئیات بیشتر و نیز با ابیات شعر ← ابن‌بابویه، کمال الدین، ۳۳ و ۳۴؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۳۹۶.

۲. «ان محبی آل محمد لا یموتون الا تائبین».

امامعليه‌السلام آن‌گاه سجاده‌ای را که زیر پایش بود بلند کرد و نامه‌ای از سید بیرون آورد که از توبهٔ او خبر می‌داد و از او التماس دعا داشت[1].

مناظره‌ای با سید حمیری

در اخبار السید است که مؤمن طاق با او دربارهٔ محمد بن حنیفه مناظره کرد و بر او چیرگی یافت. سپس سید حمیری گفت:

ابن‌خوله را وانهادم، نه از سرکین که من چون دلداده‌ای سرگشته‌ام،
و در غیاب او را سپاس بدارم و به آنچه دربارهٔ صادقعليه‌السلام باور دارد، باور دارم.
او علاّمه است، علامهٔ بنی‌هاشم، و نوری از جانب خداوند روزی‌رسان.
جمع بندگان به او زندگی یابند و بلاغت بر زبان سخنران جاری شود.
برهان آشکار او به من رسید و سر فرود آوردم و چون سبک‌خردان نبودم،
و نه چون کسانی که پس از روشنی هدایت به حبتر و ابوحامق گراییده‌اند[2].

مؤمن طاق گفت: آفرین بر تو. اینک حقیقت را در میان آورده‌ای و به والاترین مرتبه رسیده‌ای و منزلتی شایسته یافته و جایگاهی در بهشت از آن خود کرده‌ای.

آن‌گاه سید بدین اشعار پرداخت:

به نام خداوند ــ و خداوند بزرگ‌تر است ــ به جعفرعليه‌السلام گراییدم و یقین دارم که خداوند می‌بخشاید و می‌آمرزدی،
و به آیینی گراییدم جز آن آیین که بر آن بودم و مهتر مردمان جعفرعليه‌السلام مرا از آن بازمی‌داشت.

---

۱. ← ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ۲۹۷/۷.

۲.

تــركت ابــن‌خولة لا عــن قــلى	و انـــي لكـــالكلف الوامـــق
و انـــي له حـــافظ فـي المـغيب	اديــن بــما دان فــي الصادق
هــو الحــبر حــبر بــني‌هاشم	و نـــور مـــن المـــلك الرازق
بــه يــنعش الله جــمع العباد	و يــجرى البـلاغة فـي النـاطق
أتـــاني بـــبرهانه مـــعلناً	فـــدنت و لم‌أك كـــالمائق
فـــمن صد بـعد بـيان الهـدى	الى حـــبتر و ابـــي‌حامق

← دیوان السید الحمیری، ۲۹۵.

گفتم: چنین فرض کن که من مدتی یهودی بودم یا آیینم آیین یک نصرانی بوده است،
اما اینک از آن آیین به درگاه خدای رحمان توبه می‌آورم و اسلام آورده‌ام و خدای بزرگ‌تر است.
تا زنده‌ام نه غالی‌ام و نه به آنچه آشکار و نهان بر آن بودم بازمی‌گردم[۱].

همو سروده است:

ای آن‌که به آهنگ مدینه بر اسبیْ چابک نشینی و بیابان را درنوردی،
آن‌گاه که خدایت راه نمود و جعفر عليه‌السلام را دیدی و گفتی ولیّ خدا است و زادهٔ آن پیراسته.
ای امین خدا و ای زادهٔ امین خدا، به درگاه خداوند توبه می‌کنم و روی سوی تو می‌آورم،
از گناهی که در نهان داشتم و هر شام در این توبه می‌کوشم،
و پروردگار خویش را گواه می‌گیرم که سخن تو بر همهٔ مردمان از فرمانبردار و گناهکار حجّت است.
در پیدا و نهان بدین باور به خداوند عقیده دارم و هرچند مرا بر این بنکوهند از این بازنگردم[۲].

همو گفته است:

ابوعبدالله را که جوانمرد مردمان است در بردباری‌اش بستای.
نوادهٔ محمد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را که ریسمانی از شاخسار ریسمان‌های او است،

---

۱. تــجعفرت بـاسم الله و الله اکـبر | و ایــقنت ان الله یــعفو و یــغفر
و دنت بـدین غـیر مـا کـنت دائناً | بـه و نـهانی سـید النـاس جعفر
فقلت هب انـی قـد تـهودت بـرهة | و إلا فــدینی دیــن مــن یــتنصر
فانی الی الرحمن مـن ذاک تـائب | و انـــی قــد أسـلمت و الله اکــبر
و لست بـغال مـا حـییت و راجـع | الی مـا عـلیه کـنت اخـفی و اظـهر

برای صورتی متفاوت از این بیت‌ها ← دیوان السید الحمیری، ۲۰۲ و ۲۰۳.

۲. أیـا راکـباً نـحو المـدینة جسـرة | عـذافرة یـطوی بـها کـل سـبسب
اذا مـا هـداک الله عـاینت جـعفراً | فــقلت ولی الله و ابــن المــهذب
ألا یــا امـــین الله و ابــن ولیــه | أتــوب الی الرحــمن ثـم تأوبـی
الیک من الذنب الذی کنت مبطنا | اجـاهد فـیه دائـباً کـل مـغرب
و اشـــهد ربــی ان قــولک حـجة | علی الناس طراً من مطیع و مذنب
بــذاک أدیــن الله سـراً و جـهرة | و لست و ان عـوتبت فـیه بـمعتب

← دیوان السید الحمیری، ۱۱۴ و ۱۱۵.

و چشم‌ها چون به شکوه او نگرد فروماند.

دریای او سرچشمه‌ای گوارا است و مردمان با در آمدن بدان سیراب شوند،

دریایی است برتر از همهٔ دریاهاکه آن‌ها را جاودانگی می‌بخشد.

دست راست او بندگان را سیراب ساخته و دست چپ او سرزمین‌ها را آب رساننده است.

دست راست او حکایت ابر است که باران از لابه‌لای آن فرومی‌ریزد.

زمین میراث او است و مردمان همه روزی‌خوار اویند.

ای حجت ارجمند خداوند و ای چشم او و ای زمامدار خاندان او،

و ای زادهٔ مصطفی صلی الله علیه و آله و ای همانند احمد در کمال،

تو فرزند دخت محمدی و درست همسان او آفریده شده‌ای.

فروغ پرتو تو پرتو او است و سایهٔ جانت از سایهٔ او.

رستن از نابودی در تو است و راه یافتن از گمراهی به واسطهٔ تو.

او را می‌ستایم، هرچند به وصف یک دهم از ویژگی‌های او نرسم[۱].

۱.

أمــــدح أبـــا عـــبد الاله	فـــتی البـرية فـی احـتماله
ســـبط الـنـبی مـحمد	حـــبل تـــفرع مـن حـباله
تـــغشی العـيون النـاظرات	اذا ســـمون الی جـــلاله
عـــذب المـــوارد بـــحره	يـــروی الخـلائق من سجاله
بـــحر أطـــل عـــلیالبـحور	يـــمدهن نـــدی بـــلاله
ســـقت العـــباد يـمينه	و سـقی البـلاد نـدی شماله
يـــحکی الســـحاب يـمينه	و الودق يـخرج مـن خـلاله
الأرض مـــيراث له	و النـــاس طـراً فـی عـياله
يـــا حـجة الله الجـليل	و عـــينه و زعـــيم آله
و ابـــن الوصـــی المـصطفی	و شـبيه احـمد فـی کـماله
انت ابـــن بـــنت مـحمد	حـــذواً خـلقت عـلی مـثاله
فـــضياء نـــورک نـــوره	و ظـلال روحک مـن ظلاله
فـــيک الخـــلاص عـن الردی	و بک الهـدايـة مـن ضـلاله
اثـــنی و لست بـــبالغ	عشر الفـريدة مـن خـصاله

← ديوان السيد الحميری، ۳۵۲ و ۳۵۳.

فصل ۵

دانش امام صادق علیه‌السلام

فراوانی کسانی که از او روایت کنند

آن اندازه دانش[1] از آن حضرت نقل می‌شود که از هیچ‌کس دیگر نقل نشود. دست‌اندرکاران حدیث نام‌های راویان ثقه‌ای راگرد آورده‌اند که به رغم اختلاف در باورها و اندیشه‌ها از آن حضرت نقل کرده‌اند و شمار ایشان چهارهزار تن بوده است[2]. ابن‌عقده مؤلف کتاب الرجال لابی‌عبدالله[3] آنان را در این اثر برشمرده است. حفص بن غیاث نیز چون از او روایت نقل می‌کرد می‌گفت: برترین جعفرها جعفر بن محمد علیه‌السلام مرا حدیث کرده‌است. علی بن غراب نیز می‌گفت: صادق، جعفر بن محمد علیه‌السلام مرا حدیث کرد[4].

در حلیه ابونعیم است که مالک بن انس، شعبة بن حجاج، سفیان ثوری، ابن‌جریح، عبدالله بن عمرو، روح بن قاسم، سفیان بن عیینه، سلیمان بن بلال، اسماعیل بن جعفر، حاتم بن اسماعیل، عبدالعزیز بن مختار، وهب بن خالد، ابراهیم بن طحان و شماری چند از دیگرکسان از جمله ناموران و پیشوایانی هستند که از امام جعفر صادق علیه‌السلام حدیث نقل کرده‌اند.

---

۱. به باور مترجم مقصود از «علم» در متون کهن در چنین سیاق‌هایی حدیث است.

۲. ← مفید، الارشاد، ۱۷۹/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۰۷؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۳۵/۱.

۳. از این کتاب نشانی در دست نیست. اما ظاهراً از منابع شیخ طوسی در رجال بوده است.

۴. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۳۱۵؛ همو، علل الشرائع، ۲۳۴/۱.

ابونعیم گفته است: مسلم در صحیح خود از آن حضرت حدیث آورده و بدان استناد نیز جسته است[۱].

برخی دیگر گفته‌اند: مالک، شافعی، حسن بن صالح، ابوایوب سجستانی، عمرو بن دینار و احمد بن حنبل نیز از او روایت کرده‌اند.

گواهی مالک بن انس

مالک بن انس گفته است: برتر از جعفرصادق علیه‌السلام در فضل و دانش و عبادت و ورع نه هیچ چشمی دیده، نه هیچ گوشی شنیده و نه به دل هیچ انسانی خطور کرده است[۲].

سیف‌الدوله از قاضی کوفه عبدالحمید مالکی دربارهٔ مالک پرسید. او مالک را وصف کرد و گفت: وی جربند [؟] ـ یعنی دست پروردهٔ ـ جعفر صادق علیه‌السلام بود[۳].

مالک فراوان دعوی سماع حدیث از آن حضرت داشت و چون می‌گفت: «حدثنی الثقة» مقصودش آن حضرت بود[۴].

تتلمذ ابو حنیفه

ابوحنیفه به حضور ایشان رسید تا حدیث بشنود. امام صادق علیه‌السلام در حالی که بر عصا تکیه داشت بیرون آمد.

ابوحنیفه گفت: ای زادهٔ پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، هنوز به سنی نرسیده‌ای که تو را به عصا نیازی باشد.

فرمود: آری چنین است. اما این عصای پیامبر خدا علیه‌السلام است و می‌خواهم بدان تبرک جویم.

ابوحنیفه از جا پرید و گفت: ای زادهٔ پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، این عصا را می‌بوسم.

امام صادق علیه‌السلام آستین بالا زد و ذراع خود برهنه ساخت و به او فرمود: خدای را سوگند، می‌دانی که این از پوست پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است و این از موی او است. این را نمی‌بوسی، لیکن بر عصا بوسه می‌زنی؟[۵]

---

۱. ← حلیة الاولیاء، ۱۹۹/۳.

۲. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۶۳۶؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۴۰۱.

۳. در بحار الانوار (۲۸/۴۷) این واژه «جره‌بنده» ثبت شده است.

۴. ← ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۲۹۹/۳.

۵. ← همان.

ابوعبدالله محدث در رامش‌افزای آورده است: ابوحنیفه از شاگردان آن حضرت بود و مادر او نیز در عقد امام صادق عليه السلام بود.

شاگردی شیبانی در مکتب او

محمد بن حسن شیبانی نیز از شاگردان آن حضرت بود و از این روی عباسیان ابوحنیفه و محمد بن حسن را احترام نمی‌گزاردند.

ابوزید بسطامی، طیفور سقا، سیزده سال او را خدمت گزارد و آب رساند.

ابراهیم ادهم و مالک بن دینار

ابوجعفر طوسی گفته است: ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار از غلامان او بودند.

گواهی سفیان ثوری

روزی سفیان ثوری به حضور او رسید و از او سخنی شنید که خوشایندش افتاد. گفت: ای زادهٔ پیامبر خدا، خدای را سوگند که این گوهر است.

فرمود: این از گوهر بهتر است. آیا گوهر چیزی جز یک سنگ باشد؟[1]

در الترغیب و الترهیب ابوالقاسم اصفهانی است که سفیان ثوری به حضور امام عليه السلام رسید. امام عليه السلام فرمود: تو مردی تحت تعقیبی و حکمران را جاسوسانی بر ما است. از نزد ما برو، بی‌آن‌که رانده شده باشی[2]. و بقیهٔ داستان.

گواهی حسن بن صالح

حسن بن صالح بن حی به حضور امام صادق عليه السلام رسید و گفت: ای زادهٔ پیامبر خدا عليه السلام، دربارهٔ

---

۱. «بل هذا خیر من الجوهر هل الجوهر الا حجر؟» ← ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۲۹۹/۳.

۲. «انت رجل مطلوب و للسلطان علینا عیون فاخرج عنا غیر مطرود». ← تیمی، الترغیب و الترهیب، ۱۷۰/۱ (با اندکی تفاوت). نیز: خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ۱۸۰/۳؛ بیهقی، شعب الایمان، ۴۴۱/۱.

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[1] چه می‌گویید؟ آن «اولوالامر» که خداوند ما را به فرمانبری از ایشان فرمان داده است، چه کسانی هستند؟

فرمود: عالمان

چون بیرون رفتند، حسن گفت: ما کاری نکردیم. چرا از او نپرسیدیم که این عالمان کی‌اند؟

راوی گوید: از او پرسیدند و فرمود: امامان از ما خاندان[2].

گواهی ابن‌ابی‌لیلی

نوح بن دراج از ابن‌ابی‌لیلی پرسید: آیا به واسطهٔ سخن کسی، از آنچه گفته‌ای یا داوری کرده‌ای بازمی‌گردی؟

گفت: نه، مگر به گفتهٔ یک تن.

پرسیدم: او کیست؟

گفت: جعفر بن محمد[3].

گواهی عمرو بن مقدام

در حلیه است که عمرو بن مقدام گوید: چون به چهرهٔ جعفر بن محمد علیه‌السلام می‌نگریستم می‌دیدم که از نسل پیامبران است[4].

فراوانی کتاب‌های مشتمل بر روایت از او

هیچ یک از کتاب‌های حدیث و حکمت و زهد و اندرز از سخن او تهی نیست و پیوسته در آن‌ها می‌گویند: «جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام می‌گوید» و «جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام گفته است».

این تعبیر را نقاش، ثعلبی، قشیری و قزوینی در تفسیرهای خود آورده‌اند و در حلیه، اسباب

---

۱. نساء / ۵۹: خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را نیز اطاعت کنید.

۲. «الائمة منا اهل البیت». ← ابن‌حیون، دعائم الاسلام، ۲۴/۱؛ همو، شرح الاخبار، ۲۹۹/۳ و ۳۰۰.

۳. ← طوسی، تهذیب الاحکام، ۲۹۲/۶.

۴. ← ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۱۹۳/۳.

النزول، الترغیب و الترهیب، شرف المصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله، فضائل الصحابه، و در تاریخ‌های طبری، بلاذری و خطیب و مسندهای ابوحنیفه و لالکائی و قوت القلوب و معرفة علوم الحدیث ابن‌بیع نیز چنین تعبیرهایی آمده است.

مرجع دعای ام‌داوود

دعای ام‌داوود را همهٔ امت تنها از او نقل کرده‌اند.

خبرداشتن از آنچه بگذرد

علاء بن سیابه از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرموده است: «ما آنچه را در شب و روز می‌گذرد می‌دانیم»[۱].

در روایت دیگری است که فرمود: «من آنچه را در آسمان‌ها است و آنچه را در زمین است و آنچه را در بهشت است و آنچه را در دوزخ است و آنچه را هست و تا روز قیامت خواهد بود می‌دانم»[۲].

امام علیه‌السلام پس از آن سکوت کرد و آن‌گاه فرمود: «... و علم این‌ها در کتاب خدا است و من چنین در آن می‌نگرم»[۳].

سپس دست خود را گشود و فرمود: «خداوند می‌فرماید: بیان هر چیز در این کتاب است»[۴].

هفتاد وجه سخن

عبدالغفار حارثی و ابوالصباح عبدی گفته‌اند: امام صادق علیه‌السلام فرمود: من بر هفتاد وجه سخن می‌گویم و مرا در هر یک از آن‌ها برون‌شدی است[۵].

---

۱. «انا لنعلم ما فی اللیل و النهار». ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۴۶.

۲. «انی لاعلم السموات و ما فی الارض و ما فی الجنة و ما فی النار و ما کان و ما یکون الی ان تقوم الساعة».

۳. «... و علمه فی کتاب الله انظر الیه هکذا».

۴. «ان الله یقول فیه تبیان کل شیء». برای متن‌ها ← صفار، بصائرالدرجات، ۱۴۶.

این روایت اشاره‌ای است به آیهٔ ۸۹ سورهٔ نحل: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾؛ و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است بر تو نازل کردیم.

۵. «انی اتکلم علی سبعین وجها لی من کلها المخرج». ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۴۸ و ۳۵۰. مفید، الاختصاص، ۲۸۷ و ۲۸۸.

چهار هزار حد نماز

حماد بن عیسی از آن حضرت روایت کرده که فرموده است: «نماز را چهارهزار حد است»[۱].

در روایت دیگری است: «نماز را چهارهزار باب است»[۲].

نام‌های پیامبران و اوصیا و پادشاهان

از آن حضرت دربارهٔ محمد بن عبدالله بن حسن پرسیدند.

فرمود: «هیچ پیامبر و وصی و پادشاهی نیست، مگر این‌که در کتابی نزد من است ـ یعنی در مصحف فاطمه‌علیهاالسلام. اما خدای را سوگند که در آن از محمد بن عبدالله نامی نیست»[۳].

نیاز سلیمان بر این درگاه

ابوبصیر از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده که فرموده است: «اسم بزرگ خداوند که اگر به آن خوانده شود پاسخ دهد و اگر به آن مسئلت شود عطا کند، نزد سلیمان بود. اما او هم اگر امروز حضور داشت نیازمند ما بود»[۴].

دانش نخستان و پسینیان

صفوان بن یحیی از یکی از رجال خود از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: «خدای را سوگند، دانش نخستان و پیشینیان به ما داده شده است»[۵].

یکی از یاران به آن حضرت گفت: فدایت شوم، آیا علم غیب نزد شما هست؟

---

۱. «للصلاة اربعة آلآف حد».

۲. «للصلاة اربعة آلاف باب». برای هر دو روایت ← کلینی، الکافی، ۲۷۲/۳؛ ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۱۹۵/۱؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۲۴۲/۲.

۳. «ما من نبی و لا وصی و لا ملک إلا هو فی کتاب عندی ـ یعنی مصحف فاطمة ـ و الله ما لمحمد بن عبدالله فیه اسم». ← صفار، بصائر الدرجات، ۱۸۹.

۴. «کان سلیمان عنده اسم الله الاکبر الذی اذا دعی به أجاب و اذا سئل به أعطی و لو کان الیوم لاحتاج الینا».

۵. «و الله لقد اعطینا علم الاولین و الآخرین».

فرمود: «من آنچه را در پشت مردان و رحم زنان است می‌دانم. چه غافلید! سینه‌های خویش را فراخ کنید. چشمانتان باید بینا شود و دل‌هایتان باید درک کند. ما حجت خداوند در خلق اوییم و این را تنها آن دلی درک کند که به اذن خداوند و به سان کوه‌های تهامه قوی باشد. خدای را سوگند، اگر می‌خواستم هر ریگی را که بر آن است برایتان بشمارم می‌شمردم و شما را از آن می‌آگاهاندم. هیچ روز و هیچ شبی نیست جز این‌که ریگ‌ها در آن می‌زایند، آن سان که این مردمان زاد و ولد کنند. خدای را سوگند، پس از من چنان با یکدیگر کینه و دشمنی‌ها می‌ورزید، که همدیگر را بخورید»[1].

دانش دنیا و آخرت

بکیر بن اعین گفته است: امام صادق علیه‌السلام پوست ساعد خود را گرفت و فرمود: «ای بکیر، خدای را سوگند، این پوست پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و خدای را سوگند این رگ پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و خدای را سوگند این گوشت پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است و خدای را سوگند، این استخوان او است. من آنچه را در آسمان‌ها است می‌دانم و آنچه را در زمین است می‌دانم و آنچه را در دنیا است می‌دانم و آنچه را در آخرت است می‌دانم»[2].

امام علیه‌السلام دید جماعتی روی ترش می‌کنند.

فرمود: ای بکیر، من این را از کتاب خداوند تعالی می‌دانم، که می‌گوید: ﴿و انزَّلْنا عَلَیکَ الْکِتابَ تِبْیانًا لِکُلِّ شَیْءٍ﴾[3].

---

۱. «انی لاعلم ما فی اصلاب الرجال و أرحام النساء ویحکم وسعوا صدورکم و لتبصر اعینکم و لتسر قلوبکم فنحن حجة الله تعالی فی خلقه و لن یسع ذلک إلا صدر کل مؤمن قوی قوته کقوة جبال تهامة باذن الله، و الله لو أردت ان احصی لکم کل حصاة علیها لأخبرتکم، و ما من یوم و لا لیلة الا و الحصی یلد إیلاداً کما یلد هذا الخلق، و و الله لتباغضون بعدی حتی یأکل بعضکم بعضا».

۲. «یا بکیر هذا و الله جلد رسول الله و هذه و الله عروق رسول الله و هذا و الله لحمه و هذا عظمه، و انی لأعلم ما فی السماوات و أعلم ما فی الارض و أعلم ما فی‌الدنیا و أعلم ما فی‌الآخرة».

۳. نحل / ۸۹: و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است بر تو نازل کردیم.

متن نیز این گونه است: «یا بکیر انی لأعلم ذلک من کتاب الله تعالی إذ یقول: ﴿وَ نَزَّلْنَا عَلَیْكَ ٱلْكِتَابَ تِبْیَانًا لِكُلِّ شَیْءٍ﴾».

این روایت را در منابع نیافتم، هرچند مضمون نزدیک به این اندکی پیش گذشت و منابع آن نیز معرفی گردید.

کتاب‌های علی علیه‌السلام نزد او است

در کتاب مرشد از ابویعلی جعفری و ابوالحسین کوفی نقل شده و ابوجعفر طوسی نیز روایت کرده که زید بن علی از سورة بن کلیب پرسید: ای سوره، چگونه دانسته‌اید که مهتر شما بر آن وضع است که می‌گویید؟

گفت: ما نزد برادرت محمد بن علی علیه‌السلام می‌رفتیم و از او می‌پرسیدیم و او نیز در پاسخ می‌گفت: پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین گفته و خداوند چنان فرموده است. سپس برادرت درگذشت و ما نزد شما خاندان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدیم و شما بخشی از پرسش‌های ما را پاسخ گفتید. آن‌گاه نزد برادرزاده‌ات ابوعبدالله رفتیم و او به ما همان گونه پاسخ داد که پدرش پاسخ داده بود و هیچ یک از پرسش‌های ما را بدون پاسخ و اشاره به آنچه رخ خواهد داد باقی نگذاشت.

راوی گفته است: زید لبخندی زد و آن‌گاه گفت: آری، خدای را سوگند که اگر چنان است که می‌گویی، کتاب‌های علی علیه‌السلام نزد او است، نه پیش ما[1].

این را از حجاز آورده‌ای

در تفسیر علی ابن ابراهیم است که زندیقی دربارهٔ ﴿فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً﴾[2] و این‌که در ادامه فرموده است: ﴿وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ﴾[3] و از ناسازگاری میان این دو عبارت از ابوجعفر احول پرسید.

احول مهلتی خواست و در این مدت از امام صادق علیه‌السلام پرسید. امام صادق علیه‌السلام فرمود: این‌که فرمود: ﴿فَإِنْ خِفْتُمْ اَلَّا تَعْدِلُوا﴾ مقصود در نفقه است و این‌که فرمود: ﴿وَلَنْ تَسْتَطِيعُوٓا﴾ مقصود در مودّت است، که هیچ‌کس نمی‌تواند در علاقه به دو همسر میان آن‌ها عدالت آورد.

راوی گفته است: بازگشتم و آن مرد را از پاسخ آگاهاندم.

گفت: این چیزی است که بر بار شتران از حجاز رسیده است[4].

---

۱. ← طوسی: اختیار معرفة الرجال، ۶۷۴/۲.

۲. نساء / ۳: پس اگر بیم دارید که به عدالت رفتار نکنید به یک زن اکتفا کنید.

۳. نساء / ۱۲۹: و شما هرگز نمی‌توانید میان زنان عدالت کنید.

۴. ← قمی، تفسیر القمی، ۱۵۵/۱.

پاسخ مدعی خلقت کرم

در غرر سید مرتضی است که گفته‌اند: جعد بن درهم مقداری آب و خاک در شیشه‌ای کرد. آن آب و خاک به کرم و خزنده بدل گشت. آن مرد به یاران خویش گفت: من این‌ها را آفریده‌ام؛ زیرا خود سبب وجود آن‌ها شده‌ام.

سخن به جعفر بن محمد علیه‌السلام رسید. فرمود: اگر او آن‌ها را آفریده است، پس بگوید آن‌ها چند تایند، چند تا از آن‌ها نرینه و چند تا ماده‌اند و وزن هر کدام چقدر است، و به آن‌که به صورتی درآمده است بگوید صورتی دیگر اختیار کند.

آن مرد در پاسخ فروماند و گریخت[1].

حکمت آفرینش مگس

در حلیة‌الاولیاء است که احمد بن مقدام رازی گفته است: مگسی بر منصور نشست. منصور آن را دور کرد. دیگر بار بازگشت و منصور آن را دور کرد. اما سرانجام به ستوه آمد.

در این میان جعفر بن محمد علیه‌السلام وارد شد.

منصور پرسید: ای ابوعبدالله، مگس چرا آفریده شده است؟

فرمود: تا قلدران بدان خوار شوند[2].

گناهان کبیره

عمرو بن عبید بر امام صادق علیه‌السلام درآمد و آیهٔ ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلاً كَرِيماً﴾[3] را خواند و گفت: دوست دارم گناهان کبیره را در کتاب خدا بشناسم.

گفت: باشد، ای عمرو. سپس به او چنین شرح داد که کبیره‌ها عبارتند از: شرک به خداوند: ﴿لاَ

---

۱. ← علم‌الهدی، الامالی، ۲۰۵/۱.

۲. ← ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۱۹۸/۳.

۳. نساء / ۳۱: اگر از گناهان بزرگ که از آن‌ها نهی شده‌اید دوری گزینید بدی‌های شما را از شما می‌زداییم و شما را در جایگاهی ارجمند درمی‌آوریم.

يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾ [۱]، نومیدی: ﴿لاَ يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الكَافِرُونَ﴾ [۲]، نامهربانی با پدر و مادر، بدان سبب که نامهربان با پدر و مادر ستمگر و تیره‌بخت است: ﴿وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا﴾ [۳]، کشتن دیگران: ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾ [۴]، تهمت بدکاری به زنان پاکدامن بستن [۵] و خوردن مال یتیم: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا﴾ [۶]، فرار از جنگ: ﴿وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلاَّ مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ [۷]، رباخواری: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لاَ يَقُومُونَ إِلاَّ كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ﴾ [۸]، سحر: ﴿وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولاَ إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلاَ تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ

---

۱. نساء / ۴۸ و ۱۱۶: مسلماً خدا از این‌که به او شرک ورزیده شود نمی‌بخشاید.

۲. یوسف / ۸۷: جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی‌شود.

۳. مریم / ۳۲: و مرا نسبت به مادرم نیکوکار کرده و زورگو و نافرمانم نگردانیده است.

۴. نساء / ۹۳: و هر کس عمداً مؤمنی را بکشد کیفرش دوزخ است که در آن ماندگار خواهد بود و خدا بر او خشم می‌گیرد و عذابی بزرگ برایش آماده ساخته است.

۵. در نسخهٔ تحقیق سیدعلی اشرف آیه مورد استناد همین حکم از دیگر منابع چنین نقل شده است: نور / ۲۳: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلاَتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾؛ کسانی که به زنان پاکدامن بی‌خبر از همه جا و باایمان نسبت زنا می‌دهند در دنیا و آخرت لعنت شده‌اند و برای آن‌ها عذابی سخت خواهد بود.

۶. نساء / ۱۰: در حقیقت کسانی که اموال یتیمان را به ستم می‌خورند جز این نیست که آتشی در شکم خود فرومی‌خورند و به زودی در آتشی فروزان درآیند.

۷. انفال / ۱۶: و هر که در آن هنگام به آنان پشت کند، مگر آن‌که هدفش کناره‌گیری برای نبردی مجدد یا پیوستن به جمعی دیگر از همرزمانش باشد، قطعاً به خشم خداگرفتار خواهد شد و جایگاهش دوزخ است و چه بدسرانجامی است.

۸. بقره / ۲۷۵: کسانی که ربا می‌خورند از گور برنمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان بر اثر تماس آشفته‌سرش کرده است.

اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلاَ يَنفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنْ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الاَخِرَةِ مِنْ خَلاَقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾[۱]، زنا: ﴿وَلاَ تَقْرَبُوا الزِّنَى إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلاً﴾[۲] و ﴿وَلاَ يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا﴾[۳]، سوگند دروغ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلاً أُوْلَئِكَ لاَ خَلاَقَ لَهُمْ فِي الآخِرَةِ وَلاَ يُكَلِّمُهُمْ اللَّهُ وَلاَ يَنظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلاَ يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[۴]، ربودن ناروای غنیمت‌ها: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لاَ يُظْلَمُونَ﴾[۵]، خودداری از پرداخت زکات: ﴿يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَكْنِزُونَ﴾[۶]، گواهی دروغ و پنهان داشتن گواهی: ﴿وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ﴾[۷]، شراب‌خواری، که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «میگسار چون بت‌پرست است»[۸]، وانهادن نماز، که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هر کس عمداً نماز را واگذارد از پیمان خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیزاری جسته است»[۹]، پیمان‌شکنی و گسستن از خویشاوند: ﴿وَالَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الأَرْضِ أُوْلَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾[۱۰]، دروغ گفتن و

---

۱. بقره / ۱۰۲: و قطعاً یهودیان دریافته بودند که هر کس خریدار این متاع باشد در آخرت بهره‌ای ندارد. وه که چه بد بود آنچه به جان خریدند، اگر می‌دانستند.

۲. اسراء / ۳۲: و به زنا نزدیک مشوید؛ چراکه آن همواره زشت و بدراهی است.

۳. فرقان / ۶۷: و زنا نمی‌کنند و هر کس این‌ها را انجام دهد سزایش را دریافت خواهد کرد.

۴. آل عمران / ۷۷: کسانی که پیمان خدا و سوگندهای خود را به بهای ناچیزی می‌فروشند آنان را در آخرت بهره‌ای نیست و خدا روز قیامت با آنان سخن نمی‌گوید و به ایشان نمی‌نگرد و پاکشان نمی‌گرداند و عذاب دردناک خواهند داشت.

۵. آل عمران / ۱۶۱: و هر کس خیانت ورزد روز قیامت با آنچه در آن خیانت کرده است بیاید، آن‌گاه به هر کس پاداش آنچه کسب کرده به تمامی داده می‌شود و بر آنان ستم نرود.

۶. توبه / ۳۵: روزی که آن گنجینه‌ها را در آتش دوزخ بگدازند و پیشانی و پهلو و پشت آنان را با آن‌ها داغ کنند و گویند: این است انچه برای خود اندوختید. پس کیفر آنچه را می‌اندوختید بچشید.

۷. بقره / ۲۸۳: و هر که آن را کتمان کند قلبش گناهکار است.

۸. «شارب الخمر کعابد وثن». ← بزار، المسند، ۶/۳۶۷؛ ابونعیم، تاریخ اصبهان، ۳۰۵/۱.

۹. «من ترک الصلاة متعمدا فقد بریء من ذمة الله و ذمة رسوله». ← عبد بن حمید، المسند، ۴۶۲.

۱۰. رعد / ۲۵: و کسانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می‌شکنند و آنچه را خدا به پیوستن آن فرمان داده می‌گسلند و در زمین فساد می‌کنند بر ایشان لعنتی است و بدفرجامیِ آن سرای ایشان را است.

جسارت در برابر خدا: ﴿أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلاَ يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾[۱]، ناسپاسی نعمت‌ها: ﴿وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾[۲]، کم‌فروشی و کم‌گذاری: ﴿وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ﴾[۳]، لواط: ﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ﴾[۴]، و بدعت، که پیامبر ﷺ فرمود: «هر کس در چهرهٔ بدعتگذاری لبخند زند به ویرانی دین خویش کمک رسانده است»[۵].

عمرو پس از شنیدن این پاسخ‌ها بیرون آمد، در حالی که از شدت گریه ناله و شیون داشت و می‌گفت: نابود است آن‌که میراث شما را درربود و در فضیلت و دانایی با شما ستیز کرد[۶].

هفت گناه کبیره در برخورد با اهل بیت

ابوجعفر ابن‌بابویه در هدایه آورده است: امام صادق علیه السلام فرمود: «گناهان کبیره هفت چیز است که در پیوند با ما نازل شده و در مورد ما نیز انجام گرفته است: نخستین آن‌ها شرکت ورزیدن به خداوند است و پس از آن کشتن بیگناهی که خداوند ریختن خون او را حرام داشته است، خوردن مال یتیم، نامهربانی با پدر و مادر، تهمت زدن به زن پاکدامن، فرار از جنگ و انکار حق ما.

اما شرک به خداوند: خدا درباره‌اش آنچه خواسته نازل کرده است و پیامبر ﷺ نیز دربارهٔ ما آنچه خواسته فرموده، با این حال، مردم پیامبر خدا ﷺ را دروغزن خواندند و به خدای شرک آوردند.

کشتن بیگناه: خداوند آن را حرام اعلام کرده، ولی به رغم آن، حسین علیه السلام و یارانش را کشتند.

---

۱. اعراف / ۹۹: آیا از مکر خدا خود را ایمن دانستید؟ با آن‌که جز مردم زیانکار کسی خود را از مکر خدا ایمن نمی‌داند.

۲. ابراهیم / ۷: و اگر ناسپاسی نمایید قطعاً عذاب من سخت خواهد بود.

۳. مطفّفین / ۱: وای بر کم‌فروشان.

۴. شوری / ۳۷: و کسانی که از گناهان بزرگ و زشتکاری‌ها خود را به دور می‌دارند و چون به خشم درمی‌آیند درمی‌گذرند.

۵. «من تبسم فی وجه مبتدع فقد اعان علی هدم دینه». حدیثی نبوی بدین ساختار در منابع نیافتم. آنچه یافتم تعبیری نزدک به این از زبان فضیل بن عیاض است. ← ابن‌ابی‌یعلی، طبقات الحنابلة، ۴۳/۲.

۶. برای متن کامل این روایت صرف نظر از برخی تفاوت‌ها ← کلینی، الکافی، ۲۸۵/۲-۲۸۷؛ ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۳۹۱/۲ و ۳۹۲؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۵۷/۲-۲۵۹؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۵۶۳/۳.

خوردن مال یتیم: آنان فیء ما را که خداوند برای ما قرار داده است از کف ما بردند و به دیگران دادند.

نامهربانی با پدر و مادر که خداوند در این باره در کتاب خود نازل کرده است: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾[1]. مردمان در برخورد با خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با او نامهربانی کردند و در برخورد با زادگان خدیجه بر او نیز نامهربانی روا داشتند.

تهمت بستن بر زنان پاکدامن: که فاطمه علیهاالسلام را بر منبرها هدف تهمت قرار دادند.

فرار از جنگ: در آغاز، از سر خشنودی و دور از هر اکراهی با علی علیه‌السلام بیعت کردند، لیکن او را وانهادند و از او گریختند.

انکار حق ما: این زمامداری از آن ما است، ولی در این باره با ما بستیزند[2].

مناظره در ابطال قیاس

ابوجعفر طوسی در امالی[3]، ابونعیم در حلیه[4] و نیز صاحب روضه[5] به سند از محمد صیرفی و عبدالرحمن بن سالم نقل کرده‌اند ــ روایت‌ها برخی افزوده‌هایی بر برخی دیگر دارند ــ که ابن‌شبرمه و ابوحنیفه به حضور امام صادق علیه‌السلام رسیدند.

---

۱. احزاب / ۶: پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر و نزدیک‌تر است و همسرانش مادران ایشانند.

۲. «الکبائر سبعة فینا نزلت و منا استحلت، فأولها الشرک بالله، و قتل النفس التی حرم الله، و أکل مال الیتیم، و عقوق الوالدین، و قذف المحصنات، و الفرار من الزحف، و إنکار حقنا.

فأما الشرک بالله فقد أنزل الله فیه ما أنزل، و قال رسول الله فینا ما قال، وکذبوا رسوله، وأشرکوا بالله. و اما قتل النفس التی حرم الله فقد قتلوا الحسین و اصحابه. و اما أکل مال‌الیتیم فقد ذهبوا بفیئنا الذی جعله الله لنا و اعطوه غیرنا. واما عقوق الوالدین فقد أنزل الله فی کتابه ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ فعقوا رسول الله فی ذریته و عقوا امهم خدیجة فی ذریتها. واما قذف المحصنات فقد قذفوا فاطمة علی منابرهم. و اما الفرار من الزحف فقد اعطوا امیرالمؤمنین بیعتهم طائعین غیرمکرهین ففروا عنه و خذلوه. و اما إنکار حقنا فهذا مالنا یتنازعون فیه». ← ابن‌بابویه، الهدایة، ۲۹۷-۲۹۹.

۳. ← الامالی، ۶۴۵ و ۶۴۶.

۴. ← حلیة الاولیاء، ۱۹۶/۳ و ۱۹۷.

۵. متن را در روضة الواعظین نیافتم.

امام صادق‌ علیه السلام به ابوحنیفه فرمود: از خدا بترس و دین را به رأی خویش قیاس مکن؛ چه، نخستین کسی که قیاس کرد ابلیس بود، آن‌گاه که خداوند او را به سجده فرمان داد و او گفت: ﴿قَالَ مَا مَنَعَکَ أَلاَّ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُکَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾ [1].

سپس پرسید: آیا می‌توانی به درستی سر خویش را با تن قیاس کنی؟

گفت: نه.

فرمود: مرا از این بیگناهان که چرا شوری در چشم، تلخی در گوش، سردی در بینی و گوارایی در زبان است. چرا چنین شده است؟

گفت: نمی‌دانم.

فرمود: خداوند چشم‌ها را آفرید و آن‌ها را از پیه قرار داد و از سر منت بر آدمیزادگان شوری را در آن‌ها نهاد و اگر این نبود آن‌ها ذوب می‌شدند. هم از سر منت بر آدمیزادگان، تلخی را در گوش‌هایمان قرار داد و اگر این نبود جنبندگان به گوش یورش می‌بردند و مغز انسان را می‌خوردند. آب را در سوراخ‌های بینی قرار داد تا نفس به آسانی بالا رود و پایین آید و از آن راه بوی خوش و بوی بد احساس شود. گوارایی را در لب‌ها قرار داد تا آدمیزاده طعم خوراک و نوشاک خویش را بچشد.

سپس فرمود: مرا از عبارتی خبر ده که آغازش شرک و انجامش توحید است.

گفت: نمی‌دانم.

فرمود: عبارت «لااله الاالله».

پرسید: از این دو کدام یک نزد خداوند سنگین‌تر است: قتل یا زنا؟

گفت: قتل.

فرمود: اما خداوند دربارهٔ قتل به دو گواه بسنده کرده، ولی در زنا جز چهار شاهد نپذیرفته است.

سپس افزود: شاهد زنا بر فعل دو تن گواهی می‌دهد و شاهد قتل بر کردهٔ یک تن؛ چراکه زنا فعل دو تن است و قتل فعل یک نفر.

آن‌گاه پرسید: کدام یک از این دو نزد خداوند بزرگ‌تر است: نماز یا روزه؟

گفت: نه روزه، بلکه نماز.

---

۱. اعراف / ۱۲؛ ص / ۷۶: من از او بهترم. مرا از آتشی آفریدی و او را از گل آفریدی.

پرسید: پس چگونه است که زن پس از دورهٔ خونمندی روزه‌ها را قضا کند، اما نماز را قضا نکند؟

سپس خود فرمود: از آن روی که زن چون دورهٔ خونمندی به پایان می‌برد، بی‌فاصله به وقت یک نماز درمی‌آید، لیک چنین نیست که همیشه چون عادت به پایان برد به وقت روزه درآید.

آن‌گاه پرسید: زن ضعیف‌تر است یا مرد؟

گفت: زن.

پرسید: پس چرا زن با آن‌که ضعیف است از ارث یک سهم دارد و مرد با آن‌که قوی‌تر است دو سهم؟

خود فرمود: زیرا مرد ناگزیر به دادن خرجی زن است، ولی زن به خرجی دادن مرد ناگزیر نشود.

سپس پرسید: پیشاب آلوده‌تر است یا منی؟

گفت: پیشاب.

فرمود: بر پایهٔ قیاس تو می‌بایست از پیشاب غسل واجب باشد نه از منی، در حالی که خداوند غسل را نه از پیشاب، بلکه از منی واجب ساخته است.

سپس افزود: دلیل آن است که منی اختیاری است و از همهٔ تن سرچشمه می‌گیرد و هر چند روز است، اما پیشاب همیشگی و در هر روز چندین بار است. یکی به اختیار است، و دیگری به ناگزیری.

ابوحنیفه پرسید: چگونه منی از همهٔ تن باشد، با آن‌که خداوند می‌فرماید: ﴿يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ﴾؟[1].

فرمود: مگر فرموده است از غیر این دو جا برنخیزد؟

سپس پرسید: چرا زن پس از باردار شدن عادت نبیند؟

گفت: نمی‌دانم.

فرمود: خداوند خون را محبوس می‌کند و خوراک فرزند می‌سازد.

پرسید: آن دو فرشتهٔ کاتب کجا می‌نشینند؟

گفت: نمی‌دانم.

فرمود: بر دندان عقل نشینند و دهان دوات آن‌ها، زبان قلم آن‌ها و آب دهان جوهر نوشتن باشد.

آن‌گاه پرسید: چرا مرد به هنگام مصیبت دیدن دست خود بر جلوی سر نهد و زن دست را بر گونه گذارد؟

---

۱. طارق / ۷: از صلب مرد و میان استخوان‌های سینهٔ زن بیرون می‌آید.

گفت: نمی‌دانم.

فرمود: از سر اقتدا به آدمعليه السلام و حوا، آن هنگام که از بهشت بیرون رانده شدند. مگر نمی‌بینی خوی مرد آن است که به هنگام مصیبت سر فرود افکند و خوی زن آن‌که به هنگام گریستن سر سوی آسمان بلند کند؟

امامعليه السلام آن‌گاه از او پرسید: چه می‌گویی دربارهٔ مردی که او را برده‌ای بوده است و در یک شب هم خود او ازدواج کرده و هم برای برده‌اش همسر گرفته است و آن دو زن را در یک خانه گذارده‌اند و به سفر رفته‌اند و سپس خانه بر سر آنان خراب شده و از هر کدامشان یک کودک مانده است. کدام یک از این دو کودک مالک و کدام مملوک و کدام وارث و کدام موروث است؟

در ادامه نیز پرسید: چه می‌گویی دربارهٔ مردی کور که چشم مردی بینا را از حدقه درآورده است و مردی بریده‌دست که دست مردی سالم را بریده است؟ چگونه بر آن‌ها حد جاری می‌شود؟[1]

همچنین پرسید: مرا دربارهٔ این سخن خداوند به موسیعليه السلام و هارونعليه السلام خبر ده که چون آن‌ها را نزد فرعون فرستاد بدیشان فرمود: ﴿فَقُولاَ لَهُ قَوْلاً لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى﴾[2]. مگر «لعلّ» را چون تو به کاربری به معنای تردید نیست؟

گفت: چرا.

پرسید: آیا از سوی خداوند نیز تردید است، آن‌گاه که گفت: ﴿لَعَلَّهُ﴾؟

همچنین فرمود: مرا دربارهٔ این کلام خداوند بیاگاهان که فرمود: ﴿وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ﴾[3]؛ آن‌جا کجا بوده است؟

گفت: جایی میان مکه و مدینه.

پرسید: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا واقعاً چنین است که فاصلهٔ میان مدینه و مکـه را در حالی پشت سر می‌گذارید که بر جان خود بیم کشته شدن و بر دارایی خویش بیم دزد ندارید؟

نیز پرسید: در این باره مرا بیاگاهان که فرمود: ﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾[4]؛ آن‌جا کجا است؟

---

۱. ظاهراً مقصود قصاص است.

۲. طه / ۴۴: شاید که پند پذیرد یا بترسد.

۳. سبأ / ۱۸: و در میان آن‌ها مسافت را به اندازه مقرر داشتیم. در این راه‌ها شبان و روزان آسوده خاطر بگردید.

۴. آل عمران / ۹۷: و هرکه در آن درآید در امان است.

گفت: آن بیت‌الله‌الحرام است.

پرسید: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا به یاد ندارید که عبدالله بن زبیر و سعید بن جبیر بدان جا درآمدند، اما از کشته شدن در امان نماندند؟

ابوحنیفه گفت: ای زادهٔ پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، مرا معاف دار.

فرمود: این تویی که می‌گویی: ﴿سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ﴾[1].

گفت: از چنین سخنی به خدا پناه می‌برم.

امام علیه‌السلام پرسید: چون از تو بپرسند چه می‌کنی؟

گفت: از کتاب یا سنت یا اجتهاد پاسخ می‌دهم.

پرسید: چون به رأی خویش اجتهاد کنی پذیرش آن بر مسلمانان واجب است؟

گفت: آری.

فرمود: به همین سان پذیرش آنچه خدای نازل کرده واجب است. پس گویا گفته‌ای: ﴿سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ﴾[2].

اما در روایت محمد بن سلم است که امام صادق علیه‌السلام به ابوحنیفه فرمود: مرا از این دو زانوی پای الاغ خود بیاگاهان که چرا بر آن‌ها موی نمی‌روید؟

ابوحنیفه گفت: آفرینش این زانوها چون گوش‌ها و چشم‌های تو است.

امام علیه‌السلام فرمود: این را قیاس می‌پنداری؟ خداوند گوش مرا برای این آفریده است که با آن بشنوم و چشم مرا برای این آفریده است که با آن ببینم. اما آن را چه می‌گویی که خداوند در چهارپایان قرار داده است و سودی از آن نبرند.

ابوحنیفه درمانده پشت کرد.

من [محمد بن مسلم] گفتم: مرا بیاگاهان که آن چیست.

فرمود: خداوند تعالی در کتاب خود می‌گوید: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنسَانَ فِي كَبَدٍ﴾[3]؛ یعنی انسان را در

---

۱. انعام / ۹۳: به زودی نظیر آنچه را خدا نازل کرده است نازل می‌کنم.

۲. انعام / ۹۳.

۳. بلد / ۴: به راستی که انسان را در رنج آفریده‌ایم.

شکم مادر راست آفریده‌ایم، از آنچه مادر می‌خورد و می‌آشامد می‌خورد و می‌آشامد و میثاق او میان پیشانی است. چون خداوند اجازهٔ ولادت او دهد فرشته‌ای که او را حیوان گویند بیاید و او را بفشرد، چونان که باژگون شود و آن میثاق نیز از یاد ببرد. اما همهٔ چهارپایان در شکم مادر باژگونه آفریده شوند، چونان که دم آن‌ها به سمت سر مادر خویش و بدان گونه است که انسان در هنگام ولادت چنان شود. سپس آن دو نقطهٔ سیاه که بر زانوی چهارپایان باشد جایگزین چشم آن‌ها در شکم مادر است و بر آن‌ها موی نمی‌روید. این دو نقطه را همهٔ چهارپایان دارند، مگر شتر که چون گردنش دراز است سرش میان دستان و پاهایش قرار گیرد[1].

مزد به حساب کار

در نهایه است که محاملی از رفاعی نقل کرده که گفته است: از امام صادق علیه السلام در این باره پرسیدم که مردی برای مردی دیگر پذیرفته است که در ازای ده درهم چاهی را برای او به عمق ده قامت حفر کند، اما یک قامت حفر کرده و سپس فرومانده است.

فرمود: ده به بیست و پنج سهم قسمت شود و یک سهم در ازای قامت اول، دو سهم در ازای قامت دوم، سه سهم در ازای قامت سوم، و به همین ترتیب تا قامت دهم[2].

کیفر آن‌که دزدی و زنا و قتل کرد

در همین کتاب روایت شده است که از امام صادق علیه السلام در این باره پرسیدند که مردی دزد بر زنی درآمده است تا کالای او را بدزدد. چون جامه‌ها را گرد آورد تا ببرد هوسش او را برانگیخت و به زور آن زن را به تسلیم کشاند و با او درآمیخت.

پسر آن زن حرکت کرد. مرد برخاست و با تبری که همراه داشت او را کشت.

چون از کار خویش فراغت یافت جامه‌ها را برداشت و روانه شد تا برود. زن با همان تبر به او حمله کرد و او را کشت.

---

۱. برای روایت محمد بن مسلم ← برقی، المحاسن، ۳۰۴/۲ و ۳۰۵.

۲. «تقسم عشرة علی خمسة و خمسین جزءاً فما أصاب واحد فهو للقامة الاولی و الاثنین للاثنین و الثلاثة للثلاثة و علی هذا الحساب الی عشرة». ← طوسی، النهایة، ۳۴۸ و ۳۴۹.

در فردای آن روز اولیای آن مرد به خونخواهی آمدند.

امام صادق علیه‌السلام در پاسخ فرمود: چونان که برایت می‌گویم در این باره داوری کن.

سپس افزود: اولیای آن مرد که خونخواه او شده‌اند به دیهٔ آن پسر الزام شوند. بر اموالی که آن مرد دزد بر جای گذاشته به واسطهٔ تجاوز بدان زن به چهارهزار درهم خسارت حکم شود. او زناکار بوده است و این خسارت بر اموال او است. بر آن زن هم در این‌که مرد را کشته است خسارتی نیست؛ زیرا آن مرد دزد است[۱].

مردی که دوست همسر خود را کشته است

در همین کتاب است که از آن حضرت در این باره پرسیدند که مردی با زنی ازدواج کرده و چون شب عروسی فرا رسیده زن به سراغ مردی دوست رفته و او را به حجله برده است و چون مرد به بازی با همسر خویش پرداخته آن دوست از جای پریده و آن دو تن در خانه با هم گلاویز شده‌اند و همسر آن زن دوست او را کشته و سپس آن زن برخاسته و بر شوهر ضربتی وارد آورده و او را در برابر کشتن دوست خود کشته است.

امام علیه‌السلام فرمود: آن زن ضامن دیهٔ دوست است و خود در برابر کشتن همسر قصاص می‌شود[۲].

پرسش‌های ابو حنیفه در مجلس منصور

ابوالقاسم بغار در مسند ابوحنیفه از این یاد کرده که حسن بن زیاد گفته است: از ابوحنیفه شنیدم که چون از او پرسیدند: آگاه‌ترین کسی که دیده‌ای کیست، گفت: جعفر بن محمد. آن‌گاه که منصور آهنگ فراخواندن او کرد در پی من فرستاد و گفت: ای ابوحنیفه، مردم فریفتهٔ جعفر بن محمد شده‌اند. از مسئله‌های دشوار خویش برایش چهل مسئله آماده کن.

آن‌گاه در حالی که در حیره بود در پی من فرستاد.

---

۱. «تضمن موالیه الذین طلبوا بدمه دیة الغلام و یضمن السارق فیما ترک أربعة آلاف درهم لمکابرتها علی فرجها انه زان و هو فی ماله غرامة و ليس علیها فی قتلها إیاه شیء لأنه سارق». ← همان، ۷۵۵ و ۷۵۶.

۲. «تضمن المرأة دیة الصدیق و تقتل بالزوج». ← همان، ۷۵۶.

من نزد او رفتم و هنگامی که جعفر در سمت راست او نشسته بود بر او درآمدم.

چون او را دیدم هیبتی از او در دلم افتاد که از ابوجعفر [= منصور] نیفتاده بود.

منصور به من اشاره کرد و نشستم.

سپس به او رو کرد و گفت: ای ابوعبدالله، این ابوحنیفه است.

گفت: آری، او را می‌شناسم.

سپس در من نگریست و گفت: ای ابوحنیفه، از مسئله‌های خود بر ابوعبدالله عرضه بدار.

من به عرضهٔ یکایک مسئله‌های خود پرداختم و او نیز مرا پاسخ می‌داد و می‌فرمود: شما چنین و چنان می‌گویید، مردمان مدینه چنان می‌گویند و ما چنان می‌گوییم؛ گاه از شما پیروی کنیم، گاه از ایشان پیروی کنیم و گاه نیز با هر دو مخالفت ورزیم.

بدین سان همهٔ چهل مسئله را عرضه کردم و اودر هیچ کدام فرو نماند.

ابوحنیفه در ادامهٔ سخن گفت: مگر نه آن است که آگاه‌ترین کسان آگاه‌ترین ایشان به اختلاف‌های مردم است؟[1]

چیرگی بر سعد منجم

ابان بن تغلب در روایتی آورده است که مردی یمنی بر امام صادق علیه السلام وارد شد. امام علیه السلام به او فرمود: خوش آمدی، ای سعد.

مرد گفت: این نامی است که مادرم بر من نهاده است و کمتر کسی از آن آگاهی دارد.

فرمود: راست می‌گویی ای سعد مولی.

فت: فدایت شوم، این لقب من بوده است.

فرمود: در لقب خیری نیست. خداوند می‌فرماید: ﴿وَلاَ تَنَابَزُوا بِالأَلْقَابِ﴾[2]. ای سعد، حرفه‌ات چیست؟

گفت: ما از طایفه‌ای هستیم که در نجوم مطالعه می‌کنیم.

---

۱. چنین روایتی در چاپ مورد مراجعه از مسند ابی‌حنیفه نیافتم. برای این روایت ← ابن‌عدی، الکامل، ۱۳۲/۲.

۲. حجرات / ۱۱: و به همدیگر لقب‌های زشت مدهید.

پرسید: پرتو خورشید با پرتو ماه چه زوایه‌ای دارد؟

گفت: نمی‌دانم.

پرسید: پرتو ماه با پرتو زهره چه زاویه‌ای دارد؟

گفت: نمی‌دانم.

پرسید: پرتو مشتری با پرتو عطارد چه زاویه‌ای دارد؟

گفت: نمی‌دانم.

پرسید: نام آن ستاره که چون برآید گاوان بشورند چیست؟

گفت: نمی‌دانم.

پرسید: ای مرد یمنی، آیا در میان شما عالمانی هستند؟

گفت: آری، عالمانْ‌مردمِ آن سامان پرنده می‌پرانند و در یک دم کسی را در مسافتی به اندازهٔ پیمایش یک روزِ سوارکاری تندرو تعقیب می‌کنند.

فرمود: «اما عالم مدینه از عالم یمن آگاه‌تر است؛ زیرا عالم مدینه به آن‌جا می‌رسد که هیچ‌کس به تعقیب آن نرسد. او پرنده می‌پراند و در یک دم آنچه را خورشید در دوازده برج طی می‌کند و دوازده دریا می‌پیماید و دوازده عالم می‌دانند طی می‌کند»[1].

مرد گفت: گمان ندارم کسی دیگر این را بداند و از این آگاهی داشته باشد[2].

اندام‌های انسان

سالم ضریر گفته است: مردی مسیحی از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ تشریح بدن پرسید.

فرمود: «خداوند انسان را بر دوازده پیه، دویست و چهل و شش استخوان و سیصد و شصت رگ آفریده است. رگ‌ها هستند که همهٔ بدن را سیراب کنند، استخوان‌ها بدن را نگه دارند، گوشت استخوان‌ها را نگه دارد و پیه گوشت را.

---

۱. «ان عالم المدینة أعلم من عالم الیمن لأن عالم المدینة ینتهی الی حیث لایقفو الاثر و یزجر الطیر و یعلم ما فی اللحظة مسیرة الشمس فقطع اثنی عشر برجا و اثنی عشر بحراً و اثنی عشر عالماً».

۲. ← ابن‌بابویه، الخصال، ۴۸۹ و ۴۹۰.

خداوند همچنین در دو دست انسان هشتاد و دو استخوان قرار داده است، در هر دست چهل و یکی که از آن‌ها سی و پنج استخوان در کف دست، دو استخوان در ساعد، یکی در بازو و سه تا در کتف او است و به همین اندازه در دست دیگر.

در پای انسان هم چهل و سه استخوان قرار داد که سی و پنج تای آن‌ها در کف پا، دو تا در ساق، سه تا در زانو، یکی در ران و دو تا در سرین است و به همین اندازه در آن پای دیگر.

در پشت انسان هجده استخوان است که ستون فقرات را می‌سازد. در هر یک از پهلوها نه دنده، در گردن هشت استخوان، در سر سی و شش استخوان و در دهان بیست و هشت و [یا] سی و دو استخوان است»[1].

مدار خورشید

عبدالله بن سنان از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرموده است: خورشید در نیمهٔ حزیران در نیم گام به ظهرگاهان می‌رسد، در نیمهٔ تموز در یک و نیم گام، در نیمهٔ آب در دو و نیم گام، در نیمهٔ ایلول در سه و نیم گام، در نیمهٔ تشرین اول در پنج و نیم گام، در نیمهٔ تشرین ثانی در هفت و نیم گام، در نیمهٔ کانون اول در نه و نیم گام، در نیمهٔ کانون دوم در هفت و نیم گام، در نیمهٔ شباط در پنج و نیم گام، در نیمهٔ آذار در سه و نیم گام، در نیمهٔ نیسان در دو و نیم گام، در نیمهٔ ایّار در یک و نیم گام و در نیمهٔ حزیران در نیم گام[2].

---

۱. «ان الله تعالی خلق الانسان علی اثنی عشر وصلا و علی مائتین و ستة و أربعین عظما و علی ثلثمائة و ستین عرقاً فالعروق هی التی تسقی الجسد کله و العظام تمسکها و اللحم یمسک العظام و العصب یمسک اللحم و جعل فی یدیه اثنین و ثمانین عظما فی کل ید أحد و أربعون عظما منها فی کفه خمسة و ثلاثون عظما و فی ساعده اثنان و فی عضده واحد و فی کتفه ثلاثة و کذلک فی الاخری و فی رجله ثلاثة و أربعون عظما منها فی قدمه خمسة و ثلاثون عظما و فی ساقه اثنان و فی رکبته ثلاثة و فی فخذه واحد و فی ورکه اثنان و کذلک فی الاخری و فی صلبه ثمانی عشرة فقارة و فی کل واحد من جنبیه تسعة أضلاع و فی عنقه ثمانیة و فی رأسه ستة و ثلاثون عظما و فی فیه ثمانیة و عشرون و اثنان و ثلاثون».

۲. «تزول الشمس فی النصف من حزیران علی نصف قدم و فی النصف من تموز علی قدم و نصف و فی النصف من آب علی قدمین و نصف و فی النصف من ایلول علی ثلاثة و نصف و فی النصف من تشرین الاول علی خمسة و نصف و فی النصف من تشرین الاخیر علی سبعة و نصف و فی النصف من کانون الاول علی تسعة و نصف و فی النصف من کانون الاخیر علی سبعة و نصف و فی النصف من شباط علی خمسة و نصف و فی النصف من آذار علی ثلاثة و نصف و فی النصف من نیسان علی قدمین و نصف و فی النصف من ایار علی قدم و نصف و فی النصف من حزیران علی نصف قدم». ← ابن‌بابویه، ←

دلیل تفاوت علت مرگ

یونس در حدیث خود گفته است: ابن‌ابی‌العوجاء از امام صادق علیه‌السلام پرسید: چرا علت مـرگ مـردمان متفاوت است و برخی به شکمروی میرند و برخی به سل؟

فرمود: اگر علت یکی بود مردم خود را در امان می‌دانستند تا مشخصاً آن علت برسد. اما خداوند دوست داشت هیچ حالتی حالت آسودگی خاطر نباشد[1].

پرسید: چرا دل بیش از هر چیز به سبزی تمایل دارد؟

فرمود: از آن روی که خداوند تعالی قلب را سبز آفریده و این ویژگی هر چیز است که به همانند خویش گراید[2].

←

الخصال، ۴۶۰ و ۴۶۱. همو، من لایحضره الفقیه، ۲۲۳/۱ و ۲۲۴؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۲۷۶/۲. گفتنی است در این روایت از هنگام ظهر شرعی در ماه‌های رومی نام برده شده است که در گذشته رواج داشته و اکنون نیز در برخی از کشورهای عربی رایج است. جدول زیر مطابقت کنونی این ماه‌ها را با ماه‌های میلادی و نیز تقویم ایرانی نشان می‌دهد، هرچند ظاهراً در گذشته‌های دور شروع ماه رومیِ معادل، سیزده روز زودتر از شروع ماه میلادی بوده است.

رومی	میلادی (عربی)	میلادی (فارسی)	معادل تقریبی	تعداد روزها
کانونُ الثانی	یَنایِر	ژانویه	بهمن	۳۱
شُباط	فِبْرایِر	فوریه	اسفند	۲۹
آذار	مارس	مارس	فروردین	۳۱
نیسان	إبْرِیل	آوریل	اردیبهشت	۳۰
أیّار	مایو	مه	خرداد	۳۱
حُزَیْران	یُونیُو	ژوئن	تیر	۳۰
تَمُّوز	جُولای	ژوئیه	مرداد	۳۱
آب	أُغُسْطُس	آگست، اوت	شهریور	۳۱
أیْلُول	سبتمبر	سپتامبر	مهر	۳۰
تِشْرینُ الأوَّل	أکْتُوبر	اکتبر	آبان	۳۱
تِشْرینُ الثانی	نُوفَمْبِر	نوامبر	آذر	۳۰
کانونُ الأوَّل	دِیسَمْبِر	دسامبر	دی	۳۱

۱. «لو کانت العلة واحدة امن الناس حتی تجیء تلک العلة بعینها فاحب الله ان لا یؤمن حال».

۲. «من قبل ان الله تعالی خلق القلب اخضر و من شأن الشیء ان یمیل الی شکله».

شرمندگی ابن‌ابی‌العوجاء

روایت می‌شود که چون ابن‌ابی‌العوجاء نزد آن حضرت رسید. امام‌علیه‌السلام از او پرسید: نامت چیست؟

او پاسخی نداد و امام‌علیه‌السلام نیز به دیگران پرداخت.

ابن ابی‌العوجاء نزد یاران خویش بازگشت.

پرسیدند: چه خبر؟

گفت: بد. با من سخن آغازید و نامم پرسید. اگر می‌گفتم: عبدالکریم، می‌گفت: این کریم که عبد اویی کیست؟ یا باید به پادشاهی فرمانروا اقرار می‌کردم و یا باید آنچه در دل نهان داشتم آشکار می‌ساختم.

گفتند: پس از میان ما برو.

چون ابن‌ابی‌العوجاء پشت کرد امام‌علیه‌السلام فرمود: ابن‌ابی‌العوجاء در حالی سوی یاران خویش رهسپار شد که مغلوب گردید و خواری شکست بر او هویدا بود.

سپس یکی از یاران او گفت: این تسلیم شدن در برابر دلیلی قاطع است. اگر به هیچ خیری امید نباشد و از هیچ شرمی پرهیز نگردد، مردم با یکدیگر برابر و همسانند و اگر هم بازگشتی به سرای پاداش و کیفر نباشد ما تباه شده‌ایم.

ابن‌ابی‌العوجاء به یاران خود گفت: مگر نه آن‌که این مرد زادهٔ همان کسی است که مردم را آزار رساند و دستور داد سر بتراشند و پوشیدگی‌های آن مردم عیان ساخت و اموالشان پراکند و زنانشان را حرام کرد؟

از میان دو شاخ شیطان

علی بن محمد از پدر خود مرفوعاً نقل کرده است که مردی از امام صادق‌علیه‌السلام پرسید: خورشید میان دو شاخ شیطان طلوع می‌کند؟

فرمود: «آری. ابلیس تختی میان آسمان و زمین اختیار کرده است و چون خورشید برآید و مردم در آن هنگام سجده کنند او گوید: آدمیزادگان در پیشگاه من نماز می‌گزارند»[1].

---

۱. «نعم ان ابلیس اتخذ عرشا بین السماء و الارض فاذا طلعت الشمس و سجد فی ذلک الوقت الناس قال ابلیس: ان بنی‌آدم یصلون لی». ← کلینی، الکافی، ۲۹۰/۳؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۲۶۸/۲.

علت جایز نبودن نماز در کعبه

معاویة بن عمار گوید: از امام صادق علیه‌السلام پرسیدند: چرا نماز واجب در درون کعبه جایز نیست؟

فرمود: «پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در هیچ حج و عمره‌ای بدان وارد نشد و تنها در فتح مکه در حالی که اسامه با او بود بدان درآمد و میان دو ستون آن دو رکعت نماز گزارد»[1].

حکم سعی

از امام صادق علیه‌السلام در این باره پرسیدند که آیا سعی میان صفا و مروه واجب است یا مستحب؟

فرمود: واجب.

گفتند: اما خداوند فرموده است: ﴿فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا﴾[2].

فرمود: «داستان به عمرةالقضا بازمی‌گردد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر آنان شرط کرده بود بت‌ها را از صفا و مروه بردارند. در این میان مردی به کاری دیگر مشغول شد تا روزهای آن توافق گذشت و بت‌ها را بازگرداندند. سپس مردم آمدند و گفتند: ای پیامبر خدا، فلان‌کس سعی صفا و مروه را انجام نداده است، در حالی که اکنون بت‌ها را بازگردانده‌اند. در این هنگام خداوند این را نازل کرد: ﴿فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا﴾؛ یعنی اشکال ندارد که در حالی که بتان بر صفا و مروه هستند سعی به جا آورد»[3].

وصیت ناکافی

زنی وصیت کرد از ثلث مال او صدقه دهند، حج گزارند و برده‌ای آزاد کنند. اما دارایی او همهٔ این‌ها را بسنده نبود.

---

۱. «ان رسول الله لم‌یدخلها فی حج و لا عمرة و لکن دخلها فی فتح مکة فصلی فیها رکعتین بین العمودین و معه اسامة». ← طوسی، الاستبصار، ۲۹۸/۱؛ همو، تهذیب الاحکام، ۳۸۳/۲ و ۲۷۹/۵.

۲. بقره / ۱۵۸: بر او گناهی نیست که میان آن دو سعی به جای آورد.

۳. «ذاک عمرة القضاء ان رسول الله شرط علیهم أن یرفعوا الاصنام عن الصفا و المروة فتشاغل رجل حتی انقضت الایام فاعیدت الاصنام فجاؤا الیه فقالوا: یا رسول الله ان فلاناً لم‌یسع بین الصفا و المروة و قد اعیدت الاصنام. فأنزل الله ﴿فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا﴾ أی و علیها الاصنام». ← کلینی، الکافی، ۴۳۵/۴؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۱۴۸/۵؛ عیاشی، تفسیر العیاشی، ۷۰/۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۴۵/۱.

در این باره از ابوحنیفه و سفیان ثوری پرسیدند و هر یک از آن‌ها گفتند: مردی بجویید که به حج رفته و در راه مانده باشد و او را کمک دهید، و مردی بجویید که در آزاد کردن برده‌ای هزینه کرده باشد و بخشی از آن برده هنوز در تملک مانده باشد و آزادی او را کامل کنید و آن‌گاه باقیمانده را صدقه دهید.

معاویة بن عمار از امام صادق علیه‌السلام در این باره پرسید.

فرمود: «با حج آغاز کن که حج واجب است و باقیمانده را در کارهای مستحب بگذار»[1].

این سخن به ابوحنیفه رسید و او از سخن خویش برگشت[2].

درباره ازدواج عرب با غیر عرب

یکی از خوارج از هشام بن حکم پرسید: آیا غیرعرب‌ها می‌توانند از عرب‌ها زن بگیرند؟

گفت: آری.

پرسید: عرب‌ها می‌توانند از قریش زن بگیرند؟

گفت: آری.

پرسید: قرشیان می‌توانند از بنی‌هاشم زن گیرند؟

گفت: آری.

سپس آن فرد خارجی نزد امام صادق علیه‌السلام آمد و داستان را با ایشان بازگفت و پرسید: آیا واقعاً این را از تو شنیده است؟

فرمود: آری، من خود چنان گفته‌ام.

آن‌که از خوارج بود گفت: پس اینک من به خواستگاری نزد تو آمده‌ام.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: تو در دین و تبارت همتای خاندان خودت هستی. اما خداوند ـ عزّ و جلّ ـ ما را از صدقه و زکات که ناپاکی‌های دست مردم است مصون داشته است و خوش نداریم کسی را که خداوند همانند آنچه به ما گزین ساخته به او نداده است در این فضیلت با خود شریک کنیم.

---

۱. «ابدء بالحج فان الحج فریضة و ما بقی فضعه فی‌النوافل».

۲. برای داستان با جزئیات بیشتر ← کلینی، الکافی، ۶۳/۷؛ ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۲۱۱/۴؛ طوسی، الاستبصار، ۱۳۵/۴؛ همو، تهذیب الاحکام، ۲۲۱/۹.

سپس آن مرد بیرون رفت، در حالی که می‌گفت: خدای را سوگند، مردی چون او ندیده‌ام؛ خدای را سوگند مرا به زشت‌ترین وجه راند و از آنچه یاور او گفته بود نیز روی برنتافت[1].

کشف جرم

عمرو بن مقدام گفته است: مردی در حضور ابوجعفر [= منصور] بانگ برآورد: ای امیرمؤمنان، این دو مرد شبانه بر در سرای برادرم آمده‌اند و او را با خود برده‌اند و او بازنگشته است. خدای را سوگند، نمی‌دانم با او چه کرده‌اند.

آن دو تن گفتند: ای امیرمؤمنان، ما با او سخن گفتیم و سپس به خانهٔ خویش بازگشت.

مرد نزد امام صادق علیه‌السلام رفت.

امام علیه‌السلام فرمود: «ای غلام بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم. پیامبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: هر کس شبانه بر در سرای کسی برود و او را از خانه بیرون برد در برابر او ضامن است تا زمانی که بیّنه بیاورد که او را به سرای خویش بازگردانده است. ای غلام، برخیز و این را به کناری ببر و گردن زن»[2].

مرد گفت: ای زادهٔ پیامبر خدا، من او را نکشته‌ام. تنها او را گرفته‌ام و این دیگری با خنجر به او تاخته و او را کشته است.

فرمود: من زادهٔ پیامبر خدایم، ای غلام، این مرد را کنار بگذار و آن دیگری را گردن زن.

آن دیگری گفت: ای زادهٔ پیامبر خدا، خدای را سوگند من او را آزار نداده‌ام. او را تنها به یک ضربت کشته‌ام.

امام علیه‌السلام به برادر آن مرد فرمود تا او را گردن زند و سپس فرمود خود او را تازیانه نوازند و به زندان افکنند و تا زنده است در زندان باشد و هر سال پنجاه تازیانه‌اش زنند[3].

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۳۴۵/۵؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۳۹۵/۷ و ۳۹۶.

۲. «یا غلام اکتب بسم الله الرحمن الرحیم قال رسول الله صلی الله علیه و آله کل من طرق رجلا باللیل فأخرجه من منزله فهو له ضامن الی أن یقیم البینة انه قد رده الی منزله قم یا غلام نح هذا فاضرب عنقه».

۳. ← کلینی، الکافی، ۲۸۷/۷ و ۲۸۸؛ ابن‌حیون، دعائم الاسلام، ۴۰۶/۲ و ۴۰۷؛ ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۱۱۷/۴؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۲۲۱/۱۰ و ۲۲۲.

همدستی در قتل

از امام صادق‌علیه‌السلام در این باره پرسیدندکه چهار تن که یکی برده، دیگری مردی آزاد، دیگری زنی آزاد و دیگری برده‌ای مکاتَب بوده که نیمی از مکاتبهٔ خویش را پرداخت کرده است مردی را کشته‌اند.

فرمود: «همه با هم به دیه الزام شوند، مرد آزاد به ربع دیه و زن آزاد به ربع دیه، آن برده نیز باید صاحب خویش را از این امر بیاگاهاند و او اگر بخواهد این خسارت را از طرف او بپردازد و اگر بخواهد خود او را در اختیار گذارد، ولی صاحب او به خسارتی افزون بر این الزام نگردد. آن مکاتَب نیز به نصف ربع دیه در اموال خویش الزام گردد و نصف دیگر ربع نیز بر مولای مکاتب او باشد. این ربع از آن روی است که این برده [نیمی از] خود را آزاد کرده است»[1].

انحراف قبلهٔ عراق

در مسائل الخلاف است که از امام صادق‌علیه‌السلام دربارهٔ انحراف به چپ عراقیان در نماز پرسیدند.

فرمود: «خداوند چون حجرالاسود را از بهشت فروفرستاد و در جای خود نهاد، نشانه‌های حدود حرم را جایی قرار داد که نور حجر بدان می‌رسید. این حدود از سمت راست کعبه در فاصلهٔ چهار میلی و در سمت چپ در هشت میلی است و کل آن دوازده میل شود. از این روی چون انسان به سمت راست انحراف یابد جهت او از حدود قبله بیرون رود؛ چراکه در این سمت نشانه‌های حرم در فاصله‌ای کمتر قرار دارند. اما چون به سمت چپ انحراف یابد جهت او از حدود قبله بیرون نباشد»[2].

ترتیب وضو

در علل الشرائع ابوجعفر قمی است که امام صادق‌علیه‌السلام در ضمن حدیثی طولانی که در آن از معراج

---

۱. «علیهم الدیة علی الحر ربع الدیة و علی الحرة ربع الدیة و علی المملوک أن یخیر مولاه فان شاء أدی عنه و إن شاء دفعه برمته لایغرم اهله شیئا و المکاتب فی ماله نصف الربع و علی الذی کاتبه نصف الربع فذلک الربع لانه قد أعتق نفسه.» ← ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۱۵۲/۴؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۲۴۴/۱۰، با واژهٔ «نصفه» به جای «نفسه» در هر دو منبع.

۲. «ان الحجر الأسود لما أنزله الله من الجنة و وضع فی موضعه جعل انصاب الحرم من حیث یلحقه نور الحجر فهی عن یمین الکعبة اربعة امیال و عن یسارها ثمانیة أمیال کله اثنا عشر میلا فاذا انحرف الانسان ذات الیمین خرج عن حد القبلة لقلة انصاب الحرم و اذا انحرف ذات الیسار لم یکن خارجا عن حد القبلة». ← طوسی، الخلاف، ۲۹۷/۱.

سخن به میان آورده فرموده است: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «از زیر ساق عرش آبی پایین آمد. من آن را با دست راست گرفتم. از این روی آغاز وضو با دست راست است»[۱].

تا تکبر نکند

سکونی گفته است: از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ غائط پرسیدند.

فرمود: «خرد کردن آدمیزاده است که چون غائط خویش را با خود حمل می‌کند، خویشتن را بزرگ نپندارد»[۲].

علت نگریستن به پایین

عمرو بن عبید از امام صادق علیه‌السلام پرسید: چرا انسان به هنگام قضای حاجت به اندام پایین خود و به آنچه از آن بیرون می‌آید می‌نگرد؟

فرمود: «هیچ‌گاه کسی آهنگ قضای حاجت نکند مگر آن‌که خداوند ـ عزّ و جلّ ـ فرشته‌ای را بگمارد و او شانهٔ وی را بگیرد تا به وی بفهماند آنچه از او بیرون می‌آید [از خوراکِ][۳] حلال است یا حرام»[۴].

علت سلام نماز

مفضّل بن عمر گفته است: از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ علت سلام نماز پرسیدم.

فرمود: خروج از نماز است.

پرسیدم: نگریستن به سمت راست چرا؟

فرمود: «زیرا آن فرشتهٔ گمارده بر انسان که حسنات را می‌نویسد بر جانب راست است»[۵].

---

۱. «فنزل الماء من ساق العرش فتلقیته بالیمین فمن أجل ذلک أول الوضوء بالیمین». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۳۱۴/۲.

۲. «تصغیر لابن آدم لکی لایتکبر و هو یحمل غائطه معه». ← همان، ۲۷۵/۱.

۳. به استناد تفسیر حدیث در بحار الانوار (۱۶۴/۷۷).

۴. «انه لیس من أحد یرید ذلک إلا وکل الله عزّ و جلّ ملکا یأخذ بضبعه لیریه ما یخرج منه أحلال أم حرام». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۲۷۵/۱؛ با واژهٔ «بعنقه» به جای «بضبعه».

۵. «لان الملک الموکل [الذی] یکتب الحسنات علی الیمین». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۳۵۹/۲.

تکبیرهای پس از نماز

از آن امام علیه السلام روایت شده است که چون از ایشان پرسیدند چرا نمازگزار پس از نماز سه بار با بلند کردن دست‌ها تکبیر می‌گوید[1] فرمود: «چون خداوند مکه را بر پیامبر صلی الله علیه و آله گشود او با یاران خویش در کنار حجرالاسود نماز ظهر به جای آورد و پس از آن‌که سلام داد سه بار دستان خود بلند کرد و تکبیر گفت و سپس گفت: خدایا جز خداوند یگانه نیست. وعدهٔ خویش را به تحقق درآورد[2]» ... و بقیهٔ آن دعا[3].

آفت‌های بدن نیازمندان

امام صادق علیه السلام فرمود: «از آن روی آفت‌ها در نیازمندان قرار داده شده است که پوشانده نشود. اما اگر در ثروتمندان قرار داده می‌شد پوشیده شده بود»[4].

در روایت دیگری است که [دربارهٔ علت آفت‌های بدنی این کسان] فرمود: «آنان کسانی‌اند که پدرانشان در دوران عادت مادرانشان با آنان همبستری کرده‌اند»[5].

مؤمن از کافر و برعکس

امام صادق علیه السلام فرموده است: «خداوند ـ عزّ و جلّ ـ آبی گوارا بیافرید و اهل طاعت خویش را از آن خلق

---

۱. افزوده به استناد منبع.

۲. «لما فتح الله للنبی مکة صلی مع اصحابه الظهر عند الحجر الاسود فلما سلم رفع یدیه و کبر ثلاثا و قال: لااله‌الاالله وحده وحده انجز وعده...».

۳. دنبالهٔ دعا چنین است: «و نصر عبده و اعزجنده. و غلب الاحزاب وحده فله الملک و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو علی کل شیء قدیر»؛ و بندهٔ خویش را یاری رساند و سپاه خود را عزت بخشید و به تنهایی بر همهٔ احزاب چیرگی یافت. او را ملک است و او را است سپاس. زنده می‌کند و می‌میراند و می‌میراند و زنده می‌کند و او بر هر چیز توانا است. ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۳۶۰/۲.

۴. «انما جعل العاهات لاهل الحاجة لئلا تستر و لو جعلت فی الاغنیاء لسترت». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۸۲/۱.

۵. «هم الذین یأتی آباؤهم نساءهم فی الطمث». ← کلینی، الکافی، ۵۳۹/۵؛ ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۹۶/۱؛ همو، علل الشرائع، ۸۲/۱.

کرد و آبی تلخ بیافرید و اهل معصیت خویش را از آن خلق کرد. سپس این دو طایفه را فرمود تا با یکدیگر درآمیختند. اگر این نبود مؤمن جز مؤمن و کافر جز کافر فرزند نمی‌آورد»[۱].

طبایع چهارگانه

ابوهفان در حالی که ابن‌ماسویه نیز آن‌جا حضور داشت نقل کرد که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «طبع‌ها چهارگونه است: خون که برده است و البته گاه برده آقای خود را بکشد، باد که دشمن است و چون رخنه‌ای بر رویش ببندی از رخنه‌ای دیگر درآید، بلغم که پادشاهی است که مدارا کند، و تلخه که زمینی است که چون بلرزد هر کس بر آن باشد نیز به لرزه درآید»[۲].

ابن‌ماسویه گفت: سخن را برایم تکرار کن که، خدای را سوگند، جالینوس بدین خوبی وصف نکند[۳].

حکمت اندام‌ها

در روایت ربیع است که مردی هندی در حضور منصور کتاب‌های طب می‌خواند و امام صادق علیه‌السلام هم که آن‌جا حضور داشت به این خواندن گوش سپرد.

آن مرد چون خواندن را به پایان برد، گفت: ای ابوعبدالله، آیا از آنچه نزد من است چیزی می‌خواهی؟

فرمود: نه، زیرا آنچه خود دارم از آنچه تو داری بهتر است.

پرسید: آن چیست؟

فرمود: «گرم را به سرد، سرد را به گرم، خشک را به تر، و تر را به خشک درمان می‌کنم و کار را یکسره به خداوند بازمی‌گردانم و آنچه را پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است به کار می‌گیرم و می‌دانم که

---

۱. ان الله عزّ و جلّ ماء عذبا فخلق منه اهل طاعته و خلق ماء مرا فخلق منه اهل معصیته ثم امرهما فاختلطا فلولا ذلک ما ولد المؤمن الا مؤمنا و لا الکافر الا کافراً. ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۸۲/۱.

۲. «الطبائع اربع الدم و هو عبد و ربما قتل العبد سیده، و الریح و هو عدو اذا سددت له باباً اتاک من آخر، و البلغم و هو ملک یداری، و المرة و هی الارض اذا رجفت رجفت بمن علیها».

۳. ← ابن‌بسطام، طب الائمة علیهم‌السلام، ۴.

معده خانهٔ همهٔ دردها و پرهیز یگانه درمان است و بدن را بر آنچه بدان خو گرفته است می‌دارم»[1].

مرد گفت: آیا طب چیزی جز این است؟

امام صادق علیه السلام پرسید: آیا گمان می‌کنی از کتاب‌های طب چیزی گرفته‌ام ؟

گفت: آری.

فرمود: نه، خدای را سوگند، جز از خداوند سبحان نگرفته‌ام. اینک بگو که آیا من به طب آگاه‌ترم یا تو؟

گفت: تو نه، بلکه من.

فرمود: پس از تو بپرسم.

گفت: بپرس.

امام صادق علیه السلام بیست پرسش از او پرسید و او نیز در پاسخ هر کدام گفت: نمی‌دانم؛ و امام صادق علیه السلام نیز فرمود: می‌دانم.

این‌ها نیز پاسخ‌های امام صادق علیه السلام است: «در سر، رخنه‌ها و لایه‌ها است؛ چون هر چیزِ درونْ‌تهی، هرگاه یکپارچه باشد، شکستن، زودتر به سراغش آید و چون چندتکه قرار داده شود، شکستگی از آن دورتر است.

موی سر، در قسمت بالای آن قرار داده شده است تا با ریشه‌هایش چربی را به مغز برساند و سرِ موها، بخار را از مغز بیرون ببرد و سرما و گرمایی را که بدان می‌رسد، از آن دفع کند.

پیشانی از مو تهی است، از آن رو که محلّ رسیدن نور به چشمان است، و در آن چین و چروک قرار داده شده است، بدان سبب که عرقِ فروریخته از سر را در خود محبوس سازد و مانع رسیدن آن به چشمان شود تا زمانی که انسان عرق خویش را پاک کند، آن‌سان که نهرها در زمین آب‌ها را در خود محبوس می‌سازند.

ابروها در بالای چشمان قرار داده شده‌اند تا نور را به اندازهٔ کافی به چشمان راه ندهند. ای هندی! مگر نمی‌بینی آن که نور بر وی چیره شود، دست خویش را بر فراز چشمان می‌گیرد تا نور به اندازهٔ کافی از زیر آن به چشمان راه بگشاید.

---

۱. «اداوی الحار بالبارد و البارد بالحار و الرطب باليابس و اليابس بالرطب و أرد الأمر كله الى الله و أستعمل ما قاله رسول الله، و اعلم ان المعدة بيت الدواء و ان الحمية هی الدواء و اعود البدن ما اعتاد».

بینی در میان دو چشم قرار داده شده است تا نور را در میان دو چشم به دو بخش مساوی قسمت کند.

چشم همانند بادام است تا میل بتواند دارو را در داخل آن جریان دهد و بیماری از آن بیرون آید. اگر چشم مربّع‌شکل یا دایره‌ای بود، نه میل در داخل آن حرکت می‌کرد، نه دارو به همهٔ آن می‌رسید، و نه بیماری از درون آن خارج می‌شد.

سوراخ بینی در پایین آن قرار داده شده است تا بیماری‌هایی که از مغز فرومی‌آید، از آن پایین آید و بوها از آن بالا رود و به مشام رسد، در حالی که اگر این سوراخ در بالای بینی بود، نه بیماری‌ای از آن به زیر می‌آمد و نه بویی را حس می‌کرد.

سبیل و لب در بالای دهان قرار گرفته است تا مانع رسیدن آنچه از مغز فرومی‌ریزد به دهان شود، مبادا که طعم خوراک و نوشاک بر انسان مکدّر گردد و آن را از خودش دور کند.

ریش تنها برای مردان قرار داده شده است تا بدین وسیله از زنان متمایز گردند و نیازی به بازگشودن [همهٔ چهره] نباشد.

دندانِ جلو تیز قرار داده شده است؛ زیرا به واسطهٔ آن کار گاز گرفتن صورت می‌پذیرد و دندان‌های جانبی پهن قرار داده شده است؛ زیرا آسیاب کردن و جویدن به کمک آن‌ها انجام می‌گیرد و نیش بلندتر است تا تکیه‌گاه دندان جانبی و دندان جلو باشد، به سانِ ستون در یک بنا.

کفِ دستان از مو تهی است؛ چون به کمک آن‌ها کار لمس انجام می‌گیرد. اما اگر در آن‌ها مو وجود داشت، انسان نمی‌دانست آنچه پیش روی او است و آن را لمس می‌کند چیست.

مو و ناخن فاقد حیات است؛ زیرا بلند شدن آن‌ها مایهٔ کثیفی و زشتی است و کوتاه کردنشان پسندیده است. پس اگر در آن‌ها حیات وجود می‌داشت، انسان به هنگام کوتاه کردن آن‌ها احساس درد می‌کرد.

قلب به شکل دانهٔ صنوبر است؛ زیرا وارونه است و یک سرِ قلب باریک قرار داده شده تا لابه‌لای ریه برود و با سردی آن خنک شود، مبادا که مغز از گرمای آن بسوزد.

ریه دوپاره قرار داده شده است تا قلب در لابه‌لای فشارگاه‌های آن قرار گیرد و به کمک حرکت آن خنک شود.

کبد قوسدار است تا معده را سنگینی کند و به تمامی بر روی آن قرار گیرد و آن را بفشُرَد و در نتیجه، بخاری که در آن هست بیرون برود.

کلیه به سان دانهٔ لوبیا قرار داده شده است؛ زیرا منی نقطه به نقطه بر آن می‌گذرد. پس اگر کلیه مکعب یا گرد بود، نقطهٔ نخست مانع رسیدن منی به نقطهٔ دوم می‌شد و موجود زنده نمی‌توانست به بیرون آمدن آن لذت برد؛ چه، منی از ستون پشت نازل می‌شود و کرمی را می‌ماند که با جمع شدن و باز شدن نقطه به نقطه به سوی مثانه می‌رود، چونان که تیری از کمان بجهد.

تا خوردن زانو به سمت عقب قرار داده شده است؛ چراکه انسان به سمتِ جلو راه می‌رود و حرکات او با تعادل همراه است. امّا اگر این نبود، انسان در هنگام راه رفتن [بر زمین] می‌افتاد.

در کف پا گودی‌ای قرار داده شده است؛ زیرا هر چیز چون به تمامی سطح بر زمین قرار گیرد، به اندازهٔ سنگ آسیاب سنگین می‌شود، اگر با لبه‌اش بر روی زمین باشد، یک کودک هم می‌تواند آن را [از جای خویش] براند. اگر هم چیزی به روی بر زمین قرار گیرد، جابه‌جا کردن آن، حتّی بر یک مرد، سنگین می‌آید»[1].

---

۱. «کان فی الرأس شؤون لأن المجوف اذا کان بلا فصل اسرع الیه الصدع فاذا جعل ذافصول کان الصدع منه أبعد، و جعل الشعر من فوقه لیتصل باصوله الادهان الی الدماغ و یخرج بأطرافه البخار منه و یرد الحر و البرد الواردین علیه، و خلت الجبهة من الشعر لانها مصب النور الی العینین، و جعل فیها التخطیط و الاساریر لیحبس العرق الوارد من الرأس عن العین قدر ما یمیطه الانسان عن نفسه کالانهار فی‌الارض التی تحبس المیاه، و جعل الحاجبان من فوق العینین لیردا علیهما من النور قدر الکفایة، ألا تری یا هندی ان من غلبه النور جعل یده علی عینیه لیرد علیهما قدر کفایتهما منه؟ و جعل الانف فیما بینهما لیقسم النور قسمین الی کل عین سواء، و جعلت العین کاللوزة لیجری فیها المیل بالدواء و یخرج منها الداء و لو کانت مربعة او مدورة ما جری فیها میل و لا وصل الیها دواء و لا خرج منها داء، و جعل ثقب الانف فی اسفله لینزل منه الادواء المنحدرة من‌الدماغ و تصعد فیه الارابیح الی المشام و لو کان فی اعلاه لما نزل داء و لا وجد رائحة، و جعل الشارب و الشفة فوق الفم لیحبسان ما ینزل من الدماغ عن الفم لئلایتنغص علی الانسان طعامه و شرابه فیمیطه عن نفسه، و جعل اللحیة للرجل لیستغنی بها عن الکشف فی المنظر و یعلم بها الذکر من‌الاثنی، و جعل‌السن حاداً لأن بها یقع العض، و جعل الضرس عریضاً لأن به یقع الطحن و المضغ، و جعل الناب طویلا لتشد الاضراس و الاسنان کالاسطوانة فی البناء، و خلا الکفان من الشعر لأن بهما یقع اللمس فلوکان فیهما شعر مادری الانسان ما یقابله و یلمسه، و خلا الشعر و الظفر من الحیاة لأن طولهما سمج و قصهما حسن فلو کان فیهما حیاة لألم الانسان لقصهما، و کان القلب کحب الصنوبر لانه منکس فجعل رأسه دقیقاً لیدخل فی‌الرئة فتروح عنه ببردها لئلا یشیط الدماغ لحره، و جعلت الرئة قطعتین لیدخل بین مضاغطها الرئة فتروح عنه بحرکتهما، و کانت الکبد حدباء لثقل‌المعدة و تقع جمیعها علیها فیعصرها فیخرج ما فیها من البخار و جعلت الکلیة کحبة اللوبیا لأن علیها مصب المنی نقطة بعد نقطة فلو کانت مربعة او مدورة لحبست النقطة

←

مرد هندی پرسید: این دانش از کجا برایت حاصل آمده است؟

فرمود: «آن را از پدران خود از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، از جبرئیل، از پروردگار جهانیان که جسم و جان را آفریده است گرفته‌ام»[۱].

طبیب هندی گفت: راست می‌گویی، و من نیز گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پیامبر و بندهٔ خدا است و تو آگاه‌ترین کسان روزگار خویشی[۲].

علت غم و شادی غیرارادی

در علل الشرائع قزوینی و علل الشرائع قمی است که مردی به امام صادق علیه‌السلام گفت: من اندوهگین و شادمان می‌شوم، بی آن‌که علتی برای آن‌ها بیابم.

فرمود: «آن اندوه و شادی از ما به شما می‌رسد؛ چه، هرگاه اندوه یا شادی‌ای به ما رسد آن اندوه و شادی به شما نیز درآید؛ زیرا ما و شما از نور خدا آفریده شده‌ایم و سرشت ما و سرشت شما یکی است و اگر گِل شما همان‌گونه که گرفته شده است وانهاده شده بود ما و شما برابر بودیم. لیک گل شما به گل دشمنانتان درآمیخت. اگر این نبود حتی یک گناه نمی‌کردید»[۳].

ابوعبدالرحمن در این باره از او پرسید.

فرمود: «هیچ‌کس نیست مگر آن‌که با او فرشته‌ای است و شیطانی. چون شاد باشد فرشته به او نزدیک شده است و چون اندوهگین باشد شیطان به او نزدیک شود. این سخن خدا است که فرمود:

←

الاولی الی الثانیة فلایتلذذ بخروجها الحی إذ المنی ینزل من فقار الظهر فهی کالدودة تنقبض و تنبسط ترمیه أولاً فأولا الی المثانة کالبندقة من القوس، و جعل طی الرکبة الی خلف لأن الانسان یمشی الی بین یدیه فتعتدل الحرکات و لولا ذلک لسقط فی المشی، و جعل القدم متخصرة لأن الشیء اذا وقع علی الارض جمیعه ثقل ثقل حجر الرحا فاذا کان علی حرف رفعه الصبی و اذا وقع علی وجهه نقله علی الرجل».

۱. «اخذته عن آبائی عن رسول الله عن جبرئیل عن رب العالمین الذی خلق الأجسام والارواح».

۲. ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۹۸/۱ ـ ۱۰۱.

۳. «ان ذلک الحزن و الفرح یصل الیکم منا لأنا اذا دخل علینا حزن او سرور کان ذلک داخلا علیکم لأنا و إیاکم من نور الله خلقنا و طینتنا و طینتکم واحدة و لو ترکت طینتکم کما اخذت لکنا و انتم سواء و لکن مزجت طینتکم بطینة اعدائکم فلولا ذلک ماأذنبتم ذنبا واحداً». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۹۳/۱.

﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلاً﴾[۱].

علت تند فهمی و کند فهمی

ابوبصیر در بارهٔ علت تندفهمی و کندفهمی از آن حضرت پرسید.

فرمود: «آن‌که چون آغاز چیزی را با او بگویی خود انجام آن را بفهمد کسی است که در شکم مادر عقل او با نطفه‌ای که از آن آفریده شده عجین گشته است، آن‌که چون چیزی را از آغاز تا انجام برایش بگویی آن را فهمد کسی است که در شکم مادر عقل در او نشانده شده است و آن‌که چون چیزی را چند بار برایش تکرار کنی همچنان آن را فهم نکند کسی است که در بزرگسالی عقل در او شکل گرفته است»[۲].

علت شپشک

هشام بن حکم[۳] دربارهٔ علت شپشک افتادن در گندم و جو از او پرسید.

فرمود: «اگر خداوند ـ عزّ و جلّ ـ به این جنبنده بر بندگان منت ننهاده بود شاهان آن‌سان که طلا و نقره را اندوخته‌اند آن دانه‌ها را نیز می‌اندوختند»[۴].

---

۱. بقره / ۲۶۸: شیطان شما را از تهیدستی بیم می‌دهد و شما را به زشتی وامی‌دارد. ولی خداوند از جانب خود به شما وعدهٔ آمرزش و بخشش می‌دهد.

متن نیز چنین است: «انه لیس من احد إلا و معه ملک و شیطان فاذا کان فرح کان دنو الملک منه و اذا کان حزن کان دنو الشیطان منه و ذلک قول الله عز وجـل: ﴿ٱلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ ٱلْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِٱلْفَحْشَآءِ وَٱللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا﴾». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۹۳/۱.

۲. «اما الذی اذا قلت له اول الشیء فعرف آخره فذلک الذی عجن عقله بالنطفة التی منها خلق من بطن امه و اما الذی اذا قلت له الشیء من اوله الی آخره ففهمه فذلک الذی رکب فیه العقل فی بطن امه و اما الذی تردد علیه الشیء مرارا فلایفهمه فذاک الذی رکب فیه‌العقل بعد ما کبر». ← کلینی، الکافی، ۲۶/۱؛ ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۱۰۲/۱ و ۱۰۳، در هر دو منبع با اندکی تفاوت.

۳. در منابع هشام بن سالم آمده است.

۴. لولا ان الله عزّ و جلّ من علی العباد بهذه الدابة لاکتنزها الملوک کما یکتنزون الذهب والفضة». ← کلینی، الکافی، ۲۲۷/۳ و ۲۲۸؛ ابن‌بابویه، الخصال، ۱۲؛ همو، علل الشرائع، ۲۲۹/۱؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۱۸۷/۱، فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۴۸۶، با مقداری تفاوت در همه منابع.

علت زکات نداشتن یابو

در کافی کلینی است که زراره گفته است: از امام صادق علیه‌السلام پرسیدم: آیا بر یابو زکاتی هست؟

فرمود: نه.

گفتم: چگونه است که بر اسب زکات است، ولی بر یابو نیست؟

فرمود: «از آن روی که یابوها بار برنگیرند، اما اسب‌های ماده بزایند. بر اسبان نر هم چیزی نیست»[۱].

کنیز مشترک

مالک بن ایمن از امام صادق علیه‌السلام در این باره پرسید که کنیزی به اشتراک در ملکیت دو مرد بوده و یکی از آن دو مرد سهم خویش را آزاد کرده و دیگری همان دم بر آن کنیز پریده و بکارت را از او گرفته است.

امام علیه‌السلام فرمود: «مردی که بکارت او را ستانده است پنجاه تازیانه زده می‌شود و پنجاه تازیانهٔ دیگر از او ساقط می‌شود، بدان اعتبار که در آن کنیز سهم داشته است. کنیز هم بدان سبب که با مرد همراهی کرده به اندازهٔ یک دهم بهای خود به خسارت محکوم می‌شود و نیز بدان حکم می‌گردد که به ازای باقیماندهٔ بهای خود کار کند»[۲].

حکم کسی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ناسزا گوید

مردی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ناسزا گفت.

کارگزار[۳] در این باره از عبدالله بن حسن، حسن بن زید وکسان دیگر پرسید.

آنان گفتند: زبان او بریده شود.

---

۱. «لان البغال لاتلقح و الخیل الاناث ینتجن و لیس علی الخیل الذکورة شیء». ← الکافی، ۵۳۰/۳.

۲. «یضرب الرجل الذی افتضها خمسین جلدة و یطرح عنه خمسون جلدة لحقه فیها و غرم الأمة عشر قیمتها لموافقتها إیاه و تسعی فی الباقی». ← کلینی، الکافی، ۱۹۵/۷.

۳. مقصود کارگزار مدینه زیاد بن عبیدالله حارثی است.

ربیعة الرأی[۱] و یارانش گفتند تأدیب می‌شود.

امام صادق علیه السلام پرسید: اگر یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به بدی یاد شود چه می‌گویید؟

گفتند: همین گونه می‌گوییم.

پرسید: یعنی میان پیامبر صلی الله علیه و آله و مردی از یارانش تفاوتی نیست؟

کارگزار پرسید: پس حکم چیست؟

فرمود: «پدرم مرا از این آگاهانده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: مردم در مورد من برابر و همسانند. هر کس شنید کسی مرا بد می‌گوید بر او واجب است آن را که مرا ناسزا گفته بکشد و دادرسی نزد حکمران نیز نبرد. بر حکمران هم واجب است که اگر مسئله را نزد او آورند آن را که به من ناسزا گفته است بکشد»[۲].

کارگزار که این شنید گفت: آن مرد را بیرون برید و او را به داوری ابوعبدالله بکشید[۳].

آگاه‌تر از موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام

ابن‌جریر بن رستم طبری از اسماعیل طوسی از احد بصری، از پدر او، از ابوحبیش کوفی نقل کرده که گفته است: در مجلس امام صادق علیه السلام حضور یافتم و جماعتی از مسیحیان نیز آن‌جا بودند. آنان گفتند: فضیلت موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله یکی است؛ زیرا همه صاحب شریعت و کتاب هستند.

امام صادق علیه السلام فرمود: اما محمد صلی الله علیه و آله از آن دو تن دیگر برتر و آگاه‌تر است و خداوند تعالی او را آن اندازه دانش داده که به کسی دیگر نداده است.

پرسیدند: آیه‌ای از کتاب خدا در این باره نازل شده است؟

فرمود: آری. این‌که فرمود: ﴿وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً﴾[۴] و دربارهٔ عیسی علیه السلام فرمود: ﴿وَلِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ﴾[۵]. اما دربارهٔ محمد صلی الله علیه و آله فرمود: ﴿وَجِئْنَا بِكَ

---

۱. در متن «ربیعة الرازی» آمده است، ولی چنان که در روایت منابع آمده همین ربیعة الرأی درست است.

۲. «أخبرنی أبی ان رسول الله قال: الناس فی اسوة سواء من سمع أحداً یذکرنی فالواجب علیه أن یقتل من شتمنی و لایرفع الی السلطان فالواجب علی السلطان اذا رفع الیه أن یقتل من نال منی».

۳. ← عریضی، مسائل علی بن جعفر، ۲۹۱؛ کلینی، الکافی، ۲۶۶/۷؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۸۴/۱۰.

۴. اعراف / ۱۴۵: و در الواح برای او در هر موردی بندی نگاشتیم.

۵. زخرف / ۶۳: و تا دربارهٔ بعضی از آنچه در آن اختلاف می‌کردید، برایتان توضیح دهم.

شَهِیدًا عَلَی هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَیْکَ الْکِتَابَ تِبْیَانًا لِکُلِّ شَیْءٍ﴾[1] و فرمود: ﴿لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَیْهِمْ وَأَحْصَی کُلَّ شَیْءٍ عَدَدًا﴾[2]. از این روی، خدای را سوگند، او از آن دو تن آگاه‌تر است. اگر امروز موسی علیه‌السلام و عیسی علیه‌السلام در محضر من بودند و می‌پرسیدند، به پرسش آن‌ها پاسخ می‌دادم و دربارهٔ آن پاسخ‌ها که می‌دادند از ایشان می‌پرسیدم[3].

حکم خز

در تهذیب است که ابن‌ابی‌یعفور گوید: مردی پوستین‌دوز از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ خز پرسید.

فرمود: نماز با آن اشکال ندارد.

مرد گفت: اما من خود آگاه‌ترین کسان در این باره‌ام.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: لیکن من به این امر آگاه‌ترم. تو می‌گویی: آن جنبنده‌ای است که از آب برمی‌خیزد و از آب شکار می‌شود و چون آب نباشد بمیرد و آن جانوری است که بر چهار پا راه می‌رود و در حکم ماهی نیست تا بیرون آوردنش از آب موجب حلال شدن باشد.

مرد گفت: آری، به خدا سوگند چنین می‌گویم.

امام علیه‌السلام فرمود: «اما خداوند آن را حلال دانسته و مرگ آن را سبب حلال شدنش قرار داد، آن سان که برای ماهیان نیز مردن آن‌ها را موجب حلال شدن قرار داده است»[4].

دیهٔ بریدن سر میت

ربیع نزد ابوجعفر منصور که در حال طواف بود آمد و گفت: ای امیرمؤمنان، دیشب فلان‌کس ـ از وابستگان تو ـ مرده و فلان‌کس سر او را پس از مرگ جدا کرده است.

---

۱. نحل / ۸۹: و تو را هم بر این امت گواه آوردیم و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است بر تو نازل کردیم.

۲. جن / ۲۸: تا معلوم بدارد که پیام‌های پروردگار خود را رسانیده‌اید و خدا بدانچه نزد ایشان است احاطه دارد و هر چیزی را به عدد شماره کرده است.

۳. روایت را در منابع کهن نیافتم.

۴. «ان الله تعالی احله و جعل زکاته موته کما احل الحیتان و جعل ذکاتها موتها». ← طوسی، تهذیب الاحکام، ۲۱۱/۲ و ۲۱۲.

راوی گوید: منصور برافروخت و خشمگین شد و از ابن‌شبرمه، ابن‌ابی‌لیلی و شماری از قاضیان و فقیهان پرسید: در این باره چه می‌گویید؟

همه گفتند: ما پاسخی نداریم.

منصور همچنان با خود می‌گفت: آیا او را بکشم یا نه؟

در این میان گفتند: جعفر صادق علیه السلام به سعی پرداخته است.

منصور به ربیع گفت: نزد او برو و در این باره از او بپرس.

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: به او بگوی بر آن مرد صد دینار است.

راوی گوید: ربیع این پاسخ را به منصور رساند.

گفتند: از او بپرس چگونه صد دینار بر او لازم آمده است؟

امام صادق علیه السلام فرمود: «در نطفه بیست دینار، در علقه بیست، در مضغه بیست، در استخوان بیست و در گوشت نیز بیست دینار است و سپس خداوند روح را در آن می‌دمد. اما این شخص که مرده در حکم آن جنین در شکم مادر باشد که هنوز روح در او دمیده نشده است»[1].

راوی گوید: ربیع نزد منصور بازگشت و او را از پاسخ آگاهاند. این پاسخ نیز آنان را خوشایند افتاد و گفتند: نزد او بازگرد و از او بپرس این دیه از آن کیست؟ از وارثان او یا نه؟

امام صادق علیه السلام فرمود: «وارثان او را از این دیه سهمی نباشد؛ زیرا این آسیب پس از مرگ بر بدن او وارد آمده است. با این دیه برایش حج گزارند یا صدقه دهند و یا در راهی از راه‌های خیر هزینه کنند»[2].

حکم کسی که همسر خود را زناکار خواند

در کافی کلینی است که محمد بن مسلم دربارهٔ مردی که به همسر خویش گفته است: ای زناکار، من با تو زنا کرده‌ام، از امام صادق علیه السلام پرسید.

فرمود: «بر او یک حد است، بدان سبب که به همسر تهمت ناروا زده است. اما این‌که گفته است من

---

۱. «فی النطفة عشرون و فی العلقة عشرون و فی المضغة عشرون و فی العظم عشرون و فی اللحم عشرون ثم أنشأه خلقاً آخر و هذا و هو میت بمنزلة قبل أن ینفخ الروح فی بطن امه جنین».

۲. «لیس لورثته فیها شیء لأنه أتی الیه فی بدنه بعد موته یحج بها عنه أو یتصدق بها عنه أو تصیر فی سبیل من سبل الخیر». ← کلینی، الکافی، ۳۴۷/۷ و ۳۴۸؛ طوسی، الاستبصار، ۲۹۵/۴ و ۲۹۶؛ همو، تهذیب الاحکام، ۲۷۰/۱۰ و ۲۷۱.

با تو زنا کرده‌ام! بر این سخن حدی نیست مگر آن‌که نزد امام چهار بار بر ضد خویش به زنا گواهی (اقرار) کند»[۱].

حکمت حرمت زنا

از امام صادق علیه‌السلام پرسیدند: چرا خداوند زنا را حرام کرده است؟

فرمود: «بدان سبب که در این کار تباهی است و موجب از میان رفتن ارث و گسستن نسب است؛ در زنا نه زن می‌داند از چه کسی باردار شده است و نه کودک پدر خویش را می‌شناسد و نه پیوند خانوادگی برقرار می‌ماند و نه قرابتی شناخته می‌شود»[۲].

حکمت حرمت لواط

پرسیدند: چرا لواط را حرام کرده است؟

فرمود: «از آن روی که اگر بهره جستن از پسرکان روا بود مردان از زنان بی‌نیازی می‌جستند و این موجب قطع نسل و وانهادن زنان می‌شد و روا دانستن این کار به تباهی‌هایی بسیار می‌انجامید»[۳].

حکمت حرمت ربا

پرسیدند: چرا ربا را حرام کرده است؟

فرمود: «این مصلحتی است که خدای سبحان خود می‌داند و نیز تا میان دادوستد و ربا تفاوت نهاده شود و هم از آن‌روی که این‌کار به عدالت فرا خواند و بدان برانگیزد و همچنین بدان سبب که با این تشریع، انسان از رهگذر قرض دادن به شایستگی‌های اخلاقی خوانده می‌شود و بدهکار را مهلتی می‌دهد»[۴].

---

۱. «علیه حد واحد لقذفه إیاها، و اما قوله أنا زنیت بک فلا حد فیه إلا أن یشهد علی نفسه أربع شهادات بالزنا عند الامام». ← الکافی، ۲۱۱/۷.

۲. «لما فیه من الفساد و ذهاب المواریث و انقطاع الأنساب لاتعلم المرأة فی الزنا من أحبلها و لا المولود یعلم من أبوه و لا أرحام موصولة و لا قرابة معروفة». ← طبرسی، الاحتجاج، ۹۳/۲.

۳. «من أجل انه لو کان اتیان الغلام حلالاً لاستغنی الرجال عن‌النساء فکان فیه قطع النسل و تعطیل الفروج و کان فی اجازة ذلک فساد کثیر». ← طبرسی، الاحتجاج، ۹۳/۲.

۴. «هو المصلحة التی علمها الله سبحانه و الفصل بینه و بین البیع و لأنه یدعو الی العدل و یحض علیه و لأنه یدعو الی مکارم الأخلاق بالاقراض و انظار المعسر». ← طبرسی، مجمع البیان، ۳۸۸/۲؛ قطب راوندی، فقه القرآن، ۴۸/۲.

حکم آن‌که آلت کودکی برید

در امتحان الفقهاء است که مردی پیشه‌ور آلت کودکی را به دستور پدر او بریده است. اگر آن کودک بمیرد بر آن مرد نصف دیه است و اگر زنده بماند بر او دیهٔ کامل است.

حجامتگری حشفهٔ کودک را به هنگام ختنه‌کردن بریده است. اگر آن کودک بمیرد بر آن مرد نصف دیه است و نصف دیه نیز بر پدر او است ؛ زیرا در مرگ شریک است. اگر هم زنده بماند بر حجامتگر دیه‌ای کامل است؛ زیرا باروری او را از میان برده است.

در این باره از امام صادق علیه السلام روایت رسیده است.

ابهام در وصیت

در همین کتاب است: مردی به هنگام مردن وصیت کرد که غلامم یسار فرزند من است، او را ارث دهید، و غلامم یسار را آزاد کنید که آزاد است.

پاسخ: باید بپرسند کدام یک از این دو غلام چون به جمع دختران می‌رفته پدر ایشان می‌گفته است در برابر او پوشش لازم نیست. همان غلام فرزند او است. اگر فرزندان آن مرد بگویند: پدرمان دربارهٔ فلان غلام گفته است: حجاب در برابر او لازم نیست و او از خردسالی در خانهٔ ما پرورش یافته است باید از ایشان پرسید: آیا شما خانواده نشانی هم در او سراغ دارید؟ اگر گفتند آری، باید نگریست. اگر آن نشان در آن غلام وجود داشت او برادر ایشان است و اگر وجود نداشت میان آن دو غلام قرعه زنند و هرکس قرعه به نامش افتاد او آزاد است.

بر این مضمون روایت آمده است[1].

حکمت غسل جنابت

زندیقی از امام صادق علیه السلام پرسید: چرا در جنابت غسل لازم است، در حالی که شخص کار حلال انجام داده و در حلال هم آلودگی‌ای نیست؟

---

۱. روایت را در منابع کهن نیافتم. مجلسی در بحار الانوار (۲۲۰/۴۷) این روایت و روایت پیشین را به نقل از کتاب حاضر آورده و البته هر دو را معتبر دانسته است.

فرمود: «چون جنابت در حکم حیض است؛ چه، نطفه خونی است که استحکام نیافته و از دیگر سوی آمیزش جز به جنب و جوشی بسیار صورت نگیرد و چون انسان از آن فراغت یابد بدن نفس کشد و شخص بویی بد از خویش حس کند. از این روی غسل واجب است. غسل جنابت امانتی است که خداوند بندگان خویش را بر آن امین داشته تا آنان را از این رهگذر بیازماید»[1].

تخطئهٔ طالع‌بینی

هاشم خفاف گفته است: به امام صادق علیه‌السلام گفتم: من در عراق در ستارگان نظر می‌افکنم.

پرسید: چرخش افلاک نزد شما چگونه است؟

راوی گوید: من کلاه خود از سر برداشتم و چرخاندم.

پرسید: اگر چنان است که می‌گویی پس چرا هفت اورنگ و جدی و ستاره‌های فرقد هیچ‌گاه در سمت قبله نچرخند؟

گفت: خدای را سوگند، این چیزی است که من نمی‌دانم.

پرسید: زهره در فروغ خود چه نسبتی از خورشید است؟

گفت: این چیزی است که جز خدای عزّ و جلّ آن را نداند.

پرسید: ماه در فروغ خود چه نسبتی از خورشید است؟

گفت: نمی‌دانم.

پرسید: چگونه است که گاه دو لشکر با یکدیگر رودرروی می‌شوند و در این لشکر منجمی است و در آن لشکر نیز منجمی و این یک برای لشکر خویش فال پیروزی می‌زند و آن دیگری برای یاران خود مژدهٔ پیروزی می‌دهد و سپس با یکدیگر درگیر جنگ می‌شوند و یکی دیگری را شکست می‌دهد. آن بدشگونی‌ها کجا رفته است؟

گفت: نمی‌دانم.

---

۱. «لأن الجنابة بمنزلة الحيض و ذلك ان النطفة دم لم‌يستحكم و لايكون الجماع إلا بحركة غالبة فاذا فرغ تنفس البدن و وجد الرجل من نفسه رائحة كريهة فوجب الغسل لذلك، غسل الجنابة أمانة ائتمن الله عليها عبيده ليختبرهم بها». ← طبرسی، الاحتجاج، ۹۳/۲.

فرمود: «راست می‌گویی. اصل حساب نجوم حق است. اما تنها کسی آن را داند که از ولادت همهٔ آفریدگان خبر دارد»[۱].

ساعت سعد

ابوبصیر گفته است: مردی را دیدم که از امام صادق علیه السلام دربارهٔ نجوم می‌پرسید. چون او از حضور امام علیه السلام رفت من از ایشان پرسیدم: این دانشی است که پایه‌ای دارد؟

فرمود: آری.

گفتم: از آن برایم بگو.

فرمود: «دربارهٔ آن از آنچه سعد است با تو می‌گویم، نه از آنچه نحس است. خداوند، جل اسمه، نماز صبح را در اولین ساعت[۲] مقرر کرد و این یک واجب است و این زمان زمانی سعد. ظهر را در هفت ساعت بعد قرار داد و این یک واجب است و آن زمان زمانی سعد. عصر را در نه ساعت بعد قرار داد و این یک واجب است و آن زمان زمانی سعد. مغرب را در اولین ساعت شب قرار داد و این یک واجب است و آن زمان زمانی سعد. عشا را نیز در سه ساعت بعد قرار داد و این یک واجب است و آن زمان زمانی سعد»[۳].

حکمت نمازهای پنج‌گانه

حسین بن ابی‌العلاء از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرموده است: چون آدم علیه السلام از بهشت هبوط

---

۱. «صدقت ان أصل الحساب حق و لکن لایعلم ذلک إلا من علم موالید الخلق کلهم». ← کلینی، الکافی، ۳۵۱/۸ و ۳۵۲.

۲. مقصود از ساعت در این‌جا نه ساعت رایج، بلکه مقطعی از زمان است که در متون مختلف می‌تواند دست کم یک لحظه باشد.

۳. «احدثک عنه بالسعد و لاحدثک بالنحس، ان الله جل اسمه فرض صلاة الفجر لأول ساعة فهو فرض و هی سعد، و جعل الظهر لسبع ساعات و هو فرض و هی سعد، و جعل العصر لتسع ساعات و هو فرض و هی سعد، و المغرب لأول ساعة من اللیل و هو فرض و هی سعد، العتمة لثلاث ساعات و هو فرض و هی سعد».

خبر را در منابع متقدم بر مؤلف نیافتم، هرچند ابن‌طاووس آن را در فرج المهموم (۲۱۴ و ۲۱۵) به نقل از علی بن حاتم قزوینی در کتاب علل الشریعة آورده است. شاید مؤلف کتاب حاضر نیز روایت را از کتاب قزوینی که با نام علل الشرائع از آن یاد می‌کند و از منابع او بوده، نقل کرده است.

یافت لکه‌ای سیاه بر بدن او ظاهر شد که از سر تاپای او راگرفت. آدم علیه‌السلام به سبب آنچه بر او رخ نموده بود بسیار اندوهگین شد و گریست.

جبرئیل نزد او آمد و پرسید: ای آدم، چه چیز تو را به گریه واداشته است؟

گفت: این لکه که بر من هویدا گشته است.

گفت: ای آدم، برخیز و نماز بگزار، که وقت نخستین نماز است.

او برخاست و نماز کرد و آن لکه تا گردن او پایین آمد.

جبرئیل در هنگام دومین نماز نزد او آمد و گفت: ای آدم، برخیز و نماز بگزار که اکنون زمان دومین نماز است.

برخاست و نماز گزارد و آن لکه تا ناف او پایین رفت.

جبرئیل در هنگام سومین نماز نزد او آمد و گفت: ای آدم، برخیز و نماز بگزار که اکنون زمان سومین نماز است.

برخاست و نماز گزارد و آن لکه تا زانوهایش پایین رفت.

در هنگام چهارمین نماز نزد او آمد و گفت: ای آدم، برخیز و نماز بگزار که اکنون زمان چهارمین نماز است.

برخاست و نماز گزارد و آن لکه تا [ساق] پای او پایین آمد.

جبرئیل در هنگام پنجمین نماز نزد او آمد و گفت: بر خیز و نماز بگزار که اکنون زمان پنجمین نماز است.

برخاست و نماز گزارد و آن لکه از تن او بیرون رفت و او خدای را سپاس گفت و ستایش کرد.

سپس جبرئیل گفت: ای آدم، حکایت زادگان تو و نماز حکایت تو و این لکه است. هر یک از زادگانت که در هر روز پنج نماز بگزارد گناه از او بیرون رود، آن سان که این لکه از تن تو بیرون رفت[1].

---

۱. «لما هبط آدم من الجنة ظهرت به شامة سوداء فی وجهه من قرنه الی قدمه فطال حزنه و بکاؤه علی ما ظهر به فأتاه جبرئیل فقال: ما یبکیک یا آدم؟ قال: لهذه الشامة التی ظهرت بی. قال: قم یا آدم فصل فهذا وقت الاولی. فقام فصلی فانحطت الشامة الی عنقه. فجاءه فی‌الصلاة الثانیة فقال یا آدم قم فصل فهذا وقت الصلاة الثانیة. فقام فصلی فانحطت الشامة الی سرته. فجاءه فی‌الصلاة الثالثة فقال: یا آدم قم فصل فهذا وقت الصلاة الثالثة. فقام فصلی فانحطت الشامة الی رکبتیه. فجاءه فی‌الصلاة الرابعة فقال: یا آدم قم فصل فهذا وقت الصلاة الرابعة. فقام فصلی فانحطت الشامة الی رجلیه.

←

حکمت کوتاه شدن نماز مغرب

در من لایحضره الفقیه[1] و تهذیب الاحکام[2] است که از امام صادقعليه السلام پرسیدند: چرا نماز مغرب شکسته نشود؟

فرمود: «خداوند به پیامبرصلى الله عليه وآله خود برای هر نماز تنها دو رکعت نازل کرد و او بر هر نمازی دو رکعت در حضر افزود و این دو رکعت را در سفر از آن کوتاه کرد، مگر در نماز مغرب و صبح.

چون نماز مغرب را به جای آورد برایش خبر ولادت فاطمهعليها السلام را آوردند. او از سر شکرگزاری خداوند یک رکعت بدان افزود.

چون حسینعليه السلام ولادت یافت پیامبرعليه السلام به سپاس خداوند دو رکعت به نمازها افزود.

چون حسینعليه السلام نیز ولادت یافت پیامبرصلى الله عليه وآله به سپاس خداوند دو رکعت دیگر به نمازها افزود و فرمود: ﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَيَيْنِ﴾[3].

سپس نماز مغرب را در حضر و سفر به همان حال گذاشت»[4].

حکمت رو به قبله کردن مرده

امام صادقعليه السلام فرموده است: «براء بن معرور انصاری در مدینه بود و پیامبرصلى الله عليه وآله در مکه، و مسلمانان

←

فجاءه فی الصلاة الخامسة فقال: یا آدم قم فصل فهذا وقت الصلاة الخامسة. فقام فصلی فخرج منها، فحمد الله و أثنی علیه، فقال: یا آدم مثل ولدک فی هذه الصلاة کمثلک فی هذه الشامة، من صلی من ولدک فی کل یوم خمس صلوات خرج من ذنوبه کما خرجت من هذه الشامة». ← برقی، المحاسن، ۳۲۱/۲ و ۳۲۲؛ ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۲۱۴/۱؛ همو، علل الشرائع، ۳۳۸/۲ و ۳۳۹.

۱. ← ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۴۵۴/۱.

۲. ← طوسی، تهذیب الاحکام، ۱۱۳/۲ و ۱۱۴.

۳. نساء / ۱۱: سهم پسر چون سهم دو دختر است.

۴. «ان الله تعالی أنزل علی نبیه کل صلاة رکعتین فأضاف الیها رسول الله لکل صلاة رکعتین فی الحضر و قصر فیها فی السفر إلا للمغرب و الغداة فلما صلی المغرب بلغه مولد فاطمة فأضاف الیها رکعة شکراً لله فلما أن ولد الحسن أضاف الیها رکعتین شکراً لله فلما أن ولد الحسین أضاف الیها رکعتین فقال: للذکر مثل حظ الانثیین فترکها علی حالها فی السفر و الحضر».

نیز سوی بیت‌المقدس نماز می‌گزاردند. براء وصیت کرد به هنگام دفن روی او را به سوی پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کنند. سپس سنت بر این جریان یافت و کتاب در این باره نازل شد»[1].

حکمت باژگونه کردن ردا در نماز استسقا

از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ علت باژگونه کردن ردا[2] در هنگام نماز باران پرسیدند.

فرمود: «نشانی است میان او و یارانش، که سرزمینی خشک به جایی خرم بدل شود»[3].

برتری نیّت بر عمل

زید شحام دربارهٔ تفسیر این سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرموده است: «نیت مؤمن از عمل او بهتر است»[4] از امام صادق علیه‌السلام پرسید.

فرمود: «از آن روی که گاه، با آن‌که نیت خالصانه برای پروردگار جهانیان است، عمل با ریا برای آفریدگان همراه شود. بنابراین، خداوند ـ عزّ و جلّ ـ بر نیت آن پاداشی دهد که بر عمل ندهد»[5].

علت جاودانگی در بهشت و دوزخ

مسمع گفته است: از جعفر بن محمد علیه‌السلام پرسیدم: چرا بهشتیان جاودانه در بهشت باشند با آن‌که

---

۱. «کان البراء بن معرور الانصاری بالمدینة و کان النبی بمکّة و المسلمون یصلون الی بیت المقدس فاوحی اذا دفن ان یجعل وجهه الی رسول‌الله فجرت به السنة و نزل به الکتاب». ← کلینی، الکافی، ۲۵۴/۳ و ۲۵۵؛ ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۳۰۱/۱؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۱۹۲/۹.

۲. در روایت متون درباره علت انجام این کار از سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال شده است.

۳. «علامة و بینه و بین اصحابه تحول الجدب خصبا». ← الکافی، ۴۶۳/۳؛ ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۵۳۵/۱؛ همو، معانی الاخبار، ۳۵۲؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۱۵۰/۳.

۴. «نیة المؤمن خیر من عمله». این روایت از روایت‌های مشترک میان سنی و شیعه است و در میان هر دو طایفه نقل شده است. از آن جمله ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۸۵/۶؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۲۵۵/۳؛ دیلمی، الفردوس، ۲۸۵/۴ و ۲۸۶؛ کلینی، الکافی، ۸۴/۲.

۵. «لأن العمل ربما کان ریاء للمخلوقین و النیة خالصة لرب العالمین فیعطی الله عزّ و جلّ علی النیة ما لایعطی علی‌العمل». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۲۴/۲.

عمرشان کوتاه و اعمالشان اندک بوده است و چرا دوزخیان جاودانه در دوزخ باشند با این‌که آنان نیز چنین بوده‌اند؟

فرمود: «زیرا بهشتیان بر این آهنگ بوده‌اند که او را فرمان برند و دوزخیان بر این بوده‌اند که همواره او را نافرمانی کنند. پس از این روی هر دو طایفه جاودانه شده‌اند»[1].

حکمت چهارگوش بودن قبر

حسن بن ولید گفته است: از امام صادق علیه السلام پرسیدند: چرا قبر را چهارگوش سازند؟

فرمود: «به علت خانهٔ خدا؛ زیرا آن چهارگوش نازل شده است»[2].

حکمت نصاب‌های زکات

زندیقی از ابوجعفر احول پرسید: چرا در هر هزار [درهم] بیست و پنج درهم زکات واجب شده است؟

گفت: حکایت این مقدارها حکایت نماز است که یکی دو، یکی سه و یکی چهار رکعت باشد.

راوی گوید: آن زندیق پذیرفت.

ابوجعفر احول گوید: در این باره از ابوعبدالله امام صادق علیه السلام پرسیدم.

فرمود: «خداوند متعال همهٔ خلق را، کوچک و بزرگ را آفرید و نادار و دارای ایشان را دانست و از هر هزار انسان بیست و پنج تن را نادار قرار داد. اگر در علم او این بود که این مقدار آنان را در بر نمی‌گیرد بر استحقاق آنان می‌افزود؛ زیرا او خود آفریدگار ایشان و بدیشان آگاه‌تر است»[3].

منصور به محمد بن خالد قشیری نوشت که فقیهان مدینه را گرد آور و از ایشان در این باره بپرس که چرا در زکات بر هر دویست [درهم] تنها پنج [درهم] آن هم هر کدام به وزن هفت [مثقال] است[4].

---

۱. «لان اهل‌الجنة یرون ان یطیعوه ابدا و اهل النار یرون ان یعصوه ابدا فلذلک صاروا مخلدین». برای مضمون ← برقی، المحاسن، ۳۳۱/۲؛ کلینی، الکافی، ۸۵/۲؛ ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۲۳/۲.

۲. «لعلة البیت لانه نزل مربعاً». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۳۰۵/۱.

۳. «ان الله تعالی خلق الخلق کلهم صغیرهم و کبیرهم و علم فقیرهم و غنیهم و جعل من کل الف انسان خمسة و عشرین فقیراً و لو علم ان ذلک لایسعهم لزادهم لأنه خالقهم و هو أعلم بهم». ← کلینی، الکافی، ۵۰۹/۳.

۴. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این مقادیر شرعی ← هینس، اوزان و مقیاسها در اسلام، جاهای متعدد.

عبدالله بن حسن و جعفر بن محمد نیز در میان کسانی که از ایشان می‌پرسی باشند. اگر پاسخ دادند دادند. اگرنه جعفر بن محمد را بر این‌که دانش پدران خویش را تباه کرده است پنجاه تازیانه بزن.

راوی گفته است: وی فقیهان را گرد آورد و از ایشان پرسید. اما پاسخ را نمی‌دانستند.

لیک جعفر بن محمد علیه‌السلام فرمود: «خداوند زکات را بر مردم واجب کرد و در آن روزگار مردمان با اوقیهٔ طلا و نقره سروکار داشتند و چهل اوقیه به چهل اوقیه زکات را واجب ساخت و چون بر این مبنا می‌شمردی می‌دیدی در دویست درهم پنج درهم و هر کدام معادل هفت است، نه بیشتر و نه کمتر. پیش از روزگار حاضر درهم به وزن شش بوده؛ چراکه در آن زمان هر درهم پنج دانگ می‌شده است.

عبدالله بن حسن پرسید: از کجا چنین آگاهی داری؟

فرمود: آن را در کتاب مادرت فاطمه علیهاالسلام خوانده‌ام.

سپس رفت.

قشیری از آن سوی نزد آن حضرت فرستاد که کتاب فاطمه علیهاالسلام را برایم بفرست.

فرمود: من تنها گفتم آن را خوانده‌ام. اما نگفته‌ام نزد من است.

راوی گوید: قشیری می‌گفت: هرگز چنین ندیده‌ام[۱].

حکمت زکات

در کتاب الرضا علیه‌السلام[۲] آمده است: «دلیل زکات فراهم آمدن خوراک ناداران است و ایمن ساختن اموال دارایان»[۳].

حکمت روزه

هشام بن حکم دربارهٔ علت روزه از امام صادق علیه‌السلام پرسید.

امام علیه‌السلام فرمود: «روزه بدان هدف واجب شده است که دارا و نادار را برابر کند»[۴].

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۵۰۷/۳؛ ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۳۷۳/۲.

۲. از کتابی بدین عنوان نشانی نیافتم. اگر هم مقصود فقه الرضا علیه‌السلام باشد در این کتاب چنین روایتی یافت نشد.

۳. «ان علة الزكاة من اجل قوت الفقراء و تحصين اموال الاغنياء». ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۹۶/۱۰.

۴. «انما فرض الصيام ليسوى بين الغنى و الفقير». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۷۳۸/۲؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۷۳/۲.

حکمت بوسه بر حجرالاسود

ابان بن تغلب دربارهٔ علت بوسه زدن بر حجرالاسود از آن حضرت پرسید.

فرمود: «آدمعليه‌السلام از تنهایی در زمین به درگاه پروردگار خویش نالید. جبرئیل یاقوتی را که آدم در بهشت هرگاه از کنار آن می‌گذشته آن را با پای خود می‌زده و پیش می‌رانده است فرود آورد و آدم چون آن را دید شناخت، به سویش شتافت و آن را بوسید. از آن پس مردمان نیز بر این سنگ بوسه زدند»[۱].

مکان کعبه

امام صادقعليه‌السلام فرموده است: «جای کعبه تپه‌ای سفید بوده و مانند خورشید و ماه می‌درخشیده تا آن‌که یکی از پسران آدمعليه‌السلام دیگری را کشت و آن‌جا سیاه شد»[۲].

سپس افزود: «چون آدمعليه‌السلام فرود آمد خداوند همهٔ زمین را برایش بالا آورد تا آن را دید. پس به او فرمود: این زمین همه از آن تو است.

گفت: پروردگارا، آن قطعه زمین سفید فروزان چیست؟

فرمود: حرم من از زمین من، و بر تو مقرر کرده‌ام که هفت بار بر گرد آن بگردی»[۳].

حکمت نشان‌نهادن بر قربانی

زیاد سکونی از امام صادقعليه‌السلام پرسید: چرا بر گردن شتر قربانی پای‌افزار آویزند و بر تن او به نشان قربانی زخم زنند؟

فرمود: «پای‌افزار بدان هدف که دانسته شود شتر قربانی است و صاحب آن نیز با پای‌افزار او

---

۱. «ان آدم شکا الی ربه الوحشة فی‌الأرض فنزل جبرئیل بیاقوتة من الجنة کان آدم اذا مر بها فی‌الجنة ضربها برجله فلما رآها عرفها فبادر فقبلها، ثم صار الناس یلثمون الحجر». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۴۲۷/۲.

۲. «کان موضع الکعبة ربوة من‌الأرض بیضاء تضیء کما تضیء الشمس و القمر حتی قتل ابنا آدم أحدهما صاحبه فاسودت».

۳. «و لما نزل آدم رفع الله له الارض کلها حتی رآها ثم قال: هذه لک کلها. قال: یارب ما هذه‌الارض البیضاء المنیرة؟ قال: حرمی فی ارضی و قد جعلت علیک ان تطوف بها کل یوم سبعة اطواف». ← کلینی، الکافی، ۱۸۹/۴؛ ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۲۴۲/۲ و ۲۴۳، با واژه «سبعمائة» به جای «سبعة».

شناخته شود. زخم نهادن نیز بدان سبب است که سوار شدن بر این شتر پس از اِشعار حرام باشد و شیطان نتواند بر آن نشیند»[۱].

صد و احصار

از امام صادق علیه‌السلام پرسیدند: چرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی که در سال حدیبیه [پس از محرم شدن] طواف انجام نداد، در عین حال زنان برای او حلال بودند، اما چون حسن بن علی علیه‌السلام در سقیا بیمار شد و علی علیه‌السلام به جست‌وجوی او پرداخت و شتری خواست و آن را قربانی کرد و سر حسن علیه‌السلام را تراشید و او را به مدینه بازگرداند همچنان زنان برایش حلال نشدند؟

فرمود: «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مصدود شده بود و حسن علیه‌السلام محصور»[۲].

حکمت احرام از میقات

پرسیدند: چرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از مسجد شجره احرام بست؟

فرمود: «از آن روی که چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سفر معراج آسمانی به مقابل مسجد شجره رسید ــ و فرشتگان از میقات‌هایی موازی میقات‌های حج به جز میقات شجره روانهٔ بیت‌المعمور می‌شدند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به جایی موازی شجره رسیده بود ــ بر آن حضرت بانگ زده شد: ای محمد!

فرمود: لبیک.

فرمود: مگر نه آن‌که تو را یتیم یافتم و پناه دادم و ره گم‌کرده یافتم و راه نمودم؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: سپاس خدای را و منّت و ملک از آن تو است. تو را شریکی نیست.

---

۱. «اما النعل فیعرف انها بدنة و یعرف صاحبها بنعله، و اما الاشعار فانه یحرم ظهرها علی صاحبها حیث یشعرها و لایستطیع الشیطان أن یتسنمها». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۴۳۴/۲؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۲۰۰/۲؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۲۳۸/۵.

۲. «کان رسول الله مصدودا و کان الحسن محصورا». ← کلینی، الکافی، ۳۷۰/۴؛ ابن‌حیون، دعائم الاسلام، ۳۳۶/۱.

ناگفته نماند مقصود از «مصدود» کسی است که مشرکان راه او را برای سفر به مکه بسته باشند و مانع او شوند، اما «محصور» کسی است که در راه بیمار شده و از ادامهٔ راه بازمانده باشد. این تفسیر در روایت امام صادق علیه‌السلام آمده است. ← ابن‌بابویه، معانی الاخبار، ۲۲۲ و ۲۲۳.

از این روی اِحرام از شجره و از دیگر میقات‌ها سنت شد»[۱].

دفاع از محمد بن مسلم

ابوکهمس گفته است: امام صادق علیه السلام به من فرمود: چون به کوفه رفتی نزد ابن‌ابی‌لیلی برو و به او بگو: دربارهٔ سه مسئله از تو می‌پرسم و در آن‌ها نه بر پایهٔ قیاس به من فتوا ده و نه بگو: هم‌مسلکان ما چنین و چنان گفته‌اند. سپس از او در این باره که کسی در دو رکعت نخست نماز سلام داده است، در این باره که کسی به جامه‌اش پیشاب رسیده است و چگونه باید آن را بشوید و در این باره که کسی به رمی جمرات رفته و هفت سنگ افکنده و یکی از آن‌ها فرو افتاده است و وظیفهٔ آنان بپرس. اگر نزد او پاسخی نبود به او بگو: جعفر بن محمد علیه السلام تو را می‌گوید: چه چیز تو را بر آن داشته است که گواهی مردی را که بیش از تو به احکام خدا آگاهی دارد و بیش از تو به سیرهٔ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آگاه است رد کنی؟[۲]

ابوکهمس گفته است: آنچه را امام صادق علیه السلام به من فرموده بود انجام دادم و چون او در پاسخ فروماند به او گفتم: جعفر بن محمد علیه السلام تو را می‌گوید: چه چیز تو را بر آن داشته است که گواهی مردی را که بیش از تو به احکام خدا آگاهی دارد و بیش از تو به سیرهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه است رد کنی؟

پرسید: چه کسی؟

گفتم: محمد بن مسلم.

راوی گوید: سپس ابن‌ابی‌لیلی کسی را در پی محمد بن مسلم فرستاد و گواهی او را نافذ شمرد[۳].

---

۱. «لانه اسری به الی السماء و صار بحذاء الشجرة و کانت الملائکة تأتی البیت المعمور بحذاء المواضع التی هی مواقیت سوی الشجرة و کان الموضع الذی بحذاء الشجرة نودی: یا محمد، قال: لبیک، قال: ألم أجدک یتیما فآویت و وجدتک ضالا فهدیت؟ قال النبی: الحمد لله و المنة لک و الملک لاشریک لک. فلذلک أحرم من الشجرة و المواضع کلها». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۴۳۳/۲ و ۴۳۴. همو، من لایحضره الفقیه، ۱۹۹/۲ و ۲۰۰.

۲. «اذا صرت الی الکوفة فائت ابن‌أبی‌لیلی فقل له: أسألک عن ثلاث مسائل لاتفتنی فیها بالقیاس و لاتقل: قال اصحابنا، ثم سله عن‌الرجل یسلم فی‌الرکعتین الالتین من الفریضة، و عن رجل یصیب ثیابه البول کیف یغسله، و عن الرجل یرمی الجمار بسبع حصیات فیسقط منه واحدة کیف یصنع فاذا لم‌یکن عنده فیها شیء فقل له یقول لک جعفر بن محمد ما حملک علی أن رددت شهادة رجل أعرف بأحکام الله منک و أعلم بسیرة رسول الله منک!»

۳. ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۳۸۷/۱.

پاسخ ابوحنیفه

ابوحنیفه دربارهٔ آیهٔ ﴿وَاللَّهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ﴾[1] از آن حضرت پرسید.

فرمود: تو ای ابوحنیفه در این باره چه می‌گویی؟

گفت: آنان مشرک نبودند.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: اما خداوندِ خود فرموده است: ﴿انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَى أَنفُسِهِمْ﴾[2].

ابوحنیفه گفت: ای زادهٔ پیامبر خدا، تو در این باره چه می‌گویی؟

فرمود: آنان کسانی از اهل قبله‌اند که بی آن‌که خود بدانند شرک ورزیده‌اند[3].

حکم زناکار بیمار

عبّاد مکی در این باره از او پرسید که مردی بیمار زنا کرده است و اگر بر او حد جاری کنند بیم مرگش باشد. در این مورد چه می‌گویی؟

پرسید: این مسئله از خود تو است یا کسی دیگر تو را بدان دستور داده است؟

گفت: سفیان ثوری مرا بدان دستور داده است.

فرمود: «مردی را نزد پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند که بیماری استسقا گرفته بود تا جایی که رگ‌های ران‌هایش دیده می‌شد. او با زنی بیمار زنا کرده بود. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود تا شاخه‌ای از درخت خرما آوردند که صد تار داشت. با آن شاخه یک ضربت بر او وارد آورد و هر دو را رها کرد. این سخن خداوند است که فرمود: ﴿وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ﴾[4].

---

۱. انعام / ۲۳: به خدا پروردگارمان سوگند که ما مشرک نبودیم.

۲. انعام / ۲۴: ببین چگونه به خود دروغ می‌گویند.

۳. «هولاء قوم من اهل القبلة اشرکوا من حیث لایعلمون».

۴. ص / ۴۴: و به او گفتیم: یک بسته ترکه به دستت برگیر و با آن بزن».

متن نیز چنین است: «ان رسول الله اتی برجل أحبن قد استسقی ببطنه و بدت عروق فخذیه و قد زنی بامرأة مریضة، فأمر رسول الله فأتی بعرجون فیة مائة شمراخ فضربه به ضربة و خلی سبیلهما، و ذلک قوله ﴿وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ﴾». ← کلینی، الکافی، ۲۴۳/۷ و ۲۴۴؛ ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۲۸/۴؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۳۲/۱۰؛ قطب راوندی، فقه القرآن، ۳۹۳/۲.

حکم قاتل باردار

امام صادق(ع) درباره زنی باردار که مرتکب قتل شده بود فرمود: «قصاص نشود تا زایمان کند»[1].

حکمت بریدن دست و پا

از او پرسیدند: چرا دست راست و پای چپ دزد قطع شود؟

فرمود: «اگر دست و پای چپ او قطع شود بر پهلوی چپ بیفتد و نتواند بایستد. اما اگر دست راست و پای چپ او قطع شود توازن یابد و درست بایستد».

پرسیدند: چگونه توازن یابد؟

امام(ع) [در پاسخ] حد قطع را تعیین فرمود[2].

حکمت فزونی کیفر زنا به کیفر میگساری

اسحاق بن عمار از امام صادق(ع) پرسید: چگونه کیفر شرابخواری هشتاد تازیانه و کیفر زنا صد تازیانه است؟

فرمود: «به سبب تباه کردن نطفه و نهادن آن در جایی که نمی‌بایست»[3].

علت علاقهٔ زن به مرد

غیاث بن ابراهیم گفته است: امام صادق(ع) فرمود: «زن از مرد آفریده شده است و اندیشهٔ او در مردان است. پس زنان خویش را حبس کنید. اما مرد از زمین آفریده شده و اندیشهٔ او به زمین است»[4].

---

۱. «لا یقتقص منها حتی تضع».

۲. ← کلینی، الکافی، ۲۲۵/۷؛ ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۶۹/۴؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۱۰۳/۱۰.

۳. «تضییع النطفة و لوضعه ایاها فی غیرموضعها» ← کلینی، الکافی، ۲۶۲/۷؛ ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۴۳/۲ و ۵۴۴؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۳۷/۴ و ۳۸؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۹۹/۱۰.

۴. «ان المرأة خلقت من الرجل فانما همتها فی‌الرجال فاحبسوا نساءکم، و ان الرجل خلق من‌الارض فانما همته الارض». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۴۹۸/۲.

مهرالسنه

حسین بن مختار گفته است: از ابوعبدالله امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ مهرالسنه پرسیدم.

فرمود: پانصد [درهم].

پرسیدم: چرا پانصد تا؟

فرمود: «خداوند بر خود الزام کرده است که هر مؤمنی او را صد حمد گوید و صد تسبیح گوید و صد لااله‌الاالله گوید و صد تکبیر گوید و صد بار بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درود فرستد و بگوید: خداوندا، حوریه‌ای همسرم کن، خدای خود او را همسر دهد و این را مهر وی سازد»[1].

علت لزوم مهر بر مرد

از آن امام دربارهٔ علت این‌که مهر بر مردان است پرسیدند.

فرمود: «خداوند صاحب غیرت است. در نکاح حدودی قرار داده است تا دامن‌ها جز از رهگذر شرطی معین و مهری نامبردار شده و رضایتی به صداق حلال نگردد»[2].

از آن حضرت روایت شده است که فرمود: «چون آدم علیه‌السلام و حوا به دنیا هبوط یافتند خداوند همراه آن‌ها طلا و نقره را فروفرستاد و آن را مهر حوا کرد، سپس آن را به چشمه‌هایی که در زمین است راه گشود»[3].

امام علیه‌السلام در ادامه فرمود «این طلا و نقره از همان است»[4].

در روایت، دیگری است که خداوند به آدم علیه‌السلام فرمود: «این‌ها مهرهای دختران تو است»[5].

---

۱. «ان الله أوجب علی‌نفسه ان لایحمده مؤمن مائة تحمیدة و یسبحه مائة تسبیحة و یهلله مائة تهلیلة و یکبره مائة تکبیرة و یصلی علی النبی مائة مرة و یقول اللهم زوجنی حوراً، إلا زوجه الله و جعل ذلک مهرها». برقی، المحاسن، ۳۱۲/۲؛ کلینی، الکافی، ۳۷۶/۵؛ ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۴۰۰/۳؛ همو، علل الشرائع، ۴۹۹/۲؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۹۰/۱؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۳۵۶/۷ و ۳۵۷.

۲. «ان الله غیور جعل فی النکاح حدوداً لئلاتستباح الفروج إلا بشرط مشروط و صداق مسمی و رضی بالصداق».

۳. «لما اهبط آدم و حوا الی الدنیا أهبط الله معهما الذهب و الفضة و جعله مهر حواء ثم سلکه ینابیع فی‌الأرض».

در این روایت بخشی از آیهٔ ۲۱ سورهٔ زمر اقتباس شده است.

۴. «هذا الذهب و الفضة من ذلک».

۵. «هذه مهور بناتک».

حکمت حرمت کنیز پسر بر پدر

عروهٔ خیاط از آن حضرت پرسید: چراکنیز پسر یک مرد بر او حرام است، هرچند پسر خردسال باشد، اما کنیز دختر یک مرد بر او حلال است؟

فرمود: «زیرا دختر باردار نمی‌کند و پسر باردار می‌کند و معلوم نیست شاید پسر کنیز خویش را باردار کرده باشد و این مسئله را از پدر خود پنهان بدارد»[1].

حکمت جواز برتری دادن

از او در این باره پرسیدند که چرا می‌توان زنی را بر دیگری در قسم و نفقه برتری داد؟

امام علیه السلام بدان اشاره کرد که برای مرد چهار زن حلال است. پس می‌تواند سه شب [از چهار شب] هر جا می‌خواهد باشد[2].

علت حرمت شراب

از امام صادق علیه السلام دربارهٔ علت حرمت شراب پرسیدند.

در روایتی مفصل فرمود: «ابلیس به او ـ یعنی حوا ـ گفت: دوست دارم از این کاشته ـ یعنی خرما و انگور و زیتون و انار ـ اندکی به من بچشانی.

گفت: آدم به من سپرده است که چیزی از این کاشته به خوراک تو ندهم؛ زیرا از بهشت است و تو را روا نیست که از آن بخوری.

گفت: پس افشره‌ای از آن در مشتم ریز.

باز هم نپذیرفت.

گفت: اجازه بده آن را بمکم و نخورم.

حوا خوشه‌ای انگور برداشت و به او داد و او آن را مکید و البته نخورد.

پس خداوند به آدم وحی فرستاد که انگور را دشمن من و دشمن تو مکیده است و اینک من شراب را که از افشرهٔ آن است بر تو حرام کردم»[3].

---

۱. «لأن البنت لاتنکح و الابن ینکح و لایدری لعله ینکحها ثم یخفی علی أبیه». ← ابن‌بابویه علل الشرائع، ۵۲۵/۲.

۲. ← همان، ۵۰۳.

۳. «فقال لها ابلیس ـ یعنی لحوا ـ ارید أن تذیقینی من هذا الغرس ـ یعنی النخل و العنب و الزیتون و الرمان ـ فقالت له: ←

حکمت حلال شدن آبجو با تقلیل به یک سوم

از آن امام روایت شده که فرموده است: «ابلیس برای نوح علیه السلام در تاکستان کار کرد. پس جبرئیل نزد او آمد و گفت: او را حقی است. حق او را بده.

وی یک سوم را به ابلیس داد. اما ابلیس بدان خرسند نشد.

سپس نصف را به او داد. بازهم خرسند نشد.

سرانجام جبرئیل آتشی به میان آورد و آن آتش دو سوم را بسوزاند و یک سوم را بر جا نهاد. سپس گفت: آنچه سوزانده‌ام سهم او است و آنچه مانده برای تو حلال است[1].

کدام بزرگ‌تر است؟

امام صادق علیه السلام از مردی که دو فرزند همزاد داشت پرسید: کدام یک بزرگ‌تر است؟

گفت: آن‌که اول زاده شده است.

فرمود: «آن‌که دیرتر زاده شده بزرگ‌تر است؛ مگر نمی‌دانی زن نخست به او باردار شده و سپس این دیگری بر او درآمده و نتوانسته است آن را بیرون کند. پس آن‌که دیرتر زاده شده همو بزرگ‌تر است»[2].

حکمت تفاوت انواع عدّه

عبدالله بن سنان پرسید: چرا عدّۀ زنی که طلاق یافته سه ماه است. ولی عدّۀ آن‌که شوهرش درگذشته چهار ماه و ده روز؟

←

ان آدم عهد أن لا اطعمک شیئا من هذا الغرس لأنه من الجنة و لا ینبغی لک ان تأکل منه، فقال لها: فاعصری فی کفی منه شیئا، فأبت علیه فقال: ذرینی امصه و لا آکله، فأخذت عنقوداً من عنب فأعطته فمصه و لم یأکل منه، فأوحی الله الی آدم: ان العنب قد مصه عدوی و عدوک فقد حرمت علیک من عصیره الخمر». ← کلینی، الکافی، ۳۶۳/۶.

۱. «ان ابلیس عمل البوح فی الکرم فأتاه جبرئیل فقال: ان له حقاً فاعطه فأعطاه الثلث فلم‌یرض ابلیس ثم اعطاه النصف فلم‌یرض فطرح علیه جبرئیل ناراً فاحرقت الثلثین و بقی الثلث فقال: ما حرقت فهو نصیبه و ما بقی فهو لک حلال». ← کلینی، الکافی، ۳۹۵/۶.

۲. الذی خرج آخرا فهو اکبر اما تعلم انها حملت ذلک اولا و ان هذا دخل علی ذلک لم‌یمکنه ان یخرج هذا فالذی یخرج آخرا فهو اکبر». ← کلینی، الکافی، ۵۳/۶؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۱۱۴/۸ و ۱۱۵.

فرمود: «زیرا سوز اندوه آن‌که طلاق یافته است تنها در سه ماه فرو می‌نشیند. ولی سوز اندوه آن‌که شوهرش درگذشته است پس از چهار ماه و ده روز فرو می‌نشیند»[1].

حکمت تفاوت حکم قذف

از امام علیه‌السلام پرسیدند: چگونه است که اگر مرد همسر خود را به زنا متهم کند باید چهار بار به خداوند سوگند یاد کند، اما اگر پدر آن زن یا کسی دیگر به او چنین تهمتی زند تازیانه خورد؟

فرمود: «از آن روی که چون مردی به همسر خویش تهمت زنا زند از او پرسند: از کجا دانستی که او بدکار است؟ اگر بگوید به چشم خود دیده‌ام شهادت او چهار گواهیِ همراه با سوگند به نام خدا شمرده شود؛ زیرا برای مرد این امکان وجود دارد که به خلوتگاه‌هایی رود که کسی دیگر را امکان درآمدن به آن‌ها نیست و هیچ فرزندی و هیچ پدر و مادری در شب یا در روز آن خلوتگاه‌ها را نمی‌بینند. از این روی نیز گواهی مرد چهار گواهی است. اگر هم بگوید: به چشم ندیده‌ام قذف‌کننده شمرده شود و تازیانه خورد مگر آن‌که بر ضد زن بیّنه اقامه کند.

اما اگر غیرزوج به زنی چنین تهمتی بندد و مدعی شود به چشم خود دیده است از او پرسند: چگونه آن را دیده‌ای؟ و چگونه توانسته‌ای به آن خلوتگاه‌ها درآیی؟[2]» - و بقیهٔ روایت[3].

حکم ماهی مرده در آب

صباح بن سیابه از آن حضرت دربارهٔ ماهی‌ای که در آب مرده باشد پرسید.

فرمود: «حلال نیست؛ زیرا در جایی مرده که زندگی‌اش در آن است»[4].

---

۱. «لإن حرقة المطلقة تسکن فی ثلاثة اشهر و حرقة المتوفی عنها لاتسکن إلا بعد اربعة اشهر و عشر». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۰۸/۲.

۲. «لانه اذا قذف الزوج امرأته قیل له: کیف علمت انها فاعلة؟ فان قال رأیت ذلک بعینی کانت شهادته اربع شهادات بالله و ذلک انه یجوز للرجل ان یدخل المداخل فی الخلوات التی لا یصلح لغیره ان یدخلها و لایشهدها ولد و لا والد فی اللیل و لا فی النهار فلذلک صارت شهادته اربع شهادات اذا قال رأیت بعینی و ان قال لم اعاین صار قاذفاً و ضرب الحد إلا ان یقیم علیها البینة و غیر الزوج اذا قذفها و ادعی انه رأی ذلک قیل له: کیف رأیت ذلک و مآ ادخلک ذلک المدخل؟»

۳. برای متن کامل ← برقی، المحاسن، ۳۰۲/۲ و ۳۰۳.

۴. «لیس یحل لانه مات فی الذی فیه حیاته». ← عریضی، مسائل علی بن جعفر، ۲۸۴؛ حمیری، قرب الاسناد، ۲۸۰؛ ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۳۲۳/۳؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۱۱/۹.

تفاوت ماهی حلال و حرام

در مورد روش بازشناخت ماهی حلال و مردار فرمود: «آن را بر آتش می‌نهد. هرآنچه در هم منقبض گردد حلال است و هر آنچه از هم باز شود مردار»[۱].

حکمت حرمت نخاع

در علل الشرائع ابن‌بابویه است: امام صادق علیه‌السلام در روایتی فرمود: «خایه حرام است؛ زیرا جای درآمیختن و گذرگاه نطفه است. نخاع را هم حرام کرد، از آن روی که جای آب جهندهٔ هر نر و ماده‌ای است»[۲].

علت نروییدن مو در کف دست

هشام بن حکم گفته است: از ابوعبدالله علیه‌السلام پرسیدم: علت چیست که در کف دست مو نمی‌روید و در پشت دست می‌روید؟

فرمود: «به دو علت: یکی آن‌که مردم می‌دانند زمینی که بر آن پای نهاده شود و بر آن فراوان راه روند در آن گیاهی نروید، ولی آنچه بر آن پای ننهند بر آن گیاه بروید. کف دست چون بسیار با اشیا تلاقی یابد بر آن موی نروید. علت دیگر آن است که کف دست از دروازه‌هایی است که انسان از گذر آن با چیزها ملاقات می‌کند. پس بر آن موی نروییده است تا انسان نرمی و درشتی را حس کند»[۳].

ابن‌حجاج گفته است:

ای سروری که احادیث او را روایت می‌کنم و این روایت بصیرت یافته‌ای چیره‌دست است،
گویی احادیث پیامبر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را از جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کنم[۴].

---

۱. «یطرحه علی النار فکلما انقبض فهو ذکی و کلما انبسط فهو میت». ← کلینی، الکافی ۲۶۱/۶؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۴۸/۹.

۲. «حرم الخصیتان لأنهما موضع النکاح و مجری للنطفة و حرم النخاع لانه موضع الماء الدافق من کل ذکر و انثی». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع ۵۶۲/۲، با مقداری تفاوت.

۳. لعلتین اما احدهما فان الناس یعلمون ان الارض التی تداس و یکثر علیها المشی لا ینبت فیها نبات و ان ما لایداس ینبت و الکف لکثره ما یلاقی الاشیاء لاینبت و العلة الاخری لانها جعلت من الابواب التی یلاقی بها الاشیاء فترکت لاینبت علیها الشعر لیجد مس اللین و الخشن». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۱۰۱/۱ و ۱۰۲.

۴. یـــا ســیدأ اروی احــادیثه — روایـــة المســتبصر الحــاذق
کــأننی اروی حــدیث النــبی — مــحمد عــن جــعفر الصــادق

بشنوی گفته است:

برخاسته از نسل پیشوایانی گرامی هستی که راه جد خود پیامبر ﷺ را در پیش گرفتند.
چون دشواری‌ای بر ما رخ نمود و ما را ناتوان ساخت ما را بیان و حجت آوردند[۱].

زاهی گفته است:

طایفه‌ای هستند که آسمان ایشان شمشیرهایشان و زمین ایشان دشمنانشان و خون شمشیرها قربانی‌های این شمشیرها است.
از گرد و خاک میدان کارزار باران خون ریزند و کرک گردن کشتگان بر نیزه‌ها بپرانند،
و چون ظلمت‌های تیرهٔ فتنه سایه گسترد، تدبیر آنان ماه‌ها و خورشیدهای این ظلمت باشد.
بهشت را به فضیلت از آن خویش کرده‌اند و بوستان‌ها و خیمه‌ها و قصرهای آن همه از ایشان است.
چون گناهان دوچندان شود بخشنده گناهان گناهکار را به محبت ایشان امان دهد.
آن‌ها ستارگان درخشان برج‌های هستی‌اند و دیری است که ماه‌ها بدیشان کامل گردد[۲].

ابواسماعیل طغرایی گفته است:

ستارگان تعالی در میان شما طلوع کند و فرجام آن‌ها به سوی شما بازگردد،
و بدون شما آن دو را نه جنبش و نه آرامش و نه خفتنی است[۳].

---

۱. سلیل أئمة سلكوا كراماً — على منهاج جدهم الرسول
اذا ما مشكل أعيى علينا — اتونا بالبيان و بالدليل

۲. قوم سماؤهم السيوف و ارضهم — اعداؤهم و دم السيوف نحورها
يستمطرون من العجاج سحائبا — صوب الحتوف على الرجوف مطيرها
و حنادس الفتن التي إن اظلمت — فشموسها آراؤهم و بدورها
ملكوا الجنان بفضلهم فرياضها — طراً لهم و خيامها و قصورها
و اذا الذنوب تضاعفت فبحبهم — يعطى الامان أخا الذنوب غفورها
تلك النجوم الزهر في ابراجها — و من السنين بهم تتم شهورها

۳. نجوم العلى فيكم تطلع — و غايتها نحوكم ترجع
فلايستقل و لايستقر — به لهما دونكم مضجع

فصل ۶

عظمت‌های امام صادق علیه السلام

علت نامورشدن به صادق علیه السلام

در انوار است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن حسین زاده شود او را صادق بنامید. او فرزند من است و از او فرزندی ولادت یابد که وی را کذاب گویند. وای بر او و از جسارتش در برابر خداوند تعالی و دروغش بر برادر خویش، صاحب حق و مهدی اهل بیت من»[1].

از این روی او را صادق نام نهادند.

در روایت است: «چون فرزندم جعفر بن محمد ولادت یافت او را صادق بنامید؛ چه، پنجمین فرزند از او که نامش جعفر است به تهمت بر خداوند و دروغ بر او دعوی اقامت کند. او نزد خداوند جعفر کذاب است»[2].

---

۱. «اذا ولد جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابنی فسموه الصادق فانه ولدی یولد منه ولد یقال له الکذاب ویل له من جرأته علی الله تعالی و کذبه علی اخیه صاحب الحق مهدی اهل بیتی». ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۴۸؛ خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۴۸.

۲. «اذا ولد ابنی جعفر بن محمد فسموه الصادق فان الخامس من ولده اسمه جعفر یدعی الامامة افتراء علی الله و کذبا علیه فهو عند الله جعفر الکذاب». ← ابن‌بابویه، کمال الدین، ۳۱۹؛ طبرسی، فضل بن حسن، اعلام الوری، ۱۹۵/۲؛ طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، ۴۹/۲؛ قطب راوندی، قصص الانبیاء، ۳۴۴؛ همو، الخرائج و الجرائح، ۲۶۹/۱.

این جعفر کذاب همان معروف به زق‌الخمر است[۱].

امام صادق علیه‌السلام در بیت‌هایی فرموده است:

وفا را یقیناً در ما باید شمرد و در میان ما است که جوجه‌های خویش می‌گذارد.

وفا را دیده‌ام که مردان را می‌آراید، آن سان که تنه زیور شاخ و برگ شود[۲].

منصور به امام صادق علیه‌السلام گفت: ابومسلم تو را به علنی ساختن تربت علی علیه‌السلام فراخواند، اما تو توقف گزیدی. به خاطر می‌آوری یا نه؟

فرمود: «در کتاب علی علیه‌السلام است که به روزگار عبدالله بن جعفر هاشمی آشکار خواهد شد»[۳].

منصور از این خبر خوشحال شد.

امام صادق علیه‌السلام مدتی بعد آن تربت را علنی ساخت. خبر را به منصور که در رصافه بود دادند. گفت: این همان صادق علیه‌السلام است. از این پس هر مؤمنی که بخواهد آن تربت را زیارت کند.

بدین سان منصور آن حضرت را به لقب صادق خواند.

همچنین گفته‌اند آن حضرت از آن روی صادق نام گرفت که هیچ لغزش و تحریفی از او سراغ نداشتند.

صاحب حلیه از او چنین یاد کرده است: امام ناطق، صاحب زمام سابق، ابوعبدالله جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام[۴].

ایثار

در همین کتاب به سند از ابوالهیاج بن بسطام نقل کرده که گفته است: جعفر بن محمد علیه‌السلام آن اندازه به دیگران اطعام می‌کرد که برای زن و فرزند خود او هیچ نمی‌ماند[۵].

---

۱. ← طبرسی، تاج المو الید، ۵۶.

۲. و فینا یقیناً یعد الوفاء — و فینا تفرخ افراخه
رأیت الوفاء یزین الرجال — کما زین العذق شمراخه

۳. «ان فی کتاب علی انه یظهر فی ایام عبدالله بن جعفر الهاشمی».

۴. ← ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۱۹۲/۳.

۵. ← همان، ۱۹۴.

صدقه پنهانی

ابوجعفر خثعمی گفته است: امام صادق علیه‌السلام کیسه‌ای زر به من داد و گفت: آن را به مردی از بنی‌هاشم ده و به او مگوی که من چیزی به تو سپرده‌ام.

راوی گوید: نزد آن مرد هاشمی رفتم و او گفت: خداوند آن را که داده است جزای خیر دهاد. هر از گاهی برایمان می‌فرستد و تا سال بعد با آن زندگی می‌کنیم. اما جعفر با همهٔ فراوانی اموالش به ما یک درهم نیز نمی‌دهد[1].

بخشش به دشمن

در تهذیب است که امام صادق علیه‌السلام در دم رحلت فرمود:به حسن بن علی ـ یعنی همان افطس ـ هفتاد دینار دهید.

گفتند: آیا کسی را عطا می‌دهی که با خنجر بر تو یورش آورده است؟

فرمود: ای بی‌خبر، مگر قرآن نخوانده‌ای: ﴿وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾[2].

پرداخت خسارت از اموال خود

ابن‌حنیفه سابق[3] گفته است: در حالی که من و خواهرم[4] بر سر میراثی با یکدیگر بگومگویی داشتیم مفضل بر ما گذشت. او لختی توقف کرد و سپس گفت: به سرای من آیید.

ما نزد او رفتیم و میان ما به چهارصد درهم مصالحه ایجاد کرد و آن چهارصد درهم را از آنچه نزد او بود به ما داد تا هر یک از ما مطمئن شویم.

---

۱. ← طوسی، الامالی، ۶۷۷.

۲. رعد / ۲۱: و آنان که آنچه را خدا به پیوستنش فرمان داده می‌پیوندند و از پروردگارشان می‌ترسند و از سختی حساب بیم دارند.

برای روایت ← طوسی، تهذیب الاحکام، ۲۴۶/۹. نیز ← کلینی، الکافی، ۵۵/۷؛ ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۲۳۱/۴ و ۲۳۲؛ طوسی، الغیبة، ۱۹۷.

۳. نام کامل او ابوحنیفه سعید بن بیان سابق‌الحاج یا سائق‌الحاج همدانی است.

۴. در منابع به جای «اختی» واژهٔ «ختنی» (پدر همسرم) آمده است.

آن‌گاه گفت: این درهم‌ها از دارایی من نیست. ابوعبدالله مرا فرموده است که هرگاه دو تن از هم‌مسلکان ما بر سر چیزی با یکدیگر نزاعی داشتند میانشان صلح آورم و خسارت را از مال او بدهم. این مال ابوعبدالله است[۱].

باز پس نگرفتن عطا

در کتاب الفنون[۲] است که مردی از حاجیان در مدینه خوابید. او گمان کرد که همیانش را دزدیده‌اند بیرون آمد و جعفر صادق علیه السلام را دید که نماز می‌گزارد ــ و البته او را نمی‌شناخت. به او آویخت و گفت: تو همیان مرا برداشته‌ای.

پرسید: چقدر در آن بوده است؟

گفت: هزار دینار.

راوی گوید: آن مرد را به سرای خویش برد و برایش هزار دینار وزن کرد.

مرد به سرای خود بازگشت و همیان خویش را آن‌جا دید.

نزد امام جعفر علیه السلام بازگشت و آن مال را آورد و عذر خواست.

امام علیه السلام آن را نپذیرفت و فرمود: چیزی که از دست من برود به من بازنگردد.

راوی گوید: مرد دربارهٔ او پرسید.

گفتند: این جعفر صادق علیه السلام است.

گفت: بی‌دلیل نیست. این کردار کردار کسانی چون او است[۳].

عطایی به اشجع سلمی

اشجع سلمی بر امام صادق علیه السلام درآمد و او را بیمار یافت.

نشست و از شرح بیماری پرسید.

امام صادق علیه السلام فرمود: از بیماری بگذر و آنچه را برایش آمده‌ای بگوی.

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۲۰۹/۲؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۳۱۲/۶.

۲. از این کتاب نشانی نیافتم.

۳. ← قشیری، الرسالة القشیریة، ۳۸۴/۲.

گفت:

خدایت از جانب خویش در خواب و بیداری جامهٔ عافیت پوشاند،

و بیماری‌ها از جسم بیرون رود، آن‌سان که خواریِ کردارهای نادرست از تو دور است[۱].

امام علیه‌السلام از غلام خود پرسید: ای غِلام چه داری؟

گفت: چهارصد.

فرمود: آن را به اشجع ده[۲].

سخن از دهش‌ها

در عروس نرماشیری[۳] است که گدایی از او حاجتتی خواست. امام به او کمک کرد. او نیز به سپاس پرداخت. امام صادق علیه‌السلام بیت‌هایی بر زبان راند:

آن‌گاه که روزگار دندان سختی‌ها بر تو فشرد و به جستن خوی‌های دهش برخاستی،

آن را نزد تیره‌بختی که به رنج و سختی به توانگری دست یافته است مجوی.

بل بر تو باد به ارجمندان و کسانی که عظمت را از نیاکان خویش به ارث برده‌اند.

آن کسانند که چون به طلب نزد ایشان روی، بدان توانگری ای که از نیاکان به‌ارث برده‌اند علاقمند شوی[۴].

---

۱. ألبسک الله مـــنه عـــافیة فی نومک المعتری و فی ارقک
تخرج من جسمک السقام کما اخـرج ذل الفـعال مـن عـنقک

۲. برای داستان و بیت‌های پیشین ← طوسی، الامالی، ۲۸۱؛ قطب راوندی، الدعوات، ۲۹۱ و ۲۹۲. همچنین برای روایت بدون ذکر نام اشجع و با انتساب به مردی عرب ← خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ۳۸۰/۶؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۸۴/۲۷.

۳. در منبع نرماشیری آمده و برخی نیز از ترماشیری یادکرده‌اند. اگر ترماشیری درست باشد احتمالاً مقصود ابوالحسن محمد بن بحر کرمانی دهنی ترماشیری است که شیخ طوسی به نقل از کسی روایتی از او آورده است. ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۳۶۲/۱. آقابزرگ نیز از او با نام ابوالحسین محمد بن بحر رهنی سجستانی ترماشیری کرمانی صاحب کتاب البدع و نزدیک به پانصد اثر یادکرده است. ← الذریعة، ۱۳۸/۳.

۴. اذامـا طـلبت خـصال النـدی و قـد عـضک الدهـر من جـهده

←

مهربانی با غلام

جعفر بن ابی‌عائشه گفته است: امام صادقؑ غلامی از غلامان خود را در پی کاری فرستاد. او دیر کرد.

امام صادقؑ در پی او رفت و او را خفته یافت. در کنارش نشست و او را باد زد تا بیدار شد.

چون بیدار شد به او فرمود: «فلانی، خدای را سوگند، این سهم تو نیست که شب و روز بخوابی. شب تو از آن تو است و روز تو از آن ما است»[۱].

نگران نگرانی کنیز

در کتاب روضه است که سفیان ثوری بر امام صادقؑ درآمد و دید رنگ رخسارهٔ او دیگرگون است. در این باره از او پرسید.

فرمود: «از این نهی کرده بودم که بالای بام روند. اما به خانه درآمدم و دیدم یکی از کنیزانم که مربی برخی از کودکانم بود همراه با تنی چند از کودکان بر بالای بام رفته است. چون مرا دید لرزید و سرگیجه گرفت و کودکی از بام به زمین افتاد و مرد. رنگ من برای مرگ آن کودک دیگرگون نشده است؛ رنگ رخساره‌ام به سبب آن ترسی که به آن کنیز وارد آورده‌ام دیگرگون گشته است»[۲].

امامؑ دو بار به آن کنیز فرمود: تو برای خدا آزادی. بر تو گناهی نیست[۳].

خوف خدا

مالک بن انس فقیه گفته است: سالی با صادقؑ حج گزاردم. چون پس از احرام بر مرکب نشست

←

فلاتطلبن إلی کالح	أصاب الیسارة من کده
و لکن علیک بأهل العلی	و من ورث المجد عن جده
فذاک اذا جئته طالبا	تحب الیسارة من جده

۱. «یا فلان و الله ما ذاک لک تنام اللیل و النهار لک اللیل و لنا منک النهار». ← کلینی، الکافی، ۱۱۲/۲.

۲. «کنت نهیت ان یصعدوا فوق البیت فدخلت فاذا جاریة من جواری ممن تربی بعض ولدی قد صعدت فی سلم و الصبی معها فلما بصرت بی ارتعدت و تحیرت و سقط الصبی الی الأرض فمات، فماتغیر لونی لموت الصبی و إنما تغیر لونی لما أدخلت علیها من الرعب».

۳. روایت را در روضة الواعظین نیافتم، هرچند حلی در العدد القویة (۱۵۵) آن را به نقل از کتاب الروضة آورده است.

هرگاه آهنگ گفتن لبیک می‌کرد صدا در گلویش می‌شکست و نزدیک بود از مرکب فرو افتد.

در این باره از او پرسیدم.

فرمود: چگونه جرئت کنم بگویم: «لبیک اللهم لبیک»، در حالی که بیم آن دارم که بگوید: «لا لبیک و لا سعدیک»[1].

شعرهایی روایت شده از او

از امام صادق علیه السلام شعری روایت شده است:

خدای را نافرمانی می‌کنی و محبت او را اظهار می‌داری؟ به آیینت سوگند، این کرداری بس شگفت است.

اگر محبت تو راستین بود، از او فرمان می‌بردی. دوستدار فرمانبر آن است که او را دوست می‌دارد[2].

هم او را است:

نشان راه برای آن‌که بخواهد روشن است، اما دل‌ها را می‌بینم که از دیدن راه نابینایند.

از تباه‌شونده‌ای در شگفتم که رهایی‌اش وجود دارد و از آن‌که رهیده باشد نیز در شگفتم[3].

در تفسیر ثعلبی است که اصمعی این بیت‌ها را از او روایت کرده است:

بهای این جان ارجمند را پروردگارش می‌دانم که آن را در میان آفریدگان بهایی نباشد.

با آن باید بهشت را خرید و اگر آن را به چیزی جز این بفروشم این زیانی آشکار است.

---

۱. «و کیف اجسر ان اقول لبیک اللهم لبیک و اخشی ان یقول لا لبیک و لا سعدیک». ← ابن‌بابویه، الامالی، ۲۳۴؛ همو، الخصال، ۱۶۷.

۲. تعصی الاله و أنت تظهر حبه — هذا لعمرک فی الفعال بدیع
لو کان حبک صادقا لأطعته — ان المحب لمن یحب مطیع

۳. علم المحجة واضح لمریده — و اری القلوب عن المحجة فی عمی
و لقد عجبت لهالک و نجاته — موجودة و لقد عجبت لمن نجا

← ابن‌بابویه، الامالی، ۵۷۸؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۴۱۵.

اگر جانم برای دنیایی که به‌چنگ آورم برود هم جانم رفته و هم بها رفته است[1].

وصف مالک بن انس از او

مالک بن انس گفته است: چشمانم کسی ندیده است که در فضیلت و دانش و پاکدامنی از جعفر بن محمد علیه‌السلام برتر باشد. او از یکی از این سه وضع بیرون نبود: یا روزه‌دار، یا ایستاده به نماز و یا در حال ذکر بود. او از بزرگان شهرها و از سرآمدان پرهیزکارانی بود که از خدای خویش پروا داشتند. او بسیار حدیث می‌گفت، خوش‌نشین بود و نکته‌های بسیار داشت. چون می‌گفت: پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است یک بار سبز می‌شد و یک بار زرد می‌شد تا جایی که اگر کسی او را از قبل نشناخته بود در این حالت نمی‌شناخت[2].

وصف دیگر

گفته‌اند: پیشوای صادق، علم ناطق، هموکه به خوی‌های ستوده است سابق، باب گناه را راتق (کسی که آن را ببندد) است و باب حسنات را فاتق (کسی که آن را بگشاید). هموکه نه غیبت کننده بود، نه دشنام‌ده، نه پلیدزبان، نه آزمند، نه حیله‌گر، نه سخن‌چین، نه نکوهشگر، نه پرخور، نه شتاب‌ورز، نه به ستوه آمده، نه پرگوی، نه بیهوده‌گوی، نه یاوه‌سرای، نه عیب‌جوی، نه نفرین‌کننده، نه عیب‌کننده، نه بدگوی، و نه گنج‌اندوز.

بیت‌هایی از او به روایت سفیان

سفیان ثوری بیت‌هایی از او روایت کرده است:

نه چنان است که توانگری و خوشی بر ما درآید و ما را به سرمستی برد و نه چنان که در سختی‌های روزگار بی‌تابی از خویش نشان دهیم.

---

۱. اثـامن بـالنفس الـنفیسة ربـها ... فلیس لها فی الخلق کلهم ثمن

بها یشتری الجنات إن أنا بعتها ... بشـیء سـواهـا ان ذلکـم غـبن

اذا ذهـبت نـفسی بـدنیاً أصبتها ... فقد ذهبت نفسی و قد ذهب الثمن

← ثعلبی، الکشف و البیان، ۹۷/۵.

۲. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۲۳۴؛ همو، الخصال، ۱۶۷؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۱.

اگر روزگار ما را شاد کند از درستی اوضاع شادی بی‌حد نکنیم و اگر با ما بدی کند ناشکیبی آشکار نسازیم.
داستان ما داستان ستارگانی بر یک مسیر است که چون یکی غروب کند دیگری رخ بنماید[۱].

بیت‌هایی دیگر

هم از او روایت شده است:

ای انسان، با درنگ تلاش کن که روزی خواهی مرد، و برای خویش اختیار کن.
آنچه اکنون هست چون زمان بگذرد گویی هیچ نبوده و آنچه در آینده خواهد بود با اندکی درنگ گویی هم‌اکنون هست[۲].

وارثان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

امام صادق علیه‌السلام فرموده است: «شمشیر پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد من است، رایت پیروزمند پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد من است، تشتی که موسی علیه‌السلام قربانی بر آن پیش‌کش می‌کرد نزد من است، اسمی که چون پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را میان مسلمانان و مشرکان می‌نهاد هیچ تیری از مشرکان به مسلمانان نمی‌رسید نزد من است. همانند آنچه فرشتگان آوردند نزد من است، و سلاحی که نزد ما است چون تابوتی است که نزد بنی‌اسرائیل بود»[۳].

---

۱. لا الیسر یطرقنا یوما فیبطرنا / و لا لارفة دهر نظهر العجزا
ان سرنا الدهر لم‌نبهج لصحته / او ساءنا الدهر لم‌نظهر له الهلعا
مثل النجوم علی مضمار اولنا / اذا تغیب نجم آخر طلعا
← فاکهی، اخبار مکة، ۱۶۳/۲، با مقداری تفاوت.

۲. اعمل علی مهل فانک میت / و اختر لنفسک أیها الانسانا
فکأنما قد کان لم‌یک إذ مضی / و کأنما هو کائن قد کانا
← ابن‌بابویه، الامالی، ۵۷۸؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۴۹۱.

۳. «ان عندی سیف رسول الله، و ان عندی لرایة رسول الله المغلبة، و ان عندی الطشت الذی کان موسی یقرب بها القربان، و ان عندی الاسم الذی کان رسول الله صلی‌الله علیه و آله اذا وضعه بین المسلمین والمشرکین لم‌یصل من المشرکین الی المسلمین نشابة، و ان عندی لمثل الذی جاءت به الملائکة، و مثل السلاح فینا کمثل التابوت فی
←

مقصود از این جملهٔ اخیر نیز آن است که این سلاح نشانی بر امامت بوده است.

در روایت اعمش است که فرمود: «لوح‌های موسی علیه السلام نزد ما است. عصای موسی علیه السلام نزد ما است و ما وارثان پیامبرانیم»[1].

همچنین فرمود: «علم ما دیرین و ثبت‌شده است، به دل‌ها رخنه یافته و بر گوش‌ها نشسته است. جفر سرخ، جفر سفید و مصحف فاطمه علیها السلام نزد ما است و آن جامعه که همهٔ آنچه مردم بدان نیاز دارند در آن است نزد ما است»[2].

پیشتر در فصل امامت معانی این سخنان را آورده‌ایم.

شعری روایت شده از او

همچنین بیت‌هایی از آن امام علیه السلام روایت می‌شود:

ما ستارگانی بوده‌ایم که مردمان از آن‌ها روشنایی می‌گرفته‌اند و امروز ما برای مردمان برهانیم.

ماییم دریاهایی که برای غواصان شما در آن‌ها مرواریدهای گران و یاقوت و مرجان است.

سکونت‌گاه‌های قدس و فردوس را ما مالکیم و ما خود خزانه‌داران قدس و فردوسیم.

هر که از ما جدا شود برهوت جایگاه او است و هر که نزد ما آید بهشت و پسرکان از آنِ او[3].

→

بنی‌اسرائیل». برای متن با تفاوت‌هایی ← کلینی، الکافی، ۲۳۳/۱؛ مفید، الارشاد، ۱۸۷/۲ و ۱۸۸؛ طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، ۱۳۳/۲ و ۱۳۴؛ طبرسی، فضل بن حسن، اعلام الوری، ۵۳۸/۱؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۰.

۱. «الواح موسی عندنا و عصی موسی عندنا و نحن ورثة النبیین». برای متن با تفاوتی اندک ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۰۳؛ کلینی، الکافی، ۲۳۱/۱؛ مفید، الارشاد، ۱۸۷/۲، قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۸۹۵/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۰.

۲. «علمنا غابر مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الأسماع، و ان عندنا الجفر الأحمر و الجفر الأبیض و مصحف فاطمه و ان عندنا الجامعة فیها جمیع مایحتاج الناس الیه». ← مفید، الارشاد، ۱۸۶/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۰؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۳۵/۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۸۹۴/۲.

۳. کنا نجوماً یستضاء بنا — و للبریة نحن الیوم برهان

نحن البحور التی فیها لغائصکم — در ثمین و یاقوت و مرجان

←

معنای نام جعفر

در محاسن برقی است که امام صادق علیه‌السلام از ضریس کناسی پرسید: چرا پدرت تو را ضریس نامیده است؟

گفت: همان گونه که پدرت تو را جعفر نام داده است.

فرمود: «پدرت از سر نادانی تو را ضریس نامید؛ زیرا ابلیس را فرزندی است که او را ضریس گویند. اما پدر من از سر آگاهی مرا جعفر نامید، بدین اعتبار که نام نهری در بهشت است. مگر نشنیده‌ای این سخن ذوالرمه را که گوید:

بر ولید و پدر ولید و برادر ولید آن جوانمرد طایفه می‌گریم.

او در خشکسالی باران بود و نهری سرشار و تأمین‌کنندهٔ خوراک ما»[1].

گواهی زید

زید بن علی گفته است: در هر روزگاری مردی از ما خاندان هست که خداوند به او بر خلق خویش حجت آورد. حجت روزگار ما نیز برادرم جعفر علیه‌السلام است، هر که از او پیروی کند گمراه نشود و هر که با او مخالفت کند راه نیابد[2].

گواهی ابن‌مبارک

در شوف‌العروس دامغانی است که عبدالله بن مبارک با او چهره به چهره شد و گفت:

ای جعفر، تو از ستایش فراتری و ستایش یک تکلف است.

←

مساكن القدس و الفردوس نملكها	و نحن للقدس و الفردوس خزان
من شذ عنا فبرهوت مساكنه	و من أتانا فجنات و ولدان

۱. إنما سماک أبوک ضریساً بجهل لأن لابلیس ابناً یقال له ضریس، و ان أبی سمانی جعفراً بعلم علی انه اسم لنهر فی الجنة، أما سمعت قول ذی‌الرمة:

أبكي الوليد أبا الوليد	أخا الوليد فتى العشيره
قد كان غيثاً في السنين	و جعفراً غدقاً و ميره

متن را در المحاسن نیافتم. مجلسی نیز در بحارالانوار (۲۶/۴۷) آن را به نقل از کتاب حاضر به المحاسن نسبت داده است.

۲. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۶۳۷؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۰۸.

مهتران زمینند و تو آنان را آسمانی.

آن‌که زادهٔ پیامبران باشد از حد مدح بیرون است[۱].

همچنین گفته است:

خداوند دین خویش را آشکار ساخت و به محمد صلی الله علیه و آله عزت بخشید و خداوند جعفر بن محمد علیه السلام را به خلافت گرامی بداشت[۲].

طعمهٔ مؤمن طاق به ابوحنیفه

هنگامی که امام صادق علیه السلام درگذشت ابوحنیفه در حضور مهدی به مؤمن طاق گفت: پیشوایت درگذشت.

مؤمن طاق گفت: اما پیشوای تو از آن کسان است که خداوند فرمود: ﴿مِنْ الْمُنظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ﴾[۳].

مهدی خندید و فرمود او را ده هزار درهم دهند[۴].

در رثای امام علیه السلام

مالک بن ایمن جهنی در رثای آن امام گفته است:

در خاکسپاری‌ات حضور نداشتم، و کاش آن‌جا که حضور نداشتم حاضر شده بودم.

در این‌که خاک جعفر علیه السلام را در خود جای می‌دهد با او همدردی می‌کردم و آرام آرام آن تشییع‌کنندگان را می‌دیدم

و اگر مرا می‌گفتند جانت، می‌گفتم فدای او و مرگ را در کمینگاه بازمی‌داشتم.

---

۱. أنت یا جعفر فوق الـ — مدح و المدح عناه
إنما الأشراف أرض — و لهم أنت سماء
جاز حد المدح من — قد ولدته الأنبياء

۲. الله اظهر دینه و اعزه بمحمد — و الله اكرم بالخلافة جعفر بن‌محمد

۳. ص / ۸۰ و ۸۱: تو از مهلت‌یافتگانی تا روز معین معلوم.

۴. ← طبرسی، الاحتجاج، ۱۴۹/۲.

در شامگاهی که هدایت و نیز آن نامورِ زادگان احمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در تو به خاک سپرده شد[1].

دیگری گفته است:

ای چشم، بر جعفر بن محمد علیه‌السلام، آن زیور مشاعر و مسجدالحرام گریه کن[2].

ابوهریره اتّار گفته است:

در حالی که کسانی او را بر شانه و بر دوش می‌بردند می‌گویم:

آیا می‌دانید چه چیز را سوی خاک می‌برید؟ کوهی است بلند که از فراز قله‌ای سترگ فروافتاده است.

آن‌گاه که کسانی بر مضجع او خاک ریختند و کسانی بر سر قبرها ایستادند، فریاد برآورم:

ای صادق و ای زادهٔ راستگویان، به پدران پاکت سوگندی راستین که ما را بنگر[3].

عونی گفته است:

مرکب را سوی بقیع الغرقد بران و جعفر بن محمد علیه‌السلام را سلام برسان.

---

۱. و غـــيبت عـنک فـياليتني — شـهدت الذی کـنت لم‌اشـهد
فآسـيت فـي بـثه جـعفراً — و شـاهدت فـي لطف العـود
فان قيل نفسک قلت الفداء — و کـف المـنية بـالمرصد
عشـية يـدفن فـيک الهدی — و غـرته مـن بـني‌أحمد

← ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۳۰۸/۳.

۲. يـا عـين بکي جعفر بن محمد — زيـن‌المشـاعر کـلها و المسـجد

← همان.

۳. أقـول و قـد راحـوا بـه يحملونه — عـلى کاهل مـن حامليه و عـاتق
أتدرون مـاذا تـحملون الى الثرى — ثبير ثوی مـن رأس عـلياء شـاهق
غداة حـثا الحاثون فـوق ضريحه — تـراباً و أولی کـان فـوق المـفارق
أيـا صـادق ابـن الصـادقين الية — بآبـائک الاطـهار حـلفة صـادق

برای بیت‌ها با تفاوت‌هایی و همراه با چند بیت دیگر ← ابن‌عیاش، مقتضب الاثر، ۵۲.

و بگو: ای زادهٔ دخت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّ او، ای نور هر هدایت که انکارش نتوان کرد،
ای راستگویی که خدا گواه صدق او است و شکوه آن خدای صاحب جلال مجید بسنده است.
ای زادهٔ هدایت، ای پدر هدایت، تو خود هدایتی. ای نور حاضر و ای راز هر یگانه‌پرست،
ای پسر محمد پیامبر، تویی که آهنگ ولای خاندان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را آشکار ساخته‌ای.
ای ششمین فروغ، ای پرچم هدایت، آن‌که به ولایت شما راه نجوید گمراه است[1].

راویان نص بر امامت او

از راویان نص صریح بر امامت او از پدرش اینانند: ابوالصباح کنانی، هشام بن سالم، جابر بن یزید، طاهر، و عبدالاعلی وابستهٔ سالم[2].

وصیت امام باقر علیه‌السلام به آن حضرت

امام صادق علیه‌السلام فرموده است: پدرم چون هنگام رحلتش رسید آنچه را بود به من امانت سپرد و فرمود: گواهانی به حضور آور.

من چهار تن از قریش آوردم که نافع وابسته عبدالله بن عمر نیز در میان ایشان بود.

فرمود: بنویس: این وصیت محمد بن علی به جعفر بن محمد است که او را دستور داده وی را در بردی که با آن نماز جمعه را اقامه می‌کرده است به خاک بسپارد و عمامهٔ خود وی را بر سرش بندد و قبرش را چهار انگشت از زمین بالا آورد و چهار گوش گیرد و در هنگام خاکسپاری بندهای کفن بگشاید.

سپس گواهان را فرمود: پی کار خویش روید که خدایتان رحمت کناد.

---

۱. عج بالمطی علی بقیع الغرقد / و اقرا التحیة جعفر بن محمد
و قل ابن بنت محمد و وصیه / یا نور کل هدایة لم تجحد
یا صادقا شهد الاله بصدقه / فکفی مهابة ذي الجلال الامجد
یا ابن الهدی و أباالهدی أنت الهدی / یا نور حاضر سر کل موحد
یا ابن النبي محمد أنت الذي / أوضحت قصد ولاء آل محمد
یا سادس الانوار یا علم الهدی / ضل امرؤ بولائکم لم یهتد

۲. ← کلینی، الکافی، ۳۰۶/۱ و ۳۰۷.

گفتم: ای پدر، در این سخن چه بود که بر آن گواه گرفتی؟

فرمود: فرزندم، خوش نداشتم بر تو چیرگی یابند و گویند به او وصیت نشده است. خواستم تو را حجتی باشد[۱].

عونی گفته است:

ای خاندان احمد، شما برای هر که او را خرد باشد کشتی نجاتید.

تو آسمان آسمانی و به هدایت شما مثل زده شده است[۲].

ناشی گفته است:

به خاندان محمد صلی الله علیه و آله، درستی شناخته آمد و در خانه‌های ایشان کتاب نازل گشت.

آنان حجت‌های خدا بر مردمانند و در ایشان و در احکام ایشان تردید نتوان کرد.

باقیماندگان صاحبان عظمت و شاخه‌های آن درخت هستند و به بیان نکوی ایشان حقیقت سخن روشن گشته است،

و فروغ‌هایی هستند که در هر روزگار شهاب‌هایی از ایشان را برای هدایت خلق بینی.

فرزندان احمد صلی الله علیه و آله و زادگان علی علیه السلام خلیفه اویند و خود لبّ‌لباب.

آن‌گاه که جویندگان دانش به ستوه آیند و هیچ نیابند دانش نزد ایشان به چنگ آید،

و عظمت را به کرانه برده‌اند و سرشت ایشان پاک و پیراسته و منزه است،

و محبت ایشان صراط مستقیم است و در دیگر راه‌ها رسیدن به سرای کیفر[۳].

---

۱. ← همان، ۳۰۷؛ مفید، الارشاد، ۱۸۱/۲.

۲. یا آل أحمد أنتم — سفن النجاة لمن عقل
أنتم سماء للسما — و بهديكم ضرب المثل

۳. بآل محمد عرف الصواب — و في أبياتهم نزل الكتاب
و هم حجج الاله على‌البرايا — بهم و بحكمهم لايستراب
بقية ذي‌العلى و فروع أصل — بحسن بيانهم وضح الخطاب
و أنوار ترى في كل عصر — لارشاد الورى منها شهاب

←

علوی کوفی گفته است:

آنان گزیدگان خدایند و ایشان را همانندی نیست و در جهانیان جایگزینی نیز نه.

گزیدهٔ ناب مردمانند. آن‌که ایشان را دوست ندارد او را جز دوزخ جایگاهی نیست[۱].

دیگری گفته است:

همواره سخن را با ستایش خداوند و یاد پیامبر صلی الله علیه و آله او می‌آغازم،

در همه‌روز و سرتاسر شب بر خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله درود می‌فرستم و از این کار باک ندارم[۲].

همچنین گفته‌اند:

آن‌گاه که مردمان به وسیله‌ای توسل جویند، وسیلهٔ من محبت خاندان محمد صلی الله علیه و آله است.

خداوند به برکت پیامبر خود صلی الله علیه و آله آنان را پاک گردانیده و شیعیان ایشان را به پاک‌زادگی بازشناسانده است[۳].

←

ذراری أحـــمد و بـــنی عـــلی — خـــليفته و هـــم لب اللـــباب

اذا مـــا اعـــوز الطـــلّاب عـــلم — و لم‌يـــوجد فـــعندهم يـــصاب

تـــناهوا فـــی نـــهاية كـل مـجد — فـــطهر خـلقهم و زكـوا و طـابوا

و حـــــبهم صـراط مسـتقيم — و لكـــن فـــی مســالكه عـقاب

۱. هـم صـفوة الله التی ليس مـثلها — و مـا مـثلهم فـی العـالمين بـديل

خـيار خـيار النـاس مـن لايـحبهم — فـــليس له إلا الجـــحيم مـــقيل

۲. بـــحمد الله أبـــدأ فـــی المـــقال — وذكـــر رســـوله فـی كـل حـال

اصـــلی بـــالنهار و طـــول ليـــلی — عـــــلی آل الرســـول و لاابـــالی

۳. و اذا الرجـــال تـــوسلوا بـــوسيلة — فـــوسيلتی حـــبی لآل مـــحمد

الله طـــــهرهم بـــفضل نـــبيهم — و ابـان شـيعتهم بـطيب المـولد

فصل ۷

زندگینامه و احوال امام صادق(ع)

از ولادت تا وفات

امام صادق(ع) در مدینه در هنگام طلوع فجر روز جمعه ـ و به روایتی روز دوشنبه ـ سیزده شب مانده از ربیع‌الاول سال هشتاد و سه، و به روایتی دیگر سال هشتاد و شش، ولادت یافت.

او دوازده سال با جد خود و نوزده سال با پدر خویش و پس از پدر هم سی و چهار سال زیست و همین دوره دوران امامت او بوده است[۱].

آغاز امامت او با دوران حکمرانی ابراهیم بن ولید و پس از او مروان حمار معاصر بود و پس از چندی به سال صد و سی و دو سیاه‌جامگان به فرماندهی ابومسلم از خراسان برخاستند و سلطنت را از امویان ستاندند و مروان حمار راکشتند. پس از آن سفاح چهار سال و شش ماه و چند روز حکومت کرد و در پی او برادرش ابوجعفر منصور بیست و یک سال و یازده ماه و چند روز حکومت را در اختیار داشت. دو سال پس از آغاز حکمرانی منصور بود که امام صادق(ع) در ماه شوال سال صد و چهل و هشت و به روایتی روز دوشنبه نیمهٔ ماه رجب وفات یافت[۲].

---

۱. خصیبی، الهدایة الکبری، ۳۴۷؛ کلینی، الکافی، ۳۹۳/۱؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۴۵؛ مفید، الارشاد، ۱۸۰/۲؛ طبرسی، تاج الموالید، ۴۳؛ همو، اعلام الوری، ۵۱۴/۱؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۲.

۲. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۴۵؛ طبرسی، تاج الموالید، ۴۴؛ همو، اعلام الوری، ۵۱۴/۱.

ابوجعفر قمی گفته است: منصور او را زهر داد[۱].

امام صادق علیه السلام در بقیع به خاک سپرده شد.

عمر آن حضرت شصت و پنج سال کامل و به روایتی دیگر شصت سال بود.

مادر

نام مادر او فاطمه دخت قاسم بن محمد بن ابی‌بکر بود[۲].

فرزندان

فرزندان او ده تن بودند: اسماعیل امین و عبدالله از فاطمه دخت حسین اصغر، موسی کاظم علیه السلام، محمد دیباج و اسحاق که هر سه کنیز زاده‌اند، علی عریضی کنیززاده و عباس کنیززاده.

دختر او نیز اسماء (ام فروه) است که او را به همسری عموزاده‌اش خارج داد.

گفته‌اند: امام سه دختر داشت: ام فروه از فاطمه دخت حسین اصغر، اسماء از کنیز و فاطمه از کنیز[۳].

باب

باب او محمد بن سنان است[۴].

شش فقیه

شیعه بر صحت روایت‌های شش تن از یاران فقیه آن حضرت اجماع دارد و آنان عبارتند از: جمیل بن دراج، عبدالله بن مسکان، عبدالله بن بکیر، حماد بن عیسی، حماد بن عثمان و ابان بن عثمان[۵].

---

۱. روایت را در آثار صدوق نیافتم. اما طبری آملی آن را در دلائل الامامة (۲۴۶) آورده است.

۲. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۴۷؛ مفید، الارشاد، ۱۸۰/۲.

در متن عربی «خمسا و خمسین سنة و یقال کان عمره خمسین سنه» آمده، ولی چنان که در منابع از جمله الارشاد (۱۸۰/۲) دیده می‌شود باید «خمسا و ستین» و نیز «ستین» درست باشد. ترجمه بر پایهٔ این تصحیح صورت گرفته است.

۳. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۴۷؛ مفید، الارشاد، ۲۰۹/۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۴۸؛ طبرسی، تاج الموالید، ۴۵؛ همو، اعلام الوری، ۷۴۶/۱؛ کاتب بغدادی، تاریخ الائمة علیهم السلام، ۱۹.

۴. در برخی منابع باب او مفضل بن عمر دانسته شده است. ← کاتب بغدادی، تاریخ الائمة علیهم السلام، ۳۳؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۴۶.

۵. ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۶۷۳/۲.

یاران

یاران او از تابعان عبارتند از: اسماعیل بن عبدالرحمن کوفی و عبدالله بن حسن بن حسن بن علی مدنی.

از یاران نزدیک اویند: معاویة بن عمار وابستهٔ بنی‌دهن که طایفه‌ای از قبیله بجیله است، زید شحام، عبدالله بن ابی‌یعفور، ابوجعفر محمد بن علی بن نعمان احول، ابوالفضل سدیر بن حکیم، عبدالسلام بن عبدالرحمن، جابر بن یزید جعفی، ابوحمزه ثمالی، ثابت بن دینار، مفضل بن قیس بن رمانه، مفضل بن عمر جعفی، نوفل بن حرث بن عبدالمطلب، میسرة بن عبدالعزیز، عبدالله بن عجلان، جابر مکفوف، ابوداوود مسترق، ابراهیم بن مهزم اسدی، بسام صیرفی، ابومحمد سلیمان بن مهران اسدی وابستهٔ اعمش، ابوخالد قماط که نامش یزید بن ثعلبة بن میمون بوده است، ابوبکر حضرمی، حسن بن زیاد، عبدالرحمن بن عبدالعزیز انصاری از زادگان ابوامامه، سفیان بن عیینة بن ابی‌عمران هلالی، عبدالعزیز بن ابی‌حازم و سلمة بن دینار مدنی[1].

وابستگان

از وابستگان اویند معتب، مسلم و مصادف.

مشخصات ظاهری

امام صادق علیه‌السلام میان بالا، درخشان‌روی، سیاه‌گیسو و مجعدموی، باریک‌بینی، داغسر، نازک‌پوست و دارای خالی سیاه بر گونه و خال‌هایی سرخ بر بدن بود.

زیارت امام علیه‌السلام

دربارهٔ زیارت آن حضرت از خود او روایت شده که فرموده است: «هر کس مرا زیارت کند گناهانش بخشود شود و در تهیدستی نمیرد»[2].

---

۱. ← مفید، الاختصاص، ۸؛ طوسی، رجال الطوسی، ۱۵۳ ــ ۳۲۸.

۲. «من زارنی غفرت له ذنوبه و لم‌یمت فقیرا». ← مفید، المقنعة، ۴۷۴؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۷۹/۶۰؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۲.

نام، کنیه و لقب

نام او جعفر و کنیه‌اش ابوعبدالله و ابواسماعیل و کنیهٔ ویژه‌اش ابوموسی است[۱].

القاب او صادق، فاضل، طاهر، قائم، کافل و منجی است[۲].

شیعهٔ جعفری به نام او نسبت یافته و مسجد او نیز در حله است.

در حساب جمل عبارت «جعفر الصادق» هم‌وزن «جاد امام حق منصوص علیه» است و هر یک از این هر دو عبارت معادل پانصد و هشتاد و نه است.

ابن‌حماد گفته است:

خدای را خشنودکن و شیطان را ناخشنود بدار که در قیامت رضایت و رضوان داده شوی،
و ولایت خویش را یکسره به آنان بسپار که ولای ایشان از جانب خداوند بر هر که قرآن خواند واجب است،
خاندان محمد پیامبر ﷺ که برترین مردمانند و نزد خداوند ارجمندترین و والاجایگاه‌ترین.
طایفه‌ای را که مایهٔ برپایی دین و دنیایند؛ چراکه ستون‌های این هر دو اند.
طایفه‌ای را که چون مؤمن خالصانه عشق ایشان به دل گیرد در فردای قیامت از آنچه بیم برد امان یابد.
طایفه‌ای را که خداوند فرمانبرِ ایشان را فرمان برد و هر که ایشان را نافرمانی کند خدای رحمان را نافرمانی کند.
آنان صراط مستقیم هستند و محبت ایشان در روز رستاخیز ترازو را سنگین سازد.
خداوند در فتنه‌هایی که مردمان بدان‌ها گرفتار آیند ایشان را نشان بازشناخت گمراهی و هدایت قرار داده است.
شریعت را پاس داشتند و حکم آن را به پا ساختند و دروغ و تهمت را از آن زدودند،
و قرآن در فضیلت طاعت ایشان بر همهٔ مردمان سخن آورد. پس گوش بسپار،
و خبرهای پی‌درپی رسید که محمد ﷺ ما را به ولایت و به پاسداشت حق ایشان سفارش کرده است[۳].

---

۱. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۴۷.

۲. ← همان.

۳.
ارض الاله و اسـخط الشـیطانا — تعطی الرضی فی الحشر و الرضوانا
و امـحض ولاک للـذین ولاؤهـم — فـرض عـلی مـن یـقرأ القـرآنـا
آل النـبی مـحمد خـیر الوری — و اجـلهم عـند الاله مکـانا

←

عونی گفته است:

هان که نام خاندان پیامبر هدایت صلی‌الله‌علیه‌وآله در کتاب‌های کهن آمده است.

زادگان بیت و حجر و مشعر و منی و موقف صدق و جایگاه اعترافند.

فرزندان زمزم و صفا و مقام و خاندان عظمت‌ها و بیت شرف،

و کسانی که فرشتگان پیام فضیلت ایشان را به خانهٔ پدرشان می‌آوردند و به آن شدآمد داشتند،

و کسانی که ولا و ولایت ایشان سبب زدودن گناهان از کسی است که گناهی مرتکب شود،

و کسانی که امید شفاعت ایشان می‌رود و چون جرعه‌ای از زلال کوثر برگیریم سیراب سازند،

و کسانی که هیچ‌کس به بارگاه قدس ره نگشاید مگر آن‌که سر ریسمان محبت ایشان گیرد [1].

حصفکی گفته است:

امامانی‌اند و چه گرامی امامانی که نام‌هایشان همه جا هست و همه جاگستر است.

←

قوم قوام الدین و الدنیا هم — إذ اصبحوا لهما معاً ارکانا
قوم اذا اصفی هواهم مؤمن — اعطی غداً مما یخاف امانا
قوم یطیع الله طائع امرهم — و إذا عصاه فقد عصی الرحمانا
و هم الصراط المستقیم و حبهم — یوم المعاد یثقل المیزانا
و الله صیرهم لمحنة خلقه — بین الضلالة و الهدی فرقانا
حفظوا الشریعة قائمین بحکمها — ینفون عنها الزور و البهتانا
و أتی القرآن بفضل طاعتهم علی — کل الأنام فاسمع الآذانا
و توالت الاخبار ان محمداً — بولائهم و بحفظهم وصانا

۱. ألا ان آل نبی الهدی — جری ذکرهم فی قدیم الصحف
بنی البیت و الحجر و المشعرین — و الموقف الصدق و المعترف
بنی الزمزم و الصفا و المقام — و آل المعالی و بیت الشرف
و من للملائک فی فضلها — الی بیت والدهم مختلف
و من فی الولا لموالاتهم — محو الذنوب لمن یقترف
و من یرتجی منهم شافع — و ساق مروّ اذا مااغترف
و من لایقدس إلا امرؤ — تعلق من حبلهم بالطرف

آنان حجت‌های خدا بر بندگان او و راه مردمان به سوی او و خود نیز مقصدند.
روزها را برای پروردگار خویش روزه دارند و در ظلمت شب‌ها رکوع و سجده گزارند[۱].

موسوی گفته است:

از جماعتی‌اند که طعم مکارم را چشیدند و از مهتری‌های بشناختهٔ کهن سیراب شدند.
برخی رهبری کردند، برخی دفاع کردند، برخی آباد ساختند، برخی دهش داشتند، برخی احسان کردند و برخی به تسلیم کشاندند.
اندیشه و اندوه خویش بر آن‌که جست و وارسید پوشاندند و رخدادهای سخت بنیادبرافکن را بی‌مقدار گرفتند.
سرچشمه‌هایی سرشار با شعبه‌های بسیارند و در عظمت شاخه‌های آنان به هم درتنیده است.
به سرشت، بزرگواری راز یکدیگر ارث برند و از تباری ارث گیرند که در عظمت بی‌همتا است.
پاکان پیراسته‌اند و کسانی که پدر ایشان از حریم نبوت عظمت یابد[۲].

---

۱. ائـمة اکـرم بـهم أئـمة / اسـماؤهم مشـهودة تـطرد
هـم حـجج الله عـلی عـباده / و هـم الیـه مـنهج و مـقصد
هـم بـالنهار صـوم لربـهم / و فـی الدیـاجی رکـع و سـجد

۲. من معشر وجدوا المکارم طعمه / و رووا مـن الشـرف الاغـر الاقدم
مـن قـائد أو ذائـد أو عـامر / او مـاطر او مـنعم او مـرغم
وقروا علی المجد المشید همومهم / و تـهاونوا بـالنائل المـتهدم
غـیض الف تـقابلت شـعبانه / فـی المـجد شـجر مقوم لمـقوم
یـتوارثـون المکـرمات ولادة / مـن بین جد فـی المکارم ایتم
الطـیبین الطـاهرین و من یکن / لأب الی حـرم النـبوة یـعظم

بخش ۲۱

امامت ابوابراهیم موسی بن جعفر
امام کاظم علیه السلام

فصل ۱

مقدمات

سپاس خداوند را که به لطف خویش دل‌ها را فشرد و آزردگی و کینه از آن‌ها فروریخت، خداوند رحمان که به فضل خویش همهٔ امور را خرد و کلان، کمال بخشید، خدایی رحیم که از رحمت خویش دریاها را به ما داد و لغزش‌ها و نشان و آثار آن‌ها را از میان برداشت، همه چیز را دانست و کم و زیاد آن‌ها را در شمار آورد، گفته‌ها را شنید و تلخ و شیرین آن‌ها را ثبت کرد، و آن‌گاه که آدمعليه‌السلام را همهٔ نام‌ها آموخت، فرشتگان را به خموشی ناگزیر ساخت.

گواه‌هایی قرآنی

امام کاظمعليه‌السلام دربارهٔ ﴿بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً﴾[1] فرمود: مقصود دشمنی با ما است و دربارهٔ ﴿وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ﴾[2] فرمود: یعنی آن‌که در ریختن خون ما شرکت کند[3].

---

۱. بقره / ۸۱: آری، کسی که بدی‌ای به دست آورد... .

۲. بقره / ۸۱: و گناهانش او را در میان گیرد.

۳. روایت را در منابع نیافتم.

از آن حضرت روایت شده است که دربارهٔ ﴿فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ﴾ [۱] فرمود: «مقصود ماییم؛ برای پیامبران بر امت‌هایشان گواهی می‌دهیم»[۲].

از آن حضرت روایت شده که دربارهٔ ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنزَلَ رَبُّكُمْ﴾ [۳] فرمود: «مقصود دشمنان ما خاندان است که چون از ایشان دربارهٔ ما بپرسند چنین گویند»[۴].

امام باقر علیه السلام دربارهٔ ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾ [۵] فرموده است: «مقصود ماییم، امامانِ از خاندان محمد»[۶].

ابوبصیر این معنا را از امام صادق علیه السلام روایت کرده و عبدالعزیز عبدی و هارون بن حمزه نیز آن را از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند[۷].

از آن حضرت همچنین روایت شده که دربارهٔ ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ﴾ [۸] فرموده است: «ماییم راه برای آن‌که به ما اقتدا کند و ماییم راهنمایان به بهشت و ماییم ریسمان‌های اسلام»[۹].

از آن امام علیه السلام روایت شده که دربارهٔ ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [۱۰] فرمود: «یعنی غیر از تسلیم شدن در برابر ولایت ما»[۱۱].

---

۱. آل عمران / ۵۳؛ مائده / ۸۳: پس ما را در زمرهٔ گواهان بنویس.

۲. «نحن هم؛ نشهد للرسل علی اممها». خبر را در منابع کهن نیافتم. مجلسی نیز در بحار الانوار (۳۳۶/۲۳) آن را تنها از کتاب حاضر نقل کرده است.

۳. نحل / ۳۴: و چون به آنان گفته شود: پروردگارتان چه چیز نازل کرده است... .

۴. «هم عدونا اهل البیت اذا سألوا عنا قالوا ذلک».

۵. عنکبوت / ۴۹: بلکه آیاتی روشن در سینه‌های کسانی است که علم یافته‌اند.

۶. «ایانا عنی الائمة من آل محمد». صفار، بصائر الدرجات، ۲۳۴ و ۲۳۶؛ کلینی، الکافی، ۲۱۳/۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۳/۸، با مقداری تفاوت در هر سه منبع.

۷. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۲۶، کلینی، الکافی، ۲۱۴/۱.

۸. انعام / ۱۵۳: و از راه‌های دیگر پیروی مکنید.

۹. «نحن السبیل لمن اقتدی بنا و نحن الهداة الی الجنة و نحن عری الاسلام». برای بخش‌هایی از این روایت در منابع تا جملهٔ «نحن السبیل». ← قمی، تفسیرالقمی، ۲۲۱/۱. برای جملهٔ «نحن الهداة الی الجنة و نحن عری الاسلام» نیز ← ابن‌بابویه، کمال الدین، ۲۰۶؛ طوسی، الامالی، ۶۵۴.

۱۰. آل عمران / ۸۵: و هر که جز اسلام دینی دیگر جوید هرگز از وی پذیرفته نیست.

۱۱. خبر را در منابع نیافتم.

از آن امام روایت شده که دربارهٔ ﴿يَاحَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ﴾[۱] فرمود: «ماییم جنب خدا»[۲].

از آن امام علیه السلام روایت شده که دربارهٔ ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ؛ أُوْلَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾[۳] فرموده است: «ماییم نخستان و پیشی‌گیرندگان و ماییم آخرین‌ها»[۴].

از آن امام علیه السلام دربارهٔ ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾[۵] رسیده که فرموده است: «این آیه دربارهٔ خاندان محمد صلی الله علیه و آله و پیروانشان نازل شده است»[۶].

از آن امام علیه السلام دربارهٔ ﴿وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ﴾[۷] روایت شده که فرموده است: «از راه محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام پیروی کن»[۸].

از آن امام علیه السلام روایت شده که دربارهٔ ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا﴾[۹] فرموده است: «حسنه محبت ما و شناخت حق ما، و سیئه نیز نیز دشمنی با ما و فروکاستن حق ما است»[۱۰].

زید بن علی و ابوعبدالله جدلی گفته‌اند: امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: ﴿مَنْ جَآءَ بِٱلْحَسَنَةِ﴾ یعنی دوستی با ما و ﴿مَنْ جَآءَ بِٱلسَّيِّئَةِ﴾[۱۱] یعنی دشمنی با ما[۱۲].

---

۱. زمر / ۵۶: دریغا بر آنچه در جنب خدا کوتاهی ورزیدم.

۲. «نحن جنب الله». برای روایت ← صفار، بصائر الدرجات، ۴۸۳؛ ابن‌بابویه، کمال الدین، ۲۰۶؛ طوسی، الامالی، ۶۵۴؛ ابن‌عبدالوهاب، عیون المعجزات، ۶۷؛ قمی، تفسیر القمی، ۲۵۱/۲ (با انتساب به امام صادق علیه السلام) ؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۱۰/۸.

۳. واقعه ۱۰ و ۱۱: و سبقت گیرندگان مقدمند. آنانند همان مقربان.

۴. «نحن السابقون و نحن الآخرون» ← صفار: بصائر الدرجات، ۸۳؛ ابن‌بابویه، کمال الدین، ۲۰۶؛ طوسی، الامالی، ۶۵۴.

۵. عنکبوت / ۶۹: و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نمایانیم.

۶. «هذه نزلت فی آل محمد و اشیاعهم». برای مضمون ← ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۳۴۵/۲؛ مفید، الاختصاص، ۱۲۷؛ کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۳۲۰؛ حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ۵۶۹/۱.

۷. لقمان ۱۵: و راه کسی را پیروی کن که توبه‌کنان به سوی من بازمی‌گردد.

۸. «اتبع سبیل محمد و علی». برای روایت بدون واژهٔ اخیر ← قمی، تفسیرالقمی، ۱۶۵/۲.

۹. انعام / ۱۶۰؛ قصص / ۸۴: هر کس کار نیکی به میان آورد پاداشی بهتر از آن خواهد داشت.

۱۰. «الحسنة حبنا و معرفة حقنا و السیئة بغضنا و انتقاص حقنا».

۱۱. انعام /۱۶۰؛ نمل ۹۰؛ قصص /۸۴: هرکس کار بدی بیاورد... .

۱۲. برای مضمون ← الاصول الستة عشر، ۱۱۷؛ برقی، المحاسن، ۱۵۰/۱؛ ابن‌حیون، دعائم الاسلام، ۷۱/۱؛ همو، شرح ←

ابوالحسن ماضی امام کاظم علیه السلام دربارهٔ ﴿وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾[1] فرموده است: «خداوند والاتر و خوددارتر از آن است که ظلم کند و ظلم را به خویش نسبت دهد. اما خداوند ما را به خویش درآمیخته و ظلم کردن به ما را ظلم کردن به خودش و ولایت ما را ولایت خود او قرار داده است»[2].

از آن امام علیه السلام روایت شده که دربارهٔ ﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلاَئِكَةُ صَفًّا لاَ يَتَكَلَّمُونَ إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَانُ وَقَالَ صَوَابًا﴾[3] فرموده است: «خدای را سوگند، ماییم همان کسان که در روز قیامت بدیشان اجازه داده شود سخن راست گویند»[4].

از آن حضرت روایت شده که دربارهٔ ﴿كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ﴾[5] فرموده است: «[آنان] کسانی‌اند که در حق امامان بد کرده‌اند و بدیشان تعدّی روا داشتند»[6].

امیرمؤمنان علیه السلام در تفسیر ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾[7] فرموده است: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله متوسم بود و امامانِ از نسل من تا روز قیامت متوسم باشند»[8].

←

الاخبار، ۱۵۸/۱، ۵۱۳/۲ و ۴۴۲/۳؛ طوسی، الامالی،۴۹۳؛ کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۳۹۷؛ طوسی، مجمع البیان، ۴۱۰/۷.

۱. بقره / ۵۷؛ اعراف / ۱۶۰: ولی آنان بر ما ستم نکردند، بلکه بر خویش ستم روا می‌داشتند.

۲. «ان الله أعز و أمنع من أن يظلم و أن ينسب نفسه الى ظلم و لكن الله خلطنا بنفسه فجعل ظلمنا ظلمه و ولايتنا ولايته». ← کلینی، الکافی، ۴۳۵/۱. روایت در همین کتاب (۱۴۶/۱) به امام صادق علیه السلام نیز نسبت داده شده است.

۳. نبأ / ۳۸: روزی که روح و فرشتگان به صف می‌ایستند و مردن سخن نگویند مگر کسی که خدای رحمان به او رخصت دهد و سخن راست گوید.

۴. «نحن و الله الآذنون لهم يوم القيامة و القائلون صوابا» ← برقی، المحاسن، ۱۸۳/۱؛ کلینی، الکافی، ۴۳۵/۱.

۵. مطفّفین / ۷: نه چنین است که می‌پندارند، که کارنامهٔ بدکاران در سجیّن است.

۶. «[هم] الذين فجروا في حق الائمة و اعتدوا عليهم». ← کلینی، الکافی، ۴۳۵/۱.

۷. حجر / ۷۵: به یقین، در این برای هوشیاران عبرت‌ها است.

۸. «فكان رسول الله المتوسم و الائمة من ذريتي المتوسمون اى يوم القيامة». ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۷۷؛ کلینی، الکافی، ۳۱۹/۱؛ کوفی، مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ۵۶۱/۲؛ مفید، الاختصاص، ۳۰۲؛ عیاشی، تفسیر العیاشی، ۲۴۹/۲؛ کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۲۲۹؛ حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ۴۳۰/۱.

همچنین دربارهٔ ﴿وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ﴾[1] فرمود: «آن سبیل مقیم وصیّ پس از پیامبرﷺ است»[2].

امام صادقعليه‌السلام در تفسیر ﴿ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾[3] فرموده است: یعنی دربارهٔ ولایت ما[4].

از آن امامعليه‌السلام روایت شده که در تفسیر ﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾[5] فرموده است: «هر کس از آل محمد که بدان پایه رسد که امام باشد با قرآن هشدار دهد، آن‌سان که پیامبر خداﷺ با قرآن هشدار داد»[6].

امام باقرعليه‌السلام و امام صادقعليه‌السلام دربارهٔ ﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ﴾[7] فرموده‌اند: «این آیه دربارهٔ خاندان محمد نازل شده است»[8].

امام باقرعليه‌السلام و امام صادقعليه‌السلام در تفسیر ﴿أَلَمْ تَرَى إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا﴾[9] فرموده‌اند: «نعمت خداوند پیامبر او است که مردم را با امامانی که ایشان را راه نمایند آشنا کنند»[10].

هم دربارهٔ ﴿وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ﴾[11] فرمود: مقصود کسانی هستند که مردمان را به سرای تباهی نشاندند[12].

---

۱. حجر / ۷۶: و آن هنوز بر سر راهی بر جا است.

۲. «فذلک السبیل المقیم هو الوصی بعد النبی».

این متن را نیافتم. اما برای عبارت «و السبیل فینا مقیم» ← صفار: بصائر الدرجات، ۳۷۷ و ۴۰۷؛ کلینی، الکافی، ۲۱۸/۱ و ۴۳۹؛ مفید، الاختصاص، ۳۰۶؛ عیاشی، تفسیر العیاشی، ۲۴۷/۲؛ قمی، تفسیر القمی، ۳۷۷/۱.

۳. تکاثر / ۸: سپس در همان روز است که از نعمت پرسیده خواهید شد.

۴. نزدیک‌ترین ساختار بدین سخن، این فرمودهٔ امام صادقعليه‌السلام است: «نحن من النعیم الذی ذکر الله». ← کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۶۰۵؛ طوسی، الامالی، ۲۷۲.

۵. انعام / ۱۹: و این قران به من وحی شده تا به وسیلهٔ آن شما و هر کس را که این پیام به او برسد هشدار دهم.

۶. «من بلغ ان یکون اماما من آل محمد فهو ینذر بالقرآن کما انذر به رسول الله». ← کلینی، الکافی، ۴۱۶/۱؛ عیاشی، تفسیر العیاشی، ۳۵۶/۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۲/۴.

۷. شوری / ۳۷: و کسانی که از گناهان بزرگ و زشتکاری‌ها خود را به دور می‌دارند.

۸. «نزلت فی آل محمد». ← کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۴۵۳.

۹. ابراهیم / ۲۹: آیا به کسانی که شکر نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند... ننگریستی؟

۱۰. «نعمة الله رسوله اذ یخبر امته بمن یرشدهم من الائمة». خبر را در منابع نیافتم. علامه مجلسی نیز در بحار الانوار (۵۱/۲۴) خبر را تنها به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۱۱. ابراهیم / ۲۸: و قوم خود را به سرای هلاکت درآوردند.

۱۲. در منابع چنین روایت شده است: «عنی الله و الله بها قریش قاطبة الذین عادوا رسول الله و نصبوا له الحرب»؛ خدای را

←

همین نیز معنای سخن پیامبر ﷺ است که فرمود: «پس از من کافرانی مشوید که همدیگر را گردن زنید»[1].

دین بنا شده است بر پیروی از پیامبر ﷺ: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي﴾[2]، پیروی از کتاب ﴿وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ﴾[3]، پیروی از امامان که از نسل پیامبرند: ﴿اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾[4].

پس پیروی از پیامبر ﷺ محبت آورد: ﴿يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾[5]، پیروی از کتاب سعادت آورد: ﴿فَمَنْ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلاَ يَضِلُّ وَلاَ يَشْقَى﴾[6] و پیروی از امامان علیهم‌السلام بهشت را در پی آورد: ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾[7].

اهمیت هفت

تقریباً همهٔ چیزها هفت‌گانه‌اند: آسمان‌ها، زمین‌ها، دریاها، جزیره‌ها، سیّارهای درگذر، اقلیم‌ها، هفته‌ها، درهای دوزخ، اندام‌ها، وضو، طواف، سعی، رمی جمرات، سُبع‌های قرآن، و بیشتر نام‌ها.

←

سوگند که مقصود خداوند از آن همهٔ قریش هستند که؛ پیامبر خدا دشمنی ورزیدند و به جنگ با او برخاستند. ← عیاشی، تفسیر العیاشی، ۲۲۹/۲.

۱. «لترجعن بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض». این خبر در منابع مختلف سنی و شیعی با تفاوت‌هایی اندک (عمدتاً «لاترجعوا» به جای «لاترجعن») آمده است. برای نمونه ← بخاری، الجامع الصحیح، ۵۶/۱، ۶۱۹/۲، ۶۲۰، ۱۵۹۸/۴، ۱۵۹۹، ۲۲۸۲/۵، ۲۴۹۰/۶، ۲۵۱۸، ۲۵۹۲ ـ ۲۵۹۴؛ مسلم، الصحیح، ۸۱/۱، ۸۲، ۱۳۰۵/۳؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۴۱۶/۱ و ۲۶۸/۱۳؛ ابو داوود، السنن، ۲۲۱/۴؛ ابن‌ماجه، السنن، ۱۳۰۰/۲؛ ترمذی، السنن، ۴۸۶/۴؛ ابن‌حیون، دعائم الاسلام، ۴۰۲/۲؛ ابن‌رستم، المسترشد، ۲۲۹، ۵۶۵؛ مفید، الافصاح، ۵۰؛ کراجکی، کنز الفوائد، ۶۱ و ۲۷۹؛ طوسی، الامالی، ۳۶۳.

۲. آل عمران / ۳۱: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید.

۳. اعراف / ۱۵۷: و نوری را که با او نازل شده است پیروی کردند.

۴. توبه / ۱۰۰: و با نیکوکاری از آنان پیروی کردند.

۵. آل عمران / ۳۱: تا خدا دوستتان بدارد.

۶. طه / ۱۲۳: هر کس از هدایتم پیروی کند نه گمراه می‌شود و نه تیره‌بخت.

۷. توبه / ۹۹: خدا از ایشان خشنود است و آنان نیز از او خشنودند.

نوزاد چون به هفت روز برسد برایش عقیقه کنند، چون به هفت سالگی رسد دندانش بیفتد، چون به سه هفتگی برسد مهر او در دل فزونی گیرد و او را قنداق کنند.

دیگر آن‌که طول انسان به وجب خود او هفت وجب است، چون کودکی در هفت‌ماهگی زاده شود زنده ماند، «لااله‌الاالله محمد رسول الله» جمعاً هفت واژه است و موسی بن جعفر علیه‌السلام هفتمین امام.

آن‌که امامان را در صلب آدم دو گروه کرد همان امام هفتم است[1].

در حساب جمل، عبارت «موسی بن جعفر» با عبارت «امام معصوم منصوص علیه» همسنگ است و هر یک از این دو با عدد چهارصد و هشتاد و پنج برابری کنند.

ابن‌حماد گفته است:

دلدادگی‌ات را معطوف به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاندان او کن و آنان را با دلی شیدا دوست بدار.

طایفه‌ای هستند که خلایق چون هنوز میان آب و گلی تازه بودند، خدا آنان را از نور خویش پدید ساخت.

مرتبه‌های آنان نزد خداوند است و خدای را سوگند که خود سرچشمهٔ هر فضیلت پایدارند.

هم ریشه و هم شاخهٔ ایشان پاک است و از هر شبهه و شائبه‌ای پیراسته‌اند.

طایفه‌ای که حجت‌های خدا بر همهٔ مردمانی باشند که در خاور و باختر دیده شوند.

ای که مرا بر محبت ایشان می‌نکوهی، سخن نکوهشگران مرا محبت و عشق بدیشان افزوده است.

اگر گناه من دوستی با آنان و مدیحه گفتن ایشان است گواه باش که من از این گناه توبه نمی‌کنم.

آیا از کاری توبه کنم که از رهگذر آن در روز رستاخیز امید نجات از عذاب سرشار دارم؟[2]

---

۱. ان الذی قسم الائمة حازها — فی صلب آدم للامام السابع

۲. اصرف هواک الی النبی و آله — و تولهم ابداً بقلب غارب

قوم براهم ربهم من نوره — و الخلق من ماء و طین لازب

جاءت مراتبهم لدیه فأصبحوا — بالله معدن کل فضل راتب

طابت اصولهم معاً و فروعهم — فتطهروا من شبهة و شوائب

قوم هم حجج الاله علی الوری — ممن یری بمشارق و مغارب

یا عاتبی فی حبهم قد زادنی — حباً لهم و هوی مقال العاتب

إن کان ذنبی حبهم و مدیحهم — فاشهد بأنی منه غیر التائب

أأتوب من عمل به أرجو النجا — یوم المعاد من العذاب الواصب

کمیت گفته است:

بنی‌هاشم گرامی‌کسان و فرزندان اهل دهش و مهتر و برترند.

پدران ایشان نیز چنانند. از صاحبان نسب پاک و نزدیک، اولیای خویش را اختیار کن.

بر محبت ایشان باش و نزد ایشان که عدالتگرند رو، و به ریسمان ایشان بیاویز.

آنان را صاحب فضیلت و کارهای شایسته می‌دانم و نه آرزویی می‌کنم و نه پاداش می‌جویم.

اگر سال‌ها آبی آلوده می‌نوشیدم، نزد ایشان نوشاکی گوارا یافته‌ام.

مردمانی‌اند که اگر صیادان ناآشنا به دریای ایشان درآیند بیم نبرند.

در رویارویی با پدیده‌های پیچیده، آن‌گاه که غرق ظلمت باشند، ایشان ستارگان روشنگرند،

و مردان کهن و نو هستند، آن‌گاه که از میراث جوینده فروکاسته شد[1].

مهیار گفته است:

زادهٔ کسانی که در برابر کوری‌ها مردمان را بینا کردند و درهای بستهٔ راه درست را گشودند؟

سلسلهٔ عظمت، پیامبری را که به معجزه‌ها بانگ برآورد و نیز امام راستین را، به رشتهٔ خویش جای داده است.

دینداری مردم برای شما است و پاداش هر که ستم روا دارد یا پروا پیشه کند هر دو نزد شما.

وحی در سرای شما است و در همان خانه است که فرشتگان شدآمد کنند و پایین آیند و بالا روند.

کسی از مردمان را بر شما فرمانروایی نباشد، که مردم روانه بوده‌اند و شما شاهان بوده‌اید،

---

۱. بنوهاشم فهم الأكرمون — بنو الباذخ الافضل الاطيب

و آباؤهم فاتخذ أوليا — ء من دون ذی‌النسب الاقرب

و فی ودهم فائتهم عادلاً — نهاک و فی حبلهم فاخطب

أری لهم الفضل السابغات — و لم‌أتمنّ و لم‌أحسب

لئن طال شربی للآجنات — لقد طاب عندهم مشربی

اناس اذا اوردت بحرهم — صوادی الغرائب لم‌تضرب

نجوم الامور اذا دلست — بظلماء دیجورها الغیهب

و اهل القدیم و اهل الحدیث — اذا نقصت حبوة المجتبی

خواه در آغازین روزگار و در جوانیِ روزگاران و خواه آن زمان که روزگار به پیری و کهنسالی پای نهاد،
پروردگار شما را به عظمتی الهی گزین ساخته و شرافتی آفریدهٔ خویش به شما بخشیده است.
با دین طایفه‌ای را که با شما الحاد ورزیدند در بند کردید و از طایفه‌ای دیگر بندها گشودید.
با شما خداوند بندگان خویش را و حتی آن کبوتر خانهٔ خود را امنیت بخشید.
نه مسیح علیه‌السلام آن روز که مرده را زنده کرد و نه کلیم علیه‌السلام آن روز که از هوش رفت،
هیچ کدام جز در برابر آنچه از امر شما بود سر فرود نیاوردند، هرچند آن‌ها در زمان پیشی و تقدم دارند.
گرچه باد سلیمان علیه‌السلام را از آن سوی بدان سوی برد، لیک او بر پشت باد، اگر آهنگ رسیدن به شما را داشت هرگز نمی‌رسید،
و پدر او نیز نمی‌توانست زره ببافد و حلقه‌های آن دوچندان سازد.
شما بر آنان برتری دارید و این برتری چون فضیلت سر بر گردن است[1].

---

۱. و ابن الذین بصروا من العمی ... و فتحوا باب الرشاد المغلقا
و انتظم المجد نبیاً صادعا ... بالمعجزات و إماماً صادقا
مناسک الناس لکم و عندکم ... جزاء من أسرف او من اتقی
و الوحی و الاملاک فی ابیاتکم ... مختلفات مهبطا و مرتقی
لایملک الناس علیکم إمرة ... کنتم ملوکا و الأنام سوقا
فی جده الدهر و فی شبابه ... و حین شاب عمره و اخلقا
مجداً الهیا توخاکم به ... رب العلی و شرفا مخلقا
رتقتم بالدین قوم ألحدوا ... فیکم و عن قوم حللتم ربقا
و آمن الله بکم عباده ... حتی حمام بیته المطوقا
لیس المسیح یوم أحیی میتاً ... و لا الکلیم یوم خر مصعقا
ثنا لغیر ما انثنی فی امرکم ... و ان هما تقدما او سبقا
و زالت الریح سلیمان لو ابتغاکم فی ظهرها مالحقا
و لا ابوه ناسجاً ادراعه ... مضاعفا سرورها و الحلقا
فضلتموهم و لکن فضلکم ... فضیلة الرای المطی و العنقا

← دیوان مهیار الدیلمی، ۳۲۹/۲ و ۳۳۰.

فصل ۲

خبر دادن امام علیه‌السلام از امور غیبی

پدرت اکنون در گذشته است

بیان بن نافع تفلیسی گفته است: پدرم را همراه زنان و دختران در مراسم حج گذاشتم و آهنگ موسی بن جعفر علیه‌السلام کردم.

چون به او نزدیک شدم و قصد سلام کردم، رو به من فرمود: ای پسر نافع، حجت قبول باد! خدا تو را در غم پدرت اجر دهد! او اینک جان سپرده است. برگرد و به تدفین او بپرداز.

چون در حالی از پدر خود جدا شده بودم که هیچ بیماری‌ای نداشت، از این سخن حضرت به حیرت فرو رفتم.

او فرمود: ای پسر نافع، آیا ایمان نداری؟

بازگشتم و دیدم زنان و دختران صورت می‌خراشند.

پرسیدم: چه خبر است؟

گفتند: پدرت از دنیا رفته است.

ابن‌نافع گوید: من نزد آن حضرت بازگشتم تا در این باره از او بپرسم که آیا پدرم چیزی از من پنهان کرده است یا نه.

فرمود: هرگز. چیزی از تو پنهان نکرده است.

سپس افزود: ای پسر نافع، اگر در نیت تو بوده است که دربارهٔ این و آن بپرسی، بدان که من جنب الله، کلمة الله باقی و حجت بالغ اویم.

باز می‌گردم

ابوخالد رمانی و ابویعقوب زبالی، هر یک از این دو، گفته‌اند: نخستین بار که مهدی، ابوالحسن امام کاظم علیه السلام را احضار کرده بود من در اجفر با او روبه‌رو شدم. چون از آن منزل رفت با او وداع کردم و گریستم. پرسید: از چه روی می‌گریی؟

گفتم: از این‌که اینان تو را می‌برند و نمی‌دانم چه پیش آید.

راوی گوید: مرا فرمود: «در این رفتن بر من خطر نیست و بیمی مرا همراهی نمی‌کند. به حجاز بازمی‌گردم و در راه برگشت در همین جا بر تو می‌گذرم. فلان روز در فلان جا منتظرم باش. مرا در راه بازگشت خواهی دید»[1].

گفتم: نکو مژده‌ای است. من از این سفر بر تو بیمناک بودم.

فرمود: بیم مبر.

من زمانی که او فرموده بود در همان جا که گفته بود در انتظار ماندم. از دور سیاهی‌ای دیدم که نزدیک می‌شود و صدایی شنیدم که از پشت سر مرا می‌خواند.

نزد او رفتم و دیدم ابوالحسن علیه السلام است که بر یابویی نشسته است. مرا فرمود: آهای، ابوخالد.

گفتم: لبیک ای فرزند پیامبر خدا، سپاس خدایی را که تو را از چنگال آنان رهاند.

فرمود: «اما من نزد ایشان بازخواهم گشت و مرا از چنگال آنان رهایی نیست»[2].

تا یک ماه دیگر می‌میری

اسحاق بن عمار گفته است: ابوالحسن علیه السلام به مردی فرمود: فلانی، تو تا یک ماه دیگر خواهی مرد.

---

۱. «لا بأس علی منه فی وجهی هذا و لا هو بصاحبی و انی لراجع الی الحجاز و مار علیک فی هذا الموضع راجعاً فانتظرنی فی یوم کذا و کذا فی وقت کذا و کذا فانک تلقانی راجعاً».

۲. «اما ان لی عودة الیهم لا اتخلص من ایدیهم». برای مشروح داستان و این متون ← حمیری، قرب الاسناد، ۳۳۰ و ۳۳۱؛ ابن حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۵۴؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۱۵/۱ و ۳۱۶.

من با خود گفتم: گویی او اجل شیعیان را می‌داند!

او مرا فرمود: «ای اسحاق، چه چیز از این را باور نمی‌کنید؟ رشید هجری فردی مستضعف بود و علم منایا (آگاهی از زمان مرگ) را می‌دانست. امام که به این دانستن سزاوارتر است»[1].

سپس فرمود: «ای اسحاق، تو تا دو سال دیگر خواهی مرد و دارایی‌ات پراکنده شود و زنان و فرزندانت از هم بگسلند و به ناداری شدیدی افتند»[2].

حسن بن علی بن ابی‌عثمان گفته است: پس چنان شد که او فرموده بود[3].

نام فرزند خود تغییر بده

یعقوب سراج گفته است: بر ابوعبدالله امام صادق علیه‌السلام که مدتی بر گهوارهٔ ابوالحسن علیه‌السلام ایستاده بود و با او رازگویی داشت، وارد شدم. مرا فرمود: به مولای خود نزدیک شو.

من نزدیک شدم و به او سلام کردم. او نیز به زبانی فصیح مرا پاسخ گفت و فرمود: برو نام دخترت را که دیروز بر او نهاده‌ای تغییر ده. آن نامی است که خداوند خوش نمی‌دارد.

من صاحب دختری شده و فلان نام را بر او نهاده بودم.

امام صادق علیه‌السلام نیز مرا فرمود: به آنچه او فرمان داده است گردن نه.

من هم نام آن دختر را تغییر دادم[4].

پیغام به درخت

رافعی گفته است: حسن بن عبدالله نزد فرمانروایان هیبتی داشت و از دنیا وارسته بود و حکمرانان را به معروف امر می‌کرد.

---

۱. «یا اسحاق ما تنکرون من ذلک؟ کان رشید الهجری مستضعفاً و کان یعلم علم المنایا و الامام أولی بذلک منه».

۲. «یا اسحاق تموت الی سنتین و یتشتت مالک و عیالک و اهل بیتک و یفلسون إفلاساً شدیداً».

۳. برای روایت‌ها با تفاوت‌هایی ← صفار، بصائرالدرجات، ۲۸۵؛ کلینی، الکافی، ۴۸۴/۱؛ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۷۰۹/۲؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۳۴؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۳/۲.

۴. ← کلینی، الکافی، ۳۱۰/۱؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۲۷؛ مفید، الارشاد، ۲۱۹/۲؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۳۳؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۴/۲.

یک بار موسی بن جعفرعليه‌السلام او را دید و فرمود: «ای ابوعلی، وضعی که تو داری چقدر برایم دوست‌داشتنی است و شادمانم می‌کند، جز این‌که تو را شناختی نیست. شناخت را بجوی»[۱].

او پرسید: شناخت چیست؟

فرمود: «برو و دین بیاموز و حدیث فرا بگیر»[۲].

او رفت و از مالک و فقیهان مدینه حدیث نوشت و بر امامعليه‌السلام عرضه کرد. اما امام همه را فرونهاد.

او چند بار رفت و باز آمد و حدیث‌ها عرضه داشت و هر بار نیز موسی بن جعفرعليه‌السلام بازمی‌گرداند و می‌فرمود: برو معرفت به چنگ آور.

او که به دین خویش اهتمام داشت، یک بار آن حضرت را در جایی خلوت یافت. به آن حضرت گفت: من در پیشگاه خدا بر تو احتجاج خواهم کرد. مرا به آنچه نیک است راه نمای. هم از امامعليه‌السلام نشانه‌ای خواست. امامعليه‌السلام فرمود: نزد آن درخت برو و بدان بگوی: موسی بن جعفر تو را می‌گوید: رو سوی ما کن.

وی گوید: من به کنار آن درخت رفتم و آن سخن را بدو گفتم. خدای را سوگند، دیدم درخت گونه بر زمین سایید تا خود را به محضر ایشان رساند.

سپس او به درخت اشاره کرد که بازگردد و درخت نیز بازگشت.

راوی گفته است: حسن بن عبدالله سکوت اختیار کرد و از آن پس کسی او را نمی‌دید[۳].

دیگر تقیه لازم نیست

محمد بن فضل گفته است: میان دوستان ما دربارهٔ مسح پاها در وضو و این‌که آیا این مسح از انگشتان به سمت قوزک یا از قوزک به سمت انگشتان است اختلاف روایت بود. از این روی، علی بن یقطین به ابوالحسنعليه‌السلام نوشت و در این باره از او پرسید.

---

۱. «یا أبا علی ما أحب إلی ما أنت علیه و أسرنی به، إلا انه لیست لک معرفة فاطلب المعرفة».

۲. «اذهب و تفقه و اطلب الحدیث».

۳. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۷۵؛ کلینی، الکافی، ۳۵۲/۱ و ۳۵۳؛ مفید، الارشاد، ۲۲۳/۲ و ۲۲۴؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۵۵ و ۴۵۶؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۳؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۵۰/۲ و ۶۵۱.

امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: «آن اختلاف را که در وضو یادآور شده بودی دریافتم. آنچه در این باره به تو دستور می‌دهم این است که سه بار آب در دهان بچرخانی، سه بار آب در بینی بچرخانی، آب به میان ریش خود برسانی، همهٔ سر خود را مسح کنی و بر پشت گوش و درون آن دست کشی و سه بار پاهای خود را تا قوزک بشویی و جز این هیچ شیوه‌ای دیگر نگزینی»[1].

چون نامه به علی بن یقطین رسید از آنچه امام علیه‌السلام برایش در این باره مشخص کرده بود در شگفت شد. اما با خود گفت: سرورم خود به آنچه فرموده آگاه‌تر است و من به فرمان او گردن می‌نهم.

پس وضوی خویش را به همین ترتیب به انجام می‌رساند.

از آن سوی نزد هارون بر ضد علی بن یقطین سخن‌چینی کرده بودند و هارون گفته بود: نزد من گزارش‌های بسیار حاکی از رافضی بودن او آورده‌اند. بی آن‌که بفهمد، او را از طریق وضویش بیازمایم.

چون هنگام نماز شد هارون پشت دیوار حجرهٔ خود ایستاد، به گونه‌ای که او علی بن یقطین را می‌دید، ولی علی بن بقطین او را نمی‌دید.

دید علی بن یقطین آب خواست و بدان گونه که امام علیه‌السلام فرموده بود وضو ساخت.

هارون در این هنگام نتوانست خویشتن‌داری کند. بالای سر علی بن یقطین رفت، به گونه‌ای که ابن یقطین او را دید. به او گفت: ای علی، دروغگو است هر که ادعا کند تو رافضی هستی.

بدین سان وضع ابن یقطین نزد هارون خوب شد.

پس از آن، نامه‌ای دیگر از ابوالحسن علیه‌السلام به وی رسید که در آن نوشته بود: «ای علی بن یقطین، از اکنون بدان گونه که خداوند فرموده است وضو ساز»[2].

امام علیه‌السلام در ادامهٔ نامه چگونگی وضو را برای او شرح کرد و چنین آورد: «اکنون آنچه از آن بر تو بیم داشتم از میان رفته است، والسلام»[3].

شاعر گفته است:

---

۱. «فهمت ما ذکرت من الاختلاف فی الوضوء و الذی آمرک به فی ذلک أن تتمضمض ثلاثاً و تستنشق ثلاثا و تخلل لحیتک و تمسح رأسک کله و به تمسح ظاهر اذنیک و باطنهما و تغسل رجلیک الی الکعبین ثلاثا و لا تخالف ذلک الی غیره».

۲. «ابتدیء من الان یا علی بن یقطین و توضأ کما امرک الله».

۳. «فقد زال ما کنت اخافه علیک و السلام». برای داستان کامل و متون ← مفید، الارشاد، ۲۲۷/۲ و ۲۲۸؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۵۱ ـ ۴۵۳؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۱/۱ و ۲۲.

پس آن داستان وضو حکایتی شگفت است؛ چه سان او را از نهفته‌های درون آگاهاند و آزمود.
او چشمهٔ حیات باشد و خود نجات و هدایت است برای هر که بخواند و تدبر کند.
او در پیکار و در دهش‌ها راز الهی است. خوشا آن راکه بدین حقیقت بینا باشد[۱].

جبه را نگه‌دار

ابن‌سنان گفته است: روزی هارون برای علی بن یقطین خلعت‌هایی فرستاد و از آن جمله جبه‌ای بود سیاه و از جبه‌های شاهان و آراسته به طلا.

ابن‌یقطین آن‌ها را با اموال بسیار برای موسی بن جعفر علیه‌السلام فرستاد.

چون آن اموال به ابوالحسن علیه‌السلام رسید، امام اموال را پذیرفت، اما جبه را بازگرداند و به ابن‌یقطین نوشت: «این را نزد خویش نگاه بدار و از دست مده که تو را ماجرایی خواهد بود و در آن بدین نیاز خواهی داشت»[۲].

چند روزی بعد علی بن یقطین با یکی از غلامان خود تندی کرد و او را از خدمت برداشت.

غلام نزد هارون خبرچینی کرد و گفت: او به امامت موسی بن جعفر علیه‌السلام عقیده دارد و هر ساله خمس مال خود را نزد او می‌فرستد و آن جبّه‌ای را هم که امیرمؤمنان به وی خلعت داده برای او فرستاده است.

هارون سخت برآشفت و گفت: اگر چنان باشد که می‌گویی جان او را بستانم.

کسی فرستاد تا علی بن یقطین را به حضور آورند. به او گفت: آن جبّه‌ای راکه به تو خلعت داده‌ام همین دم برایم بیاور.

ابن‌یقطین خدمتکاری را فرستاد و گفت: فلان جامه‌دان را برایم بیاور.

چون جامه‌دان را آورد، ابن‌یقطین آن را در حضور هارون نهاد و گشود. هارون جبّه را دید که به همان وضع نخستین و در میان خوشبوکننده‌ها پیچیده است.

---

۱. ثم حال الوضوء حال عجیب — کیف أنباه بالضمیر و خبر
هو عین الحیاة و هو نجاة — و رشاد لمن قرا و تدبر
هو سر الاله فی البأس و الجو — د فطوبی لمن به یتبصر

۲. «احتفظ بها و لاتخرجها من یدک فیکون لک بها شأن تحتاج الیها معه».

خشم هارون فرونشست و گفت: سربلند از نزد ما روانه شو که از این پس هیچ سخن‌چینی را باور نخواهم داشت.

همچنین فرمود تا او را پاداشی ارزشمند دهند.

آن سخن‌چین را نیز چندان زدند که مرد[1].

و داستان ابن‌یقطین آن‌گاه که آن امام پاک جامه‌ها را به او بازگرداند و فرمود و هشدار داد.

فرمود: این جامه‌ها را بازپس گیر که دربارهٔ آن‌ها از تو خواهند پرسید و البته آن‌که دربارهٔ من با تو دشمنی کند، بی‌گمان ناکام و زیانکار است[2].

آگاهی از نیّت

احمد بن عمر خلاّل گفته است: شنیدم اخوص در مکه از او بد می‌گوید. خنجری خریدم و گفتم: خدای را سوگند، چون از مسجد بیرون آید او را بکشم.

بر این آهنگ مصمم شدم و در کمین او نشستم. اما ناگهان رقعه‌ای از ابوالحسن علیه‌السلام را در برابر چشمانم دیدم که در آن آمده بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، به حقی که بر تو دارم سوگندت می‌دهم که از اخوص دست بداری. خداوند تکیه‌گاه من باشد و مرا بسنده است»[3].

خبردادن از اجل خود

احمد بن خالد برقی از محمد بن عباد مهلبی روایت کرده که گفته است: هارون‌الرشید چون موسی بن جعفر علیه‌السلام را زندانی کرد و او در زندان نشانه‌ها و معجزه‌ها آشکار ساخت، یحیی بن خالد برمکی را به حضور خواست و از او دربارهٔ موسی بن جعفر علیه‌السلام تدبیری طلبید.

---

۱. ← مفید، الارشاد، ۲۲۵/۲ ـ ۲۲۷؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۴۹-۴۵۱؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۳ و ۲۱۴؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۳۴/۱ و ۳۳۵؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۹/۲ و ۲۰.

۲. و ابن‌یقطین حین رد علیه الـ / طهر اثوابه و قال و حذر
قال خذها و سوف تسأل عنها / و معادیک فی لا شک یخسر

۳. «بسم الله الرحمن الرحیم بحقی علیک لما کففت عن الأخوص فان الله ثقتی و هو حسبی». برای داستان با تفاوت‌هایی ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۷۲؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۳۸؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۵۱/۲ و ۶۵۲. در ادامهٔ این روایت است که چند روز بعد اخرس ـ به جای اخوص ـ درگذشت.

یحیی گفت: مناسب می‌بینم که بر او منت گذاری و حق خویشاوندی با او بگزاری.

هارون گفت: نزد او برو و آهن از او بردار و از من به او سلام برسان و بگو: عموزاده‌ات می‌گوید: پیشتر درباره‌ات سوگند خورده‌ام که تنها زمانی تو را واگذارم که اقرار کنی در حق من بدی کرده‌ای و درخصوص آنچه گذشته است از من طلب عفو کنی. نه در این اقرار بر تو هیچ ننگی است و نه در طلب عفو تو از من کاستی‌ای. اینک این یحیی مورد اعتماد و وزیر من است. بدان اندازه که من سوگند خویش ادا کرده باشم از او عفو بطلب و سربلند راه خویش گیر.

امام علیه‌السلام فرمود: «ای ابوعلی، من می‌میرم و از اجلم یک هفته مانده است. مرگ مرا پنهان بدار و روز جمعه به سراغم بیا و تو خود و اولیای من تنها بر من نماز بگزارید. هم بنگر زمانی که این ستمگر به رقه می‌رود و به عراق بازمی‌گردد، به گونه‌ای که یکدیگر را نبینید، برای خویش تدبیری کن؛ که در ستارهٔ تو و ستارهٔ فرزندانت و ستارهٔ او می‌بینم که شما را از میان برمی‌دارد. از او حذر کنید»[1].

در ادامه نیز فرمود: «ای ابوعلی، سپس به او بگوی: موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌گوید: روز جمعه فرستاده‌ام نزد تو آید و تو را از آنچه می‌بیند خبر دهد. فردا که در پیشگاه خداوند به دادخواهی از تو زانو زنم خواهی دانست چه کسی ستم کرده و به دیگری تجاوز روا داشته است»[2].

چون یحیی پاسخ امام علیه‌السلام را به هارون رساند، هارون گفت: اگر تا چند روز دیگر دعوی نبوت نکند ما خوش اقبالیم!

دعوت به خویش

هنگامی که جمعه فرارسید ابوابراهیم علیه‌السلام درگذشت[3].

---

۱. «یا أباعلی أنا میت و إنما بقی من أجلی اسبوع اکتم موتی و اتنی یوم الجمعة و صل أنت و أولالیائی علی فرادی و انظر اذا سار هذا الطاغیة الی الرقة و عاد الی العراق لایراک و لا تراه و احتل لنفسک فانی رأیت فی نجمک و نجم ولدک و نجمه انه یأتی علیکم فاحذروه».

۲. «یا أبا علی ابلغه عنی: یقول موسی بن جعفر رسولی یأتیک یوم الجمعة و یخبرک بما یری و ستعلم غداً اذا جاثیتک بین یدی الله من الظالم و المتعدی علی صاحبه».

۳. ← طوسی، الغیبة، ۲۴-۲۶.

پس از وفات امام صادق علیه‌السلام مردم بر عبدالله بن جعفر گرد آمدند.

در این میان، هشام بن سالم و محمد بن نعمان صاحب‌الطاق به حضور او آمدند و دربارهٔ زکات از او پرسیدند: در چه مقدار واجب است؟

گفت: در هر دویست درهم پنج درهم.

پرسیدند: در صد تا؟

گفت: دو و نیم درهم.

از حضور او بیرون آمدند، در حالی که با خود می‌گفتند: به سوی مرجئه برویم؟ یا به سوی قدریه؟ به سوی معتزله؟ یا به سوی زیدیه؟

در این هنگام پیری دیدند که به آن‌ها اشاره می‌کند.

در پی او روان شدند، در حالی که می‌ترسیدند او از جاسوسان ابوجعفر منصور باشد.

هشام چون به سرای موسی علیه‌السلام رسید، دید خدمتکاری بر در ایستاده است و می‌گوید: به درون آی که خدایت رحمت کناد.

چون به درون رفت، امام علیه‌السلام به او فرمود: سوی من، سوی من، نه سوی مرجئه، نه سوی قدریه، نه سوی معتزله و نه سوی زیدیه.

هشام پرسید: پدرت مرد و رفت؟

فرمود: آری.

پرسید: پس از او ما را چه کسی است؟

فرمود: اگر خدا بخواهد تو را راه نماید.

گفت: عبدالله مدعی است که او امام باشد.

فرمود: عبدالله می‌خواهد که عبد خدا نباشد.

پرسید: واقعاً پس از او ما را چه کسی است؟

فرمود: خدا اگر بخواهد تو را راه نماید.

پرسید: یعنی تو همان کسی؟

فرمود: چنین نمی‌گویم.

پرسید: بر تو امامی هست؟

فرمود: نه.

پرسید: آن سان که از پدرت می‌پرسیدم از تو نیز بپرسم؟

فرمود: بپرس تا آگاهانده شوی. اما فاش مکن که اگر فاش کنی کشته شدن است[۱].

داستان شطیطه

ابوعلی بن راشد و کسانی دیگر در روایتی طولانی گفته‌اند: شیعیان در نیشابور گرد آمدند و محمد بن علی نیشابوری را برگزیدند و سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دو هزار قطعه لباس به او سپردند.

در این میان شطیطه یک درهم سره و یک قطعه پارچهٔ دست‌بافت خود را به ارزش چهار درهم آورد و گفت: خداوند از حق شرم ندارد.

راوی گفته است: درهم او را تا کردم.

مردم، همچنین، خورجینی آوردند که در آن هفتاد ورقه در بردارندهٔ مسئله‌هایی بود: بر هر ورقه یک مسئله و باقیماندهٔ ورقه نیز سفید تا پاسخ در زیر آن نوشته شود.

هر دو ورقه با هم با سه نوار بسته شده و بر هر یک از این نوارها یک مهر نهاده شده بود.

مرا گفتند: شبی این ورقه‌ها را به امام بده و صبح همان شب پاسخ‌ها را از او بگیر. اگر دیدی مهرها سالم است پنج مهر بشکن و ببین آیا به مسئله‌های موجود در آن‌ها پاسخ داده شده است یا نه. اگر مهرها شکسته نشده بود، آن امام همان امام راستین و سزاوار آن اموال است. اموال را به او بسپار وگرنه آن‌ها را برایمان بازآور.

ابوعلی راشد به نزد عبدالله بن جعفر افطح رفت و او را آزمود و از حضور او بیرون آمد و گفت: پروردگارا، مرا به راه راست هدایت کن.

او خود گفته است: در همین حال بودم که غلامی گفت: آن را که می‌جویی پاسخ ده.

مرا به سرای موسی بن جعفر علیه‌السلام برد.

او چون مرا دید پرسید: «ای ابوجعفر، چرا نومیدی؟ و چرا به یهود و نصاری پناه می‌بری؟ من حجت و ولیّ خدایم. مگر نه آن‌که ابوحمزه تو را در مسجد جدم شناخت؟ من از دیروز پاسخ آن

---

۱. «سل تخبر ولاتذع فان اذعت فهو الذبح». ← کلینی، الکافی، ۳۵۱/۱ و ۳۵۲؛ مفید، الارشاد، ۳۲۱/۲ ـ ۳۲۲؛ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۵۶۵/۲ ـ ۵۶۷؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۳۱/۱ ـ ۳۳۳.

مسئله‌ها را که در آن خورجین آورده‌ای با همهٔ آنچه بدان نیاز داری داده‌ام. آن را بیاور و آن درهم شطیطه را نیز که وزنش یک درهم و دو دانگ است و در کیسه‌ای است که چهارصد درهم وزاواری [؟] هم در آن است و همچنین قطعه جامه‌ای را که در بستهٔ آن دو برادر بلخی است به من ده»[1].

راوی گفته است: از سخن او عقل از سرم پرید. آنچه را فرموده بود آوردم و در حضور او نهادم.

درهم و ازار شطیطه را برداشت. آن‌گاه رو به من کرد و فرمود: «خداوند از حق شرم نمی‌کند. ای ابوجعفر، سلام مرا به شطیطه برسان و این کیسه را به او ده»[2].

در آن کیسه نیز چهل درهم بود.

امام علیه‌السلام در ادامه فرمود: «من اینک قطعه‌ای از کفن خود از پنبهٔ آبادیمان ـ دهکدهٔ فاطمه علیهاالسلام ـ و دست بافتهٔ خواهرم حلیمه دخت ابوعبدالله جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام را به تو هدیه می‌کنم»[3].

در ادامه فرمود: «و به او بگو: تو پس از رسیدن ابوجعفر و رسیدن قطعه کفن و درهم‌ها، نوزده روز زنده خواهی ماند. از این درهم‌ها شانزده درهم برای خود هزینه کن. بیست و چهار درهم را برای صدقه و آنچه از جانب تو لازم است بگذار. من خود بر تو نماز خواهم گزارد.

تو نیز ای ابوجعفر، چون مرا دیدی پنهان بدار که برای خود تو نیز خطری کمتر آورد»[4].

سپس فرمود: «این اموال را به صاحبان آن‌ها بازپس ده و این مهرها را نیز از آنچه در خورجین است بگشای و ببین آیا پیش از این‌که آن را بیاوری به مسئله‌هایت پاسخ داده‌ایم یا نه»[5].

---

۱. «لم تقنط یا أبا جعفر؟ و لم تفزع الی الیهود و النصاری؟ فأنا حجة الله و ولیه، ألم‌یعرفک أبو حمزة علی باب مسجد جدی؟ و قد أجبتک عما فی الجزء من المسائل بجمیع ما تحتاج الیه منذ أمس فجئنی به و بدرهم شیطیطة الذی وزنه درهم و دانقان الذی فی الکیس الذی فیه اربعمائة درهم للوازواری و الشقة التی فی رزمة الاخوین البلخیین».

۲. «ان الله لایستحیی من الحق یا أبا جعفر ابلغ شیطیطة سلامی و اعطها هذه الصرة».

۳. «و اهدیت لک شقة من الاکفان من قطن قریتنا صیدا، قریة فاطمة و غزل اختی حلیمة ابنة ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق».

۴. «و قل لها ستعیشین تسعة عشر یوما من وصول ابی‌جعفر و وصول الشقة و الدارهم فانفقی علی نفسک منها ستة عشر درهما واجعلی اربعة وعشرین صدقة منک و ما یلزم عنک و انا اتولی الصلاة علیک، فاذا رأیتنی یا ابا جعفر فاکتم علی فانه أبقی لنفسک».

۵. «و اردد الاموال الی اصحابها و افکک هذه الخواتیم عن الجزء و انظر هل أجبناک عن المسائل أم لا من قبل ان تجیئنا بالجزء».

من آن مهرها را که بر نامه‌ها بود سالم یافتم. یکی از میان نامه گشودم و دیدم در آن چنین نوشته است: عالم در این باره چه می‌گوید که مردی که بردگانی در اختیار داشته، گفته است: نذر کرده‌ام هر مملوکی را که از «قدیم» در تملک من بوده است آزاد کنم؟

پاسخ به خط او چنین بود: «باید هر کس را که از شش ماه قبل در تملک داشته است آزاد کند. دلیل صحت این حکم نیز سخن خداوند است که فرمود: ﴿وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ﴾[1]. همچنین این حدیث که فرمود: «من لیس له من ستة اشهر»[2].

پس مهر نامهٔ دوم را گشودم و در آن چنین دیدم: عالم در این باره چه می‌گوید که مردی گفته است: به خدا سوگند، مالی «کثیر» صدقه خواهم داد؛ چه مقدار صدقه دهد؟

در زیر آن این پاسخ آمده بود: «آن‌که سوگند خورده اگر مالک گوسفند باشد باید هشتاد و چهار گوسفند بدهد، اگر مالک شتر باشد هشتاد و چهار شتر بدهد و اگر مالک درهم باشد نیز هشتاد و چهار درهم صدقه دهد. دلیل نیز آن است که خداوند فرمود: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾[3] و نبردهای پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از نزول آیه را شمرده‌اند و دیده‌اند هشتاد و چهار مورد بوده است»[4].

مهر سوم را شکستم و دیدم چنین نوشته است: عالم در این باره چه می‌گوید که مردی قبر مرده‌ای را شکافته و سر مرده را بریده و کفن را برداشته است؟

پاسخ به خط او چنین آمده بود: «دست دزد قطع شود؛ زیرا کفن را از جایی محفوظ برداشته است.

---

۱. یس / ۳۹: و برای ماه منزل‌هایی معین کرده‌ایم تا چون شاخک خشک خوشهٔ خرما برگردد.

۲. متن کامل چنین است: «لیعتقن من کان فی ملکه من قبل ستة أشهر، و الدلیل علی صحة ذلک قوله تعالی ﴿وَٱلْقَمَرَ قَدَّرْنَٰهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَٱلْعُرْجُونِ ٱلْقَدِيمِ﴾ و الحدیث: من لیس له من ستة اشهر».

در پایان این متن به حدیثی اشاره شده است. چنین حدیثی در منابع نیافتم و در آثار مختلفی که برای بیان اجمال واژهٔ «قدیم» دلیل آورده‌اند تنها همان آیهٔ قرآن دلیل آورده شده است. برای نمونه ← ابن‌بابویه، معانی الاخبار، ۲۱۹؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۱۵۵/۳؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۲۳۱/۸ و ۳۱۸.

۳. توبه / ۲۵: قطعاً خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری کرده است.

۴. «إن کان الذی حلف من ارباب شیاة فلیتصدق بأربع و ثمانین شاة، و إن کان من اصحاب النعم فلیتصدق بأربع و ثمانین بعیراً، و إن کان من ارباب الدراهم فلیتصدق بأربع و ثمانین درهما، و الدلیل علیه قوله تعالی: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ فِى مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾ فعددت مواطن رسول الله صلی الله علیه و آله قبل نزول تلک الآیة فکانت اربعة و ثمانین موطناً».

هم به واسطهٔ بریدن سر مرده به صد دینار الزام گردد؛ زیرا ما آن را در حکم جنین در شکم مادر پیش از دمیده شدن روح می‌دانیم. ما در نطفه بیست دینار [در علقه بیست دینار، در مضغه بیست دینار، در گوشت بیست دینار و در کامل شدن بدن او بیست دینار قرار داده‌ایم. اگر در او روح دمیده شده بود وی را به هزار دینار الزام می‌کردیم. البته، نباید وارثان آن مرده از این مبلغ چیزی ببرند. بلکه باید از جانب او صدقه داده شود یا حجی گزارده شود یا هزینهٔ پیکاری گردد؛ زیرا این خسارت پس از مرگ شخص به بدن او رسیده است]»[1].

باری، آن فرستاده چون به خراسان بازگشت، دید کسانی که اموالشان را بدیشان بازگردانده است به آیین فطحیه برگشته‌اند و تنها شطیطه بر آیین حق مانده است. سلام امام علیه السلام را به او رساند و کیسهٔ زر و قطعه کفن اهدایی امام را نیز به او سپرد و آن زن همان اندازه که امام فرموده بود زنده ماند.

چون شطیطه درگذشت، امام علیه السلام سوار بر شتر بدان جا آمد و چون کار خاکسپاری او پایان یافت دیگر بار بر شتر خود نشست و راه بیابان در پیش گرفت و فرمود: به یارانت آگاهی ده و به ایشان سلام برسان و بگوی: «من و هر یک از امامانی که در حکم من باشد، ناگزیر باید در خاکسپاری شما در هر جا باشید حضور یابیم. دربارهٔ خود از خدا پروا کنید»[2].

کسانی که زنده دفن شدند

علی بن ابی‌حمزه گفته است: یکی از سال‌ها در مکه بودیم و در آن سال مردم را صاعقه‌ای سخت دربرگرفت تا جایی که مردمانی بسیار مردند.

روزی به حضور ابوالحسن علیه السلام رفتم.

---

۱. «یقطع السارق لأخذ الکفن من وراء الحرز و یلزم مائة دینار لقطع رأس المیت لأنا جعلناه بمنزلة الجنین فی بطن امه قبل ان ینفخ فیه الروح فجعلنا فی النطفة عشرین دیناراً و فی العلقة عشرین دینارا و فی المضغة عشرین دینارا و فی اللحم عشرین دینارا و فی تمام الخلق عشرین دینارا. فلو نفخ فیه الروح، الزمناه الف دینار، علی ان لایأخذ ورثة المیت منها شیئا، بل یتصدق بها عنه او یحج او یغزی بها لانها اصابته فی جسمه بعد الموت». روایت به استناد الثاقب فی المناقب (۴۴۴ و ۴۴۵) کامل شده است.

۲. «عرف اصحابک و اقرأهم منی السلام و قل لهم: انی و من یجری مجرای من الأئمة لابد لنا من حضور جنائزکم فی أی بلد کنتم فاتقوا الله فی انفسکم». برای داستان مشتمل بر متن‌های پیشین ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۳۹-۴۴۶؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۲۸/۱-۳۳۱.

بی آن‌که بپرسم، سخن آغاز کرد و فرمود: «ای علی، شایسته است کسی را که غرق شده یا صاعقه او را زده است سه روز نگه دارند تا از او بویی برخیزد که از مرگش خبر دهد»[۱].

گفتم: فدایت شوم، گویی مرا از این می‌آگاهانی که کسانی بسیار زنده به خاک سپرده شده‌اند!

فرمود: «آری، ای علی، مردمانی بسیار زنده به خاک سپرده شده‌اند و در گور مرده‌اند»[۲].

ایمان عاریتی

عیسی بن شلقان گفته است: به حضور امام صادق علیه السلام رفتم و می‌خواستم از ایشان دربارهٔ ابوالخطاب بپرسم. اما پیش از آن‌که بنشینم او خود سخن آغازید و پرسید: «ای عیسی، چه چیز تو را از این باز می‌دارد که با فرزندم رویاروی شوی و دربارهٔ همهٔ آنچه می‌خواهی از او بپرسی؟»[۳]

عیسی گوید: نزد عبد صالح[۴] رفتم. او نشسته بود و بر لب‌هایش نشان جوهر و دوات بود. بی آن‌که چیزی بگویم سخن آغازید و فرمود: «ای عیسی، خداوند میثاق پیامبران را بر نبوت ستانده است و آنان هرگز از آن روی برنتافته‌اند. طایفه‌ای را هم به عاریه ایمانی داده و سپس آن را از ایشان بازستانده است. ابوالخطاب اما از کسانی است که ایمان بدیشان عاریت داده شده و خداوند سپس آن را بازستانده است»[۵].

من که این را شنیدم، گفتم: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[۶].

خبردادن از مرگ

علی بن ابی‌حمزه گفته است: ابوالحسن علیه السلام مرا نزد مردی فرستاد که پیش رویش سینی‌ای بود و

---

۱. «یا علی ینبغی للغریق و المصعوق أن یتربص به ثلاثاً أن یجیء منه ریح یدل علی موته».

۲. «نعم یا علی قد دفن ناس کثیر أحیاء ما ماتوا إلا فی قبورهم». ← کلینی، الکافی، ۲۱۰/۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۲۹؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۳۳۸/۱.

۳. «یا عیسی ما یمنعک من تلقاء ابنی فتسأله عن جمیع ما ترید؟»

۴. یعنی امام کاظم علیه السلام.

۵. «یا عیسی ان الله تبارک و تعالی أخذ میثاق النبیین علی النبوة فلم‌یتحولوا عنها ابداً و أعار قوما الایمان ثم سلبه الله إیاه، و ان أبا الخطاب ممن اعیر الایمان ثم سلبه الله إیاه».

۶. آل عمران / ۳۴: فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند، و خداوند شنوای دانا است.

برای روایت نیز ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۳۰.

کالاهایی را به فلس می‌فروخت. فرمود: این هجده درهم را به او بده و بگو: ابوالحسن تو را می‌گوید: از این درهم‌ها سود ببر که تا زمان مرگ تو را کفایت خواهد کرد.

چون درهم‌ها را به او دادم گریست.

گفتم: از چه روی می‌گریی؟

گفت: چرا در حالی که خبر مرگم به من داده شده است گریه نکنم؟

گفتم: آنچه نزد خدا است از آنچه اکنون تو داری بهتر است.

او سکوت گزید و دمی بعد پرسید: تو کیستی؟

گفتم: علی بن ابی‌حمزه.

گفت: خدای را سوگند، سرور و مهترم مرا چنین فرموده بود: من پیام خویش را به وسیلهٔ علی بن ابی‌حمزه برایت می‌فرستم.

علی بن ابی‌حمزه گوید: حدود بیست روز صبر کردم. سپس نزد او رفتم و دیدم بیمار است.

گفتم: آنچه دوست داری وصیّت کن. من آن‌ها را با اموال خود انجام می‌دهم.

گفت: چون مُردم دخترم را به مردی دیندار ده و آن‌گاه خانه‌ام را بفروش و بهایش را به ابوالحسن علیه‌السلام بسپار و خود غسل و دفن و نماز بر مرا عهده‌دار باش.

راوی گوید: چون او را به خاک سپردم دخترش را به همسری مردی مؤمن درآوردم و سرای او فروختم و بهایش را نزد ابوالحسن علیه‌السلام بردم.

امام علیه‌السلام وی را ستود و برایش طلب رحمت کرد و فرمود: «این درهم‌ها را بازگردان و به دخترش بسپار»[1].

او آن‌جا خواهد بود

علی بن ابی‌حمزه گفته است: ابوالحسن علیه‌السلام مرا نزد مردی از بنی‌حنیفه فرستاد و فرمود: او را در سمت راست مسجد خواهی دید.

من نامهٔ امام علیه‌السلام را به او دادم. آن را خواند و گفت: فلان روز بیا تا پاسخ آن را بدهم.

---

۱. «رد هذه الدراهم فادفعها الی ابنته». ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۳۱ و ۳۳۲.

در آن روز که گفته بود نزد او رفتم. او پاسخ نامه را به من داد.

یک ماه [در مکه] ماندم و پس از آن دیگر بار به سراغ او رفتم تا بر او سلام کنم.

گفتند: آن مرد مُرده است.

سال بعد که به مکه بازگشتم ابوالحسن‌علیه‌السلام را دیدم و پاسخ آن مرد را به او دادم.

امام‌علیه‌السلام فرمود: خدایش رحمت کناد.

سپس پرسید: ای علی، چرا در تشییع او حضور نیافتی؟

گفتم: فرصت آن را از دست داده بودم[1].

صاحبش بدان نیاز دارد

شعیب عقرقوفی گفته است: غلام خود مبارک را با صد دینار نزد مولای خویش ابوالحسن‌علیه‌السلام فرستادم و نامه‌ای نیز با او همراه کردم.

مبارک برایم نقل کرده است که چون جویای ابوالحسن‌علیه‌السلام شد، به او گفتند: رهسپار مکه شده‌است.

مبارک گوید. با خود گفتم شبانه راه میان مکه و مدینه را می‌پیمایم.

در همین حال بودم که سروشی مرا خواند و گفت: ای مبارک، غلام شعیب عقرقوفی!

گفتم: تو کیستی ای بندۀ خدا؟

گفت: منم معتب. ابوالحسن‌علیه‌السلام تو را می‌گوید: آن نامه مرا که با خود داری بده و با آنچه همراهت هست خویش را به منی برسان.

من از مرکب فرود آمدم و آن نامه را به او دادم و رهسپار منی شدم. در منی به حضور او رسیدم و دینارهایی را که داشتم در پیشگاهش ریختم.

او برخی از دینارها را سمت خود کشید و برخی دیگر را با دست پس زد و آن‌گاه فرمود: ای مبارک، این دینارها را به شعیب ده و به او بگو: ابوالحسن می‌گوید: این‌ها را به همان جا که برداشته‌ای بازگردان که صاحبش بدان نیاز دارد.

---

۱. هرچند خبر را در منابع متقدم بر ابن‌شهرآشوب نیافتم، ولی حسن بن سلیمان حلی آن را در مختصر بصائر الدرجات (۱۰۰) آورده است.

از حضور او بیرون آمدم و نزد صاحب خویش بازگشتم و پرسیدم: داستان این دینارها چیست؟

گفت: من از فاطمه پنجاه دینار خواستم که این دینارها را با آن کامل کنم. او نپذیرفت و گفت: می‌خواهم با این دینارها ملک فلانی را بخرم. من آن‌ها را پنهانی برداشتم و به سخن او توجهی نکردم. شعیب آن‌گاه ترازویی خواست و آن دینارها را وزن کرد. دینارها درست همان پنجاه تا بود[1].

خبردادن از فردا

علی بن ابی‌حمزه گوید: ابوالحسن علیه السلام بی آن‌که چیزی پرسیده باشم با من سخن آغازید و فرمود: «ای علی، فردا مردی از اهل مغرب تو را می‌بیند و دربارهٔ من از تو می‌پرسد. بگو: خدای را سوگند، او همان امامی است که ابوعبدالله به ما گفته است. چون دربارهٔ حلال و حرام نیز از تو پرسید به او پاسخ ده»[2].

پرسیدم: نشان او چیست؟

فرمودی: مردی بلندقامت و تنومند که او را یعقوب گویند.

در طواف بودم که ناگاه مردی با این اوصاف به سویم آمد و گفت: می‌خواهم دربارهٔ یار تو از تو بپرسم.

گفتم: کدام یک از یارانم؟

گفت: دربارهٔ فلانی.

پرسیدم: نام تو چیست؟

گفت: یعقوب.

گفتم: از کجایی؟

گفت: مردی از مغرب.

پرسیدم: از کجا مرا شناختی؟

گفت: در خواب کسی به سراغم آمد و گفت: علی را ببین و دربارهٔ همهٔ آنچه بدان نیاز داری از او بپرس.

---

۱. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۳۲ و ۳۳۳.

۲. «یاعلی یلقاک غداً رجل من أهل المغرب یسألک عنی فقل: و الله هو الامام الذی قال لنا ابوعبدالله، و اذا سألک عن الحلال و الحرام فأجبه».

آن مرد سپس از من خواست او را به حضور ابوالحسن‌علیه‌السلام ببرم.

من برایش اجازه خواستم و امام‌علیه‌السلام اجازه فرمود.

ابوالحسن‌علیه‌السلام چون او را دید فرمود: «ای یعقوب، تو دیروز آمده‌ای. در فلان جا نیز میان تو و فلانی نزاعی درگرفته است، تا جایی که همدیگر را دشنام داده‌اید، در حالی که این کار نه از آیین من است و نه آیین پدرانم».

راوی گفته است: امام‌علیه‌السلام مرا از تکرار این کار بازداشت [۱].

آن‌که امام خویش نشناسد

ابوخالد زبالی گفته است: در سالی خشک و روزی سخت سرد و در حالی که چوبی برای آتش روشن کردن نداشتیم ابوالحسن‌علیه‌السلام در سرای ما فرود آمد و گفت: ای خالد، هیزمی بیاور تا با آن آتشی روشن کنیم.

گفتم: خدای را سوگند، در این‌جا حتی یک ترکه چوب سراغ ندارم.

فرمود: «ای خالد، چنین نیست. این دره را می‌بینی؟ راه آن در پیش گیر. در آن‌جا عربی را خواهی دید که با خود دو بار هیزم دارد. آن‌ها را از او بخر و با او چانه مزن» [۲].

من بر الاغ خود نشستم و سوی آن دره‌ای که فرمود رهسپار شدم. آن‌جا عربی را دیدم که دو بار هیزم داشت. آن‌ها را از او خریدم و آوردم.

امام و همراهانش آن روز از آن هیزم آتش ساختند و من نیز مقدار خوراکی را که داشتیم آوردم و او از آن خورد. سپس فرمود: ای ابوخالد، کفش‌ها و پای‌افزارهای غلامان را وارس و آن‌ها را تعمیر کن تا ما در فلان ماه نزد تو بازگردیم.

ابوخالد گوید: من تاریخ آن روز را که فرموده بود نوشتم و روز موعود بر الاغ خود نشستم و تا چند میل پیش رفتم و بار نهادم. ناگاه سواری دیدم که سوی قطاری از شتران می‌آید.

---

۱. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۳۳ و ۳۳۴؛ خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۶۸-۲۷۰؛ مفید، الاختصاص، ۸۹ و ۹۰؛ طوسی، اختیارمعرفة الرجال، ۷۴۱ و ۷۴۲.

۲. «کلا یا اباخالدتری هذا الفج خذ فیه فانک تلقی اعرابیا معه حملان حطبا فاشترهما منه و لاتماکسه».

رهسپار شدم[1].

صدایی شنیدم که مرا می‌خواند و می‌گوید: ای ابوخالد!

گفتم: لبیک، فدایت شوم.

فرمود: دیدی به وعدهٔ خویش وفا کردیم؟

پرسید: ای ابوخالد، با آن دو خیمه‌ای که در آن‌ها فرود آمدیم چه کردی؟

گفتم: آن‌ها را برایت آماده کرده‌ام.

پس با او روانه شدم تا در آن دو خیمه که سال پیش در آن‌ها فرود آمده بود فرود آمد.

آن‌گاه پرسید: وضع کفش‌ها و پای‌افزارهای غلامان چگونه است؟

گفتم: آن‌ها را تعمیر کرده‌ایم ـ و آن‌ها را آوردم.

فرمود: ای ابوخالد، حاجت خویش از من بخواه.

گفتم: تو را از وضعی که داشته‌ام می‌آگاهانم. من زیدی‌مذهب بودم تا آن‌که نزد من آمدی و از من هیزم خواستی و گفتی فلان روز بدین جا بازخواهی گشت. از آن دم دانستم تو همان امامی هستی که خداوند طاعت او را واجب ساخته است.

فرمود: «ای ابوخالد، هر کس در حالی بمیرد که امام خویش را نمی‌شناسد به مرگ جاهلیت میرد و به آنچه در روزگار اسلام کرده است بازخواست شود»[2].

ناشی گفته است:

مردمانی هستند که از برترین عظمت‌ها فراتر رفته‌اند و در میان فرزانگان ایشان را همتایی نیست.

چون تبار خود بازگویند، ارجمندی را به واسطهٔ ایشان به کرانه برند که آنان را در میان همهٔ جهانیان کسی جز خود ایشان سزاوار خویشاوندی نیست.

آنان دریایی هستند که آب گوارای سرشار خویش را در معرض گذارده است و هر که آهنگ آن کند هرگز تهی‌دست نماند.

---

۱. در این سطر به استناد منبع اصلاحی صورت پذیرفته است.

۲. «یا ابا خالد من مات لایعرف إمامه مات میتة جاهلیة و حوسب بما عمل فی الاسلام». ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۳۵-۳۳۷.

کشتی نجات بر پهنهٔ این دریا می‌گذرد و آبش برای کسانی که از آن نوشند گوارا و شیرین است.
او دریایی است که هر که را در جوارش آرام گیرد بی‌نیاز کند و ساحلش نیز پذیرا و فراخ باشد.
آنان سبب‌هایی میان مردمان و پرودگارت هستند و آن‌که دوستدار ایشان باشد در آخرت زیانکار و نومید نیست.
آگاهی از آنچه بوده است و آنچه خواهد بود را در سینه دارند و هر هدایتی که هرکس جوید نزد ایشان است.
همهٔ دانش‌ها را در خویش اندوخته‌اند و هر نابی را که نابرخورداران طلبند در اختیار آن‌ها است.
آنان با فضیلت‌هایشان حسنات عالمیان باشند و در آخرت برای دشمنان مایهٔ بازخواست[1].

سید حمیری گفته است:

در روزگار کهن که مردم به دو گروه رحمت شده و نفرین شده تقدیر شدند، شما پاکان بوده‌اید،
و از آن پس پیوسته زیر نگاه خدا بودید و او شما را در پشت مردان پاک نگاه داشت.
در هر قرنی نیکوترین مردمان را برای این امانت برگزید؛ نه فرودستان توانستند با شما همسفر شوند و نه فرومایگان.
تا آن‌که شما را به سرمنزل امتی رساند که به واسطهٔ فضیلت شما، برترین نمازگزاران شده است.
شما نعمت گستردهٔ خداوند بر ما و خیر اندوختهٔ اویید.

---

۱. اناس علوا أعلی المعالی من العلی — فلیس لهم فی الفاضلین ضریب
اذا انتسبوا جازوا التناهی لمجدهم — فما لهم فی العالمین نسیب
هم البحر أضحی دره و عبابه — فلیس له من مبتغیه رسوب
تسیر به فلک النجاة و ماؤها — لشرابه عذب المذاق شروب
هو البحر یغنی من غدا فی جواره — و ساحله سهل المجال رحیب
هم سبب بین العباد و ربهم — محبهم فی الحشر لیس یخیب
حدوا علم ما قد کان أو هو کائن — و کل رشاد یحتویه طلوب
و قد حفظوا کل العلوم بأسرها — و کل بدیع یحتویه غیوب
هم حسنات العالمین بفضلهم — و هم للاعادی فی المعاد ذنوب

خداوند از بنده‌ای که ولایت دشمن کوردل گمراه شما را در دل داشته است هیچ عملی نپذیرد[۱].

شاعری دیگر گفته است:

آیا از سر نادانی یاد اهل فضیلت را به فراموشی می‌سپاری و از کسان دیگر یاد می‌کنی؟

چه کسانی شفیعان روز محشرند؟ و چه گرامی شفیعانِ پذیرفته‌شفاعتند ایشان!

چه کسانی فروغ‌های ظلمت شب‌هایند؟ چه کسانی نواله‌های قحطی‌زدگانند؟

چه کسانی دلیرمردان روز پیکارند؟ و چه کسانی سواران نوآور آوردهایند؟

چه کسانی دین‌شناسان پاسخگوی شبهه‌هایی هستند که فقیه نمایان در شرح آن‌ها فرومانند؟

چه کسانی حجت‌هایی هستند که چراغ راه گشته‌اند و فروغ دیدهٔ بصیرت‌جویان را افزون کنند؟

قرآن بر چه کسانی نازل شده است؟ یا چه کسانی برای ره‌جویان راه را روشن ساخته‌اند؟

مردمان آن‌گاه که گرویدند، با چه کسانی هدایت یافتند و به حجت کدامین کسان اقرار آوردند؟

جبرئیل، آن پرندهٔ آسمانی به کدامین کسان افتخار کرد؟ آیا کسی چون او در افتخارکنندگان سراغ داری؟

آن کسا کدامین کسان را دربرگرفت و پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به کدامین کسان مباهات ورزید و چه کسی چون توفیق‌یافتگان است؟

---

۱. و طبتم فی قدیم‌الدهر إذ سطرت ... فـیه البـریة مـرحـوما و مـلعونا
ولن تـزالوا بـعین الله یـنسجکم ... فـی مسـتکنات اصـلاب الأبـرینا
یختار من کـل قـرن خـیرهم لکـم ... لا النذل یلزمکم مـنهم و لا الدونـا
حتی تناهت بکم فـی امـة جعلت ... مـن اجـل فضلکم خـیر المـصلینا
فأنـــــتم نـــــعمة لله ســـابغة ... مــنه عـلینا و کـان الخـیر مخزونا
لا یـــقبل الله مــن عـبد له عـملا ... ولـــی عـدوکم العـمی المـضلینا

← دیوان السید الحمیری، ۴۱۸ و ۴۱۹.

همراه کدامین کسان به مباهله رفت، آن‌گاه که به جدال و تباهل نزد او آمدند؟[۱].

۱.

أتـنسى ذكر أهـل الفـضل جـهلا — و تـذكر غـيرهم فـى الذاكـرينا
مـن الشـفعاء يـوم الحشـر أكـرم — بـهم مـن شـافعين مشـفعينا
مـن الأنـوار فـى ظـلم اللـيالى — مـن الأنـواء عـند المـجدبينا
مـن الشـجعان يـوم الحـرب لا بـل — مـن الفـرسان فـيها المـبدعونا
مـن الفـقهاء فـى الشـبه اللـواتـى — يـحار لشـرحـها المـتفقهونا
مـن الحـجج التـى نـصبت مـناراً — تـزيد بـصائر المسـتبصرينا
عـلى مـن انـزل القـرآن أم مـن — أبـان الرشـد للـمسترشدينا
بـمن هـدى الورى لمـا استجابوا — بـحجة مـن أقـروا مـذعنينا
بـمن فـخر المـطوق جـبرئيل — أتـعرف مـثله فـى الفـاخرينا
بـمن ضـم الكسـاء بـمن يـباهى — رسـول الله مـن كـالمنجيينا
بـمن ذا بـاهل الكـفار لمـا — أتـوه مـجادلين مـباهلينا

فصل ۳

خرق عادت‌هایی برای امام کاظم علیه‌السلام

خروج از زندان

ابوالازهر ناصح بن علیه برجمی در روایتی طولانی آورده است: در مسجدی، مقابل سرای سندی بن شاهک و ابن سکیت گرد هم آمده بودیم. دربارهٔ زبان عربی سخن می‌گفتیم. مردی ناشناس کنار ما بود. گفت: ای جماعت، شما به درست‌کردن دین خود نیازمندترید تا به درست‌کردن زبان خویش. او سخن را بدان جا کشاند که گفت: میان شما و او جز این دیوار فاصله نیست.

پرسیدیم: یعنی این موسای زندانی را می‌گویی؟

گفت: آری.

گفتیم: از تو نادیده می‌گیریم. از نزد ما برخیز. مباد کسی تو را همنشین ما بیند و به همراهی تو بازخواست شویم.

گفت: خدای را سوگند، که چنین نتوانند کرد. خدای را سوگند، جز به فرمان او این سخنان را با شما نگفته‌ام. او ما را می‌بیند و سخن ما را می‌شنود و اگر بخواهد با ما باشد نیز می‌تواند.

گفتیم: ما چنین می‌خواهیم. او را نزد ما بخوان.

ناگهان دیدیم مردی از در مسجد وارد شد و با دیدن او نزدیک بود هوش از سرمان برود. دانستیم او موسی بن جعفر علیه‌السلام است.

سپس فرمود: من همان مرد هستم.

او را وانهادیم و شتابان از مسجد بیرون رفتیم.

اما سروصدایی بسیار شنیدیم و چون نگریستیم، دیدیم سندی بن شاهک دوان دوان با جماعتی به مسجد درآمده است.

گفتیم: مردی با ما بود و ما را به فلان کار فراخواند. این مرد به محراب درآمد و آن مرد رفت و او را ندیدیم.

دستور داد ما را بازداشت کنند.

سپس به سوی موسی علیه السلام که در محراب بود رفت. او از رو به رو به سراغ آن حضرت رفت و در حالی که می‌شنیدیم به او گفت: وای بر تو، چقدر با این سحر و حیلت‌گری خویش از پشت درها و کلون‌ها و قفل‌ها بیرون می‌روی و من تو را باز می‌گردانم؟ اگر گریخته بودی مرا خوشایندتر بود تا که در این‌جا بایستی. ای موسی، آیا می‌خواهی خلیفه مرا بکشد؟

راوی گوید: موسی علیه السلام در حالی که ما می‌شنیدیم به او فرمود: «چگونه بگریزم در حالی که خداوند زندگی مرا در دستان شما نهاده است و تقدیر او مرا بدان سوی می‌راند و جان من در دست شما است؟»[۱]

راوی گوید: سندی دست آن حضرت را گرفت و به جماعتی [که همراهش بودند] گفت: این دو را واگذارید و به سوی راه روید و اجازه ندهید کسی از مردم بدین سمت آید تا من این مرد را به خانه برم[۲].

کنیزی که به زندان او درآوردند

در کتاب انوار است که عامری گفته است: هارون کنیزی خوش آب و رنگ و زیبا و دلربا نزد موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد تا در زندان او را خدمت گزارد.

---

۱. «کیف اهرب و لله فی ایدیکم موقت لی یسوق الیها اقداره و کرامتی علی ایدیکم؟»

۲. خبر را در منابع نیافتم و در بحار الانوار (۲۳۷/۴۸ و ۲۳۸)، و مدینة المعاجز (۴۲۱/۶ ـ ۴۲۳) تنها از کتاب حاضر نقل شده است.

امام علیه‌السلام به کسی که کنیز را آورده بود فرمود: به او [=هارون] بگو: ﴿بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ﴾[1]. مرا به این و امثال این حاجتی نیست.

راوی گفته است: هارون از خشم آتش گرفت و گفت: نزد او بازگرد و بگو: نه تو را به رضایت خودت به زندان افکنده‌ایم و نه به خرسندی‌ات خدمتکار برایت گمارده‌ایم. آن کنیز را نزد او بگذار و بازگرد.

راوی گوید: فرستاده رفت و بازگشت.

سپس هارون از انجمن خویش برخاست و خدمتکاری روانه کرد تا به وارسی وضع آن کنیز بپردازد.

او کنیز را دید که در برابر پروردگار خود سر بر سجده نهاده و برنمی‌دارد و پیوسته می‌گوید: منزهی، پیراسته‌ای تو!

هارون گفت، خدای را سوگند، موسی این را نیز سحر کرده است. کنیز را به حضور بازآورید.

او را که می‌لرزید و چشم بر آسمان داشت، اوردند.

هارون پرسید: تو را چه شده است؟

گفت: خبری شگفت! من در کنار او ایستاده بودم و او شب و روز به نماز می‌پرداخت. چون نمازی را به پایان برد و روی برگرداند و تسبیح و تقدیس خدا می‌گفت به او گفتم: سرورم، آیا تو را حاجتی هست تا برایت برآورم؟

گفت: مرا به تو چه حاجت باشد؟

گفتم: مرا به محضر تو درآورده‌اند تا حاجت‌هایت برآورم.

گفت: اینان را چه شده است؟

کنیز گوید: من نگریستم و دیدم باغی پر از گل و شکوفه است که چشمم نه به کرانه‌های این سوی راه می‌برد و نه به کرانه‌های آن سوی، و در آن مجلس‌هایی است با فرش‌های آراسته و دیبا و بر این فرش‌ها غلامان و کنیزانی هستند که به زیبارویی و آراسته‌جامگی ایشان ندیده‌ام. جامه‌های حریر سبز بر تن دارند و آنان را تاج‌ها و مرواریدها و یاقوت‌ها است و ابریق‌ها و دستمال‌ها در دست گرفته‌اند و از هر خوراکی دارند.

به سجده درافتادم تا جایی که این خدمتکار مرا بلند کرد و دیدم همان جا هستم که پیشتر بودم.

---

۱. نمل / ۳۶: بلکه شما به ارمغان خود شادمانی می‌نمایید.

راوی گوید: هارون گفت: ای بدشگون، شاید تو به سجده رفته‌ای و خفته‌ای! و این‌ها را در خواب دیده‌ای؟

گفت: نه، به خداوند سوگند، سرورم، آنچه دیدم پیش از سجده‌ام بود و به سپاس آنچه دیدم سجده کردم.

هارون گفت: این ناپاک را نزد خود نگه دار. مباد کسی این سخن را از او بشنود.

آن کنیز پیوسته به نماز می‌پرداخت و چون در این باره از او می‌پرسیدند می‌گفت: عبد صالح علیه السلام را چنین دیده‌ام.

از آن کنیز در بارهٔ این سخن پرسیدند.

گفت: چون آن حقیقت‌ها به چشم دیدم دیگر کنیزان مرا خواندند و گفتند: فلانی، از آن عبد صالح دور شو تا ما نزد او رویم که ما سزاوار اوییم نه تو.

آن کنیز پیوسته در همین حال بود تا درگذشت. مرگ او چند روزی پیش از رحلت موسی بن جعفر علیه السلام روی داد[1].

مرزکی گفته است:

ای موسی بن جعفر، امیدوارانه آهنگ تو کرده‌ام و هدفم فروریختن گناهان بزرگ است.

تو را ذخیرهٔ شفاعت خویش در روز قیامت ساخته‌ام و آیین خدای را سوگند که تو برترین ذخیره‌ای[2].

دعا برای شیر

علی بن ابی‌حمزه بطائنی گفته است: همراه با ابوالحسن علیه السلام در راهی بودم که شیری از رو به رو آمد و دست خود بر شانهٔ یابوی آن حضرت گذاشت.

ابوالحسن علیه السلام برای او از حرکت باز ایستاد و گویی به بانگ شیههٔ او گوش می‌دهد.

لختی بعد شیر به کنار راه کشید و ابوالحسن علیه السلام نیز روی خود را سوی قبله چرخانید و دعاهایی بر زبان آورد که من نمی‌فهمیدم.

---

۱. خبر را در منابع نیافتم.

۲. عقدتک یا موسی بن جعفر راجیا — بقصدی تمحیص الذنوب الکبائر
زخرتک لی یوم القیامة شافعا — و انت لعمر الله خیر الذخائر

سپس با دست به شیر اشاره کرد که برو.

شیر غرشی طولانی سرداد و ابوالحسن علیه‌السلام نیز می‌گفت: آمین آمین.

آن‌گاه شیر رفت.

من بدان حضرت گفتم: فدایت شوم، از رفتار این شیر با تو تعجب کردم.

فرمود: او نزد من آمد و از سختی زایمان مادهٔ خود نالید و از من خواست از خدا بخواهم کار او را گشایشی دهد. من نیز چنین دعا کردم. هم به دلم افتاد که او صاحب فرزندی نر خواهد شد. او را از این امر آگاهاندم. مرا گفت: در پناه خدا برو که خداوند هیچ درّنده‌ای را بر تو، بر فرزندان تو، و بر هیچ کدام از شیعیان تو مسلط نکند. من نیز آمین گفتم[1].

یکی این داستان را به نظم درآورده است:

آن شیر را یاد کن که در حضور او زانو بر زمین نهاد و دم جنباند و نعره زد،

و چون امام علیه‌السلام را دید سوی او آمد و با همهٔ هیبت و بزرگی، از ایشان فاصله گرفت،

و سه بار زبان گشود که این همان حقیقت باشد و البته آنچه نگفته‌ام گسترده‌تر و بیشتر است[2].

نشانه‌های امام

ابوبصیر گفته است: از امام کاظم علیه‌السلام پرسیدم: امام به چه چیز شناخته شود؟

فرمود: «به چند چیز. اولین آن‌ها این‌که در سخن پدرش اشاره‌ای به او رفته باشد تا این شاره خود حجت گردد. [دیگر آن‌که] از او پرسیده شود و پاسخ دهد، چون در حضور او سکوت کنند و نپرسند خود سخن آغازد، از آنچه فردا رخ خواهد داد خبر دهد و با مردم به هر زبانی سخن گوید»[3].

---

۱. ← مفید، الارشاد، ۲۲۹/۲ و ۲۳۰؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۵۶ و ۴۵۷؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۴ و ۲۱۵.

۲.
و اذکر اللیث حین القی لدیه — فسعی نحوه و زار و زمجر
ثم لما رأی الامام أتاه — و تجافی عنه و هاب و اکبر
و هو طاو ثلاث هذا هو الحق — و ما لم أقله أوفی و اکثر

۳. «بخصال أولهن تأبه بشیء قد تقدم من ابیه باشارته الیه لیکون حجة، و لیسأل فیجیب، و اذا سکت عنه ابتدأ و یخبر بما فی غد، و یکلم الناس بکل لسان».

سپس فرمود: ای ابومحمد، پیش از آن‌که برخیزی تو را نشانی دهم.

دیری نپایید که مردی از مردمان خراسان به حضور او رسید و به عربی با او سخنانی گفت.

ابوالحسن‌علیه‌السلام او را به فارسی پاسخ داد.

مرد خراسانی گفت: خدای را سوگند، آنچه مرا از این باز داشت که با تو به فارسی سخن گویم این بود که گمان می‌بردم فارسی نمی‌دانی.

فرمود: «سبحان الله! اگر زبانی راکه باید با آن پاسخ تو را بدهم نیک ندانم، پس برتری من بر تو در چیست که به واسطهٔ آن استحقاق امامت شکل گیرد؟»[1]

سپس افزود: «ای ابومحمد، زبان هیچ یک از مردمان و زبان پرندگان و زبان هیچ یک از جانداران بر امام پنهان نیست»[2].

شیری که بر پرده بود

علی بن یقطین گفته است: هارون مردی را خواست که سخن ابوالحسن‌علیه‌السلام را ابطال کند و او را در انجمن شرمسار سازد.

مردی افسونگر داوطلب این کار شد.

چون سفره را آوردند آن مرد وردی بر نان خواند و هرگاه خدمتکار ابوالحسن‌علیه‌السلام آهنگ برداشتن گرده نانی می‌کرد آن گرده نان از دم دست او می‌پرید.

هارون از این رخداد بسیار شاد شد و خندید.

دیری نپایید که ابوالحسن‌علیه‌السلام سر خود سوی تصویر شیری که بر یکی از پرده‌ها بود بلند کرد و او را گفت: ای شیر خدا، دشمن خدا را بگیر.

راوی گوید: آن شیر در هیئت درشت‌ترین درنده از آن تصویر پرید و آن افسونگر را درید.

---

۱. «سبحان الله اذاکنت لااحسن ما اجیبک فما فضلی علیک فیما تستحق به الامامة؟».

۲. «یا أبا محمد ان الامام لایخفی علیه کلام أحد من الناس ولا منطق الطیر ولاکلام شیء فیه روح». برای داستان و متون ← حمیری، قرب الاسناد، ۳۳۹ و ۳۴۰؛ کلینی، الکافی، ۲۸۵/۱؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۳۷، ۳۳۸؛ مفید، الارشاد، ۲۲۴/۲ و ۲۲۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۳۳ و ۳۳۴؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۳؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۲/۳ و ۲۳.

هارون و همنشینانش به روی درافتادند و بیهوش افتادند و از وحشت آنچه دیده بودند عقل از سرشان رفت.

چون به هوش آمدند هارون به ابوالحسن علیه السلام گفت: به حقی که بر تو دارم تو را سوگند دهم که از آن تصویر بخواهی آن مرد را بازگرداند.

فرمود: اگر عصای موسی علیه السلام ریسمان‌ها و چوبدست‌های آن جادوگران را که بلعیده بود بازگرداند، این تصویر هم آنچه را از این مرد بلعیده است بازخواهد گرداند[1].

سوسی گفته است:

کیست صاحب آن داستان با هارون و آن ایوان و آن درنده و آن ساحر و آن گرده‌های نان؟

آن‌گاه که افسونگر گرده‌های نان را از سفره می‌پراند و هارون بر دو بالش تکیه داشت،

و بر آن بالش‌ها تصویر دو درنده بود و امام علیه السلام به خشم و جدیت فرمود:

ای درنده، این کافر و طغیانگر را بگیر. پس آن شیر بدان جای پرید،

و آن افسونگر تهمت‌زن را درید و از دیده‌ها دور شد.

این معجزه‌ای از آن عالم ربانی راست‌سخن راستگوی است[2].

شیرهایی بر پشتی

در روایتی است، که هارون به حمید بن مهران حاجب گفت تا آن حضرت را خوار کند.

---

۱. «ان کانت عصا موسی ردت ما ابتلعته من جان القوم و عصیهم فان هذه الصورة ترد ما ابتلعته من هذا الرجل». ← ابن‌بابویه، الامالی، ۲۱۲ و ۲۱۳؛ همو، عیون اخبارالرضا علیه السلام، ۹۰/۲ و ۹۱؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۵؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۲۳.

۲.
من صاحب الرشید و الابوان — و السبع و الساحر و الرغفان
إذ طیر الخبز علی الخوان — و خلف هارون وسادتان
و فیهما للسبع تمثالان — فقال قول الحنق الحردان
یا سبع خذ ذاالکفر و الطغیان — فزمجر السبع علی المکان
و افترس الساحر ذاالبهتان — و افتقد السبع عن العیان
معجزة للعالم الربانی — الصادق اللهجة و اللسان

او به امام علیه السلام فرمود: این مردم بی آن‌که حجتی در میان باشد فریفتهٔ فتنهٔ تو شده‌اند. دوست دارم این دو شیر که بر این پشتی‌ها تصویر شده‌اند مرا بخورند.

امام علیه السلام به آن‌ها اشاره کرد و فرمود: دشمن خدا را بگیرید.

او را گرفتند و خوردند و گفتند: دیگر چه فرمان دارید؟ آیا هارون را نیز بگیریم؟

فرمود: نه، به جای خود بازگردید.

او را معجزه‌ای است که خلق را به شگفتی درآورده است، آن معجزه که با هلاکت آن افسونگر به تحقق پیوست.

آن‌گاه که فرمود: ای شیر خدا، او را بدر، و بدان شیر که در تصویر بود اشاره کرد.

شیر سوی او دوید و چنگال‌های درنده‌ای بی‌رحم به سوی او دراز کرد.

سپس در پی خوردن آن ملعون و در حالی که مردمان حضور داشتند از چشم‌ها نهان شد[۱].

رؤیای مهدی عباسی

چون با محمد مهدی [خلیفهٔ عباسی] بیعت کردند، وی نیمه‌شب حمید بن قحطبه را خواست و به او گفت: اخلاص تو و پدرت با ما از خورشید روشن‌تر است و وضع تو از دیدگاه من بسی نمایان.

گفت: مال و جانم فدای شما.

گفت: این مقدار که همهٔ مردم گویند.

گفت: جان و مال و زن و فرزند به فدایت.

مهدی پاسخی نداد.

گفت: به مال و جان و زن و فرزند و دین فدایت شوم.

مهدی بر این مضمون از او پیمان ستاند و او را به کشتن غافلگیرانهٔ امام کاظم علیه السلام در سحرگاهان فرمان داد. شب خفت و در خواب علی علیه السلام را دید که با اشاره بدو، چنین می‌خواند: ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ

۱.
و له المعجز الذی بهر الخلـ	ـق بـاهلاکـه الذی کـان یسحر
حین قال افترسه یا أسد اللّٰـ	ـه و أومی الی هزبر مصور
فسعی نحوه و مد الیه	باع لیث عند الفریسة قسور
ثم غابا عن العیون جمیعاً	بعد أکل اللعین و الخلق حضر

تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ﴾[۱]. وحشت‌زده از خواب برخاست و حمید را از فرمانی که داده بود نهی کرد و امام کاظم علیه‌السلام را گرامی بداشت و او را صله داد[۲].

ناکامی هارون در قتل او

علی بن ابی‌حمزه گفته است: هرگاه که موسی بن جعفر علیه‌السلام از نزد هارون می‌رفت، وی به خدمتکاران خویش پیشنهاد می‌کرد تا او را بکشند.

آنان آهنگ کشتن او می‌کردند. اما هیبت و ترسی در دل‌هایشان می‌نشست.

چون این وضع به درازا کشید فرمان داد تا مجسمه‌ای از چوب بسازند. برای آن صورتی چون صورت موسی بن جعفر علیه‌السلام قرار داد و چون خدمتکاران مست می‌شدند از آنان می‌خواست تا این مجسمه را با خنجر سر ببرند.

آنان مدتی این کار را انجام دادند تا سرانجام روزی آنان را که مست بودند در آن جای همیشگی گرد آورد و سرورم را حاضر کرد.

چون او را دیدند آن‌سان که آهنگ آن مجسمه می‌کردند آهنگ او کردند.

امام علیه‌السلام که قصد آنان را دانست به خزری و ترکی با آنان سخن گفت.

آن‌ها خنجرها از دست افکندند و خود را بر پاهای آن حضرت افکندند و بوسه زدند و به پیشگاه او زاری سر دادند و او را تا سرایی که در آن سکونت داشت بدرقه کردند.

مترجم از حال آنان پرسید.

گفتند: این مرد هر سال نزد ما می‌آید و در نزاع‌هایمان داوری می‌کند و ما را از همدیگر خشنود می‌سازد و هنگامی که سرزمین ما گرفتار خشکسالی است، با او باران می‌طلبیم و چون بلایی بر ما وارد آید به او پناه بریم.

امام علیه‌السلام از آنان پیمان ستاند که دیگر بار هارون ایشان را به چنین کاری فرمان ندهد.

آنان نیز بازگشتند[۳].

---

۱. محمد / ۲۲: پس آیا امید بستید که چون از خدا برگشتید در روی زمین فساد کنید و خویشاوندی‌های خود را از هم بگسلید؟

۲. برای بخشی از روایت ← خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ۳۰/۱۳؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۸۸/۴.

۳. برای داستان با جزئیات بیشتر ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۷۵ و ۲۷۶.

پرواز دادن بر ابرها

خالد سمّان در روایتی گفته است: هارون مردی را خواند که او را علی بن صالح طالقانی می‌نامیدند. از او پرسید: تویی که می‌گویی ابرها تو را از چین به طالقان برده‌اند؟

گفت: آری.

گفت: برایمان بگوی داستان چگونه بوده است؟

گفت: کشتی‌ام در امواج دریا شکست و سه روز بر تخته‌پاره‌ای بودم و امواج از هر سو بر من می‌زد تا سرانجام مرا به خشکی افکند.

آن‌جا نهرها و درختانی دیدم. زیر درختی خفتم و در خواب بانگی دهشتناک شنیدم.

ترسان و نگران برخاستم و ناگهان دو جانور همانند اسب دیدم که از توصیف درست آن‌ها ناتوانم. آن‌ها با یکدیگر درگیر شده بودند و چون مرا دیدند به دریا رفتند.

در همین حال پرنده‌ای بزرگ‌جثه دیدم که در نزدیک من و نزدیک غاری در کوه نشست. با درختی استتار کردم و خود را به نزدیک آن پرنده رساندم تا در آن نیک نگرم.

چون مرا دید پرید. من هم به تعقیبش پرداختم. هنگامی که به نزدیک غار رسیدم صدای تسبیح و «لااله الاالله» گفتن و ندای «الله‌اکبر» و نیز تلاوت قرآن شنیدم.

به غار نزدیک‌تر شدم.

بانگی از درون غار مرا خواند: ای علی بن صالح طالقانی به درون آی، که خدایت رحمت کناد.

به درون رفتم و سلام کردم.

مردی دیدم درشت و سترگ و پهن‌شانه و کلان‌اندام و تاس‌موی و فراخ‌چشم.

سلام مرا پاسخ داد و گفت: ای علی بن صالح طالقانی، تو از کان گنجینه‌ها هستی. به آزمون تشنگی و گرسنگی و ترس درافتاده بودی. من می‌دانم چه هنگام بر کشتی نشستی، چه مدت در دریا بودی، کشتی‌ات کی شکست، چه مدت موج‌ها تو را از این سو بدان سو برد و چگونه از سختی آنچه تو را دربرگرفته بود، آهنگ آن داشتی که به عمد خودکشی کنی. نیز می‌دانم آن دم را که از دریا رهایی یافتی و آن دو جانور زیباروی را دیدی و در پی این پرنده که شاهد بر زمین نشستن آن بودی آمدی و چگونه آن پرنده چون تو را دید به هوا پرید. پیش آی و بنشین که خدایت رحمت کناد.

چون سخن او را شنیدم گفتم: تو را به خدا سوگند می‌دهم و می‌پرسم: چه کسی تو را از وضع من آگاهی داد؟

گفت: آن‌که دانای غیب و شهود است و ﴿الَّذِي يَرَاکَ حِينَ تَقُومُ وَتَقَلُّبَکَ فِي السَّاجِدِينَ﴾[1].

آن‌گاه فرمود: تو گرسنه‌ای.

پس از آن سخنانی زیر لب گفت و ناگهان سفره‌ای دیدم که بر آن دستمالی است. آن را گشود و فرمود: سوی آنچه خدایت روزی کرده است پیش آی و بخور.

من خوراکی خوردم که گواراتر از آن ندیده‌ام.

سپس مرا آبی نوشاند که لذیذتر و خوش‌گوارتر از آن ندیده‌ام.

آن‌گاه دو رکعت نماز گزارد و پرسید: ای علی، آیا دوست داری به وطن خویش بازگردی؟

پرسیدم: چه کسی این کار را برایم انجام دهد؟

گفت: این گرامیداشت دوستداران ما است که ما بر ایشان انجام دهیم.

سپس دعاهایی خواند و دستان خویش به آسمان بلند کرد و گفت: همین دم، همین دم.

ناگهان دیدم ابرها پاره پاره بر در غار سایه افکندند. هر ابری که از راه می‌رسید می‌گفت: درود بر تو ای ولی و حجت خدا، و او نیز در پاسخ می‌گفت: و درود و رحمت و برکت‌های خدا بر تو ای ابر شنوای فرمانبردار. آن‌گاه از آن می‌پرسید: تو را آهنگ کجا است؟ می‌گفت: فلان سرزمین. می‌پرسید: برای خشم یا رحمت. می‌گفت برای خشم یا برای رحمت و راه خویش می‌گرفت.

تا این‌که ابری سفید و زیبا آمد و گفت: درود بر تو ای ولیّ و حجت خدا.

گفت: و درود بر تو ای ابر شنوای فرمانبردار. تو را آهنگ کجا است؟

گفت: سرزمین طالقان.

پرسید: برای رحمت یا خشم؟

گفت: رحمت.

فرمود: آنچه را بر تو بار کرده‌اند به خدا بسپار و فروگذار.

گفت: چشم.

بدان گفت: به اذن خدا بر سطح زمین مستقر شو.

---

۱. شعراء / ۲۱۸ و ۲۱۹: آن کس که چون به نماز برمی‌خیزی تو را می‌بیند و حرکت تو را در میان سجده‌کنندگان می‌نگرد.

ابر بر زمین استقرار یافت.

او بازوی مرا گرفت و مرا بر آن نشاند.

در این هنگام از او پرسیدم: تو را به خداوند بزرگ و به حق محمد خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام مهتر اوصیاء و به امامان پاک سوگند می‌دهم که بگویی تو کیستی. خدای را سوگند، کاری شگفت انجام داده‌ای.

گفت: ای علی بن صالح، چه بی‌خبری! خداوند زمین خویش را به اندازهٔ یک پلک زدن خالی از حجت، خواه حجت باطن و خواه حجت ظاهر، نگذارد. من حجت ظاهر و حجت باطن خدایم. من حجت خدا در روز وقت معلوم[1] هستم. من آنم که از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله سخن گویم و برسانم. من اینک موسی بن جعفرم.

پس، از امامت او و امامت پدرانش با او گفتم.

آن‌گاه ابر را فرمود تا به پرواز درآید.

ابر بالا رفت. خدای را سوگند، من نه رنج و دردی دیدم و نه ترسیدم و در کمتر از یک پلک زدن مرا در طالقان در همان گذرگاهی که خانواده و ملک من در آن است به سلامت و عافیت بر زمین نهاد.

هارون این مرد را کشت و گفت: مبادکسی این سخنان را بشنود[2].

ماسه‌هایی که شوربا می‌شد

در کتاب امثال الصالحین که شقیق بلخی گوید: مردی را در فید[3] دیدم که ظرف را از ماسه پر می‌کند و می‌آشامد. از این در شگفت شدم و از او خواستم مرا نیز بنوشاند. او به من نیز نوشاند و دیدم شوربا و شکر است... ــ و ادامهٔ داستان[4].

---

۱. اشاره به آیه‌های حجر / ۳۸ و ص / ۸۱: ﴿إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْوَقْتِ ٱلْمَعْلُومِ﴾ تا روز وقت معلوم.

۲. خبر را در منابع کهن نیافتم. مجلسی در بحار الانوار (۳۹/۴۸ ـ ۴۱) آن را بدون اظهار نظر تنها به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۳. نام آبادی‌ای است در نجد و در نیمهٔ راه عراق. ← سمعانی، الانساب، ۴۱۶/۴.

۴. برای مشروح داستان که در پایان آن به نام امام کاظم علیه السلام تصریح شده است. ← طبری آملی، نوادر المعجزات، ۱۵۶-۱۶۰.

یکی این داستان را به نظم درآورده و گفته است:

از شقیق بلخی دربارهٔ آنچه از او دیده و به چشم خویش مشاهده کرده است، جویا شو.

گفته است: چون حج گزاردم شخصی را دیدم لاغراندام و گندمگون و روشن‌رنگ

که به تنهایی می‌رفت و توشه‌ای نداشت و من به اندیشیدن در او فرو رفتم،

و گمان بردم او از مردم گدایی می‌کند، و البته نمی‌دانستم این حج اکبر است.

سپس در حالی که در فید بر تپهٔ سرخ‌رنگ فرود آمده بودیم او را دیدم

که ماسه را در ظرف می‌ریزد و می‌نوشد. پس در حالی که عقلم به تحیر بود او را بانگ زدم:

شربتی نیز به من بنوشان، و چون به من نوشاند دیدم شوربا و شکر است.

از حاجیان پرسیدم این کیست؟ گفتند: این امام موسی بن جعفر علیه‌السلام است[۱].

خروج از زندان برای وداع

در عیون اخبار الرضا علیه‌السلام اثر ابن‌بابویه است که موسی علیه‌السلام سه روز پیش از وفات، مسیب را که گماشتهٔ او بود خواند و فرمود: ای مسیب، امشب من به مدینه شهر جدم پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌روم تا آنچه را پدرم به من سپرده است به فرزندم بسپارم و او را وصی و خلیفهٔ خویش کنم و به رسالت خود فرمان دهم.

مسیب پرسید: چگونه مرا می‌فرمایی تا درها را برایت بگشایم، در حالی که قفل بر آن درها است، و دربانان کنار منند؟

---

۱. سل شقیق البلخی عنه بما شا	هد منه و ما الذی کان أبصر

قال لما حججت عاینت شخصاً	ناحل الجسم شاحب اللون أسمر

سائراً وحده و لیس له زا	د فما زلت دائباً أتفکر

و توهمت انه یسأل النا	س و لم‌أدر انه الحج الاکبر

ثم عاینته و نحن نزول	دون فید علی الکثیب الأحمر

یضع الرمل فی الاناء و یشربـ	ـه فنادیته و عقلی محیر

اسقنی شربة فلما سقانی	منه عاینته سویقاً و سکر

فسألت الحجیج من یک هذا	قیل هذا الامام موسی بن جعفر

پرسید: ای مسیب، آیا باور تو به خدای عزّ و جلّ و به ما سستی گرفته است؟

گفتم: نه، سرورم.

فرمود: لختی درنگ کن.

پس صدای او را شنیدم که دعا می‌کرد. آن‌گاه دیدم در محراب خویش نیست. همچنان ایستاده ماندم تا دیدم به جای خود بازگشت و غل و زنجیر به پای خود بازگرداند.

من به سپاس این نعمت خداوند که شناخت او را به من ارزانی داشته بود، بر درگاه او به سجده درافتادم.

مرا فرمود: «ای مسیب، سر خود بلند کن و بدان که من سه روز بعد، به سوی خداوند ـ عزّ و جلّ ـ بار می‌بندم. ای مسیب، گریه مکن که پسرم علی، پس از من امام و مولای تو است. نزد او برو و به ولایت او چنگ بزن. تا با او باشی گمراه نخواهی شد»[1].

خرماهای زهرآلود

عمرو بن رافد گفته است: هارون بیست خرمای تازه در سینی‌ای گذاشت و رشته‌ای برداشت و به زهر آغشت و آن را از سوراخ سوزن گذراند. آن‌گاه یکی از خرماها را برداشت و رشته را چندین بار از آن گذراند تا خرما را کاملاً به زهر بیالود.

سپس به خدمتکار گفت: این سینی را برای موسی بن جعفر ببر و به او بگوی: من این را با دست خود برایت برگزیده و آماده کرده‌ام. به حقی که بر تو دارم سوگند، همه را بخور و هیچ از آن به کسی دیگر مده.

خدمتکار آن سینی را نزد آن حضرت برد و او با قطعه چوبی به خوردن خرماها پرداخت.

هارون سگی داشت که برایش ارزشمند و نزد او عزیز بود. سگ زنجیر خود را پاره کرد و در حالی که زنجیرهای طلا و جواهر خویش را از پی می‌کشید جلو آمد تا در برابر موسی بن جعفر علیه‌السلام قرار گرفت.

---

۱. «ارفع رأسک یا مسیب و اعلم انی راحل الی الله عز و جل فی ثالث هذا الیوم لاتبک یا مسیب فان علیاً ابنی هو إمامک و مولاک بعدی فأته فتمسک بولایته فانک لن تضل ما لزمته». ← عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۹۴/۲ ـ ۹۶.

امام علیه‌السلام آن قطعه چوب خلال را در خرمایی که زهرآگین بود فرو برد و آن را پیش سگ انداخت. سگ آن را خورد و دیری نپایید که عوعوکنان بر زمین افتاد و بدنش از هم گسست.

امام علیه‌السلام نیز باقیماندهٔ خرماها را خورد.

خدمتکار این خبر را به هارون رساند.

هارون گفت: در این رفتار با موسی علیه‌السلام هیچ سودی نبردیم جز این‌که او را خرما دادیم، زهر را به هدر دادیم و او سگ ما را کشت. ما را با او چاره‌ای نیست[1].

پاسخی به پرسشی که در دل بود

محمد بن حسن آورده است: یکی از هم‌مسلکان ما به ابوالحسن ماضی [امام کاظم] علیه‌السلام نامه نوشت و دربارهٔ سجده بر شیشه از آن حضرت پرسید.

وی گوید: چون نامهٔ خویش به او نوشتم اندیشیدم و گفتم: این از چیزهایی است که از زمین می‌روید و نباید درباره‌اش بپرسم.

راوی گوید: اما او به من نوشت: «بر شیشه سجده مکن. هرچند پنداری که آن از چیزهایی است که از زمین می‌روید. آن از نمک و ماسه‌ای باشد که هر دو از مسخ‌شده‌ها هستند»[2].

نامه‌ای که غایب شد

علی بن حمزه گفته است: در مسجد کوفه به اعتکاف نشسته بودم که ابوجعفر احول نامه‌ای مهر نهاده از ابوالحسن علیه‌السلام برایم آورد. آن را خواندم و در آن چنین آمده بود: «چون نامهٔ کوچک‌تر مرا که در دل نامهٔ مهرنهاده‌ام هست خواندی، آن را محفوظ بدار تا آن را از تو بطلبیم»[3].

علی آن نامه را برداشت و به اتاق جامه‌دان خود برد و در صندوقی قفلدار که آن نیز درون یک

---

۱. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۲/۹۴-۹۶؛ خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۶۴ و ۲۶۵؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۱۶ و ۳۱۷.

۲. «لاتصل علی الزجاج و إن حدثتک نفسک انه مما أنبتته الارض و لکنه من الملح و الرمل و هما ممسوخان». ← طوسی، تهذیب الاحکام، ۲/۳۰۴.

۳. «اذا قرأت کتابی الاصغر الذی فی جوف کتابی المختوم فاحرزه حتی اطلبه منک».

کتابدان و آن خود درون یک جعبهٔ قفلدار بود نهاد و در آن اتاق را نیز قفل کرد و کلیدهای همهٔ قفل‌ها را در حجرهٔ خویش گذاشت.

اما چون شب فرارسید دید آن نامه زیر سر او است، در حالی که کسی جز خود او بدان اتاق نرفته بود.

هنگامی که موسم حج فرا رسید رهسپار مکه شد و همهٔ آنچه را از آن حضرت پرسیده بود نیز با خود همراه کرد.

چون بر امام علیه السلام وارد شد آن عبد صالح او را گفت: ای علی، با آن نامهٔ کوچک که در نامهٔ خود به تو نوشته بودم که آن را محفوظ بداری چه کردی؟

من داستان را با او گفتم.

فرمود: اکنون اگر آن نامه را ببینی آن را نمی‌شناسی؟

گفتم: چرا.

راوی گوید: امام علیه السلام سجاده‌ای را که در زیرش بود بلند کرد و نامه را بیرون آورد و به من فرمود: این نامه را همین‌گونه حفظ کن که اگر آنچه را در آن است بدانی، سینه‌ات آن را در خویش نخواهد گنجانید.

راوی گوید: به کوفه بازگشتم و آن نامه را نیز با خود داشتم و آن را از چاک گریبان خود در زیر بغل نهادم.

آن نامه در همهٔ زندگی علی بن ابی‌حمزه در گریبان او بود.

چون مرد، پسرانش محمد و حسن گفتند: ما را اندیشه‌ای جز آن نامه نبود، لیکن آن را نیافتیم و از این رو می‌دانستیم نامه نیز سوی او بازگشته است[1].

از معجزه‌های آن حضرت، نمونه‌هایی است که ابن‌الغار بغدادی به نظم در آورده است:

معجزهٔ چاه از آن او است. در این باره از راویان حدیث و خبر بپرس تا تو را از آن بیاگاهانند،

و نیز آن‌گاه که در زندان با زندانبان سخنی آشکار کرد و داستانش مشهور است،

و در روز رگزنی آن‌گاه که درمانده‌ای نزد او آمد و وی او را که سخت ترسیده بود بازگرداند.

پس او گفت: به خدای یگانه ایمان آورده‌ام و باور دارم که امام موسی بن جعفر علیه السلام است.

---

۱. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۴۱ و ۳۴۲؛ خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۶۷ و ۲۶۸.

آن پرنده‌ای را یاد آور که برای آن مرد حواله‌ای از امام آورد و مژده رساند،

و یادکن آن راکه خوراکی نزد آن آوردند و در آن نگریست و آن را نپذیرفت و به کناری نهاد،

و از آن خودداری ورزید و گفت: خوردن این حرام است. بنگر که چگونه ناروا را نیک بشناسد.

هم داستانِ آن دو جوان را به یاد آور که در آن نیز فضل او هوش از سر کسان برده است و به تحیر نشانده است،

و در این هنگام آن‌که شنیده از مذهب دیرین یاران خویش بازگشته و تغییر عقیده داده است[1].

---

۱. و له مـــعجز القـــليب فســـل عـــن ـه رواة الحـــــديث بـــالنقل تـــخبر
و لدى السجن حين ابدى الى السجـ ـان قـولا فـی السـجن و الامـر مشهر
ثـــم يـــوم الفـــصاد حـــتى أتـــى الا ســـى اليـــه فـــرده و هـــو يـــذعر
ثـــــم نـــادى آمـــنت بـــالله لاغـــيـ ـر و ان الامـــام مـــوسى بـــن جـعفر
و اذكـــر الطـــائر الذى جـاء بـالصک اليـــــه مـــــن الإمـــــام و بشـــر
و لقــــد قــــدموا اليـــه طـــعاما فـــــيه مســــــتلمح أبـــاه و أنكـــر
و تــــجافى عـــنه و قـــال حـــرام أكـــــل هـــذا فكـــيف يـــعرف مـــنكر
و اذكـــــر الفـــتيان ايـــضا فـــفيها فـــــضله أذهـــل العـــقول و أبـــهر
عـــند ذاک اســتقال مـــن مـــذهب كـا ن يـــــوالي اصـــــحابه و تـــــغير

فصل ۴

استجابت دعای امام کاظم علیه‌السلام

اثر زیارت قبر امام علیه‌السلام

خطیب در تاریخ خود به سند از علی بن خلاّل نقل کرده که گفته است: هیچ‌گاه نشد که مسئله‌ای مرا به اندیشه و اندوه برد و آهنگ قبر موسی بن جعفر علیه‌السلام کنم و به او توسل جویم و خداوند تعالی آنچه را دوست دارم برایم میسّر نسازد[1].

دعایی که به نام او اجابت شد

در بغداد زنی را دیدند که می‌دوید.

از او پرسیدند: کجا؟

گفت: نزد موسی بن جعفر؛ پسرم را زندانی کرده است.

مردی حنبلی به او گفت: او خود در زندان مرده است.

زن گفت: به حق آن‌که در زندان کشته شده است، قدرت خویش به من بنمایان.

ناگهان دیدند که پسر آن زن آزاد شد و پسر آن را که ریشخند کرده بود گرفتند.

---

۱. ← خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ۱۲۰/۱.

خدایا عزت طاعت را به او بنمایان

روایت کرده‌اند که یکی از خلیفگان دل‌پیچه گرفت. بختیشوع نصرانی از درمانش فروماند. او قدری تگرگ برداشت و به دارویی آب کرد و قدری آب نیز برداشت و به دارویی درآمیخت و گفت: این همهٔ طب است، مگر آن‌که فردی مستجاب‌الدعوه یافت شود که او را نزد خداوند جایگاهی باشد و او برایت دعا کند.

خلیفه گفت: موسی بن جعفر علیه‌السلام را بیاورید.

آن حضرت را آوردند.

امام علیه‌السلام که در راه بود نالهٔ او را شنید و برایش در پیشگاه خداوند دعا کرد و همان دم دل‌پیچهٔ خلیفه از میان رفت.

چون بر خلیفه درآمد، او پرسید: تو را به حق جدت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله سوگند می‌دهم بگو برایم چه دعایی کردی.

فرمود: گفتم: «خداوندا، همان گونه که ذلت گناهکاری او را به او نمایانده‌ای، عزت فرمانبر بودن مرا نیز به او بنمایان»[1].

خداوند نیز همان دم او را شفا داد.

دعا در زندان

محمد بن علی بن ماجیلویه گفته است: زمانی که هارون امام کاظم علیه‌السلام را زندانی کرد شب که فرارسید امام علیه‌السلام وضویی تازه ساخت، رو به قبله آورد و چهار رکعت نماز گزارد و دعا کرد و گفت: «سرورم، مرا از زندان هارون آزاد کن و از چنگال او برهان. ای رهانندهٔ درخت از میان خاک و گل، ای رهانندهٔ آتش از میان آهن و سنگ، ای رهانندهٔ شیر از میان سرگین و خون، ای رهانندهٔ نوزاد از میان مشیمه و رحم، و ای رهانندهٔ روح از میان روده‌ها و اندام‌های درون. مرا از هارون‌الرشید برهان»[2].

راوی گوید: پس هارون مردی سیاه را بر بالای سر خود دید که شمشیری از نیام برآورده در کف

---

۱. «اللهم کما اریته ذل معصیته فاره عزّ طاعتی».

۲. «یا سیدی نجنی من حبس هارون و خلصنی من یده یا مخلص الشجر من بین رمل و طین و یا مخلص النار من بین الحدید و الحجر و یا مخلص اللبن من بین فرث و دم و یا مخلص الولد من بین مشیمة و رحم و یا مخلص الروح من بین الأحشاء و الأمعاء خلصنی من ید هارون الرشید».

دارد و می‌گوید: ای هارون، موسی بن جعفر را آزاد کن وگرنه این شمشیر را بر فرق سرت فرود آورم.

هارون از هیبت آن مرد ترسید و حاجب خود را خواست.

حاجب به حضور آمد.

او را گفت: به زندان برو و موسی بن جعفر را آزاد کن[1].

در روایت فضل بن ربیع است که هارون گفت: به زندان ما برو و موسی بن جعفر را از آن بیرون آور و به او سی هزار درهم و پنج خلعت ده و سه مرکب در اختیارش بگذار و او را میان ماندن نزد ما یا سفر کردن به هر شهری که دوست دارد مخیّر بدار.

چون آن فرستاده خلعت‌ها را به امام علیه‌السلام پیشنهاد کرد، امام علیه‌السلام آن‌ها را نپذیرفت[2].

دعا برای همهٔ نیازها

در معرفة الرجال است که حماد بن عیسی گفته است: بر ابوالحسن اول علیه‌السلام در آمدم و گفتم: فدایت شوم، برایم از خداوند بخواه که مرا خانه‌ای و همسری و پسرانی و خدمتکاری و پنجاه حج روزی کند.

امام علیه‌السلام دعا کرد: «خداوندا، بر محمد و خاندان محمد درود فرست و او را سرایی و همسری و پسرانی و خدمتکاری و پنجاه حج روزی کن»[3].

راوی گفته است: همهٔ این‌ها به من روزی داده شد.

آن مرد بعدها پس از آن‌که پنجاه حج گزارده بود دیگر بار راهی سفر شد و با ابوالعباس نوفلی قصیر همسفر گردید. چون به محل احرام رسید به دره‌ای در آمد تا غسل کند. اما آب او را برد و غرق کرد[4].

دعای جوشن صغیر

علی بن یقطین و عبدالله بن وضاح گفته‌اند: چون سر صاحب فخ را برای موسی بن مهدی آوردند، او بیت‌هایی بر زبان راند:

---

۱. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۴۶۰ و ۴۶۱؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۸۷/۲ و ۸۸؛ طوسی، الامالی، ۴۲۲ و ۴۲۳.

۲. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۷۳/۲ و ۷۴؛ مفید، الاختصاص، ۵۹.

۳. «اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما و الحج خمسین سنة».

۴. ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۶۴/۲ و ۶۵.

ای عموزادگان، پس از آن‌که قافیه‌ها را در صحرای غمیم به خاک سپرده‌اید شعر بر زبان میاورید.
ما همانند آن دیگر کسانی که از آشتی ایشان بهره جستید نیستیم تا سخنی از کسی بشنویم یا داوری‌ای بپذیریم.
بلکه تیغ شمشیر را بر شما مسلط سازیم و تنها زمانی که شمشیرها راضی شود راضی شویم.
اگر می‌گویید ما ستم کرده‌ایم، چنین نیست، ستم نورزیده‌ایم، بلکه بد رسیدگی کرده‌ایم.
آنچه این جنگ میان ما پیش آورد مرا آزرده است. ای عموزادگان، کاش راهی نزدیک در اختیار بود[1].

موسی بن مهدی در ادامه، از طالبیان نام برد و همه را بد گفت، تا به موسی بن جعفر علیه السلام رسید و به خدا سوگند خورد که او را بکشد.

اما قاضی ابویوسف با او سخن گفت تا خشمش فرونشست.

از آن سوی خبر به امام علیه السلام رسید. از جماعتی که در حضور او بودند پرسید: چه پیشنهاد دارید؟

گفتند: پیشنهاد می‌کنیم از این مرد دوری گزینی و خویش را از او پنهان سازی؛ که از شر او امانی نیست.

ابوالحسن علیه السلام بیتی بر زبان راند:

سخیفه (قریش) را این گمان است که بر پروردگار خویش پیروز خواهد شد، در حالی که او بر همهٔ چیره‌مردان پیروز خواهد گردید[2].

---

۱. بنی‌عمنا لاتنطقوا الشعر بعدما — دفنتم بصحراء الغمیم القوافیا
فلسنا کمن کنتم تصیبون سلمه — فیقبل قیلا او یحکم قاضیا
و لکن حد السیف فیکم مسلط — فنرضی اذا ما اصبح السیف راضیا
فان قلتم إنا ظلمنا فلم‌نکن — ظلمنا و لکنا أسأنا التقاضیا
فقد ساءنی ما جرت الحرب بیننا — بنی‌عمنا لو کان امراً مدانیا

۲. زعمت سخینة ان ستغلبُ ربَّها — و لیغلبن مُغالب الغلاب

← بیت از آن کعب بن مالک است. ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ۱۹۱/۵۰؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۳۲۵/۳؛
←

همچنین بیتی دیگر بر زبان راند:

فرزدق مدعی است مربع را خواهد کشت. ای مربع، تو را به عمر دراز و سلامت مژده باد[۱].

امام علیه‌السلام آن‌گاه سر سوی آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا، چه بسیار دشمنانی که خنجر خود برایم تیز کردند و شمشیر خویش برای کشتن من صیقل دادند و زهرهای کشندهٔ خود برایم فرستادند و نگاهبانشان دمی از من چشم فرو نبستند. اما چون تو خود ضعف مرا در تحمل این سختی‌ها و ناتوانی مرا در رویارویی با این دشواری‌ها دیدی، به حول و قوهٔ خویش آن‌ها را از من باز بداشتی...»[۲].

سپس به یاران رو کرد و فرمود: ترس شما رخت برمی‌بندد؛ نخستین نامه‌ای که از عراق برسد جز دربارهٔ مرگ موسی بن مهدی نخواهد بود.

گفتند: خدایت به سامان دارد، مسئله چیست؟

فرمود: به حرمت صاحب این قبر سوگند، او همین امروز مرده است. خدای را سوگند ﴿إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنطِقُونَ﴾[۳].

پس آن جماعت پراکندند و گرد هم آمدن دوبارهٔ ایشان جز برای خواندن نامه‌هایی که از مرگ موسی بن مهدی خبر می‌داد نبود[۴].

←

جمحی، طبقات فحول الشعراء، ۲۲۲/۱. در برخی از منابع نیز آن را از عبدالله بن زبعری دانسته‌اند. ← میدانی، مجمع الامثال، ۱۸۷/۱ و ۴۳۱/۲.

این بیت در دیوان کعب بن مالک (۱۸۲) بدین صورت آمده است:

جاءت سخينة كي تغالب ربَّها — فليغلبن مغالبُ الغلاب

۱. زعم الفرزدق ان سيقتل مربعاً — ابشر بطول سلامة يا مربع

بیت از آن جریر است. ← دیوان جریر، ۲۷۲.

۲. «الهی کم من عدو شحذ لی ظبة مدیته و ارهف لی شبا حده و دفع لی قواتل سمومه، و لم تنم عنی عین حراسته، فلما رأیت ضعفی عن احتمال الفوادح، و عجزی عن ملمات الجوائح، صرفت ذلک بحولک و قوتک». متن کامل دعا در منابعی که معرفی می‌شوند آمده است.

۳. ذاریات/ ۲۳: واقعاً او حق است، همان‌گونه که شما خود سخن می‌گویید.

۴. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۴۵۹ و ۴۶۰؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۷۶/۲-۷۸؛ طوسی، الامالی، ۴۲۱ و ۴۲۲.

یکی از کسان خاندان حضرت که آن‌جا حضور داشته در این باره شعری گفته که از آن جمله است:

پشت شب می‌گذرد و شب در حالی که کسانی بیدارند و کسانی خفته‌اند پیکر او را می‌برد.

درهای آسمان برایش گشوده می‌شود، آن‌گاه که کسی بر این درها بکوبد.

چون دعایی بدان آستانه رسد خداوند که می‌بیند و می‌شنود آن را به صاحبانش باز نگرداند.

من خداوند را آن اندازه امید دارم که گویی از سر این حسن گمان آنچه را او برآورده است می‌بینم[۱].

با علی بن یقطین

چون هارون خواست تا موسی بن جعفر علیه‌السلام را نزد او آورند، در حالی آن حضرت را به حضور او آوردند که علی بن یقطین بالای سر او بود و به شمشیر تکیه داشت.

علی بن یقطین به امام موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌نگریست و منتظر اشاره‌ای بود تا ضربت خود بر هارون فرود آورد.

هارون مسئله را دریافت و گفت: من این اشاره‌ها را دیدم.

ابن‌یقطین گفت: ای امیرمؤمنان، من یک وجب از شمشیر خود از نیام برآورده‌ام، بدان امید که فرمان خود در این باره بفرمایی.

ابن‌یقطین با این سخن از هارون رست.

سخن‌چینی یحیی برمکی

گفته‌اند: یکی از علل دستگیری امام علیه‌السلام آن بود که هارون فرزند خود را برای پرورش به جعفر بن محمد اشعث که به امامت باور داشت سپرد.

یحیی برمکی بر او حسادت برد تا جایی که با او طرح دوستی درافکند و آشنایی جست و فراوان به سرای او به دیدنش رفت و از کار او آگاهی یافت و به هارون گزارش داد.

۱.

یمر وراء اللیل و اللیل ضارب	بجثمانه فیه سمیر و هاجع
تفتح ابواب السماء و دونها	اذا قرع الابواب منهن قارع
اذا وردت لم‌یردد الله وفدها	علی اهلها و الله راء و سامع
و انی لأرجو الله حتی کأننی	اری بجمیل الظن ما هو صانع

روزی از یکی از افراد مورد اعتماد خود پرسید: آیا مردی طالبی و نادار می‌شناسید تا از نیازهای او برایم بگویید؟

او را به علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد راه نمودند.

یحیی برای علی بن اسماعیل که امام موسی علیه‌السلام نیز به او کمک‌ها می‌رساند و صله‌ها می‌داد، اموالی فرستاد و سپس کسی نزد او رهسپار کرد و او را به آمدن به حضور هارون برانگیخت.

موسی علیه‌السلام او را خواست و از او پرسید: ای فرزند برادر، کجا می‌روی؟

گفت: به بغداد.

پرسید: آن‌جا چه می‌کنی؟

گفت: بدهی‌ای دارم و از آن به ستوه آمده‌ام.

فرمود: من آن بدهی را می‌پردازم و کار تو را سامان می‌دهم.

اما او بدین سخن توجهی نکرد.

ابوالحسن علیه‌السلام یک بار دیگر او را خواست و به او فرمود: تو را آهنگ سفر است. ای زادهٔ برادر، نیک بنگر و از خدا پروا بدار و فرزندان مرا یتیم مکن.

پس فرمود تا او را سیصد دینار و چهار هزار درهم دادند.

چون از حضور امام برخاست امام علیه‌السلام فرمود: خدای را سوگند، برای ریختن خون من خبرچینی خواهد کرد و فرزندانم را یتیم خواهد ساخت.

گفتند: با وجود این او را عطا و صله می‌دهی؟

فرمود: آری. پدرم از پدران خویش از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده که فرموده است: «چون پیوند خانوادگی از یک سو پاس داشته نشود و از آن سوی آن کس دیگر آن را پاس بدارد خدای آن را ببرد»[1].

گفته‌اند: چون علی بن اسماعیل نزد یحیی رفت، یحیی او را نزد هارون برد.

هارون از او دربارهٔ عمویش پرسید.

او سعایت کرد و گفت: از این سو و آن سو برایش اموالی می‌آورند. به سی هزار دینار ملکی خریده

---

۱. «ان الرحم اذا قطعت فوصلت قطعها الله».

که نام یسیره را بر آن نهاده و چون فروشنده‌اش گفته است بهای آن را نقد می‌خواهم، همهٔ بها را از اموالی که در آن‌جا بوده نقد پرداخته است.

هارون این را از او[1] شنید و فرمان داد دویست هزار درهم برایش فراهم شود تا جاهایی برای خود بخرد و او برخی از مراکز مشرق را برگزید.

چون بدان سامان رسید چنان خونروشی گرفت که روده‌هایش بیرون ریخت و گفت: اکنون که رو به مرگ هستم اموال مرا به چه کار آید؟

بعدها قدرت برمکیان از میان رفت و ریشه‌کن شدند[2].

زنده کردن گاو مرده

عبدالله بن مغیره گفته است، عبد صالح علیه السلام بر زنی یمنی گذشت که گاوش مرده بود و می‌گریست و کودکانش هم پیرامونش می‌گریستند.

امام علیه السلام به آن زن نزدیک شد و پرسید: ای بندهٔ خدا، از چه روی می‌گریی؟

گفت: ای بندهٔ خدا، مرا کودکانی یتیم است. گاوی داشتم و زندگی من و کودکانم از آن می‌گذشت. اما اینک مرده است و من و کودکانم بیچاره و درمانده‌ایم.

امام علیه السلام کناره گرفت و دو رکعت نماز گزارد و دستان خویش بلند کرد و دست راست خود سوی آسمان چرخاند و لب‌های خود جنباند. آن‌گاه برخاست و بر گاو گذشت و گاو را فشرد یا با پای خود بر آن زد. گاو نیز برخاست و ایستاد.

چون زن گاو را دید که برخاسته است فریاد زد: به خدای کعبه، این عیسی بن مریم علیه السلام است.

اما امام علیه السلام به مردم درآمیخت و رهسپار شد[3].

ابن‌حماد گفته است:

سودمندترین کار هر کس و برترین شفیع محبت او به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است.

---

۱. چنان که از منابع پیدا است مقصود یحیی برمکی است که خبر را از علی بن اسماعیل گرفته و به هارون داده است.

۲. برای داستان ← ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ۳۳۳ و ۳۳۴؛ مفید، الارشاد، ۲۳۷/۲-۲۳۹؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۸؛ طوسی، الغیبة، ۲۷ و ۲۸.

۳. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۹۲ و ۲۹۳؛ کلینی، الکافی، ۴۸۴/۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۳۱.

آنان که ارجمندترین همهٔ مردمان، از مرده و زنده و برترین آن‌ها از پیر و جوانند.
خداوند به ایشان هدایت را روشن گردانده و به نور ایشان راه‌های تقوا و آیین‌ها را برایمان نمایان ساخته است[۱].

سید مرتضی گفته است:

قومی‌اند که ولایت ایشان یک دژ است و محبت ایشان برای آن‌که نجاتی برای خود جوید استوارترین اندوخته است[۲].

ابوالرضا حسن راوندی گفته است:

بدخواه به بدخواهی خویش آهنگ شما کرده است، اما بر آنچه او خواسته است هیچ اندوهی نیست.
او می‌خواهد آن نور گزیده را خاموش کند، اما خداوند برای نور خود جز آن‌که کاملش کند هیچ فرجامی را برنتابد[۳].

سید حمیری گفته است:

آنان در تاریکی، برای صاحبان خرد چراغند و به گاه چنگ زدن ریسمانی استوار.
آنان همان صراط مستقیم هستند و فروغ ایشان کوری نابینایان گرفتار تردید را از میان برد.
آنان امامند و جز ایشان امامی نیست. دعوی تیم و دیگر کسان را واگذار[۴].

---

۱. و انفع اعمال الفتی صدق وده — لآل رسول الله اکرم شافع
لأکرم خلق الله حیاً و میتاً — و افضلهم من بین کهل و یافع
بهم اوضح الله الهدی و بنورهم — انارت لنا سبل التقی و الشرائع

۲. قوم ولاؤهم حصن و ودهم — لمن اعد نجاة اوثق العدد
بیت را در دیوان الشریف المرتضی نیافتم.

۳. ارادکم الحسود بکید سوء — فلایک ما اراد علیه غمه
یرید لیطفیء النور المصفی — و یأبی الله إلا ان یتمه

۴. فهم مصابیح الدجی لذوی الحجی — و العروة الوثقی لدی استمساک

←

عبدی گفته است:

علیعليه‌السلام و امامان زادهٔ او سرور مهتران عرب و عجمند.

ستارگانی‌اند که نور آنان راه نماید و چون یکی برود، خدای یکی دیگر آورد[1].

سید حمیری گفته است:

خرسندم به خدای رحمان به عنوان پروردگار و به اسلام به عنوان دینی که آن را می‌جویم.

و به پیامبر مصطفیصلى‌الله‌عليه‌وآله به عنوان هدایتگر، و هر آنچه را او فرموده است پذیرفته‌ایم.

پس به آن امام که زادهٔ ابوطالب است و پاک و پیراسته و نیز به دو پسر او،

و عالم خموش و نیز باقرعليه‌السلام که آن دانش راکه او پنهان می‌داشت بر زبان آورد،

و به جعفرعليه‌السلام که به نقل از جد خویش از آغاز و انجام دانش می‌آگاهاند،

و سپس موسیعليه‌السلام و در پی او نیز وارث دانش‌ها و وصیت‌های او[2].

←

و هم الصراط المستقیم و نورهم	یجلو عمی المتحیر الشکاک
و هم الأئمة لا إمام سواهم	فدعی لتیم و غیرها دعواک

بیت‌ها را در دیوان السید الحمیری نیافتم.

۱.

علي و الأئمة من بنیه	هم سادوا الاولی عرباً و عجما
نجوم نورها یهدی اذا ما	مضی نجم أتی و الله نجما

۲.

رضیت بالرحمن رباً و بالإ	سلام دیناً اتوخاه
و بالنبی المصطفی هادیاً	و کل ما قال قبلناه
ثم الإمام ابن‌ابی‌طالب	الطاهر الطهر و ابناه
و العالم الصامت و الناطق‌ال	باقر علما کان اخفاه
و جعفر المخبر عن جده	بأول العلم و اخراه
ثم ابنه موسی و من بعده	وارثه علم وصایاه

← دیوان السید الحمیری، ۴۵۴.

فصل ۵

دانش امام کاظم علیه السلام

وارث علم پیامبران

ریان بن شبیب گفته است: مأمون گوید: مردم اجازهٔ باریابی به نزد هارون خواستند. موسی بن جعفر علیه السلام آخرین کسی بود که به وی اجازهٔ حضور داده شد.

هارون چون او را دید جابه‌جا شد و گردن کج کرد و نگاه خویش را سوی او دوخت تا به خانه‌ای که خود در آن بود درآمد.

چون نزدیک شد هارون بر دو زانو نشست و وی را در آغوش گرفت و به پرس و جو از احوال او پرداخت. ابوالحسن علیه السلام نیز می‌فرمود: خوبم، خوبم.

زمانی که برخاست دیگر بار هارون او را در آغوش کشید و با او وداع کرد.

من گفتم: ای امیرمؤمنان، دیدم با این مرد رفتاری کردی که تاکنون با دیگران چنان رفتاری سراغ نداشته‌ام. این مرد کیست؟

گفت: فرزندم، این وارث دانش پیامران است. این موسی بن جعفر بن محمد علیه السلام است. اگر دانش درست را می‌جویی نزد این مرد است.

مأمون گوید: در این هنگام بود که بذر محبت ایشان در دلم نهاده شد.[1]

---

۱. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۴۵۸ و ۴۵۹؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۸۷/۲.

آگاه از انجیل

هشام بن حکم گوید: موسی بن جعفر علیه السلام از ابرهه نصرانی پرسید: از کتاب خویش چقدر آگاهی داری؟

گفت: به همهٔ آن و به تأویل آن آگاهم.

راوی گوید: پس از این گفت‌وگو، موسی بن جعفر علیه السلام به قرائت انجیل پرداخت.

ابرهه گفت: مسیح علیه السلام کتاب را چنین قرائت می‌کرد و هیچ کس جز مسیح علیه السلام آن را چنین نخوانده است. من پنجاه سال است که چنین قرائتی را می‌جویم.

آن‌گاه به دست امام علیه السلام اسلام آورد[1].

علمی که سر چشمه‌اش جبرئیل است

در کافی کلینی است که مردی با دختری که هنوز عادت ندیده بود آمیزش کرد.

پس از آن، دختر حدود ده روز خون می‌دید.

دایه‌ها در این باره اختلاف کردند که آیا این خون حیض است یا بکارت.

در این باره از ابوحنیفه پرسیدند.

گفت: این مسئله‌ای دشوار است. آن دختر باید وضو گیرد و نماز بگزارد و همسرش نیز از او بپرهیزد تا زمانی که او پاک شود.

اما خلف بن عماد از موسی بن جعفر علیه السلام پرسید.

امام علیه السلام فرمود: «پنبه را وارد کند و اندکی بگذارد و سپس به آرامی بیرون کشد. اگر خون به شکلی دایره‌وار بر پنبه نشسته بود از بکارت است و اگر همه را خیسانده بود از حیض است»[2].

خلف گریست و گفت: فدایت شوم، جز تو، چه کسی این را بدین نیکی می‌دانست؟

راوی گوید: امام علیه السلام دست خود به آسمان بلند کرد و فرمود: «خدای را سوگند، من جز از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، از جبرئیل، از خدای متعال تو را خبر نمی‌دهم»[3].

---

۱. ← صفار، بصائر الدرجات، ۱۵۶ و ۳۶۰؛ کلینی، الکافی، ۲۲۷/۱؛ ابن‌بابویه، التوحید، ۲۵۶ و ۲۵۷؛ مفید، الاختصاص، ۲۹۲؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۱۷۲؛ با این یادآوری که در این منابع به جای ابرهه، بریه و بریهه آمده است.

۲. «تستدخل القطنة ثم تدعها ملياً ثم تخرجها إخراجا رفيقا فان كان الدم مطوقا في القطنة فهو من العذرة و إن كان مستنقعا فی القطنة فهو من الحيض».

۳. «ما اخبرک الا عن رسول الله عن جبرئيل عن الله تعالى». ← الکافی، ۹۲/۳ و ۹۳.

گنجینهٔ رازها

ابوحنیفه نزد ابو عبدالله امام صادق علیه‌السلام آمد و گفت: پسرت موسی را دیدم که نماز می‌خواند و مردم از پیش روی او گذر می‌کردند.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: موسی را نزد من بخوانید.

او را خواند و در این باره با او سخن گفت.

امام کاظم علیه‌السلام در پاسخ فرمود: «آری، ای پدر، اما آن‌که برای او نماز می‌گزاردم از ایشان به من نزدیک‌تر بود خدای متعال می‌فرماید: و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم»[۱].

ابوعبدالله او را در آغوش کشید و فرمود: پدر و مادرم به فدایت، ای گنجینهٔ رازها[۲].

کلینی گوید: این توجه دادن امام کاظم علیه‌السلام از سوی امام صادق علیه‌السلام به این است که او ترکِ اولی کرده است[۳].

نشان‌هایی از اصحاب احقاف

مهدی عباسی رهسپار حج شد و چون به منطقهٔ عبادی رسید مردمان فریاد تشنگی برآوردند. فرمان داد چاهی حفر کنند.

چون به نزدیک کف چاه که آب باشد رسیدند، گازی از درون چاه بیرون آمد و دلوها به درون چاه افتاد و مانع ادامهٔ کار شد و کارگران از بیم جان بیرون آمدند.

علی بن یقطین به دو نفر مزد فراوانی داد که حفر را ادامه دهند.

آن‌ها به درون چاه رفتند و تأخیر کردند.

پس از مدتی ترسان و نگران و رنگ‌پریده بیرون آمدند.

ابن‌یقطین از آن‌ها پرسید که چه شده است.

---

۱. «نعم یا أبه ان الذی کنت اصلی له کان اقرب إلی منهم یقول الله تعالی: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾». بخش پایانی این متن آیه ۱۶ سورهٔ ق است.

۲. «بأبی انت و امی یا مودع الاسرار».

۳. ← الکافی، ۹۲/۳ و ۹۳.

گفتند: آثار و اثاثی و مردان و زنانی دیدیم، اما به هر چه اشاره کردیم نابود شد و به هوا رفت.

پس مهدی در این باره جویا شد، اما کسی چیزی نمی‌دانست.

در این میان، موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «ایشان اصحاب احقاف هستند که خداوند بر آن‌ها خشم آورده و زمین آنان را با خانه و کاشانه و اموالشان فروخورده است»[۱].

پاسخ پرسش‌های راهب شام

موسی بن جعفر علیه السلام گریزان و ناشناس به یکی از آبادی‌های شام رفت و در آن‌جا به غاری درآمد که در آن راهبی بود که هر سال یک روز موعظه می‌کرد.

راهب چون او را دید هیبتی از وی در دلش افتاد و پرسید: ای مرد، تو ناشناسی؟

فرمود: آری.

پرسید: از مایی یا بر ما؟

فرمود: از شما نیستم.

پرسید: تو از امت رحمت شده‌ای؟

فرمود: آری.

پرسید: از دانایان ایشانی یا از نادانان ایشان؟

فرمود: از نادانان ایشان نیستم.

پرسید: چگونه است که ریشهٔ درخت طوبی در سرای عیسی علیه السلام و نزد شما در سرای محمد صلی الله علیه و آله است و شاخه‌هایش در همهٔ خانه‌ها؟

فرمود: پرتو خورشید به همه جا و هر مکان رسیده است، در حالی که خود در آسمان باشد.

پرسید: چگونه است که در بهشت خوراکی‌ها پایان نپذیرد هرچند از آن بخورند و چگونه است که هیچ چیز کاستی نیابد؟

فرمود: در دنیا چراغ را بنگرید که از آن نور گیرند، اما چیزی از آن کاسته نشود.

---

۱. «هولاء اصحاب الاحقاف غضب الله علیهم فساخت بهم و دیارهم و اموالهم». برای متن و داستان با مقداری تفاوت و از جمله نام منصور به جای مهدی ← طبرسی، الاحتجاج، ۱۵۹/۲ و ۱۶۰.

پرسید: آیا در بهشت سایه‌ای کشیده شده است؟

فرمود: تا خورشید طلوع نکرده باشد یکسره سایه کشیده شده است. خداوند می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ ٱلظِّـلَّ﴾[1].

پرسید: آنچه در بهشت خورده و نوشیده شود به بول و غائط بدل نگردد؟

فرمود: همانند جنین در شکمِ مادر.

پرسید: بهشتیان خدمتکارانی دارند که بدون هیچ دشواری‌ای، آنچه را بهشتیان دوست دارند برایشان بیاورند؟

فرمود: انسان هر گاه به چیزی نیاز دارد اندام‌هایش آن نیاز را درمی‌یابند و بی آن‌که انسان دستوری دهد خواستهٔ او را برمی‌آورند.

پرسید: کلیدهای بهشت از طلا است یا از نقره؟

فرمود: کلید بهشت زبان بنده است که بگوید: «لااله‌الاالله».

مرد گفت: راست گفتی.

آن‌گاه اسلام آورد و گروهی که با او بودند نیز اسلام آوردند[2].

مناظره با هارون در طواف

فضل بن ربیع و مردی دیگر گفته‌اند: هارون حج به جای آورد. او طواف آغاز کرد و مردمان را از طواف باز داشتند تا هارون در این کار تنها باشد.

در همین حال عربی رخ نمود و همراه او به طواف خانه پرداخت.

حاجبان گفتند: ای مرد، از جلوی خلیفه کنار رو.

مرد عرب بر آنان نهیب زد و گفت: خداوند در این‌جا میان مردم برابری مقرر داشته و فرموده است: ﴿سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ﴾[3].

---

۱. فرقان /۴۵: آیا ندیده‌ای که پروردگارت چگونه سایه را گسترده است؟

۲. این داستان و این گفت‌وگو در سیاقی متفاوت دربارهٔ امام باقر علیه‌السلام روایت شده است. ←قمی، تفسیر القمی، ۹۸/۱ و ۹۹؛ کلینی، الکافی، ۱۲۲/۸ و ۱۲۳.

۳. حج/ ۲۵: اعم از مقیم در آن‌جا و بادیه‌نشین به صورت یکسان.

هارون حاجبان را از تعرض به او باز داشت.

پس در هر طواف هارون، آن عرب پیشاپیش او طواف کرد.

هارون به سراغ حجرالاسود رفت تا بر آن بوسه زند.

مرد عرب بر او پیشی گرفت و بر سنگ بوسه زد.

هارون به سوی مقام رفت تا در آن‌جا نماز بگزارد.

باز آن مرد عرب جلوی او به نماز ایستاد.

هارون چون از نماز فراغت یافت آن عرب را به حضور خواست.

حاجبان به سراغ او رفتند و گفتند: امیرمؤمنان را پاسخ گوی.

گفت: مرا به او نیازی نیست تا نزد او روم. اگر او را با من کاری است، بهتر است نزد من آید.

گفت: راست می‌گوید.

نزد او رفت و به او سلام کرد. او سلام را پاسخ داد.

هارون پرسید: ای مرد عرب، بنشینم؟

گفت: این‌جا از آن من نیست تا تو را اجازهٔ نشستن دهم. این‌جا خانهٔ خدا است که برای عبادت کردن بندگان خویش ساخته است. خواهی بنشین و خواهی برو.

هارون نشست و گفت: چه غافلی، ای مرد عرب! کسی چون تو مزاحم شاهان شود؟

گفت: آری، اما از من باید شنید[1].

گفت: من از تو پرسش‌هایی می‌کنم و اگر ناتوان ماندی آزارت دهم.

پرسید: آیا پرسش‌های تو پرسش‌های یک جوینده است یا یک بهانه‌گیر؟

گفت: یک جوینده.

گفت: پس چونان بنشین که ادب نشستن سؤال‌کننده در برابر پرسش‌شونده است، و بپرس.

گفت: مرا از این بیاگاهان که فرض تو چیست؟

گفت: خدایت رحمت کناد، فرض یک، پنج، هفده، سی و چهار، نود و چهار و صد و پنجاه و سه بر هفده است و از دوازده یکی، از چهل یکی، از دویست پنج تا، در همه عمر یکی و یکی به یکی.

---

۱. ترجمه به استناد شرح علامه مجلسی در بحار الانوار، ۱۴۳/۴۸.

راوی گوید: هارون خندید و گفت: چه بی‌خبری! دربارهٔ فرض تو از تو می‌پرسم، اما تو حساب را بر من برمی‌شمری!

گفت: مگر نمی‌دانی که دین همه‌اش حساب است؟ و اگر دین حساب نبود خداوند برای مردمان حسابی اختیار نمی‌کرد.

آن‌گاه این آیه را خواند: ﴿وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ﴾[1].

هارون گفت: آنچه را گفتی برایم تبیین کن وگرنه به کشتن تو میان صفا و مروه فرمان می‌دهم.

حاجب گفت: برای خدا و این مکان از او بترس.

راوی گوید: مرد عرب از سخن آن حاجب خندید.

هارون پرسید: ای مرد عرب، از چه می‌خندی؟

گفت: از سر شگفتی از شما دو تن! چه، نمی‌دانم کدام‌یک از شما نادان‌تر است؛ آن‌که اجل رسیده را می‌بخشد، یا آن‌که اجل فرا نرسیده را زودتر می‌خواهد.

هارون گفت: آنچه را گفته‌ای تفسیر کن.

گفت: اما این‌که گفتم فرض یکی است، دین اسلام یک است، دارای پنج نماز است و آن‌ها هفده رکعت و سی و چهار سجده و نود و چهار تکبیر و صد و پنجاه و سه تسبیح هستند. این‌که گفتم از دوازده تا یکی، روزهٔ ماه رمضان است که از دوازده ماه یک ماه واجب باشد. این‌که گفتم: از چهل یکی، هر کس چهل دینار داشته باشد خداوند پرداخت یک دینار بر او واجب کند. این‌که گفتم از دویست پنج، هر کس دویست درهم داشته باشد خدا بر او پرداخت پنج درهم واجب کند. این‌که گفتم در همهٔ عمر یکی، حِجة‌الاسلام است. این‌که گفتم یکی به یکی، هر کس خونی به ناحق بریزد ریختن خون او لازم آید. خداوند فرموده است: ﴿اَلنَّفْسُ بِالنَّفْسْ﴾[2].

هارون گفت: بارک الله!

پس او را یک کیسه زر داد.

پرسید: ای هارون، به کدامین سبب استحقاق این کیسهٔ زر یافته‌ام، به این سخن که گفتم یا به دریوزگی؟

---

۱. انبیاء/ ۴۷: و اگر عمل هموزن دانهٔ خردلی باشد آن را می‌آوریم و کافی است که ما حسابرس باشیم.

۲. مائده/ ۴۵: جان در برابر جان.

گفت: به همین سخن!

گفت: اینک اما من یک مسئله از تو می‌پرسم. اگر آن را پاسخ دادی این کیسهٔ زر که داده‌ای از آن خود تو تا آن را در این مکان شریف صدقه دهی و اگر پاسخ ندادی یک کیسهٔ دیگر بر آن بیفزای تا آن را به تهیدستان طایفهٔ خود صدقه دهم.

هارون گفت یک کیسهٔ زر دیگر آوردند. آن‌گاه بدان مرد گفت: آنچه در نظر داری بپرس.

گفت: مرا دربارهٔ سوسک خبر ده، که آیا در دهان فرزند خود غذای جویده می‌گذارد یا آن را شیر می‌دهد.

هارون در سکوت فروماند و لختی بعد پرسید: ای مرد عرب، چه غافلی! از کسی چون من چنین پرسند؟

گفت: از کسی که از پیامبر خدای صلی الله علیه و آله شنیده بود شنیده‌ام که فرموده است: هر کس زمامدار طایفه‌ای باشد به اندازهٔ عقل همهٔ آن طایفه به او عقل داده شود. اینک تو زمامدار این مردمی و باید هر چه را در کار دین و در امور واجب درباره‌اش از تو بپرسند پاسخ دهی. آیا آنچه را پرسیدم پاسخی داری؟

هارون گفت: خدایت رحمت دهد، نه. تو خود آنچه را گفته‌ای برایم تفسیر کن و هر دو کیسه را بگیر.

گفت: خداوند تعالی چون زمین را آفرید جنبندگان زمین را که روده و خون ندارند بیافرید. او آن‌ها را از خاک خلق کرد و زندگی و معیشت آن‌ها را نیز از خاک قرار داد.

هارون گفت: خدای را سوگند، هیچ کس به پرسشی چنین آزموده نشده است.

باری، آن مرد عرب هر دو کیسه را ستاند و بیرون رفت.

یکی از مردمان در پی او رفت و از نامش پرسید: دید او موسی بن جعفر علیه السلام است.

به هارون گزارش داد.

هارون گفت: خدای را سوگند، یقین داشتم که این برگ از آن درخت است[1].

مناظره در نقد قیاس

ابن‌بابویه در من لایحضره‌الفقیه آورده است که هارون از ابویوسف خواست از موسی بن جعفر علیه السلام بپرسد.

---

۱. خبر را در منابع کهن نیافتم. علامه مجلسی آن را در بحار الانوار (۱۴۱/۸-۱۴۳) تنها به نقل از کتاب حاضر آورده و جز توضیح یکی از واژه‌ها اظهار نظری دیگر در این باره نیاورده است.

او پرسید: دربارهٔ سایه اختیار کردن برای مُحرم چه می‌گویید؟

فرمود: شایسته نیست.

پرسید: می‌تواند خیمه‌ای در زمین برپا کند و به درون آن رود؟

فرمود: آری.

پرسید: تفاوت این دو مسئله در چیست؟

ابوالحسن علیه‌السلام در برابر از او پرسید: دربارهٔ زن که عادت شده است چه می‌گویید، آیا نماز را قضا کند؟

گفت: نه.

پرسیده: روزه را قضا کند؟

گفت: آری.

پرسید: چرا؟

گفت: این گونه آمده است.

ابوالحسن علیه‌السلام فرمود: در آن مسئله نیز این گونه آمده است.

در این هنگام مهدی به ابویوسف گفت: نمی‌بینم کاری به انجام رسانده باشی!

گفت: سنگی کشنده بر سرم کوبید[1].

در گونه‌ای دیگر از این روایت است که محمد بن حسن [شیبانی] دربارهٔ آنچه خواست از آن حضرت پرسید و او نیز پاسخ‌هایی بایسته داد.

در ادامهٔ این روایت است: محمد از این پاسخ خندید.

ابوالحسن علیه‌السلام پرسید: «آیا از سنت پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در شگفتی و آن را ریشخند می‌کنی؟ پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالت احرام سایه‌بان از سر برداشت و در عین حال در حالت احرام به زیر سایه رفت. احکام خداوند قیاس نپذیرد. هر که آن‌ها را با یکدیگر قیاس کند از راه درست به بیراههٔ گمراهی در افتاده است»[2].

---

۱. روایت را در من لایحضره الفقیه، در باب احرام و دیگر باب‌ها نیافتم. روایت با اندک تفاوتی در عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، (۷۶/۲) آمده است.

۲. «أتعجب من سنة رسول الله و تستهزیء ان رسول الله کشف ظلاله فی احرامه و مضی تحت الظلال و هو محرم. ان احکام الله لاتقاس من قاس بعضها علی بعض فقد ضل عن سواء السبیل». ← فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۶.

پاسخ به ابو حنیفه

ابوحنیفه گفته است: موسی بن جعفر علیه‌السلام را که خردسال بود در دهلیزسرای پدرش دیدم. از او پرسیدم: اگر یک غریب بخواهد قضای حاجت کند کجا رود؟

در من نگریست و گفت: «پشت دیوار پنهان شود و از چشم همسایگان حذر کند و از جوی‌های نهرها، محل ریختن میوهٔ درختان، آستانهٔ خانه‌ها، راه‌های دایر و سجده گاه‌ها دوری گزیند و رو به قبله و پشت به قبله نشود و سپس هر چه خواست هر جا خواست بگذارد»[۱].

ابوحنیفه گوید: چون این سخن از او شنیدم در چشمم بزرگ آمد و در دلم عظمت یافت. او را گفتم: فدایت شوم، معصیت از کیست؟

در من نگریست و سپس گفت: بنشین تا تو را بیاگاهانم.

نشستم.

گفت: «معصیت ناگزیر یا از بنده باشد، یا از پروردگار او و یا از هر دو. اگر از خداوند باشد او عادل‌تر و باانصاف‌تر از آن است که بر بندهٔ خود ستم روا دارد و او را به آنچه انجام نداده است بازخواست کند؛ اگر از هر دو باشد، پس خدا شریک بنده است و سزاوارتر آن است که قوی با ضعیف انصاف روا دارد؛ اگر تنها از بنده باشد، این بنده است که مخاطب امر بوده و نهی به او توجه یافته و او را حق پاداش و کیفر است، و این گونه است که بهشت و دوزخ لازم آید»[۲].

من گفتم: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[۳].

حکم اضطرار به شکار در احرام

علی بن جعفر در این باره از برادر خود پرسید که اگر مُحرم به خوردن شکار و مردار اضطرار یابد چه کند.

---

۱. «يتوارى خلف الجدار و يتوقى أعين الجار و يتجنب شطوط الأنهار و مساقط الثمار و أفنية الدور و الطرق النافذة و المساجد و لايستقبل القبلة و لايستدبرها و يرفع و يضع بعد ذلک حيث شاء».

۲. «ان المعصية لابد ان تكون من العبد او من ربه او منهما جميعا، فان كانت من الله تعالى فهو اعدل وانصف من ان يظلم عبده و يأخذه بما لم‌يفعله، و إن كانت منهما فهو شريكه و القوى أولى بانصاف الضعيف، و إن كانت من العبد وحده فعليه وقع الأمر و اليه توجه النهى و له حق الثواب و العقاب و وجبت الجنة و النار».

۳. آل عمران/ ۳۴: فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند و خداوند شنوای دانا است.

برای روایت ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۲۲ و ۲۳؛ علم‌الهدی، الامالی، ۱۰۵/۱ و ۱۰۶.

فرمود: شکار بخورد.

[گوید:] گفتم: خداوند عزّ و جلّ شکار را [بر محرم] حرام کرده است.

فرمود: خداوند عزّ و جلّ برای او شکار را حرام و مردار را حلال کرده است؟

پس افزود: شکار بخورد و فدیه بدهد. او مال خویش را خورده است[۱].

حکمت رمی جمرات

علی بن جعفر گفته است: دربارهٔ رمی جمرات از او پرسیدم که چرا این کار مقرر شده است.

فرمود: «از آن روی که در محل رجم ابلیس ملعون در نظر ابراهیم می‌آمد و ابراهیم علیه‌السلام سویش سنگ افکند. پس سنت بر این جریان یافت»[۲].

پرسش‌هایی دربارهٔ نماز

هشام بن حکم از موسی بن جعفر علیه‌السلام پرسید: به چه علت تکبیر آغاز نماز هفت تکبیر شده است؟ به چه علت در رکوع «سبحان ربی العظیم و بحمده» و در سجده «سبحان ربی الاعلی و بحمده» گویند؟

فرمود: خداوند تعالی آسمان‌ها را هفت‌گانه و زمین‌ها را هفت‌گانه آفرید. چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به معراج برد و او در فاصلهٔ دو کمان یا کمتر از آن نسبت به ملکوت زمین قرار گرفت خداوند حجابی از حجاب‌های خود را برای او برگرفت.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز تکبیر گفت و ذکرهایی را که در افتتاح نماز بر زبان آورند بر زبان راند. چون خداوند حجاب دوم را برداشت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بار دیگر تکبیر گفت، و به همین ترتیب الله اکبر گفت تا هفت حجاب برداشته شد و او هفت تکبیر گفت.

بدین علت تکبیر آغاز نماز هفت «الله اکبر» شده است.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چون آن جلوه‌های عظمت خداوند را دید، زانوهایش به لرزه افتاد. دست بر زانوهای خویش نهاد و گفت: «سبحان ربی العظیم و بحمده».

---

۱. ← عریضی، مسائل علی بن جعفر، ۲۶۵.

۲. «لان ابلیس اللعین کان یتراءی لابراهیم فی موضع الجمار فرجمه ابراهیم فجرت السنة بذلک». ← همان، ۲۷۰.

چون از رکوع بلند شد به عظمتی که در جایی بالاتر از آن جای نخست بود نگریست و به سجده درافتاد و گفت: «سبحان ربی الاعلی و بحمده».

چون هفت بار این را گفت آن ترس فرونشست و از این روی سنت بر این قرار گرفت[1].

مناظره در مجلس مأمون

مأمون متکلمان را در برابر مردی از فرزندان امام صادق علیه السلام[2] گرد هم آورد. آنان یحیی بن ضحاک سمرقندی را به نمایندگی خویش برگزیدند و از آن علوی خواستند تا از او بپرسد.

علوی گفت: ای یحیی، مرا دربارهٔ آن کسی خبر ده که برای خویش دعوی صدق کرده است و سخن صادقان را دربارهٔ او نیز تکذیب کرده است. آیا این کس بر حق و صادق است یا کاذب؟

یحیی سکوت گزید.

مأمون گفت: او را پاسخ ده.

یحیی گفت: ای امیرمؤمنان، پاسخی ندارم. او مرا مغلوب ساخته است.

مأمون از آن علوی پرسید: حقیقت این پرسش چیست؟

گفت: ای امیرمؤمنان، یحیی جز یکی از این سه، پاسخی ندارد:

اگر مدعی شود آن صاحب دعوی راست گفته و صادقان را در دعوی‌ای که دربارهٔ او دارند تکذیب کرده، در این صورت دروغگو و تکذیب‌کننده را امامتی نیست؛ بدان دلیل که ابوبکر گفت: در حالی بر شما ولایت یافته‌ام که برترین شما نیستم، مرا واگذارید[3]؛ و گفت: مرا شیطانی است که بر من عارض

---

۱. «ان الله تعالی خلق السماوات سبعاً و الأرضین سبعاً فلما اسری بالنبي علیه‌السلام و صار من ملکوت الأرض کقاب قوسین أو أدنی رفع له حجابا من حجبه فکبر رسول الله و جعل یقول الکلمات التي تقال في الافتتاح فلما رفع الثانی کبر فلم‌یزل کذلک حتی رفع سبع حجب و کبر سبع تکبیرات فلذلک العلة یکبر فی الافتتاح سبع تکبیرات فلما ذکر ما رأی من عظمة الله ارتعدت فرائصه فابترک علی رکبتیه و اخذ یقول: سبحان ربی العظیم و بحمده، فلما اعتدل من رکوعه قائما نظر الی تلک العظمة فی موضع أعلی من ذلک الموضع خر علی وجهه و هو یقول: سبحان ربي الأعلی و بحمده، فلما قالها سبع مرات سکر ذلک الرعب، فلذلک جرت به السنة». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۳۳۲/۲ و ۳۳۳.

۲. در روایت عیون اخبار الرضا علیه السلام، به جای مردی از فرزندان امام صادق علیه السلام، نام امام رضا علیه السلام آمده است.

۳. برای بخش‌ها یا روایت‌هایی از این سخن ابوبکر در منابع اهل سنت ← ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۲۹۶/۵؛ ابن‌عساکر، ←

می‌شود. چون کج رفتم مرا بر راست بدارید تا دستمایهٔ شعر و نثر شما نشوم[۱].

اگر یحیی مدعی شود که آن صاحب دعوی دروغ گفته و سخن صادقان را دربارهٔ خویش راست دانسته است، نه آن کس را امامتی است که در حضور مردمان دربارهٔ خود به چیزی همانند آن سخن اقرار کرده که صادقانِ نزد هم‌مسلکان ما که به امامت ایشان یقین است و بدیشان اقتدا شود درباره‌اش گفته‌اند، و نه آن کس را که دربارهٔ خویش به ناتوانی اقرار آورده باشد و نه آن کس را که یار او پس از او گفته باشد: بیعت با ابوبکر کاری ناسنجیده و بی‌اندیشه بود که خداوند شر آن را نگاه داشت. هر کس که چون آن کار را انجام دهد او را بکشید[۲]. امامتِ پس از چنین کسی نیز درست نیست؛ زیرا کسی زمینه‌اش را برای او فراهم آورده که بیعت با خود او ناسنجیده و بی‌اندیشه بوده است.

اگر هم یحیی بگوید: نمی‌دانم، پس خود او در کدامین گروه جای گیرد؟ آیا از عالمان شمرده شود یا از ناآگاهان؟

مأمون که این شنید رو به آن علوی کرد و گفت: هیچ کس جز تو نتواند بدین نیکی بدین سخن تکلم کند[۳].

اثبات امامت به استلزام

یکی از خاصان موسی بن جعفر علیه‌السلام به آن حضرت گفت: فلان کس در دین با تو نفاق می‌ورزد؛ چرا که صاحب مجلس به او گفته است: تو مدعی هستی که موسی بن جعفر علیه‌السلام امام است، و او گفته است: اگر

←

تاریخ مدینة دمشق، ۵۹؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۳۴۰/۵؛ اسکافی، المعیار و الموازنة ۳۹؛ ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغة، ۱۶۹/۱ و ۱۶۳.

۱. برای این سخن ابوبکر ← صنعانی، مصنف عبد الرزاق، ۳۳۶/۱۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۴۰۳/۳۰ و ۳۰۴؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۱۲/۳؛ حکیم ترمذی، نوادرالاصول، ۱۲۱/۱؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۲۴۵/۲.

۲. برای این سخن مشهور عمر دربارهٔ خلافت ابوبکر ← مقدسی، البدء و التاریخ، ۱۹۰/۵؛ یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ۱۵۸/۲.

۳. برای متن کامل گفت‌وگو که البته یک طرف آن امام رضا علیه‌السلام است. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۲۵۵/۱ و ۲۵۶؛ طبرسی، الاحتجاج، ۲۳۴/۲ و ۲۳۵.

عقیده نمی‌داشتم که او غیرامام است لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردمان بر من و بر هرکسی باد که چنین عقیده‌ای داشته باشد.

موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: آن‌گاه که او گفته موسی، مقصودش کسی غیر از امام بوده است؛ یعنی آن‌که غیرامام است موسی غیر او است؛ بنابراین، موسی امام است. او با این سخن خود، امامت مرا اثبات کرده و امامت غیر مرا نفی کرده است[1].

شریف مرتضی در غرر از ابوعبدالله [مرزبانی] به سند خود از ایوب هاشمی روایت کرده است که مردی به نام نفیع انصاری، بر در سرای هارون حاضر شد و موسی بن جعفر علیه السلام نیز همزمان سوار بر الاغ خود در آن‌جا حضور یافت.

دربان از آن حضرت استقبال کرد و بی‌درنگ او را اجازهٔ حضور داد.

نفیع از عبدالعزیز بن عمر پرسید: این پیر کیست؟

گفت: پیر خاندان ابوطالب، پیر خاندان محمد، این موسی بن جعفر علیه السلام است.

گفت: از این طایفه ناتوان‌تر ندیده‌ام. با مردی چنین رفتار می‌کنند که می‌تواند آن‌ها را از تخت به زیر کشد. اگر او بیرون آید با او بد خواهم گفت.

عبدالعزیز گفت: چنان مکن. اینان خاندانی‌اند که کمتر اتفاق افتاده است کسی با سخن متعرض ایشان شود، مگر آن‌که در پاسخ داغی بر او نهند که ننگش در همهٔ روزگار بر جای ماند.

راوی گوید: موسی بن جعفر علیه السلام بیرون آمد.

نفیع افسار الاغ او را گرفت و گفت: ای مرد، تو کیستی؟

گفت: «ای مرد، اگر نسب مرا می‌جویی من زادهٔ محمد حبیب خدا صلی الله علیه و آله، زادهٔ اسماعیل ذبیح خدا علیه السلام، زادهٔ ابراهیم خلیل خدا باشم. اگر از سرزمین من می‌پرسی سرزمین من جایی است که خداوند حج گزاردن در آن‌جا را بر همهٔ مسلمانان ـ البته اگر تو از ایشان باشی ـ واجب ساخته است. اگر آهنگ فخر کردن داری، خدای را سوگند مشرکان خاندان تو مسلمانان طایفهٔ تو را هماورد خویش ندانستند تا جایی که به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: ای محمد، هماوردان ما از خاندان قریش را به رویارویی ما

---

۱. «إنما قال موسى عني غير إمام أي ان الذي هو غير إمام فموسى غيره فهو إذاً إمام فانما أثبت بقوله هذا إمامتي و نفى إمامة غيري». ← تفسير الامام العسكري علیه السلام، ۳۵۹؛ طبرسی، الاحتجاج، ۱۶۹ و ۱۷۰.

فرست. اگر هم نام و آوازه را می‌خواهی ما همان کسانیم که خداوند به درود فرستادن بر ما در نمازهای واجب فرمان داده است. خود می‌گویی: خداوندا، بر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاندان محمد درود فرست. ما همان خاندان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستیم. الاغ را رها کن»[۱].

نفیع با دستانی لرزان او را واگذارد و با زبونی پشت کرد.

پس عبدالعزیز او را گفت: مگر در این باره به تو نگفته بودم؟[۲]

ابن‌معاذ گفته است:

از حال آن امام در ماجرای نفیع بپرس که چگونه آن ملعون را خوار و تکفیر کرد.

او برای اولیا هم نام و هم معنا است و برای آن‌که بر حق باشد تصویرگذاری در قلب است[۳].

علم‌آموزی عالمان از او

باری، عالمانی از محضر آن امام کسب علم کرده‌اند که به سبب فراوانی از شمار بیرونند. خطیب در تاریخ بغداد، سمعانی در الرسالة القوامیه، ابوصالح احمد مؤذن در اربعین، ابو عبدالله ابن‌بطه در ابانه و ثعلبی در الکشف والبیان از او نقل کرده‌اند.

احمد بن حنبل به رغم انحراف از اهل بیت علیهم‌السلام از او روایت می‌کرد می‌گفت: موسی بن جعفر علیه‌السلام مرا حدیث کرده و گفته است: پدرم جعفر بن محمد علیه‌السلام مرا حدیث کرده و گفته است: پدرم محمد بن علی علیه‌السلام مرا حدیث کرده و گفته است: پدرم علی بن حسین علیه‌السلام مرا حدیث کرده و گفته است: پدرم حسین بن علی علیه‌السلام مرا حدیث کرده و گفته است: پدرم علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام مرا حدیث کرده و گفته است: پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است.

---

۱. «یا هذا إن کنت ترید النسب أنا ابن محمد حبیب الله بن اسماعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله و إن کنت ترید البلد فهو الذی فرض الله علی المسلمین إن کنت منهم الحج الیه و إن کنت ترید المفاخرة فوالله ما رضی مشرکو قومی مسلمی قومک أکفاءهم حتی قالوا یا محمد اخرج الینا أکفائنا من قریش و إن کنت ترید الصیت و الاسم فنحن الذین أمر الله بالصلاة علینا فی الصلوات المفروضة تقول: اللهم صل علی محمد و آل محمد فنحن آل محمد. خل عن الحمار».

۲. ← علم‌الهدی، الامالی، ۱۹۸/۱ و ۱۹۹.

۳.
سل بحال الامام یوم نفیع ... کیف أخزاه للعین و کفر
هو للأولیاء اسم و معنی ... و هو فی القلب للمحق مصور

ابن‌حنبل پس از ذکر این سلسله می‌گوید: این سندی است که اگر آن را بر دیوانه‌ای خوانند به عقل بازآید[1].

یک بار ابونواس او را دید و گفت:

اگر چشمی رهای از تردید تو را بیند و تردیدی بدان عارض شود، دل تو را اثبات کند.

اگر کاروانی آهنگ تو کنند بوی خوش تو آنان را راهبر شود تا به تو راه یابند.

تو را تکیه‌گاه خویش در همهٔ کارها گرفته‌ام و آن‌که تو تکیه‌گاهش باشی هرگز زیانکار نشود[2].

عونی گفته است:

آری، خاندان طه بهترین کسانی‌اند که بر این ریگزار گام نهاده‌اند و گرامی‌ترین دیدگانی که بر زمین گشوده شده است.

آنان همان واژه‌های پاکی هستند که به واسطهٔ آن‌ها توبهٔ خطاکار پذیرفته آید و خلعت و قربت یابد.

آنان برکت‌های نازل‌شونده بر مردمند که همهٔ مؤمنان را فرا گیرد.

آنان همان باقیات صالحات هستند که هر که آن‌ها را یاد کند، با یاد آن‌ها برترین پاداش مضاعف را دریابد.

آنان همان درودهای پیراسته‌اند که مؤذن با نام ایشان به نماز و عبادت خواند.

آنان حرم امن الهی‌اند که درآمدگان بدان در امان باشند و دشمنان از پیرامون آن در ربوده شوند.

وجه خدا و جنب خدا آنان باشند، و آنانند کشتی نوح که هر که از آن فروماند زیانکار شد.

آنانند باب خدا و ریسمان و عروةالوثقای او که پنهان شود و در میان آید،

و آنانند نام‌های نکوی خداوند که هر که خدای را بدان‌ها خواند اجابت شود و مردم را از آن رویگردانی‌ای نباشد.

---

۱. ابونعیم در حلیة الاولیاء (۱۹۲/۳) از برخی از سلف چنین سخنی نقل کرده است.

۲.

اذا أبصرتک العین من غیر ریبة	و عارض فیه الشک أثبتک القلب
و لو ان رکباً أمموک لقادهم	نسیمک حتی یستدل بک الرکب
جعلتک حسبی فی اموري کلها	و ما خاب من أضحی و أنت له حسب

آنانند آیت کبری که به واسطهٔ ایشان‌عصا برای موسای کلیم ماری شد که درهم می‌بلعید[۱].

شاعری دیگر گفته است:

وسیلهٔ من در روز محشر مولای من است موسی بن جعفر علیه‌السلام،

و نیز جد او و پدر او و آن دو سرور و نیز حیدر علیهم‌السلام[۲].

---

۱. نعم آل طه خير من وطأ الحصى / و أكرم أبصاراً على الأرض تطرف

هم الكلمات الطيبات التي بها / يتاب على الخاطى فيجبى و يزلف

هم البركات النازلات على الورى / تعم جميع المؤمنين و تكنف

هم الباقيات الصالحات بذكرها / لذاكرها خير الثواب المضعف

هم الصلوات الزاكيات عليهم / يدل المنادى بالصلاة و يعكف

هم الحرم المأمون آمن أهله / و أعداؤه من حوله تتخطف

هم الوجه وجه الله و الجنب جنبه / و هم فلک نوح خاب عنه المخلف

هم الباب باب الله و الحبل حبله / و عروته الوثقى توارى و تكتف

و أسماؤه الحسنى التي من دعا بها / اجيب فما للناس عنها تحرف

هم الآية الكبرى بهم صارت العصا / لموسى الكليم حية تتلقف

۲. وسيلتي يوم المحشر / مولاى موسى بن جعفر

و جده و ابيه / و السيدان و حيدر

فصل ۶

عظمت‌های امام کاظم علیه‌السلام

پرهیز از خوشگذرانی

صفوان جمال گفته است: از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ صاحب این امر پرسیدم.

فرمود: «صاحب این امر به خوشگذرانی و بازی اندر نمی‌شود»[1].

در این میان موسی بن جعفر علیه‌السلام که خردسال بود وارد شد، در حالی که با خود بزغاله‌ای مکی داشت و آن را می‌گفت: برای پروردگار خویش سجده کن.

امام صادق علیه‌السلام او را گرفت و در آغوش کشید و فرمود: پدر و مادرم به فدای آن‌که به خوشگذرانی و بازی اندر نمی‌شود[2].

عبادت و سجده و دعا

یونانی گفته است: موسی بن جعفر علیه‌السلام ده سال و اندی هر روز پس از روشن شدن خورشید تا هنگام ظهر در سجده بود[3].

---

۱. «صاحب هذا الامر لایلهو و لایلعب».

۲. «بابی و امی [من] لایلهو و لایلعب». برای متن و داستان ← کلینی، الکافی، ۳۱۱/۱؛ ابن‌ابی‌زینب، کتاب الغیبة، ۳۲۷؛ طوسی، الغیبة، ۵۲.

۳. ← ابن‌بابویه، عیون اخبارالرضا علیه‌السلام، ۸۸/۲؛ با نام ثوبانی به جای یونانی.

او خوش‌صداترین کسان در قرائت قرآن بود و چون می‌خواند شنوندگان از قرائت او اندوهگین می‌شدند و می‌گریستند[۱].

از خوف خداوند آن اندازه می‌گریست که ریش او از گریه‌تر می‌شد[۲].

احمد بن عبدالله از پدر خود نقل کرده که گفته است: بر فضل بن ربیع در آمدم و دیدم بر بام نشسته است. مرا گفت: به بام خانه بیا و بنگر چه می‌بینی.

گفتم: جامه‌ای افتاده بر زمین است.

گفت: نیک بنگر.

تأمل کردم و گفتم: مردی در سجده است.

گفت: او را می‌شناسی؟ او موسی بن جعفر علیه‌السلام است. شب و روز او را می‌نگرم و هیچ‌گاه او را جز بر این حالت نمی‌بینم. او نماز صبح می‌گزارد و سپس تا طلوع خورشید تعقیب به جای می‌آورد و آن‌گاه به سجده می‌رود و تا ظهر در سجده می‌ماند. او کسی را گمارده است تا وقت نماز را بپاید. چون او را از وقت نماز می‌آگاهاند از جای می‌پرد و بی آن‌که وضویی تازه کند به نماز می‌ایستد. این عادت او است چون نماز شامگاه می‌گزارد روزه می‌گشاید و سپس وضو تازه می‌سازد و آن‌گاه به سجده می‌رود. در دل شب پیوسته نماز می‌گزارد تا سپیده بدمد[۳].

یکی از جاسوسان گمارده بر او گفته است: بسیار از او می‌شنیدم که در دعای خویش می‌گفت: «خداوندا، من از تو می‌خواسته بودم مرا برای عبادت خویش فراغت دهی. خداوندا، تو چنان کرده‌ای. تو را سپاس»[۴].

او در سجدهٔ خود می‌گفت: «گناه از بندهٔ تو زشت است. باید که عفو و گذشت از جانب تو زیبا باشد»[۵].

---

۱. ← فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۶.

۲. ← مفید، الارشاد، ۲۳۱/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۵/۲.

۳. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۲۱۰ و ۲۱۱؛ همو، عیون اخبارالرضا علیه‌السلام، ۹۸/۲ و ۹۹؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۷ و ۲۱۸.

۴. «اللهم انی کنت اسألک ان تفرغنی لعبادتک اللهم و قد فعلت فلک الحمد». ← مفید، الارشاد، ۲۴۰/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۹.

۵. «قبح الذنب من عبدک فلیحسن العفو و التجاوز من عندک». ← مفید، الارشاد ۲۳۰/۲؛ طبرسی، اعلام الوری ۲۵/۲.

همچنین از دعاهای او بود: «خداوندا، آسایش در هنگام مرگ و بخشایش در هنگام حساب را از تو مسئلت دارم»[۱].

جستن حال فقیران

او حال فقیران مدینه را می‌جست و شبانه برایشان طلا و نقره و جز این‌ها می‌برد و در حالی که نمی‌دانستند از کجا می‌رسد بدیشان می‌رساند[۲].

او از صد دینار تا سیصد دینار صله می‌داد و کیسه‌های زر موسی بن جعفرعلیه‌السلام مثل شده بود[۳].

محمد بکری از بدحالی خویش نزد او نالید.

بکری گوید: او دست گشود و کیسه‌ای به من داد که در آن سیصد دینار بود[۴].

هدیه به آن‌که مرثیهٔ حسینی گفت

آورده‌اند که منصور به موسی بن جعفرعلیه‌السلام پیشنهاد کرد بر تخت نشیند تا نوروز را به او تبریک گویند و آنچه را نزد او آورند بستاند.

فرمود: «من خبرهایی را که از جدم پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده است کاویده‌ام و در آن‌ها از این عید خبری نیافته‌ام. این سنت پارسیان باشد که اسلام آن را محو کرده است. پناه بر خدا از این‌که چیزی را که اسلام محو کرده است زنده کنیم»[۵].

منصور گفت: ما این کار را برای تدبیر سپاه انجام می‌دهیم. به خداوند بزرگ از تو می‌خواهم بر کرسی نشینی.

---

۱. «اللهم انی اسألک الراحة عند الموت و العفو عند الحساب». مضمون نزدیک به این مضمون از امام علی‌علیه‌السلام روایت شده است. ← کلینی، الکافی، ۳۲۷/۳.

۲. ← مفید، الارشاد، ۲۳۱/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۵/۲ و ۲۶.

۳. ← ابن‌جوزی، مقاتل الطالبیین، ۳۳۲؛ القاب الرسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله و عترته، ۶۵؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۷/۲.

۴. ← مفید، الارشاد، ۲۳۲/۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۱۰؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۵.

۵. «انی قد فتشت الاخبار عن جدی رسول الله فلم‌أجد لهذا العید خبراً و انه سنة للفرس و محاها الاسلام و معاذ الله أن نحیی ما محاه الاسلام».

او بر کرسی نشست و شاهان و امیران و سپاهیان بر او درآمدند و تبریک گفتند و هدیه‌ها و تحفه‌ها برایش آوردند، در حالی که خدمتکار منصور بر بالای سر او ایستاده بود و آنچه را می‌آوردند می‌شمرد.

از آخرین کسانی که در آمدند پیرمردی کهنسال بود که گفت: ای زادهٔ دختر پیامبر خدا، من مردی بینوایم و ثروتی ندارم. تحفه‌ای که آورده‌ام بیت‌هایی است که جدم در رثای جد تو حسین بن علی علیه السلام گفته است:

از آن شمشیر در شگفتم که در روزگار نبرد و آن‌گاه که گرد و غبار تو را در میان گرفته بود لبهٔ تیز خود بر تو نشاند،

و از آن تیرها در شگفتم که در حضور آزادگان بر تن تو نشست، در حالی که آنان جد تو را می‌خواندند و سرشک از دیده‌ها فرو می‌ریخت.

چرا آن تیرها درهم نشکست و عظمت و بزرگی تو آن‌ها را از پیکرت دور نداشت؟[1]

فرمود: هدیه‌ات را پذیرفتم. بنشین که خدایت برکت دهاد.

آن‌گاه سر خود سوی آن خدمتکار بلند کرد و فرمود: نزد امیرمؤمنان برو و او را از این اموال بیاگاهان و بپرس که با آن‌ها چه باید کرد.

خدمتکار رفت و باز آمد، در حالی که می‌گفت: گفته است: همه هدیهٔ من به او است. با آن‌ها هر چه خواهد کند.

موسی علیه السلام بدان پیر گفت: همهٔ این اموال را بردار که هدیهٔ من به تو است[2].

عطایی به مرد عمری

مردی عمری بود که امام علیه السلام را آزار می‌رساند و به علی علیه السلام ناسزا می‌گفت.

یکی از اطرافیان امام علیه السلام بدیشان گفت: ما را اجازه ده تا او را بکشیم.

۱.
عجبت لمصقول علاک فرنده — یوم الهیاج و قد علاک غبار
و لاسهم نفذتک دون حرائر — یدعون جدک و الدموع غزار
إلا تقضقضت السهام و عاقها — عن جسمک الاجلال و الاکبار

۲. خبر را در منابع کهن نیافتم. مجلسی در بحار الانوار (۱۰۸/۴۸ و ۱۰۹) آن را به نقل از کتاب حاضر آورده و تنها به تفسیر دو واژه از بیت شعر پرداخته است.

ولی امام علیه السلام آنان را از این کار باز بداشت.

روزی امام علیه السلام بر مرکب نشست و نزد آن مرد رفت. او را در مزرعه‌ای دید. با او نشست و خوش سخن گفت.

آن‌گاه از او پرسید: در این کشت و زرع چقدر هزینه کرده‌ای؟

گفت: صد دینار.

پرسید: امید چقدر محصول داری؟

گفت: دویست دینار.

راوی گوید: امام علیه السلام کیسه‌ای که در آن سیصد دینار بود بیرون آورد و به او فرمود: این کشت و زرع تو بر همین حال باشد. خداوند آنچه از آن امید داری به تو روزی دهد.

مرد عمری از آن حضرت پوزش خواست و گفت: خدا خود می‌داند رسالت خویش را کجا قرار دهد. مرد بعدها امام علیه السلام را خدمت می‌گزارد[۱].

کتاب شعر

موسی بن جعفر علیه السلام فرموده است: روزی با لوحه‌ای در دست، از مکتبخانه بیرون آمدم.

فرموده است: پدرم مرا در حضور خود نشاند و فرمود: فرزندم بنویس: «تنح عن القبیح و لاترده»[۲].

پس افزود: بر وزن آن بیاور.

گفتم: «و من اولیته حسنا فزده»[۳].

فرمود: «ستلقی من عدوک کل کید»[۴].

گفتم: «اذا کان العدو فلا تکده».[۵]

فرموده است: پس پدرم فرمود: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾[۶].

---

۱. ← مفید، الارشاد، ۲۳۳/۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۱۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۶/۲.

۲. از زشتی بپرهیز و آهنگ آن مکن.

۳. با هر کس نیکی کرده‌ای بر آن بیفزای.

۴. از دشمن خویش هر نیرنگی خواهی دید.

۵. اما تو با دشمن نیرنگ مکن.

۶. آل عمران /۳۴: فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند.

میانه

ابن‌عمار گفته است: امام کاظم علیه السلام سوار بر یابویی با هارون رویاروی شد. هارون این مرکب را بر او نپسندید و گفت: آیا بر چهارپایی نشستی که اگر بر آن کسی را تعقیب کنی به او نرسی و اگر تو را تعقیب کنند سبقت نگیری.

بنا بر روایتی دیگر گفت: که اگر بر آن کسی را بطلبی به او نرسی و اگر طلب شوی از کف نروی.

فرمود: «در وضعی نیستم که بخواهم کسی را تعقیب کنم یا مرا تعقیب کنند. اما آنچه هست این‌که از تکبری که از نشستن بر اسب آید فروتر آمده‌ام و از ذلتی که نشستن بر شتر دارد، فراتر رفته‌ام و برترین هر چیز میانهٔ آن است»[1].

افتخار به جد خویش پیامبر صلی الله علیه و آله

هارون حج به جای آورد. چون به مدینه آمد به کنار تربت پیامبر صلی الله علیه و آله رفت. از سر فخرفروشی به دیگران، خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: درود بر تو ای عموزاده.

پس ابوالحسن علیه السلام پیش رفت و گفت: درود بر تو ای پیامبر خدا، درود بر تو ای پدر.

رنگ چهرهٔ هارون دگرگون شد[2] و دستور داد تا او را از مسجد باز دارند[3].

←

در منابع اهل سنت بیت‌های پیشگفته به عنوان شعر واثق روایت شده است. ← خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ۱۸/۱۴؛ قزوینی، التدوین، ۴۲/۳.

برخی نیز شعر را از آن ابوالعتاهیه دانسته‌اند. ← ابشیهی، المستطرف، ۴۵۴/۱.

۱. «لست بحیث أحتاج أن أطلب أو اطلب و انها تطأطأت عن خیلاء الخیل و ارتفعت عن ذلة العیر و خیر الامور اوساطها».
← ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، ۳۳۳؛ مفید، الارشاد، ۲۳۴/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۵؛ حلوانی، نزهة الناظر، ۱۲۶؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۷/۲.

۲. برای روایت عیناً یا با تفاوت‌هایی ← کلینی، الکافی، ۵۵۳/۴؛ مفید، الفصول المختارة، ۳۶؛ همو، الارشاد، ۲۳۴/۲ و ۲۳۵؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۷/۶؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۶؛ القاب الرسول صلی الله علیه و آله و عترته، ۶۴؛ کراجکی، کنز الفوائد، ۱۶۶؛ طبرسی، الاحتجاج، ۱۶۷/۲.

۳. این عبارت در منابع، دنبالهٔ روایتی دیگر در مورد برخورد امام کاظم علیه السلام و هارون در آمدن او به مدینه است. ←

←

ابوحمزه و سفارش امام

داوود بن کثیر رقی گفته است: مردی عرب نزد ابوحمزه ثمالی آمد. ابوحمزه از او پرسید که چه خبر دارد. آن مرد گفت: جعفر صادق علیه‌السلام درگذشت. ابوحمزه شیهه‌ای کشید و از هوش رفت.

چون به هوش آمد، پرسید: آیا کسی را هم وصی قرار داد؟

گفت: آری، به فرزندانش عبدالله و موسی و نیز ابوجعفر منصور وصایت کرد.

ابوحمزه خندید و گفت: خدای را سپاس که ما را بدان که مهدی است راه نمود و آن را که بزرگ‌تر است برایمان روشن ساخت و ما را به آن‌که کوچک‌تر است دلالت کرد و مسئلهٔ بزرگ را پنهان بداشت.

دربارهٔ این سخنان ابوحمزه از او پرسیدند.

گفت: او عیب‌های آن را که بزرگ‌تر است روشن ساخت و ما را به آن‌که کوچک‌تر است راه نمود؛ چراکه او را به خویش نسبت داد و با وصی معرفی کردن منصور نیز کتمان وصیت کرد؛ زیرا اگر منصور دربارهٔ وصی می‌پرسید او را می‌گفتند: تویی.[۱]

چرا پنج وصی؟

ابوجعفر منصور نیمه شبی ابوایوب حوبی را خواند.

چون ابوایوب نزد او آمد، باگریه نامه‌ای سویش افکند و گفت: این نامهٔ محمد بن سلیمان است و ما را از این می‌آگاهاند که جعفر بن محمد علیه‌السلام درگذشته است؛ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾[۲]. کجا همانند جعفر توان یافت؟ آن‌گاه گفت: بنویس: اگر فردی معین را وصی گرفته است او را به حضور بخوان و گردن زن.

نامه را نوشت و چنین پاسخ آمد. او پنج تن را وصی گرفته است: یکی ابوجعفر منصور است و

←

ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ۳۳۴؛ مفید، الارشاد، ۲۳۹/۲ و ۲۴۰؛ طوسی، الغیبة، ۲۸ و ۲۹؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۸ و ۲۱۹.

۱. برای شرح روشن‌تر این روایت ابوحمزه ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۴۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۲۷/۱.

۲. بقره/ ۱۵۶: ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم.

دیگران محمد بن سلیمان، عبدالله، موسی علیه‌السلام و حمیده.

منصور گفت: نمی‌توان همهٔ اینان را کشت[۱].

در کتاب اخبار الخلفاء[۲] است که هارون به موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌گفت: فدک را بگیر تا آن را به تو دهم.

اما او نمی‌پذیرفت تا سرانجام هارون به اصرار پرداخت.

فرمود: آن را جز با همهٔ کرانه‌هایش نمی‌گیرم.

پرسید: کرانه‌هایش کدام است؟

فرمود: اگر مرزهایش را بگویم آن را باز نمی‌گردانی.

گفت: به حق جدّت سوگند که چنین کنم.

فرمود: مرز اول عدن است.

رخسار هارون دیگرگون شد و گفت: اوه!

فرمود: مرز دوم سمرقند است.

چهرهٔ هارون درهم کشیده شد.

فرمود: مرز سوم افریقیه است.

صورت هارون سیاه شد و گفت: اوه!

فرمود: مرز چهارم کرانهٔ دریا است پشت جزیره‌ها و ارمینیه.

هارون گفت: برای ما چیزی نماند. بیا و بر جای من بنشین.

موسی علیه‌السلام فرمود: پیشتر تو را از این آگاهاندم که اگر مرزهای آن را بگویم آن را باز نخواهی گرداند.

در این هنگام بود که هارون عزم کشتن آن حضرت کرد.

در روایت ابن‌اسباط است که فرمود: مرز اول عریش مصر، مرز دوم دومة‌الجندل، مرز سوم احد و مرز چهارم کرانهٔ دریا است.

هارون گفت: این‌که همهٔ آن است؛ همهٔ دنیا است.

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۳۱۰/۱ و ۳۱۱؛ طوسی، الغیبة، ۱۹۷ و ۱۹۸؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۳/۲ و ۱۴.

۲. از این کتاب اطلاعی به دست نیاوردم.

فرمود: این‌ها همه پس از مرگ ابوهاله در دست یهودیان بود و خداوند آن‌ها را بدون لشکرکشی از آن پیامبر خود صلی الله علیه و آله کرد و خدای او را فرمود آن را به فاطمه علیها السلام هبه کند.

نص بر امامت او

یزید بن اسباط گفته است: در بیماری ابوعبدالله امام صادق علیه السلام که از آن درگذشت بر او وارد شدم.

مرا فرمود: ای یزید، آیا این کودک را می‌بینی؟ چون دیدی مردمان درباره‌اش اختلاف کردند از من گواهی ده که تنها گناه یوسف علیه السلام نزد برادرانش که او را به چاه افکندند حسادت بر او بود، که ایشان را گفت یازده ستاره و ماه و خورشید را در خواب دیده است که برایش سجده می‌کنند. بر این کودک هم ناگزیر حسادت ورزند[1].

سپس موسی، عبدالله، اسحاق، محمد و عباس را خواست و بدیشان فرمود: «این وصی اوصیا و عالم علم علما و گواه بر اموات و احیاء است»[2].

آن‌گاه افزود: ای یزید، ﴿سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ﴾[3].

هنگامی که امام صادق علیه السلام به امامت موسی علیه السلام که خردسال بود تصریح کرد فیض بن مختار گفت: فدایت شوم، آیا کسی را از این بیاگاهانم؟

فرمود: آری، زن و فرزندان و دوستانت را.

راوی گوید: من یونس بن ظبیان را از آن آگاهاندم. گفت: به خدای سوگند نپذیرم تا آن را از خود او بشنوم.

چون به آستانهٔ در رسید از امام صادق علیه السلام شنیدم که به او می‌فرمود: مسئله همان گونه است که

---

۱. «یا یزید أتری هذا الصبي اذا رأیت الناس قد اختلفوا فیه فاشهد علي بأني اخبرتک ان یوسف إنما کان ذنبه عند اخوته حتی طرحوه فی الجب الحسد له حین اخبرهم انه رأی احد عشر کوکباً و الشمس و القمر و هم له ساجدون، و کذلک لابد لهذا الغلام من ان یحسد».

۲. «هذا وصی الاوصیاء و عالم العلماء و شهید علی الاموات و الاحیاء».

۳. زخرف/ ۱۹: گواهی ایشان به زودی نوشته می‌شود و از آن پرسیده خواهند شد.

برای مضمون این روایت ← کلینی، الکافی، ۳۱۳/۱ و ۳۱۴؛ ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۳۳/۲ و ۳۴؛ طبرسی، اعلام الوری، ۴۷/۲ و ۴۸.

فیض به تو گفته است. پس به درون رفتم و مرا فرمود: ای فیض، «زرقة، زرقة»، ــ به زبان نبطی ــ یعنی این راز را نگه بدار[۱].

راویان نص بر امامت او

نص صریح حاکی از امامت آن حضرت از زبان پدرش را راویانی ثقه نقل کرده‌اند که از آن جمله‌اند: برادر او علی، اسحاق، مفضل بن عمر جعفی، معاذ بن کثیر، عبدالرحمن بن حجاج، فیض بن مختار، یعقوب سرّاج، سلیمان بن خالد، صفوان بن مهران جمّال، حمران بن اعین، ابوبصیر، داوود رقی، یزید بن سلیط و یونس بن ظبیان.

همهٔ طایفهٔ ما مگر گروه عمار ساباطی به امامت او یقین دارند.

دلیل امامت

باری، اعتبار قطع به عصمت امام و وجوب نص بر او امامت آن حضرت را ایجاب و امامت همهٔ کسانی را که دعوی امامت ایشان شود ابطال می‌کند؛ زیرا به عصت برخی از ایشان یقین وجود ندارد و دربارهٔ برخی از ایشان دعوی عصمت شود، ولی این دعوی به قطع نباشد.

هر یک از این دو دلیل نیز به استناد نص از پدر او و پدران او و از پیامبر صلی الله علیه و آله امامت او را به جانشینی سلف خویش اثبات می‌کند.

یکی از شاعران اهل مصر گفته است:

ای پسر پیامبر برگزیده صلی الله علیه و آله و ای جانشین خدای رحمان پروردگار خویش،
و ای کسی که نماز و روزهٔ ما بی‌محبت تو پذیرفته نشود[۲].

داوود بن سالم گفته است:

---

۱. ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۵۶؛ کلینی، الکافی، ۳۰۹/۱ و ۳۱۰؛ ابن‌ابی‌زینب، کتاب الغیبة، ۳۲۶؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۱/۲ و ۱۲.

۲.
یا ابن النبی المصطفی ... و خلیفة الرحمن ربک
و صلاتنا و صیامنا ... لا یقبلان بغیر حبک

ای پسر دخت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، زائرانی تو را زیارت کردند که نه پای فشردند و نه چیزی خواستند.
او اما برترین کسان از نظر پدر و مادر و کسی است که هر که را چیزی خواهد و دریوزگی کند عطا بخشد،
و چون عابری در راه مانده بر او بگذرد فاضلان و عاقلان را یک جا برهم‌آمده بیند.
مردم همه بهت‌زده او را بنگرند، چونان که ناظران هلال را نظاره کنند[1].

عبدالمحسن گفته است:

فرشتگان خدا فضیلت شما را دانستند و سر تسلیم فرود آوردند، در حالی که طایفه‌تان هم‌چنان سر مخالفت داشتند.
حق شما را حق خویش شمرند و پندارند که حق استحقاق‌یافتهٔ ایشان است.
آنان در میان شما شمشیر دواندند و ما برخاسته‌ایم تا در ورق‌ها قلم بدوانیم[2].

سوسی گفته است:

طایفه‌ای مرا بر دلدادگی به فرزندان فاطمه علیهاالسلام بنکوهند، اما داوری آنان عادلانه نبوده است.
ولایت طایفه‌ای را دارم که اگر بر مرکب نشینند زمین برای ایشان کج شود و اگر در جایی بارگشایند آرام گیرد و بیاساید.
طایفه‌ای که بدیشان هر بیماری و رنج رخت از میان بربندد و آشفته‌حالی و ناشکیبی با ایشان فروبنشیند.

---

۱. یا ابن بنت النبی زارک زور — لم‌یکن ملحفاً و لا سؤالا
ذاک خیر الانام أباً و اماً — و الذی یمنح الندا و السؤالا
و اذا مر عابر ابن سبیل — یجمع الفاضلین و العقالا
بهت الناس ینظرون الیه — مثل ما ترقب العیون الهلالا

۲. عرفت فضلکم ملائکة الله — فدانت و قومکم فی شقاق
یستحقون حقکم زعموا ذا — مستحقاً لهم من استحقاق
و استشاروا السیوف فیکم فقمنا — نستشیر الاقلام فی الاوراق

دریاهای دهش باشند که نه طغیان کنند و نه ناشناخته مانند، و بدرهای افتخارند که نه غروب کنند و نه غایب شوند.

اگر خشم آورند بگذرند و اگر مسئلت شوند ببخشند و اگر سنجیده شوند برتری گیرند و اگر داوری کنند عدالت ورزند.

اگر نذر کنند وفا کنند و اگر قدرت یابند عفو کنند و اگر آری گویند از همان دم دست به کار شوند.

اگر آنچه مسئلت دارم به نام ایشان مسئلت کنم آنان مایهٔ غنای من باشند، هنگامی که مرا هیچ چاره‌ای نمانده است.

اگر در این دنیا بر محبت ایشان هدف ترس‌ها قرار گرفتم، در آن فرداروز مرا هیچ نگرانی و هیچ ترسی نیست[1].

---

۱. یلومنی فی هوا أبناء فاطمة — قوم و ما عدلوا بالله إذ عدلوا
والیت قوما تمید الارض إن رکبوا — و تطمئن و تهدأ إن هم نزلوا
قوم بهم تکشف الامراض و العلل — و فیهم یستقر الحر و النغل
بحور جود فلاغاضوا و لاجهلوا — بدور فخر فلاغابوا و لاافلوا
إن یغضبوا اصفحوا أو یسألوا سمحوا — أو یوزنوا رجحوا أو یحکموا عدلوا
یوفون إن نذروا یعفون إن قدروا — و إن یقولوا نعم من وقتهم فعلوا
و إن سئلت بهم اعطی الذي اسل — و هم غنای اذا ضاقت بی الحیل
إن خفت فی هذه الدنیا بحبهم — فما علی غدأ خوف و لا وجل

فصل ۷

احوال و زندگینامهٔ امام کاظم علیه‌السلام

القاب و کنیه‌ها

او موسی بن جعفر امام عالم کاظم علیه‌السلام است.

کنیهٔ او ابوالحسن اول، ابوالحسن ماضی، ابوابراهیم و ابوعلی است.

او به لقب‌های عبد صالح، نفس زکیه، زین المجتهدین، وفیّ، صابر، امین و زاهر شناخته شود. از آن روی بدین لقبش خواندند که با خوی والا و بزرگواری کامل خود درخشید[۱].

هم از آن روی کاظم لقب گرفت که خشم فرومی‌خورد و بر آنچه ستمگران با او می‌کردند چشم خود می‌بست تا آن هنگام که در زندان آن ستمکاران کشته شد[۲].

کاظم، همچنین کسی را گویند که از اندوه و خوف آکنده باشد. از این باب است که چون کسی سر مشکی را محکم بندد گویند: «کظم قربته»[۳]. «کاظمه» نیز چاه تنگ و دلو پر است.

---

۱. ← القاب الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و عترته، ۶۳؛ مفید، الارشاد، ۲۱۵/۲ و ۲۱۶؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۸۱/۶.

۲. ← القاب الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و عترته، ۶۳؛ مفید، الارشاد، ۲۳۵/۲ و ۲۳۶؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۸۹۷/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۳۲/۲.

۳. ← طوسی، التبیان، ۶۵/۹.

ربیع بن عبدالرحمن گوید: خدای را سوگند، او از «متوسمان»[۱] بود و هر که پس از مرگ آن حضرت از او آگاهی یابد این را بداند. او خشم خویش بر دیگران را فرو می‌خورد و آنچه از آن می‌دانست آشکار نمی‌ساخت و از این روی او را کاظم نامیدند[۲].

مشخصات ظاهری

او چهره‌ای درخشان داشت مگر به هنگام فرو خوردن خشم که آن هم از حرارت مزاجش ریشه می‌گرفت. میان‌بالا و کامل بود و به سبزه می‌زد و تیره‌رنگ و دارای ریشی پر بود.

برخی از اوصاف

او بیش از همهٔ مردان روزگار خود، دانش دین می‌دانست و کتاب خدا از بر داشت و با صدایی شایسته قرآن تلاوت می‌کرد. به هنگام قرائت حزن و گریه داشت و شنوندگان با شنیدن تلاوت او می‌گریستند[۳].

او ارجمندترین کسان و صاحب برترین جایگاه دینی و نیز گشاده‌دست‌ترین، سخنورترین و دلیرترین ایشان بود[۴].

افتخار ولایت به او گزین شده بود و ارث نبوت را از آن خویش کرده و بر جایگاه خلافت نشسته بود. سلالهٔ نبوت و مهتر خلافت بود.

مادر

مادر آن حضرت حمیده مصفاة دخت صاعد بربری[۵] و به روایتی اندلسی[۶] است، کنیزی فرزندآور که به کنیه لؤلؤه خوانده شد.

---

۱. اشاره به آیهٔ ۷۵ سورهٔ حجر: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾؛ به یقین، در این برای هوشیاران عبرت‌ها است.

۲. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۰۳/۲؛ همو، علل الشرائع، ۲۳۵/۱.

۳. ← مفید، الارشاد، ۲۳۵/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۶.

۴. ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۵/۲.

۵. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۴۸/۲؛ همو، کمال الدین، ۳۰۷؛ خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۶۳؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۸۱/۶؛ طبرسی، الاحتجاج، ۱۳۷/۲؛ ابن‌خشاب، تاریخ موالید الائمة علیهم‌السلام، ۳۱۳.

۶. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۶۳.

از ولادت تا شهادت

امام کاظم علیه‌السلام در روز یکشنبه هفت روز گذشته از صفر سال صد و بیست و هشت در ابواء، جایی میان مکه و مدینه ولادت یافت[۱].

سال‌های امامت آن حضرت با باقیمانده دورهٔ فرمانروایی منصور معاصربود. پس از آن مهدی عباسی ده سال و یک ماه و چند روز فرمان راند، هادی یک سال و پانزده روز حکومت کرد و سپس هارون عهده‌دار خلافت شد و بیست و سه سال و دو ماه و هفده روز حکم راند.

امام کاظم علیه‌السلام پانزده سال پس از آغاز حکمرانی هارون در زندان او و به دست سندری بن شاهک در روز جمعه شش روز مانده از رجب و به روایتی پنج روز گذشته از رجب سال صد و هشتاد و سه و به روایتی صد و هشتاد و شش به شهادت رسید[۲].

امام کاظم علیه‌السلام بیست سال و به روایتی نوزده سال از دوران حیات خود را با پدر زیست و پس از او نیز سی و پنج سال دوران امامتش بود. آن حضرت بیست ساله بود که عهده‌دار امامت شد[۳].

امام کاظم علیه‌السلام در بغداد و در قبرستان معروف به مقابر قریش در سمت غرب باب‌التین به خاک سپرده شد[۴] و باب‌الحوائج گشت.

امام علیه‌السلام پنجاه و چهار سال زیست.

فرزندان

فرزندان آن حضرت تنها سی نفر و به روایتی سی و هفت نفر بودند. از این جمع هجده تن پسر بودند:

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۴۷۶/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۱۵/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۲۱؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۸۱/۶؛ طبرسی، تاج الموالید، ۴۶. در برخی منابع از سال صد و بیست و هفت یاد شده است. برای نمونه ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۰۳.

۲. برای مجموعهٔ روایت‌ها و گزارش‌ها در این باره ← ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ۳۳۵ و ۳۳۶؛ خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۴۶؛ کلینی، الکافی، ۴۷۶/۱؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۷۳؛ ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۹۱/۲ و ۹۲؛ طوسی، الغیبة، ۲۹-۳۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۳۳/۲ و ۳۴.

۳. ← ابن‌خشاب، تاریخ موالید الائمة علیهم‌السلام، ۴۳؛ خصیبی، الهدایة الکبری، ۳۶۳؛ طبرسی، تاج الموالید، ۴۷.

۴. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۶۲/۲؛ مفید، الارشاد، ۲۴۲/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۲۰؛ طبرسی، تاج الموالید، ۴۷.

علیعليه‌السلام امام هشتم، ابراهیم، عباس، قاسم، عبدالله، اسحاق، عبیدالله، زید، حسن و فضل از کنیزان فرزندآور، اسماعیل، جعفر، هارون و حسن از یک کنیز، احمد، محمد و حمزه از یک کنیز، یحیی و عقیل و عبدالرحمن[۱].

سیزده تن از این پسران صاحب نسل شدند: علی امام رضاعليه‌السلام، ابراهیم، عباس، اسماعیل، محمد، عبدالله، عبیدالله، حسن، جعفر، اسحاق و حمزه.

نوزده تن از فرزندان امام کاظمعليه‌السلام نیز دختر بودند: خدیجه، ام فروی، امابیها، علیّه، فاطمه کبری، فاطمه صغری، نزیهه، کلثوم، امکلثوم، زینب، امالقاسم، حکیمه، رقیه صغری، اموحیه، امسلمه، امجعفر، لبابه، اسماء، امامه و میمونه که همه از کنیزان فرزندآور زاده شده بودند[۲].

زندانبانان

عیسی بن جعفر[۳]، سپس فضل بن ربیع، فضل بن یحیی و سرانجام سندی بن شاهک زندانبانان او بودند و همین فرد اخیر بود که زهری در خرما یا خوراکی دیگر نهاد و حضرت را مسموم کرد. امامعليه‌السلام پس از آن سه روز تبدار و بیمار ماند و در سومین روز درگذشت[۴].

محل وفات

وفات آن حضرت در مسجد هارون‌الرشید که به مسجد مسیّب معروف است و در سمت غرب باب‌الکوفه قرار دارد رخ داد. امامعليه‌السلام از سرایی که به دار عمرویه مشهور است بدان جا انتقال یافته بود.

میان وفات آن حضرت تا ماجرای آتش زدن مقابر قریش دویست و شصت سال فاصله است.

---

۱. جمع این نام‌ها بیست مورد می‌شود و این مغایرت ممکن است به اختلاف روایت‌ها برگردد. در مورد سایر فرزندان نیز همین نکته هست.

۲. برای مجموعه روایت‌ها دربارهٔ فرزندان آن حضرت ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۶۳ و ۲۶۴؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۰۹؛ مفید، الارشاد، ۲۴۴/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۳۶/۲؛ ابن‌خشاب، تاریخ موالید الائمةعليهم‌السلام، ۳۴ و ۳۵.

۳. ← کلینی، الکافی، ۴۷۶/۱.

۴. ← مفید، الارشاد، ۲۴۲/۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۰۶؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۲۰؛ طبرسی، اعلام الوری، ۳۴/۲.

باب

باب آن حضرت مفضل بن عمر جعفی است.

اصحاب اجماع

در اختیار الرجال طوسی است که هم‌مسلکان ما بر صحّت روایت‌های شش تن از فقیهان امام کاظم علیه‌السلام و امام رضا علیه‌السلام اتفاق نظر دارند و این شش تن عبارتند از: یونس بن عبدالرحمن، صفوان بن یحیی بیاع سابری، محمد بن ابی‌عمیر، عبدالله بن مغیره، حسن بن محبوب سراد و احمد بن محمد بن ابی‌نصر[1].

معتمدان او

از افراد مورد اعتماد اویند: حسن بن علی بن فضال کوفی وابسته تیم‌الرباب، عثمان بن عیسی، داوود بن کثیر رقی وابستهٔ بنی‌اسد و علی بن جعفر صادق.

یاران ویژه

از یاران ویژه اویند: علی بن یقطین وابستهٔ بنی‌اسد، ابوالصلت عبدالسلام بن صالح هروی، اسماعیل بن مهران، علی بن مهزیار، از یکی از آبادی‌های فارس که بعدها در اهواز سکونت گزید، ریّان بن صلت خراسانی، احمد بن محمد حلبی، موسی بن بکیر واسطی و ابراهیم بن ابی‌البلاد کوفی[2].

کوفی گفته است:

سروران من، ذخیرهٔ من، تکیه‌گاه من و پناهگاه من پنج تن هستند که بارها در کوی ایشان گشوده شود.

سروران من مهترانی‌اند که به واسطهٔ ایشان بر ما باران فرو بارد و عمل‌های ما پذیرفته شود.

سروران من کسانی‌اند که محبت ایشان گناهان را فرو ریزد و نزد ایشان هر آرزویی به تحقق پیوندد.

سروران من رهبرانی‌اند که چون از فضیلت‌ها یاد شود بدیشان مثل زنند،

---

۱. ← اختیارمعرفة الرجال، ۸۳۰/۲.

۲. ← مفید، الاختصاص، ۸؛ طوسی، رجال الطوسی، ۳۲۹-۳۴۷.

و به ایشان است که ناخوشانیدی‌ها و بیم‌ها از ما دور شود و وحشت‌ها از میان برود،
و به ایشان است که ولادت‌ها پاک گردیده و برای ما حق و باطل و هدایت و ضلالت باز شناخته شده‌اند،
و به ایشان است که حرام حرام شد و تردید در دین از میان رفت و حلال حلال شد[1].

همو گفته است:

ای خاندان احمد، شما برترین آراستگان به بزرگواری‌ها و برترین جایگاه برای سر فرود آوردن در بر آنید.
خلافت خدا آشکارا در میان شما است و نسل پیشین شما آن را به نسل پسین سپرده‌اند.
پاکید و دوستدارانتان به پاکی شما پاکند و دشمنانتان در نطفه به آلودگی در آمیخته‌اند.
سود و زیان خویش را نزد شما دیده‌ام و اکنون که چنین است کجا توانم رفت؟[2]

عونی گفته است:

گفت: کجا باز می‌گردی، مرا خبر ده. گفتم: نزد فرزندان فاطمه علیها السلام.
نزد خاندان وحی خدا در هنگام نازل شدن بر مصطفی صلی الله علیه و آله که بدان وحی منزلتی والا یافت.

---

۱. سادتي عدتي عمادي ملاذي — خمسة عندهم تحط رحالي
سادتي سادة بهم ينزل الغيـ — ث علينا و تقبل الأعمال
سادة حبهم تحط الخطايا — و لديهم تصدق الآمال
سادة قادة اليهم اذا ما — ذكر الفضل تضرب الأمثال
و بهم تدفع المكاره و الخيـ — فة عنا و تكشف الأهوال
و بهم طابت المواليد و امتا — ز لنا الحق و الهدى و الضلال
و بهم حرم الحرام و زال الـ — شك في ديننا و حل الحلال

۲. يا آل أحمد أنتم خير مشتمل — بالمكرمات و أنتم خير معترف
خلافة الله فيكم غير خافية — يفضى بها سلف منكم الى خلف
طبتم فطاب مواليكم لطيبتكم — و باء أعداؤكم بالخبث في النطف
رأيت نفعي و ضري عندكم فاذا — ما كان ذاك فعنكم أين منصرفي

نزد شفیعان مردمان در روز رستاخیز، نزد مرتضی که در آن روز آتش را سخت براند و دور کند[۱].

ابن‌طباطبا گفته است:

هر روز در میان ما بنایی نو از افتخارها برپا شود و عظمتی تازه پدید آید:

یا لشکر پیش رانده شود یا شمشیری برای کشتن دشمنان خدا در میان ما صیقل یابد.

یا شیر بیشه‌ای برخیزد که با او سختی‌ها را دور کنیم یا ستاره‌ای از خاندان ما رخ بنماید.

یا منبری باشد و خطیبی توانگر از ما بر پله‌هایش بالا رود.

در میان ما است نبوت و امامت و هدایت و آیت‌ها و سنت‌ها که انکار نتوان کرد.

اگر عظمت‌ها به واسطهٔ تقوا در فرمان جماعت‌هایی باشند، در برابر خاندان احمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بسی فرمانبردارترند[۲].

---

۱. فقالت الی أین انصرافک نبنی — فقلت الی أولاد فاطمة الزهرا
الی آل وحی الله عند نزوله — علی المصطفی أعلی به عنده قدرا
الی شفعاء الخلق في یوم بعثهم — الی المرتضی للنار یزجرها زجرا

۲. في کل یوم للفخار بنیة — ما بیننا تبنی و مجد یبدع
أو جحفل یقتاد أو سیف علی — أعداء دین الله فینا یطبع
أو لیث غاب نرفع الجلی به — أو کوکب من اهلنا یستطلع
أو منبر یرقی علی أعواده — منا لخطبته خطیب مصقع
فینا النبوة و الامامة و الهدی — و الآی و السنن التی لاتدفع
ان المعالی إن أطعن معاشراً — لتقی فهن لآل أحمد أطوع

فصل ۸

وفات امام کاظم علیه‌السلام

سعایت‌ها

محمد بن اسماعیل بن صادق زمانی در کنار عموی خود امام موسی کاظم علیه‌السلام بود و نامه‌های او به شیعیانش در این سو و آن را می‌نوشت.

هنگامی که هارون به حجاز آمد او نزد هارون رفت و از عموی خود سعایت کرد و گفت: آیا نمی‌دانی که در زمین دو خلیفه وجود دارد که برایشان خراج می‌آورند؟

هارون پرسید: ای بی‌خبر، من و چه کسی؟

گفت: موسی بن جعفر علیه‌السلام.

او رازهای امام علیه‌السلام را نزد هارون فاش کرد.

هارون آن حضرت را دستگیر کرد و محمد هم نزد او منزلتی یافت.

اما از آن سوی، امام کاظم علیه‌السلام وی را نفرین کرد و خداوند این نفرین را در حق او و فرزندانش اجابت فرمود[1].

در روایتی است که محمد بن اسماعیل نزد آن حضرت آمد و اجازه خواست.

---

۱. ← ابونصر بخاری، سرالسلسلة العلویة، ۳۵ و ۳۶.

امام علیه السلام او را اجازه داد.

گفت: ای عمو، دوست دارم مرا وصیتی کنی.

فرمود: «تو را بدین سفارش می‌کنم که دربارهٔ جان من از خدا پروا بداری»[1].

[آن‌گاه ابوالحسن علیه السلام کیسه‌ای به او داد که در آن صد و پنجاه دینار بود و محمد آن را گرفت.[2]]

امام علیه السلام به او کیسه‌ای دیگر و کیسه‌ای دیگر داد و فرمود تا او را هزار و پانصد درهم عطا کنند.

پس از آن محمد بن اسماعیل نزد هارون آمد و بر او وارد شد و از عموی خود خبرچینی کرد.

هارون فرمان داد تا او را صد هزار درهم بخشند.

چون آن درهم‌ها را گرفت و به سرای خود رفت نیمه شب سکته کرد و مرد[3].

از زندان به زندان

روایت کرده‌اند: چون هارون به مدینه آمد دستور داد موسی بن جعفر علیه السلام را دستگیر کنند.

او در بالا سر پیامبر صلی الله علیه و آله به نماز مشغول بود که نمازش را قطع کردند و او را بردند، در حالی که می‌گریست و می‌گفت: ای پیامبر خدا، به درگاه تو شکایت می‌کنم.

او را در بند کشیدند و دو کجاوه خواستند.

حضرت را در یکی از کجاوه‌ها نشاندند و دو یابو و چند سوار از آن سرای رهسپار شد. یکی از آن‌ها را از راه بصره بردند و دیگری را از راه کوفه، و ابوالحسن علیه السلام در آن یک بود که آهنگ بصره داشت.

هارون دستور داد آن حضرت را به عیسی بن جعفر بن منصور بسپارند.

وی یک سال امام علیه السلام را در حبس داشت و پس از آن به هارون نوشت: مسئلهٔ موسی و حبس او نزد من به درازا کشیده است و منْ وضع او را آزموده‌ام و کسانی گمارده‌ام که گفته‌های او را گوش برند. اما او نه تو را نفرین کرده است و نه مرا، و دربارهٔ خویش نیز جز طلب آمرزش دعایی دیگر نکرده است. اگر کسی برای تحویل گرفتن او از من بفرستی فرستاده‌ای وگرنه او را آزاد خواهم کرد؛ که من برای نگه داشتن او در زندان دشواری‌ها دارم.

---

۱. «اوصیک ان تتقی الله فی دمی».

۲. افزوده به استناد منبع.

۳. ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۵۴۰/۲ و ۵۴۱.

هارون کسی فرستاد تا او را از عیسی تحویل گیرند.

پس او را به بغداد بردند و به فضل بن ربیع سپردند تا او را بکشد.

اما فضل از کشتن خودداری ورزید.

هارون فرمان داد آن حضرت را به فضل بن یحیی بسپرند.

فضل بن یحیی هم آن حضرت را عطایی بسیار داد و گرامی بداشت.

هارون مسرور پیشکار را فرستاد تا وضع او را بنگرد.

مسرور وضع را چنان که بود گزارش کرد.

هارون به سندی و عباس بن محمد فرمان داد فضل را تازیانه زنند. سندی نیز در حضور مسرور بر فضل صد تازیانه نواخت.

پس خبر را به هارون رساندند. او نیز گفت: ای مردم، فضل بن یحیی مرا نافرمانی کرده و از طاعت من سر بر تافته است. او را لعن کنید.

مردم از هر سوی او را لعن کردند.

در این میان، یحیی بن خالد چاره‌اندیشی کرد و گفت: فضل جوان است و من آنچه را می‌خواهی برایت به انجام می‌رسانم.

هارون در پاسخ گفت: زنهار که فضل توبه کرده و به طاعت من بازگشته است. او را به کار بگمارید.

سپس یحیی رهسپار بغداد شد.

هارون آن‌گاه سندی را خواست و فرمان خود را به او داد و او نیز فرمان برد و زهری در خوراک نهاد و نزد امام کاظم علیه السلام برد[1].

مسموم کردن امام

احمد بن عبدالله گفته است: چون کاظم علیه السلام از سرای فضل بن ربیع به نزد فضل بن یحیی برمکی انتقال یافت، فضل بن ربیع هر شب برای او سفره‌ای می‌فرستاد و اجازه نمی‌داد از جایی دیگر چیزی نزد او برند.

هنگامی که شب چهارم فرا رسید سفرهٔ برمکی را نزد او آوردند.

---

۱. ← مفید، الارشاد، ۲۳۹/۲-۲۴۳؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۸-۲۲۰.

راوی گوید: آن حضرت سر خود را به آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا، تو خود می‌دانی که اگر پیش از امروز خورده بودم بر ضد خویش یاری رسانده بودم.

راوی گفته است: امام آن شب خورد و بیمار شد.

فردای آن روز طبیبی به حضور او فرستادند. فرمود: این بیماری من است. در میان دست او لکهٔ سبزی وجود داشت و از آن خبر می‌داد که زهری در کار است.

طبیب رو به آنان کرد و گفت: خدای را سوگند که او خود به آنچه با او کرده‌اید آگاه‌تر است.

سپس او درگذشت[۱].

خبردادن از رحلت خود

در روایت حسن بن محمد بن بشار است که سندی بن شاهک هشتاد نفر از ناموران را گرد آورد و به حضور موسی بن جعفر علیه السلام برد و گفت: ای مردان، این مرد را بنگرید که آیا برایش مسئله‌ای پیش آمده است؟ این سرای و این بستر او است و از آسایش برخوردار است.

فرمود: آنچه از رفاه و مانند آن گفتی، همان گونه است که می‌گویی، اما من به شما چند تن می‌گویم که نُه خرمای زهرآلود خورده‌ام، و فردا بدنم سبزرنگ می‌شود و پس‌فردا می‌میرم[۲].

در روایت راوی دیگری است که فرمود: ای فلانی و فلانی، امروز من زهر خورانده شده‌ام، فردا بدنم زرد می‌شود و پس فردا سیاه می‌گردد و می‌میرم[۳].

در کتاب انوار است که به مسیب فرمود: «چون برایم جرعه‌ای آب خواست و من آن را نوشیدم و دیدی که شکمم باد کرد و رنگم زرد شد و اندامم دیگرگون گشت، این وفات من است»[۴].

---

۱. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۲۱۱؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۹۹/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۷.

۲. «أما ما ذكرت من التوسعة و ما أشبه ذلک فهو علی ما ذکر غیر انی اخبرکم أیها النفر انی سقیت السم في تسع تمرات و أنا أخضر غداً و بعد غد أموت». ← حمیری، قرب الاسناد، ۳۳۴؛ ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۹۱/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۱۸.

۳. «یا فلان و فلان انی سقیت السم فی یومی هذا و فی غد یصفر بدنی و بعد غد یسود و أموت». ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۰۶.

۴. «اذا دعا لی بشربة من ماء فشربتها و رأیتنی قد انتفخ بطنی و اصفر لونی و تلون أعضائی فهی وفاتی». ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۶۶؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۱۵؛ ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۹۵/۲.

همچنین روایت شده است که به مسیب فرمود: «آن ابن‌شاهک ناپاک می‌گوید که کار مرا عهده‌دار می‌شود و مرا به خاک می‌سپارد. هرگز، دورا که چنین شود»[1].

[مسیب گوید:] دیدم که کسی در سمت راست او نشسته بود و چون آن حضرت جان سپرد او هم از نظر غایب شد.

سپس خبر را به هارون رساندم. سندی خود را رساند و گمان داشت او کار امام را انجام می‌دهد، در حالی که او غسل داده شده بود و کفن و حنوط شده بود.

رحلت و خاکسپاری

او را برداشتند و در مقابر قریش به خاک سپردند.

چون درگذشت، سندی بن شاهک او را بیرون آورد و بر پل بغداد قرار داد و جار زدند: این موسی بن جعفر است که رافضیان مدعی‌اند نمی‌میرد. او را بنگرید[2].

این سخن را از آن روی اعلام کردند که واقفیان مدعی بودند او قائم است، و زندانی شدن او را غیبت قائم می‌پنداشتند.

پس از این ماجرا، روزی سندی سواره بود که اسبش رمید و او را به آب در افکند و او در آب غرق شد و خداوند سامان یحیی بن خالد را نیز برهم زد.

گفته‌اند: در روزی بارانی که سلیمان بن جعفر بن ابی‌جعفر منصور در دهلیز سرای خود نشسته بود، جنازهٔ آن حضرت از پیش روی او گذشت. گفت: بپرسید: این جنازهٔ کیست؟

گفتند: این موسی بن جعفر علیه‌السلام است که در زندان مرده است و هارون فرموده است او را بر همین وضع به خاک سپرند.

سلیمان گفت: موسی بن جعفر علیه‌السلام بدین وضع به خاک سپرده شود؟ آن‌که در دنیا مایهٔ بیم صاحبان سلطنت بوده در آخرت حقش به او داده نخواهد شد؟

---

۱. «ذا الرجس ابن شاهک یقول انه یتولی أمری و یدفننی هیهات أن یکون ذلک أبداً».

۲. ← ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ۳۳۶؛ مفید، الارشاد، ۲۴۲/۲؛ طوسی، الغیبة، ۳۱؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۲۰؛ طبرسی، اعلام الوری، ۳۴/۲.

پس سلیمان غلامان خود را گفت به جنازهٔ او برسند و او را با کفنی رنگی که به دو هزار و پانصد دینار رنگ شده بود و همهٔ قرآن بر آن نوشته بود کفن کرد و خود پیاده پشت جنازهٔ او روان شد و آن را در مقابر قریش به خاک سپرد[1].

قاضی گفته است:

هارون شما ستارگان تقوا را که به ستارگان آسمان می‌مانستند بی آن‌که گناهی کرده باشند کشت،

و مأمون شما رضاعليه‌السلام را پس از بیعت با او زهر داد و قله‌های کوه‌های استوار برایش نالیدند[2].

آیا کشته می‌شوی ای فرزند شفیع مطاع و ای فرزند چراغ‌های تابناک،

و ای فرزند شریعت و ای زادهٔ کتاب و ای فرزند روایت و زادهٔ اثر،

صاحب آن نسبت‌ها که در نزد بیابان‌نشینان و نزد آبادی‌نشینان هیچ ناشناخته نیست.

آن‌که از هر جهت و از هر تردید و ناخالصی پیراسته است[3].

پناهگاه یتیمان و بیوگان و مدرسهٔ قرآن در هر سحر است،

و آنان چراغ‌های روشن هدایت و والاخردهایی هستند که با رنج‌ها رویاروی گشته‌اند،

و پرچم‌ها و عهده‌داران آیین مصطفی صلى‌الله‌عليه‌وآله و یاران قرآن و حج و عمره‌اند.

ای خاندان پیامبر خدا، بر آن ستم که رفته است صبر کنید که صبر استوارترین ریسمان است[4].

---

۱. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضاعليه‌السلام، ۹۳/۲؛ همو، کمال الدین، ۳۸ و ۳۹؛ طبرسی، اعلام الوری، ۳۴/۲.

۲.
و هارونكم أردى بغير جريرة — نجوم تقى مثل النجوم الكواكب
و مأمونكم سم الرضا بعد بيعة — فآدت له شم الجبال الرواسب

۳.
أتقتل يا ابن الشفيع المطاع — و يا ابن المصابيح الغرر
و يا ابن الشريعة و ابن الكتاب — و يا ابن الرواية و ابن الأثر
مناسب ليست بمجهولة — ببدو البلاد ولا بالحضر
مهذبة من جميع الجهات — و من كل شائبة أو كدر

۴.
ربيع اليتامى و الأرامل كلهم — مداريس للقرآن في كل سحرة
مصابيح أعلام نجوم هداية — مراجيح أحلام لقوا كل كربة
و أعلام دين المصطفى و ولاته — و أصحاب قرآن و حج و عمرة
أآل رسول الله صبراً على الذى — اضيم به فالصبر أوثق عروة

زیارت امام علیه‌السلام

ابن‌سنان گفته است: از امام رضا علیه‌السلام پرسیدم: آن را که پدرت را زیارت کند چه باشد؟

فرمود: «او را بهشت باشد. وی را زیارت کن»[۱].

زکریا بن آدم از امام رضا علیه‌السلام روایت کرده که فرموده است: «خداوند بغداد را به وجود قبر ابوالحسن علیه‌السلام نجات داد»[۲].

فرموده است:

و قبری است در بغداد از آن مردی پاک که خدای رحمان آن را به غرفه‌ها در میان گرفته است،
و قبری است در طوس، و چه سخت است مصیبت آن‌که ناله‌ها را در جان انسان نشانده است[۳].

ابوالحسن معاذ گفته است:

در بغداد قبر موسی بن جعفر علیه‌السلام را زیارت کن که ستایش قبر موسی را نتوان انکار کرد.
آن قبر دروازه‌ای به سوی خدای مهیمن است که حاجت‌های ما از آن بگذرد و برآورده شود و از آن هدیه‌ها برسد و دردها التیام گیرد.
او دژ من و اندوختهٔ من و فریادرس من و پناهگاه من و تکیه‌گاه من در روزی است که برانگیخته شوم.
او همان روزه‌دار روزهای گرم و فروخورندهٔ خشم به رضایت خداوند است و گزیدهٔ او است که به واسطه‌اش گناهان بزرگ بخشوده شود.
چه بسیار بیمارانی که نزد او آمدند و شفا گرفتند و چه بسیار نابینایانی که بر درگاه او آمدند و تندرست شدند و بینایی یافتند[۴].

---

۱. «له الجنة فزره». ← مفید، المزار، ۱۹۱؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۸۲/۶.

۲. «ان الله نجا بغداد بمکان قبر ابی‌الحسن». ← مفید، المزار، ۱۹۲؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۸۲/۶.

۳.
و قبر ببغداد لنفس زکیة ... تضمنها الرحمن بالغرفات
و قبر بطوس یا لها من مصیبة ... ألحت علی الأحشاء بالزفرات

در برخی از منابع بیت دوم از امام علیه‌السلام روایت شده است. برای نمونه ← ابن‌بابویه، کمال الدین، ۳۷۴؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۳۶.

۴.
زر ببغداد موسی بن جعفر ... قبر موسی مدیحه لیس ینکر
←

ناشي گفته است:

در بغداد هرچند قصرهای بسیار باشد، اما آن‌جا قبرهایی هست که افق‌ها را به نور آکنده است،

آن‌جا مرقد هفتمین امام معصوم موسی علیه السلام است، صاحب هر عظمت و نیکی،

در میان مقابر قریش او را آن‌جا مرقدی است خرم و پرفروغ.

قبر محمد علیه السلام در پشت قبر موسی علیه السلام بر فروغ آن قبر می‌افزاید.

آن دو تن دو دریای دانش و بردباری‌اند و در یگانگی و بی‌همتایی از دریاها فراتر رفته‌اند.

چون گوهرهای هر دریایی کرانه پذیرد، گوهرهای آنان از این منزّه است که پایان گیرد.

هر که آن گوهرها را بجوید بر ساحل برایش آشکار شوند و دستانش مرواریدهایی گران به کف آرند[۱].

←

هـو بـاب الى المـهيمن تـقضى	مـنه حـاجاتنا و تـحبى و تـجبر
هـو حـصنى و عـدتى و غـياثى	و مـلاذى و مـوئلى يـوم احشـر
صائم القـيظ كاظم الغـيظ في الـ	ـلـه مـصفى بـه الكـبائر تـغفر
كـم مـريض وافـى اليـه فـعافا	ه و أعـمى أتـاه صح و أبـصر

۱.

بـبغداد و إن مـلئت قـصوراً	قـبور أغشت الآفـاق نـورا
ضـريح السـابع المعصوم موسى	أمـام يـحتوى مـجداً و خـيرا
بأكـناف المـقابر مـن قـريش	له جـدث غـدا بـهجاً نـضيرا
و قـبر مـحمد فـى ظهر موسى	يـغشى نـور بـهجته الحـضورا
هـما بـحران مـن عـلم و حـلم	تـجاوز فـى نـفاستها البحورا
اذا غـارت جـواهـر كـل بـحر	فـجوهرها يـنزه أن يـفورا
يـلوح عـلى السـواحل مـن بغاه	تـحصل كـفه الدر الخـطيرا

بخش ۲۲

امامت ابوالحسن علی بن موسی امام رضا علیه‌السلام

فصل ۱

مقدمات

سپاس خدایی را که برای هر آفریده‌اش، در هر دم باریک‌نکته‌ها است، همان خدای رحمانی که هر یک از جانوران را از خزانهٔ منّت خویش کاری مشخص بداد، خدای رحیمی که با نگاه والای خود زشتی‌ها و پلیدی‌ها را پوشاند. هرکه پشت کرده، با تمنای پذیرش، به بارگاه والای حضور او روی نهاده است و هر که روی نهاده، با ضربت سخت کیفر او پشت کرده است؛ که اگر کیفر دهد جان‌های نازک را تاب کیفر او نباشد. مؤمن را به قرب خویش در آورد و او در میان برترین امید و ترسناک‌ترین خوف واقع شد. آدم علیه السلام را بیافرید و او را با خلقتی بدیع بیاراست و به زیباترین صورت در آورد و فرشتگان ملکوت با او به مناظره پرداختند تا جایی که سخن سخیف خویش را بر زبان آوردند، چونان که حکایت کرد و فرمود: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلاَئِکَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[1].

گواه‌هایی قرآنی

محمد بن علی فارسی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که دربارهٔ ﴿وَمَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ﴾[2]

---

۱. بقره/ ۳۰: و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشین خواهم گماشت.

۲. صافات/ ۱۶۴: و هیچ‌یک از ما نیست مگر این‌که برای او مقام و مرتبه‌ای معین است.

فرموده است: «آیه دربارهٔ امامان اوصیای برخاسته از خاندان محمدﷺ نازل شده است»[۱].

عبدالعظیم حسنی به سند خود از امام جعفر صادقؑ روایت کرده که دربارهٔ ﴿وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا﴾[۲] فرموده است: «یعنی دل‌هایشان را از ایمان سیراب می‌ساختیم. طریقه نیز همان ولایت علی بن ابی‌طالبؑ و اوصیاء است»[۳].

محمد بن مسلم از امام صادقؑ روایت کرده که دربارهٔ ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾[۴] فرموده است: بر امامان یکی پس از دیگری پایدار ماندند ﴿تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾[۵].

ادریس بن عبدالله از امام صادقؑ روایت کرده که دربارهٔ ﴿مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ * قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ﴾[۶] فرموده: مقصود آن است که از پیروان آن امامانی نبودیم که خداوند دربارهٔ ایشان فرموده است: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾[۷]. مردم اسبی راکه در مسابقه اسب پیشتاز را تعقیب می‌کند «مصلی» می‌نامند. بنابراین، آن‌گاه که فرمود: ﴿لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ﴾ مقصود همین است؛ یعنی ما پیرو آن پیشگامان نبودیم[۸].

عبدالله بن خلیل از امام علیؑ روایت کرده که دربارهٔ ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ﴾[۹] فرموده: این آیه دربارهٔ ما نازل شده است[۱۰].

---

۱. «نزلت فی الائمة و الاولیاء من آل محمد». ← قمی، تفسیر القمی، ۲۲۷/۲؛ کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۳۵۶.

۲. جن/ ۱۶: و اگر مردم در راه درست پایداری ورزند قطعاً آب گوارایی بدیشان نوشانیم.

۳. «لاشربنا قلوبهم الایمان و الطریقة هي ولایة علی بن ابی‌طالب و الاوصیاء». ← کلینی، الکافی، ۴۱۹/۱.

۴. فصلت/ ۳۰: در حقیقت کسانی که گفتند پروردگار ما خدا است پس ایستادگی کردند... .

۵. فصلت/ ۳۰: فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند و می‌گویند: هان، بیم مدارید و غمین مباشید و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید.

برای روایت ← کلینی، الکافی، ۲۲۰/۱.

۶. مدثر/ ۴۲ و ۴۳: چه چیز شما را در آتش سقر در آورد؟ گویند: از نمازگزاران نبودیم.

۷. واقعه/ ۱۰: و سبقت‌گیرندگان مقدمند.

۸. ← کلینی، الکافی، ۴۱۹/۱.

۹. اعراف/ ۴۳: و هر گونه کینه‌ای را از سینه‌هایشان می‌زداییم.

۱۰. ← حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ۲۶۶/۱.

از ائمه علیهم السلام روایت شده است که دربارهٔ ﴿وَنَجْعَلَهُمُ ٱلْوَارِثِينَ﴾[۱] و نیز دربارهٔ ﴿وَٱللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَآءُ﴾[۲] فرموده‌اند: این دو آیه دربارهٔ ما نازل شده است[۳].

زید بن علی دربارهٔ ﴿وَعَلَى ٱللَّهِ قَصْدُ ٱلسَّبِيلِ﴾[۴] گفته: یعنی «راه ما خاندان». قصد یعنی راه روشن.

ابن‌عباس دربارهٔ ﴿أَمْ حَسِبَ ٱلَّذِينَ ٱجْتَرَحُوا ٱلسَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ﴾[۵] فرموده: مقصود بنی عبدالمطلب است[۶].

سلیمان بن عبدالله بن حسین از پدر خود از پدران خویش روایت کرده که دربارهٔ ﴿وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا﴾[۷] فرموده‌اند: یعنی مودت خاندان محمد صلی الله علیه و آله[۸].

ابن‌عباس دربارهٔ ﴿إِنَّآ أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى ٱلدَّارِ * وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ ٱلْمُصْطَفَيْنَ ٱلْأَخْيَارِ﴾[۹] گفته: این آیه‌ها دربارهٔ اهل بیت نازل شده است.

از ابوالحسن علیه السلام دربارهٔ واقفیه پرسیدند. فرمود: ملعونند ﴿أَيْنَ مَا ثُقِفُوٓا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلًا * سُنَّةَ ٱللَّهِ فِي ٱلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللَّهِ تَبْدِيلًا﴾[۱۰]. «خدای را سوگند، خداوند این سنت را دیگرگون نسازد تا زمانی که آن‌ها تا آخرین نفر کشته شوند»[۱۱].

---

۱. قصص/ ۵: و ایشان را وارث زمین کنیم.

۲. بقره/ ۲۴۷: و خداوند پادشاهی خود را به هر کس که بخواهد می‌دهد.

۳. ← کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۳۱۵، تنها ناظر به آیهٔ نخست.

۴. نحل/ ۹: و نمودن راه راست بر عهدهٔ خداست.

۵. جاثیه/ ۲۱: آیا کسانی که مرتکب کارهای بد شده‌اند پنداشته‌اند که آنان را مانند کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند؟

۶. ← حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ۲۳۷/۲، البته با تصریح به نزول آن دربارهٔ شش تن: علی علیه السلام، حمزه و عبیدة بن حارث در یک سوی، و عقبه، شیبه و ولید در سوی دیگر.

۷. شوری/ ۲۳: و هر کس نیکی‌ای به جای آورد برای او در ثواب آن خواهیم افزود.

۸. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۳۱۴/۸؛ حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ۲۱۲/۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۹/۴.

۹. ص/ ۴۶ و ۴۷: ما آنان را موهبت ویژه‌ای که یادآوری آن سرای بود خالص گردانیدیم و آنان در پیشگاه ما جداً از برگزیدگان نیکانند.

۱۰. احزاب/ ۶۱ و ۶۲: از رحمت خدا دور گردیده و هر کجا یافته شوند گرفته و سخت کشته خواهند شد. دربارهٔ کسانی که پیشتر بوده‌اند همین سنت خدا جاری بوده است و در سنت خدا هرگز تغییری نخواهی یافت.

۱۱. «و الله ان الله لایبدلها حتی یقتلوا عن آخرهم». ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۷۵۸/۲.

همچنین فرموده است: با آنان همنشینی مکن که خداوند مـی‌فرماید: ﴿وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِـي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلاَ تَقْعُدُوا مَعَهُمْ فَلاَ تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ﴾[۱] و در این‌جا مقصود از آن آیات اوصیایی است که واقفه بدیشان کافر شده‌اند[۲].

اهمیت هشت

پیروی از هشت چیز هشت چیز را در پی آورد: پیروی از نفس ندامت را، چونان که در داستان قابیل فرمود: ﴿فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[۳]؛ پیروی از هـوس زفـتی را، آن‌سان که در داستان بلعم فرمود: ﴿وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ﴾[۴]؛ پیروی از شهوت‌ها کفر را، آن‌سان که در داستان کافران فرمود: ﴿وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ﴾[۵]؛ پیروی از شیطان آتش دوزخ را، آن‌سان که فرمود: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾[۶]؛ پیروی از فرعون‌ها غرق شدن در دنیا و کیفر دیدن در آخرت را: ﴿فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ * يَـقْدُمُ قَـوْمَهُ يَـوْمَ الْـقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ﴾[۷]؛ پیروی از گمراهان همدم شدن با ایشان را: ﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾[۸]؛ پیروی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله محبت خـدا را: ﴿فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّـهُ﴾[۹]؛ و پیروی از اهل بیت علیهم السلام محشور شدن با ایشان را: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا

---

۱. نساء/ ۱۴۰: و البته خدا در کتاب بر شما نازل کرده که هر گاه شنیدید آیات خدا مورد انکار و ریشخند قرار می‌گیرد با آنان منشینید تا به سخنی غیر از آن درآیند؛ چراکه در این صورت شما هم مثل آنان خواهید بود.

۲. ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۷۵۷/۲ و ۷۵۸.

۳. مائده/ ۳۰: پس نفس اماره‌اش او را به قتل برادرش ترغیب کرد و وی را کشت و از زیانکاران شد.

۴. اعراف/ ۱۷۶: و از هوای نفس خود پیروی کرد. از این رو داستانش چون داستان سگ است.

۵. مریم/ ۵۹: و از هوس‌ها پیروی کردند.

۶. حجر/ ۴۲: در حقیقت، تو را به بندگان من تسلطی نیست.

۷. هود/ ۹۷ و ۹۸: ولی سران از فرمان فرعون پیروی کردند و فرمان فرعون صواب نبود. روز قیامت پیشاپیش قومش می‌دود و آنان را به آتش درمی‌آورد و دوزخ چه ورودگاه بدی برای واردان است.

۸. اسراء/ ۷۱: یاد کن روزی راکه هر گروهی را با پیشوایانشان فرا می‌خوانیم.

۹. آل عمران/ ۳۱: از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد.

بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾[1].

خداوند چیزهایی را بر هشت نهاد: عرش را، چونان که فرمود: ﴿وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ﴾[2]؛ درهای بهشت را، آن‌سان که فرمود: ﴿وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا﴾[3] و گفته‌اند: وجود «واو»[4] در این‌جا به واسطهٔ دلالت بر فزونی هشتمین دروازه است؛ مستحقان زکات را، که دربارهٔ آن‌ها فرمود: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾[5]؛ این‌که فرمود: ﴿ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ﴾[6]؛ فرمود: ﴿سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ﴾[7] و فرمود: ﴿عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَةَ حِجَجٍ﴾[8].

همچنین حرکت و قوا و خلقت جنین در هشت ماه کامل می‌شود، خاتم سلیمان علیه السلام هشت ضلعی بوده است، همهٔ جانورانی که کشتی نوح علیه السلام آن‌ها را در خود جای داد و از غرق شدن رستند هشتاد تا بودند و اقامتگاه آن‌ها «سوق الثمانین» یعنی «بازار هشتاد» نام گرفت، هفت افلاک باشد و فلک‌البروج که هشتمین است بدان‌ها احاطه دارد، قفیز هشت مکّوک است، هر دانگ از درهم هشت حبّه است، اِعراب و بنا هشت حالت دارد، عروض بر هشت جزء استوار است، از مصدر هشت چیز مشتق می‌شود، جسم از هشت جوهر است، مدار همهٔ اعداد بر هشت درجه است و خود یکان و دهگان را دربرمی‌گیرد،

---

۱. طور/ ۲۱: و کسانی که گرویده و فرزندانشان آن‌ها را در ایمان پیروی کرده‌اند فرزندانشان را به آنان ملحق خواهیم کرد و چیزی از کارهایشان فرو نمی‌کاهیم. هر کسی در گرو دستاورد خویش است.

۲. حاقه/ ۱۷: و عرش پروردگارت را آن روز هشت فرشته بر سر خود برمی دارند.

۳. زمر/ ۷۱: و کسانی که از پروردگارشان پروا داشته‌اند گروه گروه به سوی بهشت سوق داده شوند تا چون بدان رسند و درهای آن گشوده گردد... .

۴. این را «واو ثمانیه» (واو هشت) گویند. در این باره ← زرکشی، برهان، ۲۵۳۴/۴ و ۲۵۳۵.

۵. توبه/ ۶۰: صدقات تنها به تهیدستان و بینوایان و متصدیان آن و کسانی که دلشان به دست آورده می‌شود و در راه آزادی بردگان و وامداران و در راه خدا و به در راه مانده اختصاص دارد. این به عنوان فریضه از جانب خدا است و خدا دانای حکیم است.

۶. انعام/ ۱۴۳: هشت جفت: از گوسفند دو تا.

۷. کهف/ ۲۲: هفت تن بودند و هشتمین آن‌ها سگشان بود.

۸. قصص/ ۲۷: به این شرط که هشت سال برای من کار کن.

ساز بربط هشت وتر دارد، و این‌که در اعداد نرد گویند «بهدل» آن‌گونه نیست که می‌پندارند؛ زیرا واژهٔ «بهدل» به معنای دل خوش و ترکیبی از واژهٔ «به» به معنای خوش و «دل» است، و سرانجام عبارت «علی‌الرضا» مشتمل بر هشت حرف است و او خود هشتمین امام.

صولی گفته است:

هان که برترین کسی از میان مردمان و آن‌که پدر و مادر و طایفه و نیاکان او برترینند علی علیه‌السلام آن امام ارجمند است.

او را در حلم و علم هشتمین کس آورده‌ایم و او امامی است که حجت خدا را می‌رساند، گرچه برخی او را کتمان کنند[1].

حساب جمل

«علی بن موسی» در حساب جمل با عبارت «امین الله علی عباده و ولیه فی بلاده» همسنگ است و هر یک از این دو عبارت با عدد پانصد و پنجاه و سه برابری کنند.

دلیل امامت

اعتبار شرط عصمت و وجوب نص و نیز لزوم عالم بودن امام به همهٔ احکام شرع بر امامت امام رضا علیه‌السلام دلالت کند؛ زیرا هیچ‌یک از دیگر کسانی که دعوی امامت ایشان شده است این شروط را ندارند.

تواتر موجود در نزد شیعیان حاکی از تصریح به امامت آن حضرت از پدر وی نیز دلیلی دیگر بر امامت او است.

محمد بن نعمان گفته است:

کانون‌های دانش و آیت‌ها و حکمت‌ها و جایگاه جود و دهش و بزرگواری‌اند.

طایفه‌ای که خداوند به ایشان باب هدایت گشود و آن‌گاه که حق در میان امت‌ها بی‌نشان شود ختم هدایت نیز بدیشان است.

---

۱. ألا ان خیر الناس نفساً و والدا و رهطاً و أجداداً علي المعظم

اتینا به للحلم و العلم ثامناً إماماً یؤدی حجة الله یکتم

آن‌گاه که دین خدا به مردمان رسید آنان پیشینه‌هایی از نعمت‌های بسیار نزد مردمان داشتند.
آنان در بر عرش فروغ‌هایی بودند که کرانه‌های تاریک آسمان از ایشان روشنایی می‌گرفت.
آنان در هنگام توبهٔ پدر ما (آدم) پناهگاهی بودند تا توبه و پشیمانی‌اش پذیرفته شود،
چون خدا را خواند و به حق ایشان اقرار آورد خدایی که حق را در قسم ارج نهد او را پاسخ گفت[۱].

ابن العوذی گفته است:

خاندان محمد ﷺ همان تین و زیتون و همان درخت طوبی باشند، برای هر کس که فهم کند.
آنان همان «جنةالمأوی» و در فردای قیامت حوض و خود لوح و سقف رفیع و بلندند.
ایشانند آل عمران و ایشانند حج و نسا و ایشانند سبا و ذاریات و مریم.
ایشانند خاندان یس و طه و ﴿هَلْ اَتیٰ﴾ و ایشانند نمل و انفال اگر بدانی.
آنانند آیت کبری و ایشانند رکن و صفا. ایشانند حج و بیت عتیق و زمزم.
فردا ایشان کشتی‌های نجات هر کسی باشند که دریابد و ایشانند آن ریسمان استوار که هرگز نگسلد.
آنانند جنب‌الله و دست او در میان مردمان. ایشانند چشم، اگر می‌فهمیدی و می‌دانستی.
آنانند راز و بزرگی و هر راهی که ایشان روند آهنگ همان راه کنیم.
آنانند هدف فرجامین و آخرین آرمان، در این باره از متن قرآن بپرس تا تو را بیاگاهاند.
ایشانند که در فردای قیامت کسانی را که به حوض درآیند از آبی گوارا سیراب کنند.
آنانند که وقتی مردمان با گناهها و زیاده‌روی‌های خود به پیشگاه خداوند درآیند، شفیع مردم باشند.

---

۱. معادن العلم و الآیات و الحکم — و موضع الجود و الافضال و الکرم
قوم بهم فتح الله الهدی و بهم — ختامه عند درس الحق فی الامم
إن کان دین إلة الخلق اذ لهم — سوالف في الوری من خالص النعم
کانوا لدی العرش انوارا تضیء بهم — طرف السماء لما فیها من الظلم
و ملجئاً لأبینا عند توبته — من ذنبه في قبول التوب و الندم
لما دعا الله اذعاناً بحقهم — أجابه معظماً للحق فی القسم

ایشانند که فرداروز چون مردمانی طعمهٔ شعله‌های آتش شوند و آن را برافروزند، ما را از شعله‌های سرکش آتش برهانند[۱].

۱.
هــم التــين و الزيــتون آل مـحمد — هــم شــجر الطــوبى لمــن يـتفهم
هم جنة المأوى هـم الحـوض فـي غـد — هــم اللــوح و السـقف الرفـيع المـعظم
هــم آل عــمران هــم الحـج و النسـاء — هـــــم ســـبأ و الذاريـــات و مـــريم
هــم آل يـاسين و طٰـاها و هـل أتـى — هــم النــمل و الانـفال لو كـنت تـعلم
هم الآيـة الكـبرى هـم الركـن و الصـفا — هــم الحـجر و البـيت العـتيق و زمـزم
هــم فـي غـد سـفن النـجاة لمـن وعـى — هــم العـروة الوثـقى التـى ليس تـفصم
هم الجنب جنب الله و اليـد فـي الورى — هم العـين لو قـد كـنت تـدرى و تـفهم
هــم السـر فـينا و المـعالى هـم الاولى — نــيمم فــي مــنهاجهم حــيث يــمموا
هم الغاية القصوى هـم مـنتهى المـنى — سل النـص فـي القـرآن يـخبرك عـنهم
هــم فـــي غــد للـقادمين سـقاتهم — اذا وردوا و الحـــوض بـــالماء مـــفعم
هــم شـفعاء النـاس فـي يـوم عـرضهم — الى الله فـــيما أســـرفوا و تـــجرموا
هــم يـنقذونا مـن لظـى النـار فـى غـد — اذا مـــا غـــدت فـــى وقـدها تـتضرم

فصل ۲

خبر دادن امام رضا علیه‌السلام از امور غیبی و آگاهی او به زبان‌ها

خبردادن از تولد نوزادی سالم

در الجلاء والشفاء است که محمد بن عبدالله بن حسن در خبری طولانی گفته است: مأمون گفته: به رضا علیه‌السلام گفتم: زاهریه سوگلی من است و کسی است که هیچ‌یک از کنیزان خویش را بر او مقدم نمی‌دارم. او چند نوبت باردار شده، اما هر بار سقط کرده است. آیا برای این مشکل چاره‌ای داری تا از آن سود بَرد؟

فرمود: از سقط کردن فرزند از سوی او نگران مباش. سالم خواهد شد و پسری سالم و نمکین خواهد زاد که بیشترین شباهت را با مادر خویش دارد. البته خداوند دو اندام زاید به او داده است: یک انگشت خرد در دست راست و یک انگشت خرد در پای چپ او.

با خود گفتم: خدای را سوگند، این یک فرصت است. اگر وضع چنان نباشد که گفته است او را خلع کنم.

بدین سان مدتی در انتظار ماندم تا آن کنیز را درد زایمان گرفت.

به دایه گفتم: چون زایمان کرد، فرزند او را چه پسر باشد و چه دختر نزد من آور.

اندکی نگذشت که دایه برایم نوزادی پسر آورد، با همان وصف که او گفته بود، با انگشتی زاید در دست و پای او و گویی که ستاره‌ای درخشان است.

خواستم همان دم جامهٔ حکومت وانهم و آنچه را در اختیار دارم به او بسپارم. اما دلم یاری این کار نداد، هرچند مهر انگشتر را به او سپردم و گفتم: تو کارها را تدبیر کن. با تو هیچ مخالفتی نخواهم کرد که تو مقدمی[۱].

آگاهی از زبان‌ها

ابوالصلت هروی گفته است، رضاعليه‌السلام با مردمان به زبان‌های خود ایشان سخن می‌گفت. در این باره از او پرسیدم.

فرمود: «ای ابوالصلت، من حجت خدا بر خلق اویم و خداوند هرگز چنان نبوده است که بر طایفه‌ای حجتی برگزیند مگر این‌که او زبان‌های ایشان را بداند. مگر این سخن امیرمؤمنانعليه‌السلام به تو نرسیده است که فرمود: ما فصل الخطاب داده شده‌ایم. مگر فصل‌الخطاب جز آگاهی او به زبان‌ها است؟»[۲]

در حدیثی طولانی از علی بن مهران است که ابوالحسنعليه‌السلام او را فرمود تا ابزاری برای اندازه‌گیری زمان برایش بسازد.

راوی گفته است: آن را برای او بردیم. چون به او رسیدیم تشنگی سخت بر ما غلبه یافت. هنوز ننشسته بودیم که یکی از خدمتکاران نزدمان آمد و سبوهایی از آب بسیار سرد آورد و ما نوشیدیم.

آن‌گاه بر کرسی نشست. در این هنگام ریگی [در آن ابزار] فرو افتاد. مسرور به فارسی گفت: هشت. [امام به عربی فرمود:] هشت یعنی ثمانیه.

پس خود به فارسی به مسرور فرمود: در ببند[۳].

محمد بن جندل از یاسر خادم روایت کرده است که ابوالحسنعليه‌السلام در خانهٔ خود غلامانی از مردمان صقلبیه و روم داشت و بدیشان نزدیک بود.

شبی شنید که به زبان سیسیلی و رومی پچ‌پچ می‌کردند و به همدیگر می‌گفتند: ما در سرزمین

---

۱. ← طوسی، الغیبة، ۷۴ و ۷۵.

۲. «یا أباالصلت أنا حجة الله علی خلقه و ما کان الله لیتخذ حجة علی قوم و هو لایعرف لغاتهم أو ما بلغک قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام: اوتینا فصل الخطاب، و هل هو إلا معرفته للغات». ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضاعليه‌السلام، ۲۵۱/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۷۰/۲.

۳. ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۵۷.

خود هر سال رگ می‌زدیم. اما این‌جا رگ نمی‌زنیم. چون فردا شد ابوالحسن علیه‌السلام نزد یکی از طبیبان فرستاد و به او فرمود: برای فلانی فلان رگ را بزن و برای فلانی فلان رگ دیگر را.

پس فرمود: ای یاسر، اما تو آن رگ را مزن.

اما من رگ زدم و دستم ورم کرد و سیاه شد.

پرسید: ای یاسر، تو را چه شده است؟

او را از آنچه رخ داده بود آگاهاندم.

مرا فرمود: مگر تو را از این کار باز نداشته بودم؟ دست خود پیش آور.

بر دستم دستی کشید و بر آن آب دهان افکند و سپس مرا سفارش کرد که شام نخورم. از آن پس هر گاه غافل می‌شدم و شام می‌خوردم دیگر بار همان عارضه بازمی‌گشت[1].

آب دادن به کسی که تشنگی اظهار نکرد

محمد بن عبیدالله اشعری گفته است: نزد رضا علیه‌السلام بودم که تشنگی سختی بر من چیرگی یافت. خوش نداشتم در انجمن او آب بطلبم. اما او خود آبی خواست و مزه کرد و سپس فرمود: ای محمد، بخور که سرد است[2].

بیشتر از داوود علیه‌السلام

هارون بن موسی در روایتی گفته است: با ابوالحسن علیه‌السلام در بیابانی بودم. اسب او شیهه‌ای زد. امام افسار آن را رها کرد. اسب نیز چند قدم دورتر شد و پیشاب راند و سرگین انداخت و برگشت.

ابوالحسن علیه‌السلام در من نگریست و فرمود: «هیچ چیز به داوود داده نشده مگر این‌که به محمد صلی‌الله علیه و آله و خاندان او بیشتر از آن داده شده است»[3].

---

۱. ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۵۸ و ۳۵۹؛ ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۲۵۰/۱؛ مفید، الاختصاص، ۲۹۰ و ۲۹۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۷۰/۲.

۲. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۵۹؛ ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۲۲۲/۱؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۶۹؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۳۲/۲.

۳. «انه لم یعط داوود شیئاً إلا و اعطی محمداً و آل محمد اکثر منه». ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۷۰؛ مفید، الاختصاص، ۲۹۹.

کمک به گنجشک

سلیمان بن جعفر جعفری گفته است: با امام رضاعليه‌السلام در یکی از چهاردیواری‌هایش بودم که گنجشکی آمد و پیش پای او بر زمین نشست و آواز سر داد و بی‌تابی کرد.

امامعليه‌السلام از من پرسید: ای سلیمان، آیا می‌دانی گنجشک چه می‌گوید؟

گفتم: نه.

فرمود: می‌گوید: ماری در خانه است و می‌خواهد جوجه‌هایم را بخورد. برخیز و عصا را بردار و بدان خانه برو و آن مار را بکش.

من عصا را برداشتم و بدان خانه رفتم. دیدم ماری در آن خانه است. از این سو بدان سو می‌رود. آن را کشتم[1].

امامان پیامبر نیستند

سلیمان جعفری گفته است: نزد ابوالحسن رضاعليه‌السلام بودم و خانه از مردمان پر بود و از او می‌پرسیدند و او بدیشان پاسخ می‌گفت.

در این میان من با خود گفتم: اینان باید پیامبر باشند.

او مردم را وانهاد و در من نگریست و فرمود: «ای سلیمان، امامان بردبارانی عالمند که نادانان ایشان را پیامبر می‌پندارند، در حالی که آنان پیامبر نیستند»[2].

خبر از ثروتمند شدن

ابن‌بابویه از حسن بن موسی بن جعفر نقل کرده که گفته است: روزی جعفر بن عمر علوی با چهره‌ای ژولیده بر ما گذشت. به همدیگر نگریستیم [و خندیدیم].

---

۱. ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۶۵؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۴۳؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۱۷۷؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۵۹/۱.

۲. «یا سلیمان ان الأئمة حلماء علماء یحسبهم الجاهل انبیاء و لیسوا انبیاء».

او فرمود: «به زودی او را دارای ثروت فراوان و پیروان بسیار خواهید دید»[1].

تنها یک ماه گذشت که دیدیم او بر مدینه گمارده شد[2].

خبر از کشته شدن ابن‌زبیده

حسین بن بشار گفته است: امام رضا علیه‌السلام فرمود: عبدالله محمد را می‌کشد.

گفتم: عبدالله بن هارون محمد بن هارون را می‌کشد؟

فرمود: آری، عبدالله که در خراسان است محمد بن زبیده را که در بغداد است می‌کشد.

چنین نیز شد و عبدالله محمد را کشت[3].

امام علیه‌السلام بدین بیت تمثل می‌جست:

کینه در پی کینه بر تو رخ می‌نماید و آن درد نهفته بیرون می‌زند[4].

خبردادن از مرگ کسان

خالد بن نجیح گفته است: ابوالحسن علیه‌السلام به من فرمود: «با کسی که در سال صد و هفتاد و چهار کاری داشتی تسویه کن تا نامه‌ام به تو برسد، و بیرون رو و بنگر چه داری. همه را برایم بفرست و از هیچ کس هیچ چیز مپذیر»[5].

راوی گوید: سپس امام علیه‌السلام رهسپار مدینه شد و خالد در مکه ماند.

راوی گفته است: خالد پس از این گفت‌وگو پانزده روز زنده ماند و آن‌گاه درگذشت[6].

---

۱. «سترونه عن قریب کثیر المال کثیر التبع».

۲. ← عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۲۲۵/۱ و ۲۲۶.

۳. ← همان، ۲۲۶؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۶۷؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۸۱ و ۴۸۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۶/۲.

۴. ان الضغن بعد الضغن یفشو علیک و یخرج الداءالدفینا

بیت از معلقه عمروبن‌کلثوم است. آن را بنگرید در: زوزنی، شرح المعلقات السبع، ۱۸۳.

۵. «تنزع فیما بینک و بین من کان له عمل معک في سنة اربع و سبعین و مائة حتی یجیئک کتابي و اخرج و انظر ما عندک فابعث به إلی و لا تقبل من احد شیئاً».

۶. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۸۵؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۳۴ و ۴۳۵.

از همو روایت شده که گفته است: به ابوالحسن علیه السلام گفتم: یاران ما از کوفه آمده‌اند و از این یاد کرده‌اند که مفضل دردی سخت دارد. برایش در پیشگاه خداوند دعایی کن.

فرمود: آسوده شده است.

این سخن سه روز پس از مرگ مفضل بود[1].

از او روایت شده که گفته است: بر امام رضا علیه السلام در آمدم. از من پرسید: کدام‌یک از یاران تو که این جایند بیمارند؟

گفتم: عثمان بن عیسی بیش از همه بیمار است.

فرمود: به او بگو بیرون رود.

پس پرسید: این‌جا چه کسی؟

من به همین ترتیب تا هشت نفر برشمردم.

او چهار تن را فرمود بیرون روند و دربارهٔ چهار تن دیگر چنین نفرمود.

فردای آن روز را به شب نبردیم که آن چهار تن را که بیرون نرانده بود به خاک سپردیم. در این میان عثمان بن عیسی از کسانی بود که بیرون رفته بودند[2].

ابوالحسن علیه السلام به عیادت عموی خود محمد بن جعفر رفت و آن‌جا اسحاق بن جعفر را دید که بر او می‌گرید.

امام علیه السلام پس از عیادت برخاست و به برادر خود حسین بن موسی فرمود: آیا آن را که می‌گریست دیدی؟ او خواهد مرد و آن دیگری بر او خواهد گریست[3].

راوی گوید: پس محمد بن جعفر بهبود یافت، اما اسحاق بیمار شد و مرد و محمد بن جعفر بر او گریست.

موسی بن مهران گوید: رضا علیه السلام را دیدم که در مدینه هرثمه را نگریست و فرمود: گویی او را می‌بینم که به مرو برده‌اند و گردن زده‌اند[4].

---

۱. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۸۴؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۱۵/۲.

۲. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۸۵ و ۲۸۶؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۴۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۳۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۱۴/۲.

۳. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۸۴؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۴۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۱۷/۲.

۴. «کأنی به و قد حمل الی مرو فضربت عنقه».

همان‌گونه شد که او فرموده بود[۱].

خبردادن از نهفته‌های دل

احمد بن محمد بن ابی‌نصر گفته است: رضاعلیه‌السلام مرا در پی کاری فرستاد. او مرا بر مرکب خود نشاند و در خانهٔ خود سکونت داد.

چون به بستر رفتم در را بستم و گفتم: چه کسی دارای منزلتی والاتر از منزلت من است؟ مرا در پی کاری فرستاده، مرا بر مرکب خود نشانده و مرا در سرای خویش سکونت داده است!

راوی گوید: اندکی نگذشت که صدای پای‌افزار او را شنیدم و در را گشود و بر من درآمد و گفت: ای احمد، امیرمؤمنان‌علیه‌السلام به عیادت صعصعة بن صوحان رفت و به او فرمود: «مباد که چون تو را عیادت کرده‌ام، آن را مایهٔ تفاخر بر طایفهٔ خود سازی»[۲].

خبردادن از عقیده کسانی به هنگام مرگ

ابوجعفر طوسی در کتاب الغیبة آورده است: ابوابراهیم [امام کاظم‌علیه‌السلام] زمانی درگذشت که نزد زیاد قندی هفتاد هزار دینار، نزد حمزة بن بزیع هفتاد هزار دینار، نزد عثمان بن عیسی رواسی سی هزار دینار و نزد احمد بن ابی‌بشر سراج ده هزار دینار بود و این خود علت گراییدن آنان به کیش وقف شد.

امام رضاعلیه‌السلام برای آنان نامه نوشت و آن اموال را مطالبه کرد. اما آن‌ها انکار کردند و تعلل ورزیدند[۳].

امام رضاعلیه‌السلام فرمود: «آنان امروز تردید آورند و فردا جز بر آیین زندقه نمیرند»[۴].

صفوان گوید: دربارهٔ یکی از اینان به من خبر رسید که هنگام مرگ گفته بود به خدایی که او را می‌میراند کافر است[۵].

---

۱. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضاعلیه‌السلام، ۲۲۷/۱؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۷۴؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۸۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۷/۲.

۲. «یا أحمد ان امیرالمؤمنین عاد صعصعة بن صوحان و قال: لاتتخذن عیادتی فخراً علی قومک». ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۸۷ و ۲۸۸؛ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۸۵۲/۲ و ۸۵۳.

۳. ← الغیبة، ۶۵.

۴. «هم الیوم شکاک لایموتون غدا الا علی الزندقة».

۵. ← طوسی، الغیبة، ۶۹.

ابن‌فضال گوید: احمد بن ثماد سراج به من گفته است: ده هزار دینار امانت موسی بن جعفر علیه السلام نزد من بود. گفتم: پدر او نمرده است. خدا را خدا را، مرا از آتش برهانید و این اموال را به رضا علیه السلام بسپرید[۱].

او همچنین گفته است: جماعتی چون عبدالرحمن بن حجاج، رفاعة بن موسی، یونس بن یعقوب، جمیل بن دراج، حماد بن عیسی، احمد بن محمد بن ابی‌نصر، حسن بن علی وشاء و کسانی دیگر از عقیدهٔ به وقف برگشتند و حجت را پذیرفتند[۲].

پاسخ به پرسش‌هایی که در ذهن داشت

احمد بن محمد گفته است: به ابوالحسن رضا علیه السلام نامه‌ای نوشتم و قصد داشتم چون به حضور او روم دربارهٔ آیه‌های ﴿أَفَأَنْتَ أَوْ تَهْدِي أَوْ تُسْمِعُ الصُّمَّ﴾[۳]، ﴿فَمَنْ يُرِدْ اللَّهُ أَنْ يَهدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاَمِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[۴] و ﴿إِنَّكَ لاَ تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ﴾[۵] بپرسم.

او نامهٔ مرا پاسخ داد و در ذیل آن شرح آیه‌هایی را نیز نوشت که قصد داشتم دربارهٔ آن‌ها بپرسم. با خود گفتم: این‌ها چیست که در پاسخ من آمده است.

اما به یاد آوردم که چنان پرسشی به ذهن داشته‌ام[۶].

خبردادن از گمشده

حسن بن علی وشاء گفته است: رضا علیه السلام کسی را نزد من فرستاد و از من یک بُرد حبره خواست. در میان جامه‌های من چنین بردی وجود داشت و از من پنهان مانده بود. از این روی گفتم: هیچ بردی ندارم.

---

۱. ← همان، ۶۷.

۲. ← همان، ۷۱.

۳. زخرف/ ۴۰: پس آیا تو می‌توانی کران را شنوا کنی یا نابینایان را راه نمایی؟

۴. انعام/ ۱۲۵: پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید.

۵. قصص/ ۵۶: در حقیقت تو هر که را دوست داری نمی‌توانی راهنمایی کنی.

۶. ← طوسی، الغیبة، ۷۳.

اما او آن فرستاده را بازگرداند و نشانی آن برد را نیز گفت و از این یاد کرد که در فلان جامه‌دان است. من آن را جستم و دیدم همان‌گونه است که او فرموده است. پس آن را نزد او فرستادم.

آن‌گاه مسئله‌هایی را نوشتم تا آن‌ها را از او بپرسم. چون بر در سرای او رسیدم پاسخ مسئله‌هایی که قصد پرسیدن دربارهٔ آن‌ها را داشتم بیرون آمد، بی آن‌که من پرسش‌ها را آشکار کرده باشم[۱].

خبردادن از امامت فرزند پیش از تولد او

احمد بن محمد بن ابی‌نصر گفته است: ابن‌النجاشی از من پرسید: پس از این پیشوایت، امام کیست؟

من به حضور امام رضا علیه‌السلام رفتم و پرسش را بر او عرضه داشتم. فرمود: امام پس از من پسر من است.

پس افزود: آیا کسی که پسری ندارد جرئت می‌کند بگوید: پسر من؟[۲]

خبردادن از مکان مرگ

محمد بن عبدالله بن افطس گفته است: نزد مأمون رفتم.

او مرا نزدیک خود نشاند و گرامی بداشت. پس گفت: خداوند رضا علیه‌السلام را بیامرزد، چقدر دانشمند بود! او مرا از چیزی شگفت آگاهاند. شبی پس از آن‌که مردم با او بیعت کرده بودند از او پرسیدم و گفتم: فدایت شوم، صلاح تو را در این نمی‌بینم که به عراق روی و من جانشین تو در خراسان باشم.

لبخندی زد و فرمود: به آیینم سوگند، نه. اما دربارهٔ همین خراسان هشدارها آمده است. ما را در آن‌جا سکونتی است و من از آن‌جا نروم تا مرگم فرا رسد و ناگزیر همین جا نیز از خاک برانگیخته شوم.

گفتم: فدایت شوم، تو را از کجا چنین آگاهی‌ای است؟

فرمود: آگاهی من از مکان خویش چون آگاهی من از مکان تو است.

پرسیدم: خدایت بر سامان دارد، مکان من کجا است؟

فرمود: میان من و تو فاصله بسیار باشد. من در شرق می‌میرم و تو در مغرب می‌میری.

---

۱. ← همان، ۷۲.

۲. ← همان، ۷۳.

من تلاش فراوان کردم و او را به طمع در خلافت افکندم. اما او امتناع ورزید[۱].

خبردادن از مرگ کسی در جایی دیگر

حسن بن علی وشاء گفته است: سرورم رضاعليه‌السلام مرا در مرو خواست و فرمود: ای حسن، امروز علی بن ابی‌حمزه بطائنی مرده و فلان زمان او را به خاک سپرده‌اند. آن‌گاه فرشتگان قبر بر او در آمده و پرسیده‌اند: پروردگارت کیست؟

گفته است: خداوند.

پرسیده‌اند: پیامبرت کیست؟

گفته است: محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله.

پرسیده‌اند: ولی تو کیست؟

گفته است: علی بن ابی‌طالبعليه‌السلام.

پرسیده‌اند: سپس چه کسی؟

گفته است: حسنعليه‌السلام.

پرسیده‌اند: سپس چه کسی؟

گفته است: حسینعليه‌السلام.

پرسیده‌اند: سپس چه کسی؟

گفته است: علی بن حسینعليه‌السلام.

پرسیده‌اند: سپس چه کسی؟

گفته است: محمد بن علیعليه‌السلام.

پرسیده‌اند: سپس چه کسی؟

گفته است: جعفر بن محمدعليه‌السلام.

پرسیده‌اند: سپس چه کسی؟

گفته است: موسی بن جعفرعليه‌السلام.

---

۱. ← همان، ۷۳ و ۷۴.

پرسیده‌اند: سپس چه کسی؟

اما زبانش بند آمده است.

او را نهیب زده‌اند و پرسیده‌اند: سپس چه کسی؟

لیک او سکوت گزیده است.

پرسیده‌اند: آیا موسی بن جعفر علیه السلام به تو چنین فرموده است؟

آن‌گاه کافرکوبی از آتش بر او زده‌اند و قبر او را تا قیامت شعله‌ور کرده‌اند.

من از نزد مولای خویش بیرون آمدم و تاریخ آن روز را ثبت کردم. چند روز بیشتر نگذشت که نامه‌های کوفیان حاکی از مرگ بطائنی در آن روز و حاکی از این‌که در آن زمان خاص او را به خاک سپرده‌اند به من رسید[1].

برآوردن حاجت بدون مسئلت

در روضه است که عبدالله بن ابراهیم غفاری در روایتی طولانی گفته است: یکی از طلبکارانم به من اصرار کرد و مرا آزرد.

چون از نزدم رفت رهسپار صریا شدم تا ابوالحسن علیه السلام دربارهٔ کار من با او گفت‌وگو کند.

بر او در آمدم و دیدم سفره‌ای در حضورش گشوده است.

به من فرمود: بخور. من نیز خوردم.

چون سفره را برداشتند به گفت‌وگو با من پرداخت و آن‌گاه فرمود: آنچه را در زیرآن سجاده است بردار.

برداشتم و دیدم افزون بر سیصد دینار است و در میان آن‌ها دیناری است که بر یک روی آن نوشته است: «خدایی جز الله نیست. محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خدا است. درود خدا بر او و خاندان او و بر اهل بیت او»، و بر روی دیگر آن نوشته است: «ما تو را از یاد نبرده‌ایم. این دینارها را بگیر و با آن‌ها بدهی خود را بپرداز و باقیمانده را برای زن و فرزند خویش خرج کن»[2].

---

۱. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۶۵ و ۳۶۶؛ همو، نوادر المعجزات، ۱۷۰.

۲. ← فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۲۲ و ۲۲۳، با تفاوتی بسیار.

تمثل به شعر

در کتاب الشعر است که امام علیه السلام بدین بیت تمثل می‌کرد:

می‌درخشی چونان پرتو چراغ روغن زیتون که خداوند در آن سرب قرار نداده باشد[۱].

دعبل و شعر او

دعبل بن علی خزاعی به حضور امام رضا علیه السلام رسید و شعر خویش را خواند:

مکتبخانه‌های آیات که از تلاوت نهی گشته است و جای فرود آمدن وحی که بیابانی بی‌بر شده است[۲].

از او پرسیدند: چرا تشبیب را وانهاده‌ای؟

گفت: از امام علیه السلام حیا کردم.

تا چون بدین بیت رسید که گفت:

می‌بینم سهم آنان از اموال عمومی در میان دیگران قسمت شده است و دست ایشان از اموالشان تهی است[۳].

امام علیه السلام گریست و فرمود: راست گفتی ای خزاعی.

پس بدین بیت رسید:

چون هدف انتقام‌جویی قرار گیرند دست‌هایی که از کینه فارغ است بدان انتقام‌جویان بگشایند[۴].

امام رضا علیه السلام دستان خود چرخاند و فرمود: خدای را سوگند که از کینه فرو بسته است.

او بدین بیت رسید:

در دنیا و روزگار دویدن‌هایش یکسره در بیم بوده‌ام و برای پس از مرگ خود امید امنیت دارم[۵].

---

۱. تضیء کضوء السراج السلیط لم یجعل الله فیه نحاسا

۲. مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحي مقفر العرصات

این بیت نخستین بیت از قصیدهٔ تائیهٔ دعبل است. برای متن کامل آن ← شعر دعبل بن علی الخزاعی، ۷۱ - ۷۷.

۳. أری فیئهم في غیرهم متقسماً و أیدیهم من فیئهم صفرات

۴. اذا وتروا مدوا الی واتریهم أکفاً عن الأوتار منقبضات

۵. لقد خفت فی الدنیا و أیام سعیها و انی لأرجوا الأمن بعد وفاتي

امام رضاعليه‌السلام فرمود: خداوند در روز آن وحشت بزرگ تو را امنیت دهد.

او بدین مصراع رسید:

و قبری است در بغداد از آن جانی پاک [۱].

امام رضاعليه‌السلام فرمود: آیا بدین جا دو بیت نیفزاییم تا قصیده‌ات با آن‌ها کامل شود؟

گفت: چرا ای پسر پیامبر خدا.

فرمود:

و قبری در طوس و چه سخت است مصیبت آن‌که ناله‌ها را در جان انسان نشانده است.

تا روز رستاخیز که خداوند قائمی را برانگیزد که درد و اندوه از ما بگشاید [۲].

دعبل پرسید: ای زادهٔ پیامبر خدا، این‌که در طوس باشد قبر کیست؟

فرمود: «قبر من. و روزها و شب‌ها نگذرند تا طوس شدآمدگاه شیعیان و زائران من شود» [۳].

دعبل بدین بیت‌ها رسید:

برخاستن امامی را می‌گویم که ناگزیر به نام خدا و با برکت‌های او برخواهد خاست،

و در میان ما هر حق و باطلی را از هم باز خواهد شناساند و برهر نعمت و نقمت سزا خواهد داد. [۴]

در این هنگام امام رضاعليه‌السلام فرمود: «ای خزاعی، روح‌القدس بر زبان تو بدین دو بیت سخن گفته است» [۵].

---

۱. و قبر ببغداد لنفس زكية

۲. و قبر بطوس يالها من مصيبة — ألحت على الأحشاء بالزفرات
الى الحشر حتى يبعث الله قائماً — يفرج عنا الهم و الكربات

۳. «قبری و لا تنقضی الایام و اللیالی حتی تصیر طوس مختلف شیعتی و زواری».

۴. خروج إمام لامحالة خارج — يقوم على اسم الله و البركات
يميز فينا كل حق و باطل — و يجزي على النعماء و النقمات

۵. «نطق روح القدس علی لسانک بهذین التبیتین».

در روایتی دیگر است که فرمود: «خداوند دیدن او را روزی‌ات کند و تو را به اردوی او در آورد»[۱].

راوی گفته است: امام رضاعليه‌السلام صد دینار به دعبل هدیه داد.

دعبل کیسهٔ زر را برگرداند و جامه‌ای از جامه‌های امام رضاعليه‌السلام خواست تا بدان تبرک جوید و شرافت یابد.

امام‌عليه‌السلام یک جبهٔ خز با همان کیسهٔ زر نزد او فرستاد و خدمتکار را فرمود: به او بگوی: این کیسه را بگیر که بدان نیازت خواهد افتاد. آن را به من باز مگردان.

دعبل آهنگ بازگشت کرد و با کاروانی از مرو رهسپار شد.

در راه به دزدان برخورد. آنان کاروان را در اختیار گرفتند و شانه‌های دعبل را بستند و به قسمت کردن اموال پرداختند.

در این میان یکی از دزدان این بیت دعبل را بر زبان راند که گفته بود:

اری فیئهم فی غیرهم متقسما

دعبل پرسید: این بیت از کیست؟

گفت: از مردی از خزاعه.

گفت: منم دعبل سرایندهٔ این قصیده.

شانه‌های او و همهٔ کاروانیان گشودند و آنچه از آن‌ها ستانده بودند بدیشان بازگرداندند.

دعبل به راه ادامه داد تا به قم رسید و آن‌جا آن قصیده را خواند. مردم او را صله‌های بسیار دادند و از او خواستند آن جبه را به هزار دینار بدیشان بفروشد.

دعبل نپذیرفت و از قم رهسپار شد.

طایفه‌ای از جوانان خود را به او رساندند و آن جبه را از او ستاندند.

دعبل بازگشت و از مردم خواست آن جبه را به او بازگردانند.

گفتند: تو بدان دست نخواهی یافت. بهای آن همان هزار دینار را بگیر.

گفت: مشروط به آن‌که چیزی از آن جبه به من دهید.

آن‌ها نیز به او دادند.

---

۱. «رزقک الله رؤیته و حشرک فی زمرته».

دعبل به وطن خود بازگشت. آن‌جا دید دزدان هر چه را در خانه داشته، برده‌اند. آن صد دینار را که امام رضا علیه‌السلام به او داده بود به شیعیان امام علیه‌السلام فروخت، هر یک دینار به صد درهم. او این سخن امام علیه‌السلام را به یاد آورد که به وی فرموده بود: تو را بدان نیاز خواهد افتاد[۱].

هشدار به ابن‌مسیب

هشام[۲] گفته است: زمانی که هارون بن مسیب آهنگ پیکار با محمد بن جعفر داشت امام رضا علیه‌السلام به من فرمود: نزد او برو و بگو: فردا بیرون مرو که اگر بیرون روی شکست خواهی خورد و یارانت کشته خواهند شد. اگر هم از تو پرسید از کجا می‌دانی بگو خواب دیده‌ام[۳].

راوی گفته است: [به او چنان گفتم. اما او] در پاسخ گفت: این بنده بی آن‌که مقعد خود را بشوید خوابیده است.

پس روانهٔ پیکار شد و یارانش کشته شدند[۴].

هارون را توان آسیب‌رساندن نیست

محمد بن سنان گفته است: به رضا علیه‌السلام گفتند: تو بدین کار آوازه یافته‌ای و به جای پدر خویش نشسته‌ای، ولی از شمشیر هارون خون می‌چکد.

فرمود: «پاسخ من همان پاسخ پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که فرمود: اگر ابوجهل یک تار موی از سر من برگیرد گواه باشید که من پیامبر نیستم. اینک من به شما می‌گویم: اگر هارون از سر من یک تار موی برگیرد گواه باشید که من امام نیستم»[۵].

---

۱. برای شرح این داستان ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱/۲۹۴-۲۹۶؛ همو، کمال الدین، ۳۷۳-۳۷۶.

۲. در منابع مسافر آمده است.

۳. «اذهب الیه و قل له: لاتخرج غداً فانک إن خرجت هزمت و قتل أصحابک، فان سألک من أین عرفت هذا فقل رأیت في النوم».

۴. ← کلینی، الکافی، ۱/۴۹۱؛ مفید، الارشاد، ۲/۲۶۷ و ۲۶۸.

۵. «جوابي هذا ما قال رسول‌الله: إن أخذ أبوجهل من رأسي شعرة فاشهدوا انني لست بنبي، و أنا أقول لکم: إن أخذ هارون من رأسي شعرة فاشهدوا انني لست بإمام». ← کلینی، الکافی، ۲۵۷ و ۲۵۸.

خبردادن از مدفن خویش

مسافر گفته است: در منی در محضر امام رضاعليه‌السلام بودم. یحیی بن خالد از آن‌جا گذشت و در برابر گردوخاک، بینی خویش را گرفت.

امام‌عليه‌السلام فرمود: «بیچاره‌ها، نمی‌دانند امسال چه بر سرشان می‌آید»[۱].

سپس دو انگشت خویش در بر هم آورد و فرمود: «و شگفت‌تر از این‌که هارون و من، چون این دو باشیم»[۲].

خبر از مرگ اسحاق

ابن‌بابویه به سند خود از یحیی بن محمد بن جعفر روایت کرده که گفته است: پدرم سخت بیمار شد. رضاعليه‌السلام به عیادت او آمد، در حالی که عمویم اسحاق نشسته بود و می‌گریست.

رو به من کرد و پرسید: عمویت از چه می‌گرید؟

گفتم: از آنچه می‌بینی بر او بیمناک است.

راوی گوید: فرمود: اندوه مدار که اسحاق پیش از او خواهد مرد.

راوی گفته است: پدرم محمد بهبود یافت، ولی اسحاق درگذشت[۳].

آن‌که پشت در است

معمر بن خلاد گفته است: ریان بن صلت به من گفت: دوست دارم برایم از ابوالحسن‌عليه‌السلام اجازهٔ باریابی بستانی تا بر او سلام کنم، و دوست دارم از جامه‌های خویش به من بپوشاند و از درهم‌هایی که به نام او ضرب شده است به من دهد.

---

۱. «مساکین لایدرون ما یحل بهم فی هذه السنة».

۲. «و اعجب من هذا هارون و انا کهاتین».

در ادامهٔ این روایت است که مسافر گفته: معنای این سخن امام‌عليه‌السلام را تنها زمانی فهمیدم که او را در کنار هارون به خاک سپردیم. ← صفار، بصائر الدرجات، ۵۰۴؛ کلینی، الکافی، ۴۹۱/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۵۸/۲؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۸۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۶۰/۲.

۳. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضاعليه‌السلام، ۲۲۳/۱ و ۲۲۴؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۸۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۵/۲.

من به حضور رضا علیه‌السلام رفتم. بی‌آن‌که چیزی بگویم او سخن آغازید و فرمود: «ریان بن صلت می‌خواهد نزد ما آید و از جامه‌های ما جامه‌ای ستاند و از درهم‌های ما عطایی گیرد. من او را اجازه داده‌ام»[۱].

وی به حضور آمد و سلام کرد و امام دو جامه با سی درهم از درهم‌هایی که به نام او ضرب شده بود به وی داد[۲].

خبر از قتل فجیع

ابن‌قولویه گفته است: در سالی که هارون حج گزارد ابوالحسن علیه‌السلام آهنگ حج کرد و چون در سمت چپ راه به کوهی رسید که آن را فارع می‌گفتند بدان نگریست و فرمود: «سازنده و ویران‌کنندهٔ فارع را قطعه قطعه کنند»[۳].

ما معنای این سخن را ندانستیم.

چون هارون بدان جا رسید بارگشود و جعفر بن یحیی بر فراز آن کوه رفت و فرمان داد جایی برای نشستن او بر آن بنا کنند. او در راه بازگشت نیز دیگر بار بر فراز این کوه رفت و این بار فرمان داد تا جایی را که بنا کرده بودند ویران کنند.

هارون چون از حج بازگشت به عراق آمد و جعفربن یحیی را در آن‌جا قطعه قطعه کردند[۴].

به من دست نیابد

صفوان بن یحیی گفته است: چون ابوالحسن موسی علیه‌السلام درگذشت و رضا علیه‌السلام سخن گفت ما از آن سخن بر او بیمناک شدیم و گفتیم: مسئله‌ای گران آشکار ساخته‌ای و ما از این خودکامه بر تو بیم داریم.

فرمود: «او تلاش خود را می‌کند، ولی او را بر من راهی نیست»[۵].

---

۱. «ان الریان بن صلت یرید الدخول علینا و الکسوة من ثیابنا و العطیة من دراهمنا فاذنت له».

۲. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۲۲۵/۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۷۵؛ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۸۲۴/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۵/۲ و ۵۶.

۳. «بانی فارع و هادمه یقطع اربا اربا».

۴. ← کلینی، الکافی، ۴۸۸/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۵۷/۲؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۹۸ و ۴۹۹.

۵. «یجهد جهده فلاسبیل له علی». ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۲۴۶/۱؛ کلینی، الکافی، ۴۸۷/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۵۵/۲.

مرا بازگشتی نیست

حسن بن علی وشاء گفته است: امام رضا علیه السلام فرمود: «چون خواستند مرا از مدینه ببرند خانوادهٔ خود را گرد آوردم و از آنان خواستم بر من بگریند تا بشنوم. سپس دوازده هزار دینار میان آن‌ها قسمت کردم»[۱].

امام علیه السلام سپس فرمود: «همانا که من هرگز نزد خانوادهٔ خویش باز نگردم»[۲].

ای طوس

حمزة بن جعفر ارجانی گفته است: هارون دو بار از مسجدالحرام بیرون رفت و رضا علیه السلام نیز دو بار بیرون رفت. آن‌گاه فرمود: «خانه چه دور و دیدار چه نزدیک است! ای طوس، من و او را با هم گرد خواهی آورد»[۳].

عرضهٔ اعمال شیعیان

موسی بن یسار گفته است: با امام رضا علیه السلام بودم که به آستانهٔ دروازه‌های طوس رسید. ناگهان صدای ناله‌ای شنیدم. در پی آن رفتم و دیدم تشییع جنازه‌ای است.

چون چشمم به آن افتاد سرور خویش را دیدم که گام از اسب فرو نهاد و به سمت آن جنازه رفت و آن را بلند کرد. آن‌گاه چونان که گوساله به مادر خویش پناه برد به آن پناه برد و رو به من فرمود: «ای موسی بن یسار، هر کس جنازهٔ یکی از اولیای مرا تشییع کند، مانند روزی که بدون گناه از مادر زاده شده است، از گناهان خود خارج شود»[۴].

پیش رفتیم تا چون آن مرد را بر لبهٔ گور نهادند سرور خود را دیدم که به سوی جنازه رفت و مردم

---

۱. «اني لما أرادوا الخروج بی من المدينة جمعت عيالی و أمرتهم أن يبكوا علی حتی أسمع ثم فرقت فيهم اثنی عشر الف ديناراً».

۲. «اما انی لا ارجع الی عيالی ابداً». برای داستان و هر دو متن ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۳۵/۱؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۴۹؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۶۳/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۹/۲ و ۶۰.

۳. «ما ابعد الدار و اقرب اللقاء يا طوس ستجمعنی و اياه». ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۳۴/۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۹۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۹/۲.

۴. «يا موسی بن يسار من شيع جنازة ولی من أوليائنا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه لا ذنب عليه».

را از اطراف آن کنار زد تا مرده برایش آشکار شد. دست خود بر سینهٔ او نهاد و فرمود: «ای فلان بن فلان، تو را مژدهٔ بهشت باد. پس از این دم بر تو هیچ بیمی نیست»[۱].

گفتم: فدایت شوم، آیا این مرد را می‌شناسی؟ خدای را سوگند، این‌جا سرزمینی است که تا امروز بر آن گام ننهاده‌ای.

فرمود: «ای موسی بن یسار، مگر نمی‌دانی اعمال شیعیان ما جماعت امامان هر پگاه و شامگاه بر ما عرضه می‌شود و آنچه از تقصیر در کارهایشان باشد از خداوند متعال می‌خواهیم از صاحبانِ آن تقصیرها درگذرد و آنچه تعالی باشد از خداوند می‌خواهیم صاحبانِ آن‌ها را سپاس گزارد»[۲].

خبر از باران

حسن بن موسی گفته است: روزی آفتابی با رضا علیه السلام راهی یکی از املاک او شدیم. از ما پرسید: آیا با خود چتر برداشته‌اید؟

گفتیم: در چنین روزی ما را بدان چه نیاز است؟

فرمود: اما من برداشته‌ام، و باران خواهد بارید.

راوی گوید: اندکی پیشتر رفتیم که باران فرو بارید[۳].

خبردادن از مرگ

یکی از روایت‌هایی که عامه آورده‌اند آن است که حاکم ابوعبدالله حافظ به سند خود از سعد بن سعد نقل کرده که گفته است: رضا علیه السلام به مردی نگریست و به او فرمود: «ای بندهٔ خدا، دربارهٔ آنچه می‌خواهی وصیت کن و برای آنچه از آن گریزی نیست آماده باش»[۴].

---

۱. «یا فلان بن فلان ابشر بالجنة فلاخوف علیک بعد هذه الساعة».

۲. «یا موسی بن یسار أما علمت انا معاشر الأئمة تعرض علینا أعمال شیعتنا صباحا و مساء فما کان من التقصیر في أعمالهم سألنا تعالی الصفح لصاحبه و ما کان من العلو سألنا الله الشکر لصاحبه».

۳. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۳۸/۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۵۷/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۶۱/۲.

۴. «یا عبدالله اوص مما ترید و استعد لما لابد منه».

آن مرد سه روز پس از این سخن درگذشت[۱].

پاسخ پرسش‌ها قبل از طرح آن‌ها

حسن بن محمد بن احمد سمرقندی محدث به سند از حسن بن علی وشاء کوفی نقل کرده که گفته است: مسئله‌هایی چند در طوماری نوشته بودم تا علی بن موسی علیه السلام را بدان‌ها بیازمایم.

بر در سرای او رفتم. اما از فراوانی جمعیت به او دست نیافتم.

در همین حال دیدم خدمتکاری دربارهٔ من از مردم می‌پرسد و می‌گوید: حسن بن علی وشاء بن نبت الیاس بغدادی کیست؟

گفتم: ای غلام، من همانم.

نامه‌ای به من داد و گفت: این‌ها پاسخ پرسش‌هایی است که همراه داری.

من به امامت او یقین یافتم و کیش واقفه را وانهادم[۲].

خبردادن از آنچه نمی‌یافتند

همین حسن سمرقندی از ابن‌وشاء نقل کرده که گفته است: از کوفه رهسپار خراسان شدم. دخترم به من گفت: پدرم، این حلّه را بگیر و بفروش و با بهای آن برایم فیروزه‌ای تهیه کن.

چون در مرو فرود آمدم غلامان رضا علیه السلام را دیدم که آمده‌اند و گفته‌اند: حلّه‌ای می‌خواهیم تا یکی از غلامان خود را با آن کفن کنیم.

گفتم: نزد ما فراهم نیست.

رفتند و بازگشتند و گفتند: سرورمان به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: در فلان جامه‌دان حله‌ای است که دخترت آن را به تو سپرده و گفته است: با بهای آن برایم فیروزه‌ای بخر. این نیز بهای آن است[۳].

---

۱. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۴۱/۱

۲. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۵۲/۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۷۹؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۶۸/۲.

۳. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۷۴ و ۳۷۵؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۷۹ و ۴۸۰؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۳/۲.

خبردادن از آنچه کسی در رؤیا دیده بود

حاکم ابوعبدالله حافظ به سند خود از محمد بن عیسی، از ابوحبیب بناجی روایت کرده که گفته است: پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دیدم... .

همچنین محمد بن منصور سرخسی به سند از محمد بن کعب قرطی برایم نقل کرده که گفته است: در جحفه خوابیده بودم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به خواب دیدم و نزد او رفتم. مرا فرمود: فلانی، از آنچه با فرزندان من در دنیا می‌کنی شاد شده‌ام.

گفتم: اگر آن‌ها را واگذارم با چه کسی نیکی کنم؟

فرمود: ناگزیر در سرای پاداش از من پاداش می‌گیری.

در حضور او سینی‌ای پر از خرمای صیحانی گذاشته بودند. قدری از آن‌ها را از او خواستم. مشتی به من داد که در آن هجده خرما بود. من آن را چنین تعبیر کردم که هجده سال خواهم زیست.

اما این را از یاد بردم تا این‌که روزی ازدحام مردم را دیدم. از آنان در این باره پرسیدم. گفتند: علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام آمده است.

دیدم او آن‌جا نشسته است و در حضور او سینی‌ای از خرمای صیحانی نهاده‌اند. قدری از او خواستم. مشتی به من داد که در آن هجده خرما بود.

گفتم: مرا بیشتر ده.

فرمود: اگر جدم پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تو را بیشتر داده بود ما نیز تو را بیشتر می‌دادیم[1].

این روایت را ملاعمر موصلی در وسیله آورده با این تفاوت که در آن روایت کرده که ابن‌علوان گفته است: در خواب دیدم که گویی کسی می‌گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به بصره آمده است.

پرسیدم: در کجا فرود آمده است؟

گفتند: در باغ فلانی.

راوی گوید: بدان چهاردیواری رفتم و آن‌جا پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم که با یاران خویش نشسته است و در حضور ایشان سینی‌هایی از خرمای برنی است. او با دست خود مشتی خرما برداشت و به من داد. آن‌ها را شمردم و دیدم هجده خرما است.

---

۱. «لو زادک جدی رسول الله لزدناک».

بیدار شدم و وضو ساختم و نماز گزاردم و بدان چهاردیواری رفتم و آن‌جایی را که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیده بودم شناختم.

پس از آن صدای مردم را شنیدم که می‌گفتند: علی بن موسی‌الرضا علیه السلام آمده است.

پرسیدم: کجا بار گشوده است؟

گفتند: در چهاردیواری فلان خاندان.

بدان سوی رفتم و آن حضرت را در همان جایی دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیده بودم. در حضور او سینی‌هایی پر از خرما نهاده بودند و او از آن‌ها هجده تا به من داد.

گفتم: ای فرزند پیامبر خدا، مرا بیشتر ده.

فرمود: اگر جدم تو را بیشتر داده بود من هم بیشتر می‌دادم.

پس از چندی نزد من فرستاد و از من ردایی خواست و طول و عرض آن را نیز فرمود.

گفتم: چنین ردایی نزد من نیست.

فرمود: چرا، در فلان جامه‌دان و همسرت آن را با تو فرستاده است.

راوی گوید: این را به خاطر سپردم و به سراغ آن جامه‌دان رفتم و آن ردا را همان‌گونه که او فرموده بود در آن جامه‌دان یافتم.

ابونواس زمانی که رضا علیه السلام نزد هارون بود بر هارون درآمد و گفت:

مرا گفتند تو در دانش‌هایی که مردمان دارند و شعری که همگان دانند سرآمد و یگانهٔ مردمانی.

و تو را از گوهر سخن نظمی است که در دست جویندگانش مروارید به بار آورد.

پس چرا ستایش پسر موسی و آن همه ویژگی را که در او جمع است وانهاده‌ای؟

گفتم: به مدح امامی که جبرئیل خدمتکار پدرش بود راه نیابم [۱].

ابن‌حجاج گفته است:

ای زادهٔ آن‌که خوی‌های بلند و پسندیده از او روایت شود و آداب شایسته از او مایه گیرد.

---

۱. قیل لي أنت أوحد الناس طرأ — في علوم الورى و شعر البديه
لک من جوهر الکلام نظام — يثمر الدر في يدي مجتنيه
فعلى ما ترکت مدح ابن‌موسى — و الخصال التي تجمعن فيه
قلت لأهتدي لمدح امام — کان جبريل خادما لأبيه

چه کسی همنام رضا علی بن موسی عليه السلام است؛ خداوند از پدرش و از او راضی باد[1].

همو گفته است:

و علی بن موسی عليه السلام را رضا نامید، تو راکرداری است که دوستت را از تو راضی سازد[2].

سروجی گفته است:

تا زنده‌ای بر تو باد به پروا از خداوند تا از آن آتش که با زنجیر بدان سوی کشیده شوی برهی،

و بر تو باد به محبت علی عليه السلام و بتول عليها السلام و نسل او که راهی به سوی بهشت و آن منزلگاه بلند باشد.

از دوستی کسانی که به رسول خدا صلى الله عليه وآله در کسان و اموال ستم روا داشتند، نزد خداوند بیزاری می‌جویم[3].

سیدحمیری گفته است:

در آغاز و انجام روزگار هیچ واجبی جز عقد ولایت نیست،

ولایت خاندان مصطفی صلى الله عليه وآله که گزیدگان خوب خداوند بخشایشگرند.

خدا آنان را به برهان و توانمندی بر دیگران برتری بخشید.

آنان عهده‌داران امور در میان آفریدگانند و حاکمان الهی که فرمان ایشان در همهٔ روزگاران روا است[4].

---

۱. یـا ابـن مـن تـؤثر المکارم عنه — و مـعالی الآداب تـمتار مـنه

من سمي الرضا علی بن موسی — رضـی الله عـن أبـیه و عـنه

۲. و سـمي الرضـا عـلی بـن موسی — لک فـعل یـرضی صدیقک عنکا

۳. عـلیک بـتقوی الله مـا عشت انه — لک الفـوز مـن نـار تقاد بأغلال

و حب عـلي و البـتول و نسـلها — طریق الی الجنات و المنزل العالي

الی الله أبـرء مـن مـوالاة ظـالم — لآل رسول الله فی الأهـل و المـال

۴. لا فـرض إلا فـرض عـقد الولا — فـي أول الدهـر و فـي الآخـره

لأهـل بـیت المـصطفی انـهم — صـفوة حـزب الله ذی‌المـغفره

أعـطاهم الفـضل عـلی غـیرهم — بـسؤدد البـرهان و المـقدره

فـهم ولاة الأمـر فـي خـلقه — حکـامه المـاضون فـي أدهـره

← دیوان السید الحمیری، ۲۵۵ و ۲۵۶.

فصل ۳

خرق عادت برای امام رضا علیه‌السلام

برجوشاندن آب از زمین

ابوالصلت هروی گفته است: چون امام رضا علیه‌السلام از نیشابور به ده‌سرخ رسید، او را گفتند: ظهر شده است. نماز نمی‌خوانی؟

فرود آمد و آبی خواست.

گفتند: آبی در اختیار نداریم.

پس با دست خویش زمین را کاوید. از زمین چشمه‌ای برجوشید و خود از آن وضو گرفت و همراهانش نیز وضو گرفتند.

امروزه نیز آثار این چشمه باقی است و آن را «چشمهٔ رضا» گویند.

دعا برای کوه سناباد

چون به سناباد رسید، به کوهی که از آن دیگ می‌سازند تکیه زد و گفت: «خداوندا، به این سود برسان و آنچه را از آن سازند و از آن بتراشند برکت ده»[1].

---

۱. «اللهم انفع به و بارک فیما یجعل منه و فیما ینحت منه».

سپس فرمان داد و از آن کوه دیگ‌هایی تراشیدند. آن‌گاه فرمود: آنچه می‌خورم جز در این دیگ‌ها پخته نشود. او البته خوراکی آسان داشت و کم خوراک بود.

از آن روز مردم این کوه را یافته‌اند و برکت دعای او در این کوه آشکار شده است[۱].

برخی گفته‌اند: مردمان طوس می‌گویند: خداوند برای ما کوه را نرم کرده است، آن‌سان که آهن را برای داوود نرم کرده بود.

این آرامگاه من است

ابوالصلت هروی گفته است: آن‌گاه امام علیه السلام به سرای حمید بن قحطبه طائی درآمد و به گنبدخانه‌ای رفت که قبر هارون در آن بود. پس با دست خویش خطی تاکنار آن قبر کشید و فرمود: «این تربت من است و خداوند این‌جا را شدآمدگاه شیعیانم قرار خواهد داد»[۲].

درخت بادام

حاکم ابوعبدالله حافظ گفته است: چون امام رضا علیه السلام به نیشابور درآمد در منطقه‌ای که مردم آن را به بلاد سناباد می‌شناسند در محلهٔ فور در سرایی که به سرای پسندیده نامور شد فرود آمد. دلیل نامگذاری‌اش نیز آن بود که امام رضا علیه السلام آن را پسندید.

چون در آن‌جا فرود آمد در کنار سرای بادامی کاشت. بادام رویید و درختی شد و هر سال میوه داد. بیماران از بادام این درخت شفا می‌گرفتند و یک کور و یک مبتلا به قولنج و نیز کسانی دیگر سلامت خویش بازیافتند.

روزگاری بر این درخت گذشت و خشک شد. حمدان به سراغ آن آمد و شاخه‌هایش را برید. بعدها یکی از پسران حمدان به نام عمرو آن درخت را از روی زمین برید و در پی آن همهٔ ثروتش از کف رفت.

---

۱. برای هر دو داستان ← القاب الرسول صلی الله علیه و آله و عترته، ۶۷ و ۶۸؛ ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۱۴۷/۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۱۴۵ و ۱۴۶.

۲. «هذه تربتی و سیجعل الله هذا المکان مختلف شیعتی». ← القاب الرسول صلی الله علیه و آله و عترته، ۶۸؛ ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۱۴۷/۱.

او دو پسر به نام‌های ابوالقاسم و ابوصادق داشت. چون قصد بازسازی آن سرای کردند، باقیمانده‌های تنه و ریشهٔ آن درخت را از زمین در آوردند. پس هر دو در مدت یک سال مردند[۱].

نسخه‌ای در رؤیا

صفوانی گفته است: دزدان متعرض کاروان خراسان شدند و یکی را که ثروتش فراوان دانستند باز ایستاندند و دهان او را از یخ پر کردند، چندان که دهان و زبانش زخم برداشت و طبیبان از درمان آن ناتوان شدند.

او امام رضا علیه‌السلام را در خواب دید و دربارهٔ بیماری خویش از او پرسید.

فرمود: «قدری زیره و جو و نمک بردار و همه را آرد کن و دو یا سه بار آن را در دهان خود بچرخان تا بهبود یابی»[۲].

چون از خواب برخاست به او خبر دادند که رضا علیه‌السلام بدان سامان آمده و از نیشابور بار بسته و اکنون در رباط سعد است.

نزد امام رضا علیه‌السلام رفت و داستان خویش را با او گفت و از وی درمان خواست.

امام علیه‌السلام فرمود: «مگر به تو آگاهی نداده‌ام؟ آنچه را در خواب برایت نسخه کرده‌ام به کار گیر»[۳].

او آن درمان را به کار بست و همان دم بهبود یافت[۴].

سخن گفتن با جنیان

حکیمه دختر امام کاظم علیه‌السلام گفته است: رضا علیه‌السلام را دیدم که بر در هیزم‌خانه ایستاده است و با این‌که

---

۱. روایت را در تاریخ نیشابور و دیگر آثار حاکم ندیدم. البته در برخی از دیگر منابع به طرق دیگر نقل شده است. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۴۱/۱ و ۱۴۲؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۹۶؛ به نقل از کتاب مفاخر الرضا علیه‌السلام که آن را از آثار حاکم نیشابوری معرفی کرده است.

۲. «خذ من الکمون و الشعیر و الملح و دقه و خذ منه فی فمک مرتین او ثلاث فانک تعافی».

۳. «الم اعلمک فاستعمل ما وصفته لک فی منامک».

۴. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۲۲۸/۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۸۴ و ۴۸۵؛ با مقداری تفاوت در نسخهٔ درمان.

هیچ کس دیگر را نمی‌بینم، نجوا می‌کند.

گفتم: سرورم، با چه کسی زمزمه داری؟

فرمود: این عامر دهرانی است که نزد من آمده است و درد خویش با من می‌گوید.

گفتم: سرورم، دوست دارم سخن او را بشنوم.

فرمود: اگر بشنوی یک سال تب خواهی کرد.

گفتم: سرورم، دوست دارم بشنوم.

فرمود: بشنو.

من گوش سپردم و صدایی چون صدای سوت شنیدم و یک سال تب داشتم[1].

برآوردن شمش طلا

کلینی به سند خود از ابراهیم بن موسی نقل کرده که گفته است: من که مدت‌ها در پی یافتن آیتی از رضا علیه السلام بودم در راهی به او گفتم: فدایت شوم، عید فرا رسیده است و مدت‌ها است که، خدای را سوگند، حتی یک درهم ندارم.

او با عصای خود زمین را سخت کاوید و سپس با دست خود بر آن زد و از آن شمش طلایی برگرفت و فرمود: «از این بهره ببر و آنچه دیدی پنهان بدار»[2].

دینارهایی برای بدهکار

غفاری گفته است: مردی از خاندان ابورافع وابستهٔ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از من طلبی داشت.

او به من اصرار فراوان می‌کرد.

نزد امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم: ای پسر پیامبر خدا، فلان پیرو تو از من طلبی دارد و رسوایم کرده است. مرا فرمود بر بالش بنشینم.

چون خوردیم و فراغت یافتیم، فرمود: «بالش را بلند کن و آنچه در زیر آن است بردار».

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۳۹۵/۱ و ۳۹۶.

۲. «انتفع بها و اکتم ما رأیت». ← همان، ۴۸۸.

من آن را بلند کردم و دینارها را دیدم و برداشتم.

چون به سرای خود رفتم و دینارها را نگریستم، دیدم چهل و هشت دینار است و در میان آن‌ها دیناری است که می‌درخشد و بر آن نوشته است: طلب آن مرد از تو بیست و چهار دینار است. باقیمانده نیز از آن خود تو است.

خدای را سوگند که من خود نمی‌دانستم آن مرد دقیقاً چه اندازه از من طلب دارد[1].

نفرین مأمون و بادهای پی‌درپی

ابوالصلت عبدالسلام بن صالح گفته است: به مأمون گزارش کردند که رضا علیه السلام انجمن‌های کلام برپا می‌کند و مردم فریفتهٔ دانش او می‌شوند.

مأمون محمد بن عمرو طوسی را فرستاد و او مردمان را از انجمن وی پراکند و وی را به حضور آورد.

مأمون چون در آن حضرت نگریست به او بی‌اعتنایی ورزید و او را خوار کرد.

امام رضا علیه السلام از نزد او بیرون آمد، در حالی که می‌گفت: «به حق مصطفی صلی الله علیه و آله و مرتضی علیه السلام و بانوی بانوان علیها السلام سوگند، به قدرت خدای عزّ و جلّ، که من به نفرین خویش او را چنان فرود آورم که سگ‌های این آبادی تعقیبش کنند و او را و همهٔ کسان و ویژگان و پیرامونیانش را خوار سازند»[2].

پس به سرای خود رفت و غسل کرد و دو رکعت نماز گزارد و در قنوت نماز خود گفت: « ای صاحب قدرت فراگیر و رحمت فراگستر... بر آن کسی که درود را به درود بر او افتخار داده‌ای درود فرست و از آن‌که بر من ستم راند و مرا تحقیر کرد و شیعیان را از در سرایم راند انتقام بستان، و تلخی خواری و زبونی را چونان که به من چشانده است به او بچشان و او را راندهٔ ناپاکان و طردشدهٔ نجسان قرار ده»[3].

---

۱. ← همان، ۴۸۷ و ۴۸۸؛ مفید، الارشاد، ۲۵۵/۲ و ۲۵۶؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۲۲ و ۲۲۳.

۲. «و حق المصطفی و المرتضی و سیدة النساء لأستنزلن من حول الله عزّ و جلّ بدعائی علیه ما یکون سببا لطرد کلاب اهل هذه الکورة أیاه و استخفافهم به و بخاصته و عامته».

۳. «یا ذاالقوة الجامعة و الرحمة الواسعة، ... صل علی من شرفت الصلاة بالصلاة علیه و انتقم لی ممن ظلمنی واستخفف بی و طرد الشیعة عن بابی و أذقه مرارة الذل و الهوان کما اذاقنیها و اجعله طرید الارجاس و شرید الانجاس».

هنوز دعای آن حضرت پایان نیافته بود که زلزله‌ای درافتاد و آشوبی برخاست و گرد و خاکی بلند شد.

چون نماز را به پایان برد فرمود: بر فراز بام برو. زنی بدکار، ژولیده، ناپاک‌دامن و برانگیزانندهٔ مردان بد را خواهی دید که مردمان این آبادی او را به سبب سبک‌خردی و بی‌پروایی‌هایش سمانه می‌گویند و به جای نیزه قطعه‌ای نی بر سینهٔ خود سوار کرده و به جای پرچم روبند خود را بر آن نی برافراشته است و دسته‌های نابکاران را می‌راند و لشکرهای قلدران را فرمان می‌دهد و به سوی قصر مأمون همان کاخ ابومسلم، در شاهجان پیش می‌برد.

راوی گفته است: خود مأمون را دیدم که زره بر تن کرده و از قصر شاهجان بیرون آمده است و آهنگ فرار دارد. اندکی نگذشت که دیدم شاگرد حجامتگر خشتی سنگین سوی او پرتاب کرده و او را از بام به زیر افکنده و این خشت نیز کلاهخود را از سر او انداخته و فرق او را شکافته است.

یکی از کسانی که مأمون را شناخت بانگ برآورد: ای امیرمؤمنان!

سمانه این را شنید و گفت: خاموش شو که تو را مادر مباد. امروز نه روز باز شناختن و روز طرفداری کردن یا روز نشاندن کسانی در طبقه و منزلت ایشان است. او اگر امیرمؤمنان بود، بدکاران را بر دامن‌های دوشیزگان مسلط نمی‌ساخت.

باری، مأمون به بدترین شکل رانده شد و او را خوار و بی‌مقدار کردند و اموال او را به غارت بردند.

مأمون پس از این ماجرا چهل تن از خدمتکاران را بر دار کشید و دهقان مرو را شکم درید و فرمان داد تا دیوارهای بارو را بلندتر سازند.

او دریافت که این بلا در پی بی‌حرمتی او به امام رضا علیه السلام به وی رسیده است.

بازگشت و بر امام رضا علیه السلام در آمد و او را سوگند داد که پیش پایش برنخیزد. سپس بر سر او بوسه نهاد و در پیشگاهش نشست و گفت: هنوز دلم از این جماعت خرسند نگشته است. تو را چه رأی است؟

امام رضا علیه السلام فرمود: «دربارهٔ امت محمد صلی الله علیه و آله و در آنچه خداوند تو را بدان گمارده و به تو گزین ساخته است از خدا پرواکن؛ که تو کار مسلمانان را نابه‌سامان کرده‌ای و آن را به دیگر کسان سپرده‌ای تا در آن به غیر حکم خدا حکم برانند، و در این سرزمین نشسته‌ای و سرای هجرت و منزلگاه وحی را واگذارده‌ای، در حالی که مهاجران و انصار در غیاب تو ستم می‌کنند و برای هیچ مؤمنی هیچ عهد و پیمانی پاس نمی‌دارند و روزگاری بر ستمدیدگان می‌گذرد که خود را به سختی‌ها درمی‌افکنند و از

هزینه‌های خویش فرومی‌مانند و کسی نمی‌یابند که شکایت [حال خویش] را به او گویند و به او دست یابند. ای امیرمؤمنان، در کارهای مسلمانان از خدا پرواکن و به خاندان نبوت و کانون رسالت و جایگاه مهاجران و انصار بازگرد. مگر نمی‌دانی، ای امیرمؤمنان، که کارگزار مسلمانان چون ستون میان خیمه است که هر کس آهنگ خیمه کند آن ستون را گیرد؟»[1]

گفت: آری، سرورم، رأی همین است که می‌فرمایی.

پس بیرون رفت تا آمادهٔ کوچ شود.

در این میان ذوالریاستین نزد او آمد و گفت: دیروز برادر خویش را کشتی و امروز عهد رضا علیه‌السلام آشکار ساختی و خلافت را از بنی‌عباس بیرون بردی. آیا مردم از تو خرسند خواهند بود، در حالی که دوستان پدرت و کسانی چون علی بن عمران، ابن مونس و جلودی ـ و این جماعت ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام را نپذیرفته بودند ـ این‌جا در زندان تواند؟

فرمان داد حبس‌شدگان را یکی در پی دیگری بیاورند.

ابن‌عمران را به حضور او آوردند و وی به لایتعهدی رضا علیه‌السلام اعتراض کرد.

مأمون گفت او را گردن زدند.

ابن‌مونس هم دومین کسی بود که پس از ناسزاگویی به رضا علیه‌السلام کشته می‌شد.

اما چون جلودی را آوردند امام رضا علیه‌السلام با بزرگواری فرمود: این را به من ببخش. او که در هنگام قیام محمد بن ابی‌طالب خانه‌های خاندان ابوطالب را غارت کرده و زنانشان را برهنه ساخته بود، گفت: ای امیرمؤمنان، تو را به خدا سوگند، به سخن وی دربارهٔ من گوش مسپار.

گفت: باشد.

پس فرمود او را نیز کشتند.

ذوالریاستین از این ماجرا اندوهگین شد.

مأمون برای سرسلامتی او گفت: برایت سندی می‌نویسم که تا زنده هستم تو را برکنار نکنم.

---

۱. «إتق الله فی امة محمد و ما ولاک من هذا الأمر و خصک به فانک قد ضیعت امور المسلمین و فوضت ذلک الی غیرک یحکم فیها بغیر حکم الله عز و جل و قعدت في هذه البلاد و ترکت دار الهجرة و مهبط الوحی و ان المهاجرین و الأنصار یظلمون دونک و لایرقبون في مؤمن إلاً و لا ذمة و یأتي علی المظلوم دهر یتعب فیه نفسه و یعجز عن نفقته فلایجد من یشکو الیه حاله و لایصل الیه فاتق الله یا امیرالمؤمنین في امور المسلمین و ارجع الی بیت النبوة و معدن الرسالة و موضع المهاجرین و الأنصار أما علمت یا امیرالمؤمنین ان والی المسلمین مثل العمود في وسط الفسطاط من أراده أخذه».

او آنچه خواست نوشت و امیرمؤمنان مأمون آن را امضا کرد.

او از مأمون اجازه خواست تا امضای رضاعليه‌السلام را نیز بگیرد.

مأمون گفت: او نخواهد نوشت.

وی نزد امام رفت و از ایشان امضا خواست. لیک امام نپذیرفت.

از آن پس ذوالریاستین پیوسته بر ضد امام رضاعليه‌السلام سخن گفت و مأمون را به خشم آورد و دربارهٔ وضع او به بغداد نامه نوشت.

پس از چندی با ابراهیم مهدی بیعت شد. دعبل در این باره گفت:

ای جماعت سپاهیان، نومید مشوید؛ عطایای خود بگیرید و ناخرسند مباشید.

زودا که شما را کنیزانی حنینی دهد که برنا و پیر از آن‌ها لذت برند،

و فرماندهانتان را کنیزانی معبدی دهد که نه به خیمه درآیند و نه در کمند افتند.

این گونه، یاران خود را جیره دهد خلیفه‌ای که قرآن او بربط باشد[1].

چون مأمون این شعر را شنید اندوهگین شد و سخن ذوالریاستین و کسان دیگر نیز در او اثر گذاشت و آهنگ کشتن امام رضاعليه‌السلام کرد[2].

خبردادن از مرگ فضل

در روایت یاسر است که حسن بن سهل دربارهٔ تحویل سال به برادر خود فضل بن سهل نامه‌ای نوشت

---

۱. یــا مــعشر الأجــناد لاتــقنطوا | خــذوا عــطایاکــم و لاتســخطوا
فســوف یــعطیکم حــنینیة | تــلتذها الأمــرد و الأشــمط
و المــعبدیات لقــوادکــم | لاتــدخل الکــیس و لا تــربط
و هکــذا یــرزق أصــحابه | خــلیفة مــصحفه البــربط

برای بیت‌ها همراه چند بیت دیگر ← شعر دعبل بن علی الخزاعی، ۱۳۷ و ۱۳۸. همچنین با مقداری تفاوت ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینهٔ دمشق، ۱۶۹/۷؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ۱۴۴/۶؛ ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ۱۳۳/۲۰ و ۱۶۴.

۲. برای متن مفصل روایت ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضاعليه‌السلام، ۱۷۰/۱-۱۷۴.

که من در آن چنین دیدم: تو در فلان ماه در روز چهارشنبه داغی آهن و داغی آتش را حس خواهی کرد. بر این نظرم که تو با امیرمؤمنان و رضا علیه السلام به حمام بروید و تو حجامت کنی تا بدشگونی آن روز از تو دور شود.

فضل به مأمون نوشت و مأمون نیز به رضا علیه السلام نوشت که حضور یابد.

امام رضا علیه السلام در پاسخ او فرمود: من فردا به حمام نمی‌روم.

آن نامه را دو بار دیگر هم به امام رساند و سرانجام امام علیه السلام پاسخ داد: پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که او مرا از این کار نهی فرمود.

مأمون به آن حضرت نوشت: راست گفته‌ای و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز راست گفته است و من هم به حمام نمی‌روم. فضل خود از کار خویش آگاه است.

چون خورشید غروب کرد رضا علیه السلام به ما فرمود: «از شر آنچه امشب فرود می‌آید به خدا پناه می‌بریم»[1].

ما نیز پیوسته این ذکر را گفتیم.

هنگامی که نماز صبح را به جای آورد، فرمود: بر فراز بام برو و گوش بسپار. آیا چیزی می‌یابی؟

من صدای شیونی شنیدم و این صدا کم‌کم رو به فزونی نهاد.

ناگهان مأمون را دیدیم که از درگاه ویژهٔ خود بر امام رضا علیه السلام درآمد و گفت: ای ابوالحسن، خدای تو را در مرگ فضل اجر دهاد. او به حمام رفت و او را کشتند.

سه تن را نیز گرفتند که یکی از آن‌ها دایی‌زادهٔ فضل یعنی ذوالقلمین بود.

راوی گفته است: مردان فضل بر در سرای مأمون آشوب کردند و آتش آوردند تا در را بسوزانند. آنان می‌گفتند: مأمون او را به غافلگیری کشته است.

مأمون گفت: سرورم، مصلحت می‌دانی که نزد ایشان روی؟

ابوالحسن علیه السلام بر مرکب نشست و چون سوار شد به مردم نگریست و با دست به آنان اشاره کرد که پراکنده شوید.

به هر کس اشاره کرد شتابان و دوان دوان دور شد تا جایی که آن مردم به همدیگر تنه می‌زدند[2].

---

۱. «نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة».

۲. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۱۷۳/۱ و ۱۷۴؛ کلینی، الکافی، ۴۹۰/۱ و ۴۹۱؛ مفید، الارشاد، ۲۶۶/۲ و ۲۶۷؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۲۸ و ۲۲۹؛ طبرسی، اعلام الوری، ۷۷/۲ و ۷۸.

بازشناختن تار موی پیامبر صلی الله علیه و آله

مردی از انصار جعبه‌ای از نقره آورد که بر آن قفلی بود. گفت: هیچ‌کس چنین هدیه‌ای تقدیم تو نکرده است.

آن را گشود و از آن هفت تار موی بیرون آورد و گفت: این موی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است.

امام رضا علیه السلام چهار تار از آن‌ها جدا کرد و فرمود: تنها این‌ها موی پیامبر صلی الله علیه و آله است.

آن مرد در ظاهر پذیرفت، اما در باطن نپذیرفته بود.

امام علیه السلام او را از شبهه بیرون آورد، بدین نحو که سه تار را بر آتش نهاد که همه سوخت. آن‌گاه چهار تای دیگر را بر آتش نهاد که چون طلا شد[1].

آن‌که به انکار کور شد

علی بن ابراهیم گفته است: ابوسعید مکاری که از واقفیه بود بر امام رضا علیه السلام درآمد و گفت: کار تو بدان پایه رسیده که آنچه را پدرت ادعا داشت ادعا کنی؟

فرمود: «تو را چه شده است، خدای فروغ تو را خاموش کند و فقر را به سرایت درآورد. مگر نمی‌دانی خداوند عزّ و جلّ به عمران وحی فرستاد که تو را پسری دهم که پیس و نابینا را درمان کند، اما مریم را به او داد و عیسی را به مریم. پس عیسی از مریم و مریم از عیسی است. عیسی و مریم یک چیزند. من نیز از پدرم هستم و پدرم از من است و من و پدرم یک چیز هستیم»[2].

گفت: می توانم مسئله‌ای بپرسم؟

فرمود: بپرس که تو را برادر مباد، و هرچند از پیروان من نیستی از من بپذیر. اینک پرسش خود بگوی.

گفت: چه می‌گویی دربارهٔ مردی که به هنگام مرگ وصیت کرده است که هر برده‌ای قدیم دارم در راه خدا آزاد است... و مشروح آن مسئله و پاسخ آن[3].

---

۱. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۹۷.

۲. «مالک أطفأ الله نورک و أدخل الفقر بیتک. أما علمت ان الله عز و جل أوحی الی عمران انی واهب لک ذکراً یبریء الاکمه و الابرص فوهب له مریم و وهب لمریم عیسی فعیسی من مریم و مریم من عیسی فعیسی و مریم شیء واحد و أنا من أبي و أبي منی و أنا و أبي شيء واحد».

۳. پاسخی که امام علیه السلام داد این بود که جواب در قرآن آمده است: ﴿حَتَّىٰ عَادَ كَٱلْعُرْجُونِ ٱلْقَدِيمِ﴾ [یس/ ۳۹]. پس هر برده‌ای که شش ماه از تملک او گذشته است آزاد است.

راوی گفته است: آن مرد از حضور امام رفت و نابینا شد و تا زنده بود بر در خانه‌ها می‌رفت و گدایی می‌کرد[۱].

در محله فوزا

چون امام رضا علیه‌السلام در نیشابور در محله فوزا فرود آمد و فرمود تا آن‌جا حمامی بسازند، قناتی حفر کنند و حوضی و بر فراز آن مسجدی بنا کنند. از آن حوض وضو گرفت و در آن مسجد نماز خواند و این سنت شد.

چنین است که گفته می‌شود: گرمابهٔ رضا علیه‌السلام، آب رضا علیه‌السلام و حوض کاهلان.

معنای نام اخیر آن است که مردی همیانی بر طاقچهٔ آن حوض نهاد و در آن غسل کرد. سپس همیان خود را از یاد برد و آهنگ مکه کرد. چون از مکه بازگشت دیگر بار برای غسل کردن به همان حوض آمد و آن همیانی را بسته بر کناری دید.

در این باره از مردم پرسید.

گفتند: از همان زمان اژدهایی بدین حوض پناه آورد و بر آن طاق خفت.

مرد در را گشود و به حوض وارد شد و همیان خود برداشت، در حالی که می‌گفت: این از معجزه‌های امام علیه‌السلام است.

مردمانی که ناظر بودند به یکدیگر نگریستند و گفتند: ای کاهلان، چرا این را برنداشته‌اید.

از آن روی حوض را حوض کاهلان نامیدند. محله را نیز از آن روی «فوز» نامیده بودند که از نخستین جاهایی بود که فتح شد. البته این نام بعدها تصحیف شد و به «فوزا» بدل گشت.

روایت کرده‌اند: آهویی به آن حوض آمده و آن‌جا پناه گرفته بود.

ابن‌حماد گفته است:

> کسی که چون مردمان نشسته بودند آهویی به او پناه آورد همان است که پدرش مرتضی علیه‌السلام است و ارجمند و بلندمرتبه و مهتر است[۲].

---

۱. ← قمی، تفسیرالقمی، ۲۱۵/۲. برای این مسئله و پاسخ آن که قبلاً نیز گذشته است. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۷۵/۲ و ۱۷۶؛ همو، معانی الاخبار، ۲۱۸ و ۲۱۹؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۱۵۵/۳.

۲. الذی لاذ بـه الظـبیة و القـوم جـلوس   من ابوه المرتضی یزکو و یعلو و یـروس

فروغ از دستان او

کلینی از حسین بن منصور از برادر او نقل کرده که گفته است: شبی در اتاقی درون یک خانه بر او وارد شدم. او دست خود بلند کرد و چنان شد که گویی ده چراغ در آن اتاق روشن است. در این هنگام مردی اجازهٔ حضور خواست.

امام دست خود پایین آورد و آن مرد را اجازه داد[۱].

طلایی که از انگشتان فروریخت

همچنین، از او روایت شده است که اموال بسیاری برای امام رضا عليه السلام برد.

او گفته است: اما ندیدم از این اموال شاد شود. اندوهگین شدم و با خود گفتم: چنین اموالی آوردم، اما او از آن شاد نشده است!

راوی گوید: آن حضرت به غلام فرمود: بر دستانم آب بریز.

پس از میان انگشتانش طلا بدان تشت فرومی‌ریخت. آن‌گاه در من نگریست و فرمود: «کسی که چنین باشد، به آنچه برایش آورده‌ای اهمیتی ندهد»[۲].

کشتند و نکشتند

ابوالحسن قزوینی در یکی از کتاب‌های خود به سند از هرثمة بن اعین روایت کرده که گفته است: صبیح دیلمی برایم حدیث کرده است: دیشب مأمون در ثلث اول شب من و سی تن از افراد مورد اعتماد خویش را فراخواند و از ما پیمان گرفت و فرمان داد تا متعرض رضا عليه السلام شویم. او همچنین گفت: برای هر یک از شما که این کار را انجام دهد دستمزدی معادل ده کیسه درهم، ده ملک به انتخاب خود او و برخورداری در نزد من تا زمانی که زنده باشم مقرر کرده‌ام.

آنان کاری را که بدان گمارده شده بودند انجام دادند و پنداشتند آن حضرت را قطعه قطعه کرده‌اند. سپس او را میان فرش خود پیچیدند، شمشیرهای خویش بر آن مالیدند و خشک کردند، و بیرون آمدند تا بر در سرای مأمون رسیدند.

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۴۸۷/۱.

۲. «من کان هکذا لا یبالی بالذی حملت الیه».

پرسید: چه کرده‌اید؟

گفتند: همان کاری که به ما فرمان داده بودی، ای امیرمؤمنان.

پرسید: کدامتان زودتر از همه بر او تاخته است؟

همه گفتند: صبیح دیلمی.

گفت: نه، به خدا سوگند حتی دست سوی او دراز نکرده‌ای.

اما مرا پاداش داد و به خود نزدیک ساخت و سپس گفت: آنچه را انجام داده‌اید برایم تکرار نکنید که در این صورت، از جایزهٔ خویش بکاهید و نابودی خود را جلو اندازید و دنیا و آخرت را ببازید.

در آستانهٔ سپیده‌دم مأمون بیرون آمد و سر برهنه و ازارگشوده بر کرسی خویش نشست و خبر درگذشت آن حضرت را آشکار ساخت و در انتظار سرسلامتی نشست.

او پیش از آن‌که مردم برای تسلیت بیایند برخاست و قدم‌زنان سوی سرای آن حضرت رفت تا او را بنگرد.

مأمون در حالی که من پیشاپیش او بودم چون به حجرهٔ آن حضرت درآمد صدای زمزمه‌ای شنید. این زمزمه او را ترساند.

پرسید: چه کسی نزد او است؟

گفتیم: ای امیرمؤمنان، خبری نداریم.

گفت: بشتابید و بنگرید.

صبیح گوید: من شتابان بدان اتاق رفتم. دیدم سرورم در محراب نشسته است و نماز می‌گزارد و تسبیح می‌گوید.

مأمون که این دید بر خود لرزید و ترسید. پس گفت: خدایتان لعنت کند. مرا فریب داده‌اید.

آن‌گاه از میان جمع در من نگریست و گفت: ای صبیح، تو او را درست می‌شناسی؟ بنگر چه کسی در محراب نزد او است.

صبیح گوید: مأمون خود پشت کرد و رفت.

چون به آستانهٔ در رسیدم آن حضرت مرا گفت: ای صبیح.

گفتم: لبیک سرورم ـ و همان دم به روی در افتادم.

فرمود: برخیز، خدایت رحمت کناد، و برگرد.

سپس افزود: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾[1].

من نزد مأمون برگشتم و داستان را با او در میان نهادم.

مأمون پای‌افزار پوشید و دستار بر سر نهاد و گفت: درها را بر من ببندید و درهای ملاقات او را بگشایید و بگویید: دیشب رضاعليه‌السلام از هوش رفته است.

هرثمه گوید: رضاعليه‌السلام مرا دید و فرمود: مکر آنان به ما زیانی نرساند تا کتاب به سرانجام مقرر خود برسد.

او همچنین مرا از فاش کردن داستان صبیح برحذر داشت[2].

ابوالعباس صولی علی بن موسی‌الرضاعليه‌السلام را مخاطب می‌ساخت و او را بر مأمون برتر می‌خواند:

کردار یک مرد آگاه باکسان خود گواهی عادل بر او است.

برای آنان مالی نو و زیبا می‌بیند و البته مال کهنه چون مال نو نباشد.

با اموال خودتان بر شما منت می‌نهد و از هر صد تای آن هم یکی به شما داده شود.

خداوند آن یاری‌دهنده‌ای را نستاید که دشمنانتان را ستوده است.

بر رقیب خویش‌و پیوند نزدیک‌تر با نیاکان برتری‌یافته‌ای، آن‌سان که پدر یکی بر پدر دیگری برتری دارد[3].

[گفتنی است] امام رضاعليه‌السلام و مأمون در جد هشتم یعنی عبدالمطلب به یکدیگر می‌رسیدند و شاعر در این‌جا می‌گوید: پدر تو علی‌عليه‌السلام بر پدر او عباس برتری دارد.

---

۱. صف/ ۸: می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند و حال آن‌که خدا، اگرچه کافران را ناخوش افتد نور خود را کامل خواهد گرداند.

۲. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۸۰-۲۸۲؛ ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضاعليه‌السلام، ۲۳۱/۱-۲۳۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۶۰-۳۶۲.

۳.

کفی بفعال امریء عالم	علی اهله عادلا شاهدا
یری لهم طارقاً مونقاً	و لایشبه الطارق التالدا
یمن علیکم بأموالکم	و تعطون من مائة واحدا
فلایحمد الله مستنصراً	یکون لأعدائکم حامدا
فضلت قسیمک في قعدد	کما فضل الوالد الوالدا

برای ابیات و روایت ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضاعليه‌السلام، ۲۵/۲؛ علم‌الهدی، الامالی، ۱۳۱/۲.

ابوبکر خوارزمی گفته است:

ای هارون، در کار او امری شگفت است. هم‌جوار قبری شده‌ای که صاحبش بسی بلندمرتبه است.

می‌خواهی بدین واسطه رستگار شوی! اما، تو با هیچ شفاعتی به بهشت در نخواهی آمد[۱].

ابن‌حماد گفته است:

شوق من جانم را سوی طوس و آن کسی رانده که طوس او را در خود جای داده است؟

مزاری است که رضا علیه‌السلام آن عالم و آن علامهٔ ارجمند در آن است.

او دریای علم و حکمت است اگر کسی را توان سنجیدن باشد.

او نور خاموش‌ناشدنی خدا است که هرگز از میان نرود[۲].

ادیب گفته است:

زیارت قبر ابن‌حرب و خاک حفص و یحیی بن یحیی روا است.

پس چرا زیارت قبر امام علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام روا نباشد؟

آن‌که از نسل بتول و زادهٔ رسول و فرزند ابوالحسن مرتضی علیه‌السلام است[۳].

---

۱. یا هارون من أمره بدعة — جاورت قبراً قربه رفعة
تريد أن تفلح من أجله — لن تدخل الجنة بالشفعة

۲. ساقها شوقي الى طوس و من تحويه طوس — مشهد فيه الرضا العالم و الحبر النفيس
ذاک بحر العلم و الحکمة ان قاس مقيس — ذاک نور الله لايطفى له قط طميس

۳. تجوز زيارة قبر ابن‌حرب — و تربة حفص و يحيى بن يحيى
فلم لاتجوز زيارة قبر ال — امام علي بن موسى الرضا
سليل البتول و سبط الرسول — و نجل أبى‌الحسن المرتضى

فصل ۴

دانش امام رضا علیه‌السلام

هرچه پرسیدند دانست

مأمون او را به پرسیدن دربارهٔ همه چیز می‌آزمود و او نیز پاسخ می‌داد، و سخن و پاسخ و تمثیل او به آیات قرآن بود.

ابراهیم بن عباس گفته است: ندیدم دربارهٔ چیزی از او بپرسند مگر این‌که آن را می‌دانست[1].

هجده هزار مسئله

در الجلاء والشفاء است که محمد بن عیسی یقطینی گفته است: چون مردمان دربارهٔ ابوالحسن الرضا علیه‌السلام اختلاف کردند، مسئله‌هایی را که از او پرسیده بودند و او پاسخ داده بود گرد آوردم. او به هجده هزار مسئله پاسخ داده بود[2].

کسانی که از او روایت کرده‌اند

گروهی از مؤلفان از او روایت کرده‌اند که از آن جمله‌اند: ابوبکر خطیب در تاریخ خود، ثعلبی در تفسیر

---

۱. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۷۵۸؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۲۹؛ طبرسی، اعلام الوری، ۶۳/۲.

۲. ← طوسی، الغیبة، ۷۳.

خویش، سمعانی در رسالهٔ خود و ابن معتز در کتاب خویش و نیز کسانی دیگر.

چیرگی بر همه عالمان

ابوجعفر قمی در عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل کرده است که مأمون عالمان دیگر آیین‌ها چون جاثلیق و رأس جالوت و سردمداران صابئان چون عمران صابی و هربد اکبر و پیروان آیین زرتشت و نسطاس رومی و نیز متکلمان و از آن جمله سلیمان مروزی را گرد آورد و سپس رضا علیه السلام را حاضر کرد و آنان همه از او پرسیدند. اما رضا علیه السلام آن‌ها را یکی پس از دیگری مغلوب ساخت[۱].

کرنش مأمون در برابر دانش او

مأمون خود آگاه‌ترین خلیفهٔ عباسی بود و با این همه از سر ناگزیری، تسلیم امام رضا علیه السلام شده بود تا جایی که او را ولیعهد خود ساخت و دختر خویش را به همسری‌اش در آورد.

مناظره با یحیی در حضور مأمون

ابن‌جریر بن رستم طبری، از احمد طوسی، از شیوخ او در حدیثی نقل کرده است که طایفه‌ای در حضور مأمون خواهان مناظره با امام رضا علیه السلام دربارهٔ امامت شدند.

امام علیه السلام بدیشان اجازه داد.

آنان یحیی بن ضحاک سمرقندی را برگزیدند.

امام علیه السلام فرمود: ای یحیی بپرس.

یحیی گفت: بلکه تو، ای فرزند پیامبر، بپرس تا مرا از این رهگذر مفتخر سازی.

پرسید: ای یحیی، چه می‌گویی دربارهٔ مردی که دربارهٔ خویش دعوی صدق داشته و راستگویان را در آنچه درباره‌اش گویند دروغگو خوانده است. آیا چنین مردی صادق و در دین خود بر حق است یا دروغگو است؟

مدتی گذشت و یحیی هیچ پاسخی نداشت.

---

۱. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۱۳۹/۲ و ۱۴۰.

مأمون گفت: ای یحیی، او را پاسخ ده.

گفت: ای امیرمؤمنان، او مرا مغلوب ساخته است.

مأمون به امام رضا علیه‌السلام نگریست و گفت: پاسخ این مسئله که یحیی به شکست در آن اعتراف کرده چیست؟

فرمود: «اگر یحیی ادعا کند آن مدعی راستگویان را تصدیق کرده است، آن را که دربارهٔ خویش بر ناتوانی گواهی دهد امامتی نیست. آن مدعی بر منبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفته بود: در حالی بر شما ولایت یافته‌ام که برترین شما نیستم. این در شرایطی است که باید فرمانروا از رعیت برتر باشد.

اگر یحیی ادعا کند آن مدعی [دیگر] راستگویان را تصدیق کرده است، کسی را حق امامت نیست که بر منبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اقرار کرده باشد و بگوید: مرا شیطانی است که عارضم می‌شود، در شرایطی که امام را نباید شیطانی باشد.

اگر هم یحیی ادعا کند آن مدعی راستگویان را تصدیق کرده است، آن کس را حق امامت نیست که یارش دربارهٔ او اقرار کرده و گفته است: پیشوایی ابوبکر کاری ناسنجیده و فکر ناکرده بود که خداوند شرّ آن را نگاه داشت. هر که دوباره چنین کند او را بکشید[1].

مأمون بر آن گردآمدگان بانگ زد و آنان پراکندند.

پس به بنی‌هاشم رو کرد و بدیشان گفت: مگر شما را نگفته بودم با او سخن میاغازید و در برابر او گرد میایید؟ اینان کسانی‌اند که دانش ایشان از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است[2].

مناظره با ابن‌قرهٔ نصرانی

در کتاب صفوانی است که امام رضا علیه‌السلام از ابن‌قرهٔ نصرانی پرسید: دربارهٔ مسیح چه می‌گویی؟

---

۱. «ان زعم یحیی انه صدق الصادقین فلا إمامة لمن شهد بالعجز علی نفسه فقال علی منبر الرسول: ولیتکم و لست بخیرکم و الامیر خیر من الرعیة، و إن زعم یحیی انه صدق الصادقین فلا إمامة لمن أقر علی نفسه علی منبر الرسول صلی الله علیه و آله: ان لي شیطان یعترینی، و الإمام لایکون فیه شیطان و إن زعم یحیی انه صدق الصادقین فلا إمامة لمن أقر علیه صاحبه فقال: کانت إمامة أبی بکر فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه».

۲. روایت را در آثار ابن‌رستم طبری نیافتم. اما در دیگر منابع آمده است. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۲۵۵/۱ و ۲۵۶؛ طبرسی، الاحتجاج، ۲۳۴/۲ و ۲۳۵. ناگفته نماند روایت حاضر پیشتر نیز گذشته و در آن‌جا منابع سخنان مورد اشارهٔ آن مدعیان ذکر شده است.

گفت: سرورم، او از خدا است.

پرسید: «مقصود تو از این‌که می‌گویی «مِن الله» چیست، با آن‌که «مِنْ» بر چهار وجه است و وجه پنجمی ندارد: آیا مقصود تو از «مِنْ» این است که مانند بخشی از کل است؟ در این صورت خدای را دارای بعض دانسته‌ای؟ یا مقصود آن است که نسبت آن دو مانند نسبت سرکه و شراب است، که این وجهی از استحاله خواهد داشت؛ یا مقصود آن است که آن دو مانند فرزند و پدر هستند، که این گونه‌ای از همسر گرفتن را لازم دارد؛ یا مقصود آن است که میان آن دو نسبت ساخته و سازنده است، که در این صورت از باب مخلوق با خالق خواهد بود؛ یا از نظر تو وجهی دیگر وجود دارد که آن را به ما خواهی شناساند»[۱].

آن مرد در پاسخ فروماند[۲].

تعبیر خواب خادم

یاسر خادم گفته است: به ابوالحسن رضا علیه السلام گفتم: در خواب دیده‌ام که گویا قفسی بود و در آن هفده شیشه قرار داشت. قفس باژگونه شد و شیشه‌ها شکست.

فرمود: «اگر رؤیای تو صادقانه باشد، مردی از خاندان من برمی‌خیزد و هفده روز فرمان می‌راند و سپس می‌میرد»[۳].

مدتی بعد محمد بن ابراهیم در کنار ابوالسرایا در کوفه قیام کرد. او هفده روز ماند و پس از آن درگذشت[۴].

---

۱. «ما ترید بقولک من؟ و من علی اربعة اوجه لا خامس لها أترید بقولک من کالبعض من الکل فیکون مبعضاً، أو کالخل من الخمر فیکون علی سبیل الاستحالة، أو کالولد من الوالد فیکون علی سبیل المناکحة، أو کالصنعة من الصانع فیکون علی سبیل المخلوق من الخالق او عندک وجه آخر فتعرفناه».

۲. روایت را در منابع نیافتم. مناظرهٔ نقل‌شدهٔ امام باابوقره نصرانی در الاحتجاج (۱۸۴/۲-۱۸۹) نیز این بخش را نیاورده است.

۳. «ان صدقَتْ رؤیاک یخرج رجل من اهل بیتی یملک سبعة عشر یوما ثم یموت».

۴. ← کلینی، الکافی، ۲۵۷/۸.

مناظره با جاثلیق

جاثلیق با متکلمان مناظره می‌کرد و می‌گفت: ما بر نبوت و کتاب عیسی علیه‌السلام و این‌که او در آسمان زنده است اتفاق داریم و در بعثت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله با هم اختلاف کرده‌ایم، اما در مرگ او بر یک نظر هستیم. پس چه چیز بر نبوت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دلالت کند؟

او بدین سان متکلمان را به تحیّر وامی‌داشت.

او را نزد امام رضا علیه‌السلام و مأمون آوردند. پرسید: دربارهٔ نبوت و کتاب عیسی علیه‌السلام چه می‌گویی؟ آیا چیزی از آن‌ها را انکار می‌کنی؟

امام رضا علیه‌السلام فرمود: «من به نبوت و کتاب عیسی و به آنچه امت خود را مژده داده است و حواریان بدان اقرار داشته‌اند اعتراف دارم، ولی به نبوت هر عیسایی که به نبوت و کتاب محمد علیه‌السلام اقرار نکرده باشد و مژدهٔ او را به امت خویش نداده باشد کافرم»[1].

جاثلیق از پاسخ فروماند.

امام رضا علیه‌السلام فرمود: «ای نصرانی، خدای را سوگند، ما به آن عیسی علیه‌السلام که به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان داشت ایمان داریم و بر عیسای شما جز ضعف و روزه و نماز اندکش را خرده نگیریم»[2].

گفت: خدای را سوگند، عیسی علیه‌السلام همواره روزها روزه می‌گرفت و شب زنده‌دار بود.

امام علیه‌السلام پرسید: او برای چه کسی نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت؟

زبان جاثلیق از پاسخ باز ماند.

آن‌گاه جاثلیق گفت: اما آن‌که مرده زنده کند و پیس و نابینا درمان سازد شایستهٔ پرستش است.

امام رضا علیه‌السلام فرمود: «یسع نیز آن کرد که کرد؛ او بر آب راه رفت و پیس و نابینا درمان کرد. حزقیل هم سی و پنج هزار تن را شصت سال پس از مرگشان زنده کرد. بنی‌اسرائیل در حالی که هزار تن بودند از بیم مرگ و از خطر طاعون از شهر خود گریختند و خداوند همهٔ آنان را در یک لحظه میراند. اما خداوند به یکی از پیامبران که سال‌ها! بعد بر استخوان‌های آن مردمان گذشت وحی فرستاد که آنان را

---

۱. «أنا مقر بنبوة عیسی و کتابه و ما بشر به امته و أقر به الحواریون و کافر بنبوة کل عیسی لم‌یقر بنبوة محمد و کتابه و لم‌یبشر به امته».

۲. «یا نصرانی و الله انا لنؤمن بعیسی الذی آمن بمحمد و ما ننقم علی عیساکم إلا ضعفه و قلة صیامه و صلاته».

بخوان. او گفت: ای استخوان‌های پوسیده، به اذن خدا برخیزید. آن‌ها نیز برخاستند»[۱].

امام علیه السلام در ادامه از داستان ابراهیم علیه السلام و پرندگان و این‌که خداوند فرموده: ﴿فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ﴾[۲] و از داستان موسی علیه السلام و این‌که فرمود: ﴿وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً﴾[۳] و این‌که گفتند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾[۴] و این‌که در آن زمان سوختند و پس از این‌که موسی علیه السلام گفت: ﴿لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ﴾[۵] خدای ایشان را زنده ساخت و سرانجام از این خواستهٔ قرشیان از پیامبر صلی الله علیه و آله که مردگان ایشان را زنده کند یاد کرد و فرمود: «تورات و انجیل و زبور و فرقان از این حقیقت سخن گفته‌اند. اگر بنا بود هر کس مرده زنده کرده باشد به جای خداوند به خدایی گرفته شود اینان همه خدا بودند»[۶].

پس آن مرد مسیحی اسلام آورد[۷].

مناظره با رأس جالوت

فضل بن سهل گفته است: امام رضا علیه السلام به رأس جالوت فرمود: آیا باور نداری که تورات می‌گوید: نور از جبل طور سینا بیامد و مردمان را از جبل ساعیر روشنایی بخشید و برای ما از جبل فاران رخ نمود؟[۸]

رأس جالوت گفت: از این سخنان خبر دارم، اما معنای آن‌ها را نمی‌دانم.

امام رضا علیه السلام فرمود: «من تو را از تفسیر آن‌ها می‌آگاهانم. این‌که گفت: نور از طور سینا بیامد

---

۱. «فان الیسع صنع ما صنع مشی علی الماء و أبرأ الأکمه والأبرص و حزقیل احیی خمسة و ثلاثین الف رجل من بعد موتهم بستین سنة، و قوم من بنی‌اسرائیل خرجوا من بلادهم من الطاعون و هم الوف حذر الموت فأماتهم الله في ساعة واحدة فأوحی الله الی نبی مرّ علی عظامهم بعد سنین ان نادهم فقال: أیتها العظام البالیة قومی باذن الله، فقاموا».

۲. بقره/ ۲۶۰: و آن‌ها را پیش خود ریز ریز گردان.

۳. اعراف/ ۱۵۵: و موسی از میان قوم خود هفتاد مرد برای میعاد ما برگزید.

۴. بقره/ ۵۵: تا خدا را آشکارا نبینیم هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد.

۵. اعراف/ ۱۵۵: اگر می‌خواستی آنان را هلاک می‌ساختی.

۶. «و التوراة و الانجیل و الزبور و الفرقان قد نطقت به فان کان من أحیی الموتی یتخذ ربأ من دون الله فاتخذوا هؤلاء کلهم أرباباً».

۷. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۱۳۹/۲-۱۴۷؛ همو، التوحید، ۴۲۰-۴۲۷؛ طبرسی، الاحتجاج، ۲۰۱/۲-۲۰۸.

۸. «هل تنکر ان التوراة تقول جاء النور من جبل طور سیناء و اضاء للناس من جبل ساعیر و استعلن لنا من جبل فاران؟»

مقصود وحی خدا است که آن را در کوه طور بر موسی علیه‌السلام نازل کرد. این‌که گفت: و مردمان را از جبل ساعیر روشنایی بخشید، مقصود آن کوهی است که چون عیسی علیه‌السلام بر آن بود خدا به او وحی فرستاد. این‌که گفت: و برای ما از جبل فاران رخ نمود مقصود کوهی از کوه‌های مکه است و میان این کوه و مکه یک روز پیمایش فاصله باشد»[1].

ترتیب خلقت روز و شب

اشعث بن حاتم در مرو در کنار سفره‌ای که مأمون و فضل نیز بر آن بودند از امام رضا علیه‌السلام پرسید: روز پیش از شب آفریده شده است یا شب پیش از روز؟

پرسید: از قرآن بگویم یا از حساب؟

فضل گفت: از هر دو.

فرمود: می‌دانی که طالع دنیا سرطان است و کواکب در جایگاه والای آن نشسته‌اند. زحل در برج میزان است، مشتری در سرطان، خورشید در حمل و ماه در ثور، و این بر آن دلالت کند که وجود خورشید در حمل در [برج] دهم در میانهٔ آسمان باشد. لازمهٔ این امر آن است که روز پیش از شب آفریده شده باشد.

اما دلیل این حقیقت از قرآن این است که فرمود: ﴿لاَ الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَلاَ اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ﴾[2].

---

۱. «انا اخبرک اما قوله: جاء النور من طور سیناء، فذلک وحي الله الذي انزله علی موسی علی جبل طور سیناء، و اما قوله: و اضاء للناس من جبل ساعیر، فهو الجبل الذي‌اوحی الی عیسی و هو علیه، و اما قوله: و استعلن لنا من جبل فاران فذلک جبل من جبال مکة و بینهما یوم». ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۴۸/۲؛ همو، التوحید، ۴۲۷؛ طبرسی، الاحتجاج، ۲۰۹/۲.

۲. «قد علمت ان طالع الدنیا السرطان و الکواکب فی موضع شرفها فزحل فی المیزان و المشتری فی السرطان و الشمس فی الحمل و القمر فی الثور فذلک یدل علی کینونة الشمس فی الحمل فی العاشرة فی وسط السماء و یوجب ذلک ان النهار خلق قبل اللیل، و اما دلیل ذلک من القرآن فقوله تعالی ﴿لَا ٱلشَّمْسُ يَنۢبَغِى لَهَآ أَن تُدْرِكَ ٱلْقَمَرَ وَلَا ٱلَّيْلُ سَابِقُ ٱلنَّهَارِ﴾». ← ابن شعبه، تحف العقول، ۴۴۷؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۷۷/۸.

جملهٔ پایانی این حدیث نیز آیهٔ ۴۰ سورهٔ یس است: نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی جوید.

علت همراهی شب با روز

در کافی کلینی است که از امام رضاعليه‌السلام دربارهٔ علت ازدواج در شب پرسیدند.

فرمود: «از آن روی که خداوند ـ تعالی ـ شب را مـایهٔ آرامش قـرار داده است و زنـان هـم مـایهٔ آرامشند»[1].

طعم آب و نان

دربارهٔ مزهٔ نان و آب از آن حضرت پرسیدند.

فرمود: «آب مزهٔ زندگی دارد و مزهٔ نان نیز مزهٔ رفاه است»[2].

پاس به پرسش‌های صباح بن نصر و عمران صابی

نمونه‌ای دیگر از پاسخ‌های امام رضاعليه‌السلام پاسخ‌هایی است که در حضور مأمون به صباح بن نصر هندی و عمران صابی داد.

عمران پرسید: آیا چشم نوری مرکّب است یا روح اشیاء را از دریچهٔ چشم می‌بیند؟

فرمود: «چشم یک چربی است و سپیدی و سیاهی دارد و نگاه از آن روح است و دلیل این امر آن‌که تو در آن می‌نگری و تصویر خویش را در میانش می‌بینی، در حالی که انسان تصویر خویش را جز در آب یا آینه یا همانند این‌ها نبیند»[3].

صباح پرسید: اگر چشم کور شود چگونه در حالی که روح هنوز پابرجا است قدرت دیدن از میان رود؟

فرمود: «چون خورشید که برآمده باشد و در پس ابرها قرار گیرد»[4].

---

۱. «لان الله تعالی جعل اللیل سکنا و النساء انما هن سکن». ← الکافی، ۳۶۶/۵.

۲. «الماء طعم الحیاة و طعم الخبز طعم العیش». برای بخش نخست متن ← حمیری، قرب الاسناد، ۱۱۶؛ کلینی، الکافی، ۳۸۱/۶؛ طبرسی، مجمع البیان، ۸۲/۷، همه به نقل از امام صادقعليه‌السلام.

۳. «العین شحمة و هو البیاض و السواد و النظر للروح دلیله انک تنظر فیه فتری صورتک فی وسطه و الانسان لایری صورته إلا في ماء او مرآة و ما اشبه ذلک».

۴. «کالشمس طالعة یغشاها الظلام».

پرسید: روح کجا می‌رود؟

فرمود: «نوری که از بیرون به خانه می‌تابد، چون روزن بسته شود کجا می‌رود؟»[۱]

گفت: برایم توضیح ده.

فرمود: «روح در مغز جای دارد و پرتو آن در همهٔ تن پراکنده است، چون خورشید که دایرهٔ آن در آسمان است و پرتواش در زمینِ گسترده. چون آن دایره غروب کند خورشیدی نماند و چون سر از تن جدا شود روحی نباشد»[۲].

هر دو با هم پرسیدند: چرا مرد ریش دارد، ولی زن نه؟

فرمود: «خداوند مردان را به ریش آراسته و آن را افزوده‌ای قرار داده است تا نشانی برای بازشناختن مردان از زنان باشد»[۳].

عمران پرسید: چه می‌شد اگر مرد مؤنث بود و زن مذکر بود؟

فرمود: «علت این امر آن است که چون زنی باردار شود و جنین مذکر او در جای ویژهٔ دختران قرار گیرد آن کودک مؤنث شود و اگر جنین مؤنث در جای ویژهٔ پسران قرار گیرد مذکر شود. جایگاه ویژهٔ پسران در رحم در سمت راست زن و جایگاه ویژهٔ دختران در سمت چپ او است.

گاه نیز زن در یک شکم دو فرزند می‌زاید. اگر پیش از زادن هر دو پستان او بزرگ شود به دوقلو باردار است و اگر یکی از پستان‌ها بزرگ شود نشانی از این است که یک فرزند خواهد آورد. البته، اگر پستان راست بزرگ‌تر باشد نوزاد پسر خواهد بود و اگر پستان چپ بزرگ‌تر باشد نوزاد دختر خواهد بود.

چنانچه زن باردار باشد و پستان راست او کوچک شود نوزاد پسری سقط خواهد کرد، چنانچه پستان چپ او کوچک شود نوزاد دختری سقط خواهد کرد و چنانچه هر دو پستانش کوچک شود هر دو نوزاد را سقط خواهد کرد»[۴].

---

۱. «این یذهب الضوء الطالع من الکوة فی البیت اذا سدت الکوة».

۲. «الروح مسکنها فی الدماغ و شعاعها منبث فی الجسد بمنزلة الشمس دارتها فی السماء و شعاعها منبسط فی الارض فاذا غابت الدائرة فلا شمس و اذا قطع الراس فلا روح».

۳. «زین الله الرجال باللحی و جعلها فضلاً یستدل بها علی الرجال من النساء».

۴. «علة ذلک ان المراة اذا حملت و صار الغلام منها فی الرحم موضع الجاریة کان مؤنثاً و اذا صارت الجاریة موضع الغلام ←

هر دو پرسیدند: بلندی و کوتاهی قامت انسان از چیست؟

فرمود: «از نطفه است. اگر از آلت بیرون آید و گرد شود کوتاهی قد آید و اگر دراز شود بلندی قامت آید»[1].

صباح پرسید: سرچشمهٔ آب چیست؟

فرمود: «سرچشمهٔ آب خوف خدا است. بخشی از آن از آسمان آید و خدای آن را به شکل چشمه‌هایی در زمین جاری سازد، بخشی از آن نیز آبی است که زمین‌ها بر آن استوار است؛ و در عین حال سرچشمهٔ همه یکی باشد که گوارا و شیرین است»[2].

پرسید: چگونه است که از زمین معادن نفت و کبریت یا معادن قیر و نمک و همانند این‌ها پدید آید؟

فرمود: «گوهر است که آن را دیگرگون ساخته و تغییر ماهیت یافته است، چونان که شیره شراب شود و شراب سرکه گردد و آن‌سان که از میان سرگین و خون شیری ناب بیرون آید»[3].

پرسید: انواع گوهرها از کجا حاصل آمده‌اند؟

فرمود: «از زمین پدید آمده‌اند، آن‌سان که نطفه به علقه، سپس مضغه و سپس موجودی گرد آمده و استوار بر متضادهای چهارگانهٔ بدن گشته است»[4].

عمران پرسید: اگر زمین از آب آفریده شده و آب سرد و مرطوب است، چگونه زمین سرد و خشک شده است؟

←

کانت مذکرة و ذلک ان موضع الغلام فی الرحم مما یلی میامنها و الجاریة مما یلی میاسرها و ربما ولدت المراة ولدین فی بطن واحد فان عظم ثدیاها جمیعا تحمل توأمین و ان عظم احد ثدییها کان ذلک دلیلا علی انه تلد واحدا إلا انه اذا کان الثدي الایمن اعظم کان المولود ذکراً و اذا کان الا یسر اعظم کان المولود انثی و اذا کانت حاملا فضمر ثدیها الایمن فانها تسقط غلاما و اذا ضمر ثدیها الایسر فانها تسقط انثی و اذا ضمرا جمیعا تسقطهما جمیعا».

۱. «من قبل النطفة اذا خرجت من الذکر فاستدارت جاء القصر و أن استطالت جاء الطول».

۲. «اصل الماء خشیة الله بعضه من السماء و یسلکه فی الارض ینابیع و بعضه ماء علیه الارضون و اصله واحد عذب فرات».

۳. «غیّره الجواهر و انقلبت کانقلاب العصیر خمراً و کما انقلبت الخمر فصارت خلا و کما یخرج من بین فرث و دم لبناً خالصاً».

۴. «انقلبت منها کانقلاب النطفة علقة ثم مضغة ثم خلقة مجتمعة مبنیة علی المتضادات الاربع».

فرمود: «رطوبت گرفته شده و خشک شده است»[۱].

پرسید: گرما سودمندتر است یا سرما؟

فرمود: «گرما از سرما سودمندتر است؛ زیرا گرما از گرمی زندگی و سرما از سردی مرگ است. در زهرهای کشنده نیز آن‌که زهر گرم باشد کمتر کشنده است و زیان کمتری دارد»[۲].

آن دو تن دربارهٔ علت نماز از آن حضرت پرسیدند.

فرمود: «طاعتی است که آنانْ را بدان فرمان داده و آیینی است که آنان را بر آن داشته است. نماز ارج نهادن به خداوند و گرامی داشتن او و تسلیم بنده در برابر او به گاه سجده و نیز اقرار بدین حقیقت است که بالای او پروردگاری است که او را می‌پرستد و در برابرش سجده می‌کند»[۳].

دربارهٔ روزه از او پرسیدند.

فرمود: «آنان را به گونه‌ای از طاعت آزمود تا از رهگذر آن به درجه‌هایی نزد او نایل آیند که فضیلت نعمت‌هایی چون لذت آب و بوی خوش نان را که بدیشان ارزانی داشته است به آنان بشناساند و نیز سبب شود چون در روزِ روزه‌داری تشنه شوند آن تشنگی بزرگ در آخرت را به یاد آورند و این خود علاقهٔ ایشان به طاعت را افزون سازد»[۴].

در این باره از او پرسیدند که چرا زنا حرام است.

فرمود: «علت آن تباهی و از میان رفتن اسباب ارث و گسسته شدن سلسلهٔ نسب است؛ در زنا نه زن می‌داند چه کسی او را باردار کرده است، نه کودک می‌داند پدر او کیست، نه رشتهٔ وابستگی‌ها برقرار می‌ماند و نه خویشاوندی شناخته می‌شود»[۵].

---

۱. «سلبت النداوة فصارت یابسة».

۲. «بل الحر انفع من البرد لأن الحر من حر الحیاة و البرد من برد الموت و کذلک السموم القاتلة الحار منها أسلم و اقل ضرراً من السموم الباردة».

۳. «طاعة امرهم بها و شریعة حملهم علیها و فی الصلاة توقیر له و تبجیل و خضوع من العبد اذا سجد و الإقرار بأن فوقه رباً یعبده و یسجد له».

۴. «امتحنهم بضرب من الطاعة کیما ینالوا بها عنده الدرجات لیعرفهم فضل ما أنعم علیهم من لذة الماء و طیب الخبز و اذا عطشوا یوم صومهم ذکروا یوم العطش الأکبر فی الآخرة و زادهم ذلک رغبة فی الطاعة».

۵. «لما فیه من الفساد و ذهاب المواریث و انقطاع الأنساب لا تعلم المرأة فی الزنا من أحبلها و لا المولود یعلم من أبوه و لا أرحام موصولة و لا قرابة معروفة».

←

پرسش‌های مردمان ماوراءالنهر

ابواسحاق موصلی گفته است: گروهی از فرارود از امام رضاعليه‌السلام در این باره پرسیدند که خداوند حوریان را از چه آفریده است، بهشتیان چون به بهشت درآیند نخستین چیزی که بخورند چیست و آن‌گاه که آسمان و زمین و هیچ چیز نبوده پروردگار جهانیان بر کجا تکیه داشته و چگونه بوده است؟

امامعليه‌السلام فرمود: «حوران را خداوند از زعفران و خاک آفریده است که فنا نپذیرند. نخستین چیزی که بهشتیان پس از درآمدن به بهشت می‌خورند از جگر ماهی‌ای است که زمین بر پشت آن سوار است. دربارهٔ جای خداوند ـ عزّ و جلّ ـ نیز او خود مکان را مکان کرده و چگونگی را چگونگی ساخته است و پروردگار من بدون جا و چگونگی است و او که منزه و پیراسته است بر قدرت خویش تکیه داشته است»[1].

علت وضو

از جملهٔ آنچه دربارهٔ علت وضو به محمد بن سنان نوشته این است: «آن به واسطهٔ ایستادن بنده در پیشگاه خداوند ـ عزّ و جلّ ـ و روی کردن به او با اندام‌های پاک و نیز ملاقات این‌گونه با فرشتگان کاتب گرامی است.

شستن صورت برای سجده و خضوع است. شستن دست‌ها برای این‌که آن‌ها را سوی آسمان بچرخاند و با آن‌ها به حال رغبت و رهبت افتد و بر درگاه خداوند زاری آورد. مسح سر و پاها از آن روی است که این بخش‌ها پیدا و برهنه است و در حالت‌های مختلف نماز رو به قبله قرار می‌گیرد و در آن‌ها آن خضوع و زاری که در صورت و دست‌ها است وجود ندارد»[2].

→

روایت را در مبانع نیافتم. علامه مجلسی نیز در بحارالانوار (۶/۱۱۱ - ۱۱۳) آن را تنها به نقل از کتاب حاضر آورده و به تفسیر چند واژه از آن پرداخته است.

۱. «اما الحور العين فانهن خلقن من الزعفران و التراب لايفنين، و اما أول ما يأكل أهل الجنة فانهم يأكلون أول ما يدخلونها من كبد الحوت التي عليها الأرض، و اما معتمد الرب عزّ و جلّ فانه أيّن الأين وكيف الكيف و ان ربى بلا أين و لا كيف وكان معتمده على قدرته سبحانه و تعالى».

۲. «انه لقيامه بين يدى الله عزّ و جلّ و استقباله إياه بجوارحه الطاهرة و ملاقاته بها الكرام الكاتبين، فغسل الوجه للسجود

←

از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدند: چرا آن چهار جای بدن با این‌که تمیزترین جاها هستند شسته شوند؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «چون شیطان آدم علیه‌السلام را وسوسه کرد و او به درخت نزدیک شد و بدان نگریست، آبرویش رفت. پس برخاست و سوی آن درخت گام زد و این نخستین گامی بود که به سوی گناه برداشته می‌شد. آن‌گاه با دست خود از آنچه بر آن درخت بود چید و خورد و بدین سان، زیورها و زینت‌هایی که بر تن او بود پرید. سپس آدم علیه‌السلام دست بر فرق سر خود نهاد و گریست. چون خداوند بر او توبه پذیرفت، شستن این اندام‌های چهارگانه را بر او و نسل او واجب کرد. او را به شستن صورت فرمان داد از آن روی که به درخت نگریسته بود، او را به شستن دست‌ها تا آرنج فرمان داد بدان سبب که با دست از آن درخت چیده بود، او را به مسح سر فرمان داد، بدان سبب که دست خود بر فرق سر نهاده بود، و او را به مسح پاها فرمان داد از آن روی که با آن‌ها به سوی گناه گام برداشته بود».[1]

علت غسل جنابت

از جملهٔ آنچه امام رضا علیه‌السلام به محمد بن سنان نوشته این است: «علت غسل جنابت پاکیزگی و نیز این است که انسان خود را از عارضه‌ای که به او رسیده است پاک کند و همهٔ بدن را بپیراید؛ زیرا جنابت از همهٔ بدن سرچشمه می‌گیرد و از این روی تطهیر همهٔ بدن بر جنب واجب است.

←

و الخضوع، و غسل اليد ليقبلهما و يرغب بهما و يرهب و يبتهل بهما، و مسح الرأس و القدمين لأنه ظاهر مكشوف مستقبل بهما في حالاته و ليس فيها من الخضوع و التبتل ما في الوجه و الذراعين». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۲۸۰/۱؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۵۶/۱.

۱. «لما أن وسوس الشيطان الى آدم عليه‌السلام دنا من الشجرة و نظر اليها ذهب ماء وجهه ثم قام و مشى اليها و هى أول قدم مشت الى الخطيئة ثم تناول بيده منها ما عليها فأكل و طار الحلي و الحلل عن جسده فوضع آدم يده على ام‌رأسه و بكى فلما تاب الله عليه فرض عليه و على ذريته غسل هذه الجوارح الأربعة فأمره بغسل الوجه لما نظر الى الشجرة و أمره بغسل اليدين الى المرفقين لما تناول بيده منها و أمره بمسح الرأس لما وضع يده على ام‌رأسه و أمره بمسح القدمين لما مشى بهما الى الخطيئة».

هر چند در برخی ازمنابع چون من لایحضره الفقیه این متن از متن پیشین بریده شده، اما بعید نیست این متن ادامهٔ همان مکتوب روایت شده از امام رضا علیه‌السلام باشد. برای متن ← برقی، المحاسن، ۳۲۳/۲؛ ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۲۸۰/۱؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۵۵/۱ و ۵۶.

اما علت سبک‌تر بودن حکم در پیشاب و غائط آن است که از جنابت بیشتر و پایدارتر باشد. از این روی، در این باره تنها به وضو بسنده شده است؛ چرا که این امر به فراوانی و بدون خواست و بدون شهوت صورت می‌پذیرد، در حالی که جنابت جز به لذت بردن از آن و واداشتن بدن به این کار حاصل نیاید»[۱].

پیشتر [امام صادق]علیه‌السلام به صابی فرموده بود: «جنابت همانند حیض است؛ چه این‌که نطفهٔ خونی استحکام نایافته است. آمیزش جز به جنبشی فراوان و شهوتی غالب صورت نپذیرد و چون انسان از آن فارغ شود تن نفسی کشد و شخص با خونی که ممکن است از نطفه جدا شده باشد در خود بویی بد احساس کند. از این روی، این‌جا غسل واجب شده است.

غسل جنابت با وجود این امانتی است که خداوند مردمان را بدان آزموده و بندگان خویش را بدان امر فرموده است تا ایشان را بیازماید»[۲].

علت غسل میت

امام‌علیه‌السلام همچنین دربارهٔ علت غسل میت فرموده است: «زیرا مایهٔ پاکی و پیراستگی از آلودگی‌های ناشی از بیماری‌های شخصی است و نیز بدان دلیل است که او فرشتگان را ملاقات می‌کند و مستقیم با اهل آخرت در می‌پیوندد»[۳].

در روایت دیگری است که فرمود: «عارضه‌ای که از آن آفریده شده است از او بیرون می‌رود»[۴].

---

۱. «علة غسل الجنابة النظافة و تطهير الانسان نفسه مما أصابه من أذی و تطهير سائر جسده لأن الجنابة خارج من كل جسده فلذلک وجب عليه تطهير جسده كله، و علة التخفيف في البول و الغائط لأنه أكثر و أدوم من الجنابة فرضی فيه بالوضوء لكثرته و مشقته و مجيئه بغير أرادة منه و لا شهوة و الجنابة لاتكون إلا بالاستلذاذ منه و الاكراه لأنفسهم». ← ابن‌بابويه، علل الشرائع، ۲۸۱/۱؛ همو، عيون اخبار الرضاعليه‌السلام، ۹۵/۱؛ همو، من لايحضره الفقيه، ۷۶/۱ و ۷۷.

۲. «الجنابة بمنزلة الحيض و ذلک ان النطفة دم لم‌يستحكم و لايكون الجماع إلا بحركة شديدة و شهوة غالبة فاذا فرغ تنفس البدن فوجد له الرجل من نفسه رائحة كريهة مع دم قد ينشق عن النطفة فوجب الغسل لذلک و غسل الجنابة مع ذلک امانة امتحنهم الله بها فأمر الله عبيده ليختبرهم بها». ← طبرسی، الاحتجاج، ۹۳/۲.

۳. «لانه تطهر و تنظف من ادناس امراضه و لانه يلقی الملائكة و يباشر اهل الآخرة». ← ابن‌بابويه، علل الشرائع، ۳۰۰/۱.

۴. «يخرج منه الاذی الذی منه خلق». ← همان؛ همو، عيون اخبار الرضاعليه‌السلام، ۹۶/۱.

علت غسل عید و جمعه

همچنین فرمود: «علت غسل عید و روز جمعه آن است که بنده توجه پروردگار خویش را بجوید و به آن جلیل کریم روی کند و بخشش گناهانش را از او بخواهد، و دیگر آن‌که آن روز برای آنان روز عیدی شناخته باشد و در آن برای یاد خداگرد هم آیند و نیز این کار مایهٔ پاکیزگی مردمان از این جمعه تا آن جمعه باشد»[۱].

در روایت دیگری از یکی از معصومان علیهم‌السلام است که فرمود: «مردم از بوی کسانی که از چاه‌ها آب می‌کشیدند آزرده بودند. از این روی، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به غسل کردن در روز جمعه فرمان داد»[۲].

علت الزام مدعی به بیّنه

امام رضا علیه‌السلام فرمود: «علت این‌که در همهٔ حقوق جز در مسئلهٔ خون، بیّنه بر مدعی و سوگند بر مدعی‌علیه است آن باشد که خوانده منکِر است و چون انکار امری مجهول است اقامهٔ بینه بر آن امکانپذیر نیست.

اما در مورد خون، بینه بر مدعی‌علیه و سوگند بر مدعی قرار گرفته است؛ و این احتیاطی باشد که مسلمانان به‌کار بندند تا خون هیچ مرد مسلمانی به هدر نرود و مایهٔ دست کشیدن و نهی قاتل باشد؛ چراکه اقامهٔ بینه بر این متهم سخت است؛ زیرا کسانی که دربارهٔ او گواهی دهند که مرتکب این کار نشده، اندکند.

علت قسامه و این‌که پنجاه نفر در آن لازم باشد نیز آن است که این امر دربردارندهٔ نوعی تغلیظ و تشدید و احتیاط است تا خون هیچ مسلمانی هدر نرود»[۳].

---

۱. «و علة غسل العید و یوم الجمعة تعطیف العبد ربه و استقباله الجلیل الکریم و طلبه المغفرة لذنوبهم، و لیکون لهم یوم عید معروف یجتمعون فیه علی ذکر الله، و لیکون ذلک طهارة لهم من الجمعة الی الجمعة». ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۹۶/۱.

۲. «انه کان الناس یتأذون من روائح من یسقی بالنواضح فامر النبی بالغسل فی یوم الجمعة». برای متن با مقداری تفاوت ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۲۸۵/۱.

۳. «و العلة في أن البينة في جميع الحقوق علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه ما خلا الدم لأن المدعی علیه جاحد و ←

امام رضا‌علیه‌السلام فرموده است: «علت این‌که گواهی دو زن در حکم گواهی یک مرد باشد آن است که سهم زن در ارث نصف مرد است و زن قدرت حافظهٔ مرد را ندارد و شاید که یکی از آن‌ها موضوع را به یاد دیگری بیندازد»[۱].

علت لزوم چهار شاهد در زنا و لزوم دو شاهد در حقوق

نیز فرمود: «علت لزوم چهار شاهد در زنا و دو شاهد در دیگر حقوق آن است که حد محصن حدی سخت است؛ چراکه مشتمل بر قتل باشد. از این روی گواهی در آن مضاعف و سختگیرانه قرار داده شده است. دیگر آن‌که حد زنا بر دو تن جاری گردد و برای هر یک از آن دو تن به دو گواه نیاز است؛ زیرا دو حد مستقل از یکدیگرند»[۲].

از امام صادق‌علیه‌السلام در این باره پرسیدند.

فرمود: «خداوند متعه را برایشان حلال کرده و خود می‌دانسته است که آن را بر شما خرده خواهند گرفت. پس از باب احتیاط لزوم چهار گواه را برای شما، مقرر کرده است»[۳].

←

لایمکنه إقامة البینة علی الجحود لأنه مجهول و صارت البینة فی الدم علی المدعی علیه و الیمین علی المدعی لانه حوط یحتاط به المسلمون لئلایبطل دم امریء مسلم و لیکون ذلک زاجراً و ناهیاً للقاتل لشدة إقامة البینة علیه لإن من شهد علیه انه لم یفعل قلیل. و اما علة القسامة ان جعل خمسین رجلا فلما في ذلک من التغلیظ و التشدید و الاحتیاط لئلا یهدر دم امریء مسلم». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۴۲/۲؛ همو، عیون اخبار الرضا‌علیه‌السلام، ۱۰۳/۱.

۱. «و علة شهادة امرأتین شهادة رجل واحد لانها نصف رجل فی سهم المواریث و لان المرأة لاتحفظ حفظ الرجل فتذکر إحداهما الاخری».

۲. «و علة شهادة أربعة فی الزنا و اثنین في سائر الحقوق لشدة حد المحصن لأن فیه القتل فجعل الشهادة فیه مضاعفة و مغلظة، و لأن الزنا یقام علی اثنین فاحتیج لکل واحد منهما شاهدین لأنهما حدان». برای مضمون این روایت که ظاهراً ترکیبی از دو عبارت است ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا‌علیه‌السلام، ۱۰۲/۱ و ۱۰۳؛ همو، علل الشرائع، ۵۱۰/۲، حدیث‌های ۲ و ۳.

۳. «ان الله تعالی احل لکم المتعة و علم انها ستنکر علیکم فجعل الاربعة احتیاطا لکم». ← برقی، المحاسن، ۳۳۰/۲؛ ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۰۹/۲؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۳۶۵/۳.

علت حرمت گوشت درندگان

در آنچه امام رضا علیه‌السلام نوشته آمده است: «همهٔ پرندگان درنده و وحشی را حرام کرده است؛ زیرا آن‌ها چیزهای ناپاکی مانند لاشه و گوشت آدمی و نجاست و چیزهایی همانند آن را بخورند»[۱].

علت حرمت مردار و خون

فرموده است: «خداوند مردار را حرام کرده است؛ چون در آن مایهٔ تباه‌کنندگی بدن و آفت‌زایی‌ای است و نیز از آن روی که خداوند خواسته است نام خود در هنگام رنج را سبب حلال شدن و نشان تفاوت میان حلال و حرام قرار دهد.

خون را نیز چون مردار حرام‌کرده است؛ زیرا سنگدلی به بار می‌آورد و بدن را بدبو می‌کند و تغییر می‌دهد»[۲].

علت حلال بودن مال فرزند بر پدر

همچنین فرموده است: «علت حلال بودن مال فرزند برای پدر بدون اذن او و نبودِ چنین حقی برای فرزند آن است که فرزند به پدر و مادر هبه شده است، آن‌سان که فرمود: ﴿و يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ﴾[۳]، افزون بر این‌که پدر مسئول هزینه‌های فرزند در خردسالی و بزرگسالی است و فرزند به او نسبت یابد و به نام او خوانده شود، آن‌سان که فرمود: ﴿ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ﴾[۴]، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز فرمود: تو با دارایی‌ات از آن پدر خویشی[۵].

---

۱. «و حرم سباع الطير و الوحش كلها لأكلها الاقذار من الجيف و لحوم الناس و العذرة و ما أشبه ذلك». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۴۸۱/۲؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۰۰/۱.

۲. «و حرم الله الميتة لما فيها من الإفساد للابدان و الآفة و لما أراد الله أن يجعل التسمية سبباً للتحليل و فرقا بينها و بين الحلال و الحرام، و حرم الدم كتحريم الميتة لانه يورث القساوة و يعفن البدن و بغيره». ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۰۱/۱؛ همو، علل الشرائع، ۴۸۵/۲.

۳. شوری/ ۴۹: به هر کس بخواهد فرزند دختر و به هر کس بخواهد فرزند پسر می‌دهد.

۴. احزاب/ ۵: آنان را به نام پدرانشان بخوانید.

۵. «انت و مالك لابيك». ← کلینی، الکافی، ۱۳۶/۵.

اما مادر چنین نیست؛ برای او حلال نیست از اموال فرزند خود جز بدون اجازهٔ او یا اجازهٔ پدرش بردارد؛ زیرا پدر مسئول خرجی فرزند است، ولی مادر به نفقهٔ فرزند بازخواست نشود»[۱].

علت وجوب مهر

از آن حضرت دربارهٔ علت وجوب مهر بر مردان پرسیدند.

فرمود: «زیرا خرجی زن بر مرد است و زن فروشندهٔ تن خود و مرد خریدار است و نه هیچ فروشی بدون ثمن است و نه هیچ خریدی بدون پرداخت بها. افزون بر این، زنان در تعامل و رفت‌وآمد محدودیت‌ها دارند و نیز علت‌های بسیار دیگر در کار است»[۲].

علت اباحه چهار همسر

همچنین فرمود: «علت این‌که مرد می‌تواند چهار همسر گیرد، ولی بر زن حرام است که بیش از یک شوهر داشته باشد این است که چون مردی چهار همسر گیرد همهٔ فرزندان به او نسبت یابند. اما اگر زنی دو شوهر یا بیشتر داشته باشد معلوم نگردد که فرزند از آن کدام مرد است؛ چراکه در این فرض، آنان همه با این زن آمیزش داشته‌اند. این خود تباهیِ انتساب پدری و اسباب ارث و شناسایی است»[۳].

---

۱. «و علة تحلیل مال الولد للوالد بغیر إذنه و لیس ذلک للولد لإن الولد موهوب للوالد في قول الله تعالی: ﴿يَهَبُ لِمَنْ يَشَآءُ إِنَاثًا وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشَآءُ ٱلذُّكُورَ﴾، مع انه المأخوذ بمؤنته صغیراً و کبیراً و المنسوب الیه و المدعو به لقول الله تعالی: ﴿ٱدْعُوهُمْ لِأَبَآئِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِندَ ٱللَّهِ﴾، و قول النبی: أنت و مالک لابیک. و لیست الوالدة کذلک فلایحل لها أن تأخذ من ماله إلا باذنه او باذن الأب لأن الأب مأخوذ بنفقة الولد و لاتؤخذ المرأة بنفقة ولدها». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۲۴/۲؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۰۳/۱.

۲. «لأن علی الرجل مؤنة المرأة، و لأن المرأة بائعة نفسها و الرجل مشتر و لایکون البیع بلاثمن و لا الشراء بغیر اعطاء الثمن، مع ان النساء محصورات عن التعامل و الذهاب و المجیء مع علل کثیرة». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۰۱/۲؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۰۱/۱.

۳. «و علة تزویج الرجل اربع نسوة و التحریم ان تتزوج المرأة اکثر من واحد، لأن الرجل اذا تزوج اربعة کان الولد منسوبا الیه، والمرأة لوکان لها زوجان او اکثر من ذلک لم یعرف الولد لمن هو إذ هم مشترکون فی نکاحها و في ذلک فساد الأب و المواریث و التعارف». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۰۴/۲؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۰۲/۱.

نیز فرمود: «حلال بودن چهار زن برای یک مرد بدان سبب است که زنان از مردان بیشترند»[۱].

همچنین فرمود: «علت روا بودن تنها دو همسر برای برده و نه بیشتر، از آن روی است که برده در نکاح و طلاق نصف یک مرد است و مالک خود نیست»[۲].

علت طلاق سه‌گانه

فرموده است: «علت طلاق سه‌گانه آن است که این کار در فاصلهٔ میان طلاق اول تا سوم مهلتی ایجاد می‌کند شاید که در این مهلت علاقه‌ای رخ نماید، یا اگر خشمی بوده است فرونشیند و نیز این کار موجب تحقیر و تأدیب زنان باشد و آنان را از نافرمانی شوهرانشان باز بدارد. پس اگر زنی بر نافرمانی شوهر همچنان بماند مستحق جدایی و از هم گسستن شود؛ زیرا به چیزی که نمی‌بایست درآمده و شوهر خویش را نافرمانی کرده است»[۳].

علت حرمت ابدی پس از نه طلاق

فرموده است: «علت حرمت زن پس از نه بار طلاق، کیفر [مرد] است تا طلاق را بازیچه نسازد و زن را ضعیف نشمارد و در کارهای خویش تأمل کند و پند گیرد و اندرز پذیرد و مردان و زنان از این‌که پس از نه طلاق بتوانند دیگر بار با هم گرد آیند نومید شوند»[۴].

---

۱. «و تحلیل اربع نسوة للرجل الواحد لا نهن اکثر من الرجال». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۰۴/۲.

۲. «و علة تزویج العبد اثنتین لا اکثر منه لأنه نصف رجل فی النکاح و الطلاق لایملک نفسه». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۰۴/۲؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۰۲/۱.

۳. «و علة الطلاق ثلاثاً لما فیه من المهلة فیما بین الواحدة الي الثلاث لرغبة تحدث او سکون غضب إن کان، و لیکون ذلک تخفیفاً و تأدیباً للنساء و زاجراً لهن عن معصیة ازواجهن فاذا مضت المرأة علی معصیة زوجها استحقت الفرقة و المباینة لدخولها فیما لاینبغی و معصیة زوجها». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۰۷/۲؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۰۲/۱؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۵۰۲/۳.

۴. «و علة تحریم المرأة بعد تسع تطلیقات فلأجل عقوبة لئلا یتلاعب بالطلاق و لایستضعف المرأة، و لیکون ناظراً فی اموره متعظاً معتبراً و ایاساً لهم من الاجتماع بعد تسع تطلیقات». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۰۷/۲؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۰۲/۱؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۵۰۱/۳.

علت اباحهٔ دو طلاق برای برده

فرموده است: «علت حق دو بار طلاق برای برده آن است که طلاق کنیز بر نصف است و از این روی خداوند آن را تنها دو بار قرار داده است تا احتیاطی به هدف کامل شدن فریضه‌ها باشد. در تفاوت میان عدهٔ زنانی که شوهرانشان مرده‌اند نیز همین است»[۱].

علت حرمت زنا

فرموده است: «خداوند زنا را به واسطهٔ آن فساد و تباهی نسب و وانهاده شدن تربیت کودکان و تباهی اسباب ارث و از این قبیل چیزهایی که در آن است حرام کرد»[۲].

علت کیفر تازیانه

فرموده است: «علت این‌که صد تازیانه به سخت‌ترین وضع بر بدن زناکار زنند آن است که او با همهٔ تن به زنا پرداخته و همهٔ تن او لذت برده است. پس این تازیانه کیفری برای او و عبرتی برای دیگران قرار داده شده و آن گران‌ترین جرم‌ها است»[۳].

علت حرمت قذف

فرموده است: «تهمت زنا بستن بر زنان شوهردار را از آن روی حرام کرد که دربردارندهٔ تباهی نسب و نفی فرزند و برهم زدن نظام ارث و وانهادن تربیت و از میان رفتن شناسایی‌ها و نیز مشتمل بر نکوهش‌های دوسویه و عیب‌هایی است که به تباهی مردمان باز می‌گردد»[۴].

---

۱. «و علة طلاق المملوک اثنتین لأن طلاق الامة على النصف جعله اثنتين احتياطا لكمال الفرائض كذلک فى الفرق عند عدة المتوفى عنها زوجها». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۰۷/۲؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۱۰۲/۱.

۲. «حرم الله الزنا لما فيه من الفساد و من ذهاب الأنساب و ترک التربية للاطفال و فساد المواريث و ما أشبه ذلک». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۴۷۹/۲؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۹۹/۱؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۴۷۹/۲.

۳. «و علة ضرب الزاني مائة على جسده بأشد الضرب لمباشرته الزنا و استلذاذ الجسد كله فجعل الضرب عقوبة له و عبرة لغيره و هو اعظم الجنايات». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۴۴/۲؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۹۹/۱.

۴. «و حرم قذف المحصنات لما فيه فساد الانساب و نفي الولد و إبطال المواريث و ترک التربية و ذهاب المعارف و لما فيه من التعاير و العلل التي ترد الى فساد الخلق». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۴۸۰/۲؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۵۶۵/۳.

علت بریدن دست دزد

فرموده است: «علت بریدن دست راست دزد آن است که چیزها را با دست راست می‌گیرد و آن خود بهترین و سودمندترین اندام‌های او است. از این روی قطع آن را کیفر دزد و مایهٔ عبرت مردمان ساخت تا از تصرف اموال از آنچه حلال نیست خودداری کنند. نیز این حکم بدان سبب است که شخص بیشتر اوقات با همینِ دست راست دزدی می‌کند»[1].

علت حرمت بریدن از پدر و مادر

فرموده است: «خداوند بریدن از پدر و مادر را حرام کرد، از آن روی که دربردارندهٔ خروج از تعظیم خداوند و گرامیداشت پدر و مادر و نیز کفران نعمت و فروهشتن شکر است و نیز آن‌که این امر به کم شدن نسل می‌انجامد»[2].

علت حرمت گوشت یابو و الاغ

فرموده است: «گوشت یابو و الاغ اهلی را حرام کرد، از آن روی که مردم به سواری گرفتن از آن‌ها و به کار بستن آن‌ها نیاز دارند و به سبب کم بودن شمار آن‌ها بیم نابودیشان می‌رود، نه به واسطهٔ آلودگی در خلقت آن‌ها یا آلودگی خوراک آن‌ها»[3].

البته از ابوجعفر امام باقر علیه‌السلام روایت شده که فرموده است: «اما الاغ حرام نیست»[4].

امام علیه‌السلام آن‌گاه این آیه را خواند: ﴿قُلْ لاَ أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلاَّ أَنْ

---

۱. «و علة قطع اليمين من السارق لأنه يباشر الاشياء بيمينه و هي أفضل اعضائه و انفعها له فجعل قطعها نكالا له و عبرة للخلق ليمتنعوا من أخذ الأموال من غير حلها، و لأنه اكثر ما يباشر السرقة بيمينه». ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۰۳/۱.

۲. «و حرم الله عقوق الوالدين لما فيه من الخروج من التوقير لله و التوقير للوالدين و كفر النعمة و إبطال الشكر و ما يدعو من ذلک الی قلة النسل». ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۹۸/۱؛ همو، من لایحضره الفقیه، ۵۶۵/۳.

۳. «و حرم لحم البغال و الحمير الاهلية لحاجة الناس الى ظهورها و استعمالها و الخوف من فنائها لقلتها لا لقذر خلقها و لا لقذر غذائها». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۶۳/۲؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۰۴/۱.

۴. «و ليست الحمر بحرام». ← طوسی، الاستبصار، ۷۵/۴؛ همو، تهذیب الاحکام، ۴۲/۹.

يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ﴾ [۱].

علت وجود خنثی

از امام عليه السلام دربارهٔ علت وجود خنثی در میان مردمان و چهارپایان پرسیدند.

فرمود: «علت این امر آن است که خداوند خواست قدرت خویش و این را که قادر است بدیشان بشناساند» [۲].

مقصود این سخن آن است که خواست آنان بدانند او بر زیاده و نقصان در میان ایشان توانا است.

تفسیر واژهٔ «قلیل»

در امتحان‌الفقهاء است که مردی در دم مرگ گفت: «لفلان الف درهم الا قلیل» [۳]. این «قلیل» چقدر است؟

گفت: قلیل نصف است: چراکه فرمود: ﴿يَاأَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمْ اللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً * نِصْفَهُ﴾ [۴] و نیز بدان استناد که در این باره از امام رضا عليه السلام اثری رسیده است.

دعبل گفته است:

در طوس بر قبر آن پاکیزه بنشین، اگر که تو را در دین بهره‌ای است.

دو قبر در طوس است: یکی از آن برترین همهٔ مردم و دیگری قبر بدترین مردم و این از عبرت‌ها است.

نه آن را که ناپاک است همجواری آن پاک سودی بخشد و نه آن را که پاک است از همجواری با آن ناپاک زیانی باشد.

---

۱. انعام/ ۱۴۵: بگو: در آنچه به من وحی شده است بر خورنده‌ای که آن را می‌خورد هیچ حرامی نمی‌یابم مگر آن‌که مردار یا خون ریخته یا گوشت خوک باشد که اینها همه پلیدند، یا قربانی‌ای که از روی نافرمانی به هنگام ذبح نام غیر خدا بر آن برده شده باشد.

۲. «علة ذلک ان الله اراد ان یعرف قدرته فیهم انه قادر».

۳. فلان کس را هزار درهم است مگر اندکی.

۴. مزمل/ ۱-۳: ای جامه به خویش فرو پیچیده، به پاخیز شب را مگر اندکی، نیمی از شب.

هیهات، هر کس در گرو کردار دست‌آفریدهٔ خویش است. آنچه می‌خواهی برگیر و یا واگذار[۱].

محمد بن حبیب ضبی گفته است:

دو قبر است در طوس: در یکی هدایت و در دیگری گمراهی و خاکی آکنده از آتش.

همجواری سرکش ناپاک با پاک و پیراسته کیفر او را دو چندان سازد و او را بیشتر به خشم آورد[۲].

علی بن احمد حوافی گفته است:

ای سرزمین طوس، خدای تو را از رحمت خویش سیراب سازد، چه خیراتی در خویش جای داده‌ای ای طوس؟

دامن تو در دنیا پاک است و فردی پیراسته که در سناباد به خاک سپرده شده آن را پاکیزه ساخته است.

مردی که مرگ او بر اسلام گران آمده و در رحمت خداوند درغلتیده و در آن نشسته است.

ای قبر، تو قبری هستی که علم و حلم و تقدیر و تقدیس را در خود جای داده است.

افتخار کن که با آن پیکر خفته در دامن تو بر تو رشک برند و فرشتگان نیک از تو حراست کنند.

در هر روزگاری ما را از شما امامی هدایتگر است. این ربع مسکون به شما آباد و بر شما رام باد.

ستارگان آسمان دین افول کرده و شیران خاک را قبرها در آغوش گرفته‌اند.

هشت تن از شما غایب شده‌اند و چهار تن دیگر نیز به برآمدن آن‌ها امید باشد و رهروان شب دلتنگ آن‌هایند.

---

۱. اربع بطوس علی قبر الزکی بها ... ان کنت تربع من دین علی وطر
قبران في طوس خير الناس كلهم ... و قبر شرهم هذا من العبر
ما ينفع الرجس من قرب الزکی و لا ... علی الزکي بقرب الرجس من ضرر
هیهات کل امریء رهن بما کسبت ... له یداه فخذ ما شئت أو فذر

← شعر دعبل بن علی الخزاعی، ۱۱۲ و ۱۱۳.

۲. قبران فی طوس الهدی فی واحد ... و الغـي فـي لحد ثراه ضرام
قـرب الغوي من الزكي مضاعف ... لعـذابـه و لأنـفه الارغـام

کی آن حق که از شما پرتوافزا شده است آشکار شود، که حق در غیر شما به ظلمت فروپوشیده است[1].

مشیع گفته است:

ای سرزمینی که در آن سروری درگذشته است که در میان مردمان سروری چون او نیست
پس از او هدایت و سخاوت مرد و مرگ آستین بالا زد تا به او اقتدا کند.
ای قبر او، پیوسته باران رحمت خدا بر تو فرو ریزد و بوزد و سیر سازد.
علی بن موسی‌الرضا علیه السلام و مهتری، هر دو با هم، در گور جای گرفته‌اند[2].

سید حمیری گفته است:

خوشا آن کس که پیرو و دوستدار خاندان محمد صلی الله علیه و آله شده است و امام او شبیرند و شبر علیهما السلام،
و پیش از آن‌ها آن هدایتگر وصی محمد، علی امیرمؤمنان علیه السلام آن پاک‌مرد،
و از نسل او پاکانی که شاخسار پاکیزهٔ آن شجره و امامان حقند که انتظار فرمانروایی ایشان می‌رود[3].

---

۱. یا أرض طوس سقاک الله رحمته ... ماذا حویت من الخیرات یا طوس
طابت بقاعک فی الدنیا و طیبها ... شخص زکی بسناباذ مرموس
شخص عزیز علی الاسلام مصرعه ... في رحمة الله مغمور و مغموس
یا قبر انک قبر قد تضمنه ... علم و حلم و تطهیر و تقدیس
فافخر بأنک مغبوط بجثته ... و بالملائکة الأبرار محروس
في کل عصر لنا منکم إمام هدی ... فربعه آهل منکم و مأنوس
أمست نجوم سماء الدین آفلة ... و ظل اسد الثری قد ضمها الخیس
غابت ثمانیة منکم و أربعة ... یرجی مطالعها ما حنت العیس
حتی متی یظهر الحق المنیر بکم ... فالحق فی غیر کم داج و مطموس

۲. یا بقعة مات بها سید ... ما مثله فی الناس من سید
مات الهدی من بعده و الندی ... و شمر الموت به یقتدی
لازال غیث الله یا قبره ... علیک منه رائحاً یغتدی
ان علیاً ابن موسی الرضا ... قد حل و السؤدد فی ملحد

۳. فطوبی لمن أمسی لآل عهد ... ولیاً إماماه شبیر و شبر

←

یکی از بصریان گفته است:

ای خاندان محمّد، آن روز که گام‌ها همه بلغزند دست مرا بگیری،

دل جز محبت و ولای شما را برنتابد و این جز از پاکزادی‌ام نیست.[1]

→

و قبلهما الهادی وصی محمد	علي اميرالمؤمنين المطهر
و من نسلها طهر فروغ اطائب	أئمة حق أمرهم يتنظر

← دیوان السید الحمیری، ۲۰۱.

۱.

خذا بيدي يا آل بيت محمد	اذا زلت الاقدام في غدوة الغد
أبى القلب إلا حبكم و ولاءكم	و ما ذاک إلا من طهارة مولدي

فصل ۵

خوی‌های شایسته و عظمت‌های امام رضا علیه‌السلام

ختم قرآن در هر سه روز

او قرآن را هر سه روز یک بار ختم می‌کرد و می‌فرمود: «اگر می‌خواستم آن را در کمتر از این ختم کنم، می‌کردم. لیکن بر هر آیه‌ای که می‌گذرم در آن می‌اندیشم و نیز در این‌که دربارهٔ چه چیز نازل شده و چه زمان نازل شده است. از این روی آن را در هر سه روز یک بار ختم کنم»[1].

خوی ستوده و عبادت‌ها

ابراهیم بن عباس گفته است: هیچ‌کس نه دیده‌ام و نه شنیده‌ام که از ابوالحسن رضا علیه‌السلام بهتر باشد. نه با کسی نامهربانی کرد، نه سخن کسی را بر او قطع کرد، نه کسی را که در پی حاجتی آمده باشد بازگرداند، نه پای خود در حضور همنشین دراز کرد، نه در حضور همنشین لمید، نه وابستگان و غلامان خود را ناسزا گفت و نه به قهقهه خندید.

---

۱. «لو أردت أن أختم فی أقل من ثلاث لختمت و لکن ما مررت بآیة قط إلا فکرت فیها و فی أی شیء انزلت و فی أی وقت، فلذلک صرت اختمه فی ثلاث» ← ابن‌بابویه، الامالی، ۷۵۸؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۹۳/۱؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۲۹؛ طبرسی، اعلام الوری، ۶۳/۲.

او بر همان سفره که غلامان و وابستگانش می‌نشستند می‌نشست. بیشتر شب‌ها را از آغاز تا انجام زنده می‌داشت. بسیار روزه می‌گرفت، احسان و صدقهٔ پنهان فراوان داشت و بیشتر آن را در شب‌های تاریک به انجام می‌رسانید[۱].

فرش او

حسن بن عباد گفته است: امام رضا علیه السلام در تابستان بر حصیری و در زمستان بر کهنه‌بوریایی می‌نشست و جامه‌های درشت می‌پوشید و چون به میانِ مردم می‌آمد جامهٔ رسمی بر تن می‌کرد[۲].

جامه

سفیان ثوری او را با جامه‌ای خز دید. گفت: ای پسر پیامبر خدا، کاش جامه‌ای فروتر از این می‌پوشیدی.

فرموده: دست خود بیاور.

پس دست او را گرفت و به آستین خود برد و او دید در زیر این جامه‌ای کهنه است.

آن‌گاه فرمود: «ای سفیان، خز برای خلق و کهنه‌جامه برای حق است»[۳].

به اندازهٔ مردانگی

یعقوب بن اسحاق نوبختی گفته است: مردی بر ابوالحسن رضا علیه السلام گذشت و او را گفت: مرا به اندازهٔ مردانگی خود عطا ده.

فرمود: این در توانم نیست.

گفت: به اندازهٔ مردانگی خودم.

---

۱. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۱۹۷/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۶۳/۲.

۲. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا، ۱۹۲/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۶۴/۲. گفتنی است در منابع به جای «تزیّأ» که در متن آمده و ترجمهٔ حاضر بر پایهٔ آن است، «تزین» آمده است.

۳. «یا سفیان الخز للخلق و المسح للحق».

فرمود: در این صورت، باشد.

پس فرمود: «ای غلام او را دویست دینار ده»[۱].

مباد گدا شرمسار شود

یسع بن حمزه در حدیث خود گفته است: مردی به او گفت: درود بر تو ای پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، من مردی از دوستداران تو و دوستداران پدرت هستم، از حج بازمی‌گردم و خرجی خود را تمام کرده‌ام، و آن اندازه ندارم که حتی یک منزل راه سپرم. اگر مصلحت بدانی مرا زاد و توشهٔ بازگشت دهی، تو را بر من منت خواهد بود. پس چون به شهر خویش برسم آنچه را برایم فراهم ساخته‌ای از جانب تو صدقه دهم، که من خود نیازمند صدقه نیستم.

امام علیه السلام برخاست و به اتاق رفت و دمی آن‌جا ماند و سپس بیرون آمد و در را بست و دست خویش از بالای در بیرون آورد و فرمود: «آن دویست دینار را بگیر و در کارها و خرجی خود از آن‌ها کمک بگیر و تبرک بجوی و آن‌ها را از جانب من صدقه مده. برو و نه من تو را بینم و نه تو مرا بینی»[۲].

چون آن مرد بیرون رفت، در این باره از امام علیه السلام پرسیدند.

فرمود: «از بیم این‌که خواری خواهش را برای این‌که حاجت او برمی‌آورم در چهره‌اش ببینم. مگر نشنیده‌ای این سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را که فرمود: آن‌که حسنه را پنهان دارد کار او با هفتاد حج برابری کند و آن‌که سیئه را فاش سازد خوار شود و آن‌که سیئه را پنهان دارد بخشنده گردد. مگر نشنیده‌ای سخن پیشینیان را که گفته‌اند:

هر روز که نزد او رفتم و حاجتی خواستم در حالی بازگشتم که آب چهره‌ام همچنان بر آن بود»[۳].

---

۱. «یا غلام اعطه مأئتی دینار».

۲. «خذ هذه المائتی دینار فاستعن بها فی امورک و نفقتک و تبرک بها و لاتتصدق بها عنی اخرج ولا أدراک و لاترانی».

۳. «مخافة أن أری ذل‌السؤال فی وجهه القضاء حاجته أما سمعت حدیث رسول‌الله: المستتر بالحسنة تعدل سبعین حجة و المذیع بالسیئة مخذول و المستتر بها مغفور، أما سمعت قول الاول:

متی آته یوما اطالب حاجة | رجعت الی أهلی و وجهی بمائه»

← کلینی، الکافی، ۲۴/۴.

بخشش همهٔ اموال

در خراسان همهٔ اموال خود را در روز عرفه پخش‌کرد. فضل بن‌سهل به آن حضرت گفت:این خسارت است!

فرمود: «بل غنیمت است. آنچه را از رهگذر آن پاداش و کرامتی جسته‌ای خسارت مدان»[۱].

رفتار با غلامان

ابراهیم بن عباس گفته است: رضا علیه السلام چون بر سفره‌ای می‌نشست غلامان خویش حتی پیشکار و دربان را بر آن سفره می‌نشاند[۲].

او را است:

با پاکدامنی جامهٔ عزت بر تن کرده‌ام و سربلند راه می‌روم.

با دیوان دمساز نمی‌شوم، بلکه با مردمان خو می‌گیرم.

چون از انسانی دارا سرگشتگی‌ای ببینم، از آن سرگشته نومید شوم.

نه در برابر هیچ ناداری تفاخر کرده‌ام و نه در برابر تهیدستی تزلزل نشان داده‌ام[۳].

تقیه در مجلس مأمون

زید بن موسی بن جعفر بر مأمون درآمد و مأمون او را گرامی بداشت. امام رضا علیه السلام آن‌جا بود. زید بر آن حضرت سلام کرد. اما او پاسخ نداد.

گفت: من فرزند پدر توام و سلام مرا پاسخ نمی‌گویی؟

فرمود: «تو تا آن زمان که خدا را فرمان بری برادر منی و چون او را نافرمانی کنی میان من و تو برادری‌ای نیست»[۴].

---

۱. «بل هو الغنم لاتعدن مغرما ما ابتغیت به أجراً و کرماً». ← راغب اصفهانی، محاضرات الادباء، ۶۸۴/۱.

۲. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۱۹۸/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۶۳/۲.

۳.

لبست بالعفة ثوب الغنی	و صرت أمشی شامخ الراس
لست الی النسناس مستأنساً	لکننی آنس بالنّاس
اذا رأیت التیه من ذی‌الغنی	تهت علی التائه بالیاس
ما ان تفاخرت علی معدم	و لاتضعضعت لافلاس

۴. «انت اخی ما اطعت الله فاذا عصیت الله فلا اخاء بینی و بینک». برای مضمون ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۵۹/۱ و ۲۶۰.

اسلام آوردن معروف کرخی

ابن شهرزوری در مناقب الابرار[۱] آورده است: معروف کرخی از علاقه‌مندان امام رضا علیه السلام بود و پدر و مادرش نصرانی بودند.

آن‌ها معروف را در کودکی به معلمی سپردند.

معلم او را می‌گفت: بگو سومین آن سه تن.

اما او می‌گفت: بلکه او یگانه است.

معلم او را به سختی زد.

معروف گریخت و نزد امام رضا علیه السلام رفت و به دست او اسلام آورد.

سپس به سرای خود بازگشت. در را کوبید. پدرش پرسید: چه کسی بر در است؟

گفت: معروف.

پرسید: بر چه آیینی؟

گفت: آیین حنیف.

پس پدر او نیز به برکت امام رضا علیه السلام اسلام آورد.

معروف گفته است: من مدتی روزگار گذراندم و پس از آن هر چه را بدان مشغول بودم، مگر خدمتگزاری سرورم علی بن موسی‌الرضا علیه السلام را واگذاشتم[۲].

در حمام

روزی امام رضا علیه السلام به حمام رفت. یکی از مردمان او را گفت: ای مرد مرا کیسه بکش.

امام به کیسه کشیدن او پرداخت.

امام علیه السلام را به او معرفی کردند.

مرد به عذرخواهی پرداخت. اما امام علیه السلام او را همچنان کیسه کشید و دلداری داد.

---

۱. از این کتاب اطلاعی به دست نیاوردم.

۲. خبر را در منابع متقدم بر ابن‌شهرآشوب نیافتم. اما در دوران نزدیک به او، ابن‌خلکان آن را در وفیات الاعیان (۲۳۲/۵) آورده است.

هفت مهتر

در محاضرات است که در زمین هیچ موردی نیست که در نام او هفت مهتر پشت سر هم آمده باشند و من از او روایت کرده باشم مگر علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب[۱].

عبدالله بن مبارک گفته است:

این علی علیه‌السلام است و هدایت او را راهبری می‌کند، ریشهٔ او از برترین جوانمردان قریش است[۲].

آن‌که مادر رضا علیه‌السلام بود

هشام بن احمد گوید: ابوالحسن اول امام کاظم علیه‌السلام پرسید: آیا سراغ داری که کسی از مغرب آمده باشد؟

گفتم: نه.

فرمود: چرا، مردی از اهل مغرب به مدینه آمده است. ما را نزد او ببر.

او بر مرکب نشست و من نیز بر مرکب نشستم و رهسپار شدیم تا بدان مرد رسیدیم.

من از او خواستم کنیزی عرضه کند.

او هفت کنیز بر ما عرضه داشت و ابوالحسن علیه‌السلام هر یک را که می‌دید می‌فرمود: مرا به او نیازی نیست.

سپس فرمود: همچنان به ما عرضه کن.

گفت: جز یک کنیز بیمار کسی دیگر ندارم.

فرمود: چه اشکال دارد که او را نیز عرضه کنی؟

اما آن مرد نپذیرفت که او را عرضه کند.

امام علیه‌السلام از حضور او رفت.

---

۱. ← راغب اصفهانی، محاضرات الادباء، ۴۰۵/۱. ناگفته نماند روایت این منبع تنها مشتمل بر پنج نام است: جعفر بن محمد بن علی‌بن حسین بن علی بن ابی‌طالب.

۲. هــذا عــلی و الهــدی یــقوده مــن خــیر فــتیان قــریش عــوده

بیتی از رجز خالد بن ابی‌خالد انصاری یا عبدالله بن عدی حارثی در نبرد صفین است. ← ابن‌اعثم، الفتوح، ۱۷۷/۳ و ۱۷۸؛ خوارزمی، المناقب، ۲۲۷.

فرداروز مرا دیگر بار فرستاد و فرمود: از او بپرس برای آن کنیز چقدر می‌خواهی. اگر گفت فلان مقدار، بگو به همین بها او را گرفتم.

آن مرد مرا گفت: این کنیز از آن تو باشد. اما مرا از این بیاگاهان که آن مرد که دیروز با تو بود که بود.

گفتم: مردی از بنی‌هاشم بود.

گفت: تو را از این خبر می‌دهم که این کنیز را از مغرب دور خریده‌ام. در راه زنی از اهل کتاب مرا دید و از من پرسید: این کنیز که با خود داری چیست؟

گفتم: او را برای خود خریده‌ام.

گفت: این کنیز نباید نزد چون تویی باشد. این کنیز باید نزد برترین مردمان زمین باشد. نزد او زمانی اندک نماند که پسری به دنیا آورد که در خاور و باختر چون او زاده نشده است.

همین کنیز بود که امام رضاعليه‌السلام را به دنیا آورد[1].

فراتر از وصف

ابوالعیناء به ابن‌الرضا امام جوادعليه‌السلام در رحلت پدرش سرسلامت داد و گفت: تو از وصف ما فراتری و ما از اندرز تو فروتریم. در علم خداوند چیزی است که تو را بسنده باشد و در پاداش او چیزی که تو را تسلی دهد.

مدفن فرزندان امامعليه‌السلام

اصل مسجد زرد در مرو به این ماجرا بازمی‌گردد که امام رضاعليه‌السلام در آن‌جا نماز کرد و آن‌جا مسجد ساخت. بعدها زادگان رضاعليه‌السلام در آن‌جا به خاک سپرده شدند و دربارهٔ آن کرامت‌ها روایت می‌شود.

ولایتعهدی

ابوالصلت، یاسر و کسانی دیگر روایت کرده‌اند که مأمون به رضاعليه‌السلام گفت: ای پسر پیامبر خدا، من از

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۴۸۶/۱؛ ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضاعليه‌السلام، ۲۶/۲؛ مفید، الارشاد، ۲۵۴/۲؛ همو، الاختصاص، ۱۹۷؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۳۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۵۴/۲.

فضل و دانش و زهد و ورع و عبادت تو آگاهم و تو را بیش از خود سزاوار خلافت می‌دانم. امامعليه‌السلام فرمود: «به بندگی خداوند افتخار می‌کنم، به زهد در دنیا رهایی در آخرت را امید دارم، به پاکدامنی از حرام‌ها امید دست یافتن به سودها دارم و به فروتنی در دنیا بلندی جایگاه نزد خداوند را امید می‌برم»[1].

مأمون گفت: تصمیم گرفته‌ام که خود را از خلافت خلع کنم و آن را از آن تو سازم و با تو بیعت کنم.

رضاعليه‌السلام فرمود: «اگر این خلافت از آن تو است برایت روا نیست جامه‌ای را که خدای بر تو پوشانده است از تن وانهی و به دیگری بسپاری و اگر خلافت از آن تو نیست برایت روا نباشد آنچه را از آن تو نیست به دیگران دهی»[2].

مأمون گفت: این کار را ناگزیر باید بپذیری.

فرمود: «هرگز داوطلبانه این کار را نپذیرم»[3].

مأمون چند روز پیوسته بدان حضرت اصرار کرد و فضل و حسن نیز به حضور او رفتند تا سرانجام از پذیرش خلافت از جانب او نومید شد. پس گفت: ولیعهد من باش.

امام رضاعليه‌السلام فرمود: «خدا را سوگند، پدرم از پدرانش، از امیرمؤمنانعليه‌السلام، از پیامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله برایم نقل کرده که فرموده است که من پیش از تو، ستمدیده و کشتهٔ زهر از این دنیا می‌روم و فرشتگان آسمان و زمین بر من می‌گریند و در سرزمین غربت در کنار هارون به خاک سپرده می‌شوم»[4].

مأمون گفت: در حالی که من زنده‌ام چه کسی تو را می‌کشد یا جرئت بدگفتن با تو دارد؟

فرمود: من اگر بخواهم بگویم چه کسی مرا می‌کشد، می‌گویم.

مأمون پرسید: تو با این امتناع می‌خواهی بار خود را سبک‌تر کنی؟

---

۱. «بالعبودية لله أفتخر، و بالزهد فی الدنیا أرجو النجاة من شر الدنیا، و بالورع عن المحارم أرجو الفوز بالمغانم، و بالتواضع فی الدنیا أرجو الرفعة عند الله».

۲. «إن كانت هذه الخلافة لک فلایجوز أن تخلع لباساً ألبسکه الله و تجعله لغیرک و إن کانت الخلافة لیست لک فلایجوز أن تجعل لی ما لیس لک».

۳. «لست افعل ذلک طائعاً ابداً».

۴. «و الله لقد حدثنی أبی عن آبائه عن امیرالمؤمنین عن رسول الله صلوات الله علیهم انی أخرج من الدنیا قبلک مقتولا بالسم مظلوما تبکی علی ملائکة السماء و الأرض و ادفن فی أرض غربة الی جنب هارون».

فرمود: «من نیک می‌دانم تو از این کار چه می‌خواهی؛ می‌خواهی مردم بگویند علی بن موسی در دنیا پارسایی نکرد، بلکه این دنیا بود که به او بی‌علاقگی نشان داد. مگر نمی‌بینید چگونه به طمع خلافت ولایتعهدی را پذیرفت؟»[۱]

مأمون گفت: عمر بن خطاب شورا را در شش تن قرار داد و سپرد تا هر کدام از ایشان که مخالفت کند او را گردن زنند. اینک به خدا سوگند می‌خورم اگر ولایتعهدی را پذیرفتی پذیرفته‌ای وگرنه تو را بدین کار اجبار می‌کنم. اگر آن‌گاه انجام دادی انجام داده‌ای وگرنه تو را گردن زنم.

امام رضا علیه‌السلام فرمود: «خداوند مرا از این بازداشته است که خود را به دست خویش به نابودی افکنم. اگر وضع چنین است آنچه بر آن شده‌ای انجام ده. من ولایتعهدی را می‌پذیرم بدین شرط که نه امر کنم و نه نهی کنم، نه فتوا دهم و نه قضاوت کنم، نه به کار بگمارم و نه از کار بردارم و نه چیزی را از آنچه هست تغییر دهم»[۲].

مأمون همهٔ این شرط‌ها را پذیرفت.

در این میان، ذوالریاستین در حالی بیرون آمد که می‌گفت: شگفتا، کاری شگفت دیدم. دیدم امیرمؤمنان مأمون خلافت را به رضا علیه‌السلام می‌سپارد و رضا علیه‌السلام را دیدم که می‌گوید: مرا یارای آن نیست و توانایی‌اش را ندارم. واقعاً که هیچ خلافتی را ندیده‌ام که این اندازه تباه و بی‌مقدار باشد.

پس فضل بیرون آمد و مردم را از رأی مأمون دربارهٔ علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام آگاهاند و از این خبر داد که مأمون او را به ولایتعهدی برگزیده و رضا نامیده است[۳].

عونی گفته است:

او همان کسی است که مأمون پس از آزمودنش او را به ولایتعهدی برگزید و رضا نامید[۴].

---

۱. «و انی لأعلم ماترید بذلک أن تقول للناس: ان علی بن موسی لم‌یزهد فی الدنیا بل الدنیا زهدت فیه ألا ترون کیف قبل ولایة العهد طمعاً فی الخلافة».

۲. «ان الله نهانی أن ألقی بیدی الی التهلکة فان کان الامر علی هذا فافعل ما بدا لک و أنا أقبل ولایة العهد علی اننی لاآمر و لاأنهی و لاأفتی و لاأقضی و لاأولی و لاأعزل و لاأغیر شیئا مما هو قائم».

۳. برای روایت به گونه‌های متفاوت در شرح و اختصار ← ابن‌بابویه، الامالی، ۱۲۵-۱۲۷؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۵۱/۱ و ۱۵۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۲۴ و ۲۲۵.

۴. ذالک الذی آثره المأمون بالـ عهد و سماه الرضا لما اختبر

.مأمون مردمان را فرمان داد تا سبز بپوشند و روز پنج‌شنبه برای بیعت با امام رضاعليه‌السلام گرد آیند و مقرری یک سال خود را بگیرند.

مراسم و بیعت

چون آن روز فرا رسید مأمون و امام رضاعليه‌السلام با جامه‌های سبز نشستند. سپس مأمون به فرزند خود عباس دستور داد تا به عنوان نخستین کس با امام رضاعليه‌السلام بیعت کند.

امام رضاعليه‌السلام دست خود پیش آورد و کف دست را رو به مردمان و پشت دست را رو به چهرهٔ خود ساخت.

مأمون گفت: دست خویش را برای بیعت بگشای.

فرمود: اما پیامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله این گونه بیعت می‌ستاند.

پس مردمان در حالی که دست حضرت روی دست آنان بود با او بیعت کردند. کیسه‌های زر را نیز نهادند و ابوعباد علویان و عباسیان را یک به یک خواند و هر کس عطای خویش گرفت.

در آن سال عبدالجبار بن سعید بر منبر پیامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله در مدینه خطبه ایراد کرد و در آن خطبه، در دعای خود از ولیعهد مسلمانان علی بن موسی بن جعفر بن حسین بن علی بن ابی‌طالبعليه‌السلام یاد کرد.

شش تن هستند که پدران ایشان خود برترین کسانی‌اند که باران ابرها را نوشند[1].

پس مأمون فرمان داد تا درهم‌هایی ضرب کردند و بر آن‌ها نام امام رضاعليه‌السلام نقش بسته بود و آن‌ها همان درهم‌های مشهور به رضوی است.

خدایا، ناگزیرم

در این میان امام رضاعليه‌السلام یکی از دوستداران خویش را دید که از آنچه می‌گذرد شادمان است. به او اشاره کرد که نزدیک آی.

---

۱. ستة آباؤهم من هم   افضل من يشرب صوب الغمام

برای روایت یا مضمون آن ← ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ۳۷۶ و ۳۷۷؛ ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضاعليه‌السلام، ۱۵۶/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۶۱/۱؛ علم‌الهدی، الامالی، ۱۰۲/۳؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۲۶؛ طبرسی، اعلام الوری ۷۴/۲.

او نزدیک شد.

امام علیه‌السلام مخفیانه به او فرمود: «دل خویش به این ماجرا خوش مدار و شادمانی مکن که این داستان به فرجام نمی‌رسد»[۱].

از آن حضرت شنیده شده است که دست به آسمان برداشته و چنین دعا می‌کند: «خداوندا، تو خود می‌دانی که من مکره و مضطرم. از من بازخواست مکن، آن‌سان که بنده و پیامبر خویش یوسف علیه‌السلام را آن هنگام که به زمامداری مصر ناگزیرش کردند بازخواست نکرده‌ای»[۲].

علت پذیرش ولایتعهدی

محمد بن عرفه گفته است: از امام رضا علیه‌السلام پرسیدم: ای پسر پیامبر خدا، چه چیز تو را به پذیرش ولایتعهدی واداشت؟

فرمود: «آنچه جدم امیرمؤمنان را به درآمدن در شورا مجبور کرد»[۳].

دستخط ولایتعهدی

متن دستخط امام رضا علیه‌السلام دربارهٔ ولایتعهدی مأمون: «بسم الله الرحمن الرحیم. سپس خدایی را که آنچه خواهد کند، نه حکم او را تعقیب‌کننده‌ای است و نه تقدیر او را بازدارنده‌ای. همو که فرمود ﴿يَعْلَمُ خَآئِنَةَ ٱلْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِى ٱلصُّدُورُ﴾[۴].

من که علی پسر موسی بن جعفرم می‌گویم: امیرمؤمنان که خدای او را به درست‌اندیشی یاری رساند و به راهیابی توفیق دهد از حق ما آن چیزی را که دیگران ندانستند شناخت و رشته‌ای از پیوند خونی را که دیگران گسسته بودند پیوسته داشت، و جانی را که گرفتار بیم بود به امنیت رساند، بلکه آن را که در آستانهٔ نابودی بود زنده ساخت و آن‌گاه که به تهیدستی گرفتار آمده بود بی‌نیاز کرد و در این

---

۱. «لا تشغل قلبک بهذا الامر و لاتستبشر فانه شیء لایتم».

۲. «اللهم انک تعلم انی مکره مضطر فلاتؤاخذنی کما لم‌تؤاخذ عبدک و نبیک یوسف حین دفع الی ولایة مصر». ← ابن‌بابویه، الامالی، ۷۵۷ و ۷۵۸؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۲۶.

۳. «ما حمل جدی امیرالمؤمنین علی الدخول فی الشوری». ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۵۲/۱.

۴. غافر / ۱۹: خدا نگاه‌های دزدانه و آنچه را در دل‌ها نهان می‌دارند می‌داند.

همه تنها خشنودی پروردگار جهانیان را جست و پاداشی از دیگران نخواست: ﴿وَسَيَجْزِي ٱللَّهُ ٱلشَّاكِرِينَ﴾[۱] و ﴿لَا يُضِيعُ أَجْرَ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾[۲].

او ولایتِ عهد خویش را و امامت کبری را ـ اگر پس از او زنده باشم ـ به من سپرده است. اینک هر کس پیمانی را که خداوند به استوار داشتن آن فرمان داده است بشکند و ریسمانی را که خداوند محکم داشتن آن را دوست داشته است بگسلد، حریم خدا را شکسته و حرام خدا را حلال شمرده است؟ چرا که بدین رفتار به امام ستم روا داشته و حرمت اسلام را دریده است.

پیشینیان بر این پیمان‌داری بوده‌اند و بر لغزش‌ها شکیبایی ورزیده‌اند و بر کوتاهی‌ها نشوریده‌اند، از این بیم که مباد کار دین از سامان برود و رشتهٔ مسلمانان از هم بگسلد، به ویژه آن‌که هنوز به دوران جاهلیت نزدیک بودند و می‌دیدند کسانی در کمین فرصت‌هایی هستند که از آن‌ها بهره برند و ناپایداری‌هایی را انتظار می‌برند که در آن‌ها هجمه آورند.

اکنون که او کار مسلمانان را به من واگذارده و خلافت خویش را به من سپرده است، برای خدا و در رفتار با همهٔ مردم و زادگان عباس بن عبدالمطلب به صورت خاص، بر خویش نهاده‌ام که از خداوند و از سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمان برم و نه خونی را بریزم و نه ناموسی را و نه مالی را روا بشمرم، مگر آن‌که حدود خدا را شکسته و آنچه را او واجب کرده مباح دانسته باشد. هم بر آنم که تا توان دارم و در گنجایش من است شایستگان را به کار گیرم.

این را بر خود به بیانی مؤکد نهاده‌ام که خداوند درباره‌اش از من باز خواهد. او است که می‌فرماید: ﴿وَأَوْفُوا بِٱلْعَهْدِ إِنَّ ٱلْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا﴾[۳].

اگر بدعتی برسازم یا تغییر و تبدیلی به میان آورم سزاوار نکوهش و آمادهٔ کیفر باشم و از خشم خدا به خود او پناه برم و در توفیق طاعت و بازداشته شدن از نافرمانی او در عافیتی برای خود و مسلمانان رو سوی او آورم. اما جفر و جامعه بر ضد این دلالت کنند؛ ﴿وَمَآ أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ﴾[۴]، ﴿إِنِ

---

۱. آل عمران /۱۴۴: و به زودی خدا سپاسگزاران را پاداش می‌دهد.

۲. توبه /۱۲۰: پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

۳. اسراء /۳۴: و به پیمان خود وفا کنید؛ زیرا که از پیمان پرسش خواهد شد.

۴. احقاف /۹: و نمی‌دانم با من و با شما چه معامله‌ای خواهد شد.

﴿ٱلْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ ٱلْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ ٱلْفَاصِلِينَ﴾[۱]. با این همه، من فرمان امیرمؤمنان را گردن نهاده و خشنودی او را برگزیده‌ام ـ و خداوند من و او را نگاه بدارد.

خدای را در این باره بر خود گواه گیرم: ﴿وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدًا﴾[۲].

این متن را در ماه رمضان سال دویست و یک در محضر امیرمؤمنان ـ خدای عمر او را دراز بدارد ـ و با گواهی فضل بن سهل، یحیی بن اکثم، عبدالله بن طاهر، ثمامة بن اشرس، بشر بن معتمر و حماد بن نعمان، به خط خویش نوشته‌ام»[۳].

ابن‌معتز به رغم ناصبی بودن، داستان نصب امام به ولایتعهدی را در قصیده‌هایی به نظم در آورده و از آن جمله است:

---

۱. انعام /۵۷: فرمان جز به دست خدا نیست، که حق را بیان می‌کند و او بهترین داوران است.

۲. نساء /۷۹: و گواه بودن خدا بس است.

۳. «بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الفعال لما یشاء، لامعقب لحکمه و لاراد لقضائه، ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ ٱلْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِى ٱلصُّدُورُ﴾ وصلواته علی نبیه محمد خاتم النبیین و آله الطیبین الطاهرین، أقول و أنا علی بن موسی بن جعفر: ان امیرالمؤمنین عضده الله بالسداد، و وفقه للرشاد، عرف من حقنا ما جهله غیره، فوصل أرحاما قطعت، و آمن أنفساً فزعت، بل أحیاها و قد تلفت، و أغناها إذ افتقرت، مبتغیاً رضی رب العالمین، لایرید جزاء من غیره ﴿وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّاكِرِينَ﴾، و ﴿لَا يُضِيعُ أَجْرَ ٱلْمُحْسِنِينَ﴾، فانه جعل إلی عهده، والإمرة الکبری إن بقیت بعده، فمن حل عقدة أمر الله بشدها، و قصم عروة أحب الله إیثاقها، فقد أباح حریمه، و أحل محرمه، إذ کان بذلک زارباً علی الإمام، متهتکا حرمة الإسلام، بذلک جری السالف فصبر منه علی الفلتات، و لم یعترض بها علی الغرمات، خوفا علی شتات الدین، و اضطراب حبل المسلمین، و لقرب أمر الجاهلیة و رصد فرصة تنتهز، و بائقة تبتدر، و قد جعلت لله علی نفسی اذا استرعانی أمر المسلمین و قلدنی خلافته العمل فیهم عامة و فی بنی‌العباس بن عبدالمطلب خاصة بطاعته و سنة رسوله صلی الله علیه و اله و سلم، و أن لا أسفک دماً و حراماً، و لا أبیح فرجا و لا مالا إلا ما سفکته حدوده و إباحته فرائضه، و أن أتخیر الکفاة جهدی و طاقتی، و قد جعلت بذلک علی نفسی عهداً مؤکداً یسألنی الله عنه فانه عزّ و جلّ یقول: ﴿وَأَوْفُوا بِٱلْعَهْدِ إِنَّ ٱلْعَهْدَ كَانَ مَسْـُٔولًا﴾، فان أحدثت أو غیرت أو بدلت کنت للعتب مستحقاً و للنکال متعرضاً، و اعوذ بالله من سخطه، و الیه أرغب فی التوفیق لطاعته، و الحول بینی و بین معصیته فی عافیة لی و للمسلمین و الجامعة و الجفر یدلان علی ضد ذلک ﴿وَمَآ أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِى وَلَا بِكُمْ﴾، ﴿إِنِ ٱلْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ ٱلْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ ٱلْفَاصِلِينَ﴾، لکنی امتثلت أمر امیرالمؤمنین و آثرت رضاه، و الله یعصمنی و إیاه، و أشهدت الله علی نفسی بذلک ﴿وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدًا﴾، و کتبت بخطی بحضرة امیرالمؤمنین أطال الله بقاء، و الفضل بن سهل، و یحیی بن أکثم، و عبدالله بن طاهر، و ثمامة بن اشرس، و بشر بن المعتمر، و حماد بن النعمان، فی شهر رمضان سنة احدی و مائتین».

مأمون حق خلافتی را به شما داد که از آن ما بود. اما او از دنیا گذشت و آن را بخشید.

رضا هم پس از آن داستان‌ها که می‌دانید درگذشت و پس از او اما خلافت دیگر بار به ما بازگشت[1].

مدیحه‌سرایی شاعران

پس از این ماجرا شاعران به حضور امام رضا علیه السلام رسیدند.

دعبل آن قصیده را خواند:

مکتبخانه‌های آیات الهی از تلاوت تهی شد و منزلگاه وحی به بیابانی تهی بدل گشت[2].

ابراهیم بن عباس گفت:

پس از صبوری‌ها، کشته شدن فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله همه تسلّی‌های دل را زدود[3].

ابونواس ابیاتی خواند:

پاکانی پیراسته‌جامه که هر جا از ایشان یاد شود بر ایشان درود فرستند.

هر که چون نسب او گویی علوی نباشد او را در گذشتهٔ روزگاران هیچ افتخاری نیست.

خداوند چون خلق پدید آورد و استوار ساخت شما را ای آدمیزادگان، پیراست و برگزید.

شمایید آن ملأ اعلی و علم کتاب و پیام همهٔ سوره‌ها نزد شما است[4].

---

۱. و أعطاکم المأمون حق خلافة — لنا حقها لکنه جاد بالدنیا
فمات الرضا من بعد ما قد علمتم — و لاذت بنا من بعده مرة اخری

۲. مدارس آیات خلت من تلاوة — و منزل وحی مقفر العرصات
برای شعر کامل ← شعر دعبل بن علی الخزاعی، ۷۱-۷۸.

۳. أزالت عزاء القلب بعد التجلد — مصارع أولاد النبی محمد
← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۱۵۴/۱؛ علم‌الهدی، الامالی، ۱۳۰.

۴. مطهرون نقیات ثیابهم — تتلی الصلاة علیهم أینما ذکروا
من لم‌یکن علویا حین تنسبه — فما له فی قدیم الدهر مفتخر
←

امام رضا علیه‌السلام که این شعر را شنید فرمود: بیت‌هایی نزد ما آوردی که هیچ‌کس در آن‌ها بر تو پیشی نگرفته است. ای غلام، آیا چیزی از خرجی همراه داری؟

گفت: سیصد دینار.

فرمود: آن‌ها را به او ده.

پس افزود: ای غلام، آن یابو را نیز سوی او بران[1].

ابن‌حماد گفته است:

چون شبهه‌ای مبهم در دین پدید آید، آنان چراغ‌های روشن‌کنندهٔ آن شبهه‌ها برای مردمانند.
آنان خورشیدهایی هستند که مردم را راه نمایند.
چراغدان نورند و مصباحی روشنگر که گویی کوکبی است شعله‌افروز و فروغ‌آور[2].

کشاجم گفته است:

چه بسیار هلال‌ها از ایشان که پیش از کامل شدن فروافتاد و چه بسیار بدرها که افول کرد.
آنان حجت خدا در روز معادند و پیروزمندانی در برابر آنان که دست از یاری شسته‌اند،
و کسانی اند که خداوند برتری ایشان را نازل کرده است و البته آنچه خدا نازل کرده است به خود او بازگردد.
جد ایشان خاتم پیامبران صلی‌الله‌علیه‌وآله است و این را همهٔ پیروان ادیان دانند،
و پدر ایشان سرور اوصیا است، همو که نادار را عطا دهد و پهلوان را بر زمین نیستی کوبد[3].

→

و الله لمـــا بـــرا خـــلقاً فـــاتقنه — صـفاكـم و اصطفاكـم أيـها البشـر
فأنـــتم المـــلأ الأعـلى و عـندكم — علم الكتاب و ما جاءت بـه السـور

۱. برای داستان و بیت‌های پیشین ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۱۵۵/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۶۵/۲.

۲. اذا جـذت شـبهة فـی الدیـن مـبهمة — فـــهم مـــصابیحها للـخلق و السـرج
هم الشموس التی تـهدی الانـام و مـا — غـــیر المـــنیف اذا یـــعزی و لا فـــرج
مشکـــوة نـور و مـصباح یـضیء بـها — كأنـــه كـــوكب يـــوری و يـــنسرج

۳. فکـــم فـــیهم مـــن هـــلال هـــوی — قـــبیل التـــمام و بـــدر أفـــل

←

اسامه گفته است:

مادرتان فاطمه علیها السلام و جدتان محمد صلی الله علیه و آله است و حیدر علیه السلام نیز پدرتان. پاکید و ولادتی پاک دارید[1].

←

هم حجة الله يوم المعاد هم الناصرين على من خذل

و من أنزل الله تفضيلهم فرد على الله ما قد نزل

فجدهم خاتم الأنبياء يعرف ذاک جميع الملل

و والدهم سيد الاوصياء معطى الفقير و مردى البطل

← دیوان کشاجم، ۳۴۴.

۱. امكم فاطمة و جدكم محمد و حيدر ابوكم طبتم و طاب المولد

فصل ۶

احوال و زندگینامهٔ امام رضا علیه‌السلام

نام، کنیه و لقب‌ها

نام او علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است.

کنیهٔ عام او ابوالحسن و خاص او ابوعلی است.

لقب‌های او است سراج الله، نور الهدی، قرة عین المؤمنین، مکیدة الملحدین، کفو الملک، کافی الخلق، رب السریر، رأب التدبیر، فاضل، صابر، وفی، صدیق و رضا[1].

احمد بزنطی گفته است: او از آن روی رضا نامیده شد که رضای خدای تعالی در آسمان و رضایت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامان پس از او در زمین بود[2].

برخی گفته‌اند: از آن روی چنین نامیده شد که مخالف و موافق به او رضایت دادند.

برخی هم گفته‌اند: از آن روی که مأمون به او راضی بود[3].

---

۱. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۷۹؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۵۹.

۲. ← طبرسی، اعلام الوری، ۴۲/۲.

۳. ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۲۳۷/۱؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۲۲/۲.

مادر

مادر آن حضرت کنیزی فرزندآور به نام سکن نوبی، به روایتی خیزران رسی، به روایتی نجمه ـ و این را میثم نقل کرده است ـ به روایتی دیگر صقر و نیز اروی و ام‌البنین است و چون رضاعليه‌السلام را به دنیا آورد، او را طاهره نامیدند[۱].

از ولادت تا وفات

آن حضرت در مدینه در روز جمعه، و به روایتی پنج‌شنبه، یازده شب گذشته از ربیع‌الاول سال صد و پنجاه و سه، پنج سال پس از رحلت امام صادقعليه‌السلام ولادت یافت. این چیزی است که ابن‌بابویه روایت کرده است[۲].

روایت دیگر سال صد و پنجاه و یک است.

بخشی از دوران امامت آن حضرت با باقیمانده سال‌های حکمرانی هارون معاصر بود، پس از آن سه سال و هجده روز دوران فرمانروایی امین بود و آن‌گاه مأمون بیست سال و بیست و سه روز حکم راند.

مأمون در دوران فرمانروایی خود در پنجم رمضان سال دویست و یک بدون رضایت امامعليه‌السلام برای او به عنوان ولیعهد بیعت گرفت[۳].

مأمون در آغاز سال دویست و دو دختر خود ام‌حبیب را به همسری او درآورد و امامعليه‌السلام در آن روز پنجاه و پنج سال و به روایت ابن‌همام چهل و نه سال و شش ماه و به روایتی نیز چهار ماه داشت[۴].

امام رضاعليه‌السلام زمانی که بیست و نه سال و دو ماه داشت عهده‌دار امت شد.

امام رضاعليه‌السلام بیست و نه سال و چند ماه با پدر زیست و پس از او نیز بیست سال که دوران امامت وی است زنده بود[۵].

---

۱. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضاعليه‌السلام، ۲۶/۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۵۹؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۳۵؛ طبرسی، اعلام الوری، ۴۰/۲.

۲. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضاعليه‌السلام، ۲۸/۲.

۳. ← همان، ۲۹.

۴. برای روایت‌ها ← ابن‌اعثم، الفتوح، ۴۲۴/۸؛ ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضاعليه‌السلام، ۲۷۴/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۸۶/۲.

۵. ← کاتب بغدادی، تاریخ الائمةعليهم‌السلام، ۱۲؛ خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۷۹.

تنها فرزند آن حضرت امام جواد علیه‌السلام است[۱].

مضجع آن حضرت در طوس خراسان، در زیر گنبدی است که هارون در آن به خاک سپرده شده در سمت قبلهٔ قبر او قرار دارد. آن‌جا سرای حمید بن قحطبه طائی در آبادی‌ای به نام سناباد از توابع نوقان بوده است[۲].

راویان روایت نص بر آن حضرت

راویان روایت حاکی از تصریح پدر آن حضرت به امامت ایشان عبارتند از: داوود بن کثیررقی، محمد بن اسحاق بن عمار، علی بن یقطین، نعیم قابوسی، حسین بن مختار، زیاد بن مروان، داوود بن سلیمان، نصربن قابوس، داوود بن رزین، یزید بن سلیط و محمد بن سنان مخزومی[۳].

نعیم قابوسی از ابوالحسن امام کاظم علیه‌السلام روایت کرده که فرموده است: «پسرم علی بزرگ‌ترین فرزندان من و گزیده‌ترین و محبوب‌ترین ایشان نزد من است. او با من در جفر می‌نگرد و هیچ‌کس جز پیامبر یا وصی پیامبری در آن ننگریسته است»[۴].

داوود بن رزین گفته است: اموالی نزد ابوابراهیم [امام کاظم علیه‌السلام] بردم. او بخشی از آن‌ها را برداشت و بخشی را گذاشت.

گفتم: خدایت به سامان بدارد، چرا این اموال را نزد من گذاشتی؟

فرمود: صاحب این امر آن را از تو خواهد طلبید[۵].

چون خبر درگذشت آن حضرت رسید، ابوالحسن [امام رضا علیه‌السلام] نزد من فرستاد و آن اموال را خواست و من نیز آن‌ها را به او پرداختم[۶].

---

۱. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۲۷۹/۱؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۵۹.

۲. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۲۸/۲.

۳. ← مفید، الارشاد، ۲۴۷/۲ و ۲۴۸.

۴. «ابنی علی اکبر ولدی و آثرهم عندی و احبهم إلی و هو ینظر معی فی الجفر و لم‌ینظر الیه إلا نبی او وصی نبی» ← کلینی، الکافی، ۳۱۱/۱ و ۳۱۲؛ ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۴۰/۲؛ مفید، الارشاد، ۲۴۹/۲ و ۲۵۰؛ طوسی، الغیبة، ۳۶؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۹۷/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۴۴/۲.

۵. «ان صاحب هذا الامر یطلبه منک».

۶. ← کلینی، الکافی، ۳۱۳/۱؛ ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۳۱۱/۳؛ مفید، الارشاد، ۲۵۲/۲؛ طوسی، الغیبة، ۳۹؛ همو، اختیار معرفة الرجال، ۶۰۱/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۴۷/۲.

باب

باب آن حضرت محمد بن راشد بود[۱].

معتمدان

از کسان مورد اعتماد اویند: احمد بن محمد بن ابی‌نصر بزنطی، محمد بن فضل کوفی ازدی، عبدالله بن جندب بجلی، اسماعیل بن سعد اخوص اشعری و احمد بن محمد اشعری.

یاران

از یاران اویند: حسن بن علی خزاز معروف به وشاء، محمد بن سلیمان دیلمی بصری، علی بن حکم انباری، عبدالله بن مبارک نهاوندی، حماد بن عثمان باب، سعد بن سعد، حسن بن سعید اهوازی، محمد بن فرج رجحی، خلف بصری، محمد بن سنان، بکر بن محمد ازدی، ابراهیم بن محمد همدانی، محمد بن احمد بن قیس بن غیلان و اسحاق بن محمد حضینی[۲].

زمینهٔ قتل امام علیه‌السلام

ابن‌سنان گفته است: مأمون روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه در دیوان مظالم به دادرسی می‌نشست و امام رضا علیه‌السلام را نیز در سمت راست خود می‌نشانید.

روزی نزد او گزارش دادند که یک صوفی کوفی دزدی کرده است.

فرمان داد او را احضار کردند.

او را به سیمای صالحان دید.

گفت: چه بد است چهره‌ای چنین زیبا و کردارهایی این گونه زشت!

مرد گفت: این کار را نه از روی اختیار، بلکه از سر اضطرار انجام داده‌ام، و خداوند فرموده است: ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[۳]. تو همچنین خمس و غنیمت را از من بازداشته‌ای.

---

۱. اما در منابع محمد بن فرات آمده است. ← کاتب بغدادی، تاریخ الائمه علیهم‌السلام، ۳۳؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۵۹.

۲. برای فهرست کامل ← طوسی، رجال الطوسی، ۳۴۹-۳۷۰.

۳. مائده/ ۳: و هر کس دچار گرسنگی شود بی آن‌که به گناه متمایل باشد اگر از آنچه منع شده است بخورد بی‌تردید خدا آمرزندهٔ مهربان است.

مأمون پرسید: حق تو از آن چیست؟

گفت: خداوند فرموده است: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾[1]، تو مرا از حق خویش محروم داشته‌ای، در حالی که من مسکین و در راه مانده‌ام و از حافظان قرآنم و تو- بر پایهٔ سخن پیامبر- صلی‌الله‌علیه‌وآله هر سال مرا از دویست دینار محروم ساخته‌ای.

مأمون گفت: هرگز به واسطهٔ این افسانه‌هایی که تو می‌گویی هیچ حدی از حدود و حکمی از احکام خدا را دربارهٔ سارق تعطیل نکنم.

گفت: تو از خود بیاغاز و خویش را پاک ساز، آن‌گاه دیگران را تطهیر کن. حدود خدا را نخست بر خود جاری‌ساز و آن‌گاه بر غیرخویش.

راوی گفته است: مأمون در این هنگام به امام رضا علیه‌السلام نگریست و پرسید: تو چه می‌گویی؟

فرمود: می‌گوید تو دزدی کرده‌ای و او نیز دزدی کرده است.

راوی گوید: مأمون خشمگین شد و [خطاب به آن متهم] گفت: خدای را سوگند حد قطع بر تو جاری خواهم کرد.

گفت: حد قطع بر من جاری می‌کنی، در حالی که تو خود بردهٔ منی؟

گفت: ای تیره‌بخت، چه می‌گویی؟

گفت: مگرنه آن است که مادرت از اموال عمومی فیء خریداری شده و تو این اموال را درست قسمت نمی‌کنی؟ و مگرنه آن‌که تو بردهٔ هر مسلمانی هستی که در خاور و باختر است، مگر آن‌که تو را آزاد کنند؟ من هم یکی از آن مسلمانان هستم و تو را آزاد نکرده‌ام. دلیل دیگر آن‌که نجس نتواند نجس را پاک کند، تنها پاک می‌تواند نجس را پاک کند. اما آن‌که حدی از حدود بر او است حق ندارد بر دیگری حد اجرا کند، مگر آن‌که از خویش بیاغازد. مگر نشنیده‌ای این سخن خدای را که فرموده است: ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ وَأَنتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾[2].

مأمون دیگر بار به امام رضا علیه‌السلام نگریست و پرسید: چه می‌گویی؟

---

۱. انفال/ ۴۱: و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان او و یتیمان و در راه‌ماندگان است.

۲. بقره/ ۴۴: آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خود را فراموش می‌کنید، با این‌که شما کتاب را می‌خوانید؟ آیا هیچ نمی‌اندیشید؟

فرمود: خداوند به پیامبر خویش فرموده است: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾[۱]، و این حجت آن چیزی است که به نادان می‌رسد و او آن را به جهل خویش می‌داند، آن‌سان که دانا آن را به دانایی خویش داند. دنیا و آخرت نیز به حجت برپایند و این مرد حجت آورده است[۲].

راوی گفته است: مأمون دستور داد آن مرد صوفی را آزاد کنند. اما در نهان از امام رضا علیه السلام خشمگین شد[۳].

تفاوت عقد بیعت و نسخ آن

در حدیث ریّان بن شبیب است که چون مأمون خواست برای خود به عنوان امیرمؤمنان و برای امام رضا علیه السلام به عنوان ولیعهد و برای فضل بن سهل به عنوان وزیر بیعت بگیرد، به مردم اجازهٔ حضور داد. مردمان یک به یک وارد شدند و با دست راست خود با ایشان بیعت کردند و به گاه بیعت دست خویش را از سمت نوک انگشت ستبر به سمت انگشت خرد بر دست آنان نهادند و سپس بیرون رفتند، تا این‌که جوانی از زادگان انصار به عنوان یکی از آخرین‌کسان بیعت کرد. او در هنگام بیعت دست خود را از سمت انگشت خرد به سمت انگشت ستبر به دست بیعت شدگان نهاد.

امام رضا علیه السلام لبخندی زد و به مأمون فرمود: همهٔ کسانی که تاکنون دست بیعت دادند به شیوه‌ای عمل کردند که شیوهٔ بیعت گشودن است، جز این جوان که به شیوهٔ بیعت سپردن دست داد[۴].

مأمون گفت: شیوهٔ فسخ بیعت را با عقد بیعت چه تفاوتی است؟

فرمود: عقد بیعت از سمت انگشت خرد به نوک انگشت ستبر است، ولی فسخ آن از نوک انگشت ستبر به سمت انگشت خرد[۵].

مأمون که این شنید دستور داد مردم دوباره بیعت کنند.

---

۱. انعام/ ۱۴۹: برهان رسا ویژهٔ خدا است.

۲. «ان الله عزّ و جلّ قال لنبیه: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ ٱلْحُجَّةُ ٱلْبَالِغَةُ﴾ و هی التی تبلغ الجاهل فیعلمها بجهله کما یعلمها العالم بعلمه و الدنیا و الآخرة قائمتان بالحجة و قد احتج الرجل».

۳. ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۲۴۰/۱ و ۲۴۱؛ همو، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۶۳/۱ و ۲۶۴.

۴. «کل من بایعنا یفسخ البیعة من عقدها غیر هذا الفتی فانه بایعنا بعقدها».

۵. «عقد البیعة من الخنصر الی اعلی الابهام و فسخها من اعلی الابهام الی الخنصر».

مردم گفتند: چگونه کسی که آیین عقد بیعت را نمی‌داند سزاوار بیعت و امامت است؟ آن‌که این را می‌داند بدین کار سزاوارتر است[۱].

صفوان گفته است: یحیی بن خالد سرکش [به هارون] گفت: این علی پسر او [= موسی بن جعفر عليه‌السلام] است که بر جای پدر نشسته و مدعی حکومت برای خویش شده است.

مأمون گفت: یعنی آنچه با پدر او کردیم ما را بسنده نیست؟ می‌خواهی همه را بکشم؟[۲]

فریفتن سخن‌چینان

در اعلام الوری است که حسن طیب گفته است: چون ابوالحسن موسی بن جعفر عليه‌السلام درگذشت، رضا عليه‌السلام به بازار رفت و سگی و گوسفندی و خروسی خرید.

چون خبرچین هارون برایش این را گزارش کرد، هارون گفت: از ناحیهٔ او آسوده‌خاطر شده‌ایم. اما زبیری [به هارون] نوشت: علی بن موسی عليه‌السلام در خانهٔ خود گشوده و مردم را به خویش خوانده است.

هارون گفت: شگفتا، علی بن موسی عليه‌السلام سگی و گوسفندی و خروسی خریده است، ولی این مرد در نامهٔ خویش چنین سخنانی می‌نویسد![۳]

نماز باران

علی بن محمد بن سیار از پدران خود نقل کرده و گفته است: چون با علی بن موسی‌الرضا عليه‌السلام بیعت کردند باران کمتری بارید.

کسانی گفتند: این از بدشگونی این مرد است.

مأمون از آن حضرت خواست باران بطلبد.

امام عليه‌السلام پذیرفت و فرمود: «پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خواب دیدم که می‌فرماید: فرزندم، بمان تا روز دوشنبه فرا رسد. آن‌گاه به بیابان رو و باران بخواه. خداوند آنان را سیراب خواهد ساخت. آنان را از آنچه

---

۱. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا عليه‌السلام، ۲۶۴/۱ و ۲۶۵.

۲. ← همان، ۲۴۶؛ طبرسی، اعلام الوری، ۶۰/۲.

۳. ← طبرسی: اعلام الوری، ۶۰/۲ و ۶۱.

خداوند خواهد کرد نیز خبر ده که حال تو را نمی‌دانند. باشد که آگاهی آنان از فضل و جایگاه تو نزد پروردگارت افزون گردد[۱].

امامعليه‌السلام روز دوشنبه به بیابان رهسپار شد، آن‌جا بر فراز منبر رفت، خدای را سپاس و ستایش گفت و چنین دعا کرد: «پروردگارا، تو حق ما خاندان را سترگ ساختی. پس آنان چونان که تو خود فرموده‌ای به ما توسل جستند و به فضل و رحمت تو امیدوار شدند و در انتظار احسان و نعمت تو نشستند. آنان را بارانی سودمند و همه جاگستر و بی‌زیان ده و چنان کن که آغاز باران در پی بازگشت این مردم از این‌جا به خانه‌ها و سکونتگاه‌هایشان باشد»[۲].

همان دم رعدوبرق در آسمان رخ نمود و باد وزیدن گرفت. مردم به جنب‌وجوش درآمدند. اما آنان را از این خبر داد که این پیشامد برای فلان آبادی است.

تا ده بار چنین شد و پس از آن دیگر بار رعدوبرق و باد رخ نمود. فرمود: این باد برای شما است، و مردم را فرمود تا بازگردند و بدیشان گفت: تا به خانه‌هایتان نرسید باران نخواهد آمد.

سپس، از منبر فرود آمد، و چنان شد که او فرموده بود.

مردم گفتند: کرامت‌های خدای عزّ و جلّ بر فرزند پیامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله گوارا باد.

چون نزد مأمون حضور یافت حمید بن مهران به او گفت: از حد خویش گذراندی و به جایگاه خود نزد مردم بالیدی. اگر راست می‌گویی این دو شیر را که بر پشتی مأمون تصویر شده‌اند فرمان ده مرا بگیرند.

امام رضاعليه‌السلام خشمگین شد و فرمود: این بدکار را بگیرید و از هم بدرید و از او هیچ ذره و اثری بر جای مگذارید.

شیران به صحنه درآمدند و او را از هم دریدند و خوردند و آن‌گاه رو به امام رضاعليه‌السلام کردند و گفتند: ای ولی خدا در زمین او، می‌فرمایی با این چه کنیم؟

---

۱. «رایت رسول الله صلی‌الله علیه و آله فی منامی یقول: یا بنی انتظر یوم الاثنین و ابرز الی الصحراء و استسق فان الله یسقیهم و اخبرهم بما یرید الله و هم لایعلمون حالک لیزداد علمهم بفضلک و مکانک من ربک».

۲. «اللهم یا رب أنت عظمت حقنا اهل‌البیت، فتوسلوا بنا کما أمرت، و أملوا فضلک و رحمتک، و توقعوا احسانک و نعمتک، فاسقهم سقیا نافعا عاما غیر رائث و لا ضائر. و لیکن ابتداء مطرهم بعد انصرافهم من مشهدهم هذا الی منازلهم و مقارهم».

راوی گفته است: مأمون از هوش رفت.

اما امام عليه السلام به آن شیران فرمود: باز ایستید.

پس فرمود: بر او گلاب بریزید و او را خوشبو سازید.

چون بر مأمون گلاب ریختند به هوش آمد.

آن دو شیر دیگر بار گفتند: آیا به ما دستور می‌دهی این را نیز به یارش ملحق سازیم؟

فرمود: نه، زیرا خدای را دربارهٔ من تدبیری باشد که او به انجام‌رسانندهٔ آن است.

گفتند: ما را چه فرمان می‌دهی؟

فرمود: به همان جا و همان وضعی که بودید بازگردید.

آن دو شیر نیز دیگر بار دو تصویر بر آن پشتی شدند.

مأمون نیز گفت: سپاس خدای را که مرا از شر حمید بن مهران مصون داشت[۱].

دعای هدایت

در معرفة الرجال کشی است که محمد بن اسحاق به ابوالحسن عليه السلام گفت: پدرم به زنده بودن پدرتان معتقد است و من بسیار با او مناظره می‌کنم.

روزی مرا گفت: از آن طرف خویش بپرس اگر در جایگاهی است که تو مدعی هستی از خداوند برای من بخواهد که به طایفهٔ شما بگروم. من دوست دارم خدای را برای او بخوانی.

راوی گوید: ابوالحسن عليه السلام دست راست خود را به آسمان برداشت و دعا کرد: «خداوندا، گوش و چشم و دل او را در اختیار گیر تا او را به حق بازگردانی»[۲].

پس پیکی نزد من آمد و مرا از آنچه شده است آگاهاند. خدای را سوگند، دیری نگذشت که من به حق گرویدم[۳].

---

۱. ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا عليه السلام، ۱۷۹/۱-۱۸۳؛ ابن‌حمزة، الثاقب فی المناقب، ۴۶۷ و ۴۶۸.

۲. «اللهم خذ بسمعه و بصره و مجامع قلبه حتی ترده الی الحق».

۳. ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۸۶۴/۲ و ۸۶۵.

استجابت دعای واقفی

در همین کتاب است که عبدالله بن مغیره گوید: من واقفی بودم. روزی به ملتزم آویختم و گفتم: خداوندا، مرا به برترین آیین راه نمای.

پس به دلم افتاد که نزد رضاعليه‌السلام روم.

به مدینه رفتم و بر در سرای او ایستادم و به غلام گفتم: به آقای خود بگوی: مردی از عراقیان پشت در است.

من بانگی شنیدم که می‌فرمود: ای عبدالله بن مغیره، به درون آی.

من وارد شدم.

چون در من نگریست گفت: خداوند دعایت را اجابت کرد و تو را به دینت راه نمود.

من نیز گفتم: گواهی می‌دهم که تو حجت خدایی[۱].

خبردادن از نیاکان و نوادگان

ابراهیم بن شعیب گفته است: به رضاعليه‌السلام نوشتم: پدرانت که پیش از تو بودند ما را از چیزهایی خبر می‌دادند که برهان‌هایی داشت. دوست دارم مرا از نام من و از نام پدرم و فرزندانم بیاگاهانی.

پاسخ آن حضرت چنین آمد: ای ابراهیم، شعیبی و صالحی در میان پدران تواند و محمد و علی و فلانی و فلانی نیز در میان فرزندانت هستند. او نامی هم افزوده بود که من آن را نمی‌شناختم.

راوی گفته است: پس یکی از اهل مجلس گفت: بدان، همان گونه که در دیگر کسان با تو راست گفته، دربارهٔ آن هم که نمی‌شناسی با تو راست گفته است. او را بجوی[۲].

نماز عید

یاسر خادم و ریان بن صلت گفته‌اند: مأمون در مرو در پی امام رضاعليه‌السلام فرستاد که بر مرکب نشیند و برای مردم نماز و خطبهٔ عید بخواند.

---

۱. ← همان، ۸۵۷.

۲. ← همان، ۷۷۰.

امام رضا علیه‌السلام فرمود: «تو خود می‌دانی میان من و تو برای پذیرش این کار چه شرط‌ها بوده است. مرا از امامت نماز مردم معاف بدار»[۱].

مأمون همچنان پافشاری کرد و او سرانجام فرمود: «اگر مرا معاف بداری برایم دوست‌داشتنی‌تر است و اگر معاف نداری همان گونه بیرون می‌آیم که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرمؤمنان علیه‌السلام بیرون آمدند»[۲].

گفت: هر گونه که می‌خواهی بیرون آی.

از آن سوی فرمان داد صبح زود به در سرای او روند.

مردم و سپاهیان در همه جا به انتظار ایستادند.

چون خورشید برآمد ابوالحسن علیه‌السلام غسل کرد، جامه‌ای سفید و پنبه‌ای پوشید، خود را خوشبو کرد، عصایی در دست گرفت و در حالتی که پای‌برهنه بود و شلوار خویش تا نیمهٔ ساق بالا زده بود بیرون آمد، اندکی راه پیمود و سر خویش را به آسمان بلند کرد و تکبیر گفت.

چون فرماندهان او را بدین وضع دیدند جامهٔ خود را چون جامهٔ او ساختند و چنین به خیالمان افتاد که آسمان و زمین با او همندا شده‌اند.

همهٔ مرو چون او را آن گونه دید و تکبیر او را شنید از گریه لرزید.

فضل بن سهل گفت: ای امیرمؤمنان، اگر رضا برسد مردم فریفتهٔ او شوند و ما همه بر جان خویش بیمناک باشیم.

پس مأمون کسی را نزد او فرستاد: ما رنج فراوانی بر تو نهاده‌ایم، در حالی که نمی‌خواهیم آزاری به تو رسد. بازگرد و همان کسی که پیوسته نماز مردمان را امامت می‌کرده است امامت کند.

امام رضا علیه‌السلام که آن هنگام به مسجد خرگاه‌تراشان رسیده بود بدان مسجد درآمد و آن‌جا زیر چادری که برپا بود نماز خواند و آن‌گاه موزه پوشید، و بر مرکب نشست و بازگشت.

مردم نیز گرفتار چنددستگی شدند و نماز آنان سامان نگرفت[۳].

---

۱. «قد علمت ما کان بینی و بینک من الشرائط فی دخول الامر فاعفنی من الصلاة بالناس».

۲. «ان اعفیتنی فهو احب الی و ان لم تعفنی خرجت کما خرج رسول‌الله و امیرالمؤمنین».

۳. ← کلینی، الکافی، ۴۸۹/۱ و ۴۹۰؛ مفید، الارشاد، ۲۶۴/۲-۲۶۶؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۲۷ و ۲۲۸؛ طبرسی، اعلام الوری، ۷۵/۲-۷۷.

بحتری گفته است:

با دیدن روی تو پیامبرﷺ را به یاد آوردند و چون از لابه‌لای صف‌ها بیرون آمدی شادی کردند و تکبیر گفتند.

تا به نمازگاه رسیدی، در حالی که جامهٔ سپید بر تن داشتی و نور هدایت بر تو نمایان بود،

و به تواضع و فروتنی در پیشگاه خداوند و دور از تکبر و نخوت گام برداشتی،

و اگر بنا بود دلداده‌ای به آنچه فراتر از توان او است مکلف گردد، منبر به سوی تو گام برمی‌داشت[۱].

امامعليه‌السلام خود در بیت‌هایی فرموده است:

هر گاه به نادانی کسی فروتر از خود مبتلا گشتم بر خویش نپسندیدم که خود را رودرروی جهالت قرار دهم،

و اگر در خردمندی جایگاهی چون جایگاه من داشت، بردباری پیشه کردم تا از همانند داشتن فراتر باشم،

و اگر در فضیلت و خرد از کسی فروتر بودم، حق تقدم و برتری او را شناختم و پذیرفتم[۲].

همو فرموده است:

چه بسا حیله‌گری که از درِ آشتی با او درآمدم و او را مغلوب ساختم و با گذشت و تحمل، جایگاه گران خویش را به او پذیراندم،

۱.
ذکــروا بـطلعتک النـبی فـهللوا — لمـا طلعت مـن الصفوف و کـبروا
حـتی انـتهیت الی المـصلی لابسا — نـور الهـدی یـبدو عـلیک فـیظهر
و مشـیت مشـیة خـاشع مـتواضـع — لله لایـــزهی و لایـــتکبر
و لو ان مشـتاقاً تکـلف غـیر مـا — فـی وسـعه لمشـی الیک المـنبر

← دیوان البحتری، ۱۰۷۲/۲ و ۱۰۷۳.

۲.
اذا کـــان مـــن دونـی بـلیت بـجهله — ابـیت لنـفسی ان اقـابل بـالجهل
و ان کان مثلی فی محلی من النهی — اخـذت بـحلمی کـی أجل عـن المـثل
و إن کنت أدنی منه فی الفضل و الحجی — عــرفت له حـــق التـــقدم و الفـضل

و در هر جایی، چیزی نابودکننده‌تر از آن ندیدم که یک دوستی شتاب‌زده پیوندی دیرین را تباه سازد[1].

داستان رحلت

هرثمة بن اعین گفته است: شبی در حضور مأمون بودم تا چهار پاس از شب گذشت. آن‌گاه مرا اجازهٔ بازگشت داد و بازگشتم.

چون نیمی از شب سپری شد، کسی در را کوبید.

یکی از غلامانم او را پاسخ داد. او به غلام گفت: به هرثمه بگو: سرور خویش را پاسخ ده.

راوی گوید: شتابان برخاستم و جامه‌های خویش را بر تن کشیدم و به سرعت نزد سرورم رضا علیه‌السلام رفتم. غلام پیشاپیش من وارد شد و من پشت سر او وارد شدم.

سرور خویش را دیدم که در میان سرای خود نشسته است.

فرمود: ای هرثمه، اکنون زمان بار بستن من سوی خداوند تعالی و پیوستن به جد و پدران خویش است و این نامه به سرانجام خود رسیده و این سرکش بر آن شده است تا با زهری که در انگور و در اناری دانه شده می‌نهد مرا مسموم کند. او برای زهرآگین کردن انگور سوزنی را به زهر آغشته می‌سازد و نخی از آن عبور می‌دهد و این نخ را از انگور می‌گذراند تا انگور زهر را به خود گیرد. انار را هم به یکی از غلامان خود می‌سپارد و از او می‌خواهد در کف دستان خویش زهر بگذارد و انار را دانه کند تا زهر به دانه‌ها راه یابد.

در روزی که فراروی است او مرا می‌خواند و انار و انگور را پیش من می‌نهد و از من می‌خواهد آن‌ها را بخورم و من آن‌ها را می‌خورم.

پس فرمان خویش را می‌دهد و قاضیان حاضر می‌شوند.

آن‌گاه که بمیرم مأمون می‌گوید: من او را با دست خویش غسل می‌دهم.

چون چنین گفت در جایی خلوت میان خود و او، از جانب من به او بگوی: مرا گفته است: به او بگوی: به غسل و کفن و دفن من مپرداز. اگر چنین کند آن کیفر که برایش به آخرت افکنده شده است

---

۱. و ذی‌غیلة سالمته فقهرته — فأوقرته منی بعفو التحمل
و لم‌أر للاشیاء اسرع مهلکا — لغمر قدیم من وداد معجل

همین دم دامن او را بگیرد و آنچه از آن بیم داشته است بر او درآید.

او از این کار دست خواهد کشید.

راوی گوید: گفتم: سرورم، باشد.

سپس به من فرمود: چون غسل مرا به تو واگذارد در جایی بلند از خانه‌های خود که بر محل غسل من مشرف باشد، نشیند تا بنگرد. تو ای هرثمه، دست به کار غسل من مشو تا خیمه‌ای سفید را بینی که در گوشه‌ای از سرای برافراشته شده است.

چون آن خیمه را دیدی مرا با همان جامه‌ها که بر تن دارم بردار و پشت آن خیمه بگذار. مرا در آن خیمه خواهی دید.

در این هنگام او تو را نظاره خواهد کرد و به تو خواهد گفت: ای هرثمه، مگر شما مدعی نیستید که امام را جز امامی همانند خود او غسل ندهد؟ اینک که پسر او محمد در مدینه و در سرزمین حجاز است و ما در طوس هستیم چه کسی ابوالحسن را غسل دهد؟

چون چنین گوید او را پاسخ بده و بگوی: کسی جز آن‌که تو گفتی او را غسل ندهد.

پس آن‌گاه که آن خیمه برچیده شود، مرا خواهی دید که کفن پوشانده شده‌ام. مرا بر تابوتم بگذار و ببر.

چون خواست قبر حفر کند، قبر پدر خویش هارون را در قبلهٔ قبر من قرار خواهد داد. اما، خدا را سوگند، هرگز چنین نخواهد شد. چون کلنگ بر زمین کوبند کلنگ بجهد و از زمین برگردد و حتی به اندازهٔ یک ناخن نتوانند زمین را بکنند.

چون در این کار تلاش خود را انجام دهند و کار بر آنان دشوار افتد از جانب من به او بگوی: من تو را فرمان می‌دهم یک ضربت کلنگ در سمت قبلهٔ قبر پدر او هارون بر زمین زنید.

چون این ضربت بر زمین زده شود به قبری حفر شده در زمین که در آن تابوتی است راه گشاید.

هنگامی که آن قبر گشوده شد مرا در آن مگذار تا از تابوتی که در آن هست آبی سفید بالا زند و آن قبر را پر کند تا جایی که هم‌سطح قبر شود. آن‌گاه به تلاطم افتد و در آن ماهی‌ای به اندازهٔ طول قبر پیدا شود.

چون آن ماهی جنبید مرا در قبر مگذار تا ماهی برود و آب فرو نشیند. آن هنگام مرا به قبر فرو بر و در آن تابوت بگذار.

آنان را هم اجازه مده که خاک بیاورند و روی من ریزند. قبر خودبه‌خود به هم آید و پر شود.

باری، بعدها همان شد که امام علیه‌السلام فرموده بود.

راوی گوید: پیش از آن‌که بازگردم و زمانی که انجمن خلوت بود از من پرسید: خدای را سوگند، ای هرثمه، آیا آن رازها را که با تو گفتم باور می‌داری؟

گفتم: همان خبر انگور و انار را، آری[1].

راوی گوید: پس او را دیدم که رنگ چهره‌اش دیگرگون می‌شد و از هوش می‌رفت و در این حال می‌گفت: وای بر مأمون در برابر فاطمه علیهاالسلام، وای بر مأمون در برابر حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام، وای بر مأمون در برابر علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام، وای بر مأمون در برابر پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله[2]، وای بر مأمون در برابر علی بن موسی علیه‌السلام، وای بر مأمون در برابر موسی بن جعفر علیه‌السلام. خدای را سوگند که واقعاً این زیانکار است.

پس از من پیمان ستاند که آنچه شنیده‌ام با هیچ‌کس فاش نسازم.

چون پشت کردم دو دست خود برهم زد و شنیدم که می‌گفت: از خدایی که همواره با ایشان پنهان می‌دارند![3]

مأمون زهر می‌دهد

در ارشاد در روایتی آمده است که مأمون از عبدالله بن بشیر خواست ناخن‌های خود را بلند کند. آن‌گاه چیزی چون خرما به او داد و گفت: این‌ها را با دستان خود خمیر کن.

پس دستور داد برای امام رضا علیه‌السلام انار بیاورند. او به ابن‌بشیر دستور داد آن انار را با دست خود بفشرد.

او چنان کرد و مأمون آن آب انار را با دستان خود به امام رضا علیه‌السلام نوشاند[4].

---

۱. این بخش خبر از سوی مؤلف مختصر شده و بنا بر روایت منابع این جمله نه در پاسخ امام، بلکه پس از شهادت امام و در پاسخ هرثمه به مأمون و این پرسش او داده شده است که گفته بود: آیا او رازی را با تو در میان نهاد؟

۲. در منابع این نام مقدم بر دیگر نام‌ها است.

۳. برای خبر با جزئیات بیشتر ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ۲۷۵/۱-۲۸۰؛ خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۸۲-۲۸۶؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۵۱-۳۵۷؛ طبرسی، اعلام الوری، ۸۶/۲ (روایت مختصر).

۴. ← مفید، الارشاد، ۲۷۰/۲.

کار خود را کردند

ابوالصلت هروی گفته است: بر امام رضاعلیه‌السلام که تازه از نزد مأمون بیرون آمده بود وارد شدم. فرمود: ای ابوالصلت، کار خود را کردند.

او سپس به ذکر توحید و ستایش خدا پرداخت[۱].

محمد بن جهم روایت کرده است که امام رضاعلیه‌السلام انگور را خوش می‌داشت.

قدری انگور برایش برگرفتند و بین دانه‌ها را با سوزن‌هایی که چند روز در زهر خوابانده بودند به زهر آغشتند و آن‌گاه دانه‌ها را از خوشه جدا کردند و به حضور ایشان بردند.

امام‌علیه‌السلام از آن خورد و رحلت کرد[۲].

سوسی گفته است:

در سرزمین طوس آن وطن بس دور، آن‌گاه که مأمون او را با امیدها فریفت و آن‌گاه که او را زهری که در انگور نهاده بود خوراند[۳].

روایت ابوالصلت از رحلت

در روضة الواعظین نیشابوری در روایتی از ابوالصلت آمده که گفته است: در حضور امام رضاعلیه‌السلام ایستاده بودم که مرا فرمود: ای ابوالصلت، به آن گنبدخانه‌ای که قبر هارون در آن است برو و از چهار سمت آن برایم خاک بیاور.

راوی گوید: بدان جا رفتم و آن خاک را آوردم.

او آن را گرفت و بویید و به کناری ریخت.

سپس فرمود: در این‌جا برایم قبری خواهند کند.

آن‌گاه وصیت‌هایی کرد و در محراب خویش به انتظار نشست و ناگهان مأمون او را احضار کرد.

---

۱. ← همان؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۸۹۸/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۳۲.

۲. ← ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ۳۷۸؛ مفید، الارشاد، ۲۷۰/۲؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۸۹۷/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۳۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۸۱/۲.

۳. بأرض طـوس نائـی الاوطـان إذ غـره المأمـون بـالأمانی
حین سقاه السم فی الرمان

چون نزد مأمون رفت، مأمون به استقبال برخاست، او را در آغوش کشید و پیشانی‌اش بوسید و او را در کنار خود نشاند و خوشهٔ انگوری را که در دست داشت و مقداری از آن خورده بود به وی داد و گفت: ای پسر پیامبر خدا صلی‌الله علیه و آله، انگوری بهتر از این ندیده‌ام.

رضا علیه‌السلام فرمود: شاید انگوری خوب بوده است که در بهشت باشد.

گفت: از آن بخور.

فرمود: مرا از آن معاف بدار.

گفت: باید که بخوری، چه چیز تو را از آن باز می‌دارد؟ شاید به ما بدگمان هستی.

امام رضا علیه‌السلام خوشه را گرفت و سه دانه از آن خورد و آن را به کناری افکند و برخاست.

مأمون پرسید: کجا؟

فرمود: بدان جا که تو روانه‌ام ساخته‌ای.

امام علیه‌السلام از حضور مأمون بیرون آمد تا به سرای خویش رسید و فرمود در را ببندند.

پس به بستر رفت و خفت.

من اندیشناک و اندوهگین در میانهٔ سرای ایستاده بودم که دیدم جوانی خوبروی با موهای صاف که همانندترین مردم به رضا علیه‌السلام بود بر من وارد شد.

به او گفتم: در حالی که در بسته است، از کجا وارد شده‌ای؟

گفت: آن‌که مرا در این وقت از مدینه آورده، همو مرا به سرای وارد کرده است.

پرسیدم: تو کیستی؟

فرمود: ای ابوالصلت، من حجت خدا بر توام؛ من محمد بن علی‌ام.

سپس سوی پدر خود رفت، بر او وارد شد و مرا نیز فرمود تا همراهش وارد شوم.

چون به رضا علیه‌السلام نگریست، آن حضرت از جا پرید، و او را در آغوش گرفت و به سینه چسباند و پیشانی‌اش را بوسید.

سپس او را در بستر جابه‌جا کرد و به راست و چپ او خم شد و با او سخنانی گفت که من نمی‌فهمیدم.

من بر لب‌های رضا علیه‌السلام کفی سفیدتر از برف دیدم و ابوجعفر علیه‌السلام آن را به زبان خویش می‌لیسید.

سپس دست خویش به میان پیراهن و روی سینهٔ او برد و چیزی همانند گنجشک بیرون کشید و بلعید و رضا علیه‌السلام نیز جان سپرد.

ابوجعفر [امام جواد علیه السلام] آن‌گاه مرا فرمود: ای ابوالصلت برخیز و از انبار تشت غسل و آب بیاور.

گفتم: در انبار نه تشت غسل است و نه آبی.

فرمود: آنچه را به تو دستور می‌دهم بیاور.

آن‌ها را آوردم و آستین بالا زدم تا همراه با او رضا علیه السلام را غسل دهم.

فرمود: کناره گیر؛ مرا غیر از تو کسی دیگر هست که کمک کند.

پس او را غسل داد و فرمود: به انبار رو و آن جامه‌دانی را که کفن و حنوط وی در آن است بیاور. آن‌گاه مرا فرمود که تابوت را از انبار بیاورم.

تابوتی را که پیشتر هرگز آن را در انبار ندیده بودم، آوردم.

امام علیه السلام را در تابوت نهاد و بر او دو رکعت نماز گزارد.

هنوز نماز را به پایان نبرده بود که تابوت به بالا رفت و از نظر ناپدید شد.

گفتم: مأمون آن را از من خواهد خواست.

فرمود: خاموش شو، بازمی‌گردد. ای ابوالصلت، هیچ نشود که پیامبری در خاور بمیرد و وصیّ او در باختر بمیرد و خداوند روح و جسم آن‌ها را در بر هم نیاورد.

هنوز این سخن پایان نیافته بود که سقف شکافت و تابوت پایین آمد.

او را از تابوت بیرون آورد و بر بستر خویش نهاد، گویا نه غسل داده شده و نه کفن شده است.

در این هنگام فرمود: ای ابوالصلت، برخیز و در را برای مأمون بگشای.

در راه برای مأمون گشودم و دیدم غلامان بر در ایستاده‌اند.

مأمون گریه‌کنان به درون آمد و گریبان شکافت و بر سر می‌نواخت و می‌گفت: وا سیداه، سرورم، در اندوه تو نشستم. آن‌گاه دستور داد آن پیکر را غسل دهند و کفن پوشانند و قبر او را حفر کنند.

آنان آن جا را که مقرر بود کندند. رطوبتی پدیدار شد و در پی آن آبی جوشید تا جایی که قبر را پر کرد و در آن ماهی‌های کوچک پدیدار شدند. من آن نانی را که امام رضا علیه السلام به من داده بود برای ماهی‌ها خرد کردم. ماهی‌ها آن را خوردند چندان که چیزی از آن نماند. سپس ماهی‌ای بزرگ بیرون آمد و ماهی‌های کوچک را خورد تا چیزی از آن‌ها نماند و در این هنگام خود غایب شد.

من دست خویش بر آب نهادم و سخنی را که امام رضا علیه السلام به من آموخته بود با آب گفتم و آب فرونشست.

مأمون گفت: رضا علیه‌السلام همواره عجایب خود در زندگی را به ما نمایاند. اینک پس از مرگ نیز آن را به ما می‌نمایاند.

یکی از وزیران که با او بود گفت: آیا می‌دانی رضا از این رهگذر تو را از چه چیز آگاهانده است؟ او تو را از این خبر داده که پادشاهی شما عباسیان به رغم فراوانی شمارتان همانند این ماهی‌ها است که چون اجلتان سر رسد و رد پایتان از میان رود و دولت شما رخت بربندد، خداوند مردانی از ما را بر شما چیرگی بخشد و شما را تا آخرین نفر نابود کنند.

مأمون گفت: راست می‌گویی.

پس گفت: ای ابوالصلت، آن سخن را [که با آب گفتی] به من تعلیم ده.

گفتم: ـ و واقعاً نیز راست می‌گفتم ـ خدای را سوگند، همین دم آن سخن را از یاد بردم.

فرمان داد مرا زندانی کنند و رضا علیه‌السلام را به خاک بسپارند.

چون زندان بر من تنگ آمد و شب‌ها را به بیداری گذراندم، در پیشگاه خداوند دعایی کردم و در آن دعا از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاندان محمد علیهم‌السلام یاد کردم و از خداوند خواستم مرا گشایش دهد.

هنوز دعا پایان نپذیرفته بود که حسن بن علی علیه‌السلام وارد شد و فرمود: ای ابوالصلت، دلت گرفته است! برخیز و بیرون رو.

سپس با دستان خود به زنجیرهایی که بر من بود زد و آن‌ها را از هم گسست، دست مرا گرفت و در حالی که پاسبانان می‌دیدند مرا بیرون برد. من از در اصلی بیرون رفتم.

آن‌گاه فرمود: در امان خدا رهسپار شو که هرگز دست او به تو نرسد[۱].

ابونواس گفته است:

پس از بیعت با رضا علیه‌السلام و در حالی که برخی راه هدایت را دیدند و از آن کور شدند قتل او را بر دامن گرفتند،

گروهی که پس از نیکبختی تیره‌بخت شدند و جماعتی که پس از سلامت یافتن هلاک گشتند.

نه بیعتی آنان را از ریختن خون ایشان بازداشت و نه سوگندی، نه خویشاوندی‌ای و نه پیوند خونی‌ای[۲].

---

۱. ← فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۲۹-۲۳۲.

۲. باؤا بقتل الرضا من بعد بیعته — و ابصروا بعضهم من رشدهم و عموا

عصابة شقیت من بعدما سعدوا — و معشر هلکوا من بعدما سلموا

←

دعبل برای او مرثیه‌ها گفته که از آن جمله است:

ای حسرتی که در شدآمد باشد، و ای اشکی که پایان نپذیرد،

بر علی بن موسی بن جعفر بن محمدعلیه‌السلام[۱].

هم از این جمله است:

ای خبر تلخی که از خاور آمدی و مرا نه وانهادی و نه برایم توانی بر جای گذاشتی،

درگذشت علی بن موسی الرضاعلیه‌السلام از خشم خدا بر مردمان است.

اسلام گریان گشت، به رفته‌ای که التیام‌ناپذیر است.

آن غریب که قبرش در سرزمینی دور در سرزمین طوس است غریق باران رحمت باد.

چشمان من با خواب ناآشنا شده است و درون دلم از اندوه خفقان دارد[۲].

باز از این جمله است:

زنهار، چشم را چه می‌شود که اشک فرومی‌ریزد و اگر آب چشمهٔ اشک پایان پذیرفته بود آن اشک نیز اندک می‌گشت.

←

لا بیعة ردعتهم عن دمائهم	و لا یمین و لا قربی و لا رحم

بیت‌ها را در دیوان ابی النواس نیافتم.

۱.

یا حسرة تتردد	و عبرة لیس تنفد
علی علی بن موسی	بن جعفر بن محمد

← شعر دعبل بن علی الخزاعی، ۲۵۷، با مقداری تفاوت.

۲.

یا نکبة جاءت من الشرق	لم تترک منی و لم تبق
موت علی بن موسی الرضا	من سخط الله علی الخلق
و امسح الاسلام مستعبراً	لثلمة بائنة الرتق
سقی الغریب المنتئی قبره	بأرض طوس سبل الودق
أصبح عینی مانعا للکری	و أولع الاحشاء بالخفق

← همان، ۲۶۳ و ۲۶۴.

چشمم بر کسی می‌گرید که زمین بر او گریسته و قله‌های کوه‌های بلند بر او استرجاع گفته و سر فرود آورده است.

آسمان در فقدان او شیون سر داده و نالیده است و ستارگان آسمان بر او تابیده و در اندوه فرونشسته است.

پس ما امروز سزامندتر به گریه‌ایم، به مصیبتی که نزد ما گران و سنگین آمده است.

در ماتم آن رضای خدا، سبط پیامبر خویش نشسته‌ایم و دنیا پس از او پشت کرده و غم بر جای گذاشته است.

پس از خاندان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و این دنیا چه خیری باشد؟ زنهار که ما بدان اهمیتی ندهیم تا یکسره از هم بگسلد.

مصیبت‌های روزگاران همه رخت بربسته‌اند، اما نمی‌بینم که مصیبت‌ها از آن گزیدگان رخت بربسته باشد[1].

از آن جمله است:

هلا ای قبر که در جایی بس دور در طوس جای گرفته‌ای، شبروان آهنگ تو همی کنند.

تردید دارم و نمی‌دانم آیا مرا جامی می‌دهی تا بر تو بگریم یا مرگ مرا فرا می‌رسد تا بر من آسان باشد.

شگفتا از آنان که از یک سو تو را رضا نامند و از سوی دیگر از آنان به تو تلخکامی‌ها و اندوه‌ها رسد[2].

---

۱. ألا ما لعين بالدموع استهلت — و لو نفدت ماء الشؤون لقلت

على من بكته الارض و استرجعت له — رؤس الجبال الشامخات و ذلت

و قد أعولت تبكي السماء لفقده — و أنجمها ناحت عليه و كلت

فنحن عليه اليوم أجدر بالبكا — لمرزئة عزت لدنيا و جلت

رزينا رضى‌الله سبط نبينا — فأخلفت الدنيا له و تولت

و ما خير دنيا بعد آل محمد — ألا لانباليها اذا ما اضمحلت

تجلت مصيبات الزمان و لا أرى — مصيبتنا بالمصطفين تجلت

← همان، ۲۴۲ و ۲۴۳.

۲. ألا أيها القبر الغريب محله — بطوس عليك الساريات هتون

←

همچنین از شعرهای او است:

امید داشتیم آن امام هدایت و صاحب‌نظر باریک‌بین زنده بماند.

سکوت‌های او را می‌بینی که از ایشان سخن می‌گوید و در زیر آرامش او اندیشه‌ای ارجمند است.

او را دستی پردهش است که هر روز عطاجویی را عطا دهد و هر شب شبروی آهنگ او کند.

او چون طوفان در وزیدن بود، و تقدیر مرگ و سرنوشت طوفان او را فرونشاند.

در طوس اقامت گزید و در آن‌جا مرگ او را ملاقات کرد و آن مضجع مزاری شد در فاصله‌ای بسیار دور[1].

←

شککت فما أدری أمسقی شربة	فأبکیت أم ریب الردی فیهون
أیا عجباً منهم یسمونک الرضا	و یلقاک منهم کلحة و غضون

← همان، ۱۹۲.

۱.

و قد کنا نؤمل أن سیحیی	إمام هدی له رأی طریف
تری سکناته فیقول عنهم	و تحت سکونه رأی ثقیف
له سمحاء تغدو کل یوم	بنائلة و ساریة تطوف
فأهدأ ریحه قدر المنایا	و قد کانت له ریح عصوف
أقام بطوس تلحقه المنایا	مزار دونه نأی قذوف

← همان، ۲۶۱ و ۲۶۲.

بخش ۲۳

امامت ابوجعفر محمد بن علی
امام جواد علیه‌السلام

فصل ۱

مقدمات

سپاس خدای ملک شکور، و قادر غفور، هموکه در دست او است مفاتیح امور. خدایی که آگاه هر راز و رازگویی، برگشایندهٔ هر دشواری و درد و اهل مغفرت و پرهیز است و او را است سپاس در این سرای و آن سرای؛ ﴿وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[1].

او است صاحب عزت و جلال، قدرت و کمال، اِنعام و افضال و او است همان خدای کبیر متعال؛ ﴿سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾[2].

او است دارای حجت چیره بر هر حجت، نعمت شکوفا و درخشان و منت‌های پشت به پشت نهادهٔ گران؛ هر که را در آسمان و زمین است روزی دهد؛ ﴿أَإِلَهٌ مَعَ اللَّهِ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ﴾[3].

بازگشت همهٔ کارها سوی او است و کتاب در نزد او به حق سخن می‌گوید؛ ﴿وَ هُوَ يُجِيرُ وَلاَ يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾[4].

---

۱. قصص/ ۷: و فرمان او را است و به سوی او بازگردانیده می‌شوید.

۲. یونس/ ۱۸؛ نحل/ ۱: او پاک و برتر است از آنچه با وی شریک می‌سازند.

۳. نمل/ ۶۲: آیا معبودی با خدا است؟ چه کم پند می‌پذیرند.

۴. مؤمنون/ ۸۸: او پناه می‌دهد و در پناه کس نمی‌رود.

به صنع خویش صفات پسندیدهٔ خود را آشکار کند و به کلمات خود حق را به کرسی نشاند و خلق را برای میقات خویش برانگیزاند؛ ﴿وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَأَيَّ آيَاتِ اللَّهِ تُنكِرُونَ﴾[1].

او است که آسمان را سقفی محفوظ[2] و بنایی مصنوع قرار داد و آن را بدون ستون و حراست‌شده برپا داشت؛ آنان اما از آیات او روی می‌گردانند[3].

زمین را گستراند و گیاه آن برآورد و زنده و مرده را در آن سکونت داد؛ ﴿قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنْهَا تُخْرَجُونَ﴾[4].

مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را برانگیخت که به بهشت او فراخواند و در اسلام و ایمان پاکباز او باشد؛ ﴿وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾[5].

علی علیه‌السلام را به امامت منصوب کرد تا بهانه‌ها را بستاند و دلایل را استوار سازد و آیین را آشکار کند ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾[6].

فرزندان او علیهم‌السلام را هم به عنوان اوصیا و خلفا برگزید، چونان که فرمود: ﴿وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ﴾[7].

گواه‌هایی قرآنی

امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ این آیه فرموده است: «نجم پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است و علامات امامان پس از اویند»[8].

---

۱. غافر/ ۸۱: و نشانه‌های قدرت خویش را به شما می‌نمایاند. پس کدام‌یک از آیات خدا را انکار می‌کنید؟

۲. اشاره به آیهٔ ۳۲ سورهٔ انبیاء: ﴿وَ جَعَلْنَا ٱلسَّمَآءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا﴾.

۳. اشاره به دنباله آیهٔ پیشگفته: ﴿وَ هُمْ عَنْ ءَايَاتِهَا مُعْرِضُونَ﴾.

۴. اعراف/ ۲۵: در آن زندگی می‌کنید و در آن می‌میرید و از آن برانگیخته خواهید شد.

۵. بقره/ ۲۲۱: و آیات خود را برای مردم روشن می‌گرداند، باشد که متذکر شوند.

۶. توبه/ ۳۳: تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند، هرچند مشرکان خوش نداشته باشند.

۷. نحل/ ۱۶: و نشانه‌هایی دیگر نیز قرار داد و آنان به وسیلهٔ ستاره راهیابی می‌کنند.

۸. «النجم رسول الله و العلامات الائمة من بعده». ← عیاشی، تفسیرالعیاشی، ۲۵۵/۲؛ قمی، تفسیر القمی، ۳۸۳/۱؛ کلینی، الکافی، ۲۰۶/۱؛ طوسی، الامالی، ۱۶۳.

ابوالورد از ابوجعفر امام باقر‌علیه‌السلام روایت کرده که دربارهٔ ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ﴾[1] فرموده: «مقصود خاندان محمد‌صلی‌الله‌علیه‌وآله است»[2].

ابوجعفر‌علیه‌السلام و ابوعبدالله‌علیه‌السلام دربارهٔ ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾[3] فرموده‌اند: «آنان امامانِ از خاندان محمد‌صلی‌الله‌علیه‌وآله باشند»[4].

زید بن علی دربارهٔ ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾[5] گفته است: ما ایشانیم.

امام باقر‌علیه‌السلام دربارهٔ ﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لاَ يُشْرِكُونَ * وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ * أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ﴾[6] فرموده است: «دربارهٔ علی‌علیه‌السلام نازل شده و سپس بر دیگر مؤمنان جریان یافته است و شیعیان او مؤمنان راستینند»[7].

مالک جهنی گفته است: از امام صادق‌علیه‌السلام دربارهٔ ﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾[8] پرسیدم.

فرمود: «هر کس به آن پایه رسد که امامی از خاندان محمد باشد به قرآن هشدار دهد، آن‌سان که پیامبر خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله بدان هشدار داد»[9].

---

۱. بقره/ ۱۲۱: کسانی که کتاب به آنان داده‌ایم.

۲. «هم آل محمد». ← قمی، تفسیر القمی، ۱۵۰/۲.

۳. عنکبوت/ ۴۹: بلکه قرآن آیاتی روشن در سینه‌های کسانی است که علم یافته‌اند.

۴. «هم الائمة من آل محمد». ← قمی، تفسیر القمی، ۱۵۱/۲.

۵. عنکبوت/ ۶۹: وکسانی که در راه ماکوشیده‌اند به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم.

۶. مؤمنون/ ۵۷-۶۱: در حقیقت، کسانی که از بیم پروردگارشان هراسانند و کسانی که به نشانه‌های پروردگارشان ایمان می‌آورند و آنان که به پروردگارشان شرک نمی‌آورند و کسانی که آنچه را دادند در راه خدای دهند، در حالی که دل‌هایشان ترسان است و می‌دانند که به سوی پروردگارشان باز خواهند گشت، آنانند که در کارهای نیک شتاب می‌ورزند و آنانند که در انجام آن‌ها سبقت می‌جویند.

۷. «نزل فی علی ثم جرت فی المؤمنین و شیعته هم المؤمنون حقا».

۸. انعام/ ۱۹: و این قرآن به من وحی شده تا به وسیلهٔ آن شما و هر کس را که این پیام به او برسد هشدار دهم.

۹. «من بلغ ان یکون اماما من آل محمد ینذر بالقرآن کما انذر به رسول‌الله». ← کلینی، الکافی، ۴۱۶/۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۲/۴.

محمد بن فضیل از ابوالحسن علیه السلام روایت کرده که دربارهٔ ﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلاَ تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً﴾ [۱] فرموده است: «مقصود اوصیا است» [۲].

حنّان بن سالم حنّاط گفته است: از امام باقر علیه السلام دربارهٔ ﴿فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ [۳] پرسیدم.

ابوجعفر علیه السلام فرمود: «یعنی آل محمد صلی الله علیه و آله که در آن غیر ایشان کسی نماند» [۴].

سلام بن مستنیر از ابوجعفر علیه السلام روایت کرده که دربارهٔ ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ [۵] فرموده است: «آن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، امیرمؤمنان علیه السلام و اوصیای پس از ایشان علیهم السلام است» [۶].

---

۱. جن/ ۱۸: و مساجد ویژهٔ خدا است. پس هیچ کس را با خدا مخوانید.

۲. «هم الاوصیاء». ← کلینی، الکافی، ۴۲۵/۱.

۳. ذاریات/ ۳۵ و ۳۶: پس هر که از مؤمنان در آن بود بیرون بردیم. ولی در آن‌جا جز یک خانه از فرمانبران خدا بیشتر نیافتیم.

۴. «آل محمد لم‌یسبق فیها غیرهم». ← کلینی، الکافی، ۴۲۵/۱.

۵. یوسف/ ۱۰۸: بگو: این است راه من و هر کس پیروی‌ام کرد.

۶. «ذلک رسول الله و امیرالمؤمنین و الاوصیاء من بعدهما». ← عیاشی، تفسیر العیاشی، ۲۰۱/۲؛ کلینی، الکافی، ۴۲۵/۱.

فصل ۲

کنیه‌ها، لقب‌ها و زندگینامهٔ امام جواد علیه‌السلام

او ابوجعفر بن ابی‌الحسن بن ابی‌ابراهیم بن ابی‌عبدالله بن ابی‌جعفر بن ابی‌محمد بن ابی‌عبدالله بن ابی‌الحسن بن ابی‌طالب علیه‌السلام است.

نام او محمد و کنیهٔ او ابوجعفر و خاص او نیز ابوعلی است[1].

نام، کنیه و لقب‌ها

لقب‌های او است مختار، مرضی، متوکل، متقی، زکی، تقی، منتجب، مرتضی، قانع، جواد، عالم ربانی، ظاهرالمعانی، و قلیل‌التوانی (آن‌که سستی نکند) و شناخته به ابوجعفر ثانی؛ منتجب مرتضی، زیوری‌یافته به نام رضا، آن مرد تسلیم قضا، او را از خداوند است بیشترین رضا، او است ابن‌الرضا؛ همو که عظمت را نسل از نسل به ارث برد و صومعه‌ها بر فضیلت او گواهی داد؛ آن‌که ریشه به چشمهٔ نبوت می‌برد و از آن سیراب می‌شود و درخت او از پستان رسالت شیر می‌خورد و شاخسارش به میوهٔ امامت سنگینی می‌یابد.

---

۱. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۹۵؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۹۶؛ کاتب بغدادی، تاریخ الائمة علیهم‌السلام، ۳۰؛ طبرسی، تاج المو الید، ۱۲۷.

اهمیت عدد نُه

حساب جمل و حساب هند و طبقات اسطرلاب همه نه‌تایی است و محمد بن علی علیه‌السلام نهمین امام است.

مؤلف گوید:

به فدای امام خویش ابوجعفر شوم، همان جواد که لقب او امام نهم است[۱].

عبارت «محمد بن علی‌الجواد» در حساب جمل با عبارت «امام عادل زاهد وفی» همسنگ است و هر یک از این دو با عدد سیصد برابری کنند.

از ولایت تا وفات

او در مدینه در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان، و به روایتی نیمهٔ ماه رمضان و به‌گفتهٔ ابن‌عیاش در روز جمعه ۲۱ روز گذشته از رجب سال صد و نود و پنج ولادت یافت[۲].

آن امام در بغداد مسموم شد و در آخر ذی‌القعده و به روایتی روز شنبه شش روز گذشته از ذی‌الحجه سال دویست و بیست درگذشت و در مقابر قریش در کنار موسی بن جعفر علیه‌السلام به خاک سپرده شده. عمر آن حضرت در این هنگام بیست و پنج و به روایتی بیست و پنج سال و سه ماه و بیست و دو روز بود[۳].

مادر

مادر او کنیزی فرزندآور از مردمان مریس به نام درّه بود و امام رضا علیه‌السلام او را خیزران نامید. او از خاندان ماریهٔ قبطی بود.

برخی گفته‌اند: او سبیکه و از مردمان نوبه بود و برخی نیز گفته‌اند: ریحانه نام داشت.

او را به کنیه ام‌الحسن می‌خواندند[۴].

---

۱. فـدیت امـامی اباجعفر جـواد یـلقب بـالتاسع

۲. برای روایت‌ها ← کلینی، الکافی، ۴۹۲/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۷۳/۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۸۳؛ طبرسی، تاج المو الید، ۵۲؛ همو، اعلام الوری، ۹۱/۲.

۳. برای روایت‌ها ← کلینی، الکافی، ۴۹۲/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۷۳/۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۹۵؛ طبرسی، تاج المو الید، ۵۳؛ همو، اعلام الوری، ۹۱/۲.

۴. ← کلینی، الکافی، ۴۹۲/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۷۳/۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۹۶؛ طبرسی، تاج المو الید، ۵۲؛ همو، اعلام الوری، ۹۱/۲.

دوران امامت

دوران ولایت آن حضرت هفده سال بود.

گفته‌اند: هفت سال و چهار ماه و دو روز با پدر زیست و پس از او نیز هجده سال، بیست روز کم، زنده ماند[۱].

دوران امامت آن حضرت با باقیماندهٔ روزگار فرمانروایی مأمون، پس از او زمامداری معتصم و بخشی از روزگار واثق معاصر بود و در همین دوران نیز به شهادت رسید[۲].

ابن‌بابویه گوید: معتصم محمد بن علی علیه‌السلام را زهر داد[۳].

فرزندان

فرزندان آن حضرت عبارتند از: امام علی‌النقی علیه‌السلام، موسی، حکیمه، خدیجه و ام‌کلثوم[۴].

ابوعبدالله حارثی گفته است: تنها فاطمه و امامه از او بر جای ماندند[۵].

مأمون دختر خویش را به همسری آن حضرت در آورده بود، اما امام از او فرزندی نداشت[۶].

سفر بغداد

علت ورود آن حضرت به بغداد، فراخوانی ایشان از سوی معتصم بود. او در شب دوم محرم سال دویست و دو به بغداد وارد شد و در آن‌جا ماند تا در همین سال در آن شهر درگذشت[۷].

---

۱. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۹۴؛ طبرسی، تاج المو الید، ۵۳؛ همو، اعلام الوری، ۹۱/۲.

۲. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۹۵.

۳. روایت را در آثار ابن‌بابویه نیافتم.

۴. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۹۷؛ طبرسی، تاج المو الید، ۲۷۶.

۵. طبرسی از این یادکرده که افزون بر یادشدگان، این دو دختر نیز از آن دو بودند. ← طبرسی، تاج المو الید، ۵۴؛ همو، اعلام الوری، ۱۰۶/۲.

۶. ← ابونصر بخاری، سرالسلسلة العلویة، ۳۸؛ ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ۳۷۷؛ ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۳۴۲/۳.

۷. ← مفید، الارشاد، ۲۹۵/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۰۶/۲.

دلیل امامت

اما دلیل امامت او اعتبار قطع به عصمت و وجوب اعلم بودن امام به شریعت و نیز لحاظ کردن عقیدهٔ به امامت امامان دوازده‌گانه و تواتر شیعه است.

در این میان عقیدهٔ کیسانیان و فطحیان و دیگر کسان خللی نمی‌رساند؛ چراکه همه منقرض شده‌اند، در حالی که اگر بر حق بودند انقراض آنان ممکن نبود؛ زیرا روا نیست که حق از امت محمد صلی الله علیه و آله بیرون رود.

راویان اشارهٔ پدر به نام او

اشاره به آن حضرت از سوی پدر وی، به سخن راویان ثقه‌ای اثبات شده است که از آن جمله‌اند: علی بن جعفر صادق عموی آن حضرت، صفوان بن یحیی، محمد بن خلاد، ابن ابی‌نصر بزنطی، حسین بن یسار، حسن بن جهم، ابویحیی صنعانی، و یحیی بن حبیب زیات[۱].

باب

باب او عثمان بن سعید سمّان بود[۲].

معتمدان

از کسان مورد اعتماد اویند: ایوب بن نوح بن دراج کوفی، جعفر بن محمد بن یونس احول، حسین بن مسلم بن حسن، مختار بن زیاد عبدی بصری و محمد بن ابی‌الخطاب کوفی.

یاران

از یاران اویند: شاذان بن خلیل نیشابوری، نوح بن شعیب بغدادی، محمد بن احمد محمودی، ابویحیی جرجانی، ابوالقاسم بن ادریس قمی، علی بن محمد بن هارون بن حسن بن محبوب، اسحاق

---

۱. ← مفید، الارشاد، ۲۷۴/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۹۲/۲.

۲. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۹۷؛ کاتب بغدادی، تاریخ الائمة علیهم السلام، ۳۳، در هر دو منبع عمر بن فرات، به جای عثمان بن سعید سمان.

بن اسماعیل نیشابوری، ابوحامد احمد بن ابراهیم مراغی، ابوعلی بن بلال، عبدالله بن محمد حضینی و محمد بن حسن بن شمون بصری[۱].

ازدواج با ام‌الفضل

ریحان بن شبیب و یحیی زیات و دیگران روایت کرده‌اند که مأمون به واسطهٔ فضلی که از ابوجعفر امام جواد علیه‌السلام به رغم خردسالی او دید دلداده‌اش شد و تصمیم گرفت دختر خود ام‌الفضل را به همسری‌اش در آورد.

این امر بر عباسیان گران آمد، نزد او گرد آمدند و گفتند: ای امیرمؤمنان، تو را به خدا سوگند می‌دهیم که مباد بر این تصمیم که گرفته‌ای بمانی و زمام کاری را که خداوند به ما سپرده است از کف دهی و جامهٔ عزتی را که خدا بر ما پوشانده است از ما بازستانی. تو خود می‌دانی که از دیروز و امروز میان ما و این طایفه چه‌ها بوده و هست و خلیفگان چگونه آن طایفه را ناچیز می‌شمردند. ما از رفتاری که با رضا علیه‌السلام کردی از تو در دهشت بودیم تا او درگذشت.

مأمون به بند بند سخن آنان پاسخ داد و سپس گفت: اما ابوجعفر علیه‌السلام، به رغم خردسالی بر همهٔ اهل فضل برتری یافته و درخشیده است.

گفتند: هرچند سر به راه بودن این جوان خوشایندت افتاده باشد، اما او را دانشی نیست. مدتی صبر کن تا ادب آموزد و سپس آنچه را می‌خواهی انجام ده.

مأمون گفت: چه بی‌خبرید! من بیش از شما او را می‌شناسم. این خاندان علمشان از خداوند و از سرچشمهٔ او و از الهام او است. اگر می‌خواهید او را بیازمایید.

گفتند: این راه را می‌پسندیم.

مناظره با ابن‌اکثم

آنان بر این نظر اتفاق کردند که قاضی‌القضاة یحیی بن اکثم مسئله‌ای را از وی بپرسد که پاسخش را نمی‌داند. به ابن‌اکثم در این باره وعدهٔ اموالی ارزشمند دادند.

---

۱. ← طوسی، رجال الطوسی، ۳۷۱-۳۸۰.

مأمون در سمتی نشست و ابوجعفر علیه السلام در سمتی دیگر.

یحیی از او پرسید: فدایت شوم، چه می‌گویی دربارهٔ مُحرمی که شکاری را کشته باشد؟

امام علیه السلام در برابر پرسید: «آن را در غیر حرم کشته است یا در حرم؟ آن مُحرم آگاه بوده است یا ناآگاه؟ کار او به عمد بوده است یا به خطا؟ آزاد بوده است یا برده؟ خردسال بوده است یا بزرگسال؟ نخستین بار این کار را انجام داده یا تکرار کرده است؟ آن شکار از پرندگان بوده است یا از غیر پرندگان و از سم‌داران؟ شکاری کوچک بوده است یا بزرگ؟ او بر کار خود پافشاری داشته یا از آن پشیمان شده است؟ در شب شکار را کشته یا در روز؟ در هنگام کشتن شکار به احرام عمره مُحرم بوده است یا به احرام حج؟»[1]

یحیی در پاسخ فروماند.

مأمون شرح پاسخ را از امام علیه السلام پرسید. او نیز پاسخ را بدان گونه که در کتاب‌های فقه ثبت شده است شرح گفت.

آن‌گاه مأمون از امام علیه السلام خواست تا از یحیی مسئله‌ای بپرسد.

امام علیه السلام چنین پرسید: «مردی در آغاز روز با نگاه حرام به زن نگریست، چون آفتاب بالا آمد آن زن برایش حلال شد، به هنگام ظهر دیگر بار حرام شد، در هنگام عصر حلال گشت، به هنگام غروب حرام شد، در هنگام عشا حلال شد، نیمه شب حرام شد، در هنگام طلوع سپیده حلال شد، در هنگام بالا آمدن آفتاب حرام شد و هنگام ظهر حلال گردید؟ [این چیست؟]»[2]

شرح این مسئله: او مردی است که به کنیز متعلق به دیگری نگریسته، سپس او را خریده، آن‌گاه او را آزاد کرده، پس با او ازدواج کرده، آن‌گاه با او ظهار کرده، سپس کفارهٔ این ظهار را پرداخته، سپس او را یک بار طلاق داده، آن‌گاه رجوع کرده، سپس به طلاق خلع از او جدا شده، آن‌گاه عقدی نو منعقد ساخته است، و این مسئله اجماعی است.

---

۱. «قتل فی حل أو حرم، عالماً کان المحرم أم جاهلا، عمداً کان أو خطأ، حراً کان أو عبداً، صغیراً کان أم کبیراً، مبتدءاً أو معیداً، من ذوات الطیر کان الصید أم غیرها من ذوات الظلف، من صغار الصید کان أم من کبارها، مصراً علی ما فعل أو نادماً، فی اللیل کان قتله للصید أم نهاراً، محرما کان بالعمرة إذ قتله أم بالحج کان محرما؟»

۲. «رجل نظر أول النهار الی امرأة فکان نظره الیها حراما فلما ارتفع النهار حلت له و عند الزوال حرمت و عند العصر حلت و عند الغروب حرمت و عند العشاء حلت و عند انتصاف اللیل حرمت و عند الفجر حلت و عند ارتفاع النهار حرمت و عند الظهر حلت».

در روایت دیگری است که این مرد مرتد شده و سپس توبه کرده است.

ابن‌اکثم به مجادله نزد او آمد و چون خود را مغلوب دانش وی دید، تسلیم شد[۱].

خطبهٔ عقد

پس مأمون گفت: فدایت شوم، برای خویش خطبهٔ عقد بخوان.

فرمود: «سپاس خداوند را، از سر اعتراف به نعمت‌هایش، خدایی جز الله نیست، از سر اخلاص در برابر وحدانیتش، خدا بر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله سرور آفریدگانش و نیز برگزیدگان عترت وی درود فرستد.

باری، این از فضل خدا بر مردم است که آنان را با حلال از حرام بی‌نیاز ساخت و فرمود: ﴿**وَأَنكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ**﴾[۲].

اینک محمد بن علی بن موسی از ام‌الفضل دخت عبدالله مأمون خواستگاری می‌کند. او برای وی همان مهر جدهٔ خویش فاطمه دخت محمد را که پانصد درهم مرغوب است مهر معین کرده است. ای امیرمؤمنان، آیا او را با این مهر به همسری‌ام در می‌آوری؟»[۳]

گفت: آری، ای ابوجعفر، دخترم ام‌الفضل را با مهر یادشده به همسری‌ات در می‌آورم. آیا این ازدواج را می‌پذیری؟

فرمود: پذیرفتم[۴].

---

۱. و قد اتاه ابن اکثم جدلا　　　فانصاع لما بعلمه قطعه

۲. نور/ ۳۲: بی‌همسران خود و غلامان و کنیزان درستکارتان را همسر دهید. اگر تنگدستند خداوند آنان را از فضل خویش بی‌نیاز خواهد کرد و خدا گشایشگر دانا است.

۳. «الحمد لله إقراراً بنعمته، و لاإله‌إلاالله إخلاصاً لوحدانيته، و صلى الله على محمد سيد بريته، و الأصفياء من عترته. اما بعد فقد كان من فضل الله على الأنام، أن أغناهم بالحلال عن الحرام، فقال سبحانه: ﴿**وَأَنكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ**﴾ ثم ان محمد بن علی بن موسى يخطب ام‌الفضل بنت عبدالله المأمون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد و هو خمسمائة درهم جياد فهل زوجته يا اميرالمؤمنين بها على هذا الصداق المذكور؟»

۴. برای روایت و متون و نیز پاسخ مسئلهٔ فقهی پیشین ← ابن‌شعبه، تحف العقول، ۴۵۱-۴۵۳؛ فتال نیشابوری، روضة ←

خطیب در تاریخ بغداد از یحیی بن اکثم روایت کرده که گفته است: مأمون خطبه ایراد کرد و گفت: سپاس خدای را که همهٔ امور در برابر مشیت او تسلیم و سرسپرده‌اند. خدایی جز الله نیست و این اقراری به ربوبیت او است، و درود خدا بر بنده‌اش محمد صلی الله علیه و آله و برگزیدگان او.

باری، خداوند نکاح را که برای شما پسندیده و سبب خویشاوندی قرار داده است. هان که من دخت خویش زینب را به همسری محمد بن علی بن موسی‌الرضا علیه السلام در آورده‌ام و ما خود از جانب او برای همسرش چهارصد درهم مهر قرار داده‌ایم[1].

گفته‌اند: سن آن حضرت در آن هنگام نه سال و چند ماه بود[2] و مأمون پیوسته و به فراوانی او را گرامی می‌داشت و منزلت او را بالا می‌برد.

شکایت ام‌الفضل

مردمان روایت کرده‌اند که ام‌الفضل از مدینه به پدر خود نامه نوشت و از ابوجعفر علیه السلام به او گلایه کرد و گفت: وی با داشتن من از کنیزان بهره می‌گیرد و غیرت مرا بدیشان برمی‌انگیزد.

مأمون به او نوشت: دخترم، ما تو را به همسری ابوجعفر در نیاورده‌ایم که حلالی را بر او حرام کنیم. از این پس آنچه را گفته بودی تکرار مکن[3].

پرسش‌های شیعیان

در الجلاء والشفاء در روایتی آمده است که چون رضا علیه السلام رحلت کرد، محمد بن جمهور قمی، حسن بن راشد، علی بن مدرک، عليِ بنْ مهزیار و شمار فراوان از دیگر سرزمین‌ها به مدینه آمدند و از جانشین امام رضا علیه السلام پرسیدند.

←

الواعظین، ۲۳۸-۲۴۱؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۹۱-۳۹۴؛ مفید، الارشاد، ۲۸۲/۲-۲۸۷؛ همو، الاختصاص، ۹۸ و ۹۹؛ ابن عبدالوهاب، عیون المعجزات، ۱۱۰-۱۱۲؛ همو، اعلام الوری، ۱۰۱/۲-۱۰۵؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۰۵-۵۰۷.

۱. ← تاریخ بغداد، ۶۲/۶ و ۶۳.

۲. ← مفید، الارشاد، ۲۸۴/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۳۹؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۰۳/۲.

۳. ← مفید، الارشاد، ۲۸۸/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۱.

بدیشان گفتند در صریا است، آبادی‌ای در سه میلی مدینه که موسی بن جعفر علیه‌السلام بنا نهاده بود.

ما رفتیم و به درون خانه در آمدیم و دیدیم مردم در آن به صورتی فشرده نشسته‌اند.

همراه ایشان نشستیم که عبدالله بن موسی که پیر بود به میان ما آمد.

مردم گفتند: این همان است که می‌جوییم.

فقیهان گفتند: اما از ابوجعفر علیه‌السلام و ابوعبدالله علیه‌السلام برایمان روایت شده است که پس از حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام امامت در دو برادر گرد نیاید، و این کسی نیست که می‌جوییم.

او پیش آمد تا در صدر مجلس نشست.

مردی از او پرسید: خدایت عزت دهد، چه می‌گویی دربارهٔ مردی که زنان خویش را به شمار ستارگان آسمان طلاق داده باشد؟

گفت: در صدر جوزا، نسر طائر و نسر واقع از او جدا شود.

ما در جسارت او بر نادرستی به تحیر ماندیم.

در این هنگام ابوجعفر علیه‌السلام که هشت سال داشت به میان ما آمد. ما به استقبال او برخاستیم. او بر مردم سلام کرد و عبدالله بن موسی نیز از جای خود برخاست و پیش روی او نشست.

ابوجعفر علیه‌السلام در صدر مجلس نشست و فرمود: خدایتان رحمت کناد، بپرسید.

مرد نخست [از میان یادشدگان] برخاست و پرسید: خدایت به سامان دارد، دربارهٔ مردی که با الاغ خود در آمیخته باشد چه می‌گویی؟

فرمود: «او را به کمتر از حد تازیانه زنند و به بهای الاغ به عنوان خسارت الزام شود و سواری آن الاغ و نیز کرّه‌اش حرام گردد و آن را به بیابان بفرستند تا مرگش برسد، درنده‌ای آن را بخورد یا گرگی آن را بخورد»[1].

سپس در پی سخنانی چند فرمود: «ای مرد، اما آن‌کس که قبر مرده‌ای را بشکافد و کفن او را بدزدد و با او بدکارگی کند، لازم است به جرم سرقت بر او حد قطع جاری گردد، به جرم زنا حد خورد و اگر مجرد است تبعید شود و اگر محصن بوده است لازم است کشته و سنگسار شود»[2].

---

۱. «یضرب دون الحد و یغرم ثمنها و یحرم ظهرها و نتاجها و تخرج الی البریة حتی تأتی علیها منیتها سبع أكلها ذئب أكلها».

۲. «یا هذا ذاک الرجل ینبش عن میتة فیسرق کفنها و یفجر بها یوجب علیه القطع بالسرق و الحد بالزنا و النفی اذا کان عزباً فلو کان محصناً لوجب علیه القتل و الرجم».

آن‌گاه مرد دوم پرسید: ای پسر پیامبر، دربارهٔ آن کس که همسر خویش را به شمار ستارگان آسمان طلاق داده باشد چه می‌گویی؟

امام علیه السلام پرسید: قرآن می‌خوانی؟

گفت: آری.

فرمود: سورهٔ طلاق را بخوان تا بدان جا که فرموده است، ﴿وَ أَقِيمُوا ٱلشَّهَادَةَ لِلَّهِ﴾[1]. ای مرد، طلاق جز به پنج رکن میسّر نگردد: گواهی دو گواه عادل در طهری بدون آمیزش با تصمیم قطعی.

امام علیه السلام در ادامه پس از سخنانی فرمود: ای مرد، آیا در قرآن شمار ستارگان آسمان را می‌بینی؟

گفت: نه ـ و ادامهٔ این روایت.

در این هنگام دایهٔ او که از خاندان سعد بن بکیر بود گفت:

سرورم، تو را به شیری یالدار با چنگال‌های گشوده یا به اژدهایی دژم تشبیه کنم.

تو نه همانند شیری سرخ موی و پرکرک و نه همسان ماری ضعیف و لاغری.

اگر درندگان زمین را گویی که خفه شوند، پژواک صدای تو آن‌ها را به خاموشی کامل فرو ببرد،

و اگر اژدهایان را فرمان دهی که باز ایستند هرگز نتوانند از فرمان تو فراتر بروند[2].

مؤلفانی که از او روایت کرده‌اند

باری، مؤلفانی چون ابوبکر احمد بن ثابت در تاریخ خود، ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر و محمد بن مندة بن مهربذ در کتاب خویش از او روایت کرده‌اند.

ابراهیم بن هاشم روایت کرده و گفته است: از ابوجعفر برای گروهی از شیعیان اجازه خواستم. آنان را اجازه فرمود. پس در یک مجلس از او دربارهٔ سی هزار سؤال پرسیدند و او که در آن زمان ده ساله بود همهٔ آن‌ها را پاسخ گفت[3].

---

۱. طلاق/ ۲: و گواهی را برای خدا به پا دارید.

۲.
انی اشبهک یا مولای ذالبة	شثن البراثن أو صماء حیات
و لست تشبه ورد اللون ذالبد	و لا ضئیلا من الرقش الضئیلات
و لو خسأت سباع الأرض أسکتها	إشجاء صوتک حتفاً أی إسکات
و لو عزمت علی الحیات تأمرها	بالکف ما جاوزت تلک العزیمات

۳. ← کلینی، الکافی، ۴۹۶/۱؛ مفید، الارشاد، ۱۰۲.

علت بوی بد

عبدالعظیم حسنی به ابوجعفر علیه‌السلام نامه نوشت و در آن از غائط و سبب بدبویی آن پرسید.

فرمود: «خداوند آدم علیه‌السلام را آفرید و بدن او گل بود. او چهل سال افتاده بود و فرشتگان بر او می‌گذشتند و می‌گفتند: لابد به دلیلی آفریده شده‌ای. اما ابلیس از دهان او وارد می‌شد و از پس او بیرون می‌آمد. از این روی آنچه در شکم آدمیزاده است بدبوی و ناپاک و ناپاکیزه شد»[1].

علت رفتار خاص در قضای حاجت

گفته‌اند: انسان چون پیشاب براند یا قضای حاجت کند مکرر در آنچه از او بیرون شده است بنگرد؛ زیرا آدم علیه‌السلام آن هنگام که از بهشت بیرون رانده شد از چنین چیزی خاطره نداشت و چون از آن درخت ممنوع خورد این دامنگیرش گشت و بدین سان به نگریستن در آنچه از او بیرون می‌آید پرداخت و این رفتار در فرزندان او نیز ماندگار شد؛ چراکه آدم علیه‌السلام در بهشت خوراک خورد، ولی در دنیا پیشاب و مدفوع کرد.

مسموم کردن امام علیه‌السلام

باری، هنگامی که با معتصم بیعت شد او به پرس‌وجوی احوال امام جواد علیه‌السلام پرداخت. او به عبدالملک زیات نوشت که امام تقی علیه‌السلام و ام‌الفضل را نزدش بفرستد.

ابن‌زیّات نیز علی بن یقطین را نزد آن حضرت فرستاد.

امام علیه‌السلام توشهٔ سفر فراهم ساخت و راهی بغداد شد.

در آن‌جا معتصم او را گرامی داشت و ارج نهاد. اشناس برای او و ام‌الفضل تحفه‌ها فرستاد. سپس نوشیدنی ترنج ترش در ظرفی مهرشده به مهر خویش به دست اشناس نیز گسیل داشت و گفت: آن را پیش از احمد بن ابی‌دؤاد و سعد بن خصیب و گروهی دیگر از سرشناسان، امیرمؤمنان مزه کرده است و اینک از تو می‌خواهد قدری از آن را با آب و یخ بخوری، که تازه است.

---

۱. «ان الله خلق آدم فکان جسده طینا و بقی أربعین سنة ملقی تمر به الملائکة تقول: لأمر ما خلقت وکان ابلیس یدخل فی فیه و یخرج من دبره فلذاک صار ما فی جوف ابن‌آدم منتناً خبیثاً غیرطیب». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۲۷۵/۱.

فرمود: آن را شب می‌خورم.

گفت: سرد سودمند است، و یخ آب شده است.

او بدین سان اصرار کرد و امام علیه السلام در حالی که از کردهٔ ایشان آگاهی داشت آن را نوشید.

این داستان به‌گونه‌ای دیگر نیز روایت شده است که به خواست خداوند آن را در فصل معجزه‌های آن حضرت خواهیم آورد.

عمیر بن متوکل گفته است:

ما چون کسانی بوده‌ایم که زهری خورده و مردنش نزدیک شده است، اما خدا او را به پادزهری از نزدیک نجات داده است.

با مرگ او دنیا برآشفت و جز با نام ایشان که ترس‌ها را از میان می‌برد، آرام نگرفت[۱].

زیارت امام علیه السلام

ابراهیم بن عقبه به ابوالحسن سوم [امام هادی علیه السلام] نوشت و دربارهٔ زیارت حسن بن علی علیه السلام، موسی بن جعفر علیه السلام و محمد بن علی علیه السلام در بغداد پرسید.

امام علیه السلام نوشت: «آن‌که مقدم است افضل است و این جامع تر است و دارای اجری بیشتر»[۲].

عبدی گفته است:

ای سروران من، ای زادگان علی علیه السلام، ای خاندان طه و ای خاندان ﴿ص﴾،

در حالی که شما خلیفگان مردم در زمین هستید چه کسی با شما برابری کند؟

شما ستارگان هدایتید که خداوند هر که را راه یابد، با آن‌ها هدایت کند.

اگر هدایت شما نبود گمراه بودیم و کژی به راستی در آمیخته بود.

تا زنده‌ام در محبت شما کسانی را دوست می‌دارم و به واسطهٔ دشمنی با شما کسانی را دشمن می‌دارم.

توشه‌ای جز محبت شما نیندوخته‌ام که برترین توشه‌ها است،

---

۱. کنا کشارب سم حان مهلکه — أغاثه الله بالترياق من كثب
هاجت بمصرعه الدنيا فما سكنت — إلا باسمهم المحاء للريب

۲. «الافضل المقدم و هذا اجمع و اعظم اجراً». ← ابن‌قولویه، کامل الزیارات، ۵۰۱ و ۵۰۲؛ کلینی، الکافی، ۵۸۴/۴؛ ابن‌بابویه، عیون الاخبار الرضا علیه السلام، ۲۹۲/۱، با مقداری تفاوت.

و آن ذخیرهٔ من است که در عرصهٔ محشر بدان تکیه کنم.
ولایت شما و برائت از آن‌که با شما دشمنی ورزد عقیدهٔ من است[۱].

ناشی گفته است:

ای خاندان یس، آن‌که شما را دوست بدارد بی‌گمان خیر خویش خواسته است.
شما در برابر گمراهی‌ها هدایتید و هر تباهی‌ای به دوستی شما به صلاح بدل گردد،
و هر آنچه برای دیگران پسندیده به نظر رسد اگر با فضیلت شما قیاس گردد زشت نماید.
شب نتوانست به اتکای خود آیت روز را محو کند و ذوالجلال آن آیت را برد.
چگونه در حالی که شما در تیرگی ظلمت‌ها روز روشن هستید هدایت نور شما محو گردد؟
پدر شما احمد صلی الله علیه و آله است و نیز یاور او که از علم پروردگار خویش بهره‌ها یافته بود[۲].

مهیار گفته است:

پسربچهٔ شما در میان لشگریان چون طوفانی باران‌زا است که از شمشیرش خون می‌چکد.

---

۱. یا سادتی یا بنی‌علی — یا آل طه و آل صاد
من ذا یوازیکم و أنتم — خلائف الله فی البلاد
أنتم نجوم الهدی اللواتی — یهدی بها الله کل هاد
لولا هداکم اذا ضللنا — و التبس الغی بالرشاد
لازلت فی حبکم اوالی — عمری و فی بغضکم اعادی
و ما تزودت غیر حبی — إیاکم و هو خیز زاد
و ذاک ذخری الذی علیه — فی عرصة الحشر اعتمادی
ولاؤکم و البراء ممن — یشناکم اعتقادی

۲. یا آل یاسین من یحبکم — بغیر شک لنفسه نصحا
أنتم رشاد من الضلال کما — کل فساد بحبکم صلحا
و کل مستحسن لغیرکم — ان قیس یوما بفضلکم قبحا
ما محیت آیة النهار لنا — بذاته اللیل ذوالجلال محا
و کیف یمحی رشاد نورکم — و أنتم فی دجی الظلام ضحی
أبوکم أحمد و صاحبه ال — ممنوح من علم ربه منحا

مرگ در زیر دست و پای او برهنه افتاده است، دلیری بی‌شکیب است که هرگز زاری نکند.
شما را در دریدن و برهم زدن سپاه دشمن چه بسیار جوان‌ها است و جوان‌هایتان در همین پیکارها است که به پیری رسند،
و شما والیان دین و صاحبان حق آنید و آیات مشکل آن را تبیین سازید.
فرود آمدن‌گاه وحی حجره‌های شما بوده و در خانهٔ شما هر آیتی از کتاب نازل شده است.
تیره‌بخت به سبب دشمنی و کینه با شما از حوض دور رانده شود و آن‌که دوستدار شما باشد به حوض در آید و سیراب گردد[۱].

همو گفته است:

در شگفتم از طایفه‌ای که راه را گم کردند و پیروی از هدایت را نجستند.
حق را آن هنگام که پرتو افکند نشناختند و سپیده را آن دم که دمید ندیدند.
هلا ای جماعت خفتگان، شما را هشدار دهم که از خفتن سرپیچی کنید.
بیدار شوید که جز یکی از این دو راه نیست: یا راستی و هدایت و یا کوری.
راه راست پنهان نیست، لیکن شما سرگشته خرد و پیروان هوسید.
هیچ امتی بیهوده آفریده نشده است و خدا هیچ مردمی را بیهوده وانهاده است.
آیا همهٔ زادگان احمد صلی‌الله علیه و آله را برتری داده است، اما او یگانهٔ گزیده است[۲].

---

۱. غــلامکم فــی الجـحفل ابـن‌عجاجة — مــغممة مــن دجــزها الدم یـهطل
تــعانق مــنه المـوت عـریان تـحتها — شــجاع بــغیر الصــبر لایــتبتل
فکــم لکــم فــی فـتکه و انـبساطه — فــتی و فــتاکم فــی الحجی یـتکهل
و أنــتم ولاة الدیــن أربــاب حــقه — مــبینوه فــی آیــاته و هــو مشکــل
مســاقط وحــی الله فــی حـجراتکـم — و بــیتکم کــان الکــتاب یــنزل
یـذاد عــن الحــوض الشقی ببغضکم — و یــورد مــن أحــببتموه فــینهل

← دیوان مهیار الدیلمی، ۱۲/۳.

۲. عــجبت لقــوم أضلوا السبیل — و لم‌یــبتغوا اتــباع الهــدی
فــما عــرفوا الحــق حـین استنار — و لاابــصروا الفــجر لمــا بــدا

←

ابن‌حجاج گفته است:

ای بنیانگذار شرافتی که پایدار و همه‌گستر و تحقق‌یافته است.
خود را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و جبرئیل بیاویز[۱].

ابن‌رزیک گفته است:

طایفه‌ای هستند که دانش ایشان از جدشان از جبرئیل گرفته شده و جبرئیل آن را از خدا گرفته است.
آنان کشتی نجاتند و اگر این کشتی نباشد، ما چشم آن نداریم که در روز رستاخیز از وحشت رهایی یابیم.
آنان فروتنانی هستند که چون تاریکی همه جا را دربرگیرد، خوابی که آنان را در ربوده است خوابی سبک است که با یک بیدارباش از میان برود.
هیچ شبی رخ ننموده است مگر آن‌که متهجّدان این طایفه آن را به تهجد گذرانیده‌اند.
هیچ آواز خوشی و هیچ بانگ ساقی و هیچ عشوه‌گری آنان را از یاد پروردگار خویش باز نداشته است.
ابرهایی هستند که پیوسته باران دانش آورند، ارجمندتر از ابرهای حامل باران[۲].

→

ألا أيـها المـعشر النـائمون — احـذركم ان تـعصوا الكـرى
أفـيقوا فـما هـي ألا اثـنتا — ن امـا الرشـاد و امـا العمى
و مـا خـفي الرشـد لكـنما — أضـل الحـلوم اتـباع الهـوى
و مـا خـلقت عـبثاً امـة — و لا تـرك الله قـوما سـدى
أكـل بـني أحمد فـضله — و لكـنه الواحـد المـجتبى

۱. يـا بـاني الشـرف الذى — أوفـى و عـمّ و طـبقا
سـبا بأسـباب النـبى — و جـبرئيل مـعلقا

۲. قـوم علومهم عـن جدهم اخذت — عـن جـبرئيل و جـبريل عن الله
هـم السـفينة ما كـنا لنـطمع أن — ننجو من الهول يوم الحشر لولا هى
الخـاشعون اذا جـن الظـلام فـما — تـغشاهم سـنة تـنفى بـانباه
و لابـدت لـيلة إلا و قـابلها — مـن التـهجد مـنهم كـل أواه
و ليس يشـغلهم عـن ذكر ربهم — تـغريد شـاد ولا سـاق و لا طـاه
سـحائب لاتـزال العـلم هـامية — أجـل مـن سـحب تـهمى بأمـواه

فصل ۳

معجزه‌های امام جواد علیه‌السلام

خطبه‌ای در خردسالی

او بسیار گندمگون بود. از این روی زمانی که در مکه بود کسانی درباره‌اش تردید به میان آوردند و او را که بیست و پنج ماه داشت بر قیافه‌شناسان عرضه داشتند.

آنان چون او را نگریستند به سجده در افتادند و چون برخاستند، گفتند: وای بر شما، آیا چنین ستارهٔ فروزان و نور درخشانی را بر چون مایی عرضه می‌دارید؟ خدای را سوگند، این کودک برخاسته از تبار پاک و نسب پیراستهٔ پاکیزه است. ستارگانی درخشان و رحم‌هایی پاک او را زاده‌اند، و خدای را سوگند جز از نسل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرمؤمنان علیه‌السلام نیست.

در این هنگام او خود با زبانی تندتر از شمشیر بران و فصیح‌تر از همهٔ سخنوران به ایراد سخن پرداخت و فرمود: «سپاس خدایی را که ما را از نور خود بیافرید و از میان همهٔ مردمان برگزید و ما را امین بر خلق و وحی خویش قرار داد.

ای مردم، من محمد فرزند علی‌الرضا علیه‌السلام، زادهٔ موسی کاظم علیه‌السلام، زادهٔ جعفر صادق علیه‌السلام، زادهٔ محمد باقر علیه‌السلام، زادهٔ علی بن حسین زین‌العابدین علیه‌السلام، زادهٔ حسین شهید علیه‌السلام، زادهٔ امیرمؤمنان علی‌ابن ابی‌طالب علیه‌السلام و فرزند فاطمه زهرا علیهاالسلام دخت پیامبر مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم که درود خدا بر همهٔ ایشان باد.

آیا در همانند من تردید شود و به خدای تبارک و تعالی و بر جد من تهمت زده شود و مرا بر قیافه‌شناسان عرضه بدارند؟

من، خدای را سوگند، همهٔ آنچه را در ذهن و ضمیر اینان می‌گذرد می‌دانم و من، خدای را سوگند، آگاه‌ترین کسان بدان سرنوشتم که به سویش می‌روند.

حق می‌گویم و راستی آشکار می‌سازم و این دانشی است که خداوند تبارک و تعالی پیش از آن‌که مردمان را بیافریند و آسمان‌ها و زمین‌ها را بنا کند از آن آگاهانیده است.

خدای را سوگند. اگر همدستی همهٔ باطل در برابر ما و سرکشی نسل کفر و در کمین بودن پیروان شرک و شک و شقاق در برابر ما نبود، سخنی می‌گفتم که نخستان و پسینیان همه از آن در شگفت شوند»[1].

آن‌گاه دست بر دهان خود نهاد و گفت: «ای محمد، خموش باش، آن‌سان که پدرانت خموش بودند: ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلاَ تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ بَلاَغٌ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلاَّ الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ﴾[2]»[3].

پس به سراغ مردی که در کنارش بود رفت و دست او را گرفت و در میان مردم قدم زد و از سر و گردن مردمی که برایش راه می‌گشوند، بالا رفت.

راوی گفته است: پیرانی ارجمند را دیدم که به او می‌نگریستند و می‌گفتند: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾[4].

---

۱. «الحمد لله الذی خلقنا من نوره و اصطفانا من بریته و جعلنا امناء علی خلقه و وحیه، معاشر الناس أنا محمد بن علی‌الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی سید العابدین بن الحسین الشهید بن امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب و ابن فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفی علیهم‌السلام اجمعین أفي مثلي یشک و علی الله تبارک و تعالی و علی جدي یفتری و اعرض علی القافة!

إنی و الله لأعلم مافي سرائرهم و خواطرهم، و انی و الله لأعلم الناس أجمعین بما هم الیه صائرون، اقول حقاً و أظهر صدقا، علماً قد نبأه الله تبارک و تعالی قبل الخلق اجمعین و قبل بناء السماوات و الأرضین، و أیم الله لولا تظاهر الباطل علینا، و غوایة ذریة الکفر و توثب اهل الشرک و الشک و الشقاق علینا، لقلت قولا یعجب منه الأولون و الآخرون».

۲. احقاف/ ۳۵: پس همان گونه که پیامبران نستوه صبر کردند صبر کن و برای آنان شتابزدگی به خرج مده. روزی که آنچه را وعده داده می‌شوند بنگرند گویی که آنان جز ساعتی از روز را در دنیا نمانده‌اند. این ابلاغی است. پس آیا جز مردمان نافرمان هلاک خواهند شد؟

۳. «یا محمد اصمت کما صمت آباؤک، ﴿فَٱصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا ٱلْعَزْمِ مِنَ ٱلرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِل لَّهُمْ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوٓا إِلَّا سَاعَةً مِّن نَّهَارٍ بَلَاغٌ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا ٱلْقَوْمُ ٱلْفَاسِقُونَ﴾».

۴. انعام/ ۱۲۴: خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد.

دربارهٔ آن کسان پرسیدم:

گفتند: اینان گروهی از بنی‌هاشم از زادگان عبدالمطلبند.

این خبر به امام رضا علیه السلام که در خراسان بود رسید. فرمود: الحمد لله.

سپس از تهمتی که بر ماریهٔ قبطی بسته بودند سخن به میان آورد و فرمود: «سپاس خدایی را که در پسرم محمد اقتدایی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و فرزندش ابراهیم نهاد»[1].

تصرف امام علیه السلام در تن خود

عسکر وابستهٔ ابوجعفر علیه السلام گفته است: بر او درآمدم و با خود گفتم: سبحان‌الله! چقدر سرورم گندمگون و لاغر اندام است!

راوی گوید: خدای را سوگند هنوز سخن خویش را با خود به پایان نرسانده بودم که او قد افراشت و درشت اندام گشت تا جایی که همهٔ ایوان را تا دو دیوار دو طرف و تا سقف پر کرد. آن‌گاه دیدم رنگ او چون شب تیره سیاه شد. دیگر بار به سفیدترین وضع سفیدتر از برف درآمد، آن‌گاه چون زالویی پرخون سرخ شد، سپس به سبزترین وضع سبزتر از برگ درختان درآمد و پس از این همه دیگر بار پیکرش کوچک شد تا به همان وضع نخست بازگشت و رنگ او نیز همان رنگ پیشین شد و من از آنچه دیدم به روی درافتادم.

او بر من بانگ زد و فرمود: «ای عسکر، تردید می‌کنید و شما را می‌آگاهانیم، سست می‌شوید و شما را قوی می‌سازیم، خدای را سوگند، تنها کسی به حقیقت معرفت ما رسد که خدا بر او منت نهد و او را به عنوان ولیّ ما بپذیرد»[2].

عونی گفته است:

این همان کسی است که چون مادرش او را به دنیا آورد گمانی بد بدو رسید و رخ نمود،

---

۱. «الحمد لله الذی جعل فی ابنی محمد اسوة برسول الله و ابنه ابراهیم». برای داستان و متون پیشگفته ← طبری آملی، دلائل الامامة ۳۸۴-۳۸۸؛ همو، نوادر المعجزات، ۱۷۳-۱۷۶؛ خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۹۵-۲۹۷.

۲. «یا عسکر تشکون فننبئکم و تضعفون فنقویکم و الله لا وصل الی حقیقة معرفتنا إلا من منّ الله علیه و ارتضاه لنا ولیاً». ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۴۰۴؛ خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۹۹.

تا جایی که زنان از پیرامونش پراکندند و گفتند: این چیزی نوپیدا است.
اما فرزند پاک را خداوند سرورش به ابتلایی ارج نهاد و او را پنهان ساخت[۱].

پاسخ به ابن‌نافع

بنان بن نافع گفته است: از علی بن موسی‌الرضا علیه السلام پرسیدم و گفتم: فدایت شوم، صاحب امر پس از تو کیست؟

فرمود: «ای پسر نافع، هم اکنون از این در کسی بر تو وارد می‌شود که آنچه را من از پیشینیان خود به ارث برده‌ام به ارث برد و او حجت خدا پس از من است»[۲].

در همین حال بودم که محمد بن علی علیه السلام بر ما وارد شد.

او چون مرا دید فرمود: «ای پسر نافع، آیا سخنی را با تو در میان نگذارم؟ ما امامان، چون هر یک از ما در شکم مادر باشد و چهل روز بر او بگذرد صدا را بشنود و چون چهار ماه بر او بگذرد خداوند نشانه‌های زمین را برایش روشن سازد و آنچه دور است برایش نزدیک شود تا جایی که فروریختن یک قطره باران سودمند یا زیان‌رسان از او پنهان نماند. این هم که از ابوالحسن پرسیدی پس از او چه کسی حجت روزگار و زمان است، آن‌که ابوالحسن در پاسخ تو گفت همان خود بر تو حجت است»[۳].

گفتم: پس من نخستین پرستشگرم.

آن‌گاه ابوالحسن علیه السلام بر ما وارد شد و به من فرمود: «ای پسر نافع، در برابر او تسلیم باش و سر فرمانبری فرود آور که جان او جان من است و جان من جان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله»[۴].

۱.
هـــذا الذی إذ ولدتــه امــه	عــاجلها مــنه حسیباً فـابتدر
حـتی تـفرغن النسا مـن حـولها	و قــلن هــذا هـو أمـر مـبتکر
و الولد الطــــیب قـــد جـــلله	عــنهن مـــولاه بـــنوب فـاستتر

۲. «یا ابن‌نافع یدخل علیک من هذا الباب من ورث ما ورثته من قبلی و هو حجة الله تعالی من بعدی».

۳. «یا ابن‌نافع ألا احدثک بحدیث؟ انا معاشر الائمة اذا حملته امه یسمع الصوت من بطن امه اربعین یوما فاذا أتی له في بطن امه اربعة اشهر رفع الله تعالی له أعلام الأرض فقرب له ما بعد عنه حتی لا یعزُب عنه حلول قطرة غیث نافعة ولا ضارة و ان قولک لابی‌الحسن من حجة الدهر و الزمان من بعده فالذی حدثک ابوالحسن ما سألت عنه هو الحجة علیک».

۴. «یا ابن‌نافع سلم و اذعن له بالطاعة فروحه روحی و روحی روح رسول الله». خبر را در منابع کهن نیافتم. مجلسی نیز در بحار الانوار (۵۵/۵۰ و ۵۶) آن را تنها به نقل از کتاب حاضر آورده است.

از اخبار آسمان‌ها بپرس

مأمون بر ابن‌الرضا علیه السلام که میان کودکان بود گذشت. کودکان همه گریختند.

مأمون گفت: آن کودک را نزد من آورید.

از او پرسید: تو را چه شده است که با دیگر کودکان نگریختی؟

گفت: «نه مرا گناهی است که از آن بگریزم و نه راه تنگ است تا آن را بر تو بگشایم. از هر جا می‌خواهی می‌توانی بگذری»[1].

پرسید: تو کیستی؟

گفت: من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب هستم.

پرسید: از دانش‌ها چه می‌دانی؟

گفت: دربارهٔ خبرهای آسمان‌ها از من بپرس.

مأمون با او خداحافظی کرد و راه خویش گرفت.

بر دست مأمون بازی سپید بود که با آن شکار را می‌جست. چون مأمون از او دور شد آن باز روی دست او برای پریدن تقلا کرد.

مأمون راست و چپ خود را نگریست و هیچ شکاری نیافت. اما باز همچنان تقلا داشت.

مأمون باز را رها کرد و آن پرنده به پرواز درآمد و در دوردست‌های افق پرید و دمی از نظر او غایب شد. لختی بعد در حالی که ماری شکار کرده بود بازآمد.

مأمون آن مار را در طعمه‌دان نهاد و به یاران خویش گفت: امروز زمان مرگ آن کودک به دست من نزدیک شده است.

پس بازگشت و ابن‌الرضا علیه السلام را دید که همچنان در جمع کودکان است. پرسید: از خبرهای آسمان‌ها چه داری؟

فرمود: «باشد، ای امیرمؤمنان. پدرم از پدرانش از پیامبر علیه السلام از جبرئیل از پروردگار جهانیان مرا حدیث کرده که فرموده است: میان آسمان و زمین دریایی پرخروش است که در آن امواج بر هم

---

۱. «ما لی ذنب فافر و لا الطریق ضیق فاوسعه علیک تمر من حیث شئت».

می‌کوبند و در آن مارهایی با شکم سبز و پشت خالدار هستند و شاهان آن‌ها را با باز شکار کنند و عالمان به آن‌ها آزموده شوند»[۱].

مأمون گفت: راست گفتی و پدرت راست گفته و جدت راست گفته و خداوند نیز راست گفته است.

پس او را بر مرکب نشاند و بعدها ام‌الفضل را به همسری‌اش درآورد.

خبردادن از شهادت پدر

محمد بن احمد بن یحیی در نوادر الحکمة از امیة بن علی نقل کرده که گفته است: ابوجعفر علیه السلام روزی کنیزی را فراخواند و به او فرمود: بدیشان بگوی برای مصیبت آماده باشند.

پرسید: مصیبت چه کسی؟

فرمود: مصیبت برترین کسی که بر روی زمین است.

چند روز بعد خبر رحلت ابوالحسن علیه السلام رسید و چون بازجستند دریافتند او در همان روز که فرموده بود درگذشته است[۲].

محمد بن فرج گفته است: ابوجعفر علیه السلام نوشت: خمس را نزد من آورید که تنها همین امسال آن را از شما می‌گیرم.

پس در همان سال امام علیه السلام درگذشت[۳].

اعتراف اسقف

درکتاب معرفة ترکیب‌الجسد[۴] حسین بن احمد تمیمی است که از ابوجعفر ثانی امام جواد علیه السلام روایت شده است که در روزگار مأمون رگزنی را خواست و به او فرمود: "عرق‌الزهر" مرا رگ زن.

گفت: سرورم، نه این رگ را می‌شناسم نه نامش را شنیده‌ام.

---

۱. «نعم یا امیرالمؤمنین حدثنی أبی عن آبائه عن النبی عن جبرئیل عن رب العالمین انه قال بین السماء و الهواء بحر عجاج یتلاطم به الامواج فیه حیات خضر البطون رقط الظهور و یصیدها الملوک بالبزاة الشهب یمتحن بها العلماء».

۲. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۴۰۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۱۶؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۰۰/۲.

۳. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۲۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۰۰/۲.

۴. از این کتاب اطلاعی به دست نیاوردم.

ابوجعفر ثانی علیه السلام آن رگ را به او نمایاند.

چون او را رگ زد از آن رگ خونی زرد بیرون آمد و تشت را پر کرد.

سپس او را گفت: آن را بگیر.

آن‌گاه تشت را خالی کرد و دیگر بار گفت: آن را رها کن.

پس خونی کمتر از آن خون نخست بیرون آمد.

سپس گفت: اکنون آن را ببند.

چون رگزن دست او را بست فرمود او را صد دینار دهند.

مرد صد دینار را برداشت و نزد بخناس آمد و داستان را با او در میان نهاد.

او نیز گفت: از زمانی که به مطالعهٔ طب پرداخته‌ام این نام را نشنیده‌ام. اما فلان اسقف هست که سال‌ها بر عمر او گذشته است. برخیز تا نزد او رویم. اگر او از آن آگاهی‌ای داشته باشد که دارد وگرنه به کسی که آن را بداند دست نیابیم. هر دو رهسپار شدند و نزد آن اسقف رفتند و داستان را با او گفتند.

او مدتی سر فروافکند و سپس گفت: شاید آن مرد یک پیامبر یا از نسل یک پیامبر باشد.

احتجاج امامت چون احتجاج نبوت

معلی بن محمد گفته است: ابوجعفر علیه السلام در همان روزهای رحلت پدرش به میان ما آمد. من قامت او را نگریستم تا برای یاران خویش در مصر بازگویم.

فرمود: «ای مصلی، خداوند بر امامت همان حجتی را آورد که بر نبوت آورده است»[1].

پس این آیه را خواند: ﴿وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾[2].

این روایت را علی بن اسباط نقل کرده است[3].

شفای ناشنوا

ابوسلمه گفته است: در حالی که سخت ناشنوا بودم به حضور ابوجعفر امام جواد علیه السلام رفتم. او چون بر او

---

۱. «یا معلی، ان الله احتج فی الامامة بمثل ما احتج فی النبوة».

۲. مریم/ ۱۲: و از کودکی به او نبوت دادیم.

۳. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۵۸؛ کلینی، الکافی، ۳۸۴/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۹۳/۲؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۸۴/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۹۹/۲.

درآمدم مرا از این عارضه که داشتم خبر داد و مرا نزدیک خویش خواند و بر گوش و سرم دست کشید و فرمود: بشنو و دریاب. خدای را سوگند، در پی دعای او حتی آنچه را دیگر مردمان نشوند می‌شنوم.

باروری درخت عناب

روایت شده است ابوجعفر علیه السلام چون به گذرگاه کوفه درآمد در کنار سرای مسیب بار گشود. در میان سرای او درخت عنابی بود که بار نداشت.

امام علیه السلام کوزهٔ آبی خواست و در پای آن درخت وضو گرفت و برخاست و نماز مغرب و عشای مردم را امامت کرد و سجدهٔ شکر به جای آورد و بیرون رفت.

چون دیگر بار به آن درخت عناب رسید مردم دیدند کاملاً بار گرفته است. از این مسئله در شگفت شدند و از آن درخت خوردند و دیدند عنابی شیرین است که هسته ندارد.

با او خداحافظی کردند و او به مدینه بازگشت.

شیخ مفید گفته است: من خود از آن درخت عناب خورده‌ام که هسته نداشت[۱].

تعیین رقعه‌ها

ابن‌عیاش در کتاب اخبار ابی‌هاشم الجعفری آورده و گفته است: بر ابوجعفر علیه السلام درآمدم، در حالی که سه رقعهٔ بی‌نشان داشتم و به هم در آمیخته بود و نمی‌توانستم آن‌ها را باز بشناسم و از این روی اندوهگین شده بودم.

اما او یکی را برداشت و فرمود: این رقعهٔ ریّان بن شعیب است، دومی را برداشت و فرمود: این رقعهٔ محمد بن ابی‌حمزه است و سومی را برداشت و فرمود: این رقعهٔ فلانی است.

من به بهت فرو رفتم.

اما او در من نگریست و لبخند زد[۲].

---

۱. شیخ مفید اصل داستان را نقل کرده است، اما در ذیل آن این توضیح در منبعی که در اختیار است وجود ندارد. ← الارشاد، ۲۸۸/۲ و ۲۸۹.

۲. ← کلینی، الکافی، ۴۹۵/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۹۳/۲؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۱۹؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۴۴/۲.

پیش‌بینی

در همین کتاب است که حمیری گفته: ابوهاشم به من گفته است: ابوجعفر مرا سیصد دینار نهاده در کیسه‌ای داد و مرا فرمود آن را نزد یکی از عموزادگانش ببرم.

فرمود: او به تو خواهد گفت: مرا به کسی راه بنمای که با این پول برایم کالایی بخرد. او را راه بنمای.

پس همان شد که او فرموده بود[1].

خبرداشتن از آنچه او نگفته بود

ابوهاشم گفته است: شتربانی با من سخن گفت و از من خواست با او سخن بگویم تا وی را به یکی از کارهای خود بگمارد.

من بر او درآمدم تا با او سخن گویم. او را در میان گروهی یافتم و مشغول خوردن بود. از این روی نتوانستم با او سخن گویم.

اما او خود فرمود: ای ابوهاشم بخور ــ و غذایی پیش رویم نهاد. سپس فرمود: ای غلام، شتربانی را که ابوهاشم با خود همراه آورده است ببین و او را در کنار خویش به کار گیر[2].

درمان خاک خوردن

ابوهاشم گوید: به او گفتم: فدایت شوم. من به خاک خوردن علاقه‌مند شده‌ام. برایم در پیشگاه خداوند دعا کن.

او سکوت گزید. اما چند روز بعد مرا فرمود: ای ابوهاشم،خداوند عادت خاک خوردن را از تو برداشته است.

گفتم، آری، اکنون هیچ چیز در نظرم منفورتر از آن نیست[3].

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۴۹۵/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۹۳/۲؛ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۲۰ و ۵۲۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۶۵/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۹۸/۲.

۲. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۲۹۹ و ۳۰۰؛کلینی، الکافی، ۶۹۳/۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۶۵/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۹۸/۲.

۳. ← کلینی، الکافی، ۶۹۵/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۹۴/۲؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۲۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۶۶/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۹۸/۲ و ۹۹.

آگاهی از آنچه در دل‌ها است

محمد بن حمزه هاشمی گفته است: در حضور ابوجعفر امام جوادعليه‌السلام سخت تشنه شدم. به صورتم نگریست و فرمود: تو را تشنه می‌بینم!

گفتم: آری.

فرمود: ای غلام، برایمان آبی بیاور.

با خود گفتم، همین دم از سرای مأمون برایش آبی مسموم می‌آورند؛ و از این روی اندوهگین شدم. او با من لبخندی زد و فرمود: ای غلام، آب را به من ده.

آب را گرفت و نوشید و سپس به من داد و من نیز نوشیدم.

دیگر بار هم تشنه شدم. او این بار نیز آب خواست و همان کرد که بار نخست کرده بود.

محمد هاشمی گوید: خدای را سوگند، گمان می‌کنم آن‌گونه که رافضه می‌گویند، او آنچه را در دل‌ها می‌گذرد می‌داند[1].

خبردادن از مال پنهانی در رؤیا

حسن بن علی گفته است: مردی نزد امام تقیعليه‌السلام آمد و گفت: ای پسر پیامبر خدا، به فریادم رس؛ پدرم ناگهانی مرده است. او دو هزار دینار داشته و اکنون به اموال او دسترسی ندارم و از آن سوی مرا نانخواران بسیار است.

فرمود: «چون نماز عشا را به جای آوردی صد بار بر محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله و خاندان او درود فرست تا تو را از آن خبر دهد»[2].

چون آن مرد این کار را انجام داد پدر خویش را دید که جای اموال را به او می‌نمایاند. چون نشانی آن اموال را گرفت پدرش به او گفت: پسرم، نزد امامعليه‌السلام برو و او را از داستان من بیاگاهان، که او مرا بدین کار فرمان داده است.

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۴۹۵/۱ و ۴۹۶؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۴۰۷؛ مفید، الارشاد، ۲۹۲/۲؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۸۰/۱؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۳.

۲. «اذا صلیت العتمة فصل علی محمد و آله مائة مرة لیخبرک به».

چون آن مرد از خواب برخاست اموال را برداشت و نزد ابوجعفرعلیه‌السلام آمد و گفت: سپاس خدایی را که تو را گرامی بداشت و برگزید[1].

در روایت ابن‌اسباط است که امام‌علیه‌السلام در آن زمان پنج ساله بود. البته در این روایت از مرگ پدر آن مرد یاد نشده است.

بدهی‌ای که هیچ‌کس نمی‌دانست

مطرفی گفته است: ابوالحسن‌علیه‌السلام در حالی درگذشت که من از او چهار هزار درهم می‌خواستم و کسی جز من از آن خبر نداشت.

اما ابوجعفر امام جوادعلیه‌السلام در پی من فرستاد: چون فردا شود نزد من آی.

فرداروز نزد او رفتم. به من فرمود: ابوالحسن‌علیه‌السلام درگذشته است و تو چهار هزار درهم از او طلب داشته‌ای.

آن‌گاه از زیر سجادهٔ خویش دینارهایی به من داد که معادل چهار هزار درهم بود[2].

نفرین ام‌الفضل

روایت شده است ام‌الفضل دختر مأمون با دستمالی شرمگاه خویش را به زهر آلود و از این طریق او را مسموم کرد.

امام‌علیه‌السلام چون آن را احساس کرد به او گفت: خدایت به دردی بی‌درمان مبتلا سازد.

پس خوره در شرمگاه او افتاد و ناگزیر می‌شد در برابر طبیبان بایستد و آنان او را بنگرند و بر آن درمان گذارند. با این همه، درمان او را سودمند نیفتاد و از همین بیماری مرد[3].

عونی گفته است:

ای خاندان احمد، اگر شما نبودید نه خورشیدی برآمده بود و نه زمین بر علف‌ها خندیده بود.

---

۱. ← قطب راوندی، الدعوات، ۵۷.

۲. ← کلینی، الکافی، ۴۹۷/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۹۲/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۳؛ قطب راوندی، الخرائج والجرائح، ۳۷۸/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۹۹/۲.

۳. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۳۹۵ و ۳۹۶.

ای خاندادن احمد، دل پیوسته در سودای شما است و چشم بر این دلدادگی می‌گرید.
ای خاندان احمد، شما برترین کسانی هستیدکه مرکب‌ها سوی ایشان رهسپار سازند و شما اوج آرمان من باشید.
ای زیور زمین و ای سپیدهٔ ظلمت‌ها، ای مروارید مجد و ای سرسلسلهٔ عرب[۱].

عبدی گفته است:

درود خداوند پروردگارم بر شما خاندان بادکه خاندان روزه و نمازید.
خداوند در قدیم هستی و پیش از وجود زمین‌ها و آسمان‌ها وجود شما را مقدم داشته است،
و شما را برای خود برگزیده و پسندیده و دربارهٔ شما به مردمان معجزه‌ها نمایانده است،
و شما از آنچه باشد و بوده است آگاهید و دانش روزگار و رخدادها نزد شما است.
شمایید جنب او و ریسمان استوار او و نام‌های او و دروازهٔ نجات،
و به شما است که ناپاک از پاک و نور از ظلمت بازشناخته شود.
حوض و شفاعت و اعراف از آن شما است و از همهٔ نشان‌ها آگاهید[۲].

معری گفته است:

ای فرزند آن‌که با دست و زبان او مردمان هدایت یافته‌اند و تنزیل نازل شده است.

۱.
یا آل أحمد لولاکم لماطلعت — شمس و لاضحکت أرض علی العشب
یا آل أحمد لازال الفؤاد بکم — صبابة بادرت تبکي علی الندب
یا آل أحمد أنتم خیر من وجدت — به المطایا و أنتم منتهی اربي
یا زینة الأرض یا فجر الظلام بها — یا درة المجد یا عرعورة العرب

۲.
صلوات الاله ربي علیکم — أهل بیت الصیام و الصلوات
قدم الله کونکم في قدیم الـ — ـکون قبل الأرضین و السماوات
و اصطفاکم لنفسه و ارتضاکم — و أری الخلق فیکم المعجزات
و علمتم ما قد یکون و ما کا — ن و علم الدهور و الحادثات
أنتم جنبه و عروته الوثـ — ـقی و أسماؤه و باب النجاة
و بکم یعرف الخبیث من الطیـ — ـب و النور في دجی الظلمات
لکم الحوض و الشفاعة و الأعـ — ـراف عرفتم جمیع السمات

کتاب از فضیلت او گفته و تورات و انجیل آمدنش را مژده داده است.

اگر نبود آن‌که پس از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی انقطاع یابد، می‌گفتیم این محمد عليه‌السلام جایگزین پدر خویش است.

او در فضیلت همانند وی است جز آن‌که جبرئیل رسالت را بر او نیاورده است[1].

مهیار گفته است:

اگر همهٔ عمر به پای آرزوهایم ایستم و در رسیدن به آن‌ها بر آن کوی منزل گزینم،

و به کردار خاندان احمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دست نیابم مرا اقتدا به زادگان احمد صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد.

همان برترین مردمان که ایشان برترینند و چون مادر نکویی‌ها فرزند آورد مانند ایشان نیاورد،

و گرامی‌ترین زندگانی که بر زمین ایستادند و گرامی‌ترین مردگانی که سر بر بالش خاک نهادند،

و خاندانی که هیچ خاندانی بدان نرسد و خانه‌ای که از ستارهٔ فرقد نیز فراتر رود،

و درخشش فرشتگان بر پیرامونش باشد و آن خانه کانون وحی شود[2].

هم از این شعر است:

---

۱. یــابن الذي بـلسانه و بـنانه — هـدى الانـام و نـزل التـنزيل
عن فضله نطق الكتاب و بشرت — لقـدومه التـوراة و الانـجيل
لولا انـقطاع الوحـی بـعد محمد — قـلنا مـحمد مـن أبـيه بـديل
هـو مـثله فـي الفـضل إلا أنـه — لم‌يأتـه بـرسالة جـبريل

← سقط الزند، ۱۴۱ و ۱۴۲.

۲. لئـن قـام دهـري دون المـنى — و أصـبح عـن نـيلها مـقعدی
و لم‌آل أحـمد أفـعاله — فـلي اسـوة بـبنی أحـمد
بـخير الورى و هـم خـيرهم — اذا ولد الخـير لم‌يـولد
و أكـرم حـي عـلى الارض قـام — و مـيت تـوسد فـی مـلحد
و بـيت تـقاصر عـنه البيوت — و طـال عـلى عـلى الفـرقد
نـجوم المـلائک مـن حـوله — و يـصبح فـي الوحـی دار النـد

← دیوان مهیار الدیلمی، ۲۹۹/۱.

میراث علی علیه السلام از آنِ فرزندان او است؛ چراکه آیین ارث هنوز برهم نخورده است.

کسانی از این طایفه فرونشسته‌اند و ترسانند و کسانی برخاسته‌اند و شوریده‌اند ولی کامروا نگشته‌اند،

و دست ستم و تجاوز منافقان بر مهتر مهتر ایشان مسلط شده است.

پدر و مادر ایشان کسانی‌اندکه ایشان را می‌شناسی. پسینیان ایشان را از آن جایگاه فروتر یا فراتر دان.

خواهی دید آن‌کس که فاطمه علیها السلام در فردای قیامت فریادخواهش باشد چه سان جامهٔ کیفر بر تن تو

پوشاند[1].

ابن‌حجاج گفته است:

زادهٔ پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله و مرتضی علیه السلام آن هدایتگر و آن وصی[2].

---

۱. و ارث علـــي لأولاده / اذا انـــه الارث لم‌يـــفسد
فـــمن قـاعد مـــنهم خـــائف / و مـــن ثـــائر قـــام لم‌يســـعد
فســـلط بـــغى أكـــف النـفا / ق مـــنهم عـــلى ســـيد ســـيد
أبـــوهم و امـــهم مـــن عـــلم / ـت فـــانقص مـــتاخرهم أو زد
ســـتعلم مـــن فـــاطم خـــصمه / بـــاى نكـــال غـــدا يـــرتدى

← ديوان مهيار الديمي، ۲۹۹/۱ و ۳۰۰.

۲. ابـــن النـــبى المـــصطفى / و المـــرتضى الهـــادى الوصـــى

فصل ۴

آیت‌های امام جواد علیه‌السلام

با عابد شامی

علی بن خالد در عسکر از این خبر داده است که مردی را که به دعوی نبوت متهم کرده بودند از کرانه‌های شام آوردند و در آن‌جا به زندان افکندند.

ابن‌خالد نزد او رفت و از او پرسید: داستان تو چیست؟

گفت: من در شام در جایی که گفته می‌شد در آن سر حسین علیه‌السلام را به نیزه نصب کرده‌اند خدا را می‌پرستیدم.

شبی در آن‌جا سر بر محراب نهاده بودم و ذکر خدا می‌گفتم. ناگهان کسی را دیدم که می‌گوید: برخیز.

برخاستم.

مرا اندکی راه برد و دیدم در مسجد کوفه‌ام. در آن‌جا نماز خواندیم و سپس راه خود در پیش گرفتیم و اندکی راه رفتیم. دیدم در مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم. آن‌جا نماز خواندم. سپس از آن‌جا بیرون آمدیم و اندکی راه رفتیم. دیدم در مکه هستیم. طواف خانه را انجام دادیم و سپس بیرون آمدیم. اندکی راه رفتیم و دیدم در همان جا هستم که بوده‌ام.

سپس آن شخص از نظرم غایب شد.

من یک سال از آنچه دیده بودم در شگفت بودم تا چون سالی گذشت دیگر بار به سراغم آمد و همان کرد که در سال قبل انجام داده بود.

چون خواست از من جدا شود به او گفتم: به آن خدای حقی که تو را به این‌که از تو دیدم توانا ساخته است سوگندت می‌دهم که به من بگویی کیستی؟

گفت: من محمد بن علی بن موسی بن جعفر هستم.

من این داستان را با مردمان گفتم.

داستان را به محمد بن عبدالملک زیات گزارش کردند و او مرا گرفت و چونان که می‌بینی به زنجیر بست و درباره‌ام دعوی محال کرد.

ابن‌خالد داستان او را از زبانش نوشت و آن گزارش را نزد ابن‌زیات فرستاد.

ابن‌زیات در پشت آن نوشت: به آن کس که شبی تو را از شام به کوفه، از کوفه به مدینه، از مدینه به مکه و از مکه به شام برده است بگو تو را از این زندان نیز بیرون برد.

ابن‌خالد از این پاسخ اندوهگین شد و پی کار خویش رفت.

چون فردا شد صبح زود به زندان رفت تا آن مرد را به صبر سفارش کند.

اما دید پاسبانان آن‌جایند و سروصدایی به پا است. از اوضاع آنان پرسید.

گفتند: آن کس که او را از نواحی شام آورده بودند دیشب از زندان ناپدید شده است.

علی بن خالد تا آن زمان زیدی بود. اما چون این ماجرا را دید به امامت گرایید و صاحب عقیده‌ای درست شد[1].

به سخن آمدن عصا

محمد بن ابی‌العلاء گفته است: پس از هدیه‌ها و تحفه‌ها، از یحیی بن اکثم خواستم و به او گفتم: مرا از علوم آل محمد صلی الله علیه و آله بیاموز.

---

۱. ← صفار، بصائر الدرجات، ۴۲۲ و ۴۲۳؛ کلینی، الکافی، ۴۹۲/۱ و ۴۹۳؛ مفید، الارشاد، ۲۹۱/۲۸۹/۲؛ همو، الاختصاص، ۳۲۰ و ۳۲۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۱۰ و ۵۱۱، فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۲؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۸۰/۱-۳۸۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۹۶/۲ و ۹۷.

گفت: تو را می‌آگاهانم، مشروط به این‌که تا زنده‌ام آن را کتمان بداری.

گفتم: باشد.

گفت: به مدینه رفتم و محمد بن علی‌الرضا علیه السلام را دیدم که در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله به طواف مشغول است. در مسئله‌هایی با او مناظره کردم و مرا پاسخ داد.

با خود گفتم: می‌خواهم این مسئله را نیز آشکار کنم.

اما او گفت: من خود تو را از این می‌آگاهانم. می‌خواهی بپرسی: در این روزگار امام کیست؟

گفتم: خدای را سوگند، همین را می‌خواستم.

فرمود: من همانم.

از او نشانی خواستم.

عصایی که در دست داشت به سخن درآمد و گفت: سرور من امام این روزگار است و او حجت است[1].

معجزه‌هایی هنگام ولادت

حکیمه دختر ابوالحسن امام کاظم علیه السلام گفته است: چون زایمان خیزران، مادر ابوجعفر علیه السلام نزدیک شد رضا علیه السلام مرا خواند و فرمود: ای حکیمه، در زایمان او حضور داشته باش. با او و دایه به اتاق برو.

پس برایمان چراغی گذاشت و در را بر رویمان بست.

چون او را درد زایمان گرفت چراغ را خاموش کرد، و پیش روی او نیز تشتی بود.

از این‌که چراغ خاموش شده است اندوهگین شدم.

اما در همین حال بودیم که ابوجعفر علیه السلام در تشت هویدا شد. دیدم بر او لایه‌ای نازک چون یک جامه است. از او نوری می‌تابد تا جایی که آن اتاق را روشن ساخت و او را در آن نور دیدیم.

من او را برداشتم و بر دامن نهادم و آن پرده را از او گرفتم.

هنگامی که کار پایان یافته بود امام رضا علیه السلام آمد و در را گشود و او را ستاند و در گهواره نهاد و به من فرمود: ای حکیمه، بیا مراقب گهواره‌اش باش.

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۳۵۳/۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۰۸؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۴۰۲ و ۴۰۳.

حکیمه گفته است: چون سومین روز فرارسید چشم به آسمان دوخت و آن‌گاه به راست و چپ خویش نگریست و گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خدا است.

من نگران و ترسان برخاستم و نزد ابوالحسن علیه السلام رفتم و گفتم: از این کودک چیزی شگفت شنیدم.

پرسید: چه بوده است؟

داستان را با او بازگفتم.

فرمود: ای حکیمه، آنچه از عجایب او بینید بیشتر باشد[1].

زنده شدن

صفوان بن یحیی گفته است: ابونصر همدانی، اسماعیل بن مهران و حبران اسباطی از حکیمه دخت ابوالحسن قرشی، از حکیمه دخت موسی بن عبدالله، از حکیمه دخت محمد بن علی بن موسی امام تقی علیه السلام روایت کرده که گفته است: در هفتمین روز رحلت امام جواد علیه السلام بر همسر او ام‌الفضل درآمدم و او را بی‌تاب دیدم، مردم نیز او را تسلیت می‌گفتند و از مناقب آن امام یاد می‌کردند.

ام‌الفضل یاسر خادم و کنیزان بسیار را خواند و گفت: من بر محمد تقی علیه السلام می‌تاختم و او نیز با من سخن درشت می‌گفت، و من از این برخوردها به پدر خویش شکایت می‌بردم و او می‌گفت: دخترم، او را تحمل کن که پارهٔ تن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است.

روزی در حالی که نشسته بودم دیدم زنی از زیباروی‌ترین زنان وارد شد و بر من سلام کرد.

از او پرسیدم: تو کیستی؟

گفت: از زادگان عمار بن یاسر هستم.

او را به احترام عمار نشاندم. گفت: من همسر محمد تقی علیه السلام هستم.

شیطان مرا وسوسه کرد که او را بکشم. اما تحمل کردم و او را خوشامد گفتم و از او پذیرایی کردم. چون بیرون رفت نزد پدرم رفتم و داستان را برای او که مست بود و هیچ نمی‌فهمید گفتم.

گفت: شمشیرم را بدهید. خدای را سوگند او را می‌کشم.

پس بر او وارد شد و آن اندازه بر او ضربت نواخت که او را از هم درید و در پی آن به خواب رفت. چون از خواب بیدار شد مرا دید و پرسید: این‌جا چه می‌کنی؟

---

۱. «یا حکیمة ما ترون من عجائبه اکثر». ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۰۴.

گفتم: دیشب ابن‌الرضاعلیه‌السلام را کشتی.

برق از چشمانش پرید و از هوش رفت.

چون به هوش آمد گفت: ای غافل، چه می‌گویی؟

گفتم: آری، پدرم. بر او وارد شدی و پیوسته بر او ضربت شمشیر نواختی تا او را کشتی.

پدرم از این‌که شنید سخت آشفت و سپس گفت: یاسر خادم را نزد من آورید.

چون یاسر به حضور آمد به او گفت: ای بی‌خبر، این زن چه می‌گوید؟

گفت: ای امیرمؤمنان، راست گفته است.

او خود را زد و «لاحول و لاقوة الا بالله» گفت و افزود: به خدا هلاک و نابود شده‌ایم و رسوای ابد گشته‌ایم. ای بی‌خبر، ببین وضع چگونه است؟

یاسر بیرون رفت و بازگشت و گفت: مژده، ای امیرمؤمنان!

پرسید: مگر چه خبر داری؟

گفت: او را دیدم که مسواک می‌زند! به او گفتم: ای پسر پیامبر خدا، دوست دارم جامه خویش را به عنوان خلعت به من دهی ــ و هدفم آن بود که تن او را ببینم.

گفت: بلکه تو را جامه‌ای از این بهتر دهم.

گفتم: جز این نمی‌خواهم.

پس جامه‌ای دیگر آورد و آن جامه از تن وانهاد و به من خلعت داد.

اما بر تن او هیچ نشانی ندیدم.

پدرم [در پی این سخن یاسر] گریست و گفت: پس از این همه هیچ چیز نمانده است. این برای نخستان و پسینیان عبرت است.

سپس گفت: او را از داستان آن زن و از این‌که با شمشیر به سراغش رفته‌ام خبر ده. خدا آن دختر را لعنت کند.

همچنین ام‌الفضل را از این‌که دیگر بار شکایت او کند تهدید کرد و به دست یاسر برای او هزار دینار فرستاد و فرمان داد هاشمیان در خدمت او حاضر شوند.

امام جوادعلیه‌السلام مدتی در او نگریست و فرمود: پیمان میان او و پدرم و میان او و من چنین بود که با شمشیر به من یورش آورد؟ مگر نمی‌داند که مرا یاور و مدافعی است که میان من و او مانع شود؟

یاسر گفت: خدای را سوگند، او نفهمیده است. عتاب او واگذار. او از این پس هرگز مست نخواهد شد.

پس بر مرکب نشست تا نزد پدرم آمد.

پدرم او را خوشامد گفت و در آغوش گرفت و گفت: اگر از من دلگیر شده‌ای درگذر و ببخش و آشتی کن.

فرمود: هیچ دلگیر نشده‌ام و جز خیر نبوده است.

مأمون گفت: یقیناً خراج خاور و باختر نزد او خواهم فرستاد و به کفارهٔ آنچه از من سر زده است دشمنان او را خواهم کشت.

آن‌گاه مردمان را خواند و سفره گشود[1].

ناکام کردن رفتار غلوآمیز

حسین بن محمد اشعری گفته است: پیری از هم‌مسلکان ما که او را عبدالله بن رزین می‌گفتند برایم نقل کرده و گفته است: در مدینهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله مجاور بودم.

ابوجعفر علیه السلام هر روز در هنگام ظهر می‌آمد و بر صخره می‌نشست و آن‌گاه سوی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رفت و بر او سلام می‌کرد. پس از آن به سرای فاطمه علیها السلام بازمی‌گشت و پای‌افزار بیرون می‌آورد و به نماز می‌ایستاد.

شیطان وسوسه‌ام کرد و گفت: چون در آن‌جا فرود آید برو تا از خاکی که بر آن پای می‌گذارد برداری.

آن روز به انتظار نشستم تا این کار را انجام دهم.

اما چون هنگام ظهر شد او سوار بر الاغ بدان جا آمد و آن‌جا که همیشه می‌نشست فرود نیامد و گذشت تا بر صخره‌ای که بر در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بود نشست [؟]. آن‌گاه به درون رفت و به پیامبر صلی الله علیه و آله سلام داد و بدان جایی که در آن نماز می‌گزارد بازگشت.

او چندین روز این کار را انجام داد.

---

۱. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۲۱۹-۲۲۱.

با خود گفتم: تا این‌جا خواسته‌ام میسر نشد. به حمام می‌روم و چون بدان درآمد از خاکی که بر آن قدم بگذارد برمی‌دارم.

اما چون به حمام آمد تا رختکن با الاغ آمد و بر حصیری از مرکب فرود آمد.

در این باره از حمامی پرسیدم.

گفت: خدای را سوگند جز امروز چنین نکرده است.

منتظر او ماندم. چون از درون حمام خارج شد الاغ را خواست و آن را به رختکن بردند و او از روی حصیر بر مرکب نشست و بیرون رفت.

با خود گفتم: خدای را سوگند که او را آزرده‌ام. دیگر هرگز قصد آن کار که در اندیشه‌اش بودم نکنم.

دیگر روز چون هنگام ظهر شد، او در همان جا نزول فرمود که همیشه آن‌جا فرود می‌آمد[1].

ناکامی وسوسه‌گران

کلینی به سند خود از محمد بن ریان نقل کرده که گفته است: مأمون هر حیله‌ای در برابر ابوجعفر علیه السلام به کار بست، اما با هیچ‌یک از آن‌ها نتوانست بر او چیرگی یابد.

هنگامی که ابوجعفر می‌خواست با دختر مأمون عروسی کند، وی صد کنیز از زیباترین‌ها به من سپرد و به هر یک از آن‌ها جامی داد که در آن جواهری بود تا چون ابوجعفر علیه السلام در جای داماد و همراهان نشیند از او استقبال کنند.

اما ابوجعفر علیه السلام به هیچ‌یک از آن‌ها وقعی ننهاد.

مردی بود که او را مخارق می‌گفتند و آوازی و عود و دفی و نیز ریشی بلند داشت. مأمون او را به حضور خواست.

گفت: ای امیرمؤمنان، اگر در کاری دنیوی گرهی باشد من آن را عهده‌دار می‌شوم.

پس در حضور ابوجعفر علیه السلام نشست و آوازی سر داد که همهٔ ساکنان سرای پیرامونش گرد آمدند و همچنین به نواختن بربط و دف و موسیقی پرداخت.

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۴۹۳/۱ و ۴۹۴.

مدتی این کار را انجام داد، لیکن ابوجعفر علیه السلام نه به او نگاهی افکند و نه راست و نه چپ را نگریست. تنها سر خود را بلند کرد و گفت: ای مرد بلندریش از خدا پروا کن.

راوی گوید: ساز و عود از دستش افتاد و از آن پس هرگز از دست خویش بهره نبرد تا مرد[۱].

سبز شدن درخت سدر

ابوهاشم جعفری گفته است: همراه با ابوجعفر علیه السلام در مسجد مسیّب نماز خواندیم. او در محل قبلهٔ راست به امامت نماز ایستاد.

راوی از این یادکرده است که درخت سدر موجود در مسجد خشک بود و برگ نداشت.

امام جواد علیه السلام آبی خواست و زیر آن درخت برای نماز آماده شد.

آن درخت زنده گشت و برگ آورد و همان سال محصول داشت[۲].

نفرین، سزای تهمت

ابن‌سنان گفته است: بر ابوالحسن [امام هادی] علیه السلام وارد شدم.

فرمود: ای محمد، برای خاندان فرج رخدادی پیش آمده است؟

گفتم: عمر مرده است.

گفت: «الحمد لله» ــ و بیست و چهار بار «الحمد لله» او را شمردم.

پس فرمود: می‌دانی او که خدایش لعنت کند، به پدرم محمد بن علی علیه السلام چه گفت؟

راوی گوید: گفتم: نه.

فرمود: او را مخاطب سخنی ناروا قرار داد؛ به او گفت: تو را مست می‌پندارم.

پدرم گفت: «خداوندا، اگر خود می‌دانی که من برای تو روزه داشته‌ام مزهٔ جنگ و ذلت اسارت را به او بچشان»[۳].

---

۱. ← همان، ۴۹۴ و ۴۹۵.

۲. ← همان، ۴۹۷.

۳. «اللهم ان کنت تعلم انی امسیت لک صائما فاذقه طعم الحرب و ذل الاسر».

خدای را سوگند، زمان چندانی نگذشت که آنچه داشت هدف جنگ و تاراج قرار گرفت و خود او را به اسارت گرفتند و او همچنان در ذلت و خواری بود تا مرد[۱].

نجات دادن آن‌که سرش بریده بودند

احمد بن کلثوم سرخسی گفته است: در گلوی حکم بن یسار مروزی[۲] چیزی شبیه یک خط وجود داشت، گویی اثر سر بریده شدن است. من در این باره از ابوزینبیه[۳] پرسیدم.

گفت: در روزگار ابوجعفر ثانی امام جواد علیه‌السلام ما هفت تن در بغداد با همدیگر در یک اتاق بودیم. عصرگاهان حکم از میان ما غایب شد و شب نیز برنگشت.

چون نیمه‌های شب فرا رسید، چنین توقیعی از ابوجعفر علیه‌السلام به ما رسید: آن یار خراسانی شما سر بریده شده و او را در فلان زباله‌دان در نمدی پیچیده رها کرده‌اند. بروید و او را با فلان چیز درمان کنید.

رفتیم و او را برداشتیم و به آنچه فرموده بود درمان کردیم و او بهبود یافت[۴].

نامه‌ای که باز نکند

ابراهیم بن محمد همدانی گفته است: ابوجعفر علیه‌السلام به من نامه‌ای نوشت و مرا فرمود تا زمانی که یحیی بن عمران بمیرد، آن نامه را باز نکنم.

راوی گوید: من چندین سال صبر کردم و روزی که یحیی بن عمران درگذشت آن نامه را باز کردم و دیدم در آن بدین مضمون نوشته است: آنچه را او انجام می‌داد، انجام بده.

راوی گوید: روزی که یحیی بن عمران درگذشت ابراهیم این نامه را در قبرستان خواند.

ابراهیم می‌گفت: تا زمانی که یحیی زنده بود از مرگ نمی‌ترسیدم[۵].

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۴۹۶/۱ و ۴۹۷.

۲. در منبع حکم بن بشار مروزی کلثومی است.

۳. در منبع ابن‌زینبیه است.

۴. ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۸۳۹ و ۸۴۰.

۵. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۸۳.

نتوانستند قبر را بشناسند

ابن‌همدان فقیه در تتمة تاریخ ابی‌شجاع الوزیر که ذیلی بر تجارب‌الامم است آورده که چون قبرهای مقابر قریش را آتش زدند بر سر این بگومگو داشتند که مضجع ابوجعفر محمد بن علی‌علیه‌السلام را بشکافند و باقیمانده‌های پیکر او را بردارند و به مقابر احمد برند. اما خاک گورها و خاکستر آن آتش‌سوزی مانع شناسایی قبر از سوی آنان شد.

شاعری گفته است:

از همهٔ مکارم و از همهٔ دانش‌ها برای امام محمدعلیه‌السلام بر قلم خواهد رفت.

فضیلت و جلال او بر همهٔ آفریدگان افزون است و او زادهٔ سرورمان محمد پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله است[1].

سید مرتضی گفته است:

پروردگارا، از من درگذر، به حرمت کسانی که آنان را برگزیده‌ای و ما را گفته‌ای آنان برترین همهٔ کسانی‌اند که آفریده‌ام.

اگر در رسیدن به تقوا کوتاهی‌ها کرده‌ام، اما به حرمت ایشان تا بخواهی نزد تو بدیشان رسم.

آنانند که چون سال‌های قحطی آهنگ من کرده بود و به سویشان پناه بردم نجات دادند.

آنان در آن هنگام که رخدادهای سخت در سرایم راکوبیدند دست مراکه به آزار سوی ایشان رفته بود برگرفتند و مرا برکشیدند.

اگر آنان نبودند نه مرا از دین بهره‌ای بود و نه در آن راه‌ها بر من گشوده می‌گشت و تنگناها از میان می‌رفت،

و نه مغرب‌ها فضل مرا سوی ایشان می‌برد و نه مشرق‌ها آن‌ها را از میان ایشان می‌پراند،

و نه قلب من در میان همهٔ مردم وطنی می‌یافت تا حقیقت‌ها بدان پناه ببرند[2].

---

۱. سیحبر من جمع المکارم کلها / و العلم أجمع للإمام محمد
یمیز الخلائق فضله و جلاله / و هو ابن سیدنا النبی محمد

۲. أقلنی ربی بالذین اصطفیتهم / و قلت لنا هم خیر من أنا خالق
و ان کنت قد قصرت سعیاً الی التقی / فانی بهم ما شئت عندک لاحق

←

ابن‌حماد گفته است:

تکیهٔ من تنها بر عفو پروردگار من است و ولایم تنها از آن پاکان پیراسته،

خاندان طه و خاندان یس که گزیدهٔ گزیدگان از مردمان و لبّ لباب هستند،

برترین همهٔ آن کسان که بوده‌اند و خواهند بود و پیراسته‌ترین کسانی که روی زمین جای گرفته‌اند.

کسانی که در روز بازگشت بازگشتم به سوی ایشان است و در روز حساب حسابم با ایشان.

کسانی که زکات من با ایشان زکات و پاکیزه است و نمازم با ایشان و هنگامی که آنان را محراب خویش قرار داده‌ام پذیرفته.

اهل بیت الهی که خدای آنان را از هر ناپاکی و تردید و عیب پاک داشته است.

و صاحبان آن خانه‌ها که اجازه فرموده است تا رفعت یابند؛ پس در آن‌ها صاحبان خرد را بخوان.

آنان معانی اسم‌هایند که خدای رحمان فرموده است: پس باید که سوی سبب‌ها بالا روند.

خلیفگان خدایند که میان مردمان به حکمت و سخن سنجیده داوری کنند[1].

←

هـم انـقذوا لمـا فـزعت الیـهم — و قد صممت نحوي السنون العوارق

و هـم جـدبوا صنعی الیهم مـن الاذی — و قـد طـرقت بـاب الخطوب الطوارق

و لولاهـم مـازلت فـي الديـن خطوة — و لااتسـعت فـيه عـليّ المـضائق

و لاسـيرت فـضلي اليـها مـغارب — و لا طـيرته بـينهن مشـارق

و لاصيرت قـلبي مـن النـاس كـلهم — لهـا وطـناً تأوي اليـه الحـقائق

← دیوان الشریف المرتضی، ۳۰۷/۲ و ۳۰۸.

۱. مـا اتکـالی إلا عـلی عـفو ربـي — و ولائـی للـطاهرین الطـیاب

آل طـاها و آل یـاسین صـفو الـ — صـفو مـن ذاالوری و لب اللـباب

خیر مـن کـان أو یکون مـن الخلـ — ق و أزکـی مـن حـل فـوق التـراب

مـن الیـهم یـوم الایـاب إیـابی — و عـلیهم یـوم الحسـاب حسـابي

مـن زکـاتي بـهم زکت و صلوتی — قـبلت إذ جـعلتهم مـحرابـي

أهـل بـیت الاله طـهرهم مـن — کـل رجس و ریـبة و مـعاب

و البـیوت التـي تأذن ان تـر — فـع فـاسأل بـها ذوی الالبـاب

و مـعاني الأسـماء قـال له الرحـ — مـن فـلیرتقوا الی الأسـباب

خـلفاء الإله یـقضون بـالحکـ — مـة بـین الوری و فصل الخطاب

حصفکی خطیب گفته است:

من در همهٔ سختی‌ها محمد صلی الله علیه و آله و آن تاس‌موی بطین علیه السلام را امید خود قرار داده‌ام.

یاسین و طاسین و آنان را که پایبند یس و طس هستند دوست دارم.

کشتی‌های نجات و مناجاتند و کسانی که به کشتی پناه برده یا سوی طور سینا رفته‌اند.

گرچه دانش در چین باشد، اما کشف آن در رفتن نزد ایشان است نه آن‌که چین را بینی.

نابخردی واگذارید که اصحاب کسا همان خبر بزرگند، اگر خواهان روشن شدن هستید.

برخیزید و از دروازه درآیید و بگویید گناهانمان فرو ریز، که او همهٔ گناهان را می‌آمرزد[1].

محمد بن ابی‌نعمان گفته است:

درود بر خاندان محمد پیامبر صلی الله علیه و آله که رحمت پروردگارم پیوسته و تا ابد بر آنان جاری است،

و خدای صاحب جلال به تعظیم بر آنان درود فرستد و در فضیلت فخر بر فخر آنان افزاید.

آنان به تبار و خاستگاه برترین مردمانند و به ثمر و شاخسار گرامی‌ترین،

و گسترده دانش‌ترین و نیکوراه‌ترین و پرهیزگارترین بندگان خدا در نهان و عیان،

و برترین همه در فضیلت و هر برتری و ستوده‌ترین کسان به سخن در آیه‌های محکم کتاب،

و دلیرترین مردمان در پیکارها و آوردگاه‌ها و گشاده‌دست‌ترین کسان در سختی‌ها و درگشایش‌ها.

مردمانی که بر همهٔ معانی برتری یافته‌اند و معانی ایشان بر هر صاحب اندیشه‌ای باریک و ظریف افتاده است[2].

---

۱. انی جعلت في الخطوب مؤملی — محمدا و الأنزع البطينا
أحببت یاسین و طاسین و من — یلزم في یاسین أو طاسینا
سفن النجاة و المناجاة و من — آوی الی الفلک و طور سینا
و العلم فی الصین و لکن کشفه — فی قصدهم لا أن ترون الصينا
ذروا الغبا فان أصحاب العبا — هم النبأ إن شئتم التبيينا
قوموا ادخلوا الباب و قولوا حطة — يغفر لنا الذنوب أجمعينا

۲. سلام علی آل النبی محمد — و رحمة ربي دائماً أبداً يجری

←

سید حمیری گفته است:

خانهٔ رسالت و نبوت و کسانی که آنان را شفیع گناهان خویش می‌شمریم.

پاکان راستگوی آگاه دانای مهتر نجیب.

من به محبت ایشان جنگ زده‌ام و از این رهگذر خشنودی خدای را می‌جویم.

آیا جز ایشان برای خویش الگویی جویم؟ نه، سوگند به آن‌که آسمان را آسمان کرده است، هرگز[۱].

→

و صلی علیهم ذوالجلال معظماً	و زادهم فی‌الفضل فخراً علی فخر
فهم خیر خلق الله أصلا و محتداً	و أکرمهم فرعا علی الفحص و السدر
و أوسعهم علما و أحسنهم هدی	و أتقاهم لله فی السر و الجهر
و أفضلهم فی الفضل فی کل مفضل	و اقولهم بالحکم فی محکم الذکر
و أشجعهم فی النازلات و فی الوغی	و أجودهم لله فی العسر و الیسر
اناس علوا کل المعانی بأسرها	فدقت معانیهم علی کل ذی‌فکر

۱.

بیت الرسالة و النبوة الذین	نعهدهم لذنوبنا شفعاء
الطاهرین الصادقین العالمین	العارفین السادة النجباء
انی علقت بحبلهم مستمسکا	أرجو بذاک من الإله رضاء
أسواهم أبغی لنفسی قدوة	لا و الذی فطر السماء سماء

← دیوان السید الحمیری، ۵۳ و ۵۴.

بخش ۲۴

امامت ابوالحسن علی بن محمد امام هادی علیه‌السلام

فصل ۱

مقدمات

سپاس خداوندی راکه در صنع خویش به ابزار و آلت و حیلتش هیچ نیاز نیست، خدای رحمانی که به فضل خود برای هر یک از اهل بیت فضیلتی تقدیر کرد، خدای رحیمی که به لطف خود هر مایهٔ ذلت را از مؤمن زدود، مردمان را به ملت‌ها و قبیله‌ها قسمت کرد و از این رهگذر آنان را به همدیگر شناساند و در کتاب خود مؤمنان را وعده‌های زیبا داد و فردوس را پاداش سزامند دلدادگان نهاد و فرمود: ﴿يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾[۱].

گواه‌هایی قرآنی

سعد بن طریف از امام علی علیه السلام روایت کرده که فرموده است: «در بهشت دو مروارید است که تا درون عرش پیوسته‌اند، یکی سفید و دیگری زرد و در هر یک از آن‌ها هفتاد هزار اتاق است و درها و جام‌های آن‌ها از یک سرچشمه‌اند. آن‌که سفید است وسیله‌ای از آن محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او است و آن‌که زرد است از آن ابراهیم علیه السلام و خاندان او»[۲].

---

۱. مائده/ ۳۵: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید و به او توسل و تقرب جویید.

۲. «فی الجنة لؤلؤتان الی بطنان العرش احداهما بیضاء و الاخری صفراء في كل واحدة منها سبعون الف غرفة أبوابها و ←

امام صادق علیه السلام فرموده است: «ماییم سبب میان شما و خداوند»[۱].

یزید بن معاویه از امام صادق علیه السلام نقل کرده که دربارهٔ ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾[۲] فرموده است: «مقصود ماییم و علی نخستین و برترین ما پس از پیامبر است»[۳].

یحیی بن اکثم گفته است: از ابوالحسن علیه السلام [امام کاظم] علیه السلام دربارهٔ ﴿سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾[۴] پرسیدم.

فرمود: «مقصود چشمهٔ کبریت، چشمهٔ یمن، چشمهٔ برهوت، چشمهٔ طبریه، برکهٔ ماسیدان، برکهٔ افریقیه، و چشمهٔ باحوران است و ما نیز آن کلماتیم که فضیلت‌هایمان درک نشود و به شمار درنیاید»[۵].

عروة بن اذینه گفته است: دربارهٔ ﴿وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾[۶] از امام صادق علیه السلام پرسیدم. فرمود: «مقصود ماییم»[۷].

زید بن علی دربارهٔ ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لاَ يَهِدِّي إِلاَّ أَنْ يُهْدَى﴾[۸] گفته: دربارهٔ ما نازل شده است.

←

أکوابها من عرق واحد فالبیضاء الوسیلة لمحمد و أهل بیته و الصفراء لابراهیم و أهل بیته». ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۵۹/۴؛ طبرسی، مجمع البیان، ۳۲۷/۳؛ همو، جوامع الجامع، ۴۹۶/۱.

۱. «نحن السبب بینکم و بین الله». ← طوسی، الامالی، ۱۵۷.

۲. رعد/ ۴۳: و آن کس که نزد او علم کتاب است.

۳. «ایانا عنی و علی اولنا و افضلنا و خیرنا بعد النبی». ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۳۴؛ عیاشی، تفسیر العیاشی، ۲۲۰/۲؛ کلینی، الکافی، ۲۲۹/۱؛ ابن‌حیون، دعائم الاسلام، ۲۲/۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۹۹/۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۵۴/۶.

۴. لقمان/ ۲۷: و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید سخنان خدا پایان نپذیرد.

۵. «هی عین الکبریت و عین الیمن و عین البرهوت و عین الطبریة و حمة ماسیدان و حمة افریقیة و عین باحوران، و نحن الکلمات التي لاتدرک فضائلنا ولا تستقصی». ← مفید، الاختصاص، ۹۴؛ ابن شعبه، تحف العقول، ۴۷۹؛ طبرسی، الاحتجاج، ۲۵۹/۲.

۶. توبه/ ۱۰۵: بگو: هر کاری که می‌خواهید بکنید؛ که به زودی خدا و پیامبر او و مؤمنان در کردار شما خواهند نگریست.

۷. «ایانا عنی». ← صفار، بصائر الدرجات، ۴۴۷؛ ابن‌حیون، دعائم الاسلام، ۳۱/۱؛ طوسی، الامالی، ۴۰۹؛ طبری، بشارة المصطفی صلی الله علیه و آله، ۲۹۸.

۸. یونس/ ۳۵: پس آیا کسی که به سوی حق رهبری می‌کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد یا کسی که راه نمی‌نماید مگر آن‌که خود هدایت شود؟

زید شحام گفته است: امام صادق علیه السلام دربارهٔ ﴿إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ * يَوْمَ لاَ يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئًا وَلاَ هُمْ يُنصَرُونَ * إِلاَّ مَنْ رَحِمَ اللَّهُ﴾ [۱] فرموده است: «خداوند کسی را که برای خدا مهربانی ورزد، رحمت کند. خدای را سوگند ماییم آنان که خدا استثنا فرموده است. لیکن ما از ایشان بی‌نیاز باشیم» [۲].

علی بن عبدالله گفته است: مردی دربارهٔ ﴿فَمَنْ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلاَ يَضِلُّ وَلاَ يَشْقَى﴾ [۳] از حضرت پرسید.

فرمود: «یعنی آن کس که امامان را باور بدارد و از امر ایشان پیروی کند، و از طاعت ایشان در نگذرد» [۴].

عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که دربارهٔ ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾ [۵] فرموده است: «مقصود ائمه است» [۶].

خداوند به امامان علیهم السلام سپرده است که گواه باشند، چونان که فرمود: ﴿كُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ﴾ [۷] و دربارهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ﴿وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً﴾ [۸] و دربارهٔ علی علیه السلام فرمود: ﴿وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾ [۹] و دربارهٔ خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فرمود: ﴿وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ﴾ [۱۰]؛ یعنی شما ای خاندان پیامبر پس از او گواهانی بر مردم باشید.

---

۱. دخان/ ۴۰ ـ ۴۳: در حقیقت، روز جداسازی موعد همهٔ آن‌ها است، همان روزی که هیچ دوستی از هیچ دوستی نمی‌تواند حمایت کند و آنان یاری نمی‌شوند مگر کسی را که خدا رحمت کرده باشد.

۲. «رحم الله الذی یرحم لله و نحن و الله الذین استثنی الله عزّ و جلّ لکنا نغنی عنهم». ← کلینی، الکافی، ۴۲۳/۱، با مقداری تفاوت.

۳. طه/ ۱۲۳: پس هر کسی از هدایتم پیروی کند نه گمراه می‌شود و نه تیره‌بخت.

۴. «من قال بالائمة و تبع امرهم و لم یجز طاعتهم». ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۴؛ کلینی، الکافی، ۴۱۴/۱.

۵. اعراف/ ۱۸۱: و از میان کسانی که آفریده‌ایم گروهی هستند که به حق هدایت می‌کنند و به حق داوری می‌نمایند.

۶. «هم الائمة». ← کلینی، الکافی، ۴۱۴/۱؛ عیاشی، تفسیر العیاشی، ۴۲/۲.

۷. مائده/ ۱۱۷: و تا وقتی در میانشان بودم بر آنان گواه بودم.

۸. بقره/ ۱۴۳: و پیامبر به شما گواه باشد.

۹. هود/ ۱۷: و شاهدی از خویشان او پیرو آن است.

۱۰. حج/ ۷۸: و شما بر مردم گواه باشید.

فصل ۲

کنیه‌ها، لقب‌ها و زندگینامهٔ امام هادی علیه‌السلام

او است نقی، زادهٔ تقی علیه‌السلام، زادهٔ صابر علیه‌السلام، زادهٔ وفی علیه‌السلام، زادهٔ صادق علیه‌السلام، زادهٔ باقر علیه‌السلام، زادهٔ سجاد علیه‌السلام، زادهٔ حیدر علیه‌السلام، زادهٔ عبد مناف.

نام، کنیه‌ها و لقب‌ها

نام او علی و یگانه کنیه‌اش ابوالحسن است.

لقب‌های او است: نجیب، مرتضی، هادی، نقی، عالم، فقیه، امین، مؤتمن، طیب، متوکل و عسکری[1].

او را ابوالحسن ثالث و فقیه عسکری[2] نیز خوانده‌اند.

اوصاف

او خوشروی‌ترین و راستگوترین مردم و از نزدیک نمکین‌ترین و از دور کامل‌ترین بود. چون سکوت

---

۱. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۴۱۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۰۹/۲؛ همو، تاج الموالید، ۵۴.

۲. برای نمونهٔ این تعبیر ← طوسی، الاستبصار، ۱۱۸/۱؛ همو، تهذیب الاحکام، ۱۳۱/۱ و ۲۳۰/۳.

می‌گزید وقاری ویژه داشت و چون سخن می‌گفت فروغی خیره کننده. او از خاندان رسالت و امامت و از کانون وصیت و خلافت، شاخه‌ای از درخت خجسته و پسندیدهٔ نبوت و ثمری پر اثر و میوه برگزیده و برچیده از شجرهٔ رسالت است.

از ولادت تا وفات

او در صریاء مدینه در نیمهٔ ذی‌الحجهٔ سال دویست و دوازده و به روایت ابن‌عیاش در روز سه‌شنبه پنجم رجب سال دویست و چهارده ولادت یافت و در سوم رجب سال دویست و پنجاه و چهار و به روایتی در روز دوشنبه، سه شب مانده از جمادی‌الآخر در نیمهٔ روز و در حالی که جز فرزندش ابومحمد علیه‌السلام کسی نزد او نبود رحلت کرد[1]. او در آن هنگام چهل سال و به روایتی چهل و یک سال و هفت ماه داشت[2].

مادر

مادر او کنیزی فرزندآور به نام سمانه مغربی بود[3].

گفته‌اند: مادر آن حضرت به بانو ام‌الفضل شهرت دارد.

دوران امامت

امام هادی علیه‌السلام شش سال و پنج ماه در کنار پدر زیست و پس از او دوران امامت وی بود که سی و سه سال و به روایتی سی و سه سال و نه ماه شد[4].

مدت اقامت آن حضرت در سامراء بیست سال بود و در همان شهر نیز درگذشت و در سرای خود به خاک سپرده شد.

---

۱. کلینی، الکافی، ۴۹۷/۱ و ۴۹۸؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۴۰۹؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۰۹/۲.

۲. کلینی، الکافی، ۴۹۷/۱ و ۴۹۸؛ مفید، الارشاد، ۲۹۷/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۶.

۳. ← کلینی، الکافی، ۴۹۸/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۹۷/۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۴۱۰؛ طبرسی، تاج الموالید، ۵۵؛ همو، اعلام الوری، ۱۰۹/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۶.

۴. ← کلینی، الکافی، ۴۸۹/۱؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۴۰۹؛ طبرسی، تاج الموالید، ۵۵.

دوران امامت او با باقیماندهٔ دوران زمامداری معتصم، سپس روزگار حکمرانی واثق، متوکل، منتصر، مستعین و معتمد معاصر بود[1] و در اواخر زمامداری معتمد به زهر شهید شد. ابن‌بابویه گفته است: معتمد او را مسموم کرد[2].

از امام صادق علیه‌السلام پرسیدند: بهرهٔ آن‌کس که یکی از شما را زیارت کند چیست؟
فرمود: «همانند آن‌کس که پیامبر خدا را زیارت کرده باشد»[3].

دعبل گفته است:

قبری است در کوفه و دیگری در مدینه و آن دیگری در فخ که سلام من همه را برسد،
و آن دیگری پس از آن امام پیراسته، از آنِ مبارک پیراسته که بغداد را در آن گورها می‌بینم[4].

«علی بن محمد تقی» در حساب جمل با عبارت ...[5] برابری می‌کند و هر کدام معادل چهارصد و پنج هستند.

فرزندان

فرزندان آن حضرت عبارتند از: امام حسن عسکری علیه‌السلام، حسین، محمد، جعفر کذاب و علیّه که دختر او است[6].

---

۱. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۴۰۹؛ طبرسی، تاج المو الید، ۵۵؛ همو، اعلام الوری، ۱۰۹/۱.

۲. البته در الاعتقادات فی دین الامامیة اثر شیخ صدوق (۷۳) چنین آمده است که حسن بن علی عسکری علیه‌السلام را معتمد به زهر کشت.

۳. «کمن زار رسول‌الله». ← ابن‌قولویه، کامل الزیارات، ۲۷۸؛ کلینی، الکافی، ۵۷۹/۴؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۷۹/۶؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۶.

۴.
قبور بکوفان و اخری بطیبة — و اخری بفخ نالها صلواتي
و اخر من بعد التقی مبارک — زکی أری بغداد فی الحفرات

← شعر دعبل بن علی الخزاعی، ۷۲ (مشتمل بر بیت نخست).

۵. افتادگی در متن.

۶. ← مفید، الارشاد، ۳۱۱/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۲۷/۲؛ همو، تاج المو الید، ۵۶.

باب

باب او محمد بن عثمان عمری است[۱].

معتمدان

از کسان مورد اعتماد اویند: احمد بن حمزة بن یسع، صالح بن محمد همدانی، محمد بن جزک جمال، یعقوب بن یزید کاتب، ابوالحسین بن هلال، ابراهیم بن اسحاق، خیران خادم و نضر بن محمد همدانی.

وکلا

از وکلای او است جعفر بن سهیل صیقلی.

یاران

از یاران اویند: داوود بن یزید، ابوسلیم زنکان، حسین بن محمد مدائنی، احمد بن اسماعیل بن یقطین، بشر بن بشار نیشابوری شاذانی، سلیمان بن جعفر مروزی، فتح بن یزید جرجانی، محمد بن سعید بن کلثوم متکلم، معاویة بن حکیم کوفی، علی بن معد بن محمد بغدادی و ابوالحسن بن رجا عبر تائی[۲].

راویان نص بر امامت او

گروهی تصریح به امامت ایشان را روایت کرده‌اند که اسماعیل بن مهران، ابوجعفر اشعری و خیرانی از آن جمله‌اند[۳].

دلیل امامت

اما دلیل امامت آن حضرت اجماع امامیه به این امر و همچنین دو مسلک نص و عصمت است و دو

---

۱. ← طبری آملی، دلائل الامامة، ۴۱۱؛ کاتب بغدادی، تاریخ الائمة علیهم‌السلام، ۳۳، البته با نام عثمان بن سعید عمری به جای این نام.

۲. برای فهرست کامل ← طوسی، رجال الطوسی، ۳۸۱-۳۹۴.

۳. ← کلینی، الکافی، ۳۲۳/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۹۸/۲.

طریق متفاوت عامه و خاصه که طریق عامه از امامت دوازده تن خبر می‌دهد و طریق خاصه نصّ بر امامت آن حضرت از پدرانش را حکایت می‌کند.

تفسیر واژهٔ «کثیر»

ابوعبدالله زیادی گفته است: چون متوکل را زهر دادند نذر کرد که اگر خدا او را عافیت بخشد «مال کثیر»ی صدقه دهد.

چون بهبود یافت، عالمان دربارهٔ «مال کثیر» اختلاف کردند.

حسن حاجب متوکل او را گفت: ای امیرمؤمنان، اگر پاسخ درست را برایت بیاورم چقدر پاداش خواهم داشت؟

گفت: ده هزار درهم، وگرنه تو را صد کافرکوب خواهم زد.

گفت: راضی‌ام.

پس نزد ابوالحسن علیه‌السلام رفت و در این باره از ایشان پرسید.

امام علیه‌السلام فرمود: به او بگوی هشتاد درهم صدقه دهد.

حاجب این خبر را به متوکل رساند.

متوکل پرسید: دلیل چیست؟

او نزد امام علیه‌السلام بازگشت و در این باره پرسید.

امام علیه‌السلام فرمود: خداوند به پیامبر خویش صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾[1]. ما نبردهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را شمرده‌ایم و هشتاد مورد بوده است.

حاجب بازگشت و خبر را به متوکل رساند.

متوکل شاد شد و او را ده هزار درهم داد[2].

پاسخ ابن‌سکیت

متوکل به ابن‌سکیت گفت: در حضور من از ابن‌الرضا علیه‌السلام مسئله‌ای دشوار بپرس.

---

۱. توبه/ ۲۵: قطعاً خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری کرده است.

۲. ← کلینی: الکافی، ۴۶۳/۷؛ ابن‌شعبه، تحف العقول، ۴۸۱؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۳۰۹/۸؛ طبرسی، مجمع البیان، ۳۲/۵.

او پرسید: چرا خداوند موسی‌علیه‌السلام را به عصا، عیسی‌علیه‌السلام را به شفا دادن پیس و کور و زنده کردن مردگان و محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله را به قرآن و شمشیر برانگیخت؟

ابوالحسن‌علیه‌السلام فرمود: خداوند موسی‌علیه‌السلام را به عصا و ید بیضاء برانگیخت، در روزگاری که سحر بر مردمان چیرگی داشت و او نیز از همان راه بر مردم درآمد و سحر آنان ابطال کرد و آنان را شگفت‌زده ساخت و حجت را بر آنان اثبات کرد.

عیسی‌علیه‌السلام را به شفا دادن کور و پیس و زنده کردن مردگان به اذن خداوند برانگیخت، در روزگاری که طب بر مردمان چیرگی داشت و او به اذن خداوند آن اندازه شفای کور و پیس و احیای مردگان انجام داد که آن مردم را مقهور و شگفت‌زده کرد.

محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله را نیز به قرآن و شمشیر برانگیخت، در روزگاری که شمشیر و شعر بر مردمان غلبه داشت و او آن قرآن پرفروغ و شمشیر چیره به میانشان آورد که شعر ایشان را به شگفتی و شمشیر ایشان را به تسلیم کشاند و حجت را بر آنان اثبات کرد.

ابن‌سکیت پرسید: اما اکنون حجت چیست؟

فرمود: عقل، که از رهگذرش آن‌که بر خدا دروغ بندد شناخته و تکذیب شود[1].

پاسخ ابن‌اکثم

یحیی بن اکثم گوید: ابن‌سکیت را به مناظرهٔ با او چه کار؟ او دست به کار نحو و شعر و لغت است. آن‌گاه کاغذی تقدیم داشت که در آن مسئله‌هایی چند بود.

علی بن محمدعلیه‌السلام پاسخ آن‌ها را به ابن‌سکیت املا کرد و به او فرمود آن‌ها را بنویسد: دربارهٔ این سخن خداوند پرسیده‌ای که در قرآن فرموده است: ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ﴾[2]. آن کس که در این آیه از او سخن به میان آمده آصف بن برخیا است و سلیمان‌علیه‌السلام از دانستن آنچه آصف می‌دانست ناتوان بود. اما او دوست داشت به امت خود از پریان و انسان‌ها بفهماند که او خود حجت خدا در پی داوودعلیه‌السلام است. آن آگاهی که آصف داشت پرتوی از دانش سلیمان‌علیه‌السلام بود که آن را به

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۲۴/۱ و ۲۵.

۲. نمل/ ۴۰: کسی که نزد او دانشی از کتاب بود گفت.

فرمان خدا به آصف سپرد و خداوند نیز آن را به او فهماند تا مردم در امامت و ولایت پس از او اختلافی نکنند و بدین سان حجت بر خلق تمام شود.

دربارهٔ سجدهٔ یعقوب علیه‌السلام و فرزندانش برای یوسف علیه‌السلام هم این سجده برای یوسف علیه‌السلام نبود. بلکه نشانی از فرمانبری آنان از خداوند و هم خجسته‌بادی به یوسف علیه‌السلام بود، آن سان که سجدهٔ فرشتگان در برابر آدم علیه‌السلام نیز برای آدم علیه‌السلام نبود. یعقوب علیه‌السلام و فرزندانش نیز سجده کردند تا خدای را بر این‌که به پراکندگیشان پایان داده است سپاس گزارند. مگر نه آن‌که خداوند دربارهٔ سپاسگزاری او در این هنگام از زبان وی چنین حکایت کرده است: ﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾[1].

در این سخن خداوند که فرموده است: ﴿فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّآ أَنْزَلْنَآ إِلَيْكَ فَسْئَلِ ٱلَّذِينَ يَقْرَءُونَ ٱلْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ﴾[2] مخاطب پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است. او دربارهٔ آنچه بر وی نازل شده بود، هیچ تردیدی نداشت. اما نادانان گفتند: چگونه خداوند پیامبری از جنس فرشتگان خویش برنینگیخته یا چگونه با بی‌نیاز ساختن این پیامبر از خوردن و آشامیدن و آمد و شد در کوچه و گذر، میان او و دیگر مردمان تفاوت ننهاده است؟ در این هنگام بود که خداوند به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خود وحی فرستاد: در حضور جاهلان از آنان بپرس: مگر جز این است که هر پیامبری که خدا پیش از تو برانگیخته، می‌خورده است و می‌آشامیده است و در میان مردم در کوی و گذر راه می‌رفته است و اینک تو ای محمد، بر الگوی آنانی.

خداوند از آن روی فرمود: ﴿وَإِنْ كُنْتُ فِي شَكٍّ﴾ که بدین هدف انصاف آورده شود، آن سان که در آیهٔ مباهله نیز انصاف آوردن مخاطب را خواسته بود، آن‌جاکه پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنان فرمود: ﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾[3].

---

۱. یوسف/ ۱۰۱: پروردگارا، تو به من دولت دادی و از تعبیر خواب‌ها به من آموختی. ای پدیدآورندهٔ آسمان‌ها و زمین، تنها تو در دنیا و آخرت مولای منی. مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق فرما.

۲. یونس/ ۹۴: و اگر از آنچه به سوی تو نازل کرده‌ایم در تردیدی از کسانی که پیش از تو کتاب آسمانی می‌خواندند بپرس.

۳. آل عمران/ ۶۱: بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم، سپس مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.

اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در این سخن فرموده بود «دعا کنیم و لعنت خدا را بر شما قرار دهیم» هر دو گروه آمادهٔ مباهله نمی‌شدند. اما خداوند می‌دانست پیامبرش رسالت او را به مردمان رسانده و از دروغگویان نیست. همچنین خداوند می‌دانست در آنچه می‌گوید از راستگویان است. اما خداوند دوست داشت پیامبر صلی الله علیه و آله با آن مخاطبان انصاف بگذارد.

این‌که خداوند فرموده است: ﴿وَ لَوْ أَنَّ مَا فِي ٱلْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَ ٱلْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ ٱللهِ﴾[1]، واقعاً نیز چنین است؛ یعنی اگر همهٔ درخت‌های دنیا قلم بودند و همهٔ دریاها جوهر بودند و هفت دریای دیگر نیز پشتوانه و ذخیرهٔ آن‌ها بود، تا جایی که از زمین چشمه‌ها برمی‌جوشید آن‌سان که در آن طوفان برجوشید، همه پایان می‌پذیرفت، پیش از آن‌که کلمات خدای عزّ و جلّ پایان پذیرد. اما آن هفت دریا عبارتند از: چشمهٔ کبریت، چشمهٔ یمن، چشمهٔ برهوت، چشمهٔ طبریه، آبگرم ماسبذان که آن را لسان خوانند، آبگرم افریقیه که آن را بسلان خوانند و چشمهٔ حوران. ما نیز همان کلمات هستیم که فضایل ما نه به درک آید و نه به شماره.

اما بهشت که از آن گفته بودی، آکنده از خوردنی‌ها، نوشیدنی‌ها، خوشگذرانی‌ها و پوشیدنی‌هایی است که دل هوس می‌کند و چشم لذت می‌برد و خداوند همهٔ آن‌ها را برای آدم حلال کرده است. اما آن درخت که خداوند آدم علیه السلام و همسرش را از خوردن از آن باز داشت، درخت حسادت بود و خداوند به آدم علیه السلام سپرد تا مباد به کسی از آنان که خدای ایشان را برتری داده است یا به هر کس دیگر از آفریدگان به دیدهٔ حسد بنگرد. اما آدم از یاد برد، به دیدهٔ رشک‌بری نگریست و او را اراده‌ای نبود.

این‌که فرمود: ﴿أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا﴾[2] مقصود آن است که خداوند به مردان فرمانبر جفت‌هایی مؤنث از حوران دهد. پناه بر خدا که مقصود خداوند آن چیزی باشد که تو به ناروا دریافته‌ای و بهانه ساخته‌ای، تا به گناه دامن آلایی؛ همان گناهی که دربارهٔ انجام‌دهندگانش که توفیق توبه نیابند فرمود: ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا * يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا﴾[3].

---

۱. لقمان/ ۲۷: و اگر آنچه درخت در زمین است قلم باشد و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید سخنان خدا پایان نپذیرد.

۲. شوری/ ۵۰: یا آن‌ها را پسران و دخترانی توأم با یکدیگر می‌گرداند.

۳. فرقان/ ۶۸ و ۶۹: و هر کس این‌ها را انجام دهد سزایش را دریافت خواهد کرد. برای او در روز قیامت عذاب دوچندان می‌شود و پیوسته در آن خوار می‌ماند.

اما آن زن که گواهی‌اش به تنهایی پذیرفته شود دایه است که اگر توافق باشد گواهی‌اش بپذیرند و اگر توافق نباشد ناگزیر به دو زن نیاز باشد تا به حکم ضرورت به جای مردان جایگزین وی شوند؛ چراکه مرد نمی‌تواند جایگزین دایه شود. اگر هم تنها یک زن وجود داشته باشد گواهی‌اش همراه با سوگند پذیرفته شود.

این نیز که علی علیه‌السلام فرموده است: «خنثی را بر پایهٔ این‌که پیشاپیش از کجا بیرون زند ارث دهند» واقعاً همان است که او فرموده است و تنی چند از مردان عادل او را نظاره می‌کنند، بدین سان که هر یک از آنان آینه‌ای در دست می‌گیرد، آن‌گاه آن خنثی پشت سر ایشان برهنه می‌ایستد و آن‌ها در آینه می‌نگرند و تصویر او را می‌بینند و بر پایهٔ آن درباره‌اش داوری می‌کنند.

آن‌جا هم که آن مرد دیده است چوپان با گوسفندی از گوسفندان گله درآمیخته است، اگر آن گوسفند را بشناسد آن را بکشد و بسوزاند و اگر آن را نشناسد امام گله را دو نیم کند و میانشان قرعه زند و هر گروه که قرعه به نامش افتد بماند و گروه دیگر برهد. آن‌گاه آن نیمهٔ باقیمانده را دو نیم کند و میانشان قرعه زند و هر گروه که قرعه به نامش افتد بماند و آن گروه دیگر نجات یابد. به همین ترتیب این قسمت کردن و قرعه زدن را ادامه دهد تا آن‌که تنها دو گوسفند بر جای مانند. آن‌گاه میان این دو گوسفند قرعه زند. آن را که قرعه به نامش افتد بکشد و بسوزاند و آن دیگری برهد. سهم امام نیز سهم خداوند است که واجب نیست.

دربارهٔ نماز صبح و جهر خواندن آن نیز چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در همان زمان که هنوز هوا تاریک بود آن را به جای می‌آورد، این نماز از نمازهای شبانه دانسته شده است.

این‌که امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: «قاتل ابن‌صفیه را به آتش مژده ده»، به واسطهٔ سخن پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است. او از کسانی است که در نبرد نهروان به میدان آمد. علی علیه‌السلام او را در بصره نکشته بود؛ زیرا می‌دانست در فتنهٔ نهروان کشته خواهد شد.

این‌که گفتی «علی علیه‌السلام سپاهیان صفین را، خواه آنان که به پیکار روی می‌آوردند و خواه آنان که می‌گریختند، کشت و بر مجروحانشان تازاند، اما در پیکار جمل هیچ گریزانی را تعقیب نکرد، بر هیچ مجروحی نتازاند و او را نکشت و هر کس را که شمشیر خویش افکند و هر کس را که به سرای خود درآمد امان داد» این از آن روی بوده است که پیشوای سپاهیان جمل کشته شده بود و پایگاهی نداشتند تا بدان بازگردند. آن مردم در حالی به خانه‌های خویش برگشتند که دیگر آهنگ پیکار

نداشتند، خدعهٔ جنگی به‌کار نبسته بودند، قصد جاسوسی نداشتند و پیمان نیز نمی‌شکستند و بدان خرسند بودند که دست از پیکار با آنان برداشته شود. دربارهٔ چنین کسانی حکم آن است که اگر در صدد گرد آوردن یاران و صف آراستن در برابر امام نباشند،از پیکار با ایشان دست بدارند و شمشیر از ایشان برگیرند. اما سپاهیان صفین به سوی گروهی آماده و پیشوایی بر کرسی نشسته باز می‌گشتند که برایشان ابزار پیکار از زره تا نیزه و شمشیر فراهم می‌ساخت، برایشان توشه مهیا می‌کرد، آنان را مقرری می‌داد، به مجروحانشان رسیدگی می‌کرد و به درمانشان می‌پرداخت و مرهم بر زخمشان می‌نهاد، پیادگانشان را مرکب می‌داد، برهنگانشان را می‌پوشاند و بدین سان، آنان دیگر بار به پیکار باز می‌گشتند و می‌جنگیدند. از همین روی، دربارهٔ بصریان حکم آن بود که چون سلاح خویش افکنده بودند و آنان را گروهی نبود تا بدان باز گردند، از آنان دست بداشته شود، ولی دربارهٔ اهل صفین حکم آن بود که گریختگانشان تعقیب شوند، و مجروحانشان ضربت رحمت نواخته شود و این دو گروه در حکم یکسان نباشند.

اگر امیرمؤمنان علیه‌السلام و داوری او دربارهٔ اهل صفین و جمل نبود حکم برخورد با نافرمانان اهل توحید دانسته نمی‌شد و هر که را از فرمان سر برمی‌تافت در معرض شمشیر قرار می‌دادند.

آن مرد هم که نزد امیرمؤمنان علیه‌السلام به لواط اقرار کرده بود، به اختیار خویش اقرار آورده بود و نه بر او بینه‌ای اقامه شده و نه حکمران او را بازداشت کرده بود. اگر امامی که از جانب خداوند است حق دارد در حقوق خدا کسانی را کیفر دهد، او این حق را نیز دارد که برای خداوند ببخشاید. مگر نشنیده‌ای سخن خداوند خطاب به سلیمان را که به او فرمود: ﴿هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾[1]، و سخن را با منت آغاز کرد و پیش از سخن گفتن از منع و خودداری از آن یاد کرد؟

چون ابن‌اکثم پاسخ‌ها را خواند، به متوکل گفت: پس از این پرسش‌ها دوست نداریم از این مرد مسئله‌ای بپرسی. هیچ چیز پس از این به او نرسد مگر این‌که آن را ثبت کند و جلوهٔ دانش او تقویت رافضیان شود[2].

---

۱. ص/ ۳۹: این بخشش ما است. آن را بی‌شمار ببخش یا نگاه دار.

۲. برای متن پرسش‌ها و روایت ← مفید، الاختصاص، ۹۱-۹۶؛ ابن‌شعبه، تحف العقول، ۴۷۶-۴۸۱.

حکم مسیحی زناکار

جعفر بن رزق الله گفته است: مردی مسیحی را که با زنی مسلمان بدکارگی کرده بود نزد متوکل آوردند.

متوکل خواست بر او حد جاری کند. اما او اسلام آورد.

یحیی بن اکثم گفت: ایمان آوردن هر چه را پیشتر بوده است می‌زداید. برخی دیگر گفتند: باید سه بار حد خورد.

متوکل به علی بن محمد امام نقی علیه‌السلام نوشت و در این باره از او پرسید.

امام چون آن نامه را خواند نوشت: او را بزنید تا بمیرد.

فقیهان با این نظر مخالفت کردند.

متوکل بدان حضرت نوشت و علت را جویا شد.

امام علیه‌السلام پاسخ داد: بسم الله الرّحمن الرّحیم ﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ﴾[1].

راوی گفته است: پس متوکل دستور داد تا آن مرد را آن اندازه زدند که مرد[2].

اسم اعظم

علی بن محمد نوفلی گفته است: از ابوالحسن علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «اسم اعظم خداوند هفتاد و سه واژه است. نزد آصف تنها یک واژه بود و او با آن سخن گفت و زمین از جایی که او بود تا سبا، در خود جمع شد و او تخت بلقیس را به دست گرفت و نزد سلیمان آورد. سپس در زمانی کمتر از یک پلک زدن، زمین دیگر بار گسترد. اما از آن واژه‌ها هفتاد و دو واژه نزد ما است و یک حرف هم نزد خداوند است و گزیدۀ او در دایرۀ علم غیب باشد»[3].

---

۱. غافر/ ۸۴ و ۸۵: پس چون سختی عذاب ما را دیدند و گفتند: فقط به خدا ایمان آوردیم و بدانچه با او شریک می‌گردانید کافریم. ولی هنگامی که عذاب ما را مشاهده کردند، دیگر ایمانشان برای آن‌ها سودی نداد. سنت خدا است که از دیرباز دربارۀ بندگانش چنین جاری شده و آن‌جا است که ناباوران زیان کرده‌اند.

۲. ← کلینی، الکافی، ۲۳۸/۷ و ۲۳۹؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۳۸/۱۰ و ۳۹؛ طبرسی، الاحتجاج، ۲۵۸/۲.

۳. «اسم الله الأعظم ثلاثة و سبعون حرفا و إنما کان عند آصف حرف واحد فتکلم به فانخرق له الأرض فیما بینه و بین سبأ

←

تفاخر

ابومحمد فحام گفته است: متوکل از ابن‌جهم پرسید: چه کسی توانمندترین شاعر مردم است؟

او از شاعران جاهلیت و اسلام نام برد.

اما متوکل از ابوالحسن علیه السلام پرسید.

فرمود: جمانی است که می‌گوید:

طایفه‌ای از قریش به گونه‌های کشیده و انگشتان دراز بر ما فخر فروختند.

هنوز درگیرودار این سخن بودیم که آن بانگ که از پرستشگاه‌ها شنیدیم به سود ما و زیان ایشان حکم کرد.

ما را خوش می‌بینی، و گواه برتری ما بانگ آشکاری است که از هر مسجد برخیزد.

پیامبر خدا احمد صلی الله علیه و آله جد ما است و ما فرزندان او چون ستارگان درخشانیم[۱].

متوکل پرسید: ای امام ابوالحسن علیه السلام مقصود از بانگ پرستشگاه‌ها چیست؟

فرمود: بانگ «اشهد ان لااله‌الاالله و اشهد ان محمداً رسول الله» و این رسول الله صلی الله علیه و آله جد من است یا جد تو؟

متوکل خندید و گفت: جد تو است و تو را از آن بی‌بهره نمی‌دانیم[۲].

ابن‌حماد گفته است:

نه آن‌که یک روز وفادار بوده است با آن‌که پیمان شکسته برابر باشد و نه آن‌که تبارش پاک است با آن‌که تباری ناپاک دارد.

←

فتناول عرش بلقیس حتی صیره الی سلیمان ثم انبسطت الأرض في أقل من طرفة عين و عندنا منه اثنان و سبعون حرفا و حرف واحد عند الله مستأثر به في علم الغيب». ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۳۱؛ کلینی، الکافی، ۲۳۰/۱.

۱.

لقد فاخرتنا من قريش عصابة	بمد خدود و امتداد أصابع
فلما تنازعنا المقال قضى لنا	عليهم بما نهوى نداء الصوامع
ترانا سكوتاً و الشهيد بفضلنا	عليهم جهير الصوت في كل جامع
فان رسول الله أحمد جدنا	و نحن بنوه كالنجوم الطوالع

۲. ← طوسی، الامالی، ۲۸۷.

خداوند کسانی از آفریدگان خویش را گرامی بداشته است که اگر نبودند نه آفریده‌ای بود و نه دمیدن روحی.

طایفه‌ای هستند که پدر ایشان علی علیه‌السلام برترین گزیده است و جد ایشان نکوترین برانگیخته.

و مادر آنان فاطمهٔ پاک و پیراسته علیهاالسلام که نه لحظه‌ای نفاس دید و نه خونمندی زنانه.

رخدادهای سخت آن طایفه را هدف تیرهای خود ساخت و هیچ کهنسال و تازه‌سالی از آنان را فرونگذاشت[۱].

۱.

لایستوی من وفی یوماً و من نکثا	و لیس من طاب أصلا کالذی خبثا
قد شرف الله خلقاً من بریته	لولاهم ما بدا نفساً و لا نفثا
قوم أبوهم علي خیر منتجب	و جدهم في البرایا خیر من بعثا
و امهم فاطم الطهر التي طهرت	فلا نفاساً رأت یوما و لا طمثا
رمتهم نائبات الدهر عن لبث	فلاتدع منهم کهلا و لا حدثا

فصل ۳

معجزه‌های امام هادی علیه‌السلام

هوا پرده را بالا می‌زند

ابو محمد فحام به سند از سلمه کاتب روایت کرده که گفته است: خطیبی که هریسه لقب داشت به متوکل گفت: هیچ‌کس با خویش چنان نمی‌کند که تو در رفتار با علی بن محمد علیه‌السلام با خویش کرده‌ای. هر گاه در سرایی باشد کسی هست که خدمت او گزارد و حتی این اندازه به او زحمت نمی‌دهند که برای خود پردهٔ آویخته بر درگاه را کنار زند.

متوکل فرمان داد مطابق آن پیشنهاد عمل کنند.

اما پس از چندی همان شخص به او گزارش کرد که علی بن محمد علیه‌السلام به سرایی درآمد و آن‌جا خدمتکاری نبود و کسی هم برایش پرده را کنار نزد. اما بادی وزید و پرده را بالا زد تا او وارد شد و در هنگام خروج نیز همین رخ داد.

متوکل گفت: از این پس، شما برای او پرده کنار زنید. نمی‌خواهیم باد برایش پرده کنار زند[1].

سه روز مهلت

در تخریج ابوسعید عامری به روایت از صالح بن حکم بیاع سابری است که گفته است: من واقفی بودم.

---

۱. ← طوسی، الامالی، ۲۸۷.

چون حاجب متوکل این خبر را به من داد بدان سوی رفتم و ریشخند می‌کردم. اما در همین زمان، ابوالحسن‌علیه‌السلام بیرون آمد و بی آن‌که همدیگر را بشناسیم با من لبخندی زد و فرمود: ای صالح، خداوند دربارهٔ سلیمان‌علیه‌السلام فرموده است: ﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ﴾[1]. پیامبر تو و اوصیای پیامبر تو هم نزد خداوند ارجمندتر از سلیمان‌علیه‌السلام باشند.

راوی گوید: همان دم گویی گمراهی را از دلم ریشه‌کن کرد و من کیش واقفیه را وانهادم.

حسین بن محمد گفته است: چون متوکل ابوالحسن را زندانی کرد و به علی بن کرک سپرد، ابوالحسن‌علیه‌السلام فرمود: من نزد خداوند گرامی‌تر از ناقهٔ صالح باشم؟ ﴿تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ ذَلِکَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ﴾[2].

چون فردا شد آن حضرت را آزاد کرد و از او عذر خواست. اما در سومین روز باغز، تامش و معلون بر متوکل تاختند و او را کشتند و پسرش منتصر را به جای او بر کرسی خلافت نشاندند[3].

در روایت ابوسالم است که متوکل به فتح فرمان داد تا آن حضرت را ناسزا گوید. او ناسزا گفت. امام هادی‌علیه‌السلام فرمود: به او بگو: ﴿تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ ذَلِکَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ﴾[4].

این سخن به متوکل رسید.

گفت: پس از سه روز او را می‌کشم.

اما چون سومین روز فرا رسید متوکل و فتح هر دو کشته شدند[5].

بیدار شو

ابوالحسین سعید بن سهل بصری مشهور به ملاح گفته است: ابوالحسن‌علیه‌السلام مرا که واقفی بودم راه نمود و فرمود: «تا کی این خفتن؟ آیا زمان آن نرسیده است که بیدار شوی؟»[6]

---

۱. ص/ ۳۶: پس باد را در اختیار او قرار دادیم که هر جا تصمیم می‌گرفت به فرمان او نرم روان می‌شد.

۲. هود/ ۶۵: سه روز در خانه‌هایتان برخوردار شوید. این وعده‌ای بی‌دروغ است.

۳. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۳۶؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۲۲/۲ و ۱۲۳.

۴. هود/ ۶۵.

۵. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۳۲۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۰۲/۱ و ۴۰۳؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۲۳/۲.

۶. «الی کم هذه النومة؟ اما لک ان تنتبه منها؟».

پس حقیقتی به دلم افتاد و از هوش رفتم، و پس از آن از حق پیروی کردم[۱].

حرمت نهادن

محمد بن حسن اشتر علوی گفته است: همراه با پدرم با گروهی از مردمان از طالبی گرفته تا عباسی و جعفری بر در سرای متوکل بودیم. آنان هم‌سوگند شدند که برای این جوان ـ و مقصود ایشان ابوالحسن علیه‌السلام بود ـ پیاده نمی‌شویم که او نه از ما والاتر و نه از ما بزرگسال‌تر است. اما همین که او بدان جا روی کرد و او را دیدند همهٔ مردم پیاده شدند.

ابوهاشم بدیشان گفت: مگر مدعی نبودید که برای او پیاده نخواهید شد؟

گفتند: خدای را سوگند، از خود هیچ اختیار نداشتیم و پیاده شدیم[۲].

تهدیدی که اثر کرد

ابویعقوب گفته است: ابوالحسن علیه‌السلام را دیدم که با احمد بن خصیب در کنار هم راه می‌روند و قامت ابوالحسن علیه‌السلام از او کوتاه‌تر است.

ابن‌خصیب گفت: بفرما.

ابوالحسن علیه‌السلام فرمود: تو پیشتری.

از آن روز چهار روز بیشتر نگذشت که دیدیم چوب فلک بر پای ابن‌خصیب نهادند و او را کشتند.

همین ابن‌خصیب قبلاً با پافشاری از ابوالحسن خواسته بود سرایی را که در آن سکونت یافته است ترک گوید و آن را به او واگذارد. اما ابوالحسن علیه‌السلام برایش چنین پیغام فرستاده بود: «در پیشگاه خداوند، نسبت به تو در جایگاهی نشینم که از آن پس برایت هیچ چیز بر جای نماند»[۳].

همان روزها بود که خداوند او را به کیفر کردارش گرفت[۴].

---

۱. ← طبرسی، اعلام الوری، ۱۲۳/۲.

۲. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۴۱ و ۵۴۲؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۷۵/۲ و ۶۷۶؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۱۸/۲ و ۱۱۹.

۳. «لاقعدن بک من الله مقعدا لاتبقی لک معه باقیة».

۴. ← کلینی، الکافی، ۵۰۰/۱ و ۵۰۱؛ مفید، الارشاد، ۳۰۶/۲؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۳۵؛ قطب راوندی الخرائج و الجرائح، ۶۸۱/۲.

جانشین

اسماعیل بن مهران گفته است: هنگامی که ابوجعفر امام جوادعليه‌السلام برای نخستین بار از مدینه رهسپار بغداد شد به او گفتم: فدایت شوم، در این سفر بر تو بیم دارم. پس از تو زمام کار در دست کیست؟

راوی گوید: در من نگریست و خندید و فرمود: «امسال چنان نیست که تو می‌پنداری»[۱].

زمانی که معتصم او را احضار کرد نزد او رفتم و گفتم: فدایت شوم، سفر می‌روی؟ پس از تو زمام کار در اختیار کیست؟

او گریست، آن اندازه که ریش وی تر شد. پس در من نگریست و فرمود: «این بار بر من بیم می‌رود. زمام کار پس از من با فرزندم علی است»[۲].

درمان سودمند

زید بن علی بن حسین بن زید گفته است: بیمار شدم. شبانه طبیب بر من درآمد و برایم نسخه‌ای تجویز کرد که فلان تعداد از روزها هر سحر از آن استفاده کنم.

آن شب نتوانستم آن نسخه را بیابم.

طبیب از در بیرون رفت و از آن سوی یکی از یاران ابوالحسنعليه‌السلام در حالی که با خود کیسه‌ای داشت و همان داروها در آن بود وارد شد.

آن دارو را گرفتم و نوشیدم و بهبود یافتم[۳].

به زبان ترکی

ابوهاشم جعفری گفته است: مردی ترک بر ابوالحسن امام جوادعليه‌السلام گذشت. امام به زبان ترکی با او سخن گفت. آن مرد از اسب فرود آمد و سم مرکب امام را بوسید.

---

۱. «لیث حیث ما ظننت فی هذه السنة».

۲. «عند هذه یخاف علیّ. الامر من بعدی الی علیّ ابنی». ← کلینی، الکافی، ۳۲۳/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۹۸/۱؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۴؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۱۱/۲.

۳. ← کلینی، الکافی، ۵۰۲/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۰۸/۲؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۴۹؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۴؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۰۶/۱ و ۴۰۷.

راوی گوید: من آن ترک را سوگند دادم که این مرد با تو چه گفت.

گفت: او مرا به کنیه‌ای خواند که در خردسالی در سرزمین ترکان بر من نهاده بودند و تا این دم هیچ‌کس از آن آگاهی نداشت[۱].

هفتاد و سه زبان

از همو نقل شده که گفته است: بر او وارد شدم و به هندی با من سخن گفت.

اما من درست نتوانستم پاسخ او را بدهم.

پیش او خاشاک‌دانی پرریگ بود. یک ریگ برداشت و در دهان خود نهاد و سه بار مکید.

پس آن را نزد من افکند. من آن را در دهان خویش نهادم. خدای را سوگند هنوز از حضور او برنخاسته بودم که به هفتاد و سه زبان سخن می‌گفتم و نخستین آن‌ها هندی بود[۲].

زبان صقالبه

علی بن مهزیار گفته است: غلام خود را که صقلبی بود نزد ابوالحسن ثالث امام هادی عليه‌السلام فرستادم.

آن غلام شگفت‌زده بازگشت.

از او پرسیدم: فرزندم، تو را چه شده است؟

گفت: چرا شگفت‌زده نباشم؟ پیوسته به زبان صقالبه با من سخن‌گفت. چونان که گویی یکی از ما است. او ازاین رهگذر می‌خواست خویش را از آن مردمان بپوشاند[۳].

ریگی که طلا شد

ابوهاشم گفته است: از تنگدستی نزد او گلایه کردم. دست در تپه شنی که رویش نشسته بود برد و مشتی از آن به من داد و فرمود: با این گشایش حاصل کن.

---

۱. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۳۹؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۷۵/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۱۷/۲.

۲. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۳۳؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۷۳/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۱۷/۲ و ۱۱۸.

۳. خبر را در منابع کهن نیافتم.

من به جواهرسازی گفتم: این را در کوره بگذار. او آن را گداخت و گفت: تا کنون طلایی بدین سرخی ندیده‌ام[۱].

خطی که طلا شد

داوود بن قاسم جعفری گفته است: در سامرا در حالی که قصد حج داشتم برای خداحافظی به حضور او رسیدم. او همراهم روانه شد و چون به آخر بارو رسید فرود آمد و من نیز فرود آمدم. سپس با دست بر زمین خطی دایره مانند کشید و فرمود: ای عمو، آنچه را در این است بردار تا خرجی سفرت باشد و در حج خود از آن کمک گیری.

من با دست بر زمین زدم و دیدم شمشی از طلا است و از آن دویست مثقال حاصل آمد.

دهش‌های فراوان

ابوعمرو عثمان بن سعید، احمد بن اسحاق اشعری و علی بن جعفر همدانی بر ابوالحسن عسکری علیه السلام در آمدند و احمد بن اسحاق از بدهی‌ای که داشت نالید.

امام علیه السلام فرمود: ای ابوعمرو ـ و او وکیل آن حضرت بود ـ به وی سی هزار دینار بپرداز، به علی بن جعفر نیز سی هزار دینار بپرداز و خود هم سی هزار دینار بردار.

این معجزه‌ای است که جز در توان شاهان نیست و هرگز چنین عطایی نشنیده‌ایم.

گشایش

نوفلی گفته است: علی بن خصیب به محمد بن فرج نوشت که به عسکر رود.

او نیز به ابوالحسن علیه السلام نوشت و با ایشان رایزنی کرد. ابوالحسن علیه السلام در پاسخ نوشت: «برو که اگر خدا بخواهد گشایش تو در آن است»[۲].

او بدان جا رفت و اندکی نگذشت که مرد[۳].

---

۱. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۳۲؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۷۳/۲ و ۶۷۴؛ طبرسی، اعلام الوری ۱۱۸/۲.

۲. «اخرج فان فیه فرجک ان‌شاء الله».

۳. ← کلینی، الکافی، ۵۰۰/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۰۵/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۱۵/۲.

دعا برای ابوهاشم

عبدالله بن عبدالرحمن صالحی گفته است: ابوهاشم نزد ابوالحسن علیه‌السلام از دلتنگی‌های خود برای آن حضرت از آن زمانی که از بغداد از نزد او رفته است نالید و گفت: سرورم، برایم در پیشگاه خداوند دعا کن که مرا جز همین برذون با همهٔ ضعفش مرکبی نیست.

امام علیه‌السلام فرمود: ای ابوهاشم، خداوند تو را و برذون تو را قوت دهد.

راوی گوید: از آن پس ابوهاشم اگر می‌خواست نماز صبح را در بغداد به جا می‌آورد، نماز ظهر را در سامرا و نماز مغرب را در بغداد می‌خواند[1].

داستان مبرقع

حسین بن حسن حسنی گفته است: ابوالطیب مدنی برایم نقل کرده و گفته است: متوکل می‌گفت: ابن‌الرضا علیه‌السلام مرا به ستوه آورده است؛ او هرگز با من هم‌پیاله نمی‌شود.

او را گفتند: این برادر او موسی است، مرد آهنگ و آواز. او را به حضور آور و نامور ساز. دیگران که خبر را بشنوند نام ابن‌الرضا بشنوند و تفاوتی میان کار آن‌ها نگذارند.

متوکل دستور داد تا او را به حضور آوردند و از او استقبال کنند. همچنین فرمود او را صله و تیول دهند و در قصر برایش رامشگران و آوازخوانان مهیا سازند.

چون موسی خواست خود را به متوکل برساند ابوالحسن علیه‌السلام او را بر پل وصیف دید. به او سلام کرد و فرمود: این مرد تو را برای آن احضار کرده است که حرمتت بشکند و آبرویت ببرد. هرگز برایش اقرار مکن که شراب نوشیده‌ای. برادرم، از خدا پروا کن که حرامی مرتکب شوی[2].

گفت: او مرا بدین مقصود فرا خوانده است. چارهٔ من چیست؟

فرمود: «از منزلت خویش فرومکاه و پروردگارت را نافرمانی مکن و کاری انجام مده که مایهٔ رسوایی‌ات شود. او را هدفی جز بردن آبروی تو نیست»[3].

---

۱. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۴۴؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۷۲/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۱۹/۲.

۲. «ان هذا الرجل قد احضرک لیهتککک و یضع منک فلا تقر له انک شربت نبیذاً قط و اتق الله یا اخی ان ترکب محظوراً».

۳. «فلاتضع من قدرک و لاتعص ربک و لاتفعل ما یشینک فما غرضه إلا هتکک».

اما موسی سخن او را نپذیرفت.

ابوالحسن‌علیه‌السلام سخن و اندرز خویش را تکرار کرد. اما او همچنان بر مخالفت پای فشرد. امام‌علیه‌السلام چون دید او نمی‌پذیرد فرمود: «آن هدف که برایش می‌خواهی با او گرد آیی، هرگز تو و او بر آن گرد نخواهید آمد»[۱].

راوی گفته است: سه سال گذشت و در این مدت هر روز موسی صبح زود بر در سرای متوکل می‌رفت و بازمی‌گشت و هر بار او را می‌گفتند وی مست است، یا می‌گفتند: دارویی خورده است، تا زمانی که متوکل به قتل رسید[۲].

خبر مرگ واثق

خیران اسباطی گفته است: بر امام هادی‌علیه‌السلام وارد شدم. از من پرسید: از واثق چه خبر؟

گفتم: در سلامت است.

فرمود: مردمان مدینه گویند او مرده است.

از این سخن دریافتم که او خبر مرگ وی را می‌دهد.

پس پرسید: جعفر چه می‌کند؟

گفتم: در حالی از او جدا شدم که زندانی بود.

فرمود: اما او زمامدار شود.

آن‌گاه پرسید: ابن‌زیّات چه می‌کند؟

گفتم: مردم با اویند و فرمان فرمان او است.

فرمود: این برایش بدشگون است.

سپس افزود: «ناگزیر باید تقدیرها و حکم‌های خدا جاری گردد. ای خیران، واثق مرده است، جعفر متوکل بر جای او نشسته است و ابن‌زیّات نیز کشته شده است»[۳].

---

۱. «اما ان الذی ترید الاجتماع معه علیه لاتجتمع انت و هو ابدا».

۲. ← کلینی، الکافی، ۵۰۲/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۰۷/۲ و ۳۰۸؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۹۴۰/۲ و ۹۴۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۲۱/۲ و ۱۲۲.

۳. «لابد ان یجری مقادیر الله و احکامه یا خیران مات الواثق و قد قعد المتوکل جعفر و قد قتل ابن‌الزیات».

پرسیدم: فدایت شوم، چه هنگام؟

فرمود: شش روز پس از راهی شدن تو[۱].

گرامیداشت عموی پدر

ابن سهلویه گفته است: زید بن موسی چندین بار برای عمر بن فرج نامه نوشت و از او خواست او را بر برادرزاده‌اش مقدم بدارد. اما وی هر بار می‌گفت: او یک نوجوان است و من عموی پدرش هستم.

عمر این مسئله را با ابوالحسن علیه السلام در میان نهاد و او فرمود: این کار را انجام می‌دهم.

چون فرداروز شد عمر زید را نشاند و خود در صدر نشست و آن‌گاه ابوالحسن علیه السلام را به حضور آورد. او داخل شد.

زید چون او را دید از جای برخاست و او را بر جای خود نشاند و در پیشگاهش نشست.

در این باره از او پرسیدند.

گفت: چون او را دیدم نتوانستم خویش را مهار کنم[۲].

تسخیر دل متوکل

ابومحمد فحام به سند از ابوالحسن محمد بن احمد نقل کرده که گفته است: عموی پدرم برایم نقل کرد که او گفته است: روزی آهنگ امام کردم و به او گفتم: متوکل مقرری‌ام را قطع کرده و این در حالی است که نزد او اتهامی جز این ندارم که می‌داند همدم توام. پس بایسته است بر من لطف کنی و در این باره از او بخواهی.

فرمود: به خواست خدا، کفایت خواهی شد.

چون شب فرا رسید فرستادگان متوکل یکی در پی دیگری بر در سرایم کوبیدند.

---

۱. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۳۱۴؛ کلینی، الکافی، ۴۹۸/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۰۱/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۴ و ۲۴۵؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۳۴؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۰۷/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۱۴/۲.

۲. طبرسی، اعلام الوری، ۱۲۵/۲.

نزد او رفتم و دیدم در بستر است. گفت: ای ابوموسی، کارهای بسیار ما را به خود مشغول داشته و تو را از یادمان برده است. نزد من چه حاجتی داری؟

گفتم: فلان صله ـ و چیزهای فراوانی ذکر کردم.

دستور داد همه را و دوچندان آن‌ها را به من دهند.

من که این دیدم از فتح پرسیدم: علی بن محمد علیه‌السلام بدین جا آمده یا رقعه‌ای نوشته است؟

گفت: هیچ کدام.

پس به حضور امام علیه‌السلام رفتم. به من فرمود: ای ابوموسی، این برای خشنودی تو.

گفتم: به برکت تو ای سرورم، اما گفتند: تو نه بدان جا رفته‌ای و نه از آن‌ها خواسته‌ای.

فرمود: «خداوند تعالی دربارهٔ ما این را می‌داند که در سختی‌ها جز به او پناه نبریم و در گرفتاری‌ها جز بر او توکل نکنیم. او ما را بر این عادت داده است که چون از او مسئلت کنیم اجابت کند. بیم می‌بریم که روی برگردانیم و او نیز از ما روی برگرداند»[1].

در باغ‌های بهشت

صالح بن سعید گفته است: روزی که ابوالحسن امام هادی علیه‌السلام به سامرا آمد به حضورش رفتم و گفتم: فدایت شوم، می‌خواهند در هر کاری نور تو را خاموش کنند تا جایی که تو را در این کاروانسرای بی‌فروغ که پناهگاه صعلوکان است جای داده‌اند.

فرمود: ای پسر سعید، بیا و بنگر.

پس با دست خویش اشاره کرد و من دیدم در باغ‌هایی خوش و خرم، کنار نهرهایی جاری، گلستان‌هایی آباد با کنیزکان خوش‌فام و پسرکان مرواریدوش به سر می‌برم.

دیده‌ام به حیرت رفت و شگفتی بسیار کردم.

فرمود: «ای پسر سعید، ما هر جا باشیم این برای ما است؛ ما در سرای صعلوکان نیستیم»[2].

---

۱. «ان الله تعالی علم منا انا لانلجأ في المهمات إلا اليه و لانتوكل فی الملمات إلا علیه و عودنا اذا سألناه الاجابة و نخاف ان نعدل فیعدل بنا». ← طوسی، الامالی، ۲۸۵؛ طبری، بشارة المصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله، ۲۱۴ و ۲۱۵.

۲. «حیث کنا فهذا لنا یا ابن‌سعید لسنا فی خان الصعالیک». ← صفار، بصائر الدرجات، ۴۲۶ و ۴۲۷؛ کلینی، الکافی، ←

از عسکر تا بغداد

اسحاق جلاب گفته است: در روز ترویه برای ابوالحسن علیه‌السلام گوسفندان فراوانی خریدم. او آن‌ها را میان خویشاوندانش قسمت کرد.

پس از او اجازهٔ بازگشت خواستم.

برایم نوشت: فردا نزد ما بمان. آن‌گاه پی کار خویش رفت.

شب عید قربان را در خیمهٔ او گذراندم. چون هنگام سحر شد نزد من آمد و فرمود: ای ابواسحاق، برخیز.

من برخاستم و چشمان خویش گشودم و دیدم بر دروازه‌های بغداد ایستاده‌ام. به حضور پدرم رفتم و گفتم: عرفه را در عسکر بوده‌ام و عید را در بغداد گذرانده‌ام[1].

ابوالاسود کندی گفته است:

ای که مرا در دوستی خاندان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌نکوهی، در دهانت سنگ باد، این ملامت واگذار یا بر آن بیفزای.

هر کس به ریسمان ایشان چنگ نزند، باید به ولادتی شناخته شود که کسی بر صحت آن گواه نیست[2].

صاحب بن عباد گفته است:

دوستی من یکسره با زادگان مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله است و دلم بر این گواهی می‌دهد.

همسایه‌ام مرا بر محبت ایشان نکوهید. گفتم: ای نفرین بر تو همسایه!

خدای را سوگند، عملی صالح ندارم که مرا با آن امید رستن از آتش باشد،

←

۴۹۸/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۱۱/۲؛ همو، الاختصاص، ۳۲۴؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۶؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۴۲؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۸۰/۲ و ۶۸۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۲۵/۲.

۱. ← صفار، بصائر الدرجات، ۴۲۶؛ کلینی، الکافی، ۴۹۸/۱ و ۴۹۹؛ مفید، الاختصاص، ۳۲۵؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۴۹.

۲.
أمفندي في حب آل محمد — حجر بفيك فدع ملامك او زد
من لم يكن بحبالهم مستمسكا — فليعرفن بولادة لم تشهد

مگر موالات زادگان مصطفیﷺ، خاندان پیامبر آفرینندهٔ آفریدگار[۱].

ابن‌حماد گفته است:

زادگان مریم کبری، زادگان مهتر مردمان، زادگان حجت عظمی، زادگان خاتم هشداردهندگان.
زادگان دانش و احکام و زهد و تقوا و خاندان دهش و سخاوت و عظمت و افتخار،
زادگان تین و زیتون در آیه‌های محکم کتاب، آری و فرزندان طوبی و زادگان شب قدر[۲].

زید مرزکی گفته است:

طایفه‌ای که پیامبر خداﷺ جد ایشان و علی پدر ایشان است، و این است اوج ارجمندی.
خدای به واسطهٔ آنان بر آدم آمرزید و با نوح آنان را که در آستانهٔ هلاکت طوفان بودند رهانید.
امانتدارانی هستند که تورات و انجیل و صحیفه‌ها بر فضیلت ایشان گواهی داده است[۳].

ابوعلی بصیر گفته است:

جان من، دارایی من، از ارزشمند و بی‌ارزش، و خاندان من فدایتان باد، ای زادگان خاتم پیامبران.
به محبت شما است که اهل نجات رسته‌اند و نزد خداوند عمل‌های اندک فزونی گیرد.

---

۱. حبي محض لبني المصطفى ... بذاك قد تشهد اضماري
و لامني جاري في حبهم ... فقلت بعداً لك من جار
و الله مالي عمل صالح ... ارجو به العتق من النار
إلا موالاة بني‌المصطفى ... آل رسول الخالق الباري

← دیوان الصاحب بن عباد، ۲۱۹.

۲. بني مريم الكبرى بن خيرة الورى ... بني الحجة العظمى بني خاتم النذر
بني العلم و الاحكام و الزهد و التقى ... و آل الندا و الجود و المجد و الفخر
بني التين و الزيتون في محكم الذكر ... أجل و بني طوبى بني ليلة القدر

۳. قوم رسول الله جدهم ... و على الاب فانتهى الشرف
غفر الإله لآدم بهم ... و نجا بنوح هلكة القذف
امناء قد شهدت بفضلهم الـ ... ـتوراة و الانجيل و الصحف

با هر که اهل پیوند با شما باشد درپیوندم، هرچند نامهربانی کند و با هر که از شما بگسلد بگسلم، هرچند خویشاوند باشد.

بر این پیمان زنده‌ام و اگر بمیرم بر چیزی جز این تکیه نورزم[1].

محمد بن علی بن هرمه گفته است:

هرچند بر محبت ایشان و بر این نکوهش شوم که زادگان فاطمه عليها السلام را دوست دارم،

زادگان همان کسی که آیه‌های محکم کتاب را و دین را و سنت استوار را آورد.

با محبت به ایشان، دیگر به هیچ‌یک از آن شتران بیابانی وقعی ننهم[2].

یکی از مغربیان گفته است:

اگر کسانی را نه برای علتی دیگر، بل برای خدا می‌ستایی،

با مدح خود طایفه‌ای را قصد کن که هدایتگران و دلایلند،

و از پدر خویش، از جبرئیل، از خداوند نقل کنند[3].

---

۱. بنفسي و مالي من طريف و تالد / كذا الاهل انتم يا بني خاتم الرسل
بحبكم ينجو من النار من نجا / و يزكو لدى الله اليسير من العمل
اواصل من واصلتموه و ان جفا / فأقطع من قاطعتموه و إن وصل
عليه حياتي ما حييت و إن أمت / فلست على شيء سوى ذاک اتكل

۲. و مهما الام على حبهم / بأني احب بني‌فاطمه
بني بنت من جاء بالمحكمات / و بالدين و السنة القائمه
و لست ابالي بحبي لهم / سواهم من النعم السائمه

۳. إن كنت تمدح قوما / لله لا لتعله
فاقصد بمدحک قوماً / هم الهداة الأدله
اسنادهم عن ابيهم / عن جبرئيل عن الله

فصل ۴

آیت‌های امام هادی علیه السلام

خدا حفظ می‌کند

فتح بن خاقان گفته است: در نزد متوکل از مالی یاد شد که از قم خواهد آمد. او مرا بدان گماشته بود که مترصد این مال باشم و او را از آن با خبر سازم.

من به ابوموسی گفتم: ببین مال از چه راهی می‌آید تا از وارسی آن راه بپرهیزم.

[ابوموسی گوید:] نزد امام علیه السلام رفتم و نزد او کسانی دیدم که از ایشان شرم می‌کردم.

امام لبخندی زد و فرمود: ای ابوموسی، جز خیر نباشد؛ چرا آن پیام نخست را تعقیب نمی‌کنی؟

گفتم: سرورم، از شکوه تو بیم دارم.

فرمود: آن مال شبانه می‌آید و بدان دست نمی‌یابند. شب را نزد من بمان.

چون شب شد، او به نماز و ذکر خود پرداخت. اما ناگاه رکوع را به سلام رساند و به من فرمود: آن مرد آمده و اموال نیز با او است و خدمتکار او را از رسیدن به من باز داشته است. بیرون رو و آنچه را با خود دارد از او بگیر.

بیرون رفتم و دیدم زنبیلی دارد که در آن اموالی است. آن‌ها را به حضور او بردم.

فرمود: به او بگوی: آن جبه‌ای را که آن زن قمی به تو گفته ذخیرهٔ جدّهٔ او است نیز بده.

من نزد او بازگشتم و او جبه‌ای به من داد و آن را نزد آن حضرت بردم.

فرمود: به او بگو، آن جبّه که این را جایگزینش کرده‌ای به ما بازده.

پیش او برگشتم و مسئله را با او گفتم.

گفت: آری، دخترم آن جبه را پسندیده‌بود و من آن‌را با این جبه عوض‌کرده‌ام. می‌روم و آن را می‌آورم.

امام‌علیه‌السلام فرمود: بر و به آن مرد بگو: خداوند برای ما و بر ما حفظ می‌کند. آن را از کوله‌پشتی خویش بیرون آور.

نزد آن مرد بازگشتم و آن جبه را از کوله‌پشتی او بیرون آوردم.

مرد از هوش رفت.

امام‌علیه‌السلام نزد او آمد و فرمود: تو شک داشتی و اینک یقین کرده‌ای [1].

تو غیب می‌دانی!

متوکل عتاب بن ابی‌عتاب را به مدینه فرستاد تا علی بن محمدعلیه‌السلام را به سامرا آورد.

شیعیان می‌گفتند او غیب می‌داند، اما در این باره در دل عتاب تردیدهایی بود.

چون از مدینه بیرون آمدند، دید آن حضرت در هوای آفتابی لباده‌ای بر تن کرده است. اما دیری نگذشت که آسمان ابری شد و باران گرفت.

عتاب گفت: این یکی.

چون به نهر قاطون رسید، امام‌علیه‌السلام عتاب را نگران دید. از او پرسید: ای ابواحمد، تو را چه شده است؟

گفت: دلم دربارهٔ آن حاجت‌ها که بر امیرمؤمنان عرضه داشته بودم نگران است.

فرمود: حاجت‌هایت برآورده شده است.

اندکی نگذشت که برایش مژده آوردند که حاجت‌هایش را برآورده‌اند.

گفت: مردم می‌گویند: تو غیب می‌دانی. من امروز این را در دو ماجرا مسلّم دیدم [2].

تردیدهای ابن مهزیار

در المعتمد فی‌الاصول است که علی بن مهزیار گوید: در حالی که در امامت تردید داشتم به عسکر

---

۱. ← طوسی، الامالی، ۲۷۵ و ۲۷۶.

۲. خبر را در منابع نیافتم. مجلسی نیز در بحارالانوار (۱۷۳/۵۰) آن را تنها به نقل از کتاب حاضر آورده است.

رفتم. دیدم حکمران در یکی از روزهای بهار که هوا مانند تابستان بود و مردم جامهٔ تابستانی بر تن کرده‌اند برای شکار بیرون رفته است. اما ابوالحسن علیه‌السلام لبّاده بر تن دارد و بر زین اسب او نیز آستری نمدی است و دم اسب را بسته است و مردم همه از این درشگفتند و می‌گویند: این مدنی را بنگرید که با خود چه کرده است!

با خود گفتم: این اگر امام بود چنین نمی‌کرد.

چون مردم به بیابان رسیدند، دیری نپایید که ابری بزرگ بالا آمد و بارانی سخت فروریخت و هیچ کس نماند که تر نشود و غرق باران نگردد.

اما تنها او رسته از همهٔ این باران بازگشت.

با خود گفتم: شاید همین امام باشد.

سپس گفتم: می‌خواهم از او در این باره بپرسم که اگر جنب در جامهٔ خود عرق کند چه باید کرد.

همچنین با خود گفتم: اگر چهرهٔ خود آشکار سازد امام است.

باری، چون به من نزدیک شد چهرهٔ خویش آشکار کرد و فرمود: «اگر عرق جنب بر جامه باشد و جنابت او از حرام باشد نماز با این جامه جایز نیست. ولی اگر جنابت او از حلال باشد اشکالی ندارد»[1].

پس از این هیچ تردیدی در دلم نماند[2].

خشم خدا

کافور خادم گفته است: امام علی بن محمد علیه‌السلام به من فرمود: در فلان جا فلان سطل را برای من بگذار تا از آن برای نماز وضویی سازم.

او مرا در پی کاری دیگر نیز فرستاد و من آن را که پیشتر فرموده بود از یاد بردم، تا آن هنگام که او از خواب برخاست تا نماز بگزارد.

آن شب شبی سرد بود و او مرا خواند و فرمود: «این چه کار است؟ مگر تو خوی مرا نمی‌دانی که جز با آب سرد وضو نمی‌سازم؟ آب را برایم گرم کرده و در سطل گذاشته‌ای؟»[3]

---

۱. «إن کان عرق الجنب في الثوب و جنابته من حرام لایجوز الصلاة فیه و إن کانت جنابته من حلال فلا بأس».

۲. روایت را در منابع متقدم حدیثی نیافتم، هرچند این روایت در منابع فقهی مورد استناد قرار گرفته است.

۳. «ما ذاک أما عرفت رسمي انني لا أتطهر إلا بماء بارد سخننت لي الماء و ترکته في السطل».

گفتم: سرورم، من نه آب را گذاشته‌ام و نه سطل را.

فرمود: «خدای را سپاس. خدای را سوگند، نه هیچ رخصتی را وانهاده‌ایم و نه هیچ بخششی را رد کرده‌ایم. سپاس خدایی را که ما را از اهل اطاعت خود قرار داد و ما را به توانایی بر عبادت خویش توفیق داد. پیامبر صلی الله علیه و آله هم می‌فرماید: خداوند بر هر که رخصت او را نپذیرد خشم آورد»[۱].

هشدار

محمد بن فرج رخجی گفته است: ابوالحسن علیه السلام به من نوشت: دامن کار خود برکِش و احتیاط کن.

در حالی که مراقب بودم ناگاه مرا در زنجیر کردند و هر چه داشتم مصادره کردند و هشت سال در زندان ماندم.

در زندان نامه‌ای از او دریافت کردم: ای محمد، [پس از آزاد شدن] در سمت غرب سکونت مگزین.

یک روز پس از آن نامه، من آزاد شدم.

نامه‌ای به آن حضرت نوشتم و از او خواستم از خداوند بخواهد تا اموالم را به من بازگرداند.

او در پاسخ نوشت: به تو باز خواهد گشت و اگر بازنگردد نیز تو را زیانی نخواهد رساند.

نوفل گوید: امام علیه السلام برای او نوشت که اموالش بازگشته است. اما پیش از آن‌که نامه برسد او درگذشت[۲].

پیش‌بینی مرگ

ابویعقوب گفته است: محمد بنِ فرَج را دیدم که ابوالحسن علیه السلام نگاهی عمیق به او افکند.

او از فردای آن روز بیمار شد.

به دیدنش رفتم. گفت: ابوالحسن علیه السلام پارچه‌ای برایش فرستاده است. او آن را که در زیر سر نهاده بود به من نشان داد.

---

۱. «الحمد لله و الله ما ترکنا رخصة ولا رددنا منحة الحمد لله الذي جعلنا من أهل طاعته و وفقنا للعون علی عبادته ثم ان النبي يقول ان الله يغضب علی من لايقبل رخصته». ← طوسی، الامالی، ۲۹۸ و ۲۹۹.

۲. ← کلینی، الکافی، ۵۰۰/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۰۴/۲ و ۳۰۵؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۳۴ و ۵۳۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۷۹/۲ و ۶۸۰؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۱۵/۲.

راوی گوید: خدای را سوگند، او در همان پارچه کفن شد[۱].

سعید بن سهل بصری گفته است: یکی از خلیفه‌زادگان ولیمه‌ای داشت.

ابوالحسن علیه‌السلام را نیز بدان دعوت کرد.

مردمان چون او را دیدند به گرامیداشت او سکوت گزیدند. اما در این میان جوانی بود که حرمت او نگاه نمی‌داشت و لفاظی می‌کرد و می‌خندید.

امام علیه‌السلام به او فرمود: «چرا در حالی که سه روز دیگر از خفتگان در قبرها خواهی بود این خنده دهانت را پر کرده است و از یاد خدا غافل شده‌ای؟»[۲]

آن جوان از کار دست کشید. اما در عین حال همان شد که او فرموده بود[۳].

سعید ملاح گفته است: در میهمانی‌ای گرد هم آمده بودیم و مردی به شوخی کردن مشغول بود.

ابوالحسن علیه‌السلام به جعفر بن قاسم بن هاشم بصری رو کرد و فرمود: «هش دار که این مرد از این غذا نخواهد خورد و زودا که از کسانش خبری به او رسد که خوشی‌اش مکدّر سازد»[۴].

چون سفره را گستردند غلام آن مرد گریان بر او وارد شد و خبر آورد که مادرش از بام افتاده و در حال مردن است.

جعفر که این دید گفت: خدای را سوگند، از این پس هرگز به واقفه نگرایم و به او [= ابوالحسن علیه‌السلام] یقین کنم[۵].

خبر از آنچه او خورده بود

در کتاب برهان دهنی است که چون آن حضرت را به سامرا آوردند متوکل با او نیکی می‌کرد.

او روزی برایش زنبیلی انجیر فرستاد. در راه باران گرفت و فرستاده‌ای که آن را می‌برد به مسجد پناه جست. در این هنگام هوس انجیر کرد و زنبیل را گشود و از آن خورد.

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۵۰۰/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۰۶/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۱۶/۲.

۲. «ما هذا الضحک ملء فیک و تذهل عن ذکر الله و أنت بعد ثلاثة أیام من أهل القبور؟»

۳. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۳۶؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۲۳/۲.

۴. «اما انه لا یأکل من هذا الطعام و سوف یرد علیه من خبر اهله ما ینغص علیه عیشه».

۵. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۳۷؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۲۴/۲.

در حالی که وی [= ظاهراً متوکل] به نماز مشغول بود بر او وارد شد.

وی پرسید: چه خبر است؟

او داستان را باز گفت.

گفت: مگر نمی‌دانی او [امام هادی علیه السلام] از ماجرای تو و از این‌که از آن انجیر خورده‌ای خبر دارد؟

آن فرستاده سخت برآشفت و شتابان روانه شد تا چون بانگ پیک شنید هم خود و هم کسانی که با او در سرای بودند از آن خبر بیمناک شدند.

تفتیش سرای امام علیه السلام

ابراهیم بن محمد طاهری گفته است: متوکل بر اثر یک دمل که از بدنش بیرون زده بود بیمار شد و در آستانهٔ مرگ قرار گرفت.

هیچ‌کس جرئت نداشت بر آن زخم تیغ نهد.

مادر متوکل نذر کرد که اگر فرزندش بهبود یابد اموالی ارزشمند به ابوالحسن علیه السلام دهد.

در این میان، فتح بن خاقان به متوکل گفت: اگر کسی را نزد آن مرد بفرستی و از او بپرسی، شاید راه چاره‌ای داشته باشد.

متوکل از امام علیه السلام پرسید.

فرمود: کنجالهٔ گوسفند بردارید و خوب به گلاب بیامیزید و بر آن زخم گذارید.

این کار را انجام دادند.

متوکل نشاط خود بازیافت و آنچه در او بود بیرون رفت.

در این هنگام مادر متوکل ده هزار دینار که مهر خود بر آن نهاده بود نزد آن حضرت فرستاد.

چندی بعد، نزد متوکل سخن‌چینی کردند که ابوالحسن اموال و سلاح‌هایی دارد.

متوکل سعید حاجب را مأمور کرد که شبانه به سرای آن حضرت یورش برد و آنچه نزد او بیابد بردارد. سعید بر پشت بام سرای آن حضرت رفت، اما راهی برای پایین آمدن نیافت.

ابوالحسن علیه السلام که او را دید فریاد زد: ای سعید، همان جا بمان تا برایت شمعی بیاورند.

چون به سرای در آمد امام به او فرمود: این تو و این نیز اتاق‌ها.

اما او در اتاق‌ها جز یک کیسهٔ مهر نهاده و بدره‌ای مهر نهاده و شمشیری در زیر سجادهٔ آن حضرت نیافت و همه را نزد متوکل آورد.

متوکل چون مهر مادر خویش بر آن‌ها دید در این باره از مادر پرسید.

مادرش داستان آن نذر را با او در میان نهاد.

او شرمگین شد و مبلغی بر آن دینارها افزود و آن‌ها را باز گرداند.

حاجب نیز بدان حضرت گفت: بر من سخت بود که بدون اجازه به سرای تو درآمدم، اما مأمور بودم.

امام علیه‌السلام فرمود: ای سعید، ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ﴾[1].

زینب دروغگو

ابوالهلقام، عبدالله بن جعفر حمیری، صقر جبلی، ابوشعیب حناط و علی بن مهزیار گفته‌اند: زینب کذاب مدعی بود دختر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است.

متوکل او را احضار کرد و گفت: نسب خود را بگوی.

گفت: من زینب دخت علی‌ام. او را به شام برده‌اند و در یکی از بیابان‌ها در میان بنی‌کلب قرار گرفته و آن‌جا اقامت گزیده است.

متوکل گفت: زینب دخت علی از دورانی کهن است و تو جوانی.

گفت: پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا دعا کرده است که در هر پنجاه سال یک بار جوانی‌ام باز گردد.

متوکل بزرگان خاندان ابوطالب را خواست و پرسید: چگونه به دروغ این زن پی برده شود؟

فتح گفت: تنها ابن‌الرضا می‌تواند تو را در این باره بیاگاهاند.

متوکل دستور داد او را به حضور آوردند و از او پرسیدند.

فرمود: فرزندان علی علیه‌السلام را نشانه‌ای است.

پرسید: آن چیست؟

فرمود: درندگان متعرض آن‌ها نمی‌شوند. این زن را در معرض درندگان بگذارید. اگر متعرض او نشدند راست می‌گوید.

---

۱. شعراء/ ۲۲۷: و کسانی که ستم کرده‌اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت.

برای روایت ← کلینی، الکافی، ۴۹۹/۱ و ۵۰۰؛ مفید، الارشاد، ۳۰۲/۲-۳۰۴؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۷۷/۲ و ۶۷۸؛ همو، الدعوات، ۲۰۳ و ۲۰۴؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۱۹/۲-۱۲۱.

زن گفت: ای امیرمؤمنان، دربارهٔ من از خدا پرواکن. او قصد کشتن مرا دارد.

پس بر الاغ نشست و فریاد می‌زد: من زینب کذابم.

در روایتی است که این کار را بدان زن پیشنهاد کردند و او نپذیرفت. اما او را در معرض درندگان نهادند و درندگان او را خوردند[1].

علی بن مهزیار گوید: در این میان علی بن جهم گفت: این سخن را دربارهٔ گوینده‌اش بیازمایید.

پس درندگان را سه روز گرسنه بداشتند و آن‌گاه امام علیه‌السلام را خواندند و درندگان را آزاد کردند. اما آن‌ها چون او را دیدند به او پناه بردند و دم تکانیدند.

امام علیه‌السلام به آن‌ها اعتنایی نکرد و بر بام رفت و نزد متوکل نشست.

پس از بام فرود آمد و درندگان به او پناه می‌جستند و دم می‌تکاندند، تا آن‌که بیرون رفت و فرمود: پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: «گوشت فرزندان من بر درندگان حرام است»[2].

نجات جوان

حسین بن علی گفته است: مردی ترسان در حالی که می‌لرزید نزد امام هادی علیه‌السلام آمد و گفت: فرزندم را به جرم دوستی با شما گرفته‌اند و امشب او را در فلان جا به زیر می‌افکنند و همان پایین به خاک می‌سپارند.

پرسید: چه می‌خواهی؟

گفت: آنچه هر پدر و مادری می‌خواهد.

فرمود، اندوه مدار که فرزندت فردا می‌آید.

چون صبح شد فرزند آن مرد نزد او باز آمد.

مرد از او پرسید: فرزندم، داستان چیست؟

گفت: چون قبر راکندند و دستانم را بستند ده موجود پاک خوشبوی آمدند و از گریه‌ام پرسیدند. بدیشان گفتم.

---

۱. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۴۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۰۵/۱.

۲. «حرم لحم اولادی علی السباع». برای متن و داستان ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۴۵ و ۵۴۶.

گفتند: اگر جوینده به خواستهٔ خود برسد، آیا خود را وقف می‌سازی و می‌روی و همدم قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شوی؟

گفتم: آری.

پس حاجب را گرفتند و از فراز کوه افکندند و نه کسی فریاد او را شنید و نه آن مردان مرا دیدند. آن ده تن مرا نزد تو باز آوردند و اکنون در انتظار بازگشت من نزد ایشان هستند.

مرد با پدر خویش خداحافظی کرد و رفت.

پدرش نزد امام علیه‌السلام آمد و امام را از وضع او خبر داد.

در این هنگام سروصدایی برپا بود و می‌گفتند: فلان کار شده است.

اما امام علیه‌السلام لبخند می‌زد و می‌فرمود: آنان آنچه را می‌دانیم نمی‌دانند[1].

پاسخ پرسش‌های ناپرسیده

ابوجعفر طوسی در مصباح[2] و امالی[3] آورده که اسحاق بن عبدالله علوی عریضی گفته است: پدر و عموهایم دربارهٔ چهار روز از سال که در آن‌ها روزه گرفته شود اختلاف داشتند.

آنان به مقصد سرورمان ابوالحسین علی بن محمد علیه‌السلام که هنور به سامرا نرفته و در صیرا بود بر مرکب نشستند و به آن حضرت گفتند: ای سرور ما، دربارهٔ چیزی که بر سر آن اختلاف کرده‌ایم نزد تو آمده‌ایم.

فرمود: آمده‌اید بپرسید کدام روزهای سال را روزه بگیرند!

امام علیه‌السلام سپس برای ما از این سخن گفت که آن روزها روز ولادت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، روز بعثت آن حضرت، روز کشیده شدن زمین از زیر کعبه و روز غدیر است ــ و سپس فضیلت آن روزها را بیان فرمود.

افترای متوکل

منصوری گفته است: عموی پدرم برایم نقل کرده و گفته است: روزی بر متوکل وارد شدم و او را دیدم که به میگساری مشغول است.

---

۱. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۴۳ و ۵۴۴.

۲. ← مصباح المتهجد، ۸۲۰.

۳. روایت را در الامالی نیافتم.

مرا به نوشیدن خواند.

گفتم: سرورم، هرگز ننوشیده‌ام.

گفت: تو همراه با علی بن محمد می‌نوشی.

راوی گوید: به او گفتم: تو آنچه را در دست داری نمی‌شناسی؛ تو را زیان می‌رساند، اما او را زیان نمی‌رساند.

پس آن سخن را دیگر بار با او تکرار نکردم[۱].

افشای سخن‌چینان

باری، احضار امام علیه‌السلام از مدینه به سامرا نتیجهٔ سعایت عبدالله بن محمد نزد متوکل بود.

امام علیه‌السلام نیز دربارهٔ تهمت‌زنی و دروغگویی و نکوهش او در این سعایت به متوکل نامه نوشت. متوکل آن حضرت را با نیکوترین نامه، پسندیده‌ترین خطاب و فراوان‌ترین وعده فرا خواند و یحیی بن هرثمه نیز در این سفر با او همراه شد.

پس از او آن آیت‌ها بروز یافت و او تا هنگام رحلت در سامرا ماند[۲].

ستایش سامرا

ابومحمد فحام از منصوری، از عموی او، از پدر او روایت کرده که گفته است: روزی امام علی بن محمد علیه‌السلام فرمود: «ای ابوموسی، به اکراه به سامرا آورده شدم و اگر از این‌جا برده شوم نیز به اکراه برده شده‌ام»[۳].

پرسیدم: سرورم چرا؟

فرمود: «به دلیل خوبی هوا، گوارا بودن آب و کم بودن بیماری‌هایش»[۴].

---

۱. ← طوسی، الامالی، ۲۷۵ و ۲۷۶.

۲. ← مفید، الارشاد، ۳۱۱/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۵.

۳. «یا ابا موسی اخرجت الی سر من رأی کرهاً و لو اخرجت عنها اخرجت کرهاً».

۴. «لطیب هوائها و عذوبة مائها و قلة دائها».

پس افزود: «سامرا ویران شود تا در آن‌جا تنها یک کاروانسرا وقف بر رهگذران باشد. نشان [نوسازی پس از] ویرانی آن نیز نوسازی این زیارتگاه من پس از من است»[۱].

به اکراه بدان‌جا درآمدیم و چون با آن انس گرفتیم دیگر بار به اکراه از آن‌جا بیرون رانده شدیم[۲].

نجات مقتول

ابوجنید گفته است: ابوالحسن عسکری علیه‌السلام مرا به کشتن فارس بن حاتم قزوینی فرمان داد. او درهم‌هایی چند به من سپرد و فرمود: با آن‌ها سلاحی بخر و به من نشان ده.

رفتم و شمشیری خریدم و بر او عرضه داشتم.

فرمود: این را بازپس ده و شمشیری دیگر بگیر.

راوی گفته است: آن را پس دادم و به جای آن ساطوری گرفتم و بر او عرضه داشتم.

فرمود: این آری.

پس به سراغ فارس رفتم. او در فاصلهٔ میان نماز مغرب و عشا از مسجد خارج شده بود. با ساطور بر سر او ضربتی نواختم و او بر زمین افتاد و مرد.

ساطور را نیز به کناری انداختم.

مردم گرد آمدند و چون کسی دیگر در آن‌جا دیده نشد مرا گرفتند. اما با من هیچ سلاح و خنجری ندیدند و اثری از ساطور هم نیافتند و بعدها نیز آن را ندیدند و از این روی آزاد شدم[۳].

ابوبدیل تمیمی دربارهٔ آن حضرت گفته است:

تو از هاشم بن مناف بن قصی، در راز گزیدهٔ اویی،

در هوشمندی و بلندی بلندترین و در میان خرم‌چهرگان خرم‌چهره‌ای[۴].

---

۱. «تخرب سر من رأی حتی یکون فیها خان وقفاً للمارة و علامة تدارک خرابها تدارک العمارة فی مشهدي من بعدی».
→ طوسی، الامالی، ۲۸۱.

۲. دخلنا کارهین لها فلما ... الفناها خرجنا مکرهینا

۳. → طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۸۰۷/۲ و ۸۰۸.

۴. انت من هاشم بن مناف بـ ... ـن قصي في سرها المختار
في اللباب و الأرفع الأر ... فع منهم و في النضار النضار

ابوالفتح محمد بن خشان کاتب دربارهٔ خود گوید:

محبت من به سرورانی درپیوسته است که خداوند آنان را برای پیامبر صلی الله علیه و آله هدایت برگزیده است.

با آن‌که دل او با ایشان در صلح است در صلح هستم و با هر که دشمن ایشان باشد در جنگ.

مهاجران او چون انصار اویند و خاندان او کسانی که ما فدای یکایک ایشان شویم.

تفاوت میان آن‌ها را نیز پروردگارمان تنها به احمد صلی الله علیه و آله آموخته است و نه به ما[1].

مهیار دیلمی گفته است:

به استواری چنگ در محبت خاندان محمد علیهم السلام زن که این پیمانی پیرزمندانه است که گسسته نشود.

آنان که به روز امیدواری، پاکانی پشتوانه‌اند و به روزگاه سختی گناهان را بنویسند،

و آن زمان که زمین روی درهم کشد و قحطی باشد نواله دهند و سیر کنند.

نه کسی را منت بر آنان است و نه آن‌گاه که یاران از یاری شانه تهی کنند آنان بگریزند.

در گرماگرم پیکار و آن‌گاه که دیگران پرچم هبل بر دوش کشیده‌اند آنان دلی با خدا دارند و نام او بلند می‌دارند.

هرگز کسی از ایشان در برابر بتی سر فرود نیاورده و هیچ‌گاه گمراه نگشته است[2].

---

۱. حبي موقوف على سادة — قد اصطفاهم لنبي الهدى
سلم لمن سالمهم قلبه — و حرب من كان عليهم عدى
مهاجروه مثل انصاره — و آله نحن لكل فدى
و فرق ما بينهم ربنا — علمه من دوننا احمدا

۲. اشدد يداً بحب آل احمد — فانه عقدة فوز لاتحل
الطيبون ازراً تحت الرجا — و الكاتبون وزراً يوم الرجل
و المنعمون المطعمون و الثرى — مقطب و العام عقبان ازل
لاطلعا منعم عليهم و لا — مجارون اذا الناصر ضل
يستشعرون الله اعلا في الوغى — و غيرهم شعار عامل هبل
لم يثن حرف وثن لعابد — منهم يزيغ قلبه و لا نصل

← ديوان مهيار الديلمي، ۱۱۱/۳

سید مرتضی گفته است:

ای کسانی که حزب خدایند و محبت ایشان تا زنده‌ام بر دلم خیمه گسترده است،
و ای کسانی که چون در قبر بر بالش خاک نهاده شوم تنها دوستی با ایشان را توشهٔ خویش بینم[۱].

همو گفته است:

او است که وی را توشهٔ خویش و پناهگاه خود در آن روز رستاخیز قرار داده‌ام،
تا چون مرا هیچ گریزی از هیچ کس نباشد به شماه پناه برم،
در جایگاهی که آن‌جا هیچ سوداگری را هیچ کالایی نیست تا به دست خود خرج کند[۲].

سیدحمیری گفته است:

ای خاندان یس، ای تکیه‌گاه‌های من، شما در همهٔ زندگی سروران من هستید،
و توشه‌های من آن‌گاه که وفاتم نزدیک شود، و در محشر نیز شما مایهٔ نجات من باشید،
آن‌گاه که آن داور داوری خویش کند.
نزد شما از دشمنان بیزاری می‌جویم، از خاندان حرب و خاندان زیاد.
از خاندان مروان آن توشه‌آور جنگ و آن سردستهٔ مردمان در کینه‌توزی و دشمنی.
من آشکار از ایشان اعلام بیزاری می‌کنم[۳].

---

۱. یـــا عـــصب الله و مـــن حـــبهم / مـــهیم مـــا عشت فـــی صـــدری
و مـــــن اری ودهـــم وحـــده / زادي اذا وســـدت فـــی قـــبری
← دیو ان الشریف المرتضی، ۹۴/۲.

۲. و هـــو الذي اعـــددته جـــنتی / و عـــصمتی فـــی ســاعة الحشـد
حـــــتی اذا لم‌یک لي مـــــفرة / مـــن احـــد كـــان بكـم نـضدي
بـــــموقف لیس بـــــه ســـلعة / لتـــــاجر انـــــفق مـــن یـــد
بیت را در دیو ان الشریف المرتضی نیافتم.

۳. یـــا آل یـــاسین یـــا ثـــقاتی / انـــتم مـــوالي فـــی حـــیاتی
و عـــــدتی اذا دنت وفـــــاتی / بكـــم لدی مـــحشري نـــجاتی
إذ یفصل الحاكم القضاة
ابـــرء الیكـــم مـــن الأعـــادي / مـــن آل حـــرب و مـــن زیـــاد
←

هاشمی گفته است:

مرا سرورانی است که پیامبران پیش از آنان آمده‌اند و در معاد بدیشان تکیه زنم.
محمد صلی الله علیه و آله وصی او و دختر او علیها السلام و نیز فرزندان خجسته و نسل ایشان.
فردا در قیامت توده‌های مردمان با محبت ایشان به بهشت درآیند و گناه‌ها بخشوده شود.
آنان حجت‌های خداوند و کسانی‌اند که در روز تغابن عمل‌ها به واسطهٔ ایشان پذیرفته آید.
در روز رستاخیز شیعیانشان در بهشت جاویدان و هر جا آنان منزل کنند همراه ایشان باشند،
در حجره‌هایی که مقصوره‌هایش به حجره‌های اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله در پیوسته است[1].

دعبل گفته است:

در روز قیامت، شفیع من بر درگاه خداوند محمد صلی الله علیه و آله است و وصی او علیه السلام و بتول علیها السلام،
و دو نوادهٔ احمد و فرزندان فرزندان او. آنانند سروران من و خاندان رسول[2].

دیگری گفته است:

چون اندیشه‌هایم زین و یراق کنند و مهار شوند، سلاح من در این پیکار دوستی خاندان محمد صلی الله علیه و آله است[3].

→

و آل مـــروان ذی‌العـــتاد — و أول النـــاس فـــي العـــناد
مجاهراً أظهر البراء

بیت‌ها را در دیوان السید الحمیری نیافتم.

۱. لي ســـادة، قـــدمتهم الرســـل — عـــليهم فـــي المـــعاد أتكـــل
مـــحمد و الوصـــي و ابـــنته — و الزهـــر أولادهـــم و مـــا نسـلوا
لحـــبهم يـــدخل الجـــنان غـــداً — حشـــر البـــرايـــا و يـــغفر الزلل
هـــم حـــجج الله و الذيـــن بـــهم — يـــقبل يـــوم التـــغابن العـــمل
شـــيعتهم يـــوم بـــعثهم مـــعهم — فـــي جـــنة الخلد حيث مـــا نـــزلوا
فـــي حـــجرات غـــدت مـــقاصرها — بأهـــل بـــيت النـــبي تـــتصل

۲. شـــفيعی فـــي القـــيامة عـــند ربي — مـــحمد و الوصـــي مـــع البـــتول
و ســـبطا أحـــمد و بـــنو بـــنيه — اولئک ســـادتی آل الرســـول

← شعر دعبل بن علی الخزاعی، ۲۶۹.

۳. اذا مـــا هـــمومی اسرجتهم و ألجمت — جـــعلت ســـلاحي حب آل مـــحمد

بخش ۲۵

امامت ابومحمد حسن بن علی امام عسکری علیه‌السلام

فصل ۱

مقدمات

سپاس خدایی راکه از فضل خود برای ادای حق خویش آزادمردانی سرافراز برگزید و حقیقت‌های حق را در معرض دیدگان بینایشان گذاشت، و برای پذیرش مرواریدهای فضیلت، جانشینانی برای ایشان قرار داد و در سینه‌هاشان صدف‌هایی از برای پرورش گوهر صدق بنهاد و آنان به لطف عطف حضرت حق به نیل بساط قرب شیفته و شیدا شدند و بر کعبهٔ عظمت طواف‌هاکردند و از این رهگذر به الطاف بسیار رسیدند و از احسان حضرتش جلوه‌ها یافتند و بر حسنات خویش پاداش‌هایی دوچندان ستاندند و حضرت حق برای آنان جلوه‌های بدیع حقیقت و بهشت‌هایی با درختان درهم تنیده فراهم ساخت و آنان خویش را با جامهٔ جمیل عفت آراستند و پاکدامنی و پیراستگی را برای خود خواستند؛ همان‌هایی که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آنان را بدین سخن ستود که فرمود: «صالحان نسل اندر پی نسل بروند»[1] و خداوند نیز در ستایش ایشان فرمود: ﴿تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لاَ يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا﴾[2].

---

۱. اشاره به سخن پیامبر علیه‌السلام که فرمود: صالحان نسل در پی نسل روند و تفاله‌هایی چون تفالهٔ جو یا خرما بر جای مانند که خداوند بدیشان هیچ بهایی ندهد.

←

گواه‌هایی قرآنی

برید بن معاویه عجلی، ابوبصیر، حمران، عبدالله بن عجلان و عبدالرحیم قصیری همه از ابوجعفر امام باقرعليه‌السلام روایت کرده‌اند و اسباط بن سالم، حسین بن زیاد صیقل، حمران بن اعین، مثنی حناط، عبدالرحمن بن کثیر، هارون بن حمزه غنوی، عبدالعزیز عبدی و سدیر صیرفی همه از امام صادقعليه‌السلام روایت کرده‌اند و محمد بن فضیل از ابوالحسن امام رضاعليه‌السلام نقل کرده است و همه در تفسیر ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾[1] گفته‌اند: «ما همان کسانیم و مقصود ماییم»[2].

امام صادقعليه‌السلام دربارهٔ ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا﴾[3] فرموده: «حسنه شناخت امام و طاعت از او است»[4].

دربارهٔ ﴿وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[5] نیز فرموده است: «مقصود از سیئه انکار امامی است که از جانب خداوند باشد»[6].

خداوند همچنین دربارهٔ امامان فرموده است: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا﴾[7] و معصومعليه‌السلام

→

متن این حدیث هم که اساساً از احادیث اهل سنت است چنین است: «یذهب الصالحون الاول فالاول و یبقی حفالة کحفالة الشعیر او التمر لایبالیهم الله بالة». ← بخاری، الجامع الصحیح، ۲۳۶۴/۵. نیز: بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۱۲۲/۱۰؛ دارمی، السنن، ۳۹۰/۲؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۱۹۳/۷؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۲۳/۳؛ همو، المعجم الکبیر، ۱۰۵/۹ و ۱۷۷ و ۲۹۸/۲۰، ۲۹۹، ۳۰۰ و ۳۱۰.

۲. بقره/ ۲۷۳: آن‌ها را از سیمایشان می‌شناسی، با اصرار چیزی از مردم نمی‌خواهند.

۱. عنکبوت/ ۴۹: بلکه، قرآن آیاتی روشن در سینه‌های کسانی است که علم الهی یافته‌اند.

۲. «نحن هم و ایانا عنی». ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۲۴-۲۲۷؛ کلینی، الکافی، ۲۱۳/۱ و ۲۱۴؛ ابن‌حیون، دعائم الاسلام، ۲۲/۱؛ کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۳۱۹.

۳. قصص/ ۸۴: هر کس نیکی‌ای به میان آورد پاداشی بهتر از آن خواهد داشت.

۴. «الحسنة معرفة الامام و طاعته».

۵. قصص/ ۸۴: و هر کس بدی‌ای به میان آورد کسانی که کارهای بد کرده‌اند جز سزای آنچه کرده‌اند نخواهند یافت.

۶. متنی که در کتاب حاضر آمده این است: «و انما اراد بالسیئة انکار الامام الذی هو من الله». اما آنچه در منابع یافتم این است: «و السیئة انکار الولایة و بغضنا اهل البیت». ← کلینی، الکافی، ۱۸۵/۱.

۷. بقره/ ۱۴۳: و بدین گونه شما را امتی میانه‌رو قرار دادیم.

←

فرموده است: ﴿لاَيَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا﴾[1].

زید بن علی دربارهٔ ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلاَئِفَ فِي الأَرْضِ﴾[2] گفته است: ما همان کسانیم.

ابوالورد از ابوجعفر امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرموده: آیهٔ ﴿وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾[3] دربارهٔ خاندان محمد صلی الله علیه و آله است.

علی بن ابراهیم در تفسیر ﴿قُلْ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلاَمٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى﴾[4] آورده که مقصود آل محمد صلی الله علیه و آله است[5].

عبدالرحمن بن کثیر از امام صادق علیه السلام این روایت تفسیری را نقل کرده است که فرمود: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ﴾[6] یعنی امیرمؤمنان علیه السلام و ائمه علیهم السلام ﴿وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ﴾ یعنی فلانی و فلانی ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ﴾ یعنی یاران و پیروان آن جماعت ﴿فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾[7] یعنی امیرمؤمنان علیه السلام و ائمه علیهم السلام[8].

عبدالرحمن بن عجلان از ابوجعفر امام باقر علیه السلام روایت کرده که دربارهٔ ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ

←

برای روایت‌های فراوان حاکی از تفسیر امت وسط به ائمه علیهم السلام ← صفار، بصائر الدرجات، ۸۳، ۱۰۲، ۱۰۳ و ۵۳۶؛ کلینی، الکافی، ۱۹۰/۱ و ۱۹۱؛ ابن‌حیون، دعائم الاسلام، ۲۱/۱؛ همو، شرح الاخبار، ۳۴۵/۲؛ عیاشی، تفسیر العیاشی، ۶۲/۱ و ۶۳؛ قمی، تفسیر القمی، ۶۳/۱؛ کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۳۲۳.

۱. بقره/ ۲۷۳: با اصرار چیزی از مردم نمی‌خواهند.

۲. یونس/ ۱۴: آن‌گاه شما را پس از آنان در زمین جانشین قرار دادیم.

۳. مؤلف در این‌جا همین مقدار از آیه را ذکر کرده و این عبارت در چند آیه آمده است: نساء/ ۱۷۳، نور/ ۳۸، فاطر/ ۳۰ و شوری/ ۲۶. مترجم به قراینی که تعیین‌کننده باشد دست نیافته است.

۴. نمل/ ۵۹: بگو: سپاس برای خدا است و درود بر آن بندگانش که آنان را برگزیده است.

۵. ← قمی، تفسیر القمی، ۱۲۹/۲.

۶. آل عمران/ ۷: او است کسی که این کتاب را برای تو فرو فرستاد. پاره‌ای از آن آیات محکم است. آن‌ها اساس کتابند.

۷. آل عمران/ ۷: و پاره‌ای دیگر متشابهاتند. اما کسانی که در دل‌هایشان انحراف است برای فتنه‌جویی و طلب تأویل آن به دلخواه خود از مشابه آن پیروی می‌کنند، با آن‌که تأویلش را جز خدا و ریشه‌داران در دانش کسی نمی‌داند.

۸. ← کلینی، الکافی، ۴۱۴/۱ و ۴۱۵.

تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمْ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلاَ رَسُولِهِ وَلاَ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً﴾[1] فرموده است: مقصود از ﴿الْمُؤْمِنِينَ﴾، امامانی است که جز مؤمنان محرم رازی اختیار نکرده‌اند[2].

عبدالله بن جندب از ابوالحسن امام کاظم علیه السلام روایت کرده که دربارهٔ ﴿وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمْ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾[3] فرموده است: امامی به امامی در پیوسته باشد[4].

خداوند فرموده است: ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلاَةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنْ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الأُمُورِ﴾[5]. حمران بن اعین از ابوجعفر علیه السلام و همچنین ابوالصباح از ابوعبدالله امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرموده‌اند: ما همان کسانیم[6].

---

۱. توبه/ ۱۴: آیا پنداشته‌اید که به خود واگذار می‌شوید و خداوند کسانی را که از میان شما جهاد کرده و غیر از خدا و فرستادهٔ او و مؤمنان محرم اسراری نگرفته‌اند معلوم نمی‌دارد؟

۲. ← کلینی، الکافی، ۴۱۵/۱.

۳. قصص/ ۵۱: و به راستی این گفتار را برای آنان پی‌درپی و به هم پیوسته نازل ساختیم.

۴. «امام الی امام». ← صفار، بصائر الدرجات، ۵۳۵؛ کلینی، الکافی، ۴۱۵/۱؛ طوسی، الامالی، ۲۹۴.

۵. حج/ ۴۱: همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم نماز برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و به کارهای پسندیده وامی‌دارند و از کارهای ناپسند باز می‌دارند و فرجام همهٔ کارها از آن خدا است.

۶. برای مضمون ← کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۲۷۴.

فصل ۲

کنیه‌ها، لقب‌ها و زندگینامهٔ امام عسکری علیه‌السلام

اوصاف

او است حسن هادی علیه‌السلام: زادهٔ علی متوکل علیه‌السلام، زادهٔ محمد قانع علیه‌السلام، زادهٔ علی وفی علیه‌السلام، زادهٔ موسای امین علیه‌السلام، زادهٔ جعفر فاضل علیه‌السلام، زادهٔ محمد شبیه علیه‌السلام، زادهٔ علی ذوالثفنات علیه‌السلام، زادهٔ حسین سبط علیه‌السلام، زادهٔ علی ابوتراب علیه‌السلام. همان گشایندهٔ درها، به تسلیم کشانندهٔ دشواری‌ها، پیراسته گریبان، رهای از تردید، رسته از کاستی، امین بر غیب، کان شکوه پیش از کهنسالی، فروهشته دیده، گشاده‌دست، فراوان حیا، صاحب بزرگوارترین وفا و عظیم‌ترین رجا، آن اندک فتوا و گزیده‌غذا، مرد لبخند بسیار و بهرهٔ زیبا و صاحب فرمان‌های روا.

او است ابوالخلف و خوانده‌شده به کنیهٔ ابومحمد.

لقب‌ها

لقب‌های او است: صامت، هادی، رفیق، زکی، سراج، معنی، شافی، مرضی و عسکری[1].

او و پدر و جدش هر کدام در روزگار خود به «ابن‌الرضا» نامور بوده‌اند[2].

---

۱. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۳۲۷؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۳۱/۲.

۲. ← طبرسی، اعلام الوری، ۱۳۱/۲؛ همو، تاج الموالید، ۵۷.

مادر

مادر او کنیزی فرزندآور است که او را حدیث می‌گفتند[۱].

فرزند

یگانه فرزند او نیز قائم علیه‌السلام است[۲].

از ولادت تا وفات

آن حضرت در روز جمعه هشت روز گذشته از ماه ربیع‌الثانی در مدینه و به روایتی دیگر در سامرا، به سال دویست و سی و دو ولادت یافت[۳].

آن حضرت بیست و سه سال در کنار پدر زیست و دوران امامت او پس از پدر نیز شش سال بود[۴].

دوران امامت آن حضرت با ماه‌های باقیماندهٔ زمامداری معتز و سپس زمامداری مهتدی و معتمد معاصر بود و پنج سال پس از آغاز حکمرانی معتمد درگذشت[۵]. روایتی نیز حاکی از شهادت آن حضرت است.

آن امام در کنار پدر خود در سامرا به خاک سپرده شد.

عمر آن حضرت بیست و نه و به روایتی بیست و هشت سال بود[۶].

او در آغاز ماه ربیع‌الاول سال دویست و شصت بیمار شد و در روز جمعه هشت روز گذشته از ماه درگذشت[۷].

---

۱. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۳۲۷؛ کلینی، الکافی، ۵۰۳/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۱۳/۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۴۲۴؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۹۲/۶.

۲. ← خصیبی، الهدایة الکبری، ۳۲۷؛ کاتب بغدادی، تاریخ الائمة علیهم‌السلام، ۲۱؛ مفید، الارشاد، ۳۳۶/۲؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۴۲۵.

۳. برای روایت‌ها ← کلینی، الکافی، ۵۰۳/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۱۳/۲؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۹۲/۶؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۳۱/۲.

۴. ← مفید، الارشاد، ۳۱۳/۲؛ طبرسی، تاج الموالید، ۵۸.

۵. ← طبرسی، تاج الموالید، ۵۸؛ همو، اعلام الوری، ۱۳۲/۲.

۶. ← طبرسی، تاج الموالید، ۵۸؛ همو، اعلام الوری، ۱۳۱/۲.

۷. ← مفید، الارشاد، ۳۳۶/۲؛ طبرسی، تاج الموالید، ۵۹.

امام عسکری علیه‌السلام از آن روی که حکمران وقت سخت در تعقیب فرزند او بود ولادت فرزند خویش را پنهان داشت و جز برخی از خواص شیعه او را ندیدند[۱].

پس از رحلت آن حضرت برادرش عهده‌دار میراث او شد و نزد حکمران سعایت کرد که کنیزان ابومحمد علیه‌السلام را زندانی کند. او این را که شیعیان فرزند وی را انتظار می‌کشند زشت خواند و بر بازماندگان بلاها رفت.

جعفر کوشید بر جای آن حضرت بنشیند. اما هیچ‌کس او را نپذیرفت و از او بیزاری جستند و او را کذّاب لقب دادند.

وی به حضور عبدالله بن خاقان رسید و گفت: مقرری برادرم را به من ده، و من هر سال بیست هزار دینار به تو می‌رسانم.

ابن‌خاقان او را راند و گفت: ای سبک‌خرد، حکمران شمشیر خویش را برای رویارویی با کسانی که مدعی اند پدر و برادرت امام بوده‌اند، از نیام برآورده است تا آنان را از این دعوی بازبدارد. این کار میسّر نشده است. اگر تو نزد طرفداران پدر و برادرت امام هستی تو را به مقرری‌ای نیاز نباشد.

پس دستور داد تا او را اجازهٔ دیدار ندهند[۲].

دلیل امامت

اما دلیل بر امامت آن حضرت طریق عصمت و طریق نص و نیز همان دلیلی است که بر امامت بلافصل امیرمؤمنان علیه‌السلام پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اقامه شده است. هر کس بدین سلسلهٔ امامت عقیده یافته باشد، بدین نیز یقین می‌یابد که پس از علی بن محمد امام هادی علیه‌السلام، امام عسکری علیه‌السلام امام است؛ زیرا پس از امام رضا علیه‌السلام هیچ شکاف دیگری در شیعه روی نداده، وانگهی امامت آن حضرت نیز در جای خود اثبات شده است.

طریق نص نیز روایت‌های منقول از پدرانش حاکی از امامت او از سوی موافقان و مخالفان است.

راویان نص بر امام علیه‌السلام

اما کسانی که تصریح به امامت آن حضرت را از پدر وی روایت کرده‌اند عبارت‌اند از: یحیی بن بشار

---

۱. ← مفید، الارشاد، ۳۳۶/۲.

۲. ← کلینی، الکافی، ۵۰۵/۱؛ ابن‌بابویه، کمال الدین، ۴۴؛ مفید، الارشاد، ۳۳۶/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۴۹/۲.

قنبری، علی بن عمرو نوفلی، عبدالله بن محمد اصفهانی، علی بن جعفر، مروان انباری، علی بن مهزیار، علی بن عمرو عطار، محمد بن یحیی، ابوهاشم جعفری، ابوبکر فهفکی، شاهویه بن عبدالله، داوود بن قاسم جعفری و عبدالله بن محمد اصفهانی[1].

ابوالحسن [امام هادیعليه‌السلام] فرمود: «مهتر شما پس از من آن کسی است که بر من نماز بگزارد»[2].

تا آن زمان هنوز ابومحمد [امام عسکریعليه‌السلام] را نشناخته بودند. اما چون ابوالحسنعليه‌السلام درگذشت ابومحمد بیرون آمد و بر او نماز گزارد[3].

ابن‌قولویه از علی بن جعفر، مروان انباری و حسن افطس روایت کرده است که گفته‌اند: آنان روزی که محمد بن علی بن محمد[4] در گذشته در سرای ابوالحسن [امام هادیعليه‌السلام] حضور داشته‌اند که آکنده از مردم بوده است.

در این هنگام حسن [بن علی امام عسکریعليه‌السلام] که او را نمی‌شناختیم با گریبانی دریده وارد شد و در سمت راست ابوالحسنعليه‌السلام ایستاد.

زمانی پس از این ایستادن، ابوالحسن در او نگریست و فرمود: خدای را سپاسی تازه بگزار که دربارهٔ تو تقدیری تازه روا داشته است.

حسنعليه‌السلام گریست و پس از آن استرجاع، گفت: سپاس خدای جهانیان را، و من کامل شدن این نعمت را مسئلت دارم ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّـا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾[5].

معتمدان

از کسانی که مورد اعتماد اویند: علی بن جعفر قیم ابوالحسنعليه‌السلام، ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری که پنج تن از امامان را دیده بود، داوود بن ابی‌یزید نیشابوری، محمد بن علی بن بلال، عبدالله بن جعفر

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۳۲۵/۱-۳۲۸؛ مفید، الارشاد، ۳۱۴/۲-۳۲۰.

۲. «صاحبکم بعدی الذی یصلی علیّ».

۳. ← کلینی، الکافی، ۳۲۶/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۱۵/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۷.

۴. ظاهراً یکی از برادران امام عسکریعليه‌السلام است.

۵. «الحمد لله رب العالمین و انا اسأل تمام النعمة ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّـا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾». ← صفار، بصائر الدرجات، ۴۹۳؛ کلینی، الکافی، ۳۲۶/۱ و ۳۲۷؛ مفید، الارشاد، ۳۱۸/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۳۵/۲.

حمیری قمی، ابوعمرو عثمان بن سعید عمری زیّات سمّان، اسحاق بن ربیع کوفی، ابوالقاسم جابر بن یزید فارسی و ابراهیم بن عبدة بن ابراهیم نیشابوری.

وکیلان

از وکیلان اویند: محمد بن احمد بن جعفر و جعفر بن سهیل صیقل که پدر و فرزند آن حضرت را نیز درک کرده‌اند.

یاران

از یاران اویند: محمد بن حسن صفار، عبدوس عطار، سری بن سلامه، ابوطالب حسن بن جعفر فافانی و ابوالبختری ادب‌آموز پسر حجاج[۱].

باب

باب او حسین بن روح نوبختی است[۲].

---

۱. برای فهرست کامل ← طوسی، رجال الطوسی، ۳۹۵-۴۰۴.

۲. طبری آملی در دلائل الامامة (۴۲۵) از دو تن یعنی عثمان بن سعد عمری و محمد بن نصیر یاد کرده و روایت نخست را درست‌تر دانسته است. کاتب بغدادی نیز در تاریخ الائمة علیهم‌السلام (۳۳) از عثمان بن سعید و محمد بن نصیر نام برده است.

فصل ۳

عظمت‌های امام عسکری علیه‌السلام

اقرار ناجی

حسین بن محمد اشعری و محمد بن علی گفته‌اند: در قم نزد احمد بن عبدالله بن خاقان که ناصبی بود، سخن از علویان به میان آمد. او گفت: هیچ‌کس از ایشان را چون حسن بن علی بن محمد، ابن‌الرضا علیه‌السلام ندیده‌ام. روزی حاجب او بدین‌جا آمد و بر پدرم وارد شد و گفت: ابومحمد ابن‌الرضا بر در است.

دربان کسانی را کنار زد و پدرم از او استقبال کرد و او را بر سجادهٔ خویش نشاند و با او به سخن گفتن پرداخت و از این یاد می‌کرد که جانش فدای او باد.

زمانی هم که برخاست پدرم او را بدرقه کرد.

از پدرم دربارهٔ او پرسیدم.

گفت: پسرم، این امام رافضیان است. اگر خلافت از کف عباسیان برود، هیچ‌یک از هاشمیان جز این مرد به واسطهٔ فضل و عفت و نماز و روزه و خویشتنداری و زهد و همهٔ شایستگی‌های اخلاقی سزاوار آن نباشد. من پیوسته درباره‌اش پرسیده‌ام. او را گرامی می‌دارند و برایش کرامت‌ها برمی‌شمارند[1].

---

۱. ← مفید، الارشاد، ۳۲۱/۲-۳۲۳؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۵۰؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۴۷/۲ و ۱۴۸.

همو گفته است: هیچ‌کس پاکدامن‌تر، دیده فروهشته‌تر، پیراسته زبان‌تر و پاک‌دست‌تر از حسن عسکری علیه السلام ندیده‌ام.

در حساب جمل عبارت «حسن العسکری» با...[1] و هر یک از این دو با عدد چهارصد و پنجاه برابری کنند.

مکاتبات

در سال دویست و پنجاه و پنج کتابی از ناحیهٔ ابومحمد علیه السلام صادر شد که عنوانش رسالة المقنعة[2] و آغاز آن عبارت «اخبرنی علی بن محمد بن موسی» بود. حمیری[3] در کتابی که آن را مکاتبات الرجال عن العسکریین علیهما السلام[4] نامیده، بخش‌هایی از این کتاب و احکامی دینی برگرفته از این اثر را آورده است.

مناظره با شاگردان ابواسحاق کندی

ابوالقاسم کوفی در کتاب التبدیل[5] آورده است که اسحاق کندی که فیلسوف عراق در روزگار خویش بود به تألیف «تناقض قرآن» پرداخت و خود را بدین کار مشغول بداشت و در خانه وقت را بر سر همین یک کار نهاده بود.

روزی یکی از شاگردان او به حضور امام حسن عسکری علیه السلام رفت.

ابومحمد به او فرمود: آیا در میان شما یک مزد عاقل یافت نمی‌شود که استادتان کندی را از کاری که دربارهٔ قرآن بدان مشغول است بازبدارد؟

شاگرد گفت: ما از شاگردان اوییم، چگونه برای ما امکان دارد در همین باره یا دربارهٔ هر چیز دیگری به او اعتراض کنیم؟

---

۱. در متن این بخش افتادگی دارد. در مورد امام هادی علیه السلام نیز همین معادل جمل افتادگی داشت. شاید مؤلف در صدد بوده عبارت معادلی بیابد، اما فرصت نیافته است.

۲. مجلسی در بحار الانوار (۳۱۰/۵۰) عنوان این کتاب را رسالة المنقبة گزارش کرده است.

۳. این نام در روایت بحار الانوار (۳۱۰/۵۰) خیبری است.

۴. از این کتاب نشانی به دست نیاوردم.

۵. نام کامل کتاب التحریف و التبدیل و از آثار علی بن احمد کوفی (د. ۳۵۲ ق.) بوده است.

ابومحمد علیه السلام به او فرمود: آیا آنچه را من به تو گویم به او می‌رسانی؟

گفت: آری.

فرمود: نزد او برو و با او نرمی کن و با یاری دادن به وی در آنچه در صدد انجامش هست از او دلجویی کن و چون نیک با او انس یافتی بگو: اینک مسئله‌ای به ذهنم آمده است که می‌خواهم درباره‌اش از تو بپرسم.

او از تو خواهد خواست آن مسئله را بگویی.

به او بگو: اگر کسی که این قرآن را بر زبان آورده است نزد تو آید، آیا این امکان هست که مقصود او از آنچه بر زبان رانده، جز آن چیزی باشد که تو پنداشته‌ای؟

به تو خواهد گفت: این امکان وجود دارد؛ زیرا او یک انسان است و چون بشنود می‌فهمد.

چون این را پذیرفت به او بگو: از کجا می‌دانی؟ شاید او چیزی جز آنچه تو بدان گراییده‌ای قصد کرده باشد و بدین سان واژه‌ها را در غیرمعانی خویش وضع کند؟

آن مرد نزد کندی رفت و با او انس گرفت و سرانجام آن پرسش را با او در میان نهاد.

کندی گفت: پرسش را دیگر بار تکرار کن.

او پرسش را تکرار کرد.

کندی با خود اندیشید و آنچه را او می‌گفت هم در لغت امکانپذیر دانست و هم در عالم نظر روا دید. پس او را گفت: تو را سوگند می‌دهم، از کجا این پرسش را آورده‌ای؟

گفت: چیزی بود که در دلم گذشت و آن را نزد تو آوردم.

گفت: نه، کسی چون تو و هر کس دیگر که در این پایه باشد به چنین پرسشی راه نمی‌یابد. بگو این پرسش از کجا است؟

گفت: ابومحمد مرا بدان راه نموده است.

گفت، اکنون درست گفتی. چنین پرسشی جز از آن خانه برنخیزد.

پس آتشی خواست و آنچه را تألیف کرده بود سوزاند.

گنج‌های زمین

در الجلاء و الشفاء است که ابوجعفر عمری گوید: ابوطاهر بن بلبل به حج رفت و آن‌جا علی بن جعفر همدانی را دید که خرج‌های بسیار و انفاق‌های فراوان می‌کند.

چون بازگشت در این باره به ابومحمدعليه‌السلام نوشت.

امامعليه‌السلام نیز در توقیع خویش فرمود: «ما برای او به صد هزار دینار فرمان داده‌ایم و اکنون به همانند آن دربارهٔ تو فرمان می‌دهیم»[۱].

این روایت بر آن دلالت دارد که گنج‌های زمین در تصرف ایشان است.

رسوایی جاثلیق

علی بن حسن بن سابور گفته است: در روزگار حسن اخیرعليه‌السلام خشکسالی‌ای بروز کرد.

مردم سه روز برای طلب باران بیرون رفتند. اما بارانی نگرفت.

راوی گوید: در چهارمین روز، جاثلیق با مسیحیان بیرون رفت و آن روز باران بارید.

در پنجمین روز مسلمانان روانهٔ بیابان شدند. اما باز هم باران نیامد و مسلمانان در دین خود شک کردند.

متوکل که چنین دید حسنعليه‌السلام را از زندان بیرون آورد و گفت: ای ابومحمد، دین جد خویش را دریاب.

آن روز چون مسیحیان بیرون آمدند و راهب دست خود را به آسمان بلند کرد، ابومحمد به یکی از غلامان فرمود: آنچه را در دست راست او است بگیر.

چون آن را گرفت دید یک استخوان سیاه است.

پس گفت: اکنون باران بطلب.

راهب باران طلبید. اما باران نیامد و آسمان صاف شد.

متوکل دربارهٔ آن استخوان پرسید.

امامعليه‌السلام فرمود: «شاید از قبر یک پیامبر برداشته شده باشد. استخوان یک پیامبر را جز برای آن‌که باران ببارد آشکار نسازند»[۲].

---

۱. «قد امرنا له بمائة الف دینار ثم امرنا لک بمثلها». ← طوسی، الغیبة، ۳۵۰.

۲. «لعله اخذ من قبر نبی و لایکشف عظم نبی الا لیمطر». ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۷۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۴۰/۱ و ۴۴۱.

نامه به مردمان قم و ساوه

امام عسکری عليه‌السلام به مردمان قم و آوه نوشت: «خداوند به جود و رأفت خود به پیامبر خویش محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که بشیر و نذیر است بر بندگان خود منت نهاد و شما را به پذیرش دین او توفیق داد و به هدایت خود گرامی بداشت و در دل نیاکانتان که رحمت خدا بر آنان باد و در پشت پسینیانتان که خداوند کفایتشان کند و به ایشان عمری دراز در طاعت او دهد، نهال محبت عترت هدایتگر را کاشت. پس آنان که رفتند بر آیین درست و راه راست و طریق هدایت رفتند و به جایی درآمدند که رستگاران درآیند ومیوه‌ای چیدند که پیشتر فرستاده بودند و کالایی ناب یافتند که از پیش خریده بودند»[1].

از همین نامه‌ها است: «پیوسته نیّت ما استوار است و دل‌هایمان به درستی نظر شما آرام. قرابت راسخی که میان ما و شما وجود دارد همچنان قوی است و این سفارشی است که پدران ما و پدران شما کرده‌اند و پیمانی است که به جوانان ما و پیران شما سپرده شده است. ما پیوسته و پایدار به واسطهٔ آن دل نزدیک به همدیگر و آن خویشاوندی استوار که خدای ما را بر آن گرد آورده است، بر عقیده‌ای کامل به سخن عالم ــ و درود خدا بر او ــ هستیم، که می‌فرماید: مؤمن برادر تنی مؤمن است»[2].

نامه به ابن‌بابویه

از نامه‌های آن حضرت به ابوالحسن علی بن حسین بن‌بابویه قمی است: «به ریسمان خداوند چنگ زنم. بسم الله الرحمن الرحیم، سپاس خداوند پروردگار جهانیان را، و فرجام از آن پرهیزکاران است و بهشت از آن یگانه‌پرستان و دوزخ از آن بی‌باروان. جز بر ستمگران تجاوزی نیست و جز خداوند که برترین آفریدگاران است خدایی نیست.

---

۱. «ان الله تعالی بجوده و رأفته قد منّ علی عباده بنبیه محمد بشیراً و نذیراً و وفقکم لقبول دینه و اکرمکم بهدایته و غرس في قلوب اسلافکم الماضین رحمة الله علیهم و اصلابکم الباقین تولی کفایتهم و عمرهم طویلا في طاعته حب العترة الهادیة فمضی من مضی علی وتیرة الصواب و منهاج الصدق و سبیل الرشاد فوردوا موارد الفائزین و اجتنوا ثمرات ما قدموا و وجدوا غب ما سلفوا».

۲. «فلم تزل نیتنا مستحکمة و نفوسنا الی طیب آرائکم ساکنة القرابة الراسخة بیننا و بینکم قویة وصیة اوصی بها اسلافنا و اسلافکم و عهد عهد الی شباننا و مشایخکم فلم یزل علی حملة کاملة من الاعتقاد لما جمعنا الله علیه من الحال القریبة و الرحم الماسة یقول العالم سلام الله علیه إذ یقول المؤمن أخو المؤمن لأمه و ابیه».

درود بر محمد برترین آفریدگان او و خاندان پاک وی»[۱].

از همین نامه‌ها است: «بر تو باد به صبر و انتظار فرج. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برترین اعمال امت من انتظار فرج است. شیعیان ما پیوسته در اندوه باشند تا آن زمان که فرزندم آشکار شود. هموکه پیامبر صلی الله علیه و آله مژده‌اش را داده است و زمین را آن‌سان که از ستم و بیداد آکنده است به عدالت و دادگری بیاکند.

ای پیر من، ای ابوالحسن علی، صبر کن و همهٔ شیعیان مرا به صبر سفارش کن؛ چراکه ﴿إِنَّ الأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[۲].

درود و رحمت و برکت‌های خداوند بر تو و بر همهٔ شیعیان ما و درود خداوند بر محمد و خاندان او»[۳].

مرقد آن حضرت

حسین بن روح روایت کرده که امام عسکری علیه السلام فرموده است: «قبر من در سامرا امان ساکنان هر دو کرانه است»[۴].

ابویحیی مغربی گفته است:

ای سوار اسب چابک که می‌تازد، بر قبری که در سامرا است سلام کن.

قبر امام عسکری علیه السلام و فرزند او و همنام احمد صلی الله علیه و آله که آخرین خلیفگان است[۵].

---

۱. «اعتصمت بحبل الله بسم الله الرحمن الرحيم و الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الجنة للموحدين و النار للملحدين و لا عدوان إلا على الظالمين و لااله‌الاالله احسن الخالقين و الصلاة على خير خلقه محمد و عترته الطاهرين».

۲. اعراف/ ۱۲۸: زمین از آن خدا است. آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد می‌دهد.

۳. «عليک بالصبر و انتظار الفرج قال النبي افضل اعمال امتي انتظار الفرج ولا يزال شيعتنا فى حزن حتى يظهر ولدى الذى بشر به النبي يملأ الأرض قسطاً و عدلاكما ملئت جوراً و ظلماً فاصبر يا شيخى يا ابالحسن علي و امر جميع شيعتي بالصبر فان ﴿ٱلْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِ وَٱلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ والسلام عليک و على جميع شيعتنا و رحمة الله و بركاته و صلى الله على محمد و آله».

۴. «قبرى بسر من رأى امان لاهل الخافقين». ← مفید، المزار، ۲۰۳؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۹۳/۶؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۳۴۶، با واژهٔ «الجانبين» به جای «الخافقين» در همهٔ منابع.

۵. يا راكب الشهباء تعمل علبة — سلم على قبر بسامراء
قبر الامام العسكرى و ابنه — و سمي احمد خاتم الخلفاء

سیدحمیری گفته است:

آنانند امامان پس از مصطفی صلی الله علیه و آله و آنانند کسانی که در روزگار گمراهی مردم، به هدایت راه یافتند.
آنان برترین کسانی‌اند که بر این زمین گام نهاده و احمد صلی الله علیه و آله را خانواده و خاندانند[۱].

عبدی گفته است:

شما بر اعراف دارای شناخته‌ترین سیمایید که هم آنان که دل در هوایتان دارند و هم آنان که با شما دشمنی کنند، شما را بدان بشناسند.
امامان مایید که فرداروز چون همه به سوی پروردگار مردمان برخیزیم به نام شما خوانده شویم.
چون از قبرهایمان بیرون زنیم و سرگشته به صحنهٔ محشر آییم بازگشتمان به سوی شما است،
و محبت شما ترازوی مردمان است. پس نیکبخت‌ترین کسان آنانند که این کفه بر ترازویشان سنگین‌تر باشد.
در روز قیامت بر حوضی که از آن شما است درآییم و آن‌جا آنان که از شما دورند تشنه مانند و آنان که به شما نزدیکند سیراب شوند.
آن‌جا فرمان صراط خدا با شما است. دستمان گیرید که ما به امید شما دل بسته‌ایم.
فردا ولایت شما مردمان را قسمت کنند و این یکی در آتش و آن دیگری در بهشت جاوید جای گیرد.
شما برای ما دادرس و امن و رحمت باشید و نه از شما گریزی است و نه از شما بی‌نیازی‌ای[۲].

---

۱. هم الأئمة بعد المصطفی و هم — من اهتدی بالهدی و الناس ضلال
و انهم خیر من یمشي علی قدم — و هم لاحمد اهل البیت و الآل
← دیوان السید الحمیری، ۳۰۱.

۲. لانتم علی الاعراف اعرف عارف — بسیما الذی یهواکم و الذی یشنا
أئمتنا انتم سندعی بکم غداً — اذا ما الی رب العباد معاً قمنا
و ان الیکم فی المعاد أیابنا — اذا نحن من اجداثنا صرعاً عدنا
و ان موازین الخلائق حبکم — فاسعدهم من کان اثقلهم وزنا
و موردنا یوم القیامة حوضکم — فیظمی الذی یقصی و یروی الذی یدنی
←

عونی گفته است:

از آن زمان که آفریده شده‌اند و پرتو انوارشان چون مروارید انعقاد یافته است، نزد خدا پرفروغ‌ترین و گرامی‌ترین بوده‌اند.

ای زادگان ابوالحسن هادی علیه السلام، جان و مال و زن و فرزندانم به فدایتان.

ای گزیدگان خداوند، آن‌که در اندیشهٔ شما و در آرزوی شما باشد تا زنده است مؤید است[1].

سید حمیری گفته است:

در حالی که جز به حق گواهی نداده‌ام، شهادت می‌دهم که خداوند را همانندی نیست.

محمد علیه السلام را دوست داریم و به دوستی او زادگان فرزندان و زادگان پدران او را دوست داریم.

بی‌گمان به شفاعت وصیّ او و فرزندانش مژده بدار.

خداوند هر سخنی را که وصی علیه السلام پسندد و بپذیرد می‌پذیرد[2].

→

و امــــر صــــراط الله ثــــم الیکــم ... فـعلوا لنـا إذ نـحن عـن اربکـم جدنا
و ان ولاکــم یـقسم الخَـلق فـی غـد ... فــیسکن ذا نــاراً و یسکــن ذا عـدنا
و انــتم لنــا غـیث و أمـن و رحـمة ... فــما عــنکم بـد و لا عـنکم مـغنی

۱. ابـهی و اکـرم عـند الله ما خـلقوا ... و نــور أنـوارهـم کـالدر مـنعقد
یفدیکم یـا بـنی الهادی اباحسن ... نـفسي و مـالي و الأهـلون و الولد
یــا خـیرة الله خـار الله حـالمها ... لم‌یــحتلم مــا عــاش یـعتضد

۲. شـهدت و مـا شـهدت بـغیر حق ... بأن الله لیس له شــــبیه
نــحب مــحمداً و نــحب فـیه ... بـــنی ابـنائه و بــنی ابـیه
فــابشر بــالشفاعة غــیر شک ... مــن الوصـی الیـه و مـن بـنیه
فــان اللــه یــقبل کــل قـول ... یــدان بــه الوصــی و یــرتضیه

← دیوان السید الحمیری، ۴۶۸.

فصل ۴

معجزه‌های امام حسن عسکری علیه‌السلام

یونس نقاش و نگین

کافور خادم گفته است: یونس نقاش به حضور سرورمان می‌رسید و او را خدمت می‌گزارد. روزی ترسان و لرزان نزد آن حضرت آمد و گفت: سرورم، دربارهٔ خانواده‌ام شما را به نیکی سفارش می‌کنم.

پرسید: مگر چه خبر است؟

گفت: آهنگ رفتن دارم.

امام علیه‌السلام در حالی که لبخند می‌زد پرسید: ای یونس، چرا؟

گفت: ابن‌بغا نگینی نزد من فرستاد که آن را قیمت نتوان گذاشت. من به نقش‌آفرینی بر آن پرداخته‌ام و آن را به دو نیمه کرده‌ام. وعدهٔ ما نیز فردا است و او هم ابن بغا! یا هزار تازیانه، یا قتل.

فرمود: به سرای خود برو، تا فردا گشایشی شود؛ جز خیر نخواهد بود.

چون فردا شد دیگر بار لرزان و ترسان به حضور امام علیه‌السلام آمد و گفت: فرستاده آمده است و نگین را می‌خواهد.

فرمود: نزد او برو. جز خیر نخواهی دید.

گفت: سرورم، به او چه بگویم؟

راوی گوید: امام علیه‌السلام لبخندی زد و فرمود: نزد او برو و بشنو که به تو چه می‌گوید. جز خیر نخواهد بود.

راوی گفته است: نزد او رفت و بازگشت و گفت: سرورم، او به من گفت: کنیزان با یکدیگر اختلاف کرده‌اند. آیا می‌توانی آن نگین را به دو نیم کنی تا بی‌نیازت کنیم؟

امام علیه السلام فرمود: خداوندا، تو را سپاس که ما را از کسانی قرار دادی که تو را به راستی بستایند. او را چه گفتی؟

گفت: به او گفتم: مرا مهلتی ده تا در این کار تأملی کنم.

امام علیه السلام فرمود: کاری درست کرده‌ای[۱].

خبرهایتان می‌رسد

ابوهاشم جعفری از داوود بن اسود هیزم‌افروز حمام ابومحمد نقل کرده که گفته است: سرورم ابومحمد مرا فرا خواند و چوبی به من سپرد که شبیه پاشنهٔ دری گرد به ضخامت کف دست بود. به من فرمود: این چوب را نزد عمری ببر.

من نزد او رهسپار شدم.

جایی در میانهٔ راه، سقایی که بر یابویی سوار بود به من برخورد و یابوی او راه را بر من تنگ کرد.

سقا گفت: بر یابو نهیب زن.

من آن چوب را که همراهم بود بلند کردم و بر یابو زدم.

چوب شکست. از قسمت شکسته به درون آن نگریستم و دیدم در آن نامه‌هایی است.

شتابان آن چوب را در گریبانِ خود نهادم و آن سقا نیز مرا می‌خواند و من و مهتر مرا ناسزا می‌گفت. در برگشت، چون به سرای امام نزدیک شدم، عیسی خادم بر در سرای از من استقبال کرد و گفت: سرورم که خدایش عزت دهد می‌پرسد: چرا بر یابو زدی و پاشنهٔ در را شکستی؟

گفتم: سرورم، نمی‌دانستم در آن پاشنهٔ در چیست.

پرسید: چرا نیازمند انجام کاری شده‌ای که بخواهی از آن پوزش‌طلبی؟ مباد دیگر بار این کار را تکرار کنی. هر گاه نیز شنیدی کسی ما را ناسزا می‌گوید راهی را که بدان فرمان یافته‌ای در پیش گیر و مباد با آن‌که ما را دشنام می‌دهد همزبان شوی یا خود را معرفی کنی که کیستی. ما در بد سرزمینی و

---

۱. ← طوسی، الامالی، ۲۸۸.

بد شهری هستیم. راه خود را ادامه ده. اخبار و احوال تو به ما می‌رسد. این را بدان[۱].

پاسخ پرسش

ادریس بن زیاد کفرتومائی گفته است: من دربارهٔ آنان عقیده‌ای مبالغه‌آمیز داشتم. روزی راهی عسکر شدم تا ابومحمد عليه السلام را دیدار کنم.

به عسکر در آمدم در حالی که اثر گرد و خاک سفر بر من بود. خود را به دکان حمامی انداختم و آن‌جا خوابم برد.

تنها به چوبدست ابومحمد عليه السلام بیدار شدم که بر من زد و بیدارم کرد.

او را شناختم. برخاستم و بر پاها و ران او که بر مرکب سوار بود و غلامان پیرامونش بودند بوسه زدم. اما نخستین چیزی که به من فرمود این بود که گفت: ای ادریس، ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ﴾[۲].

گفتم: سرورم، مرا بسنده است. به حضور رسیده بودم تا همین را بپرسم.

راوی گوید: پس مرا ترک گفت و رفت.

آگاهی از زبان‌ها و نسب‌ها

ابوحمزه نصر خادم گفته است: از ابومحمد عليه السلام شنیدم که با غلامان خود که در میان آن‌ها ترک، رومی و صقلبی وجود داشت به زبان خود آن‌ها سخن می‌گوید.

با خود گفتم: این مرد در مدینه به دنیا آمده و تنها زمانی که ابوالحسن عليه السلام درگذشته میان مردم آشکار شده است. پس این چگونه تواند بود؟

او خود به من رو کرد و فرمود: «خداوند حجت خود را از میان همهٔ خلق شناسانده و دانش هر چیز را به وی داده است. او زبان‌ها، نسب‌ها و رخدادها را می‌داند و اگر این نبود، میان حجت و کسی که حجت بر او اقامه می‌شود تفاوتی وجود نداشت»[۳].

---

۱. «و لم‌احتجت أن تعمل عملا تحتاج أن تعتذر منه إياک بعدها أن تعود الی مثلها و اذا سمعت لنا شاتماً فامض لسبيلک التي امرت بها و إياک أن تجاوب من يشتمنا أو تعرفه من أنت فاننا ببلد سوء و مصر سوء و امض في طريقک فان أخبارک و أحوالک ترد الينا فاعلم ذلک».

۲. انبیاء/ ۲۶: بلکه بندگان ارجمندند که در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و خود به دستور او کار می‌کنند.

۳. «ان الله بيّن حجته من سائر خلقه و أعطاه معرفة كل شيء فهو يعرف اللغات و الأنساب و الحوادث و لولا ذلک لما كان ←

پاسخ پرسشی که نپرسید

محمد بن صالح خثعمی گفته است: تصمیم داشتم در نامهٔ خود به ابومحمدعلیه‌السلام از ایشان دربارهٔ خوردن هندوانه در ناشتا و نیز دربارهٔ صاحب‌الزنج بپرسم. اما از یاد بردم که چنین کنم.

در عین حال در پاسخ او آمده بود: «هندوانه به صورت ناشتا خورده نشود که فالج بیاورد. صاحب‌الزنج نیز از ما خاندان نیست»[1].

بدهکارت نمی‌میرد

محمد بن موسی گوید: به ابومحمدعلیه‌السلام از این نالیدم که یکی از بدهکاران من در پرداخت طلبم امروز و فردا می‌کند.

ابومحمدعلیه‌السلام به من نوشت: او به زودی می‌میرد، و البته زمانی بمیرد که آنچه در نزد او داری به تو تسلیم کند.

اندکی نگذشت که بر در سرایم کوبید و مال مرا نیز همراه آورد و گفت: مرا از این تأخیرها که داشتم حلال کن.

دربارهٔ علت این رفتار از او پرسیدم.

گفت: ابومحمدعلیه‌السلام را در خواب دیدم که می‌گفت: آنچه محمد بن موسی نزد تو دارد به او بده که اجل تو فرارسیده است. من نیز از او می‌خواهم تو را از این تأخیرها حلال کند.

خبردادن از مرگ

حمزة بن محمد سروی گفته است: تنگدست شدم و آهنگ آن کردم که نزد عموزاده‌ام یحیی بن محمد در حرّان بروم. همچنین به ابومحمدعلیه‌السلام نامه نوشتم و از او خواستم برایم دعا کند.

←

بین الحجة و المحجوج فرق». ← کلینی، الکافی، ۵۰۹/۱؛ مفید، الارشاد، ۲۳۱/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۸؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۳۶/۱ و ۴۳۷؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۴۴/۲.

۱. «لایؤکل البطیخ علی الریق فانه یورث الفالج و صاحب الزنج لیس منا اهل البیت».

پاسخ چنین آمد: در همان جا که هستی بمان؛ خداوند گرفتاری‌ات را برطرف خواهد ساخت. عموزاده‌ات درگذشته است.

واقعاً نیز همان شد که او فرموده بود و ارث آن عموزاده به من رسید.

اندیشه‌ای در اهواز، پاسخی از سامرا

محمد بن ربیع شیبانی گفته است: در اهواز با مردی از ثنویه مناظره کردم و دلایل او در دلم قوی آمد. بعدها به سامرا رفتم.

چون ابومحمد عليه‌السلام را دیدم با انگشت سبابهٔ خود اشاره کرد: یکی. او را یگانه بدان.

من که این دیدم از هوش رفتم و بر زمین افتادم[1].

نرم کردن دشمن

محمد بن اسماعیل علوی گفته است: هنگامی که ابومحمد عليه‌السلام زندانی بود عباسیان نزد صالح بن وصیف رفتند و به او گفتند: بر وی سخت بگیر.

گفت: من دو تن از بدترین کسانی را که می‌توانسته‌ام یعنی علی بن بارمش و اقتامش را بر او گمارده‌ام. اما آن‌ها به جایگاهی عظیم از عبادت رسیده‌اند و در برابر او گونه بر زمین می‌سایند.

سپس فرمود تا آن‌ها را به حضورش آوردند. به آن‌ها گفت: وای بر شما، با این مرد چه وضعی دارید؟

گفتند: چه بگوییم دربارهٔ کسی که شب را زنده می‌دارد، روز را روزه می‌گیرد، سخن نمی‌گوید و جز به عبادت مشغول نیست؟ ما چون او را نگریسته‌ایم لرزه به انداممان افتاده و نیرویی به درونمان راه یافته است که نتوانسته‌ایم خود را مهار کنیم[2].

در میان درندگان

روایت شده است آن حضرت را به یحیی بن قتیبه سپردند و او بر وی سخت می‌گرفت.

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۵۱۱/۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۷۳؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۴۵/۱.

۲. ← کلینی، الکافی، ۵۱۲/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۳۴/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۸ و ۲۴۹؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۵۰/۲ و ۱۵۱.

یک بار همسر آن مرد به او گفت: از خدا پروا کن. من از او بر تو بیم دارم.

گفت: خدای را سوگند، او را به میان درندگان درافکنم.

سپس در این باره اذن خواست و او را اذن دادند.

پس آن حضرت را به میان درندگان افکند و هیچ تردیدی نداشتند که او را خواهند خورد.

اما پس از مدتی بدان‌جا نگریستند و او را دیدند که ایستاده است و نماز می‌خواند.

جون این دیدند دستور دادند او را بیرون آورند و به خانه برند[۱].

روایت شده است: سه روز پس از آن، یحیی بن قتیبه اشعری با مربی جانوران بدان جا آمد. دیدند آن حضرت نماز می‌خواند و شیران در پیرامونش هستند.

مربی به جایگاه شیران در آمد. اما آن‌ها او را دریدند و خوردند.

یحیی نیز همراه با طایفهٔ خویش نزد معتمد بازگشت.

پس از او معتمد بر عسکری علیه‌السلام در آمد و نزد او زاری کرد و از او خواست از خداوند بخواهد وی را بیست سال در خلافت بدارد.

امام علیه‌السلام فرمود: خدای عمرت را دراز کند.

این دعا اجابت شد و معتمد بیست سال پس از آن درگذشت.

خبر کشته شدن مهتدی

ابوجعفر طوسی آورده است: ابوهاشم جعفری گوید: همراه با حسن عسکری علیه‌السلام در زندان مهتدی بن واثق بودم.

او به من فرمود: امشب خداوند عمر وی را کوتاه می‌کند.

چون صبح شد ترکان شوریدند و مهتدی کشته شد و معتمد بر جای او نشست[۲].

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۵۱۳/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۳۴/۲ و ۳۳۵؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۹؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۸۰ و ۵۸۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۳۷/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۵۱/۲، با تفاوت‌هایی به ویژه دربارهٔ نام آن کس که امام به او سپرده شده بود.

۲. ← الغیبة، ۳۰۵.

نفرین مستعین

علی بن محمد بن زیاد صمیری گفته است: بر ابواحمد عبدالله بن طاهر وارد شدم و او رقعهٔ ابومحمد علیه السلام را در دست داشت که در آن آمده بود: «من دربارهٔ این ستمگر ـ مقصود مستعین بود ـ به درگاه خدا نالیده‌ام. و او وی را پس از سه روز خواهد گرفت»[۱].

چون سومین روز فرا رسید او خلع شد و بر او ماجراها گذشت تا هنگامی که به قتل رسید[۲].

خبر از مرگ

ابوالحسن موسوی حیری از پدر خود نقل کرده که گفته است: به ابومحمد علیه السلام مرکبی تقدیم کردم تا با آن به سرای حکمران رود.

هر گاه آن حضرت بر مرکب می‌نشست یکی از عامه می‌آمد و دعا می‌کرد. اما آن حضرت این کار را خوش نداشت.

روزی آن مرد سخن فراوان گفت و اصرارها کرد. او به راه ادامه داد تا بر سر یک دوراهی رسیدند. راه برای عبور آن مرد تنگ بود. از این روی، راهی دیگر در پیش گرفت تا در ادامه دوباره به او برسد.

امام علیه السلام در این هنگام یکی از خدمتکاران خود را خواست و به او فرمود: بر و این مرد را کفن کن!

خدمتکار در پی او روانه شد.

از آن سوی چون امام علیه السلام به بازار رسید، مرد از آن سمت دیگر بیرون آمد تا بر سر راه آن حضرت قرار گیرد. در آن‌جا یابویی ایستاده بود. یابو لگدی بر او پراند و او را کشت.

آن خدمتکار ایستاد و او را کفن کرد[۳].

اسب می‌میرد

علی بن زید بن علی بن حسین بن علی گفته است: مرا اسبی بود که بدان علاقه داشتم و بسیار از آن می‌گفتم.

---

۱. «انی نازلت الله فی هذا الطاغی و هو آخذه بعد ثلاث».

۲. ← طبری آملی، نوادر المعجزات، ۱۹۲؛ همو، دلائل الامامة، ۴۲۸؛ طوسی، الغیبة، ۲۰۴ و ۲۰۵؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۷۶؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۲۹/۱ و ۴۳۰.

۳. ← طوسی، الغیبة، ۲۰۶؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۸۳/۲ و ۷۸۴.

ابومحمد﷣ از من پرسید: اسبت کجا است؟

گفتم: اکنون بر در سرای تو است.

فرمود: تا شب نشده است آن را عوض کن.

رفتم و در فروش آن آسان گرفتم و پیش از آن‌که شب شود آن را فروختم.

چون نماز عشا را خواندیم، مال‌فروش نزد من آمد و گفت: همین دم اسب تو سقط شد.

چند روز بعد نزد ابومحمد﷣ رفتم، در حالی که با خود می‌گفتم: کاش جایگزینی برای مرکب من داده بود.

بی آن‌که چیزی بگویم فرمود: باشد، جایگزین به دست می‌آوری. ای غلام، برذون سرخ‌موی مرا به او بده.

آن‌گاه فرمود: این از اسب تو بهتر، رام‌تر و دارای عمری درازتر است.[۱]

کنیزت مرده است

علی بن زید علوی زیدی گفته است: ابومحمد﷣ چند دینار به من داد و فرمود: با این دینارها برای خود کنیزی بخر که کنیزت مرده است.

من به سرای خود رفتم دیدم کنیزم گلوگیر شده و مرده است.

پاسخ پرسش ناپرسیده

حسن بن ظریف گفته است: در دلم گذشت که به ابومحمد﷣ بنویسم: قائم چون برخیزد چه چیز داوری کند؟ و مجلس قضای او کجا باشد؟ همچنین قصد داشتم چیزی دربارهٔ تب رابعه بپرسم. اما از یاد بردم که چنین کنم.

اما از آن سوی این پاسخ آمد: «دربارهٔ قائم پرسیده‌ای که چون برخیزد به چه چیز داوری کند. او آن‌سان که داوود﷣ داوری کرد به علم خویش قضاوت کند و بیّنه نخواهد. همچنین خواسته‌ای دربارهٔ

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۵۱۰/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۳۲/۲ و ۳۳۳؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۷۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۳۷/۲ و ۱۳۸.

تب رابعه بپرسی. بر ورقه‌ای بنویس: ﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلاَمًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾[1] و آن را به شخص تبدار بیاویز»[2].

بخشش طلا

ابوهاشم جعفری گفته است: نزد ابومحمدعلیه السلام از ناداری نالیدم. او با چوبدست خود به زمین خطی کشید و از آن شمشی بیرون آورد که دربردارندهٔ حدود پانصد دینار بود. پس فرمود: «ای ابوهاشم، این را بگیر و عذر ما هم بپذیر»[3].

بیم مدارید

ابوعلی مطهری گفته که از قادسیه بدان حضرت نوشته و او را از این آگاهانده است که مردم از رفتن به حج منصرف شده‌اند و بیم آن دارد که اگر بروند گرفتار تشنگی شوند.

امامعلیه السلام نوشت: «بروید. به خواست خدا بر شما بیمی نیست»[4].

آنان رهسپار حج شدند و تشنگی ندیدند[5].

آن‌ها را کفن می‌کنید

علی بن حسین بن فضل یمانی گفته است: خلقی بسیار به رویارویی جعفری، از خاندان جعفر آمدند که او را توان مقابله با ایشان نبود.

در این باره به ابومحمدعلیه السلام نوشت و از این وضع نالید.

---

۱. ابراهیم/ ۶۹: ای آتش، برای ابراهیم سرد و بی‌آسیب باش.

۲. «سألت عن القائم اذا قام بالناس بم يقضي؟ يقضي بعلمه كقضاء داوود لا يسأل عن بينة و اردت ان تسأل عن حمى الربع فاكتب في ورقة و علقها على المحموم ﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلاَمًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾». ← کلینی، الکافی، ۵۰۹/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۳۱/۲؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۶؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۴۵/۲ و ۱۴۶.

۳. «خذها يا اباهاشم و اعذرنا». ← کلینی، الکافی، ۵۰۷/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۲۹/۲.

۴. «امضوا فلا خوف عليكم ان شاء الله».

۵. ← کلینی، الکافی، ۵۰۷/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۲۹/۲.

امامعليه‌السلام نوشت: «به خواست خدا از عهده‌شان برآیید»[۱].

راوی گوید: او با جماعتی کمتر از هزار تن، به رویارویی آنان که شمارشان از بیست هزار افزون بود رفت و آنان را درهم کوبید[۲].

ابوطاهر گفته: محمد بن بلبل گفته است: معتز به سعید حاجب فرمان داد که ابومحمدعليه‌السلام را به کوفه ببر و در راه گردن زن.

اما این توضیح از امامعليه‌السلام به ما رسید: «شرّ آنچه شنیده‌اید از سرتان کوتاه خواهد شد»[۳].

سه روز پس از آن معتز خلع شد و به قتل رسید[۴].

عطا

اسماعیل بن محمد عباسی گفته است: نزد ابومحمدعليه‌السلام از نیاز نالیدم و سوگند خوردم که حتی یک دینار ندارم.

گفت: «با این‌که دویست دینار زیر خاک کرده‌ای، آیا به دروغ سوگند می‌خوری؟ این سخن من به هدف خودداری از عطا دادن به تو نیست. ای غلام، آنچه داری به او ده»[۵].

غلام نیز مرا صد دینار داد.

آن‌گاه امامعليه‌السلام رو به من کرد و فرمود: «وقتی به آن دینارها که دفن کرده‌ای بیشترین حاجت را داشته باشی، از آن‌ها بی‌بهره خواهی ماند»[۶].

چنین نیز شد و من زمانی به‌اضطرار به‌آن‌ها نیازمند شدم.به جستن آن‌ها پرداختم. اما آن‌ها را نیافتم. باز کاویدم و فهمیدم که عموزاده‌ام جای آن‌ها را یافته و آن‌ها را برداشته و گریخته است[۷].

---

۱. «تکفونهم ان شاء الله تعالی».

۲. ← کلینی، الکافی، ۵۰۸/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۹۲/۲.

۳. «الذی سمعتموه تکفونه».

۴. ← طوسی، الغیبة، ۲۰۸.

۵. «أتحلف بالله كاذبا و قد دفنت مائتي دينار و ليس قولي لک هذا دفعاً عن العطية اعطه يا غلام ما معک».

۶. «انک تحرم الدنانیر التی دفنتها فی احوج ما تکون الیها».

۷. ← کلینی، الکافی، ۵۰۹/۱ و ۵۱۰؛ مفید، الارشاد، ۳۳۲/۲؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۷۸؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۲۷/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۳۷/۲.

خبر از نهفته‌های دل

ابوهاشم گوید: از ابومحمد علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «در بهشت دری است که آن را معروف گویند، جز خاندان‌های اهل نیکی بدان در نیاید»[۱].

من در دل خود خدای متعال را سپاس گفتم و از این شاد شدم که با تحمل سختی حاجت‌های مردم را برمی‌آورم.

ابومحمد علیه السلام در من نگریست و فرمود: «آری، می‌دانم تو در چه وضعی. مردان کارهای نیک در این دنیا همان اهل معرفت در آخرت هستند. ای ابوهاشم، خدا تو را از آنان بدارد و رحمت کند»[۲]

سفیان بن محمد صیفی گفته است: به ابومحمد علیه السلام نوشتم و دربارهٔ واژهٔ «ولیجه» در آیهٔ ﴿وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلاَ رَسُولِهِ وَلاَ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً﴾[۳] از او پرسیدم و با خود گفتم: در این‌جا مقصود از مؤمن چیست، و البته در نامه این را ننوشتم.

پاسخ چنین آمد «ولیجه آن است که به جای ولی امر اختیار شود. تو با خود از این نیز گفته‌ای که در این‌جا مؤمنان چه کسانی‌اند. آنان امامانند که به خدا ایمان دارند و ما ایشانیم»[۴].

امروز آزاد می‌شوی

ابوهاشم جعفری گفته است: از تنگی زندان و سنگینی و آزار زنجیر نزد ابومحمد علیه السلام نالیدم. به من نوشت «امروز ظهر نماز را در خانهٔ خویش خواهی خواند»[۵].

در هنگام ظهر از زندان آزاد شدم و نماز را در خانهٔ خود به جای آوردم[۶].

---

۱. «ان فی الجنة بابا یقال له المعروف لایدخله الا اهل بیت المعروف».

۲. «نعم قد علمت ما انت علیه و ان اهل المعروف فی الدنیا اهل المعروف فی الآخرة جعلک الله منهم یا ابا هاشم و رحمک». ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۶۴؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۸۹/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۴۳/۲ و ۱۴۴.

۳. توبه/ ۱۶: و غیر از خدا و فرستادهٔ او و مؤمنان محرم اسراری نگرفته‌اند.

۴. «الولیجة التي تقام دون ولي الامر و حدثتک نفسک عن المؤمنین من هم فی هذالموضع؟ فهم الأئمة الذین یؤمنون علی الله فنحن ایاهم». ← کلینی، الکافی، ۵۰۷/۱.

۵. «تصلی الیوم الظهر فی منزلک».

۶. ← کلینی، الکافی، ۵۰۸/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۳۰/۲؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۷۶؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۳۵/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۴۰/۲.

درمان چشم‌درد

اشجع بن اقرع گفته است: به ابومحمدعليه‌السلام نوشتم و از او خواستم دربارهٔ چشم‌دردی که دارم ـ یکی از چشم‌های او از میان رفته و دیگری نیز در آستانهٔ از دست رفتن بود ـ دعا کند.

به من نوشت: «خداوند چشمت را برایت نگاه دارد و آن چشم سالم بر جا بماند»[1].

در پایان توقیع نیز نوشت: «خداوند تو را عزت دهد، خداوند تو را اجر دهد و پاداش نکو بخشد»[2].

چون از خاندان خویش کسی سراغ نداشتم که مرده باشد، از این سخن در اندوه شدم.

اما چند روز گذشت که خبر مرگ پسرم طیب به من رسید و دریافتم که آن تسلیت‌گویی بدین مناسبت بوده است[3].

دارایی‌ات برمی‌گردد

عمر بن مسلم گفته است: در سامرا مردی از مصریان که او را سیف بن لیث می‌گفتند بر ما وارد شد. او نزد مهتدی از این شکایت داشت که شفیع خادم ملکی از او غصب کرده و او را از آن بیرون رانده است.

به او پیشنهاد کردیم در این باره به ابومحمدعليه‌السلام نامه بنویسد و از او بخواهد در کار وی تسهیل کند.

ابومحمدعليه‌السلام در پاسخ او نوشت: «تو را اندوهی مباد. ملک تو به تو باز خواهد گشت. نزد حکمران نیز مرو. آن وکیل که ملک تو در دست او است هنگام رهسپار شدن تو، به من نوشته است تو را بجویم و آن ملک را به تو برگردانم»[4].

بدین سان آن ملک را به حکم قاضی ابن ابی‌الشوارب و گواهی گواهان به او بازگرداند و او نیازی نیافت که به حضور مهتدی برود. از این طریق آن ملک به او بازگشت.

---

۱. «حبس الله علیک عینک و اقامت الصحیحة».

۲. «اعزک الله، آجرک الله و احسن ثوابک».

۳. ← کلینی، الکافی، ۵۱۰/۱.

۴. «لابأس علیک ضیعتک ترد علیک فلاتتقدم الی السلطان و ان الوکیل الذی في یده الضیعة قد کتب إلي عند خروجک أن أطلبک و أن أرد الضیعة علیک».

خبر از مرگ و سلامت

سیف بن لیث گفته است: هنگام بیرون آمدن از مصر فرزندی بیمار در آن‌جا گذاشتم و فرزند دیگرم که از او بزرگ‌تر بود وصی من شد.

پس به ابومحمدعلیه‌السلام نامه نوشتم و از او خواستم برای فرزند بیمارم دعا کند.

به من نوشت: «فرزند بیمارت بهبود یافته و آن فرزند بزرگ‌تر که وصی و قیم تو بود درگذشته است. خدای راسپاس گوی و بی‌تابی مکن که خداوند پاداش تو را از میان ببرد»[1].

واقعاً نیز همان گونه شد که او فرموده بود[2].

از خدا بترسید

اسحاق گفته است: یحیی قنبری برایم نقل کرده و گفته است. ابومحمدعلیه‌السلام وکیلی داشت که در سرای او برای خویش اتاقی در اختیار گرفته بود که در آن سکونت کند و خدمتکاری سفید نیز به خدمت گرفته بود.

وکیل از آن خدمتکار تن او را خواست. او نپذیرفت مگر آن‌که به او شرابی دهد. وی برایش شرابی فراهم کرد و نزد او آورد. میان وی و ابومحمدعلیه‌السلام سه در قفل‌شده وجود داشت.

راوی گفته است: آن وکیل برایم نقل کرده و گفته است: بیدار بودم که دیدم درها یکی پس از دیگری باز می‌شود تا هنگامی که او خود نزد من آمد و بر در اتاق ایستاد و فرمود: ای جماعت، از خدا بترسید.

چون صبح شد فرمود تا آن خدمتکار را بفروشند و مرا نیز از آن خانه بیرون کنند[3].

خبر از دل‌ها

ابوالضیاء هاشمی گفته است: نزد ابومحمدعلیه‌السلام می‌رفتم و گاه در حضور او تشنه می‌شدم، ولی او را از این عظیم‌تر می‌دانستم که از او آب بطلبم.

---

۱. «قد عوفي ابنک العلیل و مات الکبیر وصیک و قیمک فاحمد الله و لاتجزع فیحبط أجرک».

۲. ← کلینی، الکافی، ۵۱۱/۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۸۰.

۳. ← کلینی، الکافی، ۵۱۱/۱.

اما او خود می‌گفت: ای غلام، او را آبی ده.

گاه که با خود بدین می‌اندیشیدم که برخیزم و بروم می‌فرمود: ای غلام، مرکب او را آماده کن![۱]

داستان رگزن

کلینی در کافی داستان آن رگزن را به مانند آنچه ما در باب مربوط به ابوجعفر ثانی امام جوادعليه‌السلام آورده‌ایم، دربارهٔ امام عسکری‌عليه‌السلام روایت کرده است[۲].

تو را ولیّ‌ای است

علی بن محمد از یکی از هم‌مسلکان ما روایت کرده که گفته است: محمد بن جعفر به ابومحمدعليه‌السلام نامه نوشت و از عبدالعزیز بن دلف و یزید بن عبدالله شکایت کرد.

ابومحمدعليه‌السلام در پاسخ نوشت: «اما دربارهٔ عبدالعزیز، از او آسیبی نخواهی دید. یزید هم چنین است که میان تو و او در پیشگاه خداوند ـ عزّ و جلّ ـ باز ایستادنی برای دادرسی خواهد بود»[۳].

پس عبدالعزیز مرد و یزید محمد بن حجر را کشت[۴].

قلمی که هدیه شد

احمد بن اسحاق گفته است: بر ابومحمدعليه‌السلام در آمدم و از او خواستم برایم بنویسد تا دستخط او را ببینم و چون نامه‌ای از او به من برسد آن را بشناسم.

فرمود: باشد.

سپس افزود: «ای احمد، نوشته میان قلم ریز و درشت تفاوت می‌کند. شک مکن»[۵].

آن‌گاه دوات را خواست.

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۵۱۲/۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۴۵/۱.

۲. ← الکافی، ۵۱۲/۱.

۳. «اما عبدالعزیز فقد کفیته و اما یزید فان لک و له مقاماً بین یدی الله عزّ و جلّ».

۴. ← کلینی، الکافی، ۵۱۳/۱.

۵. «یا احمد، ان الخط سیختلف علیک ما بین القلم الغلیظ و القلم الدقیق فلاتشکن».

من با خود گفتم: از او می‌خواهم قلم را به من هدیه کند.

او خود چون از نوشتن فراغت یافت، در حالی که قلم را با دستمال دوات تمیز می‌کرد، با من به سخن گفتن پرداخت و فرمود: ای احمد، این قلم را بگیر... و دنبالهٔ حدیث[1].

باز شدن راه

در الغیبه طوسی است که ابوعلی بن همام از خدمتکاران ابومحمد علیه السلام گفته است: آقای من مردی درستکار از علویان بود که چون او کسی ندیده بودم.

او هر دوشنبه و پنج‌شنبه بر مرکب می‌نشست و به دارالخلافه می‌رفت.

در روزی که زمان بار عام بود مردمان بسیاری گرد می‌آمدند و خیابان آکنده از چهارپایان و یابوها و الاغ‌ها و آکنده از سروصدا می‌شد و هیچ کس جایی برای راه رفتن میان آن جمعیت نمی‌یافت و نمی‌توانست به میان ایشان رود.

هنگامی که آقای من می‌آمد سروصدا خاموش می‌شد و صدای شیههٔ اسبان و عرعر الاغ‌ها فرومی‌نشست و چهارپایان می‌پراکندند، آن‌سان که راه گشوده می‌شد و سپس او در می‌آمد. زمانی هم که آهنگ رفتن داشت و دربان‌ها بانگ می‌زدند: مرکب ابومحمد را بیاورید، دیگر بار سروصدای مردم و شیههٔ اسبان فرو می‌نشست و چهارپایان می‌پراکندند تا او بر مرکب نشیند و روانه شود[2].

فرمانبری اسب

در همین کتاب است که آن نوکر گفته است: روزی آقایم به بازار چهارپایان آمد. برایش اسبی رام‌ناشده آوردند که هیچ کس نمی‌توانست بدان نزدیک شود.

آن را به بهایی اندک به او فروختند و او به من فرمود: ای محمد، برخیز و زین بر آن گذار.

گوید: در حالی که می‌دانستم او چیزی نمی‌گوید که مرا زیان رساند برخاستم، کمربند را باز کردم و زین را بر آن نهادم.

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۵۱۳/۱.

۲. ← الغیبة، ۲۱۵ و ۲۱۶.

اسب آرام شد و حرکتی نکرد.

رفتم تا اسب را ببرم، اما آن ستورفروش آمد و گفت: فروشی نیست.

امام علیه السلام به من فرمود: آن را بدیشان واگذار.

راوی گوید: ستورفروش آمد تا اسب را بگیرد، اما اسب در او نگریست و فرار کرد.

راوی گوید: اما من بر مرکب نشستم و رهسپار شدم و آن اسب را به اصطبل بردم و او به برکت آقای من هیچ چموشی نکرد و مرا آزار نرساند[1].

همانندی سخنان در رؤیا و بیداری

در کتاب کشی آمده که فضل بن حرث گفته است: در هنگام رهسپار شدن سرورم ابوالحسن [امام هادی علیه السلام] در سامرا بودم. دیدیم ابومحمد علیه السلام پیاده است و گریبان دریده است.

من از عظمت او و آنچه او شایستهٔ آن است و از رنگین‌پوستی و گندمگونی او در شگفت شدم و از این‌که او خسته است بر او دل سوزاندم.

چون شب شد او را در خواب دیدم. فرمود: «رنگی که از آن در شگفت شده‌ای انتخاب خداوند برای خلق خویش است و آن را هر گونه می‌خواهد مقرر می‌دارد و آن مایهٔ آزمونی برای چشم‌ها است و به رنگی جز آنچه خدای اختیار کرده است در نیاید. ما چون دیگر مردمان نیستیم که همانند ایشان خسته شویم. از خداوند ثبات اندیشه بخواه و در آفرینش خداوند تأمل کن که در آن گشایشی است. این را نیز بدان که سخن ما در رؤیا چون سخنمان در بیداری است»[2].

فرجام مزاحمت‌ها

ابومحمد علیه السلام گریبان دریده در تشییع ابوالحسن علیه السلام بیرون آمد.

ابوعون ابرش در این باره به او نوشت.

---

۱. ← همان، ۲۱۶ و ۲۱۷.

۲. «اللون الذي تعجبت منه اختيار من الله لخلقه يجريه كيف يشاء و انها لعبرة في الأبصار لايقع فيه غير المختبر و لسنا كالناس نتعب كما يتعبون فاسأل الله الثبات و تفكر في خلق الله فان فيه متسعاً و اعلم ان كلامنا في النوم مثل كلامنا في اليقظة». ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۸۴۳/۲.

در پاسخ فرمود: «ای سبک‌خرد، تو را به این سخن چه؟ موسی علیه‌السلام نیز در غم هارون گریبان درید»[۱].

سپس در پی سخنی فرمود: «تو نمی‌میری تا آن‌گاه که کافر شوی و عقلت تباه گردد»[۲].

او نمرد تا آن‌که پسرش او را به علت از میان رفتن عقل از مردمان پنهان می‌ساخت و از بدی وضع در سرای خویش زندانی می‌کرد[۳].

فرجام لعن

عروهٔ دهقان بر علی بن محمد بن رضا علیه‌السلام و پس از او بر ابومحمد حسن بن علی عسکری علیه‌السلام دروغ بست و بخشی از اموال او را در اختیار گرفت.

ابومحمد علیه‌السلام او را لعنت کرد. او جز همان شبانه‌روز مهلت نیافت که به جهنم در پیوست[۴].

شفای چشم

محمد بن حسن گفته است: درد سختی در چشم احساس کردم. به ابومحمد علیه‌السلام نوشتم و از او خواستم برایم دعا کند. چون نامه را فرستادم با خود گفتم: کاش برایش نوشته بودم سرمه‌ای هم به من معرفی کند.

او برایم توقیعی به خط خویش فرستاد و در آن برای سلامت یک چشمم ـ چون چشم دیگرم از میان رفته بود ـ دعا کرد و در ادامه نوشت: «خواسته‌ای برایت سرمه‌ای معرفی کنم. باید مقداری کافور و توتیا با اثمد همراه کنی؛ تیرگی موجود در چشم را جلا دهد و رطوبت آن را بگیرد»[۵].

راوی گوید: آنچه را او فرموده بود به کار بستم و چشمم بهبود یافت[۶].

---

۱. «یااحمق ما انت و ذاک قد شق موسی علی هارون».

۲. «و انک لاتموت حتی تکفر و یتغیر عقلک».

۳. ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۸۴۲/۲.

۴. ← همان، ۸۴۲ و ۸۴۳.

۵. «أردت أن أصف لک کحلا علیک أن تصیر مع الأثمد کافوراً و توتیا فانه یجلو ما فیها من الغشاء و ییبس من الرطوبة».

۶. ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۸۱۵/۲.

پاسخ نیازمند

محمد بن حسن گفته است: برای آن حضرت نامه نوشتم و از فقر نالیدم. پس از نوشتن نامه با خود گفتم: مگر نه آن‌که ابوعبدالله فرموده است: فقر در همراهی با ما از ثروت در همراهی با دشمنان ما بهتر است و کشته شدن در کنار ما از زیستن در کنار دشمنان ما بهتر است.

پاسخ چنین آمد: «خدای ـ عزّ و جلّ ـ دوستان ما را آن هنگام که گناهانشان انبوه گردد به فقر گزین سازد و شاید هم از بسیاری از آنان درگذرد. باری، همان گونه که با خویش گفته‌ای: فقر در همراهی با ما از ثروت در همراهی با دشمنان ما بهتر است و ما برای آن کس که به ما پناه جوید پناهگاه، برای آن‌که از ما پرتو جوید نور و برای آن‌که به ما چنگ زند نگاه‌دارنده‌ایم. هر کس ما را دوست بدارد در آن چکاد قله همراه ما است و هر کس از ما منحرف شود به سوی دوزخ رود»[1].

عونی گفته است:

بیّنه‌های پیامبران بدیشان برپا است و آنچه را در کتاب‌های پیامبران است تصدیق کرده‌اند.

زنهار که آنان وعده و وعید خدا در میان مایند؛ گمان مبر که خدای وعدهٔ خویش وفا نکند.

به نام ایشان است که خداوند سوگندهای سترگ خورده است و در قرآن می‌بینی خداوند در هر فرصت سوگند یاد می‌کند.

ایشان ایشانند با همهٔ آنچه دربارهٔ ایشان گفته شود و فراتر از این گفته‌ها نیز فکر آنچه اهل اسراف و زیاده‌روی گفته‌اند.

آنان حقند و حق در میان ایشان گسترده است و از ایشان سرچشمه گیرد و آن‌که وصف و چگونگی ایشان گوید خیال بپردازد[2].

---

۱. «ان الله عز و جل يخص أولياءنا اذا تكاثفت ذنوبهم بالفقر و قد يعفو عن كثير منهم و هو كما حدثتك نفسك الفقر معنا خير من الغني مع عدونا و نحن كهف من التجأ الينا و نور لمن استضاء بنا و عصمة لمن اعتصم بنا من أحبنا كان معنا في السنام الاعلى و من انحرف عنا مال فالي النار». ← طوسی، اختیار معرفة الرجال، ۸۱۴/۲ و ۸۱۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۷۳۹/۲ و ۷۴۰.

۲.

بـــهم بـينات الأنـبياء و صـدقوا	لما كان في كتب النبيين مصحف
ألا هـــم وعـيد الله فـينا و وعـده	فـــلاتحسبن الله للـــوعد مـخلف
بـهم قسـم الله العـظيم الذي بـه	يرى الله فى القرآن ما تاح مـحلف

←

ابوعمرو عبدالملک بعلبکی گفته است:

ای خاندان محمد صلی الله علیه و آله، ای برترین کسانی که مالک مردمانند،

شما وسیلهٔ منید که در روز کیفر به واسطهٔ شما نجات می‌یابم،

و خود در گرو آن زشتی‌ها و گناهانم که کسب کرده‌ام.

با این همه، ای سروران من، به واسطهٔ شما فرداروز امید رستن دارم.

آن‌که به حقیقت ولا آگاه یافت همو بندهٔ ویژهٔ خداوند است [۱].

ابوالفتح بستی گفته است:

آن‌که بندهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و مخلص خاندان او نباشد

هر چه همه مردمان از آن دو گذرگاه بیرون دهند در کاسهٔ او باد [۲].

عبدالرحمن بن خالد خوافی گفته است:

درود بر آن‌کس که آیت کبری است و آن‌که عظمتی به بلندای ستارهٔ شعری دارد.

او است دنیا و دین و نور او عیان است و هر گاه آن سرای نخست برایت حاصل آمد سرای دوم نیز برایت حاصل است [۳].

→

هم ما هم هم کل ما قیل فیهم — و زادوا سوی ما منهم زاد مسرف

هم الحق شاع الحق فیهم و عنهم — یطف بهم وصافهم و المکیف

۱. یا أهل بیت محمد — یا خیر من ملک النواصي

أنتم وسیلتي التي — أنجو بها یوم القصاص

و أنا المعیر بما اکتسب — ت من القبائح و المعاصي

لکن بکم یا سادتي — أرجو غداً عنها خلاصي

من حاز علماً بالولا — ء فذاک للرحمن خاص

۲. من لم‌یکن للنبي عبداً — و لم یکن مخلصاً لآله

فکل ما یخرج البرایا — من السبیلین في سباله

۳. سلام علی نفس هی الآیة الکبری — و شخص هو المجد المنیف علی الشعری

هو الدین و الدنیا یری نوره متی — تحصل لک الاولی و تحصل لک الاخری

فصل ۵

آیت‌های امام حسن عسکری علیه‌السلام

پاسخ آنچه در دل بود

محمد بن صالح ارمینی از ابومحمدعلیه‌السلام دربارهٔ ﴿لِلَّهِ الأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ﴾[1] پرسید.

فرمود: «امر، خواه پیش از آن‌که بدان امر کند و خواه پس از آن‌که بدان امر کند»[2].

با خود گفتم: این‌که همان است که فرمود: ﴿أَلاَ لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ﴾[3].

او در من نگریست و لبخندی زد و فرمود: «او را است آفرینش و فرمان»[4].

ابوهاشم گفته است: در ذهنم گذشت که آیا قرآن مخلوق است یا غیرمخلوق.

ابومحمدعلیه‌السلام خود فرمود: «ای ابوهاشم، خداوند خالق هر چیز است و آنچه جز او است مخلوق»[5].

خبر از مرگ مهتدی

محمد بن شمون بصری بدان حضرت نوشت و در حالی که از سوی محمد مهتدی بر دوستداران آن

---

۱. روم/ ۴: فرجام کار در گذشته و آینده از آن خدا است.

۲. «الامر من قبل ان یأمر به و من بعد ان یأمر به».

۳. اعراف/ ۵۴: آگاه باشید که عالم خلق و امر از آن او است.

۴. «له الخلق و الامر». ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۶۴ و ۵۶۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۸۶/۲ و ۶۸۷.

۵. «یا اباهاشم، الله خالق کل شیء و ما سواه مخلوق». ← قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۸۶/۲.

حضرت سخت گرفته شده بود راه چاره‌ای پرسید.

امام علیه السلام به او چنین نوشت: «از روزی که در آن هستی پنج روز بشمار. او روز ششم و در پی خواری‌ای که به او رسد کشته شود»[۱].

چنین نیز شد[۲].

در روایت احمد بن محمد است که او به خط خویش چنین توقیع نگاشت: «این عمر او را کوتاه‌تر کند. از امروز خود پنج روز بشمار. او در ششمین روز پس از خواری و زبونی‌ای که بر او بگذرد کشته شود»[۳].

خبر از مرگ معتز

علی بن محمد بن اسماعیل گفته است: حدود بیست روز پیش از مرگ معتز ابومحمد علیه السلام به ابوالقاسم اسحاق بن جعفر زبیری نوشت: در سرای خود بنشین تا آن حادثه رخ دهد[۴].

چون بریحه کشته شد زبیری به آن حضرت نوشت: حادثه رخ داد. اکنون چه می‌فرمایی؟

برایش نوشت: «این آن حادثه نیست. حادثه چیزی دیگر است»[۵].

سپس بر معتز گذشت آنچه گذشت.

همو گوید که ده روز پیش از کشته شدن محمد بن عبدالله بن داوود، حضرت به مردی دیگر نوشت: محمد بن عبدالله بن داوود کشته شود.

چون روز دهم فرا رسید آن مرد کشته شد[۶].

---

۱. «عد من یومک خمسة ایام فانه یقتل فی الیوم السادس من بعد هوان یلاقیه».

۲. ← کلینی، الکافی، ۵۱۰/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۴۴/۲ و ۱۴۵.

۳. «ذلک اقصر لعمره عد من یومک هذا خمسة أیام و یقتل في الیوم السادس و بعد هوان و استخفاف یمر به». ← مفید، الارشاد، ۳۳۲/۲.

۴. «الزم بیتک حتی یحدث الحادث».

۵. «لیس هذا الحادث الحادث الآخر».

۶. برای هر دو روایت ← کلینی، الکافی، ۵۰۶/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۲۵/۲.

انگشتر به جای نگین

ابوهاشم گفته است: به حضور ابومحمد علیه‌السلام رفتم، در حالی‌که می‌خواستم از او نگینی بخواهم و با آن انگشتری بسازم و بدان تبرک جویم.

در حضور او نشستم، اما یادم رفت که به چه هدفی آن‌جا رفته‌ام.

چون او را بدرود گفتم و برخاستم، برایم به انگشتری اشاره کرد و فرمود: «تو نگینی می‌خواستی و ما تو را انگشتری می‌دهیم و اجرت را سود برده‌ای. ای ابوهاشم، خدا برایت مبارک گرداند»[۱].

حذر از دشمن

ابومحمد علیه‌السلام حسن بن محمد عقیقی و محمد بن ابراهیم عمری را در زندان دید. فرمود: «اگر در میان شما کسی که از شما نیست نبود، شما را از این می‌آگاهاندم که چه هنگام گشایشی برایتان حاصل خواهد شد»[۲].

در این هنگام به جمعی اشاره شد که بیرون رود. او بیرون رفت. ابومحمد علیه‌السلام فرمود: «این مرد از شما نیست. از او حذر کنید. هم اینک در جامهٔ او داستانی نگاشته است که او آن را برای حکمران نوشته است و به او خبر می‌دهد که شما چه می‌گویید»[۳].

یکی برخاست و جامهٔ او را تفتیش کرد. دیدند در جامهٔ خود ماجرای ایشان را با همهٔ جزئیات گفته است[۴].

مقابله با بدعت‌ها

ابوهاشم گفته است: ابومحمد علیه‌السلام فرمود: «چون قائم قیام کند، به ویران کردن منبرها و مقصوره‌هایی که در مسجدها است فرمان دهد»[۵].

---

۱. «اردت فصا فاعطیناک خاتما و ربحت الفص و الکری هنأک الله یا اباهاشم». ← کلینی، الکافی، ۵۱۲/۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۸۴/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۴۴/۲.

۲. «لولا ان فیکم من لیس منکم لاعلمتکم متی یفرج عنکم».

۳. «هذا الرجل لیس منکم فاحذروه و ان في ثیابه قصة قد کتبها الی السلطان یخبره ما تقولون».

۴. ← قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۸۲/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۴۰/۲ و ۱۴۱.

۵. «اذا خرج القائم یأمر بهدم المنابر و المقاصیر التی فی المساجد».

با خودگفتم: چنین چیزی به چه علت است؟

او به من رو کرد و فرمود: «علت این امر آن است که این‌ها برساخته و بدعت نهاده شده‌اند؛ نه پیامبری آن‌ها را ساخته است و نه حجتی»[۱].

هفت تفاوت سهم زن و مرد

فهفکی از آن حضرت پرسید: چرا زن یک سهم و مرد دو سهم می‌گیرد؟

ابومحمدعلیه‌السلام فرمود: «زیرا نه جهاد بر زن است، نه نفقه و نه در عائله شرکت می‌کند. این‌ها همه بر مردان است»[۲].

با خودگفتم: به من گفته‌اند: ابن ابی‌العوجاء همین مسئله را از امام صادق‌علیه‌السلام پرسیده و او پاسخی همانند داده بود ــ و در روایتی دیگر است که فرموده بود: بدان علت که مرد برای زن مهر قرار داده است.

ابومحمدعلیه‌السلام رو به من کرد و فرمود: «آری، این همان پرسش ابن ابی‌العوجاء است و پاسخ ما یکی است، اگر مسئله یکی باشد. آنچه برای نخستین ما می‌گذرد برای آخرین ما نیز می‌گذرد و اولین و آخرین ما در علم و فرمانروایی یکی هستیم، و البته پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرمؤمنان‌علیه‌السلام را فضیلتی ویژه است»[۳].

پیشتر نیز عمران صابی از امام رضاعلیه‌السلام پرسیده بود: چرا ارث مرد دو برابر ارث زن است؟

او فرموده بود: «از ناحیهٔ آن خوشه که سه دانه داشت و حوا به سراغش رفت و یک دانه از آن را خورد و دو دانه را نیز به آدم خوراند. از همین جا ارث مرد همانند ارث دو زن شد»[۴].

---

۱. «معنی هذا انها محدثة مبتدعة لم‌یبنها نبی و لاحجة». ← طوسی، الغیبة، ۲۰۶ و ۲۰۷؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۴۲/۲.

۲. «ان المرأة لیس علیها جهاد و لانفقه و لاعلیها معقلة انما ذلک علی الرجال».

۳. «نعم هذه مسألة ابن‌أبی‌العوجاء و الجواب منا واحد اذاکان معنی المسألة واحد و اجری لآخرنا ما أجری لاولنا و أولنا و آخرنا فی العلم و الامر سواء و لرسول الله و لامیر المؤمنین فضلهما». ← کلینی، الکافی، ۸۵/۷؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۲۷۴/۹ و ۲۷۵؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۴۲/۲.

۴. «من قبل السنبلة کان علیها ثلاث حبات فبادرت الیها حوا فأکلت منها حبة و أطعمت آدم حبتین فمن ذلک ورث الذکر مثل حظ الانثیین». ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۵۷۱/۲؛ همو، عیون اخبار الرضاعلیه‌السلام، ۲۱۹/۲.

عطای بی مسئلت

محمد بن ابراهیم به ابن کردی گفت: زندگی بر ما سخت شده بود. پدرم گفت: برخیز تا نزد این مرد ــ یعنی ابومحمد علیه‌السلام ــ رویم که از گشاده‌دستی او گفته‌اند.

پرسیدم: او را می‌شناسی؟

گفت: او را هرگز ندیده‌ام.

آهنگ آن حضرت کردند. یکی از آن‌ها در راه گفت: چقدر نیازمندیم که برای ما به پانصد درهم دستور دهد: دویست درهم برای پوشاک، دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه‌ها.

محمد نیز پیش خود گفت: چه خوب است برای من به سیصد درهم دستور دهد. با صد درهم یک الاغ بخرم، صد درهم برای هزینه‌ها و صد درهم برای پوشاک باشد تا به جبل بروم.

چون به در سرای امام علیه‌السلام رسیدند غلام آن حضرت بیرون آمد و گفت: علی بن ابراهیم و پسرش محمد به درون آیند. هر دو وارد شدند و نشستند.

چون خواستند بیرون روند غلام آن حضرت آمد و به پدر کیسه‌ای حاوی پانصد درهم داد و گفت: دویست درهم برای پوشاک، دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه‌ها. به محمد نیز کیسه‌ای حاوی سیصد درهم داد و گفت: صد درهم بهای الاغ، صد درهم برای پوشاک و صد درهم برای هزینه‌ها. به جبل نیز مرو، بلکه به سورا برو.

راوی گوید: آن مرد به سورا رفت و در آن‌جا با زنی از همان سامان ازدواج کرد و هزار دینار به دست آورد[1].

توطئه نافرجام

احمد بن حرث قزوینی گفته است: مستعین یابویی داشت که همانندش در خوبی و درشتی ندیده بودند. آن یابو در سواری دادن و در برابر زین و لگام رام نبود و مربیان از سوار شدن بر آن ناتوان مانده بودند.

در این میان یکی گفت: چرا در پی ابن‌الرضا علیه‌السلام نفرستی تا بیاید؟ یا بر آن سوار می‌شود و یا کشته خواهد شد.

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۵۰۶/۱ و ۵۰۷؛ مفید، الارشاد، ۳۲۶/۲ و ۳۲۷.

پس در پی ابومحمدعليه‌السلام فرستادند.

چون بدان جا آمد دست بر بازوی یابو نهاد. یابو چندان عرق کرد که عرق از بدنش سرازیر شد.

امامعليه‌السلام سپس نزد مستعین رفت و سلام کرد.

مستعین او را خوشامد گفت و به خود نزدیک ساخت و گفت: ای ابومحمد، بر این یابو لگام نه.

برخاست و آن را لگام کرد.

پس گفت: او را زین کن.

او را زین کرد و آهنگ بازگشت داشت.

گفت: بر این نظریم که آن را سوار شوی.

سوار شد، بی آن‌که یابو چموشی کند. سپس آن را در سرای دواند و آن‌گاه به یورتمه رفتن واداشت.

آن یابو نیز به زیباترین شکل راه رفت.

سپس بازگشت و فرود آمد.

مستعین پرسید: آن را چگونه دیدی؟

فرمود: در خوبی و چابکی همانندش ندیده‌ام.

مستعین گفت: اینک امیرمؤمنان آن را مرکب تو می‌سازد.

امامعليه‌السلام نیز به غلام خود گفت: ای غلام، آن را در اختیار گیر[1].

برآوردن خواستهٔ فراموش شده

شاهویه بن عبدربه گفته است: برادرم صالح زندانی بود. به سرورم ابومحمدعليه‌السلام نوشتم و دربارهٔ چیزهایی از او پرسیدم و او نیز آن‌ها را پاسخ داد و افزون بر آن نوشت: «روزی که نامه‌ام به تو رسد برادرت از زندان آزاد شود. تو قصد داشتی دربارهٔ سرنوشت او از من بپرسی، ولی از یاد بردی»[2].

در حالی که به خواندن نامهٔ او مشغول بودم کسانی نزد من آمدند و مژدهٔ آزاد شدن برادرم را آوردند.

به پیشواز برادرم رفتم و آن نامه را نیز برایش خواندم.

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۵۰۷/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۲۷/۲ و ۳۲۸؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۴۸.

۲. «ان اخاک یخرج من الحبس یوم یصلک کتابی هذا و قد کنت اردت ان تسألنی عن امره فنسیت».

خبر از راز پنهان

ابوهاشم گفته است: ما با ابوالحسن علیه‌السلام روزه می‌گشودیم.

روزی ضعف کرده و در اتاقی دیگر به تنهایی با خوردن کاکی روزه گشوده بودم.

سپس نزد او آمدم و نشستم. به غلام خود فرمود: خوراکی به ابوهاشم بده که او روزه ندارد. لبخندی زدم.

پرسید: «ای ابوهاشم، چرا می‌خندی؟ اگر نیرو می‌خواهی گوشت بخور. کاک را نیرویی نیست»[۱].

آب نطلبیده

ابوالعباس محمد بن قاسم گفته است: در حضور ابومحمد علیه‌السلام تشنه شدم، ولی دلم یارای آن نداشت که سخن او را از دست بدهم. بر تشنگی صبر کردم و او نیز سخن می‌گفت. اما سخن خود را قطع کرد و فرمود: ای غلام، ابوالعباس را آبی ده.

عطای بی‌مسئلت

ابوهاشم گفته است: در تنگنا بودم. خواستم از او کمکی بطلبم. اما شرم کردم.

چون به خانهٔ خود رفتم برایم صد دینار فرستاد و نوشت: «اگر تو را حاجتی باشد شرم مکن و حشمت مبر، و آن حاجت را بطلب، که به خواست خدا آنچه را دوست داری خواهی دید»[۲].

امیدی که برآورد

عبدالله بن جعفر گوید: ابوهاشم گفته است: زمانی که امام علیه‌السلام این دعا را نوشته بود که «ای شنونده‌ترین شنوندگان...»[۳]. با خود گفتم: خداوندا، مرا در حزب خود و در زمرهٔ خود قرار ده.

---

۱. «ما یضحکک یا اباهاشم؟ اذا اردت القوة فکل اللحم فان الکعک لا قوة فیه». ← قطب راوندی، الخرائج و الجرائح ۶۸۳/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۴۱/۲.

۲. «اذا کانت لک حاجة فلاتستحی و لاتحتشم و اطلبها فانک تری ما تحب ان شاء الله». ← کلینی، الکافی، ۵۰۸/۱؛ مفید، الارشاد، ۳۳۰/۲؛ ابن عبدالوهاب، عیون المعجزات، ۱۲۴؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۶۶؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۳۶/۱.

۳. «یا اسمع السامعین». متن کامل در منبع آمده است.

ابومحمدعليه‌السلام به من رو کرد و فرمود: «تو در حزب او و در زمرهٔ اویی، اگر که به خدا ایمان آورده باشی، پیامبر او را باور بداری، اولیای او را بشناسی و از آنان پیروی کنی. تو را مژده باد و سپس مژده باد»[1].

از اندیشه‌ها حذر کن

ابوهاشم گفته است: از ابومحمدعليه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «یکی از گناهان نابخشودنی این است که کسی بگوید: کاش جز بدین مؤاخذه نشده بودم»[2].

با خود گفتم: این سخنی دقیق است. مرد را بایسته است کار خود را وارسد و در خود نیز همه چیز را وارسی کند.

ابومحمدعليه‌السلام رو به من کرد و فرمود: «ای ابوهاشم، راست می‌گویی. پیوسته آنچه را با خود می‌گویی بنگر؛ که شرک ورزیدن در میان این مردم از حرکت مورچه‌ای بر سنگی صاف در شبی تیره یا از حرکت مورچه بر بوریایی کهنه پوشیده‌تر است»[3].

خبر از باران

علی بن احمد بن حماد گفته است: در روزی تابستانی ابومحمد سواره، با پالتویی بر تن و چتری در دست بیرون آمد.

مردمان در این باره سخن گفتند.

اما چون از مقصد بازمی‌گشتند در راه باران گرفت و همه جز او تر شدند.

---

۱. «انت فی حزبه و فی زمرته إذ کنت بالله مؤمنا و لرسوله مصدقا و لاولیائه عارفا و لهم تابعا فابشر ثم ابشر». ← طبرسی، اعلام الوری، ۱۴۳/۲.

۲. «من الذنوب التی لاتغفر قول الرجل لیتنی لم‌اؤاخذ الا بهذا».

۳. «صدقت یا اباهاشم فالزم ماحدثتک به نفسک فان الاشراک فی الناس اخفی من دبیب الذر علی الصفا فی اللیلة الظلماء، او من دبیب الذر علی المسح الاسود». ← طوسی، الغیبة، ۲۰۷؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۶۷؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۸۸/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۴۳/۲.

نوشتهٔ بی‌جوهر

محمد بن عیاش گوید: از آیت‌های امام علیه‌السلام سخن می‌گفتیم. ناصبی‌ای گفت: اگر نوشته‌ای بدون جوهر را پاسخ گوید خواهم دانست او امام است.

پس مسئله‌هایی نوشتیم و آن مرد مسئله‌ها را بی‌جوهر بر کاغذی نقش کرد و نامه را در میان نامه نهاد و همه را نزد او فرستادیم.

امام علیه‌السلام به همهٔ پرسش‌های ما پاسخ داد و بر برگهٔ آن مرد نام او و نام پدرش را نیز نوشت.

آن مرد شگفت‌زده شد و چون به خود آمد به حق گردن نهاد.

داستان همسر امام علیه‌السلام

بشر بن سلیمان ستورفروش از فرزندان ابوایوب انصاری یکی از دوستداران ابوالحسن علیه‌السلام و ابومحمد علیه‌السلام بود.

روزی ابوالحسن علیه‌السلام در حالی که با فرزند خویش ابومحمد علیه‌السلام سخن می‌گفت او را خواند و گفت: ای بشر، تو از زادگان انصاری و این دوستی از دیرباز میان شما بوده است و نسل از نسل آن را به ارث برده‌اید و شما کسان مورد اعتماد مایید.

آن‌گاه نوشته‌ای ریز به خط و زبان رومی نوشت و مهر خود بر آن زد و نیم کیسه‌ای زر که درون آن دویست و بیست دینار بود بیرون آورد و به او داد و او را روانهٔ بغداد ساخت و به او فرمود: ظهر فلان روز به معبر فرات برو تا فروشندگان کنیزی را با فلان اوصاف عرضه کنند و زمان دادوستد برسد. در این هنگام این نامه را بدان کنیز ده.

راوی گوید: من این کار را انجام دادم.

چون کنیز آن نامه را دید سخت گریست و به ستورفروش گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش.

من بر سر بهای او چانه زدم تا سرانجام توافق حاصل گشت و دینارها را ستاند و کنیز را از آن فروشنده تحویل گرفتم، در حالی که شادمان بود و آن نامه را می‌بوسید و بر گونه‌های خود می‌نهاد.

پرسیدم: مگر صاحب این نامه را می‌شناسی؟

گفت: نیک به من گوش بسپار. من ملیکه دخت یشوعا بن قیصر پادشاه روم هستم و مادرم از زادگان حواریان است و به وصی مسیح شمعون نسب می‌برد. قیصر می‌خواست مرا به همسری

برادرزادهٔ خود در آورد. سیصد مرد از نسل حواریان و چهار هزار تن از شاهان و فرماندهان گرد آورد و تختی ساخته شده از انواع جواهر بر فراز چهل پله نهاد.

چون همهٔ کارها برای خواستگاری فراهم شد، صلیب‌ها از بالا به روی درافتاد، ستون‌ها درهم فروریخت و آن‌که بر فراز تخت رفته بود از هوش رفت.

رنگ از چهرهٔ اسقفان پرید و گفتند: پادشاها، ما را از دیدن این بدشگونی‌ها که از زوال آیین مسیح و کیش ملکانی خبر می‌دهد معاف دار.

پدرم این رخداد را به فال بد گرفت و فرمود تا برادرش را به همسری‌ام در آورند.

اما چون به این کار پرداختند آنچه برای آن نخست روی داده بود برای این دوم نیز روی داد.

پس جدم برخاست و مردم نیز پراکندند.

همان شب مسیح علیه السلام و شمعون و شماری از حواریان را خواب دیدم که در کاخ جدم گرد آمده‌اند و منبری از نور نهاده‌اند که در عظمت و بلندی سر بر آسمان می‌ساید. پس محمد صلی الله علیه و آله با گروهی بر آنان وارد شد. مسیح علیه السلام به پیشواز او برخاست و او را در آغوش گرفت و محمد صلی الله علیه و آله از من برای فرزند خویش خواستگاری کرد و مرا به همسری‌اش در آورد و فرزندان محمد صلی الله علیه و آله و حواریان گواهی کردند.

چون از خواب بیدار شدم بر خویش نگران بودم و بیم کشته شدن را می‌بردم، تا جایی که بیمار شدم و تنم ضعیف گشت و طبیبان از درمانم فروماندند.

قیصر پرسید: دخترم، آیا در دل سودای کسی دیگر داری؟

گفتم: اگر اسیران مسلمانی را که در زندان داری آزاد کنی، امیدوارم مسیح و مادرش مرا عافیت بخشند.

چون این کار را انجام داد کوشیدم خود را تندرست جلوه دهم، و قدری نیز خوراک خوردم و او همچنان به گرامی داشتن اسیران پرداخت.

دیگر بار در خواب دیدم که گویی فاطمه علیها السلام همراه با مریم علیها السلام و هزار کنیز بهشتی به دیدنم آمد. می‌گفتند: این فاطمه است. مهتر زنان و مادر همسر تو ابومحمد علیه السلام. من به او می‌آویختم و نزد او از این می‌نالیدم که ابومحمد از دیدنم امتناع می‌کند. او نیز می‌گفت: فرزندم ابومحمد علیه السلام تو را تا زمانی که به خدا شرک می‌ورزی و بر آیین مسیحیانی دیدار نمی‌کند. این خواهرم مریم علیها السلام است که به درگاه خداوند از آیین تو بیزاری می‌جوید. بگوی خدایی جز الله نیست و محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خدا است. چون این را بر زبان آوردم مرا به سینه چسبانید و دلم آرام گرفت.

از آن پس هر شب ابومحمد علیه‌السلام مرا دیدار می‌کرد تا این‌که مرا از آن خبر داد که جد تو در فلان روز لشکرهایی به پیکار با مسلمانان روانه خواهد کرد. بر تو باد که پنهانی و در جامهٔ خدمتکاران و همراه شماری از کنیزان از فلان راه به آنان بپیوندی.

من این کار را انجام دادم و طلیعه‌داران مسلمانان با ما برخورد کردند تا داستان ما بدین جا رسید که می‌بینی.

بشر گوید: چون بر ابوالحسن علیه‌السلام در آمدم، امام علیه‌السلام به آن کنیز فرمود: چگونه خداوند عزت اسلام، ذلت آیین نصرانی و شرافت خاندان پیامبر خویش محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را به تو نمایاند؟

گفت: ای پیامبر خدا، چگونه چیزی را برایت وصف کنم که تو خود بیش از من بدان آگاهی؟

فرمود: «تو را به پسری مژده باد که خاور و باختر دنیا را در اختیار می‌گیرد و زمین را آن سان که از ستم و بیداد آکنده است به عدالت و دادگری می‌آکند. ای کافور، خواهرم حکیمه را برایم بخوان»[1].

چون حکیمه بر او درآمد به وی گفت: این همان است.

حکیمه او را مدتی در آغوش فشرد.

آن‌گاه امام علیه‌السلام به او فرمود: «وی را به خانهٔ خود ببر و واجبات و سنن را به او بیاموز که او همسر ابومحمد است»[2].

شاید که کتابی دربارهٔ فرزند او قائم علیه‌السلام بیاورم[3].

ریگ ام‌غانم

ابوهاشم جعفری گفته است: برای به حضور آمدن مردی زیبا و بلندقامت از مردمان یمن از ابومحمد علیه‌السلام اجازه خواستند. او وارد شد و در کنار من نشست.

---

۱. «فابشری بولد یملک الدنیا شرقا و غربا و یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جوراً و ظلما یا کافور ادع لي اختي حکیمة».

۲. «خذیها الی منزلک و علمیها الفرائض و السنن فانها زوجة ابی‌محمد». برای متن‌ها و داستان ← ابن‌بابویه، کمال الدین، ۴۱۷-۴۲۳؛ طبری آملی، دلائل الامامة، ۴۸۹-۴۹۶؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۵۲-۲۵۵؛ طوسی، الغیبة، ۲۰۸-۲۱۴.

۳. به چنین اثری از ابن‌شهرآشوب دست نیافته‌ام.

با خودگفتم: کاش می‌دانستم این کیست.

ابومحمدعلیه‌السلام فرمود: این از فرزندان آن زن عرب صاحب سنگریزه‌هایی است که پدرانم بر آن نقش پدید آورده‌اند.

سپس به او فرمود: آن را بیاور.

او آن را آورد و امام‌علیه‌السلام بر جایی صاف از آن نقش پدید ساخت.

من از آن مرد یمانی پرسیدم: هرگز او را دیده بودی؟

گفت: به خدای سوگند، نه. دیرزمانی است به دیدن آن علاقه داشتم تا این لحظه فرارسید و جوانی که او را نمی‌دیدم به سراغم آمد و گفت: برخیز و وارد شو و من وارد شدم.

او سپس برخاست، در حالی که می‌گفت: ﴿رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾[1] ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾[2].

نام او را پرسیدم.

گفت: نامم مهجع بن صلت بن عقبة بن سمعان بن غانم بن ام غانم است[3].

ابوهاشم در این باره بیت‌هایی گفت:

آن پاره‌سنگ را آشکار ساختی که مولایی از ما بر آن مهر می‌نهد و این نشان از جانب خداوند برای او است و خدای او را بدین آیت برگزیده و بدان گزین ساخته است،

و آیت‌های امامت را به او داده است. چونان موسی‌علیه‌السلام که او را آیت‌های شکافتن دریا و دست و عصا بداد.

خداوند جامهٔ هیچ معجزه‌ و آیتی بر تن پیامبری نپوشاند، مگر این‌که آن را بر تن اوصیا نیز آراست.

هرکس در این حقیقت تردید دارد، او را همین بس که دلیل را وارسد و از آن پیروی کند[4].

---

۱. هود/ ۷۳: رحمت خدا و برکات او بر شما خاندان رسالت باد.

۲. آل عمران/ ۳۴: فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند.

۳. ← کلینی، الکافی، ۳۴۷/۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۶۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۲۸/۱.

۴. بدرت الحصا مولی لنا یختم الحصا ... له الله اصفی بالدلیل و أخلصا
و أعطاه آیات الإمامة کلها ... کموسی و فلق البحر و الید و العصا

←

سری رفاء موصلی کندی گفته است:

چه بسیار عالم‌هایی که رشتهٔ آن‌ها سامان نمی‌گیرد مگر که در آن‌ها فاطمیان را بستایند،

همان وارثان که خداوند به رغم خواست همهٔ دشمنان ارث پیامبر صلی الله علیه و آله را بدیشان رساند،

همان پیشی‌جویندگان در کارهای شایسته که چون همهٔ پناه‌دهندگان به ستوه آیند آنان پناه‌آوردگان را از بند برهانند،

طایفه‌ای که چون از ایشان یاد می‌کنیم از سر دوستی بر ایشان درود می‌فرستیم و کسانی نفرین‌شده را نفرین می‌کنیم.

چون قریش را در بیابان‌های خویش برشمریم، دهش‌ها و قربانی‌ها از همین خاندان است،

و مدیحه‌های خداوند در طه و یس آنان را از ستایش دیر ستایشگران بی‌نیاز ساخته است.

من جز بدان هدف که بینی بدخواهان و دشمنان را بر خاک بسایم مدح آن طایفه نگویم.

ما شما را جز سرور خویش نخوانیم و جز به عنوان مهتر خویش همنشین نگیریم[1].

ناشی گفته است:

ای خاندان یس، شما را همین بس که مردمان همه به شما واگذاشته شده‌اند.

→

و مـــا قـــمص الله النـــبيين آيـــة	و مــــعجزة إلا الوصــــيين قـــمصا
فـــمن كـــان مـــرتابا بـــذاك فـقصره	مــن الامـر أن يـتلو الدليـل و يـفحصا

← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۵۶۳؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۳۹/۲.

۱.

و رب عـــوالم لم‌يـــنظم قـلائدها	إلا ليـــحمد فـــيها الفـــاطميينا
الوارثـــــون كأن الله بـــــينهم	إرث النـــبي عـــلى رغـــم العـــدوينا
و السابقون الى الخيرات تـنجدهم	عـــتق المـــجار اذا كـــل المـــجارونا
قـوم نـصلي عـليهم حـين نـذكرهم	حـــبأ و نـــلعن أقـــوامـا مـــلاعينا
اذا عـــددنا قـــريشا فـــي أبـاطحها	كـــان الرواتب مـــنها و القـــرابـينا
أغنتهم عن صفات المادحين لهـم	مـــدائح الله فـــي طـاها و يـاسينا
فـلست أمـدحهم إلا لأرغــم فــی	مـــديحهم أنـف شـانيهم و شـانينا
فـــــمانخاطبكم إلا بســــادتنا	و لانــــنادمكم إلا مــــواليـــنا

اگر بنا بود که پس از پیامبر ﷺ از میان مردم پیامبری گرفته شود شماها همه پیامبر بودید.

اگر دوستی و موالات شما نبود خداوند هیچ عملی از مردمان را نمی‌پذیرفت.

ای واژه‌هایی که اگر خدا آن‌ها را به آدم علیه السلام تلقین نکرده بود در آن روز توبهٔ او پذیرفته نبود.

شما راهی به سوی خدایید و به واسطهٔ شما خدای معارج راه‌ها را روشن ساخته است.

ای زادگان بدرهایی که نور ایشان در کرانه‌های افق می‌درخشد،

ای زادگان آن دلیرمردی که ترس به قدرت او پناه جست و ایمنی یافت[1].

زید مرزبی گفته است:

فاطمی‌تباری از خاندان موسی علیه السلام و دریای دانش و کوه استوار.

قریشی‌ای نه از زادگان عبد شمس و هاشمی‌ای، نه از زادگان عباس[2].

عبدی گفته است:

به واسطهٔ جد شما که برترین مردمان است و به پدر شما، به راه‌های رهایی هدایت شده‌ایم و نجات یافته‌ایم.

اگر شما نبودید خدا آفریدگان خویش را نیافریده بود، نه این دنیای فریبنده وجود داشت و نه ما وجود داشتیم.

---

۱. یـا آل یـاسین ان مـفخرکم / صـیر کـل الوری لکـم حـولا
لو کان بعد النبي اوخذ في ال / خـلق رسـولا لکـنتم رسـلا
لولا مـوالاتکـم و حـبکم / مـا قـبل الله للـوری عـملا
یـا کـلمات لولا تـلقنها / آدم یـوم المـتاب مـا قـبلا
أنـتم طـریق الی الاله بکـم / أوضـح رب المـعارج السـبلا
یـابن البـدور الذیـن نـورهم / یـلمع فـي الخـافقین مـاأفلا
و ابـن الهـمام الذی بسطوته / تـدرع الخـوف خـوفه وجـلا

۲. فـاطمي النـجاد مـن آل مـوسی / أبـحر العـلم و الجـبال الرواسـي
قـرشي لا مـن بـنی‌عبدشمس / هـاشمي لا مـن بـنی‌العبـاس

برای شما بود که خداوند آسمان و زمین را برای مردم بیافرید و انس و جن را بیازمود.
با آن منزلت والا و جایگاه بلند خویش از همانندی با مردمان فراترید.
چون سختی‌ای به ما رسد خدای خود را به منزلتی که شما نزد او دارید بخوانیم و سختی از ما برگشاید،
و اگر ما را اندوه و گرفتاری‌ای برسد شما را دژی در برابر آن‌ها و جز آن‌ها قرار دهیم.
اگر روزگار بر ما ستم روا دارد به پناه عزت شما درآییم و چون به شما پناه بریم ستم از ما دور شود،
و اگر از گناهان خویش بیمناک شویم شفاعت شما ما را برات امن دهد.
شما برای ما بهترین دادوستد باشید و در ولایت شما ما را هیچ زیان و هیچ خسارتی نیست،
و نیک می‌دانیم که اگر ما را سر در ولایت شما نباشد هرگز هیچ عملی از ما پذیرفته نیست[1].

---

۱. بجدکم خیر الوری و أبیکم — هدینا الی سبل النجاة و انقذنا
و لولاکم لم‌یخلق الله خلقه — و لا کانت الدنیا الغرور و لا کنا
و من أجلکم أنشا الاله لخلقه — سماء و أرضا و ابتلی الانس و الجنا
تجلون عن شبه من الناس کلهم — بشانکم الاعلی و قدرکم الاسنی
اذا مسنا ضر دعونا إلهنا — بموضعکم منه فیکشفه عنا
و إن دهمتنا غمة أو ملمة — جعلناکم منها و من غیرها حصنا
و ان ضامنا دهر فعدنا بعزکم — و خرج عنا الضیم لما بکم عذنا
و ان عارضتنا خیفة من ذنوبنا — براة لنا منها شفاعتکم أمنا
و أنتم لنا نعم التجارة لم‌یکن — خساراً علینا فی ولاکم و لا غبنا
و نعلم ان لو لم‌ندن بولائکم — لما قبلت أعمالنا أبداً منا

ملاحظه

چنان‌که از مقدمهٔ مناقب[۱] ابن‌شهرآشوب پیدا است، تصمیم ایشان آن بوده که در کتاب حاضر به سیرهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله، امیرمؤمنان علیه السلام، حضرت زهرا علیها السلام و همه امامان معصوم علیهم السلام بپردازد.

به رغم این سخن، اما کتاب حاضر با شرح حال امام عسکری علیه السلام پایان می‌پذیرد و هیچ‌یک از نسخه‌های موجود متن عربی این اثر مشتمل بر شرح حال و معجزات امام قائم حضرت مهدی موعود (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نیست. دربارهٔ این کاستی دو احتمال وجود دارد:

۱. این که مؤلف به انجام این کار توفیق نیافته باشد.

سیر عمومی نوشتار می‌تواند مؤیدی بر این احتمال باشد، لکن فاصله زمانی تألیف اثر (پس از ۵۷۰ ق. تا بدرود حیات مؤلف یعنی ۵۹۹ ق.) این احتمال را تضعیف می‌کند.

۲. این که مؤلف به این کار توفیق یافته، اما این بخش از مناقب به دست ما نرسیده باشد.

قراینی بر تقویت این احتمال وجود دارد. از جمله این که ابن‌شهرآشوب در کتاب دیگر خود، معالم العلماء در شرح حال شیخ مفید از این سخن به میان می‌آورد که حضرت صاحب الزمان علیه السلام او را به شیخ مفید ملقب ساخته است. او سپس تصریح می‌کند: «من علت این امر را در مناقب آل ابی‌طالب ذکر کرده‌ام»[۲]، در حالی که در نسخه‌های کنونی مناقب چنین مطلبی به چشم نمی‌خورد. همچنین بیاضی عاملی در الصراط المستقیم[۳] از این یاد می‌کند که مناقب کتابی بسیار پرحجم بوده است.

داوری نهایی دربارهٔ ترجیح هریک از دو احتمال مسئله‌ای فراتر از ترجمهٔ حاضر و خود رسالتی بر دوش کتابشناسان است.

---

۱. ۲۴/۱

۲. معالم العلماء، ۱۴۸

۳. ۱۲/۱

کتابنامه

یکی از ویژگی‌های مهم کتاب مناقب فراوانی و اصالت منابعی است که مؤلف به آن‌ها دسترسی داشته و از آن‌ها بهره برده است. او در مقدمه کتاب طریق خود به بخشی از این منابع را بیان می‌کند و در جای جای کتاب پیوسته از منابع نقل می‌کند و به آن‌ها ارجاع می‌دهد.

شماری از آنچه ابن‌شهرآشوب از آن‌ها بهره جسته امروزه نیز به گونه‌ای در اختیار ما است و شماری هم به ما نرسیده یا در حال حاضر اطلاعی از آن‌ها در دست نیست.

مترجم به هدف پاسداشت این ویژگی مناقب در هرجا توانسته مأخذ سخن مؤلف را یافته و بدان ارجاع داده و هرجا نیز به این مأخذ راه نبرده یادآور شده و در کتابنامه حاضر به آن پرداخته است. از این روی در این کتابنامه با سه نوع منبع مواجه هستید:

ـ آنچه مؤلف بدان ارجاع داده و مترجم نیز بدان دسترسی یافته است و در این جا با علامت □ مشخص شده‌اند.

ـ آنچه مؤلف بدان ارجاع داده یا از آن سخن به میان آورده، اما مترجم بدان دست نیافته و در این جا با علامت ○ مشخص شده‌اند.

ـ آنچه مترجم برای تکمیل آگاهی‌ها یا استناد، به آن‌ها مراجعه و ارجاع کرده است، اعم از منابع متقدم، معاصر و یا متأخر از ابن‌شهرآشوب. این منابع با علامت ❋ مشخص شده‌اند.

یادآور می‌شود گاه مؤلف برای یک مأخذ یا یک نویسنده چند نام آورده است. مترجم در کتابنامه حاضر این نام‌ها را به همدیگر ارجاع داده و کوشیده است دربارهٔ مؤلفان به نام‌های معیار در کتابخانه‌ها و مستند مشاهیر ایران و در مورد کتاب‌های چاپ شده به عنوان مشهور کنونی نظر افکند. در عین حال بازشناختن درست و کامل همه منابع و مراجع ابن‌شهرآشوب و همه کسانی که وی از آن‌ها یاد کرده و به آثارشان ارجاع داده، خود نیازمند پژوهشی گسترده است و امید می‌رود کتابنامه حاضر درآمدی بر کتابشناسی ابن‌شهرآشوب باشد.

* آذرنوش، آذرتاش؛ «ابن‌درید»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۴۹۹/۳ ـ ۵۰۶.

* همو؛ «ابن‌رومی»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۶۰۰/۳ ـ ۶۰۸.

* آقابزرگ تهرانی، محمدمحسن (۱۲۵۵ ـ ۱۳۴۸)؛ الذریعة الی تصانیف الشیعة، بیروت: دار الاضواء، ۱۴۰۳ ق. / ۱۹۸۳ م.

* آل بحرالعلوم، محمدصادق؛ «حیاة المؤلف»، مقدمه‌ای بر کتاب معالم العلماء ابن‌شهرآشوب، با مشخصات چاپی ذکرشده در مدخل مربوط.

* آلوسی، محمود بن عبدالله (۱۲۱۷ ـ ۱۲۷۰ ق.)؛ روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و السبع المثانی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۳۰ ج.

□ آمدی، عبدالواحد بن محمد (د. ۵۱۰ ق.)؛ غرر الحکم و درر الکلم، بیروت: مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۷ ق. / ۱۹۸۷ م.، ۲ ج.

○ ابان

مؤلف از این ابان از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند و در میان راویان امام صادق علیه السلام دو تن بدین نام شناخته شوند: ابان بن تغلب بن رباح (د. ۱۴۱ ق.) صاحب غریب القرآن، الفضائل و آثاری دیگر (طوسی، الفهرست، ۵۷ ـ ۵۹)؛ ابان بن عثمان احمر بجلی (د. پس از ۱۴۰ ق.) صاحب کتابی در زمینه آفرینش و مبعث و مغازی و سقیفه و ارتداد (طوسی، الفهرست، ۵۹ ـ ۶۱). مؤلف در کتاب حاضر از تفسیری برای ابان بن عثمان یاد و بدان استناد می‌کند. در جاهایی نیز از کتاب ابان و از کتاب احمر نام می‌برد و این‌ها قراینی است حاکی از این که به احتمال گزیده‌تر مقصود مؤلف همین ابان بن عثمان باشد. دربارهٔ این هر دو ابان به ترتیب ← مدرسی طباطبائی، میراث مکتوب شیعه، ۱۴۸ و ۱۷۱.

○ ابان لاحقی؛ ابان بن عبدالحمید بن لاحق بن نصیر رقاشی (سدهٔ ۲ ق.).

مؤلف به شعر او استناد کرده ولی از دیوان یا کتابی برای او نام نبرده است.

○ ابراهیم بن مهدی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب اشعاری از او آورده است. نام کامل او ابواسحاق ابراهیم بن مهدی معروف به ابن‌شکله (۱۶۲ ـ ۲۲۴ ق.) است و کتاب شعر او به تحقیق محمد مصطفی بن مهدی ابراهیم و با نام شعر ابراهیم بن المهدی الخلیفة المغنی و اخباره و شعره در قاهره: دار الوفاء، ۲۰۰۷ م. منتشر شده است.

* ابشیهی، احمد بن محمد (۷۹۰ ـ ۸۵۰ ق.)؛ المستطرف فی کل فن مستظرف، تحقیق مفید محمد قمیحه، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۶ ق. / ۱۹۸۶ م.، ۲ ج.

○ ابن‌ابی‌البختری؛ روایت.

ابن‌شهرآشوب بی آن که از کتابی برای یاد کند روایتی به نقل از او می‌آورد. آقابزرگ در الذریعة (۲۹۰/۲۱) نام کامل او را ابوالبختری وهب بن عبدالله بن زمعه ضبط کرده و از کتاب المغازی او نام برده است.

آقابزرگ همچنین از مولد امیرالمؤمنین علیه‌السلام (← همان، ۲۷۴/۲۳) و صفات النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله (← الذریعة، ۴۵/۱۵) برای او یاد کرده و او را از اصحاب امام صادق علیه‌السلام خوانده است.

مدرسی کتاب او را الفضائل الکبیر می‌داند ← میراث مکتوب شیعه، ۲۸۵.

○ ابن‌ابی‌الجعد ← سالم بن ابی‌الجعد

* ابن‌ابی‌الحدید، عزالدین بن هبة الله (۵۸۶ ـ ۶۵۵ ق.)؛ شرح نهج البلاغة، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قم: مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، افست از روی چاپ حلبی، ۱۳۸۵ ق./۱۹۶۵ م.، ۲۰ ج.

□ همو؛ شعر.

مؤلف بیتی از شعر ابن‌ابی‌الحدید را آورده که از یکی از قصیده‌های علوی هفت‌گانه او است. این قصاید به شرح صالح علی صالح و با نام شرح القصائد السبع العلویات و همراه با شرح قصیده‌ای از کمیت در کتابی به نام الروضة المختارة؛ شرح القصائد الهاشمیات و العلویات در بیروت: مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، چاپ شده است.

* ابن‌ابی الدنیا، عبدالله بن محمد (۲۰۸ ـ ۲۸۱ ق.)؛ مکارم الاخلاق، تحقیق و تعلیق مجدی السید ابراهیم، قاهره: مکتبة القرآن، ۱ ج.

* همو؛ الهواتف؛ کتاب الهواتف؛ هواتف الجن؛ تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت: مؤسسة الکتب الثقافیة، ۱۴۱۳ ق.، ۱ ج.

* ابن‌ابی‌جمهور، محمد بن زین الدین (۸۳۸ ـ ۹۰۱ ق.)؛ عوالی اللئالی العزیزیة فی الاحادیث الدینیة، تحقیق آقامجتبی عراقی، [بی جا]: آقامجتبی عراقی، ۱۴۰۵ ق. / ۱۹۸۵ م.، ۴ ج.

○ ابن‌ابی‌حاتم، اخبار.

از این کتاب اطلاعی به دست نیاوردم. معلوم نیز نشد مقصود مؤلف ابن‌ابی‌حاتم، عبدالرحمن بن محمد (۲۴۰ ـ ۳۲۷ ق.) است یا ابوالحسن علی بن ابی‌سهل حاتم بن ابی‌حاتم قزوینی حاتمی (زنده به سال ۳۵۰ ق.) و مؤلف آثاری چون کتاب الاذان (الذریعة، ۴۰۵/1)، البیان و الایضاح (الذریعة، ۱۷۵/۳)، کتاب الحج (الذریعة، ۲۵۱/۶)، حدود الدین (الذریعة، ۳۰۰/۶)، الرد علی اهل البدع (الذریعة، ۱۸۶/۱۰)، الرد علی القرامطة (الذریعة، ۲۱۷/۱۰)، کتاب السهو (الذریعة، ۲۶۵/۱۲)، صفات الانبیاء (الذریعة، ۴۴/۱۵)، الصفوة فی اسماء امیرالمؤمنین علیه‌السلام (۴۷/۱۵)، کتاب الصلاة (الذریعة، ۵۸/۱۵)، کتاب الصیام (الذریعة، ۱۰۲/۱۵)، کتاب الفرائض (الذریعة، ۱۴۶/۱۶)، مختصر کتاب الزهد (الذریعة، ۲۰۴/۲۰)، مصابیح موازین العدل و مصابیح النور (الذریعة، ۹۲/۲۱)، کتاب المعرفة (الذریعة، ۲۴۴/۲۱)، الوضوء (الذریعة، ۱۱۱/۲۵) و یوم و لیلة (الذریعة، ۳۰۵/۲۵).

* ابن‌ابی‌حاتم، عبدالرحمن بن محمد (۲۴۰ ـ ۳۲۷ ق.)؛ التفسیر؛ تفسیر ابن‌ابی‌حاتم؛ تفسیر القرآن؛ تحقیق اسعد محمد الطیب، صیدا، المکتبة العصریة، ۱۰ ج.

* همو؛ الجرح و التعدیل، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۲۷۱ ق. / ۱۹۵۲ م.، ۹ ج.

* همو؛ علل الحدیث، تحقیق محب الدین الخطیب، بیروت: دار المعرفة، ۱۴۰۵ ق.، ۲ ج.

* ابن‌ابی‌خیثمة، احمد بن زهیر (۱۸۵ ـ ۲۷۹ ق.)؛ اخبار المکیین من کتاب التاریخ الکبیر لابن ابی‌خیثمة، تحقیق اسماعیل حسن حسین، ریاض: دار الوطن، ۱۹۷۷ م.، ۱ ج.

* ابن‌ابی‌زمنین، محمد بن عبدالله (۳۲۴ ـ ۳۹۹ ق.)؛ تفسیر القرآن العزیز؛ تفسیر ابن‌ابی‌زمنین، تحقیق ابوعبدالله حسین بن عکاشه و محمد مصطفی الکنز، قاهره: الفاروق الحدیثة، ۱۴۲۳ ق. / ۲۰۰۲ م.، ۵ ج.

* ابن‌ابی‌زینب، محمد بن ابراهیم (د. ۳۶۰ ق.)؛ کتاب الغیبة، تحقیق علی اکبر غفاری، تهران: مکتبة الصدوق، [تاریخ مقدمهٔ مصحح ۱۳۹۷ ق.]، ۱ ج.

○ ابن‌ابی‌شیبه، عبدالله بن محمد (۱۵۹ ـ ۲۳۵ ق.)؛ الامالی. از این کتاب اطلاعی به دست نیاوردم. مؤلف بیشتر از او با لقب ابوبکر بن ابی‌شیبه یاد می‌کند.

□ همو؛ المسند؛ مسند ابن‌ابی‌شیبه، تحقیق عادل بن یوسف العزازی و احمد فرید المزیدی، ریاض: دار الوطن، ۱۹۹۷ م.، ۲ ج.

* همو؛ المصنّف؛ مصنف ابن‌ابی‌شیبة؛ الکتاب المصنف فی الاحادیث و الاخبار، تحقیق کمال یوسف الحوت، ریاض: مکتبة الرشد، ۱۴۰۹ ق.، ۷ ج.

مؤلف به رغم اسناد روایت‌هایی به ابن‌ابی‌شیبه از این کتاب یاد نکرده است.

○ ابن‌ابی‌صالح؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب از تفسیر او با نام تفسیر ابوصالح یاد می‌کند و سند خود به آن را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد. ذکر دو تفسیر بصری و ابوصالح در کنار هم در مقدمهٔ مناقب این گمان را تقویت می‌کند که مقصود از ابن‌ابی‌صالح، کسی غیر از ابوصالح بصری باشد.

* ابن‌ابی‌طاهر ← ابن‌طیفور، احمد بن ابی‌طاهر

* ابن‌ابی‌عاصم، احمد بن عمر (۲۰۶ ـ ۲۸۷ ق.)؛ الآحاد و المثانی، تحقیق باسم فیصل احمد الجوابره، ریاض: دار الرایة، ۱۴۱۱ ق. / ۱۹۹۱ م.، ۶ ج.

* همو؛ السنة، تحقیق محمد ناصرالدین الالبانی، بیروت: المکتب الاسلامی، ۱۴۰۰ ق.، ۲ ج.

○ ابن‌ابی‌عقیل؛ الکر والفر فی الامامة.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب نقل می‌کند. نام کامل مؤلف ابومحمد حسن بن‌علی عمانی حذاء (د. ۱۶۷) است و از کتاب او جز یاد کرد در آثار کتابشناسی نشانی به دست نیاوردم. دربارهٔ او و کتاب ← ابن‌شهرآشوب، معالم العلماء، ۷۳؛ نجاشی، رجال النجاشی، ۴۸؛ حر عاملی، امل الآمل، ۷۵/۲؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۲۶۵/۱.

○ ابن‌ابی‌لهب، فضل بن عباس بن عتبة بن ابی‌لهب (د. حدود ۹۰ ق.)؛ شعر.

شاعری است هاشمی که مؤلف ابیاتی چند از او آورده است. دربارهٔ او و شعرش ← سماوی، الطلیعة، ۱۰۸/۲ ـ ۱۱۱.

○ ابن‌ابی‌نعمان، محمد ← محمد بن ابی‌نعمان

* ابن‌ابی‌یعلی، محمد بن ابی‌یعلی (۴۵۱ ـ ۵۲۶ ق.)؛ طبقات الحنابلة، تحقیق محمد حامد الفقی، بیروت: دار المعرفة، ۲ ج.

* ابن‌اثیر، علی بن محمد (۵۵۵ ـ ۶۳۰ ق.)؛ اسد الغابة فی معرفة الصحابة، تهران: اسماعیلیان، ۵ ج.

* همو؛ الکامل فی التاریخ، تحقیق عبدالله القاضی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۵ ق.، ۱۰ ج.

* همو؛ اللباب فی تهذیب الانساب، بیروت: دار صادر، ۱۴۰۰ ق. / ۱۹۸۰ م.، ۳ ج.

* ابن‌اثیر، مبارک بن محمد (۵۴۴ ـ ۶۰۶ ق.)؛ النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، تحقیق ظاهر احمد الزواوی و محمود محمد الطناحی، بیروت: المکتبة العلمیةِ، ۱۳۹۹ ق. / ۱۹۷۹ م.، ۵ ج.

* ابن‌ادریس، محمد بن احمد (۵۴۳ ـ ۵۹۸ ق.)؛ السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۰ ق.، ۳ ج.

□ ابن‌اسحاق، محمد (۸۵ ـ ۱۵۱ ق.)؛ سیرة ابن‌اسحاق، المبتدأ و المبعث و المغازی؛ المبعث و المغازی، تحقیق محمد حمید الله، معهد الدراسات و الابحاث للتعریف، ۳ ج.

ابن‌شهرآشوب برای ارجاع به این کتاب بیشتر عنوان المبعث را به کار گرفته است.

* ابن‌اسماعیل، حماد بن اسحاق (۱۹۹ ـ ۲۶۷ ق.)؛ ترکة النبی صلی الله علیه و آله و السبل التی وجهها فیها، تحقیق اکرم ضیاء العمری، بیروت: ۱۴۰۴ ق.، ۱ ج.

○ ابن‌اسود ← ابن‌علویه اصفهانی، احمد

○ ابن‌اصفهانی ← ابن‌علویه اصفهانی، احمد

○ ابن‌اطیس؛ شعر

□ ابن‌اعثم، احمد بن محمد (د. ۳۱۴ ق.)؛ الفتوح، تحقیق علی شیری، بیروت: دار الاضواء، ۱۴۱۱ ق. / ۱۹۹۱م.، ۹ ج.

○ ابن‌الجعد، علی بن الجعد (۱۳۴ ـ ۲۳۰ ق.)؛ احادیث.

اثری بدین نام شناسایی نشد. آنچه شناسایی و چاپ شده مسند است و شاید نیز این هر دو عنوان‌هایی برای یک کتاب باشد.

□ همو؛ المسند؛ مسند ابن‌الجعد، تحقیق عامر احمد حیدر، بیروت: موسسة نادر، ۱۴۱۰ ق. / ۱۹۹۰ م.، ۱ ج.

○ ابن‌الجهم، علی بن جهم بن بدر (۱۸۸ ـ ۲۴۹ ق.)؛ دیوان ابن‌الجهم، المطبعة الهاشمیة، ۱۹۴۹ م.، ۱ ج.

مترجم بدین دیوان دسترسی نیافته است. خلیل مردم بک نیز در مجلة المجمع العلمی العربی (شمارهٔ ۲۶، ربیع الاول ۱۳۷۰ ق.) اثری با نام «دیوان علی بن الجهم صلة التکملة» منتشر کرده است.

○ ابن‌الحجاج، ابوعبدالله حسین بن احمد بن محمد بن جعفر بن محمد نیلی بغدادی (د. ۳۹۱ ق.)، شعر.

مؤلف به شعر او استشهاد و از او با نام ابن‌الحجاج و نیلی یاد می‌کند. غدیریهٔ او در پایگاه اینترنتی طهور در اختیار است و هبة الله بن حسن بدیع اسطرلابی اشعار او را در درة التاج من شعر ابن‌الحجاج گرد آورده است. مترجم این منبع را در اختیار نداشته است. دربارهٔ ابن‌الحجاج و شعر او ← سماوی، الطلیعة، ۲۴۷/۱ ـ ۲۵۱؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۹۴/۸؛ حاجی خلیفه، کشف الظنون، ۷۳۹/۱ و ۷۷۶.

○ ابن‌الرضا، شریف.

محسن امین عاملی در اعیان الشیعة (۲۶۵/۲) احتمال می‌دهد این ابن‌الرضا عیسی بن جعفر بن علی بن محمد بن الرضا باشد. وی از این یاد می‌کند که ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء از او در ردیف شاعران میانه‌رو اهل بیت یاد کرده است. البته مترجم در معالم العلماء (ص ۱۸۰) در بخش مذکور چنین تصریحی را نیافته است.

□ ابن‌الرومی، علی بن عباس (۲۲۱ ـ ۲۸۳ ق.)؛ دیوان ابن‌الرومی ابی‌الحسن علی بن عباس بن جریج، شرح احمد حسن بسج، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۳ ق. / ۲۰۰۲ م.، ۳ ج.

مؤلف چندین شعر از او نقل کرده و گاه با همین نام و گاه نیز با نام ابن‌جریج و گاه ابن‌جرجیس از او یاد کرده است. دربارهٔ او ← آذرنوش، «ابن‌رومی»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۶۰۰/۳ ـ ۶۰۸.

○ ابن‌العودی ← ابن‌الحجاج

○ ابن‌الغاز بغدادی ← ابن‌المعاذ

○ ابن الکابلی ← ابن‌مجاهد کابلی، علی

○ ابن‌المعاذ، ابوالحسن علی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب اشعاری از او نقل می‌کند. نام کامل او ابوالحسن علی بن‌معاذ بغدادی (د. ۲۸۰ ق.) است. دربارهٔ او و شعرش ← سماوی، الطلیعة، ۵/۲ ـ ۷؛ عاملی، اعیان الشیعة، ۲۷۲/۲.

○ ابن‌المولی انصاری.

مؤلف چند بیتی از او نقل کرده است.

○ ابن‌الولید.

احتمالاً مقصود همان ابوجعفر محمد بن حسن بن احمد بن الولید قمی (د. ۳۴۳ ق.) صاحب

کتاب الجامع باشد، هرچند مؤلف از کتاب او نام نبرده است. در این باره ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۳۲۴.

* ابن‌انباری، محمد بن قاسم (۲۷۱ ـ ۳۲۷ ق.)؛ الزاهر فی معانی کلمات الناس، تحقیق حاتم صالح الضامن، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۲ ق. / ۱۹۹۲ م.، ۲ ج.

○ ابن‌بابک، عبدالصمد بن منصور بن حسن بن بابک (د. ۴۱۰ ق.)؛ صاحب دیوان مشهور در سه جلد.

به نسخه‌ای چاپی از دیوان او دست نیافتم، هرچند در منابع از نسخه خطی آن خبر داده شده است. ← حاجی خلیفه، کشف الظنون، ۷۶۴/۱؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۵۷۳/۱؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ق ۱، ۱۸/۹؛ زرکلی، الاعلام، ۱۱/۴؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۲۳۷/۵.

* ابن‌بابویه، محمد بن علی (۳۱۱ ـ ۳۸۱ ق.)؛ الاعتقادات فی دین الامامیة، تحقیق غلامرضا مازندرانی، قم، ۱۴۱۲ ق. / ۱۳۷۱، ۱ ج.

○ همو؛ اثبات النص.

مؤلف از این اثر با همین نام یاد کرده و روایتی به نقل از آن آورده است. دربارهٔ این اثر که در شمار آثار مفقود صدوق است آقابزرگ تهرانی از کتاب‌های اثبات النص علی الائمة علیهم السلام و اثبات النص علی امیرالمؤمنین علیه السلام یاد می‌کند و این‌ها را دو اثر مستقل می‌داند (← الذریعة، ۱۰۲/۱). او از نصوص الائمة علیهم السلام نیز یاد می‌کند و از وجود نسخه‌ای خطی از آن خبر می‌دهد (← الذریعة، ۱۷۹/۲۴).

□ همو؛ الامالی، قم: مؤسسة البعثة، ۱۴۱۷ ق.، ۱ ج.

○ همو؛ الامتحان.

مؤلف دست‌کم سه روایت از این کتاب با همین عنوان نقل می‌کند. به شناسایی این کتاب توفیقی نیافتم، جز این که بغدادی در آثار صدوق از کتابی با نام امتحان المجالس یاد کرده است (← هدیة العارفین، ۵۳/۲).

□ همو؛ التوحید، تصحیح و تعلیق سید هاشم حسینی تهرانی، قم: منشورات جماعة المدرسین فی الحوزة العلمیة، [تاریخ مقدمه ۱۳۸۷ ق. / ۱۳۴۶]، ۱ ج.

* همو؛ ثواب الاعمال، قم: منشورات الرضی، ۱۳۶۸، ۱ ج.

* همو؛ الخصال، تصحیح علی اکبر غفاری، قم: منشورات جماعة المدرسین فی الحوزة العلمیة، ۱۴۰۳ ق. / ۱۳۶۲، ۱ ج.

○ همو؛ دلائل الائمة علیهم‌السلام و معجزاتهم.

مؤلف یک روایت از این کتاب نقل کرده و این اثر در شمار آثار مفقود صدوق است. ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۳۹/۸؛ بغدادی، ایضاح المکنون، ۴۷۷/۱.

* همو؛ صفات الشیعة، تهران: عابدی، ۱ ج.

□ همو؛ علل الشرائع، نجف: المکتبة الحیدریة و مطبعتها، ۱۳۸۵ ق. / ۱۹۶۶ م.، ۱ ج.

□ همو؛ عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، تحقیق حسین الاعلمی، بیروت: مؤسسة الاعلمی المطبوعات، ۱۴۰۴ ق. / ۱۹۸۴ م.، ۲ ج.

* همو؛ فضائل الشیعة، تهران: کانون انتشارات عابدی، ۱ ج.

○ همو؛ کتاب النبوة.

مؤلف دست کم در سه مورد از این کتاب نقل کرده، اما این کتاب در ردیف آثار مفقود صدوق جای دارد و صدوق خود در الخصال (۲۸۰) به جزء چهارم آن ارجاع داده است. دربارهٔ این کتاب ← بغدادی، ایضاح المکنون، ۳۴۲/۲؛ همو، هدیة العارفین، ۵۳/۲؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۴۰/۲۴؛ کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۴۷۶.

□ همو؛ کمال الدین و تمام النعمة؛ اکمال الدین و اتمام النعمة، تحقیق علی اکبر غفاری، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۰۵ ق. / ۱۳۶۳، ۱ ج.

مؤلف از این کتاب با نام اکمال الدین و گاه تمام النعمة و یک بار نیز کشف الحیرة یاد کرده و روایت‌هایی به نقل از آن آورده است.

○ همو؛ المرشد؛ کتاب المرشد.

این کتاب از آثار مفقود شیخ صدوق است. در این باره ← بغدادی، ایضاح المکنون، ۳۳۱/۲؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۳۰۴/۲۰؛ کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۴۵۴.

* همو؛ معانی الاخبار، تصحیح علی‌اکبر غفاری، قم: انتشارات اسلامی، ۱۳۶۱، ۱ ج.

○ همو؛ معرفة الفضائل.

مؤلف در یک مورد از این کتاب روایتی نقل کرده است. به شناسایی این کتاب توفیق نیافتم.

○ همو؛ المقتل؛ مقتل الحسین بن علی، مقتل ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام.

این اثر نیز در شمار آثار مفقود صدوق است و صدوق خود نیز در الخصال (۶۸) بدان ارجاع داده است. ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۴/۲۲.

□ همو؛ من لایحضره الفقیه، تصحیح علی أکبر غفاری، قم: منشورات جماعة المدرسین فی الحوزة العلمیة، ۱۴۰۴ ق.، ۴ ج.

□ همو؛ مولد امیرالمؤمنین علیه السلام.

مؤلف در چند نوبت به این اثر ارجاع داده، ولی این اثر در شمار کتاب‌های مفقود صدوق است. ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۷۴/۲۳.

این کتاب با کتاب مولد مولانا علی علیه السلام بالبیت یکی دانسته شده است. ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۴۲۵.

□ همو؛ مولد فاطمة علیها السلام، بازسازی شده به‌کوشش محمد هادی یوسفی غروی و چاپ شده در میراث حدیثی شیعه، شمارهٔ ۱۹. دربارهٔ اصل این اثر ← ابن‌شهرآشوب، معالم العلماء، ۱۴۷؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۷۵/۲۳.

□ همو؛ الهدایة؛ الهدایة فی الاصول و الفروع، تحقیق مؤسسة الامام الهادی علیه السلام، قم: مؤسسة الامام الهادی، ۱۴۱۸ ق.، ۱ ج.

* ابن‌بابویه قمی، علی بن حسین (د. ۳۲۹ ق.)؛ الامامة و التبصرة، قم: مدرسة الامام المهدی علیه السلام.

* همو؛ فقه الرضا علیه السلام؛ الفقه المنسوب للامام الرضا علیه السلام، تحقیق مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث، مشهد: المؤتمر العالمی للامام الرضا علیه السلام، ۱۴۰۶ ق.، ۱ ج.

* ابن‌براج، عبدالعزیز بن نحریر (۴۰۰ ـ ۴۸۱ ق.)؛ جواهر الفقه، تحقیق ابراهیم بهادری، قم: مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرفة، ۱۴۱۱ ق.، ۱ ج.

* ابن‌بسام، علی بن بسام (۴۷۷ ـ ۵۴۲ ق.)؛ الذخیرة فی محاسن اهل الجزیرة، تحقیق احسان عباس، بیروت: دار الثقافة، ۱۴۱۷ ق. / ۱۹۹۷ م.، ۸ ج.

* ابن‌بسطام، حسین بن بسطام (سدهٔ ۴ ق.)؛ طب الائمة علیهم السلام، حسین بن بسطام و عبدالله بن بسطام، با مقدمه سید محمد مهدی خرسان، قم: منشورات الرضی، ۱۳۶۳، افست از چاپ نجف: المکتبة الحیدریة و مطبعتها، ۱۳۸۵ ق. / ۱۹۶۵ م.، ۱ ج.

* ابن‌بشکوال، خلف بن عبدالملک (۴۹۴ ـ ۵۷۸ ق.)؛ غوامض الاسماء المبهمة، تحقیق عزالدین علی السید و محمد کمال الدین عزالدین، بیروت: عالم الکتب، ۱۴۰۷ ق.، ۲ ج.

* ابن‌بطال، علی بن خلف (د. ۴۴۹ ق.)؛ شرح صحیح البخاری، تحقیق ابونعیم یاسر ابراهیم، ریاض: مکتبة الرشد، ۱۴۲۳ ق. / ۲۰۰۳ م.، ۱۰ ج.

* ابن‌بطریق، یحیی بن حسن (۵۲۳ ـ ۶۰۰ ق.)؛ خصائص الوحی المبین، تحقیق مالک محمودی، قم: دار القرآن الکریم، ۱۴۱۷ ق.، ۱ ج.

* هـمو؛ العمدة فی عیون صحاح الاخبار؛ عمدة عیون صحاح الاخبار فی مناقب امام الابرار، قـم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۰۷ ق.، ۱ ج.

□ ابن‌بطه، عبیدالله بن مجمد (۳۰۴ ـ ۳۸۷ ق.)؛ الابانة الکبری، تحقیق رضا معطی، عثمان اثیوبی، یوسف الوابل و ولید بن محمد نبیه، ریاض: دار الرایة للنشر و التوزیع، ۱۴۰۹ ـ ۱۴۱۸ ق.، ۹ ج.

مؤلف به فراوانی از این کتاب و از مؤلف آن با نام عکبری یاد می‌کند، هرچند روایت‌های نقل شده از او در بخش‌های چاپ شدهٔ این کتاب یافت نشده است.

* ابن‌بکیر، حسین بن احمد بن عبدالله (د. ۳۸۸ ق.)؛ فضائل التسمیة باحمد و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، تحقیق مجدی فتحی السید، طنطا: دار الصحابة للتراث، ۱۴۱۱ ق.، ۱ ج.

* ابن‌تیمیه، احمد بن عبدالحلیم (۶۶۱ ـ ۷۲۸ ق.)؛ الجواب الصحیح لمن بـدل دیـن المسـیح، تحقیق علی سید صبح المدنی، مصر: مطبعة المدنی، ۶ ج.

* همو؛ دقائق التفسیر الجامع لتفسیر ابن‌تیمیه، تحقیق محمد السید الجلیند، دمشق: مؤسسة علوم القرآن، ۱۴۰۴ ق.، ۳ ج.

* همو؛ الصارم المسلول علی شاتم الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، تحقیق محمد عبدالله عمر الحلوانی و محمد کبیر احمد، بیروت: دار ابن‌حزم، ۱۴۱۷ ق.، ۳ ج.

○ ابن‌الثلاج؛ احادیث.

* ابن‌الجارود، عبدالله بن علی (د. ۳۰۷ ق.)؛ المنتقی من السنن المسـندة، تـحقیق عـبدالله عـمر البارودی، بیروت: موسسة الکتاب الثقافیة، ۱۴۰۸ ق. / ۱۹۸۸ م.، ۱ ج.

* ابن‌جبر، علی بن یوسف (سدهٔ ۷ ق.)؛ نهج الایمان، تحقیق سید احمد حسینی، مشهد: مجتمع امام هادی علیه‌السلام، ۱۴۱۸ ق.، ۱ ج.

○ ابن‌جبر مصری ← جبری

○ ابن جبیر ← سعید بن جبیر

○ ابن‌جریج، عبدالملک بن عبدالعزیز (۸۰ ـ ۱۵۰ یا ۱۵۱ ق.)؛ التفسیر.

مؤلف در مقدمه و متن کتاب از این تفسیر یادکرده و بدان ارجاع داده است. دربارهٔ او و تفسیرش ← رفیعی، «ابن‌جریج»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۲۲۶/۳ و ۲۲۷.

□ ابن‌جریر (صاحب المسترشد) ← ابن‌رستم طبری، محمد بن جریر

* ابن‌جزری، محمد بن محمد (۷۵۱ ـ ۸۳۳ ق.)؛ غایة النهایة فی طبقات القراء، تحقیق برگستراسر، مکتبة ابن‌تیمیة، افست از چاپ ۱۳۵۱ ق.، ۳ ج.

* ابن‌جزی، محمد بن احمد (۶۹۳ ـ ۷۴۱ ق.)؛ التسهیل لعلوم التنزیل، بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۳ ق. / ۱۹۸۳ م.، ۴ ج.

* ابن‌جماعه، عبدالعزیز بن محمد (۶۹۴ ـ ۷۶۷ ق.)؛ المختصر الکبیر فی سیرة الرسول، تحقیق سامی مکی العانی، عمان: دار البشیر، ۱۹۹۳ م.، ۱ ج.

○ ابن‌جمهور قمی؛ ابن‌جمهور عمی، محمد بن حسین بن جمهور عمی بصری (د. ۲۱۰ ق.)؛ الواحدة فی الاخبار و المناقب و المثالب.

مؤلف از او با نام ابن‌جمهور قمی و از کتابش نیز با نام الواحدة یاد می‌کند و بدان ارجاع می‌دهد. دربارهٔ کتاب و مؤلف ← ابن‌ندیم، الفهرست، ۲۷۸؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۱۰/۲؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۱۸۶/۹.

* ابن‌جوزی، عبدالرحمن بن علی (۵۰۸ ـ ۵۹۷ ق.)؛ بستان الواعظین و ریاض السامعین، تحقیق ایمن البحیری، بیروت: مؤسسة الکتب الثقافیة، ۱۴۱۹ ق. / ۱۹۹۸ م.، ۱ ج.

* همو؛ تلقیح فهو اهل الاثر فی عیون التاریخ و السیر، بیروت: شرکة دار الارقم بن ابی‌الارقم، ۱۹۹۷ م.، ۱ ج.

* همو؛ ذم الهوی، تحقیق مصطفی عبدالواحد، مراجعة محمد الغزالی، ۱ ج.

* همو؛ زاد المسیر فی علم التفسیر، بیروت: المکتب الاسلامی، ۱۴۰۴ ق.، ۹ ج.

○ همو؛ شعر.

مؤلف از او با نام ابوالفرج بن الجوزی یاد می‌کند و چند بیت از او می‌آورد. به دیوان شعری از او دست نیافتم. به احتمال قوی‌تر اساساً مقصود ابوالفرج رازی است و تصحیفی صورت پذیرفته است.

* همو؛ صفة الصفوة، تحقیق محمود فاخوری و محمد رواس قلعجی، بیروت: دار المعرفة، ۱۳۹۹ ق. / ۱۹۷۹ م.، ۴ ج.

* همو؛ العلل المتناهیة فی الاحادیث الواهیة، تحقیق خلیل المیس، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۳، ۲ ج.

* همو؛ کشف المشکل من حدیث الصحیحین، تحقیق علی حسین البواب، ریاض: دار الوطن، ۱۴۱۸ ق. / ۱۹۹۷ م.، ۴ ج.

□ همو؛ مناقب عمر بن عبدالعزیز، به تحقیق کارل هنریش بیکر، برلین، ۱۹۱۶ م.، ۱ ج.

* همو؛ المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم، بیروت: دار صادر، ۱۳۵۸ ق.، ۱۲ ج.

* همو؛الموضوعات، تحقیق عبدالرحمن محمد عثمان، مدینه منوره: المکتبة السلفیة، ۱۳۸۶ ق. / ۱۹۶۶ م.، ۳ ج.

○ ابن‌حاشر ← ابن‌عبدون

* ابن‌حبّان، محمد بن احمد (۲۷۴ - ۳۵۴ ق.)؛ الثقات، تحقیق السید شرف الدین احمد، [بی جا:] دار الفکر، ۱۳۹۵ ق. / ۱۹۷۵ م.، ۹ ج.

* همو؛ الصحیح؛ صحیح ابن‌حبّان بترتب ابن‌بلبان، تحقیق شعیب الارناؤوط، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۴ ق. / ۱۹۹۳ م.، ۱۶ ج.

* همو؛ المجروحین من المحدثین و الضعفاء و المتروکین، تحقیق محمود ابراهیم زاید، حلب: دار الوعی، ۱۳۹۶ ق.، ۳ ج.

○ ابن‌حبیب، ابوالقاسم: تفسیر.

مؤلف در مقدمه از تفسیر او یاد می‌کند و در یک مورد نیز در متن به تفسیر ابوالقاسم بن حبیب استناد می‌کند. او در جاهایی نیز از تفسیر قشیری نام می‌برد و این احتمال وجود دارد که مقصود او همین تفسیر باشد، چونان که احتمال دارد مقصود او تفسیری از ابوالقاسم قشیری صاحب الرسالة باشد. دربارۀ تفسیر ابن‌حبیب ← رحمتی، «تفسیری کهن از مکتب خراسان: تفسیر ابوالقاسم ابن‌حبیب»، نشر یافته در پایگاه اینترنتی مجلس.

* ابن‌حبیب، حسن بن عمر (۷۱۰ - ۷۷۹ ق.)؛ المقتضی من سیرة المصطفی علیه السلام، تحقیق مصطفی محمدحسین الذهبی، قاهره: دار الحدیث، ۱۴۱۶ ق. / ۱۹۹۶ م.، ۱ ج.

○ ابن‌حبیش تمیمی؛ الاحادیث.

○ همو؛ الامالی.

مؤلف از مؤلف این اثر با نام ابن‌خشیش تمیمی یاد می‌کند و این احتمال وجود دارد که مقصود از این هر دو شخصیت یکی باشد و تصحیفی رخ داده باشد.

* ابن‌حجر عسقلانی، احمد بن علی (۷۳۳ ـ ۸۵۲ ق.)؛ الاصابة فی تمیز الصحابة، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت: دار الجیل، ۱۴۱۲ ق. / ۱۹۹۲ م.، ۸ ج.

* همو؛ تلخیص الحبیر فی احادیث الرافعی الکبیر، تحقیق سید عبدالله هاشم الیمانی المدنی، مدینه منوره: ۱۳۸۴ ق. / ۱۹۶۴ م.، ۴ ج.

* همو؛ تهذیب التهذیب، بیروت: دار الفکر، ۱۴۰۴ ق. / ۱۹۸۴ م.، ۱۲ ج.

* همو؛ الزهر النضر فی اخبار الخضر، تحقیق صلاح مقبول احمد، دهلی نو: مجمع البحوث الاسلامیة، ۱۴۰۸ ق. / ۱۹۸۸ م.، ۱ ج.

* همو؛ العجاب فی بیان الاسباب، تحقیق عبدالحکیم محمد الانیس، عربستان سعودی: دار ابن‌الجوزی، ۱۴۱۸ ق. / ۱۹۹۷ م.، ۲ ج.

* همو؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی و محب الدین الخطیب، بیروت: دار المعرفة، ۱۳۷۹ ق.، ۱۳ ج.

* همو؛ لسان المیزان، تحقیق دائرة المعارف النظامیة الهندیة، بیروت: مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۶ ق. / ۱۹۸۶ م.، ۷ ج.

* همو؛ المطالب العالیة بزوائد المسانید الثمانیة، تحقیق سعد ناصرالدین عبدالعزیز الشتری، عربستان سعودی: دار العاصمة؛ دار الغیث، ۱۴۱۹ ق.، ۱۸ ج.

* همو؛ نزهة الالباب فی الالقاب، تحقیق عبدالعزیز محمد بن صالح السدیری، ریاض: مکتبة الرشد، ۱۴۰۹ ق. / ۱۹۸۹ م.، ۲ ج.

* ابن‌حجر هیثمی، احمد بن محمد (۹۰۹ ـ ۹۷۴ ق.)؛ الصواعق المحرقة علی اهل الرفض و الضلال و الزندقة، تحقیق عبدالرحمن بن عبدالله الترکی و کامل محمد الخراط، بیروت: موسسة الرسالة، ۱۴۱۷ ق. / ۱۹۹۷ م.، ۲ ج.

* ابن‌حزم، علی بن احمد (۳۸۴ ـ ۴۵۱ ق.)؛ المحلی، تحقیق لجنة احیاء التراث العربی، بیروت: دار الآفاق الجدیدة، ۱۱ ج.

○ ابن‌حماد، ابوالحسن علی بن حماد بن عبیدالله عبدی بصری (سدهٔ ۴ ق.)؛ نظم الاخبار.

ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۱۸۱) از او با نام ابوالحسین علی بن حماد بن عبید عبدی اخباری بصری یاد می‌کند و روایتی در ستایش شعر او می‌آورد. ابن‌شهرآشوب در مناقب بیشتر با نام ابن‌حماد،

گاه با نام ابوالحسین و گاه با نام عبدی از او یاد می‌کند و اشعار بسیاری از او می‌آورد. مؤلف از نظم الاخبار نیز یک بار یاد می‌کند و البته معلوم نیست مأخذ اشعار روایت شده از ابن‌حماد همین کتاب بوده است یا اثری دیگر. از کتاب هم اطلاعی به دست نیاوردم. دربارهٔ مؤلف ← بادکوبه هزاوه، «ابن‌حماد»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۳۶۲/۳.

❋ ابن‌حماد، نعیم بن حماد ← نعیم بن حماد

❋ ابن‌حمزه، محمد بن علی (سدهٔ ۶ ق.)؛ الثاقب فی المناقب، تحقیق نبیل رضا علوان، قم: موسسهٔ انصاریان، ۱۴۱۱ ق.، ۱ ج.

□ ابن‌حنبل، احمد بن حنبل (۱۶۴ ـ ۲۴۱ ق.)؛ فضائل الصحابة، تحقیق وصی الله محمد عباس، بیروت: موسسة الرسالة، ۱۴۰۳ ق. / ۱۹۸۳ م.، ۲ ج.

□ همو؛ مسند احمد؛ مسند الامام احمد بن حنبل، مصر: موسسة قرطبة، ۶ ج.

مؤلف روایت‌های فروانی از این کتاب نقل کرده و هنگامی که به طور مطلق از دو مسند یاد می‌کند مقصود وی یکی همین کتاب و دیگری مسند ابویعلی موصلی است.

مؤلف از آثاری با نام‌های مسند النساء الصحابیات، مسند العشرة و مسند البصریین نیز روایت نقل می‌کند و این عناوین بخش‌هایی از مسند احمد هستند.

○ ابن‌حنبل، عبدالله بن احمد (۲۱۳ ـ ۲۹۰ ق.)؛ کتاب صفین.

مؤلف در دو مورد از این کتاب نقل کرده است.

❋ ابن‌حیون، نعمان بن محمد (د. ۳۶۳ ق.)؛دعائم الاسلام و ذکر الحلال و الحرام و القضایا و الاحکام عن اهل بیت رسول الله علیه و علیهم السلام؛ تحقیق آصف بن علی اصغر فیض، [بی‌جا:]، دار المعارف، ۱۳۸۳ ق. / ۱۹۶۳ م.، ۲ ج.

□ همو؛ شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار علیهم السلام، تحقیق سید محمد حسین جلالی، قم: موسسة النشر الاسلامی، ۱۴۰۹ ق. ۳ ج.

مؤلف از این اثر روایت‌های فراوانی نقل و از صاحب آن اغلب با نام ابن‌فیاض یاد می‌کند.

❋ ابن‌خالویه، حسین بن احمد (د. ۳۷۰ ق.)؛ الحجة فی القراءات السبع، تحقیق عبدالعال سالم مکرم، بیروت: دار الشروق، ۱۴۰۱ ق.، ۱ ج.

❋ ابن‌خزیمه، محمد بن اسحاق (۲۲۳ ـ ۳۱۱ ق.)؛ الصحیح؛ صحیح ابن‌خزیمة، تحقیق محمد

مصطفی الاعظمی، بیروت: المکتب الاسلامی، ۱۳۹۰ ق. / ۱۹۷۰ م.، ۴ ج.

* ابن‌خشاب، عبدالله بن احمد (۴۹۲ ـ ۵۶۷ ق.)؛ تاریخ موالید الائمة علیهم‌السلام و وفیاتهم، قم: مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۶ ق.، ۱ ج.

○ همو؛ شعر.

مؤلف از ابن‌الخشاب الکاتب یک بیت شعر نقل کرده است. دربارهٔ او و آثارش ← فاضلی، «ابن‌خشاب»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۴۱۹/۳ ـ ۴۲۲.

○ ابن‌خشیش تمیمی ← ابن‌حبیش تمیمی

* ابن‌خلدون، عبدالرحمن بن محمد (۷۳۲ ـ ۸۰۸ ق.)؛ تاریخ ابن‌خلدون، بیروت: دار القلم، ۱۹۸۴ م.، ۷ ج.

* ابن‌خلکان، احمد بن محمد (۶۰۸ ـ ۶۸۱ ق.)؛ وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، تحقیق احسان عباس، بیروت: دار الثقافة، ۷ ج.

□ ابن‌درید، محمد بن حسن (۲۲۳ ـ ۳۲۱ ق.)؛ الجمهرة؛ جمهرة اللغة، تحقیق رمزی منیز بعلبکی، بیروت: دار العلم للملایین، ۱۹۸۷ م.، ۳ ج.

□ همو؛ دیوان شعر الامام ابی‌بکر بن درید الازدی، تحقیق و گردآوری سید محمد بدرالدین علوی، قاهره: مطبعة لجنة التألیف و الترجمة و النشر، ۱۳۶۵ ق. / ۱۹۴۶ م.، ۱ ج.

مؤلف چند مورد شعر از او روایت کرده و او را به نام ابن‌درید ازدی یا ابن‌درید اسدی خوانده، هرچند از دیوان او نام نبرده است. دربارهٔ او ← آذرنوش، «ابن‌درید»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۴۹۹/۳ ـ ۵۰۶؛ سماوی، الطلیعة، ۱۸۹/۲ ـ ۱۹۱.

* ابن‌دمیاطی، احمد بن ایبک (۷۰۰ ـ ۷۴۹ ق.)؛ المستفاد من ذیل تاریخ بغداد، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۷ ق. / ۱۹۹۷ م.، ۲ ج.

* ابن‌راهویه، اسحاق بن ابراهیم (۱۶۱ ـ ۲۳۸ ق.)؛ مسند اسحاق بن راهویه؛ المسند، تحقیق عبدالغفور بن عبدالحق البلوشی، مدینه منوره: مکتبة الایمان، ۱۴۱۲ ق. / ۱۹۹۱ م.، ۵ ج.

□ ابن‌رزیک، طلائع بن رزیک (۴۹۵ ـ ۵۵۶ ق.)؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب از او با نام ابن‌رزیک و ملک صالح یاد می‌کند و شعرهایی چند از او می‌آورد. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۴۴۷/۱ ـ ۴۵۰.

کتاب او نیز با مشخصات زیر بازآفریده شده است: دیوان طلائع بن رزیک، گردآوری محمدهادی امینی، [بغداد:] المکتبة الاهلیة، ۱۳۸۳ ق. / ۱۹۶۴ م.، ۱ ج.

❋ ابن‌رسان، فضیل بن زبیر (سدهٔ ۲ ق.)؛ تسمیة من قتل مع الحسین علیه‌السلام من ولده و اخوته و اهل بیته و شیعته، تحقیق سید محمدرضا حسینی جلالی.

□ ابن‌رستم طبری، محمد بن جریر (سدهٔ ۳ ق.)؛ المسترشد فی امامة امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، تحقیق احمد محمودی، [بی‌جا:] موسسة الثقافة الاسلامیة لکو شانبور، ۱ ج.

مؤلف با نام ابن‌جریر از او یاد می‌کند. اما مترجم ابن‌رستم را برگزیده است.

○ ابن‌رمیح، ابوسعید احمد بن محمد (د. ۳۵۷ ق.)؛ اثبات الوصیة لامیرالمؤمنین علیه‌السلام.

مؤلف تنها از کتاب ابن‌رمیح یاد کرده و از آن نقل کرده است. ذکر نام کتاب حاضر برای او به استناد سخن مؤلف در معالم العلماء (۶۰) صورت پذیرفته است. دربارهٔ او و آثارش همچنین ← فکرت، «ابن‌رمیح»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۵۹۸/۳ و ۵۹۹؛ زرکلی، الاعلام، ۲۰۹/۱؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۱۰/۱؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۱۰۲/۲.

○ ابن‌زبعری، عبدالله (د. ۱۵ ق.)؛ شعر.

مؤلف اشعاری از او می‌آورد. البته اشعار او به کوشش یحیی الجبوری و با نام شعر عبدالله بن الزبعری در بیروت: موسسة الرسالة، ۱۹۸۷ م. به چاپ رسیده، هرچند این کتاب در هنگام ترجمه در دسترس نبوده است.

□ ابن‌رومی ← ابن‌الرومی

❋ ابن‌زنجله، عبدالرحمن بن محمد (د. ۴۰۳ ق.)؛ حجة القراءات، تحقیق سعید الافغانی، بیروت: موسسة الرسالة، ۱۳۹۹ ق. / ۱۹۷۹ م.، ۱ ج.

❋ ابن‌زهره، حمزة بن علی (۵۱۱ ـ ۵۸۵ ق.)؛ غنیة النزوع الی علمی الاصول و الفروع؛ تحقیق ابراهیم البهادری، قم: موسسة الامام الصادق علیه‌السلام، ۱۴۱۷ ق.، ۱ ج.

❋ ابن‌سائب کلبی ← کلبی، ابن‌سائب هشام بن‌محمد

❋ ابن‌سری، هناد بن سری کوفی (۱۵۲ ـ ۲۴۳ ق.)؛ الزهد؛ کتاب الزهد، تحقیق عبدالرحمن عبدالجبار الفریوائی، کویت: دار الخلفاء للکتاب الاسلامی، ۱۴۰۶ ق.، ۲ ج.

❋ ابن‌سعد، محمد بن سعد (۱۶۸ ـ ۲۳۰ ق.)؛ الطبقات الکبری، بیروت: دارصادر، ۸ ج.

* ابن‌سلامه، محمد بن سلامه (د. ۴۵۴ ق.)؛ دستور معالم الحکم و مأثور مکارم الشیم من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، به کوشش محمد سعید رافع، المکتبة الازهریة، ۱۳۲۲ ق. / ۱۹۱۴ م.، ۱ ج.

* همو؛ مسند الشهاب، تحقیق حمدی بن عبدالمجید السلفی، بیروت: موسسة الرسالة، ۱۴۰۷ ق. / ۱۹۸۶ م.، ۲ ج.

○ ابن‌سماک، ابوعمر و عثمان بن احمد ← شیخ السنة قاضی ابوعمرو عثمان بن احمد

○ ابن‌سمرقندی، محمد؛ شعر.

مؤلف یک بیت شعر از او نقل کرده است.

* ابن‌سید الناس، محمد بن علی (۶۷۱ ـ ۷۳۴ ق.)؛ عیون الاثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر، بیروت: موسسة عزالدین، ۱۴۰۶ ق. / ۱۹۸۶ م.، ۲ ج.

□ ابن‌شاذان، فضل (د. ۲۶۰ ق.)؛ الایضاح، تحقیق سید جلال الدین حسینی اموی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۱، ۱ ج.

مؤلف در مقدمه مناقب تنها از طرق خود در نقل کتاب‌های ابن‌شاذان یادکرده و در جایی از کتاب نیز به استدلال ابن‌شاذان اشاره کرده، ولی نامی از کتاب حاضر یا دیگر کتاب‌ها به میان نیاورده است.

کتاب الایضاح به قلم مترجم کتاب حاضر به فارسی برگردانده شده و با نام روشنگری در مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۹۰ نشر یافته است.

○ ابن‌شاذان قمی، محمد بن احمد ← قمی، محمد بن‌احمد بن‌شاذان

□ ابن‌شاهین، ابوحفص عمر بن احمد (۲۹۷ ـ ۳۸۵ ق.)؛ فضائل فاطمة علیها السلام؛ الجزء فیه فضائل سیدة النساء بعد مریم فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله، تحقیق ابواسحاق الحوینی الاثری، قاهره: مکتبة التربیة الاسلامیة، ۱۴۱۱ ق.، ۱ ج.

مؤلف در مقدمه کتاب سند خود به ابن‌شاهین را معرفی و در چندین جا از کتاب نیز از این اثر با نام فضائل یا کتاب ابن‌شاهین یا مناقب فاطمة علیها السلام یاد و از آن نقل می‌کند.

○ همو؛ ماقرب سنده.

مؤلف در دو مورد از این کتاب روایت نقل کرده و از مؤلف آن با نام ابن‌شاهین واعظ یادکرده است. از این کتاب اطلاعی به دست نیاوردم.

○ همو؛ المناقب.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این کتاب را معرفی کرده است. در منابع از این کتاب نشانی نیافتم. دربارهٔ مؤلف ← زرکلی، الاعلام، ۴۰/۵؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۲۷۳/۷.

○ ابن‌شبل وکیل؛ المسند.

مؤلف همین اندازه اطلاعاتِ به دست می‌دهد و از مسند او روایت نقل می‌کند. عاملی در اعیان الشیعة (۲۶۶/۲) او را ابوالقاسم علی بن شبل بن اسد شیخ نجاشی دانسته و از این یاد کرده که این نام بر ابن‌شبل شاعر و نیز ابن‌شبل شاعر دیگر سنی مذهب اطلاق می‌شود. ابن‌شبل شاعر نیز ابوعلی محمد بن حسن بن عبدالله بن احمد بن یوسف (← «ابن‌شبل»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۶۵/۴ ـ ۶۷) و به روایتی حسین بن عبدالله بن یوسف بن احمد بغدادی (د. ۴۷۴ ق.) است (← کحاله، معجم المؤلفین، ۲۵/۴).

* ابن‌شبه نمیری، عمر بن شبه (۱۷۳ ـ ۲۶۲ ق.)؛ تاریخ المدینة المنورة؛ اخبار المدینة، تحقیق علی محمد دندل و یاسین سعدالدین بیان، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۷ ق.، ۲ ج.

* ابن‌شجری، هبة الله بن علی (۴۵۰ ـ ۵۴۲ ق.)؛ الامالی الشجریة؛ ترتیب الامالی الخمیسیة للشجری، تحقیق محمدحسن محمدحسن اسماعیل، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۲ ق. / ۲۰۰۱ م.، ۲ ج.

* همو؛ مالم ینشر من الامالی الشجریة؛ التتمة، تحقیق حاتم صالح الضامن، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۵ ق. / ۱۹۸۵ م.، ۱ ج.

* ابن‌شدقم، ضامن بن شدقم (د. پس از ۱۰۸۲ ق.)؛ الجمل؛ وقعة الجمل، تحقیق سید تحسین آل شبیب الموسوی، [بی جا:] سید تحسین آل شبیب الموسوی، ۱۴۲۰ ق. / ۱۹۹۹ م.، ۱ ج.

○ ابن‌شریح؛ الامالی.

مؤلف اطلاعات بیشتری به دست نداده است. این احتمال وجود دارد که مقصود ابن‌شریح شیعی قتیبة بن احمد نجاری (د. ۳۱۶ ق.) باشد (← بغدادی، هدیة العارفین، ۸۳۵/۱) یا جعفر بن محمد بن شریح حضرمی صاحب اصل (← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۴۴/۲) و الحدیث (← الذریعة، ۳۱۸/۶) یا شریح بن محمد بن شریح رعینی (د. ۵۳۹ ق.)، صاحب تألیف‌هایی در زمینهٔ قرآن (کحاله، معجم المؤلفین، ۲۲۹/۴) و یا بشر بن شریح.

* ابن‌شعبه، حسن بن علی (سدهٔ ۴ ق.)؛ تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه و آله، تصحیح علی اکبر غفاری، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۰۴ ق. / ۱۳۶۳، ۱ ج.

○ ابن‌شهرآشوب، محمد بن علی (۴۸۹ ـ ۵۸۸ ق.)؛ الاسباب و النزول. ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طرق تفسیری خویش را به این کتاب ارجاع می‌دهد. اما تاکنون از این کتاب نشانی به دست نیاورده‌ام.

* همو؛ متشابه القرآن و مختلفه، قم: انتشارات بیدار، ۱۴۱۰ ق.

ترجمهٔ این کتاب به قلم مترجم اثر حاضر با نام تفسیر آیه‌های متشابه و مورد اختلاف همزمان با کتاب مناقب در مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی منتشر می‌شود.

○ همو؛ مثالب النواصب.

از آثار مؤلف است و تحقیقی از آن در قم: مؤسسه قائم آل محمد علیه السلام انجام یافته ولی منتشر نشده است.

□ همو؛ المخزون المکنون.

از آثار مفقود مؤلف است و البته هم مؤلف خود در کتاب حاضر از آن یادکرده و بدان ارجاع داده و هم نام آن در منابع کتابشناسی آمده است. برای نمونه ← ابن‌شهرآشوب، معالم العلماء، ۱۵۴؛ حر عاملی، امل الآمل، ۲۸۵/۲؛ کنتوری، کشف الحجب، ۴۹۹؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۳۱/۲۰؛ خوئی، معجم رجال الحدیث، ۳۵۴/۱۷.

* همو؛ معالم العلماء فی فهرست کتب الشیعة و اسماء المصنفین منهم قدیما و حدیثا؛ تتمة کتاب الفهرست للشیخ ابی‌جعفر الطوسی، با مقدمه سید محمد صادق آل بحر العلوم، قم.

□ ابن‌شهرزوری؛ مناقب الابرار.

○ ابن‌صباح؛ شعر.

مؤلف اطلاعاتی از این ابن‌الصباح به دست نداده و تنها چند بیت شعر از او نقل کرده است. چند تن بدین نام شناخته شوند که یکی حسن بن صباح و دیگری زعفرانی است.

* ابن‌طاووس، احمد بن موسی (د. ۶۷۳ ق.)؛ عین العبرة فی غبن العترة، قم: دار الشهاب، افست از چاپ نجف: المطبعة الحیدریة، ۱۳۶۹ ق. / ۱۹۵۰ م.، ۱ ج.

* ابن‌طاووس، عبدالکریم (۶۴۷ ـ ۶۹۳ ق.)؛ فرحة الغری فی تعیین قبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام، تحقیق

تحسین آل شبیب الموسوی، [قم:] مرکز الغدیر للدراسات الاسلامیة، ۱۴۱۹ ق. / ۱۹۹۸ م.، ۱ ج.

* ابن‌طاووس، علی بن موسی (۵۸۹ ـ ۶۶۴ ق.)؛ اقبال الاعمال، تحقیق جواد قیومی اصفهانی، قم: مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۱۴ ق.، ۳ ج.

* همو؛ التحصین لاسرار ما زاد من اخبار کتب الیقین، تحقیق انصاری، قم: مؤسسة دار الکتاب (الجزائری)، ۱۴۱۳ ق.، ۱ ج.

* همو؛ سعد السعود، نجف: المطبعة الحیدریة، ۱۳۶۹ ق. / ۱۹۵۰ م.، ۱ ج.

* همو؛ الطرائف فی معرفة الطوائف، قم: مطبعة الخیام، ۱۳۹۹ ق.، ۱ ج.

* همو؛ کشف المحجة لثمرة المهجة؛ نجف: المطبعة الحیدریة، ۱۳۷۰ ق. / ۱۹۵۰ م.، ۱ ج.

* همو؛ الیقین باختصاص مولانا علی علیه‌السلام بامرة المؤمنین، تحقیق انصاری، [قم:] موسسة الثقلین لاحیاء التراث الاسلامی؛ موسسة دار الکتاب، ۱۴۱۳ ق.، ۱ ج.

○ ابن‌طباطبا؛ المنتهی فی الکمال.

مؤلف همین اندازه آگاهی به دست می‌دهد و از این کتاب روایت می‌کند و در جایی دیگر چند بیت شعر نیز از ابن‌طباطبا می‌آورد. مؤلف در معالم العلماء (۱۸۶) او را از شاعران پرهیزگار دانسته است. آقابزرگ در الذریعة (۳۸۷/۴) او را محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم طباطبا می‌خواند و نسب او را به حسن مثنی می‌رساند و ضمن یادآوری تاریخ وفات او به سال ۳۲۲ ق. در اصفهان کتاب تقریظ الدفاتر راکتاب شعر او می‌داند. درکنار این ابن‌طباطبای اصفهانی از ابن‌طباطبای مصری هم یاد می‌شود و او احمد بن محمد بن اسماعیل بن قاسم بن ابراهیم طباطبا (۲۸۰ ـ ۳۴۵ ق.) نقیب طالبیان مصر و در شمار شاعران است (← زرکلی، الاعلام، ۲۰۸/۱).

به هر روی، انتساب المنتهی فی الکمال به ابن‌طباطبا را در جایی دیگر ندیدم، هرچند کتابی بدین نام به محمد بن مرزبان کرخی (د. پس از ۳۰۰ ق.) نسبت داده‌اند (← کحاله، معجم المؤلفین، ۵۸/۱۰؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۲۷/۲).

□ ابن‌طرار، معافی بن زکریا (۳۰۳ ـ ۳۹۰ ق.)؛ لطائف القصص، تحقیق محمد سعید اللحام، بیروت؛ عالم الکتب، ۱۴۱۸ ق. / ۱۹۹۷ م.، ۱ ج.

مؤلف بدون ذکر نام صاحب این کتاب داستانی را از آن نقل کرده است.

○ ابن‌طوطی؛ شعر.

مؤلف اطلاعاتی افزون بر این به دست نداده و مطابق تفسیر عاملی مقصود از ابن‌طوطی، ابونصر بن طوطی واسطی است (← اعیان الشیعة، ۲۸۱/۲ و ۴۳۷). مؤلف در معالم العلماء (۱۸۳) نیز از او در ردیف شاعران آشکارکنندهٔ ولایت و تشیع یاد کرده است.

* ابن‌طیفور، احمد بن ابی‌طاهر (۲۰۴ - ۲۸۰ ق.)؛ بلاغات النساء، قم: مکتبة بصیرتی.

□ ابن‌عباس، عبدالله بن عباس (۳ قبل از هجرت - ۶۸ ق.)؛ تفسیر.

آنچه از این تفسیر در اختیار قرار دارد گردآوری‌ای از محمد بن یعقوب فیروزآبادی (۷۲۹ - ۸۱۷ ق.) است با این مشخصات: تنویر المقباس من تفسیر ابن‌عباس، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱ ج.

* ابن‌عبدالبر، یوسف بن عبدالله (۳۶۸ - ۴۶۳ ق.)؛ الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت: دار الجیل، ۱۴۱۲ ق.، ۴ ج.

* همو؛ التمهید لما فی الموطأ من المعانی و الاسانید، تحقیق مصطفی بن احمد العلوی و محمد عبدالکبیر البکری، مغرب: وزارة عموم الاوقاف و الشؤون الاسلامیة، ۱۳۸۷ ق.، ۲۴ ج.

* ابن‌عبدالسلام، عبدالعزیز بن عبدالسلام (۵۷۷ - ۶۶۰ ق.)؛ تفسیر العز بن عبدالسلام؛ اختصار النکت للماوردی، تحقیق عبدالله بن ابراهیم الوهبی، بیروت: دار ابن‌حزم، ۱۴۱۶ ق. / ۱۹۹۶ م.، ۳ ج.

* ابن‌عبدالوهاب، حسین (سدهٔ ۵ ق.)؛ عیون المعجزات، نجف: المطبعة الحیدریه، ۱۳۶۹ ق.، ۱ ج.

* ابن‌عبدالوهاب، محمد بن عبدالوهاب (۱۱۱۵ - ۱۲۰۶ ق.)؛ مختصر السیرة، تحقیق عبدالعزیز بن زید الرومی و محمد بلتاجی و سید حجاب، ریاض: مطابع الریاض، ۱ ج.

* ابن‌عبدالهادی، محمد بن احمد (۷۰۵ - ۷۷۴ ق.)؛ الصارم المنکی فی الرد علی السبکی، تحقیق اسماعیل بن محمد الانصاری، [بی جا:] مکتبة التوعیة الاسلامیة، ۱ ج.

○ ابن‌عبدوس همدانی؛ کتاب.

مؤلف از کتاب او روایتی نقل می‌کند، ولی نامی از این کتاب نمی‌آورد. کسانی چند به نام ابن‌عبدوس نامورند و به قرینه روایت‌های منقول از ابن‌عبدوس در دیگر منابع، (برای نمونه ← بحرانی، مدینة المعاجز، ۱۶۸/۱ و ۴۰۹/۲) و نیز تصریح به نام عبدوس بن عبدالله همدانی، مقصود ابوالفتح عبدوس بن عبدالله بن عبدوس همدانی (د. ۴۹۵ ق.) باشد.

○ ابن‌عبدون، ابوعبدالله احمد بن عبدالواحد بن احمد بزاز (د. ۴۲۳ ق.)؛ احادیث.

مؤلف گاه با ذکر نام این اثر و گاه تنها از کتاب او، بدون ذکر نام، روایت می‌کند و از او با نام‌های

ابن‌عبدون و ابن‌حاشر نام می‌برد. از کتاب او اطلاعی به دست نیاوردم. دربارهٔ او و آثارش ← انصاری، «ابن‌عبدون»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۲۰۴/۴؛ تبریزی، مرآة الکتب، ۲۸۳ و ۲۸۴؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۷۳/۱؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۷/۱، ۲۲۳/۳، ۸۴/۱۰ و ۸۶.

○ همو؛ اخبار السید بن محمد؛ اخبار السید الحمیری.

مؤلف تنها با نام اخبار السید از این اثر یاد می‌کند و آن را انتساب نمی‌دهد. اما این انتساب در آثار کتابشناسی آمده است. از آن جمله ← تبریزی، مرآة الکتب، ۲۸۴؛ آقابزرگ تهرانی. الذریعة، ۳۳۳/۱.

برخی نیز اخبار السید الحمیری را از آن احمد بن ابراهیم بن احمد عمی (د. ۳۵۰ ق.) دانسته‌اند. برای نمونه ← بغدادی، هدیة العارفین، ۶۳/۱؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۳۳۴/۱.کتابی با نام اخبار السید از آن احمد بن محمد بن عبیدالله بن حسین بن عیاش جوهری (د. ۴۰۱ ق.) هم دانسته شده است (← بغدادی، هدیة العارفین، ۷۰/۱؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۳۳۵/۱) و همچنین از آن اسحاق بن محمد بن احمد بن ابان (← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۳۳۴/۱)، صالح بن محمد حرامی (← الذریعة، ۳۳۴/۱ و ۳۳۵)، جلودی درگذشته به سال ۳۰۲ ق. (← الذریعة، ۳۳۵/۱) و ابوبکر محمد بن یحیی بن عبدالله کاتب صولی شطرنجی درگذشته به سال ۳۳۵ ق. (← همان).

□ ابن‌عبدربه، احمد بن محمد (۲۴۶ ـ ۳۲۸)؛ العقد الفرید، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۴ ق.، ۸ ج. مؤلف در مقدمه مناقب طریق خود به این کتاب را ذکر می‌کند و در مواردی متعدد روایت‌هایی به نقل از آن می‌آورد.

❋ ابن‌عدی، عبدالله بن عدی (۲۷۷ ـ ۳۶۵ ق.)؛ الکامل فی ضعفاء الرجال، تحقیق یحیی مختار غزاوی، بیروت: دار الفکر، ۱۴۰۹ ق. / ۱۹۸۸ م.، ۷ ج.

❋ ابن‌عدیم، عمر بن احمد (۵۸۸ ـ ۶۶۰ ق.)؛ بغیة الطلب فی تاریخ حلب، تحقیق سهیل زکار، دار الفکر، ۱۲ ج.

❋ ابن‌عراق، علی بن محمد (۹۰۷ ـ ۹۵۳ ق.)؛ تنزیه الشریعة المرفوعة عن الاخبار الشنیعة الموضوعة، تحقیق عبدالوهاب عبداللطیف و عبدالله محمد الصدیق الغماری، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۳۹۹ ق.، ۲ ج.

❋ ابن‌عربی، محمد بن عبدالله (۴۶۸ ـ ۵۴۳ ق.)؛ احکام القرآن، تحقیق محمد عبدالقادر عطا، بیروت: دار الفکر للطباعة و النشر، ۴ ج.

* ابن‌عساکر، ابوالقاسم علی بن حسن (۴۹۹ ـ ۵۷۱ ق.)؛ تاریخ مدینة دمشق و ذکر فضائلها و تسمیة من حلها من الاماثل، تحقیق محب الدین ابوسعید عمر بن غرامة العمری، بیروت: دار الفکر، ۱۹۹۵ م.، ۷۰ ج.

* همو؛ ترجمة الامام الحسن بن علی بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام من تاریخ دمشق، تحقیق محمدباقر محمودی، بیروت: مؤسسة المحمودی للطباعة و النشر، ۱۴۰۰ ق. / ۱۹۸۰ م.، ۱ ج.

* همو؛ ترجمة الامام الحسین‌علیه‌السلام؛ ترجمة ریحانة رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله الامام الحسین‌علیه‌السلام من تاریخ مدینة دمشق، تحقیق محمدباقر محمودی، قم: مجمع احیاء الثقافة الاسلامیة، ۱۴۱۴ ق.، ۱ ج.

○ ابن‌عضدالدوله؛ شعر. ← شرف الدوله؛ شعر.

○ ابن‌عطار واسطی هاشمی؛ شعر.

○ ابن‌عطار همدانی ← ابوالعلاء همدانی

* ابن‌عطیه، عبدالحق بن غالب (۴۸۱ ـ ۵۴۲ ق.)؛ المحرر الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز، تحقیق عبدالسلام عبدالشافی محمد، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۳ ق. / ۱۹۹۳ م.، ۶ ج.

○ ابن‌عقب؛ الملحمة.

ابن‌شهرآشوب تنها همین اندازه اطلاعات به دست داده و حاجی خلیفه در کشف الظنون (۱۸۱۸/۲) نام ابن‌عقب را یحیی و او را تعلیم‌دهنده امام حسن‌علیه‌السلام و امام حسین‌علیه‌السلام دانسته و از ملحمه او یاد کرده و آقابزرگ نیز همین گزارش را در الذریعة (۲۰۰/۲۲) آورده است.

○ ابن‌عقده، احمد بن محمد بن سعید (۲۴۹ ـ ۳۳۲ ق.)؛ الدلائل.

ابن‌شهرآشوب به فراوانی از ابن‌عقده با همین نام و نیز محمد بن سعید و احمد بن محمد بن سعید یاد می‌کند و از آثار او روایت می‌کند یا به آن‌ها ارجاع می‌دهد. از کتاب یادشده در این ردیف اما اطلاعی به دست نیاوردم و در آثار کتابشناختی نیز از آن نشانی نیافتم. برای نمونه ← بغدادی، هدیة العارفین، ۶۰/۱؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۰/۱، ۱۴۴ و ۳۱۶، ۲۲۳/۳، ۱۸۱/۴ و ۲۴۵، ۱۰۲/۵، ۳۰۲، ۳۷۲/۶ و ۳۷۸، ۳۸/۱۰ و ۸۶، ۲۳۷/۱۲، ۲۷۱/۱۴، ۸۶/۱۵، ۱۳۳، ۱۶۵، ۲۵۴/۱۶، ۲۷/۲۱، ۲۲۶/۲۲ و ۱۴۲/۲۵.

○ همو؛ الرجال لابی عبدالله.

ابن‌شهرآشوب یک بار از این اثر نام برده است. آقابزرگ تهرانی از این کتاب با نام‌های الرجال (← الذریعة، ۸۶/۱۰) و نیز کتاب من روی عن ابی‌عبدالله (← الذریعة، ۲۲۶/۲۲) یادکرده و نام این کسان را

که ابن‌عقده بدان‌ها اشاره دارد چهار هزار تن دانسته است. برخی این کتاب را از منابع رجال شیخ طوسی دانسته‌اند (← پاکتچی، «ابن‌عقده»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۳۱۸/۴ ـ ۳۲۰).

○ همو؛ طریق تفسیر ﴿إِنَّمَآ أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾.

از این کتاب تنها آگاهی از نامش در منابع یابیده شود. ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۶۵/۱۵. ناگفته نماند ابن‌شهرآشوب نام کتاب را نیز ذکر نکرده و تنها از این گفته که احمد بن محمد بن سعید کتابی دربارۀ ﴿إِنَّمَآ أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ و این که آیه دربارۀ امیرمؤمنان علیه‌السلام نازل شده تألیف کرده است.

□ همو؛ الفضائل.

این کتاب به کوشش عبدالرزاق محمد حسین حرزالدین و با مشخصات زیر بازآفرینی شده است: فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام، قم: دلیل ما، ۱۴۲۴ ق.، ۱ ج.

○ همو؛ کتاب الطیر.

ابن‌شهرآشوب تنها از این یاد کرده که احمد بن محمد بن سعید کتاب الطیر را تألیف کرده است. آقابزرگ از این کتاب با نام کتاب الطائر یاد کرده است (← الذریعة، ۱۳۳/۱۵).

□ همو؛ کتاب الولایة.

نسخه بازآفریدۀ این کتاب به کوشش عبدالرزاق محمدحسین حرزالدین با مشخصات زیر چاپ و منتشر شده است: کتاب الولایة، قم: دلیل، ۱۴۲۱ ق.، ۱ ج.

○ همو؛ کتاب من روی غدیر خم.

ابن‌شهرآشوب از این یاد کرده که احمد بن محمد بن سعید این کتاب را تألیف کرده است.

○ همو؛ کتاب من روی فی علی علیه‌السلام انه قسیم النار.

ابن‌شهرآشوب از این یاد کرده که [احمد بن] محمد بن سعید کتاب را تألیف کرده است. آقابزرگ نیز از این کتاب با نام کتاب من روی عن علی علیه‌السلام انه قسیم النار و الجنة یاد کرده است (← الذریعة، ۲۲۷/۲۲).

○ همو؛ کتابی دربارۀ منزلت.

○ همو؛ المجموع.

ابن‌شهرآشوب تنها سند خود به این کتاب را در مقدمه مناقب ذکر کرده است. از این کتاب

اطلاعاتی به دست نیاوردم.

○ ابن‌علویه اصفهانی، احمد (د. ۳۲۰ ق.).

ابن‌شهرآشوب از او با نام‌های ابن‌علویه، ابن‌اسود کاتب، کاتب اصفهانی بصری و ابوالاسود یاد می‌کند و از المحبرة یا الالفیة او نیز نام می‌برد و اشعاری به نقل از آن می‌آورد. دربارهٔ او و شرح حالش ← ثعالبی، یتیمة الدهر، ۲۶۷/۳، یاقوت حموی، معجم الادباء، ۷۲/۴ ـ ۷۷؛ امینی، الغدیر، ۳۴۷/۳؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۳۱۴/۱؛ سماوی، الطلیعة، ۱۰۵/۱ ـ ۱۰۹. آقابزرگ از این اثر با نام الالفیة المحبرة و المحسنة المزیدة یادکرده و از بازآفرینی آن به‌کوشش محمدطاهر سماوی خبر داده است ← الذریعة، ۲۹۸/۲.

* ابن‌عماد، عبدالحی بن احمد (۱۰۳۲ ـ ۱۰۸۹ ق.)؛ شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، تحقیق عبدالقادر الارناؤوط، دمشق: دار ابن‌کثیر، ۱۴۰۶ ق. ۸ ج.

○ ابن‌عیاش؛ اخبار ابی هاشم الجعفری.

ابن‌شهرآشوب با ذکر نام کتاب از آن روایت نقل کرده است. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۳۱۹/۱) نام کامل کتاب و مؤلف را چنین می‌آورد: اخبار ابی‌هاشم الجعفری و ما شاهده من دلائل الائمة علیهم‌السلام، از ابوعبدالله جوهری، احمد بن محمد بن عبیدالله بن حسن بن عیاش بن ابراهیم بن ایوب جوهری، صاحب مقتضب الاثر. او این ابوهاشم جعفری را نیز داوود بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب و از خدمتگزاران امام رضا علیه‌السلام، امام جواد علیه‌السلام، امام هادی علیه‌السلام، امام عسکری علیه‌السلام و حضرت حجت علیه‌السلام معرفی می‌کند. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ ابن‌عیاش ← پاکتچی، «ابن‌عیاش»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۳۴۸/۴ ـ ۳۵۰.

* همو؛ مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر علیهم‌السلام، قم: مکتبة الطباطبائی، بی تا.

○ ابن‌عیینه، سفیان بن عیینه (۱۰۷ ـ ۱۹۸ ق.)؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب از تفسیر ابن‌عیینه یاد می‌کند و طریق خود به آن را به الاسباب و النزول خویش ارجاع می‌دهد. بازآفریدهٔ این تفسیر با مشخصات زیر نشر یافته است: تفسیر سفیان بن عیینة، جمع و تحقیق احمد صالح مجاری، بیروت؛ دمشق: المکتب الاسلامی؛ مکه: مکتبة اسامة، ۱۴۰۳ ق. / ۱۹۸۳ م.

□ ابن‌غلبون ← صوری

○ ابن‌فورک، ابوبکر محمد بن حسن (د. ۴۰۶ ق.)؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب از تفسیر ابن‌فورک یاد می‌کند و طریق خود را به کتاب الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد. بخش‌هایی از این تفسیر بدین شرح نشر یافته است: پایان‌نامه کارشناسی ارشد علال عبدالقادر بندویش، تفسیر ابن‌فورك من اول سورة المؤمنون ــ آخر سورة السجدة، جامعة ام‌القری، ۱۴۳۰ ق. / ۲۰۰۹ م.؛ پایان‌نامه کارشناسی ارشد عاطف بن کامل بن صالح بخاری، تفسیر ابن‌فورك من اول سورة الاحزاب ــ آخر سورة الغافر، جامعة ام‌القری، ۱۴۳۰ ق. / ۲۰۰۹ م.؛ پایان‌نامه کارشناسی ارشد سهیمه بنت محمد سعید محمد احمد بخاری، تفسیر القرآن العظیم للامام محمد بن الحسن بن فورك الاصبهانی، من اول سورة الذاریات الی آخر سورة المعارج، تاریخ دفاع ۱۴۳۴/۴/۲۳ ق.

○ همو؛ الفصول من تعلیق الاصول.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب نقل کرده و بدان پاسخی نقضی داده است. تنها نشانی که از این کتاب یافتم یادکرد از آن با نام مختصر الفصول در شرح‌حال فرزدق در کتاب وفیات الاعیان (۹۸/۶) است.

* ابن‌فهد حلی، احمد بن محمد (۷۵۷ ـ ۸۴۱ ق.)؛ عدة الداعی و نجاح الساعی، تحقیق و تعلیق احمد موحدی قمی، قم: مکتبة ألوجدانی، ۱ ج.

○ ابن‌قادوس؛ شعر.

مؤلف از او با نام‌های ابن‌قادوس بصری، قاضی ابن‌قادوس دمیاطی مصری و ابن‌قادوس مصری یاد می‌کند. نام کامل او ابوالفتح محمود بن اسماعیل بن حمید دمیاطی (د. ۵۵۳ ق.) و صاحب دیوان شعری مشتمل بر دو جلد است. دربارهٔ او و دیوانش ← حاجی خلیفه، کشف الظنون، ۷۶۷/۱؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۴۳/۲؛ زرکلی، الاعلام، ۱۶۶/۷؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۱۵۲/۱۲.

* ابن‌قانع، عبدالباقی بن قانع (۲۶۵ ـ ۳۵۱ ق.)؛ معجم الصحابة، تحقیق صلاح بن سالم المصراتی، مدینه منوره: مکتبة الغرباء الاثریة، ۱۴۱۸ ق.، ۳ ج.

* ابن‌قتیبه، عبدالله بن مسلم (۲۱۳ ـ ۲۷۶ ق.)؛ الامامة و السیاسة المعروف بتاریخ الخلفاء، تحقیق علی شیری، قم: انتشارات الشریف الرضی، ۱۴۱۳ ق. / ۱۳۷۱، ۲ ج.

* همو؛ تأویل مختلف الحدیث، تحقیق محمد زهری النجار، بیروت: دار الجیل، ۱۳۹۳ ق. / ۱۹۷۲ م.، ۱ ج.

* همو؛ تأویل مشکل القرآن، تحقیق ابراهیم شمس الدین، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱ ج.

□ همو؛ عیون الاخبار، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۸ ق.، ۴ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این کتاب را معرفی و در چند جای کتاب از این اثر با همین نام روایت نقل می‌کند و مؤلف آن را گاه قتیبی می‌خواند. او از کتاب السؤدد نیز نقل می‌کند، در حالی که این عنوان بخشی از بخش‌های ده گانه کتاب عیون الاخبار است.

□ همو؛ غریب الحدیث، تحقیق عبدالله الجبوری، بغداد: مکتبة العانی، ۱۳۹۷ ق.، ۳ ج.

□ همو؛ غریب القرآن.

مؤلف در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این کتاب را بیان می‌کند، هرچند در لابه‌لای مباحث مناقب بدین کتاب ارجاعی نمی‌دهد. این کتاب به تحقیق احمد صقر در بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۳۹۸ ق. / ۱۹۷۸ م.، نشر یافته است.

□ همو؛ المعارف، تحقیق ثروت عکاشه، قاهره: دار المعارف، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب هم در مقدمه طریق خود به مؤلف این کتاب را بیان می‌دارد و هم در چند جا از کتاب او روایت نقل می‌کند.

* ابن‌قدامه جماعیلی ← ابن‌عبدالهادی، محمد بن احمد

○ ابن‌قرط، امیر موصلی؛ شعر. ← موصلی؛ شعر.

* ابن‌قنفذ، احمد بن حسین (۷۴۱ ـ ۸۱۰ ق.)؛ وسیلة الاسلام بالنبی علیه الصلاة و السلام، تحقیق سلیمان العید المحامی، بیروت: دار الغرب الاسلامی، ۱۴۰۴ ق. / ۱۹۸۴ م.، ۱ ج.

□ ابن‌قولویه، جعفر بن محمد (د. ۳۶۸ ق.)؛ کامل الزیارات، تحقیق جواد قیومی، موسسة نشر الفقاهة، ۱۴۱۷ ق، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب از اجازه جد خود کیا شهرآشوب برای نقل کتاب‌های شماری از کسان از جمله ابن‌قولویه یاد می‌کند، هرچند روشن نیست مقصود وی از ابن‌قولویه همین صاحب کامل الزیارات است یا کسی دیگر.

ابن‌شهرآشوب در جایی از مناقب داستانی به نقل از ابن‌قولویه آورده است که البته در کامل الزیارات به چشم نمی‌خورد.

* ابن‌قیسرانی، محمد بن طاهر (۴۴۸ ـ ۵۰۷ ق.)؛ تذکرة الموضوعات، مصر: ادارة الطباعة المنیریة، ۱۳۴۳ ق.، ۱ ج.

* همو؛ ذخیرة الحفاظ، تحقیق عبدالرحمن الفریوائی، ریاض: دار السلف، ۱۴۱۶ ق. / ۱۹۹۶ م.، ۵ ج.

* ابن‌قیم جوزیه، محمد بن ابی‌بکر (۶۹۱ ـ ۷۵۱ ق.)؛ زاد المعاد فی هدی خیر العباد، تحقیق شعیب الارناؤوط و عبدالقادر الارناؤوط، بیروت: مؤسسة الرسالة؛ کویت: مکتبة المنار، ۱۴۰۷ ق. / ۱۹۸۶ م.، ۵ ج.

* همو؛ الطب النبوی، تحقیق عبدالغنی عبدالخالق، بیروت: دار الفکر، ۱ ج.

○ ابن‌کاوش؛ تکذیب العصابة العلویة فی ادعائم الامامة النبویة.

ابن‌شهرآشوب از او با نام‌های ابن‌کاوش، ابوالعزیز بن کاوش، ابوالعزیز کاوش، احمد بن کاوش، ابوالعزیز کلاش عکبری، ابوالعزیز کاوش عکبری و الغرین کلاش عکبری یاد می‌کند و در بیشتر موارد از کتاب او یاد نمی‌کند. او در مقدمه مناقب از این یاد می‌کند که بسیار به روایت وی استناد می‌نماید. او در یک یا دو مورد از دو کتاب او یعنی کتاب حاضر و نیز ردیف پسین نام می‌برد. اثنی عشری نام کامل او را احمد بن عبیدالله بن محمد سلمی عکبری ابوالعز بن کاوش (د. ۵۲۸ ق.) ضبط کرده (← مشیخة ابن‌شهرآشوب، ۴۳/۱ و ۴۴) اما در «تصحیح مشیخة ابن‌شهرآشوب» همان نام ابوالغر احمد بن عبیدالله بن محمد سلمی، ابن‌کاوش عکبری (۴۳۲ ـ ۵۲۶ ق.) برگزیده شده است. از این کتاب اطلاعی به دست نیاورده‌ام.

○ همو؛ مقاتل العصابة العلویة.

ابن‌شهرآشوب یک مورد از این اثر یاد و روایتی را کتابتاً از آن نقل می‌کند. از این کتاب اطلاعی به دست نیاوردم.

* ابن‌کثیر، اسماعیل بن عمر (۷۰۰ ـ ۷۷۴ ق.)؛ البدایة و النهایة، بیروت: مکتبة المعارف، ۱۴ ج.

* همو؛ تفسیر القرآن العظیم، بیروت: دار الفکر، ۱۴۰۱ ق.، ۴ ج.

* همو؛ الفصول فی اختصار سیرة الرسول صلی الله علیه و آله؛ فصول من السیرة، بیروت: مؤسسة الکتب الثقافیه، ۱۴۲۵ ق.، ۱ ج.

* ابن‌کرامه، محسن بن محمد (۴۱۳ ـ ۴۹۴ ق.)؛ تنبیه الغافلین عن فضائل الطالبین، تحقیق تحسین آل شبیب الموسوی، مرکز الغدیر للدراسات الاسلامیة، ۱۴۲۰ ق. / ۲۰۰۰ م.، ۱ ج.

* ابن‌کلبی، هشام بن محمد (د. ۲۰۹ ق.)؛ الاصنام، تحقیق احمد زکی باشا، قاهره: دار الکتب المصریة، ۲۰۰۰ م.، ۱ ج.

○ ابن‌کیسان ← ابوبکر اصم

□ ابن‌ماجه، محمد بن یزید (۲۰۹ ـ ۲۷۵ ق.)؛ سنن ابن‌ماجة، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت: دار الفکر، ۲ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این کتاب را یادآور می‌شود و در چندین جای کتاب روایت‌هایی از آن نقل می‌کند.

* ابن‌مبارک، عبدالله بن عبدالرحمن (۱۱۸ ـ ۱۸۱ ق.)؛ المسند، تحقیق صبحی البدری السامرائی، ریاض: مکتبة المعارف، ۱۴۰۷ ق.، ۱ ج.

* ابن‌مجاهد، احمد بن موسی (۲۴۵ ـ ۳۷۴ ق.)؛ السبعة فی القراءات، تحقیق شوقی ضیف، مصر: دار المعارف، ۱۴۰۰ ق.، ۱ ج.

○ ابن‌مجاهد کابلی، علی (د. حدود ۲۱۰ ق.)؛ تاریخ.

ابن‌شهرآشوب تنها با همین نام از این کتاب یاد می‌کند، سند خود به آن را در مقدمه مناقب می‌آورد و روایت‌هایی از آن نقل می‌کند. نام کامل این کتاب را تاریخ بنی‌امیة و نیز اخبار بنی‌امیة ضبط کرده‌اند ← حاجی خلیفه، کشف الظنون، ۲۸۹/۱؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۶۶۸/۱. از این کتاب اطلاعی بیشتر به دست نیاوردم.

* ابن‌مخلد قرطبی، بقی بن مخلد (۲۰۱ ـ ۲۷۶ ق.)؛ ماروی فی الحوض و الکوثر؛ کتاب فیه ما روی فی الحوض و الکوثر، تحقیق عبدالقادر محمد عطا صوفی، مدینه منوره: مکتبة العلوم و الحکم، ۱۴۱۳ ق.، ۱ ج.

○ ابن‌مدلل؛ شعر.

* ابن‌مدینی، علی بن عبدالله (د. ۲۳۴ ق.)؛ سؤالات ابن‌ابی‌شیبه؛ سؤالات محمد بن عثمان بن ابی‌شیبة لعلی بن المدینی، تألیف علی بن عبدالله بن جعفر مدینی، تحقیق موفق عبدالله عبدالقادر، ریاض: مکتبة المعارف، ۱۴۰۴ ق.، ۱ ج.

○ ابن‌مردویه، احمد بن موسی (۳۲۳ ـ ۴۱۰ ق.)؛ الامالی.

ابن‌شهرآشوب در چند جا از امالی ابن‌مردویه یا امالی ابوبکر بن مهرویه نقل می‌کند و به احتمال فراوان این نام صورت تصحیف شدهٔ ابن‌مردویه است. از کتاب الامالی ابن‌مردویه این نشرها را یافته‌ام: ثلاثة مجالس من امالی ابن‌مردویه به تحقیق محمدضیاء الرحمن الاعظمی، الامارات المتحدة العربیة:

دار علوم الحدیث، ۱۴۱۰ ق. / ۱۹۹۰ م.؛ مجلسان من الامالی احدها فی صفات الله، به تحقیق محمد بن زیاد بن عمر التکه، دار البشائر الاسلامیة، ۱۴۲۸ ق. / ۲۰۰۷ م.

○ همو؛ فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام؛ المناقب.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ خود بر مناقب ابتدا سند خویش به مناقب ابن‌مردویه اصفهانی را ذکر می‌کند، اما در مطاوی کتاب یا به «کتاب ابن‌مردویه»، یا به فضائل ابن‌مردویه و یا به فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام ابن‌مردویه ارجاع می‌دهد. از این روی به احتمال فراوان این هر دو نام‌هایی برای یک اثر باشند. بازآفریده‌ای از این اثر با مشخصات زیر منتشر شده است: مناقب علی بن ابی‌طالب و ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام، جمع و ترتیب عبدالرزاق محمدحسین حرزالدین، قم: دار الحدیث، ۱۴۲۳ ق. / ۱۳۸۰، ۱ ج.

○ ابن‌مسکویه، احمد بن محمد (د. ۴۲۱ ق.)؛ تجارب الامم.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب از سند خود به تاریخ ابوعلی مسلویه یاد می‌کند که تصحیفی از ابن‌مسکویه است. البته ابن‌شهرآشوب در متن مناقب به این کتاب ارجاع نمی‌دهد و تنها در یک مورد از تتمه تاریخ ابوشجاع وزیر که خود ذیلی بر تجارب الامم است نقل روایت می‌کند.

* ابن‌مطهر، علی بن یوسف (۶۳۵ ـ ۷۰۳ ق.)؛ العدد القویة لدفع المخاوف الیومیة، تحقیق سید مهدی رجائی، قم: [مکتبة آیة الله العظمی المرعشی العامة]، ۱۴۰۸ ق.، ۱ ج.

○ ابن‌معتز؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب بیت‌هایی از او نقل می‌کند. او عبدالله بن محمد بن معتز عباسی (۲۴۷ ـ ۲۹۶ ق.) صاحب کتاب طبقات الشعراء است.

* ابن‌مقری، محمد بن ابراهیم (د. ۳۸۱ ق.)؛ الرخصة فی تقبیل الید، تحقیق محمود محمد الحداد، ریاض: دار العاصمة، ۱۴۰۸ ق.، ۱ ج.

○ ابن‌مقلد؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب ابیاتی از او در مناقب می‌آورد. نام کامل او ابوالمظفر مؤید الدوله اسامة بن مرشد بن علی بن مقلد شیزری (۴۸۸ ـ ۵۸۴ ق.) است و در برخی چاپ‌های مناقب نام او شیرازی تصحیف شده است. دربارهٔ او و شعرش ← سماوی، اللطلیعة، ۱/۱۲۵، ۱۲۶.

○ ابن‌مکی، شعر.

ابن‌شهرآشوب از او شعر نقل می‌کند. ظاهراً او همان سعد ــ یا سعید ــ بن احمد بن مکی نیلی

مؤدب (د. ۵۹۲ ق.) است. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۳۷۰/۱ - ۳۷۲؛ زرکلی، الاعلام، ۸۳/۳.

* ابن‌ملقن، عمر بن علی (۷۲۳ - ۸۰۴ ق.)؛ غایة السؤول فی خصائص الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، تحقیق عبدالله بحرالدین عبد، بیروت: دار البشائر الاسلامیة، ۱۴۱۴ ق. / ۱۹۹۳ م.، ۱ ج.

* ابن‌منده، محمد بن اسحاق (۳۱۰ - ۳۹۵ ق.)؛ الایمان، تحقیق علی بن محمد بن ناصر الفقیهی، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۲ ج.

* همو؛ فتح الباب فی الکنی و الالقاب، تحقیق ابوقتیبه نظر محمد الفاریابی، ریاض: مکتبة الکوثر، ۱۴۱۷ ق. / ۱۹۹۶ م.، ۱ ج.

□ همو؛ معرفة الصحابة، تحقیق عامر حسن صبری، مطبوعات جامعة الامارات العربیة المتحدة، ۱۴۲۶ ق. / ۲۰۰۵ م.، ۱ ج.

○ ابن‌منده، محمد بن مندة بن مهربذ؛ کتاب.

* ابن‌منظور، محمد بن مکرم (۶۳۰ - ۷۱۱ ق.)؛ لسان العرب، بیروت: دار صادر، ۱۵ ج.

○ ابن‌منیع، احمد (۱۶۰ - ۲۴۴ ق.)؛ الامالی.

ابن‌شهرآشوب تنها یک مورد از این کتاب نقل کرده است. از این کتاب اطلاعی به دست نیاوردم. دربارهٔ او ← زرکلی، الاعلام، ۲۶۰/۱.

○ ابن‌مؤذن ← ابوصالح مؤذن

○ ابن‌مهدویه؛ الامالی.

ابن‌شهرآشوب در چند جا از ابن‌مهدویه به همین نام یا با نام ابوبکر بن مهدویه و از الامالی او نقل خبر می‌کند. به احتمال قوی‌تر تصحیفی در کار بوده و مقصود ابوبکر بن مردویه است.

□ ابن‌مهدی ← طبری مامطیری

* ابن‌ناصرالدین، محمد بن ابی‌بکر (۷۷۷ - ۸۴۲ ق.)؛ توضیح المشتبه فی ضبط اسماء الرواة و انسابهم و القابهم و کناهم، تحقیق محمد نعیم العرقسوسی، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۹۹۳ م.، ۹ ج.

○ ابن‌نباته؛ شعر

ابن‌شهرآشوب از ابن‌نباته سعدی ابیاتی نقل می‌کند. نام کامل او ابونصر عبدالعزیز بن عمر بن نباته سعدی (۳۲۷ - ۴۰۵ق.) است و شعر او به کوشش عبدالامیر مهدی حبیب الطائی و با عنوان دیوان ابن‌نباتة السعدی در بغداد: منشورات وزارة الاعلام، ۱۹۷۷م. منتشر شده است.

* ابن‌ندیم، محمد بن اسحاق (د. ۳۸۰ ق.)؛ الفهرست، بیروت: دار المعرفة، ۱۳۹۸ ق. / ۱۹۷۸ م.، ۱ ج.

* ابن‌نقاش، محمد بن علی (د. ۴۱۴ ق.)؛ فوائد العراقیین، تحقیق مجدی السید ابراهیم، مصر: مکتبة القرآن، ۱ ج.

○ ابن‌وهبان ازدی دیبلی یا دبیلی؛ معجزات النبوة.

ابن‌شهرآشوب در دو جا از مناقب از ابن‌وهبان یاد می‌کند و یک جا نیز از کتاب او نام می‌برد. به نظر می‌رسد مقصود از این ابن‌وهبان ابوعبدالله محمد بن وهبان ازدی (د. ۳۸۵ ق.) باشد.

□ ابن‌هانی، محمد بن هانی (د. ۳۶۲ ق.)؛ دیوان ابن‌هانی الاندلسی؛ دیوان الشاعر الادیب المجید الاریب متبنی الغرب و الآخذ شعره بمجامع کل قلب ابوالقاسم محمد بن هانی الازدی الاندلسی رحمه الله، بیروت: المطبعة اللبنانیة، ۱۸۸۶ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب بدون یادکرد از دیوان تنها چند بیت از شعر او آورده است. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (ق ۱، ۳۳/۹) او را شهید تشیع خوانده و از دیوان او سخن گفته است.

* ابن‌هشام، عبدالملک بن هشام (د. ۲۱۳ ق.)؛ السیرة النبویة، تحقیق طه عبدالرووف سعد، بیروت: دار الجیل، ۱۴۱۱ ق.، ۶ ج.

○ ابن‌همدانی فقیه؛ تتمة تاریخ ابی‌شجاع الوزیر.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب به عنوان ذیلی بر تجارب الامم ابن‌مسکویه یاد می‌کند. در گزارش حاجی خلیفه در کشف الظنون (۳۴۴/۱) نام مؤلف این تتمه محمد بن عبدالملک همدانی ضبط شده و نام صاحب تتمه نیز ظهیرالدین ابوشجاع محمد بن حسین وزیر مستظهر و درگذشته به سال ۴۸۸ ق. آمده است (آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۴۹/۱۰؛ زرکلی، اعلام، ۱۰۰/۶ و ۱۰۱). زرکلی نام کامل ابن‌همدانی را ابوالحسن محمد بن عبدالملک بن ابراهیم بن احمد (۴۶۳ ـ ۵۲۱ ق.) می‌داند و از آثار او از جمله همین ذیل یاد می‌کند (← الأعلام، ۲۴۸/۶ و ۲۴۹).

○ ابن‌هندو ← ابوالفرج رازی

○ ابن‌هیصم؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب ابیاتی از او روایت می‌کند. نام کامل او ابوالحسن علی بن عبدالله بن محمد بن هیصم هروی (د. حدود ۵۰۰ ق.) است. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۵۸/۲ ـ ۶۰.

□ ابوالاسود دوئلی (۳ قبل از بعثت ـ ۶۹ ق.)؛ دیوان ابی‌الاسود الدوئلی، صنعة ابی‌سعید الحسن العسکری المتوفی سنة ۲۹۰، تحقیق محمد حسن آل یاسین، بیروت: دار و مکتبة الهلال، ۱۴۱۸ ق. / ۱۹۹۸ م، ۱۰ ج.

ابن‌شهرآشوب در جاهایی از مناقب اشعاری از ابوالاسود آورده و البته به دیوان او اشاره‌ای نکرده است.

○ ابوالحجاج ← ابن‌الحجاج

○ ابوالحسن اسود ← ابن‌علویه اصفهانی، احمد

○ ابوالحسن بن مهرویه قزوینی. ابن‌شهرآشوب بی آن که از کتاب او یاد کند احادیثی از او روایت می‌کند. در الذریعة (۳۵۱/۶) از کتاب الحدیث از علی بن مهرویه قزوینی یاد شده است. با توجه به کنیهٔ ابوالحسن که ابن‌شهرآشوب بدان تصریح کرده دور نیست که مقصود ابوالحسن علی بن محمد بن مهرویه قزوینی (د. ۳۳۵ ق.) باشد.

○ ابوالحسن جراحی؛ کتاب.

ابن‌شهرآشوب بی‌آن‌که از کتابی نام ببرد از ابوالحسن علی بن حسن بن علی بن مطرف مشهور به ابوالحسن جراحی نقل می‌کند و به کتاب او ارجاع می‌دهد.

○ ابوالحسن هروی ← ابن‌هیصم

○ ابوالحسین ← ابن‌حماد، ترجیحاً

○ ابوالحسین پادشاه؛ ابوالحسین فاذشاه؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در جاهایی از مناقب از او شعر نقل می‌کند و در معالم العلماء (۱۸۳) او را در شمار شاعران آشکارکنندهٔ تشیع می‌خواند و با نام ابوالحسین فاذشاه الناصر العلوی از او یاد می‌کند. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (ق ۳، ۷۹۹/۹) از دیوان یا شعر او یاد می‌کند.

○ ابوالحسین علی بن عبدالله بن وصیف ← ناشی صغیر

○ ابوالرضا حسینی؛ شعر.

مقصود فضل الله بن [حسین بن] علی بن عبیدالله [عبدالله یا هبةالله] حسینی راوندی کاشانی (د. حدود ۵۷۰ ق.) است که ابن‌شهرآشوب از او شعرهایی نقل می‌کند. دربارهٔ او ← اثنی عشری، «مشیخة ابن‌شهرآشوب» ۲، تراثنا، ۹۵ ـ ۹۶، ۳۹ و ۴۰؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۷۵/۸.

○ ابوالسعادات؛ فضائل الصحابة.

ابن‌شهرآشوب در جاهایی از این کتاب نقل می‌کند و یا بدون ذکر نام کتاب از مؤلف روایت می‌کند.

○ همو؛ فضائل العشرة.

به شناسایی این کتاب توفیق نیافتم.

* ابوالسعود، محمد بن محمد (۸۹۳ ـ ۹۸۲ ق.)؛ ارشاد العقل السلیم الی مزایا القرآن الکریم؛ تفسیر ابی‌السعود، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۹ ج.

* ابوالشیخ انصاری، عبدالله بن محمد (۲۷۴ ـ ۳۶۹ ق.)؛ اخلاق النبی صلی الله علیه و آله و آدابه، تحقیق صالح بن محمد الونیان، دار المسلم للنشر و التوزیع، ۱۹۹۸ م.، ۴ ج.

* همو؛ طبقات المحدثین باصبهان، تحقیق عبدالغفور عبدالحق حسین البلوشی، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۲ ق. / ۱۹۹۲ م.، ۴ ج.

* ابوالصلاح حلبی، تقی بن نجم (۳۷۴ ـ ۴۴۷ ق.)؛ تقریب المعارف، تحقیق فارس تبریزیان (حسون)، [بی‌جا:] فارسی تبریزیان، ۱۴۱۷ ق. / ۱۳۷۵، ۱ ج.

○ ابوالصلت اهوازی؛ الامالی.

ابن‌شهرآشوب در مواردی بدون ذکر نام کتاب و تنها با نام مؤلف و یک مورد نیز با ذکر نام کتاب از او نقل می‌کند. ظاهراً مقصود از ابوالصلت، احمد بن محمد بن موسی از مشایخ طوسی است.

○ ابوالطفیل کنانی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در چند جا ابیاتی از او نقل می‌کند. نام کامل او ابوالطفیل عامر بن واثلة بن عبدالله لیثی کنانی (د. ۱۲۰ق.) است. دربارهٔ او و شعرش ← سماوی، الطلیعة، ۴۶۱/۱ ـ ۴۶۳.

○ ابوالعالیه، رفیع بن مهران ریاحی (د. ۹۳ ق.)؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب از تفسیر ابوالعالیه یاد می‌کند و طریق خود به این کتاب را به الاسباب و النزول خویش ارجاع می‌دهد.

○ ابوالعباس؛ تفسیر ← فلکی طوسی؛ تفسیر

○ ابوالعلاء سروی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب چند مورد شعر از ابوالعلاء می‌آورد و یک جا نیز نام او را ابوعلی سروی می‌آورد و البته شاید در مورد اخیر تصحیفی صورت گرفته باشد. ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۱۸۶) نام کامل وی را ابوالعلاء محمد بن ابراهیم قاری سروی و در ردیف شاعران متقی می‌آورد.

□ ابوالعلاء معری؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب شعرهایی از ابوالعلاء یا از معری نقل می‌کند و البته از دیوان یا کتاب شعر نام نمی‌برد. از ابوالعلاء معری این اثر در اختیار است: سقط الزند، بیروت: دار بیروت؛ دار صادر، ۱۳۷۶ ق. / ۱۹۵۷ م.

○ ابوالعلاء همدانی؛ ابوالعلاء عطار همدانی؛ زاد المسافر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این کتاب را معرفی می‌کند، هرچند در لابه‌لای کتاب از این اثر نام نمی‌برد و تنها از عطار همدانی نقل روایت می‌کند. نام کامل او حسن بن احمد بن حسن بن عطار همدانی (د. ۵۶۹ ق.) است. ← ذهبی، مختصر تاریخ ابن الدبیثی، ۱۵۶؛ ابن‌دمیاطی، المستفاد، ۶۸۱/۱؛ کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۲۷۲؛ ابن‌عماد، شذرات الذهب، ۲۳۱/۴.

○ همو؛ المجموع.

ابن‌شهرآشوب تنها یک مورد از این کتاب روایت می‌کند. از این کتاب نشانی نیافتم.

○ ابوالعلی [؟].

ابن‌شهرآشوب یک مورد شعر از ابوالعلی نقل کرده است. احتمال تصحیف ابوالعلاء به ابوالعلی نیز وجود دارد.

○ ابوالفتح بستی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب ابیاتی از شعر او روایت می‌کند. نام کامل او ابوالفتح علی بن محمد بن حسین بن یوسف کاتب (د. ۴۰۰ یا ۴۰۱ ق.) است که از قصیدهٔ نونیه‌اش یاد می‌شود. دربارهٔ او و شعرش ← ابن‌شهرآشوب، معالم العلماء، ۱۸۶؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۳۵/۱۷؛ زرکلی، الاعلام، ۴۴۶/۴.

○ ابوالفتح خشان؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب از ابوالفتح محمد بن خشان کاتب شعر نقل می‌کند.

□ ابوالفتوح رازی. حسین بن علی (۴۸۰ ـ ۵۵۲ ق. به بعد)؛ روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، تحقیق محمدجعفر یاحقی و محمدمهدی ناصح، مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۴۰۸ ق.، ۲۰ ج.

□ ابوالفرج بن الجوزی ← ابن‌جوزی، عبدالرحمن بن علی

○ ابوالفرج بن شاذان؛ الاخبار.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب روایت نقل می‌کند.

□ ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین (۲۸۴ ـ ۳۵۶ ق.)؛ الاغانی، تحقیق علی مهنا و سمیر جابر، بیروت: دار الفکر للطباعة و النشر، ۲۴ ج.

ابن‌شهرآشوب هم در مقدمه مناقب طریق خود به این کتاب را یادآور شده و هم در چندین جا از کتاب خویش اشعار ابوالفرج و.ابیاتی از اغانی را آورده است.

□ همو؛ مقاتل الطالبیین، تحقیق کاظم المظفر، قم: موسسة دار الکتاب، افست از چاپ نجف: المکتبة الحیدریة، ۱۳۸۵ ق. / ۱۹۶۵ م.، ۱ ج.

○ ابوالفرج رازی.

ابن‌شهرآشوب تنها با ذکر نام ابوالفرج از او شعر نقل می‌کند و به قرینه پیدا است که مقصود او ابوالفرج اصفهانی نیست. بلکه مقصود ابوالفرج علی بن حسین بن محمد بن هندوی رازی (د. ۴۲۰ ق.) است. ابن‌شهرآشوب در معالم (۱۸۶) از او با نام ابوالفرج محمد بن هندا در ردیف شاعران متقی یاد می‌کند. از دیوان یا شعر چاپ شده‌ای از او اطلاعی به دست نیاوردم. ← امینی، الغدیر، ۱۷۳/۴؛ زرکلی، الاعلام، ۲۷۸/۴؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۶۸۶/۱؛ سرکیس، معجم المطبوعات العربیة، ۲۷۹/۱؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ق ۱، ۳۴/۹؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۸۲/۷.

○ ابوالفضل؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب بدون ذکر سایر مشخصات از ابوالفضل شعر نقل می‌کند. شاید مقصود داعی بن حسن حسینی سروی مشهور به داعی ابوالفضل باشد. شاید نیز مقصود ابوالفضل اسکافی سلیمان بن محمد (د. حدود ۳۸۰ق.) باشد.

○ ابوالفضل هاشمی؛ مقتل.

○ ابوالفضل بن حیزانه؛ غرر.

از کتاب و مؤلف اطلاعی به دست نیاوردم. ابن‌شهرآشوب نیز تنها با همین دو مشخصه از کتاب روایت نقل کرده است.

□ ابوالقاسم اصفهانی ← تیمی

○ ابوالقاسم عبدالعزیز بن اسحاق؛ اخبار ابی‌رافع.

ابن‌شهرآشوب در مناقب طریق خود به این کتاب را یادآور شده و از آن روایت نقل کرده است.

ابوالقاسم عبدالعزیز بن اسحاق بغدادی (۲۷۳ ـ ۳۴۳ ق.) گردآورنده المجموع الکبیر کتاب فقهی زیدیان نیز هست (← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۹۳/۱۶).

○ ابوالنضر، فضائل.

مقصود از این نام روشن نیست. شاید محمد بن سائب کلبی و شاید نیز عیاشی صاحب تفسیر باشد. در عین حال در آثار هیچ‌کدام به کتابی با نام فضائل برنخوردم.

* ابوبکر، عبدالله بن ابی‌قحافه (۵۱ قبل از هجرت ـ ۱۳ ق.)؛ مسند ابی‌بکر، تألیف احمد بن علی بن سعید اموی، تحقیق شعیب الارناؤوط، بیروت: المکتب الاسلامی، ۱ ج.

○ ابوبکر اصم؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه از تفسیر اصم یاد می‌کند و برای سند خود به الاسباب النزول ارجاع می‌دهد. نام کامل این مفسر ابوبکر عبدالرحمن بن کیسان (د. حدود ۲۲۵ ق.) است. از تفسیر او نسخه‌ای چاپی سراغ ندارم. دربارهٔ ابوبکر اصم یا ابن‌کیسان و تفسیر او ← ابن‌ندیم، الفهرست، ۳۶ و ۳۷؛ زرکلی، الاعلام، ۳۲۳/۳.

○ ابوبکر بن عیاش؛ الامالی.

ابن‌شهرآشوب در جاهایی مختلف به ابوبکر بن عیاش ارجاع می‌دهد و در یک یا دو مورد از الامالی او یاد می‌کند. آن که به ابوبکر بن عیاش شهرت دارد ابوبکر بن عیاش بن سالم حناط قاری مشهور (۹۵ ـ ۱۹۳ ق.) است که برخی او را شعبه و برخی مطرف دانسته‌اند.

○ ابوبکر بن کامل؛ تاریخ.

ابن‌شهرآشوب همین اندازه اطلاع به دست می‌دهد و از تاریخ او روایت نقل می‌کند. نام کامل او اما ابوبکر احمد بن کامل بن خلف قاضی (۳۵۰ ق.) است و در آثاری به وجود دستخط او اشاره شده است (← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۸/۵۰ و ۱۶۶/۵۱).

○ ابوبکر بن مالک؛ الاحادیث.

نام کامل او ابوبکر احمد بن حمدان بن مالک قطیعی (۲۷۳ ـ ۳۶۸ ق.) است. در آثار او به کتابی با نام احادیث برنخوردم، هرچند از کتاب‌هایی حدیثی چون القطیعیات و مسند العشرة در آثار او یاد شده است. ← زرکلی، الاعلام، ۱۰۷/۱؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۱۸۲/۱.

○ ابوبکر محمد بن احمد بن فضل نحوی؛ العروس فی الزهد.

ابن‌شهرآشوب نام مؤلف و نام اثر را همین‌گونه کامل می‌آورد و از آن روایتی نقل می‌کند.

○ ابوتراب؛ الحدائق.

ابن‌شهرآشوب از ابوتراب یا خطیب ابوتراب و از کتاب حدائق او نقل می‌کند. همو در معالم العلماء (۸۱) نیز نام کامل کتاب و مؤلف را ابوتراب حیدر بن حسن بن اسامه خطیب و الحدائق فی مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر می‌کند. کِنتوری نیز در کشف الحجب (۱۹۳) نام کتاب را همین‌گونه می‌آورد و نام مؤلف را ابوتراب حیدرة بن اسامه خطیب ضبط می‌کند.

□ ابوتمام، حبیب بن اوس (۱۸۸ ـ ۲۳۱ ق.)؛ دیوان ابی‌تمام؛ دیوان الشاعر الشهیر امام الفصاحة و البلاغة ابی‌تمام الطائی، به‌کوشش و شرح و تعلیق شاهین عطیه، بیروت: المکتبة الوطنیة، ۱۸۸۹ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب بی آن که از دیوان یا کتاب شعر ابوتمام یاد کند شعرهایی از او در مناقب می‌آورد.

* ابوجیب، سعدی؛ القاموس الفقهی لغة و اصطلاحا، دمشق، دار الفکر، ۱۴۰۸ ق. / ۱۹۸۸ م.، ۱ ج.

○ ابوحاتم؛ القلادة.

ازکتاب بدین نام برای مؤلفی به‌کنیه ابوحاتم نشانی نیافتم. آیا می‌توان تصور کرد دست تصحیفی کتاب الزینه ابوحاتم رازی را به القلاده بدل کرده است؟

□ ابوحاتم رازی، احمد بن حمدان (د. ۳۲۲ ق.)؛ الزینة فی الکلمات الاسلامیة، تحقیق حسین بن فیض الله الهمدانی، قاهره: دار الکتاب العربی بمصر، ۱۹۵۶ م.، چاپ اول.

ابن‌شهرآشوب مواردی بدین کتاب ارجاع می‌دهد. هرچند مؤلف نسخه‌ای چاپی از این اثر در اختیار داشته، اما روایت‌ها را در آن نیافته است. شاید روایت‌ها در جلد سوم الزینة وجود داشته که تاکنون از چاپ آن اطلاعی نیافته‌ام.

○ ابوحذیفه؛ المبتدأ.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب از طریق خود به‌کتاب یاد شده سخن به میان می‌آورد. نام کامل مؤلف ابوحذیفه اسحاق بن بشر قرشی (د. ۲۰۶ ق.) و نام کامل اثر المبتدأ من کتب الاحادیث است ← حاجی خلیفه، کشف الظنون، ۱۴۵/۲؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۱۹۶/۱؛ زرکلی، الاعلام، ۲۹۴/۱؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۲۳۱/۲.

□ ابوحمزه ثمالی؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب از تفسیر ابوحمزه یاد می‌کند و از آن روایت نقل می‌کند. نام کامل مؤلف ابوحمزه

ثمالی، ثابت بن دینار (د. ۱۵۰ ق.) است و اثر بازآفریدهٔ او به کوشش عبدالرزاق محمدحسین حرزالدین و با نام تفسیر القرآن الکریم؛ تفسیر ابی‌حمزة الثمالی در قم: الهادی، ۱۴۲۰ ق. / ۱۳۷۸، در یک جلد نشر یافته است.

□ ابوحنیفه، نعمان بن ثابت (۸۰ - ۱۵۰ ق.)؛ مسند الامام ابی‌حنیفة، تحقیق نظر محمد الفاریابی، ریاض: مکتبة الکوثر، ۱۴۱۵ ق.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به مسند ابوحنیفه را یادآور می‌شود و در متن کتاب نیز از آن نقل می‌کند.

* ابوحیان، محمد بن یوسف (۶۵۴ - ۷۴۵ ق.)؛ تفسیر البحر المحیط؛ البحر المحیط، تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۲ ق. / ۲۰۰۱ م.، ۸ ج.

□ ابوخراش، شعر.

ابن‌شهرآشوب در جایی از مناقب از تمثل به شعر ابوخراش یاد کرده است. نام کامل ابوخراش خویلد بن مرة است و شعر او در دیوان الهذلیین (۱۱۶/۲ و پس از آن) آمده و مشخصات چاپی دیوان نیز بدین قرار است: دیوان الهذلیین، تحقیق احمد الزین و محمود ابوالوفا، قاهره: دار الکتب المصریة، ۱۳۸۵ ق. / ۱۹۶۵ م.، ۳ ج.

□ ابوداوود، سلیمان بن اشعث (۲۰۲ - ۲۷۵ ق.)؛ السنن؛ سنن ابی‌داود، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت: دار الفکر، ۴ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این کتاب را یادآور می‌شود و در متن و مقدمه با نام ابوداوود یا سجستانی به مؤلف اشاره می‌کند.

○ ابودهبل جمحی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب شعری از او روایت می‌کند. نام کامل او وهب بن زمعة بن اسید بن احیحه (د. حدود ۸۵ ق.) است. دیوان او با نام دیوان ابی‌دهبل الجمحی به تصحیح عبدالعظیم عبدالمحسن در نجف، مطبعة القضاء، ۱۳۹۲ ق. / ۱۹۷۲ م. چاپ شده است.

□ ابوذؤیب هذلی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب ابیاتی از او می‌آورد. شعر ابوذؤیب در کتاب دیوان الهذلیین (با مشخصات یادشده در مدخل ابوخراش) آمده است.

* ابوریه، محمود (۱۸۸۹ ـ ۱۹۷۰ م.)؛ اضواء علی السنة المحمدیة او دفاع عن الحدیث، قاهره: مطبعة دار التألیف، ۱۹۵۸ م.، ۱ ج.

* ابوزرعه دمشقی، عبدالرحمن بن عمر (د. ۲۸۱ ق.)؛ تاریخ ابی‌زرعة الدمشقی، تحقیق شکر الله نعمة الله القوجانی، دمشق: مجمع اللغة العربیة، ۱ ج.

* همو؛ سؤالات البرذعی ؛ الضعفاء و اجوبة الرازی علی سؤالات البرذعی، تحقیق سعدی الهاشمی، منصوره: دار الوفاء، ۱۴۰۹ ق.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب در یک مورد از ابوزرعه سخنی نقل کرده، اما از کتابی از او یاد نکرده است.

* ابوزید، بکر بن عبدالله؛ طبقات النسابین، ریاض: دار الرشد، ۱۴۰۷ ق. / ۱۹۸۷ م.، ۱ ج.

○ ابوسعید عامری؛ التخریج؛ التخریج فی بنی‌الشیصبان، الشیصبان.

ابن‌شهرآشوب از این اثر با این سه نام یاد و از آن روایت نقل می‌کند. آقابزرگ تهرانی نام کامل مؤلف را ابوسعید عبید بن کثیر بن محمد ــ یا محمد بن کثیر ــ عامری کلابی کوفی (د. ۲۹۴ ق.) دانسته و نام کتاب او را نیز التخریج فی بنی‌شیبان ضبط کرده است (← الذریعة، ۳/۴). دیگر منابع از این کتاب با نام التخریج فی بنی‌الشیصبان یاد کرده‌اند (← بغدادی، ایضاح المکنون، ۲۸۱/۲؛ همو، هدیة العارفین، ۶۴۵/۱). کحاله نیز در معجم المؤلفین (۲۳۵/۶) نام این اثر را التخریج فی بنی‌الشیصبان آورده است.

○ ابوسهل قطان؛ الامالی.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این مؤلف یاد می‌کند و از اثر او روایت می‌آورد. او در جایی نام وی را احمد ذکر می‌کند. بر این پایه نام کامل وی ابوسهل احمد بن محمد بن عبیدالله بن زیاد (د. ۳۵۰ ق.) خواهد بود.

○ ابوصالح بصری؛ تفسیر.

ظاهراً مقصود ابوصالح میزان بصری (د. حدود ۱۰۰ ق.) است که ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب از تفسیر او با نام تفسیر بصری یاد می‌کند و سند خود به آن را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد. این تفسیر ظاهراً از منابع کلبی و نیز فرات کوفی بوده است.

○ ابوصالح سمان.

ابن‌شهرآشوب به گونه‌ای از او نقل می‌کند که گویا به کتابی از او نظر دارد.

○ ابوصالح مؤذن؛ الاربعین.

ابن‌شهرآشوب از مؤلف و کتاب او با همین نام یاد و از کتاب او روایت‌هایی نقل می‌کند. در مواردی هم با توضیح افزون‌تر نام مؤلف را ابوصالح عبدالملک بن مؤذن و نام کتاب را الاربعین فی فضائل الزهراء علیها السلام می‌آورد. او در جایی از مناقب نیز از کتاب احمد بن عبدالله مؤذن یاد می‌کند. او در جاهایی دیگر هم از ابن‌المؤذن و مؤذن نام می‌برد. به احتمال قوی‌تر نام کامل وی همان ابوصالح احمد بن عبدالملک بن علی بن احمد مؤذن نیشابوری (۳۸۸ ـ ۴۷۰ ق.) است و احمد بن عبدالله باید نشانی از تصحیف داشته باشد. از کتاب الاربعین او نشانی نیافتم. دربارهٔ او و آثارش ← بغدادی، ایضاح المکنون، ۱۱۹/۱؛ همو، هدیة العارفین، ۷۹/۱؛ زرکلی، الاعلام، ۱۶۳/۱؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۳۰۳/۱.

□ ابوطالب بن عبدالمطلب (۸۵ ـ ۳ قبل از هجرت)؛ دیوان ابی‌طالب بن عبدالمطلب، صنعة ابی‌هفان المهزمی البصری المتوفی سنة ۲۵۷ هـ و صنعة علی بن حمزة البصری التمیمی المتوفی سنة ۳۷۵ هـ، تحقیق محمدحسن آل یاسین، بیروت: منشورات دار و مکتبة الهلال، ۱۴۲۱ ق. / ۲۰۰۰ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب تنها از ابوطالب شعر نقل می‌کند، ولی از دیوان او سخنی به میان نمی‌آورد.

□ ابوطالب مکی، محمد بن علی (د. ۳۸۶ ق.)؛ قوت القلوب فی معاملة المحبوب و وصف طریق المرید الی مقام التوحید، تحقیق عاصم ابراهیم الکیالی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۶ ق. / ۲۰۰۵ م.، ۲ ج.

ابن‌شهرآشوب از مؤلف با نام ابوطالب مکی و ابوطالب حارثی یاد می‌کند و از قوت القلوب روایت‌هایی می‌آورد. او در مقدمه از سند خود به قوت القلوب سیاری هم یاد می‌کند.

* ابوطاهر سلفی، احمد بن محمد (د. ۵۷۶ ق.)؛ مشیخة الشیخ الاجل ابی‌عبدالله محمد الرازی، ریاض: دار الهجرة، ۱۴۱۵ ق. / ۱۹۹۴ م.

○ ابوعبدالله؛ الامثال.

در مناقب همین اندازه اطلاعات وجود دارد. اما گمان قوی‌تر آن است که تصحیفی صورت پذیرفته و مقصود از آن الامثال ابوعبید هروی قاسم بن سلام (۱۵۴ یا ۱۵۷ ـ ۲۲۴ ق.) باشد.

○ ابوعبدالله محدث؛ رامش افزای.

ابن‌شهرآشوب در چند جا از مناقب از این کتاب نقل کرده و از مؤلف و اثر او اطلاعاتی بیش از این به دست نداده است. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۵۹/۱۰) نام کامل راش [؟] افزای آل محمد صلی الله علیه و آله را

برای این اثر ضبط کرده و مؤلف آن را محمد بن حسین محتسب دانسته است. البته آقابزرگ بلافاصله یادآور شده که نام درست اثر رامش‌افزای آل محمد صلی الله علیه و آله است.

□ ابوعبید، قاسم بن سلام (۱۵۴ یا ۱۵۷ ـ ۲۲۴ ق.)؛ الامثال.

آنچه در مناقب آمده الامثال ابوعبدالله است، ولی احتمال تصحیف وجود دارد و ممکن است مقصود همین الامثال ابوعبید باشد. این کتاب از جمله با مشخصات زیر چاپ شده است: تحقیق عبدالمجید فطامش، دار المأمون للتراث، ۱۴۰۰ ق. / ۱۹۸۰ م.، ۱ ج.

○ همو؛ تفسیر.

□ همو؛ غریب الحدیث، تحقیق محمد عبدالمعید خان، بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۳۹۶ ق.، ۴ ج.

□ همو؛ الغریبین، غریبی القرآن و الحدیث، تحقیق احمد زید المزیدی، بیروت: المکتبة العصریة، ۱۴۱۹ ق. / ۱۹۹۹ م.، ۶ ج.

○ ابوعبیده؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب تنها از تفسیر ابوعبید نام می‌برد، اما در جایی از کتاب از تفسیر ابوعبیده نقل می‌کند.

○ ابوعلی؛ شعر.

به چنین نامی در شاعران دست نیافتم و احتمال تصحیف ابوالعلاء به ابوعلی وجود دارد.

○ ابوعلی جبائی؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این کتاب را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد. این تفسیر به کوشش خضر محمد نبها و با نام تفسیر ابی‌علی الجبائی، در بیروت: دار الکتب العلمیة، ۲۰۰۶، چاپ شده است.

○ همو؛ کتاب الحکمین.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب روایت نقل کرده است. تنها نشانی که از این کتاب یافتم یادکرد از آن در شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید (۳۱۶/۱۳) است.

○ ابوعلی بصیر؛ شعر.

○ ابوعلی صولی ← صولی، ابوعلی

○ ابوعلی مسلویه؛ تاریخ.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب از سند خود از تاریخ ابوعلی مسلویه یاد می‌کند، هرچند در متن کتاب بدان ارجاعی نمی‌دهد. بنابراین، ظاهراً نام یاد شده تصحیفی از ابوعلی ابن‌مسکویه (۳۲۰ ـ ۴۲۱ ق.) صاحب تجارب الامم است.

□ ابوعمر غلام ثعلب؛ الیاقوت.

ابن‌شهرآشوب مواردی معدود به این اثر ارجاع می‌دهد و از مؤلف با همین نام یاد می‌کند. نام کامل مؤلف ابوعمر محمد بن عبدالواحد زاهد (۲۶۱ ـ ۳۴۵ ق.) مشهور به غلام ثعلب است و کتاب او با مشخصات زیر چاپ شده است: یاقوتة الصراط، با تحقیق و مقدمه محمد بن یعقوب ترکستانی، مدینه منوره: مکتبة العلوم و الحکم، ۱۴۲۳ ق. / ۲۰۰۲ م.، ۱ ج.

○ ابوعمرو عثمان بن احمد ← ابن‌سماک

* ابوعوانه، یعقوب بن اسحاق (۲۳۰ ـ ۳۱۶ ق.)؛ مسند ابی‌عوانة؛ المسند، بیروت: دار المعرفة، ۵ ج.

□ ابوفراس حمدانی، حارث بن سعید (۳۲۰ ـ ۳۵۷ ق.)؛ دیوان ابی‌فراس الحمدانی، شرح خلیل الدویهی، بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۱۴ ق. / ۱۹۹۴ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب تنها از ابوفراس با همین نام و یا امیر ابوفراس شعر نقل می‌کند، ولی از دیوان یا کتاب شعر او نام نمی‌برد.

□ ابوکریب؛ الامالی.

ابن‌شهرآشوب از این امالی روایت نقل می‌کند. آن که به ابوکریب شهرت دارد عبدالرحمن بن کریب معافری (د. ۱۳۹ ق.) است، هرچند در آثار او به امالی برنخورده‌ام. دربارهٔ او ← زرکلی، الاعلام، ۳۲۳/۳.

□ ابومخنف، لوط بن یحیی (د. ۱۵۷ ق.)؛ مقتل الحسین علیه السلام، با تعلیقات میرزا حسن غفاری، قم: المکتبة العامة لحضرة العلامة المحقق آیة الله العظمی السید شهاب الدین المرعشی النجفی، ۱۳۹۸ ق. ۱ ج.

○ ابومقاتل بن داعی علوی؛ شعر. ← نصر بن منتصر؛ شعر.

* ابوملحم، علی؛ کشاف آثار الجاحظ، بیروت: دار و مکتبة الهلال، ۱۹۸۷ م.، ۱ ج.

○ ابومنصور کاتب؛ الروح و الریحان.

○ ابوموسی؛ الجامع. ابن‌شهرآشوب در جایی از مناقب از جامع ابوموسی یاد می‌کند و توضیحی دیگر دربارهٔ مؤلف نمی‌دهد و در جایی دیگر از کتاب ابوموسی حامض نحوی نقل می‌کند. شاید این هر دو اشاره به یک مؤلف و یک کتاب باشد. نام کامل این مؤلف ابوموسی سلیمان بن محمد بن احمد نحوی بغدادی (د. ۳۵۰ ق.) است. ← حامض نحوی، ابوموسی.

* ابونصر بخاری، سهل بن عبدالله (زنده به سال ۳۴۱ ق.)؛ سر السلسلة العلوية، با مقدمه و تحقیقات محمدصادق بحرالعلوم، نجف: المطبعة الحيدرية و مكتبها، ۱۳۸۱ ق. / ۱۹۶۲ م.، ۱ ج.

○ ابونصر قشیری؛ کتاب.

ابن‌شهرآشوب در موردی از مناقب به کتاب ابونصر قشیری ارجاع می‌دهد. نام کامل او ابونصر عبدالرحیم بن عبدالکریم بن هوازن (د. ۵۱۴ ق.) است که از کتابی با نام المقامات و الآداب برایش یاد شده (← زرکلی، الاعلام، ۳۴۶/۳) و دارای تفسیری نیز هست (← کحاله، معجم المؤلفین، ۲۰۷/۵).

* ابونعیم، احمد بن عبدالله (۳۳۶ ـ ۴۳۰ ق.)؛ تاریخ اصبهان، تحقیق سید کسروی حسن، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۰ ق. / ۱۹۹۰ م.، ۲ ج.

□ همو؛ حلية الاولياء و طبقات الاصفياء، بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۵ ق.، ۱۰۰ ج.

□ همو؛ دلائل النبوة، تحقیق محمد رواس قلعجی و عبدالبر عباس، بیروت: دار النفائس، ۱۴۰۶ ق. / ۱۹۸۶ م.، ۲ ج.

○ همو؛ ما نزل من القرآن فی امیرالمؤمنین علیه السلام؛ ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام.

از این کتاب نسخه‌ای سراغ نیافته‌ام. آنچه هست بازآفریده‌ای با مشخصات زیر است: النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام، به کوشش محمدباقر محمودی، تهران: وزارة الارشاد الاسلامی، ۱۴۰۶ ق.، ۱ ج.

□ همو؛ المسند المستخرج علی صحیح الامام مسلم، تحقیق محمد حسن محمد حسن اسماعیل الشافعی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۷ ق. / ۱۹۹۶ م.، ۴ ج.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب یاد نکرده ولی از صحیح ابونعیم نام برده است. احتمال دارد مقصود از صحیح همین اثر باشد.

* همو؛ منقبة المطهرین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب خبر نقل کرده و در معالم العلماء (۶۱) نیز از آن با نام منقبة

المطهرين و مرتبة الطيبين یاد کرده است. در الذريعة (۱۴۹/۲۳) هم از این کتاب یاد شده و در کتابخانهٔ ابن‌طاووس (۲۳۸) بدان پرداخته شده است.

□ ابونواس، حسن بن هانی (۱۴۶ ـ ۱۹۸ ق.)؛ دیوان ابی النواس، المکتبة الوطنية، ۱۳۰۱ ق. / ۱۸۸۴ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب تنها اشعاری از ابونواس نقل کرده و از دیوان یا کتاب شعر او نام نبرده است.

○ ابوهاشم جعفری؛ شعر.

مقصود از این ابوهاشم که ابن‌شهرآشوب بیت‌هایی از او نقل می‌کند داوود بن قاسم بن اسحاق (د. ۲۶۱ ق.) است. دربارهٔ او ← سماوی، الطليعة، ۳۱۳/۱ ـ ۳۱۵.

○ ابوهریره؛ شعر.

مقصود از این ابوهریره که ابن‌شهرآشوب اشعاری از او می‌آورد و از او با همین نام و نیز نام ابوهریره ابار یاد می‌کند و در معالم العلماء (۱۸۳) نیز از او با نام ابوهریره بجلی یاد می‌کند و حدیثی از امام صادق علیه‌السلام در ستایش وی می‌آورد ابوهريرة بن نزار ابار بجلی (د. پس از ۱۵۰ ق.) است. دربارهٔ او و شعرش ← سماوی، الطليعة، ۱۵۳/۱ و ۱۵۴.

○ ابویحیی ابن‌الوزیر مغربی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در جاهایی از مناقب از او با نام یحیی بن الوزير المغربي، و ابویحیی ابن‌الوزير ابوالقاسم المغربي یاد می‌کند و ابیاتی از شعر او را می‌آورد. در منابع کتابشناسی نام کامل او ابوالقاسم حسین بن محمد بن یوسف وزیر مغربی (۳۷۰ ـ ۴۱۸ ق.) ضبط شده است. دربارهٔ او و آثارش ← کنتوری، کشف الحجب، ۳۱، ۵۸، بغدادی، ایضاح المکنون، ۳۰۴/۲، ۳۱۵؛ همو، هدية العارفين، ۳۰۸/۱، زرکلی، الاعلام، ۲۴۵/۲؛ سماوی، الطليعة، ۲۷۴/۱ ـ ۲۷۷.

□ ابویعلی موصلی، احمد بن علی (۲۱۰ ـ ۳۰۷ ق.)؛ مسند ابی‌یعلی، تحقیق حسین سلیم اسد، دمشق: دار المأمون للتراث، ۱۴۰۴ ق. / ۱۹۸۴ م.، ۱۳ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این اثر را ذکر و در جای جای کتاب از آن روایت می‌کند. او زمانی که به طور مطلق از یکی از «دو مسند» یاد می‌کند مقصودش یکی همین مسند موصلی و دیگری مسند احمد است.

* همو؛ المعجم؛ معجم ابی‌یعلی، تحقیق ارشاد الحق الاثری، فیصل آباد: ادارة العلوم الاثرية، ۱۴۰۷ ق.، ۱ ج.

* همو؛ المفارید عن رسول الله صلی الله علیه و آله، تحقیق عبدالله بن یوسف الجدیع، کویت: مکتبة دار الاقصی، ۱۴۰۵ ق.، ۱ ج.

* اثنی عشری، عبدالمهدی، «مشیخة ابن‌شهرآشوب محمد بن علی بن شهرآشوب (۴۸۸ ـ ۵۸۸ ه) (۱)؛ تراثنا، ۹۳ ـ ۹۴، ص ۱۱ ـ ۹۵.

* همو؛ «مشیخة ابن‌شهرآشوب محمد بن علی بن شهرآشوب (۴۸۸ ـ ۵۸۸ ه) (۲)؛ تراثنا، ۹۵ و ۹۶، ص ۷ ـ ۹۵.

○ احادیث البصریین. ابن‌شهرآشوب از این اثر روایت نقل می‌کند. ظاهراً این بخشی از مسند احمد است که عنوان «مسند البصریین» نیز بر آن نهاده‌اند.

○ احمد بن علی مؤدب؛ کتاب الفنون.

□ احمد بن محمد بن سعید ← ابن‌عقده

○ احمد بن یوسف؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب ابیاتی چند از احمد بن یوسف نقل می‌کند. نام کامل او نیز ابونصر احمد بن یوسف سیلکی منازی (د. ۴۳۷ ق.) است. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۱۲۳/۱ و ۱۲۴.

* احمدی میانجی، علی؛ مکاتیب الرسول صلی الله علیه و آله، قم: دار الحدیث، ۱۹۹۸ م.، ۳ ج.

* همو؛ مواقف الشیعة، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۶ ق.، ۳ ج.

○ اخبار الخلفاء.

* اخبار الدولة العباسیة. کتابی است از مؤلفی مجهول احتمالاً در نیمه نخست سدهٔ ۴ ق. دربارهٔ این کتاب ← بهرامیان، «اخبار الدولة العباسیة»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۵۳/۷ ـ ۱۵۶. این کتاب با مشخصات زیر چاپ شده است: تحقیق عبدالعزیز الدوری و عبدالجبار المطلبی، بیروت: دار الطلیعة للطباعة و النشر، ۱۹۷۱ م.، ۱ ج.

○ اخبار الطالبیین.

○ ادیب عادی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب از او با همین نام یا فقط با نام ادیب شعر نقل می‌کند. عاملی در اعیان الشیعة (۲۳۸/۳) او را احتمالاً ابونصر غاری دانسته است.

* اربلی، علی بن عیسی (۶۲۵ ـ ۶۹۲ ق.)؛ کشف الغمة فی معرفة الائمة علیهم السلام، بیروت: دار الاضواء، ۱۴۰۵ ق. / ۱۹۸۵ م.، ۳ ج.

* اردبیلی، محمد بن علی (د. ۱۱۰۱ ق.)؛ جامع الرواة و ازاحة الاشتباهات عن الطرق و الاسناد، قم: مکتبة المحمدی، ۲ ج.

* ازدی، محمد بن حسین (د. ۳۷۴ ق.)؛ المخزون فی علم الحدیث، تحقیق محمد اقبال محمد اسحاق السلفی، دهلی: الدار العلمیة، ۱۴۰۸ ق. / ۱۹۸۸ م.، ۱ ج.

○ ازدی، محمد بن یحیی؛ الامالی.

* ازدی، معمر بن راشد (۹۵ - ۱۵۳ ق.)؛ الجامع، تحقیق حبیب الله الاعظمی، چاپ شده همراه با المصنف عبدالرزاق صنعانی، بیروت: المکتب الاسلامی، ۱۴۰۳ ق.

* ازرقی، محمد بن عبدالله (د. ۲۵۰ ق.)؛ اخبار مکة و ما جاء فیها من الآثار، تحقیق رشدی صالح ملحس، بیروت: دار الاندلس للنشر، ۱۴۱۶ ق. / ۱۹۹۶ م.، ۲ ج.

□ اسفراینی، شهفور بن طاهر (د. ۴۷۱ ق.)؛ تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم، تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵، ۳ ج.

○ اسفراینی، محمود؛ الدیانة.

○ اسکافی، ابوالفضل محمد؛ شعر.

ظاهراً مقصود ابوالفضل سلیمان بن محمد اسکافی (د. حدود ۳۸۰ ق.) است. دربارهٔ او و شعرش ← سماوی، الطلیعة، ۳۸۷/۱.

* اسکافی، محمد بن عبدالله (د. ۲۴۰ ق.)؛ المعیار و الموازنة فی فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و بیان افضلیته علی جمیع العالمین بعد الانبیاء و المرسلین، تحقیق محمدباقر محمودی، بیروت: مؤسسة فؤاد، ۱۴۰۲ ق. / ۱۹۸۱ م.، ۱ ج.

○ اسلمی، ابوبریده؛ شعر.

* اسماعیلی، احمد بن ابراهیم (د. ۳۷۱ ق.)؛ معجم الشیوخ؛ المعجم فی اسامی شیوخ ابی‌بکر الاسماعیلی، تحقیق زیاد محمد منصور، مدینه منوره: مکتبة العلوم و الحکم، ۱۴۱۰ ق.، ۳ ج.

* اشبیلی، محمد بن خیر (۵۰۲ - ۵۷۵ ق.)؛ فهرسة ابن‌خیر الاشبیلی، تحقیق محمد فؤاد منصور، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۹ ق. / ۱۹۹۸ م.، ۱ ج.

○ اشجع سلمی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب ابیاتی از او روایت می‌کند ولی از دیوان یا کتاب شعر برای او نام نمی‌برد. نام کامل او

اشجع بن عمرو سلمی (د. پس از ۲۰۳ ق.) است. خلیل بنیات الحسون اشعار او را در کتابی با نام اشجع السلمی حیاته و آثاره گرد آورده و در بیروت، ۱۴۰۱ ق. / ۱۹۸۱ م. منتشر کرده است. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۱۵۱/۱ و ۱۵۲.

○ اشعری قمی؛ نوادر الحکمة.

نام کامل مؤلف ابوجعفر مجمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری قمی (سدهٔ ۳ ق.) است. نوادر الحکمة مشتمل بر چند کتاب فقهی و اخلاقی بوده و به دبه شبیب شهرت داشته و از منابع من لایحضره الفقیه به شمار رفته است. در این باره ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۳۴۶/۲۴؛ کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۴۷۱ و ۴۷۲.

○ اشنهی، علی بن عبدالعزیز؛ اعتقاد اهل السنة.

ابن‌شهرآشوب با همین مشخصات برای مؤلف و اثر از آن روایت نقل می‌کند. دربارهٔ این کتاب ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۳۱۸.

○ اصفهانی، ابومسلم محمد بن بحر؛ تفسیر.

ابومسلم محمد بن بحر اصفهانی (د. ۳۲۲ ق.) صاحب تفسیری با نام جامع التأویل؛ شرح تأویل القرآن و تفسیر معانیه است. دربارهٔ او و تفسیرش ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۵۱۹.

* الاصول الستة عشر، قم: دار الشبستری للمطبوعات، ۱۴۰۵ ق. / ۱۳۶۳، ۱ ج.

□ اعشی، میمون بن قیس (د. ۷ ق.)؛ دیوان الاعشی الکبیر میمون بن قیس، شرح و تحقیق م. محمدحسین، مکتبة الآداب بالجمامیزت.

ابن‌شهرآشوب اشعاری از اعشی نقل کرده ولی از دیوان او نام نبرده است.

□ اعمش. کتاب.

ابن‌شهرآشوب تنها از کتاب اعمش یاد و از آن روایت می‌کند. ظاهراً مقصود از اعمش سلیمان بن مهران (۶۱ - ۱۴۸ ق.) است که آقابزرگ در الذریعة (۳۲۲/۲۲) از کتابی به نام مناقب الامیر برایش یاد می‌کند. دربارهٔ او همچنین ← زرکلی، الاعلام، ۱۳۵/۳.

□ افوه اودی، صلاءة بن عمرو (د. ۵۰ ق.)؛ دیوان الافوه الاودی، شرح و تحقیق محمد التونجی، بیروت: دار صادر، ۱۹۹۸ م.، ۱ ج.

* القاب الرسول ﷺ و عترته، بعض المحدثین و المورخین من قدماءنا، قم: مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۶ ق.، ۱ ج.

○ امام صادق علیه السلام ← جعفر بن محمد، امام ششم شیعیان علیه السلام

○ امام کاظم علیه السلام ← موسی بن جعفر، امام هفتم شیعیان علیه السلام

○ امتحان الفقهاء.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب نقل می‌کند و در معالم العلماء (۱۷۹ و ۱۸۰) نـام آن را در ردیف کتاب‌هایی که مؤلفانشان ناشناخته‌اند می‌آورد.

○ امثال الصالحین.

* امینی، عبدالحسین (۱۲۸۱ ـ ۱۳۴۹)؛ الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب، بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۳۹۷ ق. / ۱۹۷۷ م.، ۱۱ ج.

* امینی، محمدهادی؛ در مقدمه بر فتح الملک العلی غماری حسنی، احمد بن محمد (د. ۱۳۸۰ ق.)؛ اصفهان: مکتبة امیرالمؤمنین علیه السلام، ۱ ج.

□ امیة بن ابی‌الصـلت (د. ۶۳۰ م.)؛ دیوان امیة بن ابی‌الصلت، تـحقیق سـجیع جـمیل الجـیلی، بیروت: دار صادر، ۱۹۹۸ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب اشعاری از امیه نقل می‌کند و البته از دیوان یا کتاب شعر او یاد نمی‌کند.

○ انس المجلس.

* انصاری، حسن؛ «ابن‌عبدون»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۲۰۴/۴.

* همو؛ «ابن همام اسکافی»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۲۱/۵ ـ ۱۲۳.

* همو؛ «ابوالقاسم بستی و کتاب المراتب»، کتاب ماه دین، شمارهٔ ۳۸ و ۳۹، آذر و دی ۱۳۷۹.

* همو؛ «ابوسعد خرگوشی نیشابوری و کتاب اللوامع»، پایگاه اینترنتی کاتبان، با لینک ثابت:

http://ansari.kateban.com/entry 785. html

* همو؛ «تبیانی پیش از تبیان: تفسیری شیعی و ناشناخته از یک دانشمند اهل طوس»، پـایگاه اطلاع‌رسانی کاتبان با لینک ثابت زیر:

http://ansari.kateban.com/entry 1749. html

* همو؛ «مجموعه‌ای دیگر از نسخه‌های استانبول ۴»، پایگاه کاتبان، با لینک ثابت:

http://ansari.kateban.com/entry 1986. html

* الانوار.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب روایت می‌کند، اما از مؤلف آن نام نمی‌برد. این احتمال وجود دارد که مؤلف صاحب بن عباد (د. ۳۸۵ ق.) و یا ابوالحسن علی بن هبة الله بن عثمان موصلی و نام کتاب نیز الانوار فی تاریخ الائمة الابرار علیهم‌السلام باشد (← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۱۸۹ و ۱۹۰) دربارهٔ کتاب اخیر ← کنتوری، کشف الحجب، ۶۶. شاید نیز مقصود ابوالحسن بکری (سدهٔ ۵ ق.) باشد که ابن‌شهرآشوب در مناقب از او نام می‌برد. او صاحب کتاب الانوار فی مولد النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله محمد و آله اطهار علیهم‌السلام است که در نجف: المطبعة الحیدریه، به چاپ رسیده است. دسترسی بدین کتاب برایم میسر نشد. ابن‌همام اسکافی (۲۵۸ ـ ۳۳۶ ق.) نیز صاحب کتابی به نام الانوار فی تاریخ الائمة الاطهار علیهم‌السلام است و کتاب منتخب الانوار فی تاریخ الائمة الاطهار در قم: دلیل ما، ۱۳۸۰ چاپ شده است. دربارهٔ او ← انصاری، «ابن‌همام اسکافی»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۲۱/۵ ـ ۱۲۳.

○ باخرزی؛ شعر.

❋ بادکوبه هزاوه، احمد؛ «ابن‌حماد، ابوالحسن»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۳۶۲/۳.

□ باقلانی، محمد بن طیب (۳۳۸ ـ ۴۰۳ ق.)؛ تمهید الاوائل و تلخیص الدلائل؛ التمهید، تحقیق عمادالدین احمد حیدر، بیروت: مؤسسة الکتب الثقافیة، ۱۴۰۷ ق. / ۱۹۸۷ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب با نام مختصر التمهید و از مؤلف نیز با نام ابوبکر باقلانی یاد می‌کند.

❋ بجلی، محمد بن قیس (د. ۱۵۱ ق.)؛ مسند محمد بن قیس البجلی؛ المسند، تحقیق بشیر محمدی مازندرانی، قم: مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۹ ق.، ۱ ج.

□ بحتری، ولید بن عبید (۲۰۶ ـ ۲۸۴ ق.)؛ دیوان البحتری، تحقیق کامل حسن الصیرفی، قاهره: دار المعارف، ۱۹۶۳، ۴ ج.

❋ بحرالعلوم، محمدمهدی بن مرتضی (۱۱۵۵ ـ ۱۲۱۲ ق.)؛ الفوائد الرجالیة؛ رجال السید بحرالعلوم المعروف بالفوائد الرجالیة، تحقیق محمدصادق بحرالعلوم و حسن بحرالعلوم، تهران: مکتبة الصادق، ۱۳۶۳، ۴ ج.

❋ بحرانی، هاشم بن سلیمان (۱۰۳۰ ـ ۱۱۰۷ ق.)؛ البرهان فی تفسیر القرآن، تهران: بنیاد بعثت، ۱۴۱۵ ق.

❋ همو؛ حلیة الابرار فی احوال محمد و آله الاطهار، تحقیق غلامرضا مولانا البحرانی، قم: مؤسسة المعارف الاسلامیة، ۱۴۱۱ ق.، ۲ ج.

* همو؛ غاية المرام و حجة الخصام فی تعيين الامام من طريق الخاص و العام، تحقيق سيدعلی عاشور.

* همو؛ مدينة المعاجز؛ مدينة معاجز الائمة الاثنی عشر عليهم‌السلام و دلائل الحجج علی البشر، قم: موسسة المعارف الاسلامية، ۱۴۱۳ ق.، ۸ ج.

* بحرق، محمد بن عمر (۸۶۹ - ۹۳۰ ق.)؛ سيرة النبی المختار صلی‌الله‌عليه‌وآله؛ حدائق الانوار و مطالع الاسرار فی سيرة النبی المختار المسمی تبصرة الحضرة الاحمديه الشاهية بسرة الحضرة الاحمدية النبوية، تحقيق محمد غسان نصوح عزقول، بيروت: دار الحاوی، ۱۹۹۸ م.، ۱ ج.

○ بجير بن [زهير بن] ابی‌سلمی؛ شعر.

* بخاری، محمد بن اسماعيل (۱۹۴ - ۲۵۶ ق.)؛ التاريخ الاوسط، تحقيق محمود ابراهيم زايد، حلب: دار الوعی؛ قاهره: مكتبة دار التراث، ۱۳۹۷ ق. / ۱۹۷۷ م.، ۲ ج.

* همو؛ التاريخ الكبير، تحقيق هاشم الندوی، [بيروت:] دار الفكر، ۸ ج.

□ همو؛ الجامع الصحيح؛ صحيح البخاری، تحقيق مصطفی ديب البغا، بيروت: دار ابن‌كثير، ۱۴۰۷ ق. / ۱۹۸۷ م.، ۶ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طريق خود به اين كتاب را بيان می‌كند و در جاهای مختلفی نيز بدان ارجاع می‌دهد.

* بدر عينی، محمود بن احمد (۷۶۲ - ۸۵۵ ق.)؛ عمدة القاری بشرح صحيح البخاری، بيروت: دار احياء التراث العربی، ۲۵ ج.

○ برقی، ابوخالد، الشعر و الشعراء.

ابن‌شهرآشوب از كتاب خبری نقل می‌كند. او در جاهايی از مناقب از برقی شعر نيز می‌آورد، هرچند معلوم نيست اين شاعر همان ابوخالد است يا كسی ديگر.

□ برقی، احمد بن محمد (د. ۲۷۴ ق.)؛ المحاسن، تصحيح و تحقيق سيدجلال الدين حسينی ارموی، تهران: دار الكتب الاسلامية، [تاريخ مقدمه ۱۳۳۱]، ۲ ج.

* بری، محمد بن ابی‌بكر (سدهٔ ۷ ق.)؛ الجوهرة فی نسب النبی صلی‌الله‌عليه‌وآله و اصحابه العشرة، تحقيق محمد التونجی، رياض: دار الرفاعی للنشر و الطباعة و التوزيع، ۱۴۰۳ ق. / ۱۹۸۳ م.، ۲ ج.

* بزار، احمد بن عمرو (۲۱۰ - ۲۹۲ ق.)؛ مسند البزار؛ البحر الزخار، تحقيق محفوظ الرحمان زين الله، بيروت: موسسة علوم القرآن؛ مدينه: مكتبة العلوم و الحكم، ۱۴۰۹ ق.، ۹ ج.

○ بستی، ابوالفتح ← ابوالفتح بستی

□ بستی، ابوالقاسم محفوظ؛ الدرجات؛ المراتب؛ مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام.

ابن‌شهرآشوب با این هر سه نام به کتاب محفوظ بستی ارجاع می‌دهد و ظاهراً این هر سه نام‌هایی برای یک کتاب هستند. نام کامل مؤلف بستی، ابوالقاسم اسماعیل بن احمد بن محفوظ (د. حدود ۴۲۰ ق.) و نام معیارین او بستی، اسماعیل بن احمد است و کتاب به‌کوشش محمدرضا انصاری قمی و با نام کتاب المراتب فی فضائل امیرالمؤمنین و سید الوصیین علی بن ابی‌طالب صلوات الله علیه، در قم: دلیل ما، ۱۴۲۱ ق. / ۱۳۸۰ در یک جلد چاپ شده است.

□ بسوی ← فسوی

○ بشار؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب ابیاتی از بشار نقل می‌کند. آن‌که با چنین نامی به شعر شهرت دارد بشار بن برد (۹۵ ـ ۱۶۷ق.) است و شعر او به تحقیق محمد ناصر الدین و با نام دیوان بشار بن برد در بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۹۹۳م. منتشر شده است.

○ بشنوی، شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب شعرهایی از او نقل می‌کند. نام کامل او ابوعبدالله حسین بن داوود بشنوی کردی (حدود ۳۰۷ ق.) است. دربارهٔ او و شعرش ← سماوی، الطلیعة، ۲۵۳/۱ و ۲۵۴؛ عاملی، اعیان الشیعة، ۱۱/۶.

○ بصری، ابوعبدالله؛ الدرجات.

ابن‌شهرآشوب یک بار بدین کتاب ارجاع می‌دهد و در معالم العلماء (۱۶۸) نیز از آن با نام الدرجات فی تفضیل امیرالمؤمنین علیه السلام یاد می‌کند و مؤلف آن را ابوعبدالله بصری استاد قاضی عبدالجبار معتزلی می‌شناساند. آقابزرگ نیز در الذریعة (۵۹/۸) همین نظر را تکرار می‌کند.

* بصری، علی بن ابی‌الفرج (د. ۶۵۶ ق.)؛ الحماسة البصریة، تحقیق مختارالدین احمد، بیروت: عالم الکتب، ۱۴۰۳ ق. / ۱۹۸۳ م.، ۲ ج.

○ بطائنی، حسن بن علی بن ابی‌حمزة؛ الدلالات.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب روایت نقل می‌کند. دربارهٔ این کتاب و مؤلف آن ← مدرسی طباطبائی، میراث مکتوب شیعه، ۳۰۸.

○ بعلبکی، ابوعمر؛ شعر.

در مناقب بدین نام از او شعر روایت شده، اما در معالم العلماء (۱۸۵) نام کامل او ابوالغمر عبدالملک بعلبلکی و از شاعران میانه‌رو دانسته شده است. سماوی در الطلیعة (۵۳۷/۱ و ۵۳۸) نام کامل او را ابوالعمر عبدالملک بن یحیی بعلبلکی (د. پس از ۵۵۰ ق.) ضبط کرده است.

* بغدادی، اسماعیل پاشا (۱۸۳۱ ـ ۱۹۲۰ م.)؛ ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۲ ج.

* همو؛ هدیة العارفین؛ اسماء المؤلفین و آثار المصنفین، بیروت: دار احیاء التراث العربی، افست از چاپ استانبول: المطبعة البهیة، ۱۹۵۱ م.، ۶ ج.

* بغدادی، عبدالقاهر بن طاهر (۱۰۳۰ ـ ۱۰۹۳ ق.)؛ خزانة الادب و لبّ لباب لسان العرب، تحقیق محمد نبیل طریفی و امیل بدیل یعقوب، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۹۹۸ م.، ۱۱ ج.

* بغدادی، محمد بن حبیب (د. ۲۴۵ ق.)؛ المحبر، دائرة المعارف العثمانیة.

* بغوی، حسین بن مسعود (۴۳۶ ـ ۵۱۰ ق.)؛ تفسیر البغوی، تحقیق خالد عبدالرحمن العلک، بیروت: دار المعرفه، ۴ ج.

○ بقراط نصرانی؛ شعر. امینی در الغدیر (۶/۳ و ۷) نام کامل او را بقراط بن اشوط وامق امینی نصرانی (سدهٔ ۳ ق.) دانسته و ابن‌شهرآشوب نیز در معالم العلماء (۱۸۵) از او در شمار شاعران میانه‌رو یادکرده و در مناقب اشعاری از او آورده است. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (ق ۴، ۱۲۵۸/۹) از اثر شعری او با نام دیوان الوامق او شعره یاد کرده است.

* بکری، عبدالله بن عبدالعزیز (۴۳۲ ـ ۴۸۷ ق.)؛ فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، تحقیق احسان عباس، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۹۷۱ م.، ۱ ج.

□ بلاذری، احمد بن یحیی (د. ۲۷۹ ق.)؛ انساب الاشراف، تحقیق سهیل زکار و ریاض زرکلی، بیروت: دار الفکر، ۱۴۱۷ ق. / ۱۹۹۶ م.، ۱۳ ج.

ابن‌شهرآشوب به فراوانی از این کتاب نقل می‌کند و بیشتر از آن با عنوان تاریخ بلاذری نام می‌برد.

* همو؛ فتوح البلدان، تحقیق رضوان محمد رضوان، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۳ ق.، ۱ ج.

○ بلخی، ابوالجیش؛ خصال الکمال.

ابن‌شهرآشوب با همین مشخصات از این کتاب نقل می‌کند. ظاهراً نام درست مؤلف ابوالجیش

مظفر بن محمد بن احمد بلخی (د. ۳۶۷ ق.) و نام کامل کتاب او نیز خصال الکمال و بعض ما روی من مناقب الرجال است. ← ابن‌شهرآشوب، معالم العلماء، ۱۵۹؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۶۲/۷.

* بناء، احمد بن محمد (د. ۱۱۱۷ ق.)؛ اتحاف فضلاء البشر بالقراءات الاربعة عشر، تحقیق انس مهره، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۹ ق. / ۱۹۹۸ م.، ۱ ج.

○ بوشنجی، ابوالحسین؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب ابیاتی از او نقل می‌کند.

* بهرامیان، علی؛ «اخبار الدولة العباسیة»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۵۳/۷ ـ ۱۵۶.

○ بیاری؛ شعر.

احتمالاً مقصود ابوالفضل جعفر بن حسن بن منصور بن حسن بن منصور بیاری (۴۷۱ ـ ۵۵۳ ق.) باشد.

○ بیاضی، ابوالحسن؛ شعر.

ظاهراً مقصود ابوجعفر مسعود بن حسن بن عبدالوهاب بغدادی مشهور به شریف بیاضی (د. ۴۶۸ ق.) است. دربارهٔ او ← بغدادی، هدیة العارفین، ۴۲۸/۲. زرکلی در الاعلام (۲۱۸/۷) او را با نام ابوجعفر مسعود بن عبدالعزیز بن محسن بن حسن بن عبدالرزاق بیاضی (د. ۴۶۸ ق.) معرفی کرده است.

* بیضاوی، عبدالله بن عمر (۵۶۸ ـ ۶۸۵ ق.)؛ تفسیر البیضاوی؛ انوار التنزیل و اسرار التأویل، بیروت: دار الفکر، ۵ ج.

○ بیهقی، ابوالحسن؛ حلیة الاشراف.

ابن‌شهرآشوب با همین مشخصات از سند خود به این کتاب یاد می‌کند. اثنی عشری نام کامل او را علی بن شیخ ابی‌القاسم [القسم] بن حسین بیهقی مشهور به فرید خراسان دانسته و این را احتمال داده است که کتاب از آن پدر او باشد ← «مشیخة ابن‌شهرآشوب»، ۱؛ تراثنا ۹۳ ـ ۹۴ / ۲۴. همچنین ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۸۰/۷؛ کنتوری، کشف الحجب، ۲۰۱.

* بیهقی، احمد بن حسین (۳۸۴ ـ ۴۵۸ ق.)؛ الاعتقاد و الهدایة الی سبیل الرشاد علی مذهب السلف و اصحاب الحدیث، تحقیق احمد عصام الکاتب، بیروت: دار الآفاق الجدیدة، ۱۴۰۱ ق.، ۱ ج.

* همو؛ اثبات عذاب القبر، تحقیق شرف محمود القضاة، عمان: دار الفرقان، ۱۴۰۵ ق.، ۱ ج.

* همو؛ الدعوات الکبیر، تحقیق بدر بن عبدالله البدر، کویت: منشورات مرکز المخطوطات و التراث و الوثائق، ۱۴۱۴ ق. / ۱۹۹۳ م.، ۲ ج.

□ همو؛ دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشريعة صلى الله عليه و آله، بیروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۰۵ ق.، ۷ ج.

* همو؛ سنن البيهقى الصغرى؛ السنن الصغرى، چاپ شده همراه با المنّة الكبرى شرح و تخريج السنن الصغرى، رياض: مكتبة الرشد، ۱۴۲۲ ق. / ۲۰۰۱ م.، ۱ ج.

* همو؛ سنن البيهقى الكبرى؛ السنن الكبرى، تحقيق محمد عبدالقادر عطا، مكه مكرمه: مكتبة دار الباز، ۱۴۱۴ ق. / ۱۹۹۴ م.، ۱۰ ج.

□ همو؛ شعب الايمان، تحقيق محمد السعيد بسيونى زغلول، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۱۰ ق.، ۷ ج.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب با نام‌های شعب الایمان و الجامع و نیز المصنف یاد می‌کند و بدان ارجاع می‌دهد.

* همو؛ معرفة السنن و الآثار من الامام ابی‌عبدالله محمد بن ادریس الشافعی، تحقیق سید کسروی حسن، بیروت: دار الكتب العلمية، ۷ ج.

* پاکتچی، احمد؛ «ابن‌شهرآشوب»؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۹۰/۴ ـ ۹۲.

* همو؛ «ابن‌عقده»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۳۱۸/۴ ـ ۳۲۰.

* همو؛ «ابن‌عیاش»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۳۴۸/۴ ـ ۳۵۰.

○ تاج الدوله؛ شعر.

مقصود ابوالحسین احمد بن فنا خسرو مشهور به تاج الدوله بدیهی (د. ۳۸۷ ق.) است که ابن‌شهرآشوب از او با همین عنوان تاج الدوله شعر نقل می‌کند. دربارهٔ او ← زرکلی، الاعلام، ۱۹۶/۱.

○ تاریخ ابی‌یعقوب.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این اثر نقل می‌کند. ظاهراً مقصود اسحاق بن ابراهیم مشهور به ابن‌قراب (۳۵۲ ـ ۴۲۵ ق.) است. حاجی خلیفه در کشف الظنون (۱۰۵۹/۲) از کتاب او با نام شمائل الاتقیاء و وفیات العلماء یاد کرده و بغدادی نیز در ایضاح المکنون (۵۳/۲) و هدیة العارفین (۲۰۰/۱) همین را تکرار کرده، ولی زرکلی در الاعلام (۲۹۳/۱) نام کتاب او را تاریخ وفیات العلماء آورده و کحاله در معجم المؤلفین (۲۲۸/۲) از تاریخ السنین نام برده است.

○ تاریخ القمی.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب نقل می‌کند، ولی اطلاعات بیشتری به دست نمی‌دهد. شاید مقصود از

آن تاریخ قم علی بن حسین بن محمد بن عامر اشعری قمی یا تاریخ قم حسن بن محمد ین حسن قمی باشد.

* تبریزی، علی بن موسی (۱۲۷۷ ـ ۱۳۳۰ ق.)؛ مرآة الکتب، تحقیق محمدعلی جزائری، قم: کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی قم، ۱۴۱۴ ق.، ۱ ج.

* تبریزی، یحیی بن علی (۴۲۱ ـ ۵۰۲ ق.)؛ شرح دیوان الحماسة، بیروت: دار القلم، ۲ ج.

* تبریزی انصاری، محمد علی (۱۲۹۰ ـ ۱۳۶۳)؛ اللمعة البیضاء فی شرح خطبة الزهراء علیها السلام، تحقیق سید هاشم میلانی، قم: الهادی، ۱۴۱۸ ق.، ۱ ج.

○ ترماشیری؛ العروس.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب روایت می‌کند. نام کامل مؤلف ابوالحسین یحیی بن زکریا ترماشیری است که ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۸۸) از او با نام ابوالحسن زکریا بن یحیی بصری یاد کرده (← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۲۲/۱۴) و علامه حلی او را از غالیان خوانده است (← خلاصة الاقوال، ۴۱۷). گاه نیز لقب او نرماشیری ضبط شده است.

□ ترمذی، محمد بن عیسی (۲۰۹ ـ ۲۷۹ ق.)؛ سنن الترمذی؛ الجامع الصحیح، تحقیق احمد محمد شاکر و دیگران، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۵ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این کتاب را معرفی و در جاهای مختلفی از کتاب از این اثر با نام سنن و الجامع روایت می‌کند.

□ همو؛ الشمائل المحمدیة و الخصائص المصطفویة، تحقیق سیدعباس الجلیمی، بیروت: مؤسسة الکتب الثقافیة، ۱۴۱۲ ق.، ۱ ج.

* تفرشی، مصطفی بن حسین (د. ۱۰۱۵ ق.)؛ نقد الرجال، قم: موسسة آل البیت لاحیاء التراث، ۱۳۷۶، ۵ ج.

□ تفسیر الامام العسکری؛ التفسیر المنسوب الی الامام ابی محمد الحسن بن علی العسکری علیه السلام، قم: مدرسة الامام المهدی علیه السلام، ۱۴۰۹ ق.، ۱ ج.

○ تکملة اللطائف.

ابن‌شهرآشوب از مؤلف این کتاب نامی نمی‌برد و تنها در یک مورد از آن نقل می‌کند. دربارهٔ این کتاب ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۴۱۶/۴.

○ تمیمی، ابوالفضل، شعر.

○ تمیمی، ابوبدیل؛ شعر.

○ تمیمی، حسین بن احمد؛ معرفة ترکیب الجسد.

* تمیمی، محمد بن احمد بن تمیم (۲۶۰ ـ ۳۳۳ ق.)؛ المحن، تحقیق عمر سلیمان العقیلی، ریاض: دار العلوم، ۱۴۰۴ ق. / ۱۹۸۴ م.، ۱ ج.

○ تنبیه المذکرین.

ابن‌شهرآشوب تنها از این کتاب نام می‌برد و از آن نقل می‌کند. احتمال دارد این همان تفسیر قشیری باشد که ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب سند خود در نقل آن را بیان کرده است.

* تنوخی، محسن بن علی (۳۲۷ ـ ۳۸۴ ق.)؛ الفرج بعد الشدة، قم: منشورات الشریف الرضی، ۱۳۶۴، ۲ ج.

□ تیمی، اسماعیل بن محمد (۴۵۷ ـ ۵۳۵ ق.)؛ الترغیب و الترهیب، تحقیق ایمن بن صالح شعبان، قاهره: دار الحدیث، ۱۴۱۴ ق. / ۱۹۹۳ م.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از مؤلف این کتاب با لقب ابوالقاسم اصفهانی یاد می‌کند و روایت‌هایی از کتاب او می‌آورد.

* همو؛ دلائل النبوة، تحقیق محمد محمد الحداد، ریاض: دار طیبة، ۱۴۰۹ ق.، ۱ ج.

* ثعالبی، عبدالرحمن بن محمد (۷۸۶ ـ ۸۷۵ ق.)؛ تفسیر الثعالبی؛ الجواهر الحسان فی تفسیر القرآن، بیروت: موسسة الاعلمی للمطبوعات، ۴ ج.

□ ثعالبی، عبدالملک بن محمد (۳۵۰ ـ ۴۲۹)؛ الاقتباس من کلام رب الناس.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب با همین نام یاد و از آن نقل می‌کند. کتاب با نام الاقتباس من القرآن الکریم به تحقیق ابتسام مرهون الصفار در اربد: عالم الکتب الحدیث، ۱۴۲۹ ق. / ۲۰۰۸ م. نشر یافته است. کتاب به قلم مترجم کتاب حاضر با نام اقتباس از قرآن کریم ترجمه و در تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶ منتشر شده است.

* همو؛ ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، قاهره: دار المعارف، ۱ ج.

□ همو؛ سحر البلاغة و سر البراعة، تحقیق عبدالسلام الحوفی، بیروت: دار الکتب العلمیة، بی‌تا.، ۱ ج.

□ همو؛ سر الادب فی مجاری کلام العرب، چاپی سنگی از این اثر همراه با درة الغواص حریری

انجام یافته است.

❋ همو؛ یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر، تحقیق مفید محمد قمیمه، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۳ ق. / ۱۹۸۳ م.، ۵ ج.

○ ثعلب، احمد بن یحیی (د. ۲۹۱ ق.).

ابن‌شهرآشوب از او نقل می‌کند، اما نامی از کتابش نمی‌آورد. با مقایسه روایت‌های مناقب این احتمال تقویت می‌شود که مقصود او در ارجاع لغوی، ابوعمر غلام ثعلب است.

❋ همو؛المجالس، نسخهٔ الکترونیک المکتبة الشاملة، نسخه ۳/۳۶.

□ ثعلبی، احمد بن محمد (د. ۴۲۷ ق.)؛ تفسیر الثعلبی؛ الکشف و البیان، تحقیق ابومحمد بن عاشور، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۲ ق. / ۲۰۰۲ م.، ۱۰ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب به بیان طریق خود به این تفسیر می‌پردازد و در جاهای متعددی از آن با این هر دو نام روایت می‌کند.

○ همو؛ ربیع المذکرین.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب نقل می‌کند. دربارهٔ کتاب ← سیوطی، طبقات المفسرین، ۱۷؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۷۵/۱.

○ همو؛ نزهة القلوب.

❋ ثقفی، ابراهیم بن محمد (۲۰۰ - ۲۸۳ ق.)؛ الغارات، تحقیق سید جلال‌الدین محدث، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵، ۲ ج.

○ جابر انصاری؛ شعر.

○ جابر جعفی؛ جابر بن یزید؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در چندین مورد به این کتاب ارجاع داده است. نام کامل مؤلف ابوعبدالله جابر بن یزید بن حرث جعفی (د. ۱۲۷ یا ۱۳۲ ق.) است و در منابع از این تفسیر یاد شده است. برای نمونه ← بغدادی، ایضاح المکنون، ۳۰۴/۱؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۶۸/۴. دربارهٔ خود او نیز ← زرکلی، الاعلام، ۱۰۵/۲؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۱۰۶/۳.

❋ جابری زاده، عبدالامیر؛ «بسوی»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۵۳/۱۲ - ۱۵۵.

□ جاحظ، عمرو بن بحر (۱۵۰ - ۲۵۵ ق.)؛ البیان و التبیین، بیروت: دار و مکتبة الهلال، ۱۴۲۳ ق.، ۳ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این کتاب را معرفی و در جاهایی چند از مناقب از آن روایت می‌کند.

□ همو؛ العثمانیة، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، [قاهره:] دار الکتاب العربی بمصر، ۱۳۷۴ ق. / ۱۹۵۷.، ۱ ج.

○ همو؛ الفتیا.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب روایت می‌کند. دربارهٔ کتاب ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۲۷۴.

○ همو؛ فضائل بنی‌هاشم علی بنی‌امیة.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب با نام مختصر فضائل بنی هاشم یاد و از آن نقل می‌کند.

○ همو؛ کتاب العلوی.

○ همو؛ کتاب الغرة.

○ همو؛ نقوش الخواتیم. دربارهٔ این کتاب ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۱۵۱ و ۴۷۹.

○ همو؛ النکت.

○ جبائی ← ابوعلی جبائی

○ جبری؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب چند مورد شعر از جبری آورده است. ظاهراً مقصود ابن‌جبر مصری (۴۲۰ ـ ۴۷۸ ق.) است.

* جراوی، احمد بن عبدالسلام (د. ۶۰۹ ق.)؛ الحماسة المغربیة؛ مختصر کتاب صفوة الادب و نخبة دیوان العرب، تحقیق محمد رضوان الدایه، بیروت: دار الفکر المعاصر، ۱۹۹۱ م.، ۲ ج.

□ جرجانی، ابواحمد؛ تاریخ جرجان.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از مؤلف یعنی ابواحمد جرجانی یاد و از کتاب او نقل می‌کند. او درگذشته به سال ۳۴۷ ق. است و از کتاب او اطلاعی به دست نیاوردم. آن تاریخ جرجان که امروزه بیشتر در دسترس قرار دارد اثر حمزة بن یوسف سهمی جرجانی است که در ادامه معرفی می‌شود.

○ جرهمه انصاری؛ شعر.

□ جریر، جریر بن عطیه (۲۸ یا ۳۰ ـ ۱۱۰ ق.)؛ دیوان جریر، تحقیق کرم البستانی، بیروت: دار بیروت للطباعة و النشر، ۱۴۰۶ ق. / ۱۹۸۶ م.، ۱ ج.

○ جریر بن عبدالله بجلی؛ شعر.

* جصاص، احمد بن علی (۳۰۵ ـ ۳۷۰ ق.)؛ احکام القرآن، تحقیق محمدصادق قمحاوی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۵ ق. / ۵ ج.

○ جعابی، ابوبکر؛ کتاب.

ابن‌شهرآشوب بی آن که از کتابی نام ببرد از ابوبکر جعابی نقل می‌کند. در منابع کتابشناسی از آثاری چون اخبار آل ابی‌طالب، اخبار بغداد، اخبار علی بن الحسین علیه السلام و اختلاف ابیّ و ابن‌مسعود برای او نام برده شده است ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۳۱۱/۱، ۳۲۳، ۳۴۲ و ۳۶۰.

○ جعفر بن محمد علیه السلام، امام ششم شیعیان (۸۰ ـ ۱۴۰ ق.)؛ جامع.

○ جعفری، ابوهاشم؛ شعر.

نام کامل او ابوهاشم داوود بن قاسم بن اسحاق جعفری (د. ۲۶۱ ق.) است. دیوان شعری داشته که عیاشی آن را گرد آورده بوده است. از کتابی از او نشانی در اختیار نیست. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۳۱۳ ـ ۳۱۵.

* جعفریان، رسول؛ «پاره‌های برجای ماندهٔ کتاب فضائل علی بن ابی‌طالب علیه السلام و کتاب الولایة»، میقات حج، زمستان ۱۳۷۹، شمارهٔ ۳۴.

○ جعل بصری؛ جواز ردالشمس.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از تألیف این کتاب از سوی جعل بصری خبر می‌دهد و در معالم العلماء (۷۸) نیز از آن یاد می‌کند. نام کامل جعل ابوعبدالله حسین بن علی (د. ۳۶۹ یا ۳۹۹ ق.) است. دربارهٔ کتابش ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۴۴/۵.

○ جلیس بن حباب مصری؛ شعر.

ظاهراً نام کامل او ابوالمعالی عبدالعزیز بن حسین بن حباب اغلبی سعدی صقلی معروف به قاضی جلیس است.

* جماعیلی، عبدالغنی بن عبدالواحد (۵۴۱ ـ ۶۰۰ ق.)؛ احادیث الشعر، تحقیق احسان عبدالمنان الجیانی، عمان: المکتبة الاسلامیة، ۱۴۱۰ ق.، ۱ ج.

○ جمانی ← حمانی

* جمحی، محمد بن سلام (۱۵۰ ـ ۲۳۲ ق.)؛ طبقات فحول الشعراء، تحقیق محمود محمد شاکر، جده: دار المدنی، ۲ ج.

○ جوالقی؛ شعر.

* جوهری، اسماعیل بن حماد (۳۳۲ ـ ۳۹۳ ق.)؛ الصحاح؛ تاج اللغة و صحاح العربیة، تحقیق احمد عبدالغفور عطار، بیروت: دار العلم للملایین، ۱۴۰۷ ق./ ۱۹۸۷ م.

○ جوهری، علی بن احمد؛ احادیث.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب سند خود به احادیث جوهری را معرفی می‌کند. نام کامل مؤلف نیز ابوالحسن علی بن احمد جرجانی جوهری (د. ۳۸۰ ق.) است.

○ همو؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب از جوهری با همین نام یا نام جوهری جرجانی اشعاری نقل می‌کند. آقابزرگ تهرانی نیز از دیوان یا شعر او یاد کرده است. او در جایی از الذریعة (۸۶/۱۷) از القصائد الفاخرة فی مناقب عزة [العترة] الطاهرة علیهم السلام نام می‌برد و در جایی دیگر از همین کتاب (ق ۱، ۲۱۰/۹) از دیوان الجوهری الجرجانی یاد می‌کند. دربارهٔ شعر او ← سماوی، الطلیعة، ۱۱/۲ و ۱۲.

○ جوینی؛ السیر.

ابن‌شهرآشوب در مواردی بدون ذکر نام اثر به ابوالمعالی جوینی ارجاع می‌دهد و یک جا نیز از السیر جوینی یاد می‌کند.

* چلونگر، محمدعلی؛ «بررسی و بازیابی کتاب الخصائص العلویة نطنزی»، تألیف محمدعلی چلونگر، سیداصغر محمودآبادی و منصور داداش‌زاده، مجلهٔ علمی پژوهشی علوم حدیث، شمارهٔ ۵۳.

* حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله (۱۱۰۷ ـ ۱۰۶۷ ق.)؛ کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، با مقدمه آیة الله العظمی السید شهاب الدین النجفی المرعشی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۲ ج.

* حافظ عراقی، عبدالرحیم بن حسین (۷۲۵ ـ ۸۰۶ ق.)؛ طرح التثریب فی شرح التقریب، تحقیق عبدالقادر محمدعلی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۲۰۰۰ م.، ۸ ج.

* همو؛ المغنی عن حمل الاسفار، تحقیق اشرف عبدالمقصود، ریاض: مکتبة طبریة، ۱۴۱۵ ق. / ۱۹۹۵ م.، ۲ ج.

□ حاکم حسکانی، عبیدالله بن عبدالله (سدهٔ ۵ ق.)؛ شواهد التنزیل لقواعد التفضیل فی الآیات النازلة فی اهل البیت صلوات الله و سلامه علیهم، تحقیق محمدباقر بهبودی، تهران؛ مؤسسة الطبع و النشر التابعة لوزارة الثقافة و الارشاد القومی، ۱۴۱۱ ق. / ۱۹۹۰ م.، ۲ ج.

○ همو؛ مسألة فی تصحیح ردالشمس و ترغیم النواصب الشمس.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب یاد می‌کند و در معالم العلماء (۱۱۳) نیز از آن نام می‌برد. در این باره ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۴۳/۱۴؛ خوئی، معجم رجال الحدیث، ۸۳/۱۲.

○ حاکم نیشابوری، الامالی.

ابن‌شهرآشوب در مناقب با نام ابن‌البیّع از حاکم یاد می‌کند و از امالی حاکم و حاکم حافظ نام می‌برد. ظاهراً مقصود او از حاکم در این جا همین حاکم نیشابوری و به احتمال کتاب مورد نظر نیز الامالی العشیات باشد. نام کامل حاکم نیشابوری محمد بن عبدالله (۳۲۱ ـ ۴۰۵ ق.) است.

□ همو؛ تاریخ نیشابور.

ابن‌شهرآشوب روایت‌هایی در مناقب می‌آورد که ظاهراً باید بدین کتاب مستند باشد. نسخه فارسی این کتاب با ترجمهٔ محمدحسین خلیفه نیشابوری و به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی در تهران: نشر آگاه، ۱۳۷۵ منتشر شده است.

□ همو؛ المستدرک؛ مستدرک الصحیحین، تصحیح مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۱ ق. / ۱۹۹۰ م.، ۴ ج.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب با نام صحیح یاد می‌کند.

□ همو؛ معرفة علوم الحدیث، تحقیق معظم حسین، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۳۹۷ ق. / ۱۹۷۷ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب با نام معرفة اصول الحدیث یاد و از آن نقل می‌کند.

□ حامض نحوی، ابوموسی؛ کتاب.

ابن‌شهرآشوب در یک مورد از کتاب ابوموسی حامض نحوی نقل می‌کند. این همان ابوموسی سلیمان بن محمد (د. ۳۰۵ ق.) است که بغدادی در هدیة العارفین (۳۹۶/۱) و قمی در الکنی و الالقاب (۱۷۳/۲) از او یاد کرده‌اند.

* حربی، ابراهیم بن اسحاق (۱۹۸ ـ ۲۸۵ ق.)؛ غریب الحدیث، تحقیق سلیمان ابراهیم محمد العاید، مکه مکرمه، جامعة ام القری، ۱۴۰۵ ق.، ۳ ج.

* حر عاملی، محمد بن حسن (۱۰۳۳ ـ ۱۱۰۴ ق.)؛ امل الآمل، تحقیق سید احمد حسین، نجف: مطبعة الآداب، ۱۴۰۴ ق.، ۲ ج.

* همو؛ الفصول المهمة فی اصول الائمة علیهم السلام، تحقیق محمد بن محمد حسین قائینی، قم: مؤسسهٔ معارف اسلامی امام رضا علیه السلام، ۱۴۱۸ ق./۱۳۷۶، ۳ ج.

* همو؛ وسائل الشیعة؛ تفصیل وسائل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة، قم: مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث، ۱۴۱۴ ق./۱۳۷۲، ۳ ج.

□ حریری، قاسم بن علی (۴۴۶ ـ ۵۱۶ ق.)؛ درة الغواص فی اوهام الخواص، تحقیق عرفات معراجی، بیروت: مؤسسة الکتب الثقافیة، ۱۴۱۸ ق./۱۹۹۸ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب از مؤلف اثر با نام ابن‌حریری یاد می‌کند و از کتاب او با عنوان کوتاه درة الغواص نام می‌برد و از آن نقل می‌کند.

○ حسان [حسام] الدوله ابوالشوک فارس بن محمد؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب از او با همین نام شعر روایت می‌کند. نام کامل او اما ابوالشوک حسام‌الدوله فارس بن محمد بن عنان (د. ۴۳۷ ق.) است. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۱۰۳/۲ و ۱۰۴.

□ حسان بن ثابت (د. ۹۴ ق.)؛ دیوان حسان بن ثابت الانصاری، بیروت: دار صادر؛ دار بیروت، ۱۳۸۱ ق./۱۹۶۱ م.، ۱ ج.

* حسن، عبدالله؛ مناظرات فی الامامة، قم: انوار الهدی، ۱۴۱۵ ق.، ۱ ج.

○ حسن بصری (د. ۱۱۰ ق.)؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به تفسیر بصری را به الاسباب والنزول ارجاع می‌دهد. احتمال می‌رود مقصود او از تفسیر بصری همین ابوالحسن بصری باشد.

○ حسن بن محمد بن متجعفر؛ شعر.

○ حسینی، ابوالرضا ← ابوالرضا حسینی

○ حسینی، ابوعبیدالله؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب از او با همین نام شعر روایت می‌کند. نام کامل او ابوعبدالله یا ابوعبیدالله یا ابوالحسن محمد بن عبیدالله بن علی حسینی (د. پس از ۵۴۰ ق.) است. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۲۶۴/۲ و ۲۶۵.

* حسینی، احمد؛ تلامذة المجلسی والمجازون عنه، قم: مکتبة آیة الله المرعشی العامة، ۱۴۱۰ ق.، ۱ ج.

○ حسینی، حسن؛ النسب.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از او با همین نام و از کتاب او سخن به میان می‌آورد. احتمالاً او همان ابن‌ابی‌طاهر حسن بن محمد بن یحیی بن حسن حسینی (د. ۳۵۸ ق.) است که در هدیة العارفین (۲۷۰/۱) از الغیبة والمثالب او یاد شده است.

○ حسینی، سلامه ← سلامه موصلی

○ حسینی، محمد بن حمزه؛ شعر.

○ حسینی سروی، ابوالفضل؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب با همین نام از او شعر نقل می‌کند. او از شاعری به نام ابوالفضل هم شعر روایت می‌کند که احتمالاً همین حسینی سروی است. نام کامل وی نیز داعی بن حسن حسینی است.

○ حسینی نصیبی، ابوطالب؛ شعر.

○ حصفکی؛ شعر.

ظاهراً او همان یحیی بن سلامة بن حسن بن محمد (۴۶۰ ـ ۵۵۱ یا ۵۵۳ ق.) است. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۴۲۹/۲ ـ ۴۳۳.

○ حفار، ابوالفتح؛ الامالی.

ابن‌شهرآشوب با همین مقدار اطلاعات از این کتاب روایت نقل می‌کند. نام کامل مؤلف ابوالفتح هلال بن محمد بن جعفر حفار (۳۲۳ ـ ۴۱۴ ق.) است و آقابزرگ در الذریعة (۳۱۶/۲) از الامالی او نام برده است.

○ همو؛ المسند.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب روایت می‌کند. از این کتاب نشانی نیافتم و احتمال می‌رود مقصود همان الجزء حفار باشد که در منابع از آن یاد شده است. ← حاجی خلیفه، کشف الظنون، ۵۹۰/۱؛ بغدادی، ایضاح المکنون، ۳۶۱/۱؛ همو، هدیة العارفین، ۵۱۰/۲.

○ حکاک؛ شعر.

* حکیم ترمذی، محمد بن علی (۲۳۰ـ۳۲۰ ق.)؛ نوادر الاصول فی احادیث الرسول صلی الله علیه و آله، تحقیق عبدالرحمن عمیره، بیروت: دار الجیل، ۱۹۹۲ م.، ۴ ج.

* حلبی، علی بن ابراهیم (۹۷۵ ـ ۱۰۴۴)؛ السیرة الحلبیة فی سیرة الامین المأمون صلی الله علیه و آله، بیروت: دار المعرفة، ۱۴۰۰ ق.، ۳ ج.

* حلوانی، حسین بن محمد (سدهٔ ۵ ق.)؛ نزهه الناظر و تنبیه الخاطر، قم: مؤسسة الامام المهدی علیه السلام، ۱۴۰۸ ق.، ۱ ج.

* حلی، حسن بن سلیمان (سدهٔ ۸ ق.)؛ مختصر بصائر الدرجات، نجف: منشورات المطبعة الحیدریة، ۱۳۷۰ ق./۱۹۵۰ م.، ۱ ج.

○ حماد بن اسحاق ← ابن‌اسماعیل، حماد بن اسحاق

○ حمانی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از جمانی علوی، علوی جمانی و حمانی کوفی شعر روایت می‌کند. نام کامل او ابوالحسن علی بن محمد بن جعفر حمانی (د. ۲۶۰ ق.) است. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۷۶/۲_۷۹.

* حموی، احمد بن عمر (د. ۷۹۱ ق.)؛ اصول القراءات؛ القواعد والاشارات فی اصول القراءات، تحقیق محمدحسن البکار، دمشق: دار القلم، ۱۴۰۶ ق.، ۱ ج.

* حموی، محمد بن علی (سدهٔ ۷ ق.)؛ التاریخ المنصوری؛ تلخیص الکشف والبیان فی حوادث الزمان، تحقیق ابوالعبد دودو، دمشق: مطبعة الحجاز، ۱ ج.

○ حمویه بن علی بصری؛ کتاب.

* حمیدی، عبدالله بن زبیر (د. ۲۱۹ ق.)؛ المسند؛ مسند الحمیدی، تحقیق حبیب الرحمن الاعظمی، بیروت: دار الکتب العلمیة؛ قاهره: مکتبة المتنبی، ۲ ج.

* حمیدی، محمد بن فتوح (۴۲۰ _ ۴۸۸ ق.)؛ الجمع بین الصحیحین، تحقیق علی حسین البواب، بیروت: دار ابن‌حزم، ۱۴۲۳ ق./۲۰۰۲ م.، ۴ ج.

○ حمیری؛ مکاتبات الرجال.

* حمیری، عبدالله بن جعفر (د. ۳۱۰ ق.)؛ قرب الاسناد، تحقیق مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث، قم: مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث، ۱۴۱۳ ق.، ۱ ج.

* حنفی، عبدالباسط (۸۴۴ _ ۹۲۰ ق.)؛ غایة السؤول فی سیرة الرسول صلی الله علیه وآله، تحقیق محمد کمال الدین عزالدین علی، بیروت: عالم الکتب، ۱۴۰۸ ق./۱۹۹۸ م.، ۱ ج.

* حویزی، عبد علی بن جمعه (د. ۱۱۱۲ ق.)؛ نورالثقلین، تصحیح سیدهاشم رسولی محلاتی، قم: اسماعیلیان، ۱۴۱۲ ق./۱۳۷۰، ۵ ج.

□ حیص بیص؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب به فراوانی از شعر او روایت می‌کند. نام کامل او نیز شهاب الدین سعد بن محمد بن سعد مشهور به حیص بیص (۴۹۲ ـ ۵۷۴ ق.) است و دیوان او با مشخصات زیر چاپ شده است: دیوان حیص بیص؛ دیوان الامیر شهاب‌الدین ابی‌الفوارس سعد بن محمد بن سعد بن الصیفی التمیمی البغدادی المعروف بـ(حیص بیص)، تحقیق مکی السید جاسم و شاکر هادی شکر، بغداد: منشورات وزارة الاعلام، ۱۹۷۴ م.، ۳ ج.

○ خالد بن معدان؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب از او شعر نقل می‌کند. نام کامل او خالد بن معدان طائی (د. ۱۰۳ ق.) است. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۳۰۵/۱ و ۳۰۶.

○ خبزارزی؛ شعر.

نام کامل او ابوالقاسم نصر بن احمد بن نصر بصری (د. ۳۲۰ ق.) است و دیوان او به تحقیق محمدحسن آل یاسین در شش قسمت در مجلة المجمع العلمی العراقی در فاصله سال‌های ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۲ م. چاپ شده است.

□ خرائطی، محمد بن جعفر (۲۴۰ ـ ۳۲۷ ق.)؛ هواتف الجن؛ هواتف الجنان، تحقیق ابراهیم صالح، [بی‌جا.]، دار البشائر للطباعة والنشر والتوزیع، ۱۴۲۱ ق./۲۰۰۱ م.، ۱ ج.

○ خربلوی، ابوعبدالله طاهر بن محمد بن احمد؛ عیون‌المجالس.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب یا این مؤلف یاد می‌کند. شاید مقصود ابوعبدالله طاهر بن محمد مشهور به تاج‌الدین حدادی بوده که حاجی خلیفه در کشف الظنون (۱۱۸۷/۲) از کتابی با نام عیون‌المجالس و سرورالدارس برای او یاد می‌کند.

○ خرق العادات.

در مناقب تنها با ذکر نام کتاب از آن نقل شده و هیچ اطلاعی دیگر به دست داده نشده است تا به شناسایی آن کمک کند.

○ خرگوشی؛ الابانه.

ابن‌شهرآشوب از آثار خرگوشی به فراوان نقل و از او با نام خرگوشی، ابوسعید و ابوسعید واعظ یاد می‌کند. نام کامل او نیز عبدالملک بن محمد واعظ خرگوشی (د. ۴۰۶ یا ۴۰۷ ق.) است. اما از کتاب او الابانة اطلاعی به‌دست نیاوردم.

○ همو؛ الانتباه.

○ همو؛ تفسیر.

□ همو؛ شرف المصطفی صلی الله علیه و آله، مکه: دار البشائر الاسلامیة، ۱۴۲۴ ق.، ۶ ج.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب گاه با همین نام و گاه با نام شرف‌النبی صلی الله علیه و آله روایت می‌کند.

○ همو؛ اللوامع.

حسن انصاری در یادداشتی با نام «ابوسعد خرگوشی نیشابوری و کتاب اللوامع» در پایگاه اینترنتی کاتبان اطلاعاتی دربارهٔ این کتاب به دست داده است.

□ خرنق اوسی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب از خرنق اوسی بیت‌هایی نقل می‌کند. شعر او با مشخصات زیر چاپ شده است: خرنق، خرنق بنت بدر (د. ۵۰ قبل از هجرت)؛ دیوان الخرنق بنت بدر بن هفان اخت طرفة بن العبد، روایة ابی‌عمرو بن العلاء، شرح و تحقیق یسری عبدالغنی عبدالله، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۰ ق./۱۹۹۰ م.

○ خزاز قمی؛ الاحکام الشریعة.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب با همین مقدار اطلاعات، نقل می‌کند. ظاهراً مؤلف همان خزاز قمی، علی بن محمد (سدهٔ ۴ ق.) مؤلف کفایة الاثر است. نام کامل کتاب او نیز الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیة است و ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۱۰۶) نیز از آن یاد کرده و آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۲۹۸/۱) از آن اطلاعاتی به‌دست داده است.

□ همو؛ کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر علیهم السلام، تحقیق سید عبداللطیف حسینی کوه کمره‌ای، قم: بیدار، ۱۴۰۱ ق.، ۱ ج.

○ الخصال فی آداب الملوك.

ابن‌شهرآشوب در مناقب یک روایت از این کتاب نقل کرده است. به شناسایی کتاب توفیق نیافتم.

* خصیبی، حسین بن حمدان (د. ۳۳۴ ق.)؛ الهدایة الکبری، بیروت: مؤسسة البلاغ، ۱۴۱۱ ق./۱۹۹۱ م.

* خطابی، حمد بن محمد (۳۱۹ ـ ۳۹۸ ق.)؛ غریب الحدیث، تحقیق عبدالکریم ابراهیم الغرباوی، مکه مکرمه؛ جامعة ام القری، ۱۴۰۲ ق.، ۳ ج.

○ خطیب؛ الاربعین ← خوارزمی؛ الاربعین

○ خطیب؛ الفصیح.

ابن‌شهرآشوب با همین اندازه اطلاعات از این کتاب یک مورد را نقل کرده است. به شناسایی کتاب توفیق نیافتم.

□ خطیب بغدادی، احمد بن علی (۳۹۲ ـ ۴۶۳ ق.)؛ تاریخ بغداد، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴ ج.

* خطیب تبریزی، محمد بن عبدالله (د. ۷۴۱ ق.)؛ مشکاة المصابیح، تحقیق محمد ناصرالدین الالبانی، بیروت؛ الکتب الاسلامی، ۱۹۸۵ م.، ۳ ج.

○ خطیب خوارزم ← خوارزمی

○ خطیب منبج؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب شعرهای فراوانی از خطیب منبج ـ شهری در استان حلب سوریه ـ نقل می‌کند و در معالم العلماء (۱۸۵) نیز با عنوان خطیب منبجی از او نام می‌برد. در بغیة الطلب ابن‌عدیم از چندین تن به‌عنوان خطیب منبج یاد شده، ولی معلوم نیست کدام یک از این‌ها مقصود ابن‌شهرآشوب است.

* خلیفة بن خیاط، خلیفة بن هبیرة (۱۶۰ـ۲۴۰ ق.)؛ تاریخ خلیفة بن خیاط، تحقیق اکرم ضیاء العمری، دمشق: دار القلم؛ بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۳۹۷ ق.، ۱ ج.

* همو؛ الطبقات، تحقیق اکرم ضیاء العمری، ریاض: دار طیبة، ۱۴۰۲ ق./۱۹۸۲ م.، ۱ ج.

□ خلیل بن احمد ← فراهیدی

○ خوارزمی؛ الاربعین.

ابن‌شهرآشوب از خوارزمی، خطیب خوارزم، موفق بن احمد مکی موفق خوارزمی و از کتاب الاربعین او نقل می‌کند و گاه نیز از اربعین خطیب می‌گوید. نام کامل مؤلف خوارزمی، موفق بن احمد (د. ۵۶۸ ق.) و نام کامل کتاب او الاربعین فی مناقب النبی الامین صلی الله علیه و آله و وصیه امیرالمؤمنین علیه السلام یا الاربعین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام است و البته این کتاب جدای از مناقب است که در ادامه معرفی می‌شود. دربارهٔ کتاب حاضر ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۱۹۴ و ۱۹۵.

○ همو؛ ردالشمس لامیرالمؤمنین.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این یاد می‌کند که موفق مکی چنین کتابی تألیف کرده است.

○ همو؛ شعر.

○ همو؛ قضایا امیرالمؤمنین علیه السلام.

ابن‌شهرآشوب در مناقب این کتاب را به موفق مکی نسبت داده است.

□ همو؛ مقتل الحسین علیه السلام، نجف: مطبعة الزهراء علیها السلام، ۱ ج.

□ همو؛ المناقب، تحقیق مالک محمودی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۱ ق.، ۱ ج.

○ خوافی، عبدالرحمن بن خالد؛ شعر.

○ خوافی، علی بن احمد؛ شعر.

* خوئی، ابوالقاسم (۱۲۷۸ ـ ۱۳۷۱)؛ معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواة، چاپ پنجم، ۱۴۱۳ ق./۱۹۹۲ م.، ۲۴ ج.

* خیثمة القرشی، خیثمة بن سلیمان (۲۵۰ـ۳۴۳ ق.)؛ من حدیث خیثمة بن سلیمان القرشی الاطرابلسی، تحقیق عمر عبدالسلام التدمری، بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۰ ق./۱۹۸۰ م.، ۱ ج.

□ دارقطنی، علی بن عمر (۳۰۶ ـ ۳۸۵ ق.)؛ سنن الدارقطنی؛ السنن، تحقیق عبدالله هاشم یمانی المدنی، بیروت: دار المعرفة، ۱۳۸۶ ق./۱۹۹۶ م.، ۴ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب سند خود به این کتاب را معرفی و در لابه‌لای کتاب از آن با عنوان الصحیح یاد و از آن روایت می‌کند.

* همو؛ العلل الواردة فی الاحادیث النبویة، تحقیق محفوظ الرحمن زین الله السلفی، ریاض: دارطیبه، ۱۴۰۵ ق./۱۹۸۵ م.، ۱۱ ج.

□ دارمی، عبدالله بن عبدالرحمن (۱۸۱ ـ ۲۵۵ ق.)؛ سنن الدارمی؛ السنن، تحقیق فواز احمد زمرلی و خالد السبع العلمی، بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۷ ق.، ۲ ج.

○ دامغانی، ابوعبدالله؛ شوف العروس.

این نامی است که ابن‌شهرآشوب برای کتاب و مؤلف می‌آورد. ظاهراً نام کامل مؤلف ابوعبدالله حسین بن محمد بن ابراهیم دامغانی (د. ۴۷۸ ق.) و نام کتاب نیز شوق النفوس و انس النفوس است. ← حاجی خلیفه، کشف الظنون، ۱۰۶۷/۲؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۳۱۰/۱.

* دانی، عثمان بن سعید (۳۷۱ ـ ۴۴۴ ق.)؛ البیان فی عدّ آی القرآن، تحقیق غانم غدوری حمد، کویت: مرکز المخطوطات و التراث، ۱۴۱۴ ق./۱۹۹۴ م.، ۱ ج.

○ داوود بن سالم؛ شعر.

□ دعبل خزاعی، دعبل بن علی (۱۴۸ ـ ۲۴۶ ق.)؛ دیوان؛ شعر دعبل بن علی الخزاعی، صنعة عبدالکریم الاشتر، دمشق: مطبوعات المجمع العلمی العربی بدمشق، ۱۳۸۴ ق./۱۹۶۴ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب بی آن‌که از دیوان یا کتاب شعری نام برد چند مورد شعر از دعبل نقل کرده است.

○ دمیاطی؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به تفسیر دمیاطی را به الاسباب والنزول ارجاع داده است. ظاهراً نام کامل او بکر یا ابوبکر بن سهل دمیاطی (۱۹۶ ـ ۲۸۹ ق.) است و نسخه‌ای از تفسیر او در کتابخانهٔ مجلس وجود دارد.

* دولابی، محمد بن احمد (۲۲۴ ـ ۳۱۰ ق.)؛ الذریة الطاهرة النبویة، تحقیق سعید المبارک الحسن، کویت: الدار السلفیة، ۱۴۰۷ ق.، ۱ ج.

* همو؛ الکنی و الاسماء، تحقیق ابوقتیبه نظر محمد الفاریابی، بیروت: دار ابن‌حزم، ۱۴۲۱ ق./ ۲۰۰۰ م.، ۳ ج.

* دهخدا، علی‌اکبر (۱۲۵۷ ـ ۱۳۳۴)؛ لغت‌نامه دهخدا، نسخهٔ دوم رقومی، تهران: مؤسسه انتشارات چاپ دانشگاه تهران.

○ دهنی؛ البرهان.

○ دیک الجن حمصی، عبدالسلام بن ریحان (۱۶۱ ـ ۲۳۶ ق.)؛ دیوان دیک الجن الحمصی، تحقیق مظفر الحجی، دمشق: اتحاد کتاب العرب، ۲۰۰۴ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب بدون ذکری از کتاب شعر یا دیوان دیک الجن از او ابیاتی روایت می‌کند.

□ دیلمی، شهرویه بن شهریار (۴۵۵ ـ ۵۰۹ ق.)؛ الفردوس بمأثور الخطاب، تحقیق السعید بن بسیونی فرغلوی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۶ ق./۱۹۸۶ م.، ۵ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق این کتاب را ذکر و در جاهای مختلفی از کتاب او روایت می‌کند.

□ دیلمی، مهیار بن مرزویه (د. ۴۲۸ ق.)؛ دیوان مهیار الدیلمی؛ قاهره: دار الکتب المصریة بالقاهرة، ۱۳۴۴ ق./۱۹۲۵ م.، ۴ ج.

○ دیلمی، یونس؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۱۸۳) او را از شاعران آشکارکنندهٔ تشیع می‌داند و آقابزرگ تهرانی نیز در الذریعة (ق ۴، ۱۳۲۱/۹) فقط از دیوان یونس الدیلمی او شعره یاد می‌کند.

○ دینوری، ابوسعید؛ محاسن الجوابات.

در مناقب تنها همین اندازه آمده و در کتابشناسی‌های مورد مراجعه از این اثر یادی نشده است.

* دینوری، احمد بن داوود (۲۱۰ ـ ۲۸۲ ق.)؛ الاخبار الطوال، تحقیق عبدالمنعم عامر، بیروت: دار احیاء الکتب العربیة، ۱۹۶۰ م.، ۱ ج.

* دینوری، احمد بن مروان (د. ۳۳۳ ق.)؛ المجالسة و جواهر العلم، بیروت: دار ابن‌حزم، ۱۴۲۳ ق./۲۰۰۲ م.، ۱ ج.

* دینوری ابری، شهدة بنت احمد بن الفرج (۴۸۲ ـ ۵۷۴ ق.)؛ العمدة من الفوائد و آثار الصحاح والغرائب فی مشیخة شهدة، تحقیق رفعت فوزی عبدالمطلب، قاهره: مکتبة الخانجی، ۱۴۱۵ ق./۱۹۹۴ م.، ۱ ج.

□ دیوان الامام علی علیه‌السلام، با مقدمه و شرح صلاح‌الدین الهواری، بیروت، دار و مکتبة هلال؛ دار البحار، ۲۰۰۳ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب بی آن که از دیوانی برای امام یادکند اشعاری به نقل از آن حضرت می‌آورد. مترجم عمدتاً به دیوان با مشخصات حاضر ارجاع داده و هرجا به مشخصات چاپ اشاره‌ای نکرده همین چاپ مقصود او است.

□ دیوان الامام علی علیه‌السلام، تحقیق عبدالعزیز کرم، بیروت: دار القلم، ۱ ج.

□ دیوان الامام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، به کوشش عبدالرحمن المصطاوی، بیروت: دار المعرفة، ۱۴۲۶ ق./۲۰۰۵ م.

□ ذوالرمه، غیلان بن عقبه (۷۷ ـ ۱۱۷ ق.)؛ دیوان ذی‌الرمة، تحقیق مطیع ببیلی، دمشق: المکتب الاسلامی للطباعة و النشر، ۱۳۸۴ ق./۱۹۶۴ م.، ۱ ج.

* ذهبی، محمد بن احمد (۶۷۳ ـ ۷۴۸ ق.)؛ تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۷ ق./۱۹۸۷ م.، ۵۲ ج.

* همو؛ تذکرة الحفاظ، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۴ ج.

* همو؛ سیر اعلام النبلاء، تحقیق شعیب الارناؤوط، و محمد نعیم العرقسوسی، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۳ ق.، ۲۳ ج.

* همو؛ العبر فی خبر من غبر، تحقیق صلاح‌الدین المنجد، کویت: مطبعة حکومة الکویت، ۱۹۸۴ م.، ۵ ج.

* همو؛ مختصر تاریخ ابن‌الدبیثی؛ المختصر المحتاج من تاریخ ابن‌الدبیثی، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۷ ق./۱۹۹۷ م.

* همو؛ میزان الاعتدال فی نقد الرجال، تحقیق علی محمد معوض و عادل احمد عبدالموجود، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۹۹۵ م.، ۸ ج.

○ رازی، ابوالحسین محمد بن عبدالله؛ اخبار دمشق.

از این کتاب اطلاعی به‌دست نیاوردم.

* رازی، تمام بن محمد (۳۳۰ ـ ۴۱۴ ق.)؛ الفوائد، تحقیق حمدی عبدالمجید السلفی، ریاض: مکتبة الرشد، ۱۴۱۲ ق.، ۲ ج.

○ رازی خصیب الایادی، ابوالعباس احمد بن علی (سدهٔ ۴ ق.)؛ الجلاء والشفاء.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب روایت می‌کند. آقابزرگ در الذریعة (۲۰۲/۱۴) نام کامل اثر را الشفاء والجلاء فی الغیبة ضبط کرده و کلبرگ در کتابخانهٔ ابن‌طاووس (۵۲۱) از آن سخن گفته است.

□ راغب اصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمد (د. ۵۰۲ ق.)؛ محاضرات الادباء و محاورات الشعراء، تحقیق عمر الطباع، بیروت: دار القلم، ۱۴۲۰ ق./۱۹۹۹ م.، ۲ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این کتاب را گزارش و در جاهایی چند از آن نقل می‌کند.

□ همو؛ المفردات فی غریب القرآن، تحقیق محمد سید کیلانی، بیروت: دار المعرفة، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این اثر را بیان می‌دارد و در کتاب چندین مورد از آن نقل می‌کند.

* رافعی قزوینی، عبدالکریم بن محمد (۵۵۵ ـ ۶۲۳ ق.)؛ التدوین فی اخبار قزوین، تحقیق عزیزالله عطاردی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۸ ق./۱۹۸۷ م.، ۴ ج.

* رامهرمزی، حسن بن عبدالرحمن (د. ۳۶۰ ق.)؛ المحدث الفاصل بین الراوی والواعی؛ الحد الفاصل بین الراوی و الواعی، تحقیق محمد عجاج الخطیب، بیروت: دار الفکر، ۱۴۰۴ ق.، ۱ ج.

* ربیع بن حبیب (د. ۱۸۵ ق.)؛ مسند الربیع، تحقیق محمد ادریس و عاشور بن یوسف، بیروت، دار النشر؛ سلطنة عمان: دار الحکمة؛ مکتبة الاستقامة، ۱۴۱۵ ق.

* رحمتی، محمدکاظم؛ «ابوالعباس نجاشی و تفسیر منسوب به او»، روزنوشت در پایگاه اینترنتی کاتبان با لینک ثابت http://rahmati.kateban.com.entry 2003.html.

* همو؛ «تفسیری کهن از مکتب تفسیر خراسان: تفسیر ابوالقاسم بن حبیب»، یادداشتی در پایگاه اینترنتی کتابخانهٔ مجلس.

* رسی یمنی، یحیی بن حسین (۲۴۵ ـ ۲۹۸ ق.)؛ الاحکام من الحلال والحرام، به‌کوشش علی بن احمد بن ابی‌حریصه، مکتبة التراث الاسلامی، ۱۴۲۰ ق./۱۹۹۹ م.، ۲ ج.

○ رعینی، محمد بن عبدالله.

ابن‌شهرآشوب تنها از این شخصیت روایتی نقل می‌کند. در منابع کتابشناسی این نام بر ابن‌عبدون، محمد بن عبدالله بن عبدون (د. ۲۹۹ ق.) انطباق یافته است. ← زرکلی، الاعلام، ۲۲۳/۶.

○ رفیع بن مهران ← ابوالعالیه رفیع بن مهران ریاحی

* رفیعی، علی، ابن‌جریج، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۲۲۶/۳ و ۲۲۷.

○ رویانی، ابوالمحاسن، الاحکام.

ابن‌شهرآشوب با به‌دست‌دادن همین اندازه اطلاعات، از این کتاب روایت می‌کند. نام کامل مؤلف ابوالمحاسن عبدالواحد بن اسماعیل (۴۱۵ ـ ۵۰۲ ق.) ضبط شده است. ← بغدادی، هدیة العارفین، ۴۳۲/۱؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۹/۳؛ زرکلی، الاعلام، ۱۷۵/۴؛ کحاله، معجم‌المؤلفین، ۲۰۶/۶.

○ همو؛ الجعفریات.

ابن‌شهرآشوب یک مورد در کتاب مناقب به این اثر ارجاع می‌دهد. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۱۱۱/۵ ـ ۱۱۳) به بررسی این اثر و نسبت آن با الاشعثیات پرداخته و نام کامل مؤلف را عبدالواحد بن اسماعیل رویانی ضبط کرده است.

○ همو؛ عیون‌المجالس.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب با انتساب به رویانی و از کتابی با همین عنوان با انتساب به ابوعبدالله خربلوی، طاهر بن حمد بن احمد نیز نقل می‌کند.

* رویانی، محمد بن هارون (د. ۳۰۷ ق.)؛ المسند، مسند الرویانی، تحقیق ایمن علی ابویمانی، قاهره: مؤسسة قرطبة، ۱۴۱۶ ق.، ۲ ج.

○ زاهی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۱۸۲) از او در ردیف شاعران آشکارکنندهٔ تشیع نام می‌برد و در مناقب اشعاری چند از او نقل می‌کند. نام کامل او ابوالقاسم علی بن اسحاق بن خلف قطان بغدادی (۳۱۳ ـ ۳۵۲ ق.) و صاحب دیوانی در مناقب امامیه است. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۱۵/۲ و ۱۶. دربارهٔ دیوان او نیز ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ق ۲، ۳۹۹/۹.

□ زجّاج؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب سند خود به تفسیر زجّاج را به الاسباب والنزول ارجاع می‌دهد و در جاهایی از مناقب بدون ذکر نام کتاب از زجّاج سخن نقل می‌کند. کتاب او همان معانی القرآن است (← حاجی خلیفه، کشف الظنون، ۴۴۸/۱) که با مشخصات زیر چاپ شده است: زجاج، ابراهیم بن سری (۲۴۱ـ ۳۱۰ ق.)؛ معانی القرآن و اعرابه، بیروت: عالم الکتب، ۱۴۰۸ ق./۱۹۸۸م.، ۵ ج.

❋ زرقانی، محمد بن عبدالعظیم (د. ۱۳۶۷ ق.)؛ مناهل العرفان فی علوم القرآن، بیروت: دار الفکر، ۱۴۱۶ ق./۱۹۹۶ م.، ۲ ج.

❋ زرکشی، محمد بن بهادر (۷۴۵ ـ ۷۹۴ ق.)؛ البرهان فی علوم القرآن، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: دار المعرفة، ۱۳۹۱ ق.، ۴ ج.

این کتاب به قلم مترجم کتاب حاضر با نام برهان، کتاب جامع علوم قرآن ترجمه شده و در تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی در دست انتشار است.

❋ همو؛ التذکرة فی الاحادیث المشتهرة؛ اللئالی المنثورة فی الاحادیث المشهورة، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۶ ق./۱۹۸۶ م.، ۱ ج.

❋ زرکلی، خیرالدین (۱۸۹۳ ـ ۱۹۶۶ م.)؛ الاعلام؛ قاموس تراجم لاشهر الرجال والنساء من العرب والمستعربین والمستشرقین، بیروت: دار العلم للملایین، ۱۹۸۰ م.، ۸ ج.

❋ زرندی، محمد بن یوسف (۶۹۳ ـ ۷۵۰ ق.)؛ نظم درر المسلمین فی فضائل المصطفی صلی الله علیه و آله والمرتضی علیه السلام والبتول علیها السلام والسبطین علیهما السلام، مکتبة امیرالمؤمنین العامة، ۱۳۷۷ ق./۱۹۵۸ م.، ۱ ج.

○ زعفرانی، محمد بن صباح (د. ۲۵۵ ق.)؛ فضائل الصحابة.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب سند خود به این کتاب را بیان می‌دارد و در جاهای مختلفی از مناقب از این کتاب روایت می‌کند. دربارهٔ این کتاب که در دسترس نیست. ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن طاووس، ۲۵۵.

□ زمخشری، محمود بن عمر (۴۶۷ ـ ۵۳۸ ق.)؛ اساس البلاغة، تحقیق محمد باسل عیون السود، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۹ ق./۱۹۹۸ م.، ۲ ج.

□ همو؛ ربیع الابرار و نصوص الاخیار، بیروت: مؤسسة الاعلمی، ۱۴۱۲ ق.، ۵ ج.

□ همو؛ الفائق فی غریب الحدیث، تحقیق علی محمد البجاوی و محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: دار المعرفة، ۴ ج.

□ همو؛ الکشاف عن حقائق التنزیل و عیون الاقاویل فی وجوه التأویل، تحقیق عبدالرزاق المهدی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۴ ج.

□ همو؛ المستقصی فی امثال العرب، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۹۸۷ م.، ۲ ج.

* زوزنی، حسین بن احمد (د. ۴۸۶ ق.)؛ شرح المعلقات السبع، با مقدمهٔ عبدالرحمن المصطاوی، بیروت: دار المعرفة، ۱۴۲۵ ق./۲۰۰۴ م.، ۱ ج.

* زید بن علی (۷۹ ـ ۱۲۲ ق.)؛ مسند زید؛ مسند الامام زید، بیروت: دار مکتبة الحیاة، ۱۹۶۶ م.، ۱ ج.

○ زید بن وهب، مناقب امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب با همین مشخصات یاد و از آن نقل نیز کرده است. منابع کتابشناسی و رجال‌شناسی از این کتاب با نام کامل خطب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام علی‌المنابر فی الجمع والاعیاد و غیرها یاد کرده‌اند و نام کامل مؤلف نیز ابوسلیمان زید بن وهب جهنی کوفی (د. پس از ۸۰ یا ۹۶ ق.) است. ← طوسی، الفهرست، ۱۳۰؛ کنتوری، کشف الحجب، ۲۰۶، آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۸۹/۷؛ تفرشی، نقد الرجال، ۲۹۱/۲؛ خوئی، معجم رجال الحدیث، ۳۷۴/۸.

* زیلعی، عبدالله بن یوسف (د. ۷۶۲ ق.)؛ تخریج الاحادیث والآثار الواقعة فی تفسیر الکشاف للزمخشری، تحقیق عبدالله بن عبدالرحمن السعد، ریاض: دار ابن‌خزیمة، ۱۴۱۴ ق.، ۴ ج.

* همو؛ نصب الرایة لاحادیث الهدایة، تحقیق محمد یوسف البنوری، مصر: دار الحدیث، ۱۳۵۷ ق.، ۴ ج.

○ سابوری، ابوالفتح محمد؛ شعر.

○ سالم بن ابی‌الجعد؛ احادیث.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این مأخذ نقل می‌کند. در منابع از کتابی بدین عنوان سراغ نیافتم. آنچه

یافتم این است که آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۳۱۱/۲۶) از کتاب ابی‌الجعد نام می‌برد و آن را مسند الرضاعلیه‌السلام یا صحیفة الرضاعلیه‌السلام می‌داند.

❋ سبحانی، جعفر؛ مفاهیم القرآن، العدل والامامة، به قلم جعفر الهادی، قم: مؤسسة الامام الصادق‌علیه‌السلام، ۱۴۲۷ ق./۱۳۸۶.

❋ سبزواری، هادی بن مهدی (۱۲۱۲ ـ ۱۲۸۹ ق.)؛ شرح الاسماء الحسنی، قم: مکتبة بصیرتی، ۲ ج.

❋ سبط بن عجمی، ابراهیم بن محمد (۷۵۳ ـ ۸۴۱ ق.)؛ الکشف الحثیث عمن رمی بوضع الحدیث، بیروت: عالم الکتب؛ مکتبة النهضة العربیة، ۱۴۰۷ ق./۱۹۸۷ م.، ۱ ج.

❋ سبکی، عبدالوهاب بن علی (۷۲۷ ـ ۷۷۱ ق.)؛ طبقات الشافعیة الکبری، تحقیق محمود محمد الطناحی و عبالفتاح محمد حلو، هجر للطباعة و النشر و التوزیع، ۱۴۱۴ ق.، ۱۰ ج.

□ سجستانی، محمد بن عزیز (د. ۳۳۰ ق.)؛ غریب القرآن المسمی بنزهة القلوب، محمد ادیب عبدالواحد جمرأن، سوریه: دارقتیبة، ۱۴۱۶ ق./۱۹۹۵ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این کتاب را بیان می‌دارد و از مؤلف با نام محمد بن عزیز سجستانی و نیز عزیزی سجستانی یاد می‌کند و از کتاب او نقل می‌کند.

❋ سخاوی، محمد بن عبدالرحمن (۸۳۱ ـ ۹۰۲ ق.)؛ التحفة اللطیفة فی تاریخ المدینة الشریفة، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۴ ق./۱۹۹۳ م.، ۲ ج.

❋ همو؛ المقاصد الحسنة فی بیان کثیر من الاحادیث المشتهرة علی الالسنة، تحقیق محمد عثمان الخشت، بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۵ ق./۱۹۸۵ م.، ۱ ج.

○ سدی؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب[1] از این تفسیر یاد می‌کند و سند خود بدان را به کتاب الاسباب والنزول ارجاع می‌دهد. بازآفریدهٔ تفسیر سدی، ابومحمد اسماعیل بن عبدالرحمن (د. ۱۲۸ ق.) به کوشش محمد عطایوسف و با نام تفسیر السدی الکبیر در المنصوره: دار الوفاء للطباعة والنشر و التوزیع، ۱۴۱۴ ق./۱۹۹۳ م. منتشر شده است.

○ سدیف: شعر.

ابن‌شهرآشوب ابیاتی از سدیف نقل و در معالم العلماء (۱۸۵) از او با نام سدیف بن مهران بن

میمون در ردیف شاعران میانه‌رو یاد می‌کند. برخی نام کامل او را سدیف بن [اسماعیل بن] میمون مکی (د. ۱۴۶ ق.) آورده‌اند. برای شرح حال او ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۴۸/۲۰ـ۱۵۱. ابن‌ندیم در الفهرست (۱۶۸) از اخبار سدیف و مختار شعره یاد کرده که به گزارش الذریعة (۳۳۲/۱) تألیف ابواحمد عبدالعزیز بن یحیی جلودی (د. ۳۰۲ ق.) بوده است.

○ سراج، ابوعبدالله محمد بن سراج؛ کتاب.

ابن‌شهرآشوب از کتاب سراج نام نمی‌برد و این کتاب در اختیار نیست. در این باره ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۳۶۴.

○ سرخسی، محمد بن منصور؛ شعر.

* سرکیس، یوسف الیان (۱۲۷۲ ـ ۱۳۵۱ ق.)؛ معجم المطبوعات العربیة والمعربة، قم: مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۱۰ ق.، ۲ ج.

○ سروجی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب بیش از ده مورد از سروجی شعر نقل کرده است، بی آن‌که از کتاب یا دیوان برای او یاد کند. شاید مقصود مطهربن سلار مشهور به ابوزید سروجی (د. حدود ۵۴۰ ق.) باشد (← زرکلی، الاعلام، ۲۵۳/۷).

* سزگین، فؤاد؛ تاریخ نگارش‌های عربی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۰.

* سعید بن منصور (د. ۲۲۷ ق.)؛ السنن؛ سنن سعید بن منصور، تحقیق حبیب الرحمن الاعظمی، هند: الدار السلفیة، ۱۴۰۳ ق./۱۹۸۲ م.، ۲ ج.

○ سروی ← ابوالعلاء سروی

○ سری رفاء موصلی؛ شعر.

○ سعدی ← ابن‌نباته

○ سعید بن جبیر: تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در جاهایی از مناقب از تفسیر او نقل می‌کند. نام کامل او ابوعبدالله سعید بن جبیر اسدی کوفی (۴۵ ـ ۹۵ق.) است و از تفسیر او نشانی در دست نیست. دربارهٔ او و تفسیرش ← سزگین، تاریخ نگارشهای عربی، ۶۵/۱ و ۶۶.

○ سکونی، اسماعیل بن مهران؛ خطب امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از کتاب او نام می‌برد. آقابزرگ در الذریعة (۱۸۹/۷) از این کتاب یاد کرده و مؤلف آن ابویعقوب اسماعیل بن مهران سکونی (زنده قبل از ۲۰۳ ق.) را از اصحاب امام رضا علیه‌السلام دانسته است. دربارهٔ او و کتابش همچنین ← کحاله، معجم‌المؤلفین، ۲۹۷/۲.

○ سلامه موصلی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از او با نام سلامه حسینی (و همچنین با صورت تصحیف‌شدهٔ حنینی و جنینی) شعر نقل می‌کند و در معالم العلماء (۱۸۳) از او با نام سلامة بن حسین موصلی در ردیف شاعران آشکارکنندهٔ تشیع یاد می‌کند. سماوی نام او را سلامة بن یحیی موصلی (د. ۳۹۰ ق.) ضبط می‌کند و شعری را که مناقب از او آورده در ذیل همین نام می‌آورد ← الطلیعة، ۳۷۹/۱ و ۳۸۰.

□ سلّامی، ابوالحسن بیهقی؛ تاریخ.

ابن‌شهرآشوب در مناقب گاه بدین نام از مؤلف و کتاب او یاد می‌کند و گاه با نام ابوعلی سلامی، چنان‌که در یک مورد نیز از کتاب او با نام تاریخ خراسان یاد می‌کند. نام کامل مؤلف حسین بن احمد سلّامی (قرن ۴ ق.) است و بازآفرینی کتاب او با مشخصات زیر منتشر شده است: اخبار ولاة خراسان؛ تاریخ خراسان، به‌کوشش محمدعلی کاظم‌بیگی، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۰، ۱ ج.

○ سلّامی، ابوعبدالله، النتف.

ابن‌شهرآشوب با همین مشخصات از این کتاب نقل می‌کند. احتمال می‌رود مؤلف این کتاب همان صاحب تاریخ خراسان باشد. دربارهٔ کتاب او نیز ← کاظم‌بیگی، سلامی و النتف و الطرف، پژوهشنامهٔ انجمن ایرانی تاریخ، شمارهٔ اول پاییز ۱۳۸۸.

○ سلمی، عباس بن مرداس (د. ۱۸ ق.)؛ دیوان العباس بن مرداس السلمی، جمع و تحقیق یحیی الجبوری، بیروت: مؤسسة الرسالة، [تاریخ مقدمهٔ مصحح، ۱۴۰۸ ق./ ۱۹۸۸ م.]، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از سلمی شعر نقل می‌کند ولی دیوان یا کتابی به او نسبت نمی‌دهد.

○ سلمی، عبدالرحمن؛ التختم.

□ سلیم بن قیس هلالی (۲ ق. هـ. ـ ۷۶ ق.)؛ کتاب سلیم بن قیس، تحقیق محمدباقر انصاری، قم: الهادی، ۱۴۱۵ ق.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب بی آن‌که از کتاب سلیم نام ببرد در مناقب از او روایت نقل می‌کند.

○ سلیمان بن قته هاشمی؛ شعر. نام کامل او سلیمان بن قتهٔ قرشی فرزند حبیب بن محارب و در گذشته به سال ۱۲۶ ق. است.

○ سلیمان بن مهران ← اعمش

○ سماک بن حرب؛ کتاب.

ابن‌شهرآشوب از سماک بن حرب در کنار شماری دیگر سخن به میان می‌آورد و از این یاد می‌کند که ماجرای برائت را در کتاب‌های خود روایت کرده‌اند. دربارهٔ او ← زرکلی، الاعلام، ۱۳۸/۳.

* سماوی، محمد (۱۸۷۶ ـ ۱۹۵۰ م.)؛ الطلیعة من شعراء الشیعة، تحقیق کامل سلمان الجبوری، بیروت: دار المورخ العربی، ۱۴۲۲ ق./۲۰۰۱ م.، ۲ ج.

* سمرقندی، محمد بن احمد (د. ۵۳۹ یا ۵۴۰ ق.)؛ تحفة الفقهاء، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۵ ق./ ۱۹۸۴ م.

* سمرقندی، نصر بن محمد (د. ۳۷۵ ق.)؛ تفسیر السمرقندی؛ بحرالعلوم، تحقیق محمد مطرجی، بیروت: دار الفکر، ۳ ج.

○ سمعانی؛ الرسالة القوامیة.

ابن‌شهرآشوب چند بار در مناقب به این کتاب ارجاع می‌دهد. سبکی در طبقات الشافعیة الکبری (۳۴۶/۵) از این سخن به میان آورده که ابن‌سمعانی این اثر را برای نظام‌الملک تألیف کرده و در زمینهٔ ارزیابی ادلهٔ امامت بوده است. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۲۲۲/۱۱) از کتاب با نام الرسالة القوامیة و تقویم ادلة الامامة و تلخیص فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام یادکرده و از این سخن به میان آورده که هاشم بن محمد (سدهٔ ۶ ق.) در مصباح الانوار از این کتاب نقل می‌کرده است. اما شریف عسکری در حدیث الثقلین (۵۳) کتاب را از آن منصور بن محمد سمعانی (د. ۴۸۹ ق.) دانسته و در توصیف کتاب از این یاد کرده که به فضائل الصحابة معروف است. این در حالی است که کلبرگ در کتابخانهٔ ابن‌طاووس (۲۵۴ و ۲۵۵) کتاب فضائل الصحابه را از آن ابوسعید (یا سعد) عبدالکریم بن محمد بن مظفر تمیمی سمعانی (د. ۵۶۲ ق.) می‌داند.

○ سمعانی؛ فضائل الصحابة.

ابن‌شهرآشوب در چند مورد در مناقب از فضائل الصحابة نقل و مؤلف آن را سمعانی معرفی می‌کند. کلبرگ در کتابخانهٔ ابن‌طاووس (۲۵۴ و ۲۵۵) این سمعانی را ابوسعید (یا سعد) عبدالکریم بن محمد بن مظفر (د. ۵۶۲ ق.) دانسته است.

* سمعانی، عبدالکریم بن محمد (۵۰۶ ـ ۵۶۲ ق.)؛ الانساب، تحقیق عبدالله عمر البارودی، بیروت: دار الجنان، ۱۴۰۸ ق./۱۹۸۸ م.، ۵ ج.

* سمعانی، منصور بن محمد (۴۲۶ ـ ۴۸۹ ق.)؛ تفسیر السمعانی؛ تفسیر القرآن، تحقیق یاسر بن ابراهیم و غنیم بن عباس بن غنیم، ریاض: دار الوطن، ۱۴۱۸ق./۱۹۹۷ م.، ۶ ج.

○ سندی؛ کتاب.

شاید مقصود ابومعشر سندی نجیح بن عبدالرحمن (د. ۱۷۰ ق.) صاحب کتاب المغازی باشد که واقدی و ابن‌سعد از آن نقل کرده‌اند (← زرکلی، الاعلام، ۱۴/۸) و شاید ابوالفرج ابان بن محمد سندی بزاز بجلی (زنده در سدهٔ ۳ ق.) که کلبرگ در کتابخانهٔ ابن‌طاووس (۲۰۰) از اصل او یاد می‌کند و کحاله درمعجم‌المؤلفین (۲/۱) از کتاب النوادر او نام می‌برد، و شاید نیز مقصود محمد بن سندی (د. ۲۸۶ ق.) صاحب شرح‌ها و مستخرج‌هایی در حدیث باشد (← کحاله،معجم‌المؤلفین، ۲۱۷/۱۱).

○ سوسی؛ شعر.

نام کامل او ابوعبدالله شهاب‌الدین محمد بن عبدالله بن عبدالعزیز سوسی کاتب (د. حدود ۳۷۰ ق.) است که ابن‌شهرآشوب در مناقب نزدیک به سی مورد از او شعر نقل می‌کند و در معالم العلماء (۱۸۲) او را در ردیف شاعران آشکارکنندهٔ تشیع می‌آورد. از دیوان یا کتاب شعر او اطلاعی به دست نیاورده‌ام. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۲۵۱/۲ و ۲۵۲.

○ سهمی، حجاج بن غلاط؛ شعر.

* سهمی، حمزة بن یوسف (۳۴۰ ـ ۴۲۷ ق.)؛ تاریخ جرجان، تحقیق محمد عبدالمعیدخان، بیروت: عالم الکتب، ۱۴۰۱ ق./۱۹۸۱ م.، ۱ ج.

* سهیلی، ابوعبدالرحمن بن عبدالله (۵۰۸ ـ ۵۸۱ ق.)؛ الروض الانف فی تفسیر السیرة النبویة لابن هشام، قاهره: مکتبة الکلیات الازهریة، ۱۳۹۱ ق.، ۴ ج.

○ سیاری، ابویعقوب یوسف بن منصور؛ قوت القلوب.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب سند خود به این کتاب را بیان می‌کند، هرچند در لابه‌لای کتاب بدان ارجاعی نمی‌دهد.

○ سید جرجانی؛ مقتل.

□ سیدحمیری؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب به فراوانی از اشعار سیدحمیری نقل می‌کند. نام کامل وی سیدحمیری، اسماعیل بن محمد (۱۰۵ ـ ۱۷۳ ق.) است و دیوان او با مشخصات زیر چاپ شده است؛ دیوان السید الحمیری، تحقیق شاکر هادی شکر، بیروت: منشورات دار مکتبة الهلال، ۱ ج.

* سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر (۸۴۹ ـ ۹۱۱ ق.)؛ الاتقان فی علوم القرآن، تحقیق سعید المندوب، بیروت: دار الفکر، ۱۴۱۶ ق./۱۹۹۶ م.، ۲ ج.

* همو؛ اتمام الدرایة لقراء النقایة، تحقیق ابراهیم العجوز، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۵ ق./۱۹۸۵ م.، ۱ ج.

* همو؛ بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین والنحاة، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، صیدا: المکتبة العصریة، ۲ ج.

* همو؛ تنویر الحوالک شرح موطأ مالک، مصر: المکتبة التجاریة الکبری، ۱۳۸۹ ق./۱۹۶۹ م.، ۲ ج.

* همو؛ الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، بیروت، دار الفکر، ۱۴۰۱ ق.، ۲ ج.

* همو؛ الخصائص الکبری، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۵ ق./۱۹۸۵ م.، ۲ ج.

* همو؛ الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور، بیروت: دار الفکر، ۱۹۹۳ م.، ۸ ج.

* همو؛ الشمائل الشریفة، تحقیق حسن بن عبید باحبیشی، دار طائر العلم للنشر والتوزیع، ۱ ج.

* همو؛ طبقات المفسرین، تحقیق علی محمد عمر، قاهره، مکتبة وهبة، ۱۳۹۶ ق.، ۱ ج.

* همو؛ اللآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة، تحقیق ابوعبدالرحمن صلاح بن محمد بن عویضة، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۷ ق./۱۹۹۶ م.، ۲ ج.

* همو؛ لباب النقول فی اسباب النزول، تحقیق احمد عبدالشافی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱ ج.

* همو؛ المزهر فی علوم اللغة و انواعها، تحقیق فؤاد علی منصور، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۸ ق./۱۹۹۸ م.، ۲ ج.

* شاذان قمی، شاذان بن جبرئیل (سدهٔ ۶ ق.)؛ الفضائل؛ الروضة فی فضائل مولانا علی بن ابی طالب علیه‌السلام، نجف: منشورات المطبعة الحیدریة و مکتبتها، ۱۳۸۱ ق./ ۱۹۶۲ م.، ۱ ج.

□ شافعی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از شافعی شعر نقل می‌کند. شعر او در کتابی با مشخصات زیر چاپ شده

است: شافعی، محمد بن ادریس (۱۵۰ ـ ۲۰۴ ق.)؛ دیوان الامام الشافعی، به کوشش عبدالرحمن المصطاوی، بیروت: دار المعرفة، ۱۴۲۶ ق./۲۰۰۵ م.، ۱ ج.

□ همو؛ المسند؛ مسند الامام الشافعی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود بدین کتاب را بیان می‌دارد و در چندجا از این کتاب روایت می‌کند.

○ شاکر بن غنمه؛ مقتل.

* شبر، جواد؛ ادب الطف او شعراء الحسین علیه السلام، بیروت: مؤسسة الاعلمی، ۱۳۸۸ ق.، ۳ ج.

* شبلی، محمد بن عبدالله (۷۱۲ ـ ۷۶۹ ق.)؛ آکام المرجان فی احکام الجان، تحقیق ابراهیم محمد الجمل، قاهره: مکتبة القرآن، ۱ ج.

○ شجری، مسعود؛ کتاب دربارهٔ غدیر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب یاد می‌کند. نام کامل‌تر او مسعود بن ناصر شجری (د. ۴۷۷ ق.) است. امینی در الغدیر (۱۱۲/۱) از او با نام ابوسعید مسعود بن ناصر بن عبدالله بن احمد سجزی سجستانی یاد می‌کند و از این سخن به میان می‌آورد که او کتابی ویژه غدیر تألیف کرده است.

○ شرف‌الدوله؛ شعر.

ظاهراً مقصود شیرویه بن عضدالدوله دیلمی (۳۴۰ ـ ۳۷۹ ق.) است و ابن‌شهرآشوب از او با همین نام و نیز با نام ابن‌عضدالدوله شعر روایت می‌کند. دربارهٔ او ← زرکلی، الاعلام، ۱۸۳/۳.

* شرف‌الدین استرآبادی، علی (د. ۹۶۵ ق.)؛ تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العترة الطاهرة علیهم السلام، [قم:] مدرسة الامام المهدی علیه السلام، ۱۴۰۷ ق.، ۲ ج.

○ شرف النبوة.

ابن‌شهرآشوب در یک مورد در مناقب از این کتاب نقل می‌کند. شاید البته این همان شرف‌النبی صلی الله علیه و آله یا شرف المصطفی صلی الله علیه و آله اثر خرگوشی باشد که در منابع نیز بدین نام از آن یاد شده است. برای نمونه ← حاجی خلیفه، کشف الظنون، ۱۰۴۵/۲، بغدادی، هدیة العارفین، ۶۲۵/۱.

* شریف رضی، محمد بن حسین (۳۵۹ ـ ۴۰۶ ق.)؛ خصائص الائمة علیهم السلام، تحقیق محمد هادی امینی، مشهد: مجمع البحوث الاسلامیة، الآستانة الرضویة المقدسة، ۱۴۰۶ ق.، ۱ ج.

□ همو؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب بی آن‌که از دیوان یا کتاب شعر سید رضی سخن به میان آورد از او شعر روایت می‌کند. شعر او اما با مشخصات زیر چاپ شده است: [دیوان الشریف الرضی]؛ دیوان اشعر الهاشمیین الذین هم افصح العرب العرباء فرع الشجرة النبویة التی اصلها ثابت و فرعها فی السماء السید الشریف محمد بن ابی‌احمد الحسین المقلب بالرضی الموسوی العلوی ذی‌الحسبین امام اللغة و قدوة البلاغة والفصاحة رضی‌اللّه تعالی عنه، به‌کوشش احمد عباس الازهری، بیروت: المطبعة الادبیة، ۱۳۰۷ ق.، ۲ ج.

□ همو؛ مجازات الآثار النبویة.

این نامی است که ابن‌شهرآشوب بدان ارجاع می‌دهد. این کتاب با مشخصات زیر به چاپ رسیده است؛ المجازات النبویة، تحقیق طه محمد الزینی، قم: مکتبة بصیرتی، [افست از چاپ قاهره: مؤسسة الحلبی، ۱۹۶۷ م.]، ۱ ج.

□ همو؛ نهج البلاغة، با مقدمهٔ صبحی الصالح، قم: هجرت، ۱۳۹۵ ق.، افست از چاپ بیروت، ۱۳۸۷ ق.، ۱ ج.

مترجم در برگردان بخشی از خطبه‌های این کتاب از ترجمه سیدمحمد مهدی جعفری نشر یافته با مشخصات زیر اقتباس کرده یا بهره جسته است: پرتوی از نهج البلاغه، پژوهش و برگردان سیدمحمد مهدی جعفری، با استفاده از ترجمه سیدمحمود طالقانی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۴، ۵ ج.

* شریف عسکری، نجم‌الدین جعفر؛ حدیث الثقلین، نجف: الآداب، ۱ ج.

* شریف لاهیجی، محمد بن علی (سدهٔ ۱۱ ق.)؛ تفسیر شریف لاهیجی، تهران: مؤسسة مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۳، ۴ ج.

○ شعبة بن حجاج؛ احادیث.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب سند خود به این کتاب را معرفی می‌کند و در متن مناقب احادیثی از شعبه نقل می‌کند. ابن‌ندیم در الفهرست (۱۴۸) از کتاب اخبار شعبة بن الحجاج مشتمل بر صد ورقه سخن می‌گوید و بغدادی نیز در هدیة العارفین (۵۴/۲) سخن او را تکرار می‌کند و زرکلی در الاعلام (۱۶۴/۳) و کحاله در معجم المؤلفین (۳۰۱/۴) کتاب الغرائب فی الحدیث او را یادآور می‌شوند.

* شنقیطی، محمد امین بن عبداللّه (۱۹۰۷ ـ ۱۹۷۳ م.)؛ اضواء البیان فی ایضاح القرآن بالقرآن، تحقیق مکتب البحوث و الدراسات، بیروت: دار الفکر للطباعة والنشر، ۱۴۱۵ ق./۱۹۹۵ م.، ۹ ج.

* شوکانی، محمد بن علی (۱۷۶۰ ـ ۱۸۳۴ م.)؛ فتح القدیر الجامع بین فنی الروایة و الدرایة من علم التفسیر، بیروت: دار الفکر، ۵ ج.

* همو؛ الفوائد المجموعة فی الاحادیث الموضوعة، تحقیق عبدالرحمن یحیی المعلمی، بیروت: المکتب الاسلامی، ۱۴۰۷ ق.، ۱ ج.

○ شیبانی، ابوالفضل/ابوالمفضل؛ الامالی.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب روایت‌هایی نقل می‌کند. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۳۱۴/۲) مؤلف را با نام کامل ابوالفضل محمد بن عبدالله بن محمد شیبانی (۲۹۷ـ۳۸۷ ق.) معرفی کرده و از الامالی او سخن به میان آورده است.

* شیبانی، محمد بن حسن (۱۳۱ ـ ۱۸۹ ق.)؛ الحجة علی اهل المدینة، تحقیق مهدی حسن الکیلانی القادری، بیروت: عالم الکتب، ۱۴۰۳ ق.، ۴ ج.

○ شیخ السنه قاضی ابوعمرو عثمان بن احمد؛ کتاب.

ابن‌شهرآشوب از کتاب او روایت می‌کند، اما نامی از آن نمی‌آورد. ظاهراً نام کتاب فضائل علی علیه‌السلام یا مسند ـ دو عنوان مستقل ـ و نام کامل مؤلف ابوعمرو عثمان بن احمد بن عبدالله بن یزید دقاق مشهور به ابن‌سماک (۳۴۴ ق.) بوده است ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۲۵۰ و ۴۵۷.

○ شیرازی، ابوبکر؛ ما نزل من القرآن فی علی علیه‌السلام؛ ما نزل من القرآن فی امیرالمؤمنین علیه‌السلام؛ النزول؛ نزول القرآن؛ نزول القرآن فی شأن امیرالمؤمنین علیه‌السلام؛ نزول القرآن فی امیرالمؤمنین علیه‌السلام؛ نزول القرآن فی شأن علی علیه‌السلام.

ابن‌شهرآشوب از کتاب ابوبکر شیرازی با این نام‌ها و گاه نیز صرفاً با نام کتاب شیرازی و یا کتاب ابوبکر شیرازی روایت نقل می‌کند. نام کامل مؤلف ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی نیشابوری (سدهٔ ۶ ق.) است. در بارهٔ کتاب او ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۴۸۳ و ۴۸۴. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۱۰۶/۲۴) این احتمال را مطرح کرده که شاید این کتاب همان تفسیر محمد بن مؤمن النیشابوری باشد.

* صابری، حسین؛ تاریخ فرق اسلامی ۱، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب درسی علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، ۱۳۸۳، ۱ ج.

* همو؛ مهارت‌های تحقیق و مأخذشناسی علوم اسلامی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب درسی علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)؛ مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۹، ۱ ج.

□ صاحب بن عباد، اسماعیل بن عباد (۳۲۶ ـ ۳۸۵ ق.)؛ دیوان الصاحب بن عباد، تحقیق محمد حسن آل یاسین، بیروت: دار القلم؛ بغداد: مکتبة النهضة، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب از صاحب بن عباد اشعار فراوانی نقل می‌کند، اما از دیوان یا کتاب شعر او یاد نمی‌کند.

○ همو؛ رساله.

ابن‌شهرآشوب از رساله ارجمند صاحب بن عباد نقل می‌کند. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۳۹/۱۱) نام این اثر را رسالة فی اخبار ابی‌العیناء ضبط کرده و بغدادی نیز در هدیة العارفین (۳۰۹/۱) همین را آورده است.

* صالح، صالح علی؛ الروضة المختارة؛ شرح القصائد الهاشمیات للکمیت بن زید الاسدی [و] القصائد السبع العلویات لابن ابی‌الحدید المعتزلی، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ۱ ج.

* صالحی شامی، محمد بن یوسف (د. ۹۳۴ ق.)؛ سبل الهدی والرشاد فی سیرة خیر العباد، تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۴ ق./۱۹۹۳ م.، ۱۲ ج.

○ صحیفة اهل البیت علیهم‌السلام، صحیفة الرضا علیه‌السلام.

ابن‌شهرآشوب این هر دو نام را آورده ولی آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۱۷/۱۵) این نام‌ها را در کنار دو نام دیگر مسند الرضا علیه‌السلام و الرضویات نام‌هایی برای یک کتاب دانسته است. او در جایی دیگر (الذریعة، ۱۴۹/۲۴) نسخه الرضا علیه‌السلام را هم نامی دیگر برای این کتاب می‌داند و یادآور می‌شود که ابوالقاسم عبدالله بن ابی‌الجعد آن را از او روایت کرده است. بنابراین دور نیست کتاب ابن‌ابی‌الجعد نیز همین باشد. این چیزی است که آقابزرگ در الذریعة (۳۱۱/۲۶) بدان تصریح می‌کند و کتاب ابی‌الجعد را همان مسند الرضا علیه‌السلام یا صحیفة‌الرضا علیه‌السلام می‌داند.

○ الصحیفة الکاملة، الصحیفة السجادیة.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب یاد می‌کند. کتاب مکرر و به گونه‌های متفاوت چاپ شده است. آنچه بیشتر به‌نام الصحیفة السجادیة شناخته می‌شود صحیفه اول است و ابن‌شهرآشوب در مناقب از آن با نام الصحیفة الکاملة یاد می‌کند و در معالم العلماء (۳۸) آن را از نخستین تألیف‌ها در روزگار اسلام می‌داند. در این باره ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۸/۱۵ و ۱۹.

○ صعصعة بن صوحان؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب از صعصعة یک مورد شعر روایت می‌کند.

* صغانی، حسن بن محمد (۵۷۷ ـ ۶۵۰ ق.)؛ موضوعات الصغانی، تحقیق نجم عبدالرحمن خلف، دمشق: دار المأمون للتراث، ۱۴۰۵ ق.، ۱ ج.

* صفار، محمد بن حسن (د. ۲۹۰ ق.)؛ بصائر الدرجات الکبری فی فضائل آل محمد ﷺ، تصحیح حاج میرزا محسن کوچه‌باغی، تهران: مؤسسة الاعلمی، ۱۴۰۴ ق./۱۳۶۲، ۱ ج.

* صفدی، خلیل بن ایبک (۶۹۶ ـ ۷۶۴ ق.)؛ الوافی بالوفیات، تحقیق احمد الارناؤوط و ترک مصطفی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۰ ق./ ۲۰۰۰ م.، ۲۹ ج.

○ صفوانی، الاحن والمحن.

ابن‌شهرآشوب در چندین جا از مناقب از این کتاب روایت می‌کند. طوسی در الفهرست (۲۰۸) از او با نام کامل ابوعبدالله محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاعه یاد کرده و کتاب او را صحبة آل الرسول علیه‌السلام و احن اعدائهم نامیده است. کنتوری در کشف‌الحجب و الاستار (۴۵۹) نام تصحیف‌شدهٔ محبة آل الرسول و ذکر احوال اعدائهم را آورده و آقابزرگ تهرانی نیز در الذریعة (۱۳۸/۲۰) همین نام را ذکر کرده است.

* صفوت، احمد زکی؛ جمهرة خطب العرب فی عصور العربیة الزاهیة، بیروت: المکتبة العلمیة، ۳ ج.

○ صفی بصری؛ شعر.

احتمال دارد این نام تصحیف‌شدهٔ صقر بصری باشد.

○ صقر بصری؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۱۸۳) از صقر بصری در ردیف شاعران آشکارکنندهٔ تشیع نام می‌برد. سماوی این صقر بصری را همان صقر موصلی دانسته و نام کامل او را ابوالعباس محمد بن احمد (د. حدود ۳۵۷ ق.) ضبط کرده است. ← الطلیعة، ۱۸۲/۱ و ۱۸۳.

* صنعانی، عبدالرزاق بن همام (۱۲۶ ـ ۲۱۱ ق.)؛ تفسیر القرآن، تحقیق مصطفی مسلم محمد، ریاض، مکتبة الرشد، ۱۴۱۰ ق.، ۳ ج.

* همو؛ مصنف عبدالرزاق، تحقیق حبیب الرحمن الاعظمی، بیروت: المکتب الاسلامی، ۱۴۰۳ ق.، ۱۰ ج.

□ صنوبری، شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب اشعاری از صنوبری می‌آورد. نام کامل او احمد بن حسن بن مرار حلبی انطاکی (د. ۳۳۴ ق.) است و شعر او به‌کوشش احسان عباس با مشخصات زیر چاپ شده است: دیوان الصنوبری، [بیروت:] دار الثقافة، ۱۹۷۰ م.، ۱ ج.

□ صوری، عبدالمحسن؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در چندجا از مناقب شعر صوری را می‌آورد. نام کامل او اما ابومحمد عبدالمحسن بن محمد بن احمد بن غالب بن غلبون صوری (۳۳۹ـ ۴۱۹ ق.) است و گاه او را ابن‌غلبون خوانده‌اند. دیوان او به تحقیق مکی السید جاسم و شاکر هادی شکر در بغداد: دار الرشید ۱۹۸۰ـ۱۹۸۱ م.، در دو جلد چاپ شده است: دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۵۳۰/۲ ـ ۵۳۲؛ امینی، الغدیر، ۲۲۲/۴ـ۲۳۱.

○ صولی، ابوالعباس؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از صولی و از ابوالعباس صولی یاد می‌کند و اشعاری از او می‌آورد. این صولی همان است که ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۱۸۶) از او با نام ابوبکر صولی در ردیف شاعران اهل تقیه یادکرده است. نام کامل او در دیگر منابع ابوبکر محمد بن یحیی بن عبدالله بن عباس صولی شطرنجی (د. ۳۳۵ یا ۳۳۶ ق.) ضبط شده و از تشیع پنهانی او سخن به میان آمده است. ← سرکیس، معجم المطبوعات العربیة و المعربة، ۱۲۱۸/۲؛ زرکلی، الاعلام، ۱۳۶/۷؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۱۰۵/۱۲.

○ صولی، ابوعلی؛ اخبار فاطمه‌علیهاالسلام.

ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۵۵) نام کامل او را ابوعلی احمد بن محمد بن جعفر صولی و اخبار فاطمه‌علیهاالسلام را کتابی بزرگ معرفی می‌کند. مؤلف زنده به سال ۳۵۳ ق. بوده و در منابع کتابشناسی از این کتاب او یاد شده است. ← کنتوری، کشف الحجب، ۲۹؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۳۴۳/۱؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۸۸/۲.

○ ضبی، ابوالعباس؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب شعرهایی از ضبی، ابوالعباس یا رئیس نقل می‌کند. نام کامل او ابوالعباس احمد بن ابراهیم ضبی (د. ۳۹۷ یا ۳۹۸ ق.) است. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۹۴/۱ ـ ۹۶.

* ضبی، سیف بن عمر (د. ۲۰۰ ق.)؛ الفتنة و وقعة الجمل، تحقیق احمد راتب عرموش، بیروت: دار النفائس، ۱۳۹۱ ق.، ۱ ج.

○ ضبی، محمد بن حبیب؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این ضبی شعر نقل می‌کند. نام کامل او نیز محمد بن حبیب ضبی (د. پیش از ۳۰۰ ق.) است. ← سماوی، الطلیعة، ۱۸۸/۲ و ۱۸۹.

□ ضحاک؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خویش به این تفسیر را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد و در چند جا روایت‌هایی از این تفسیر نقل می‌کند. بازآفریدهٔ این تفسیر با مشخصات زیر چاپ شده است. هلالی، ضحاک بن مزاحم (قبل از ۱۰۵ ق.)؛ تفسیر الضحاک، گردآوری و پژوهش محمد شکری احمد الزراویتی، قاهره: دار السلام، ۱۴۱۹ ق.، ۲ ج.

* ضیاءالدین مقدسی، محمد بن عبدالواحد (۵۶۷ ـ ۶۴۲ ق.)؛ الاحادیث المختارة، تحقیق عبدالملک بن عبدالله دهیش، مکه مکرمه: مکتبة النهضة الحدیثة، ۱۴۱۰ ق.، ۱۰ ج.

○ طائی، علی بن حرب؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این تفسیری را به کتاب الاسباب و النزول خویش ارجاع می‌دهد و در چندجا از مناقب از این تفسیر نقل می‌کند. نام کامل مؤلف ابوالحسن علی بن حرب بن محمد طائی موصلی (۱۷۰ ـ ۲۶۵ ق.) است. از تفسیر او اطلاعی به دست نیاورده‌ام. دربارهٔ او ← زرکلی، الاعلام، ۲۷۰/۴؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۵۷/۷؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۶۷۳/۱.

○ طاهر؛ شعر.

* طباطبائی، محمد، «تصحیح مشیخة ابن‌شهرآشوب مازندرانی»، جنگ انجمن فهرست‌نگاران، دفتر سوم.

* طباطبائی، محمدحسین (۱۲۸۱ ـ ۱۳۶۰)؛ سنن النبی صلی الله علیه و آله، با ملحقات محمدهادی فقهی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرفة، ۱۴۱۶ ق.، ۱ ج.

* همو؛ المیزان فی تفسیر القرآن، قم: منشورات جماعة المدرسین فی الحوزة العلمیة، ۲۰ ج.

* طبرانی، سلیمان بن احمد (۲۶۰ ـ ۳۶۰ ق.)؛ الاحادیث الطوال، تحقیق حمدی بن عبدالمجید السلفی، موصل: مکتبة الزهراء، ۱۴۰۴ ق./۱۹۸۳ م.، ۱ ج.

* همو؛ الاوائل، تحقیق محمد شکور بن محمود الحاجی امریر، بیروت: مؤسسة الرسالة؛ دار الفرقان، ۱۴۰۳ ق.، ۱ ج.

* همو؛ مسند الشامیین، تحقیق حمدی بن عبدالمجید السلفی، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۵ ق./۱۹۸۴ م.، ۴ ج.

□ همو؛ المعجم الاوسط، تحقیق طارق بن عوض الله بن محمد و عبدالمحسن بن ابراهیم الحسین، قاهره: دار الحرمین، ۱۴۱۵ ق.، ۹ ج.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب روایت می‌کند و از مؤلف آن با نام سلیمان بن احمد یاد می‌کند.

* همو؛ المعجم الصغیر؛ الروض الدانی، تحقیق محمد شکور محمود الحاج امریر، بیروت: المکتب الاسلامی؛ عمان: دار عمار، ۱۴۰۵ ق./۱۹۸۵ م.، ۲ ج.

□ همو؛ المعجم الکبیر، تحقیق حمدی بن عبدالمجید السلفی. موصل: مکتبة الزهراء، ۱۴۰۴ ق./۱۹۸۳ م.، ۲۵ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این کتاب را ذکر می‌کند و در جاهایی از کتاب روایت‌هایی به نقل از معجم طبرانی می‌آورد.

* طبرسی، احمد بن علی (د. حدود ۵۶۰ یا ۵۸۰ ق.)؛ الاحتجاج، تحقیق و تعلیق محمدباقر الخرسان، نجف: مطابع النعمان، ۱۳۸۶ ق./۱۹۶۶ م.، ۲ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب از این یاد می‌کند که الاحتجاج را به خط ابوطالب طبرسی دیده است.

* طبرسی، حسن بن فضل (سدهٔ ۶ ق.)؛ مکارم الاخلاق، قم: منشورات الشریف الرضی، ۱۳۹۲ ق./ ۱۹۷۲ م.، ۱ ج.

* طبرسی، علی بن حسن (سدهٔ ۷ ق.)؛ مشکاة الانوار فی غرر الاخبار، تحقیق مهدی هوشمند، قم: دار الحدیث، افست از چاپ نجف: المکتبة الحیدریة، ۱۳۸۵ ق./۱۹۶۵ م.، ۱ ج.

□ طبرسی، فضل بن حسن (۴۶۸ ـ ۵۴۸ ق.)؛ اعلام الوری باعلام الهدی، قم: مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث، ۱۴۱۷ ق.، ۲ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این کتاب را با همین نام ذکر می‌کند و در چند جا نیز به نقل از آن روایت می‌آورد.

* همو؛ تاج‌الموالید فی موالید الائمة علیهم‌السلام و وفیاتهم، قم: مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۶ ق.، ۱ ج.

* همو؛ جوامع الجامع، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۸ ق.، ۲ ج.

□ همو؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، با مقدمهٔ سید محسن امین عاملی، بیروت: مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۵ ق./۱۹۹۵ م.، ۱۰ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب سند خود در نقل از طبرسی را بیان می‌دارد و همان‌جا از این کتاب با نام مجمع البیان لعلوم القرآن یاد می‌کند.

○ طبری، ابواسحاق عدل؛ کتاب المناقب.

نام کامل او ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن محمد عدل طبری است که ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۴۳) از او با نام ابراهیم بن احمد بن محمد مقری عدل طبری و از کتاب مناقب او یاد می‌کند و خود نیز در مناقب روایت‌هایی به نقل از آن می‌آورد. گاه ابن‌شهرآشوب در مناقب از «دو طبری» یاد می‌کند و به نظر می‌رسد یکی از آن‌ها ابن‌جریر طبری مورخ مشهور و دیگری همین ابواسحاق عدل طبری باشد. از کتاب او چیزی در اختیار نیست. دربارهٔ او و کتابش ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة ۳۱۴/۳۲۱؛ خوئی، معجم رجال الحدیث، ۱۸/۳۱ و ۲۲/۲۲ عاملی، اعیان الشیعة، ۱۱۰/۲.

○ طبری، محمد بن جریر؛ انساب الصحابة.

ابن‌شهرآشوب در مناقب بدین اثر ارجاع داده است. ظاهراً مقصود مؤلف از این طبری محمد بن جریر (۲۳۴ ـ ۳۱۰ ق.) است، بدین گواهی که از او با نام طبری تاریخی یاد می‌کند. البته در آثار ابن‌جریر به چنین کتابی دست نیافتم.

□ همو؛ تاریخ الامم والملوک؛ تاریخ الطبری، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۵ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود بدین کتاب را بیان می‌دارد و در موارد فراوانی از آن روایت می‌کند. هرجا ابن‌شهرآشوب از یکی از «دو تاریخ» می‌گوید مقصود او یکی همین کتاب و دیگری کتاب تاریخ بلاذری، انساب الاشراف است.

* همو؛ تهذیب الآثار و تفضیل الثابت عن رسول الله صلی الله علیه و آله من الاخبار؛ مسند علی علیه السلام، تحقیق محمد محمد شاکر، قاهره: مطبعة المدنی، ۳ ج.

* همو؛ جامع البیان عن تأویل آی القرآن؛ تفسیر الطبری، بیروت؛ دار الفکر، ۱۴۰۵ ق.، ۳۰ ج.

○ همو؛ الغدیر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب یاد کرده است.

○ همو؛ الولایة.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب یاد و از آن نقل کرده است. باقیمانده و بازآفریدهٔ این کتاب با مشخصات زیر منتشر شده است: بخش‌های برجای‌ماندهٔ کتاب فضائل علی‌بن ابی‌طالب و کتاب الولایة محمد بن جریر طبری، به کوشش رسول جعفریان، قم: دلیل ما، ۱۳۸۶.

* طبری، محمد بن علی (د. ۵۲۵ ق.)؛ بشارة المصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله لشیعة المرتضی علیه‌السلام، تحقیق جواد قیومی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۲۰ ق.، ۱ ج.

□ طبری آملی، محمد بن جریر (سدهٔ ۵ ق.)؛ دلائل الامامة، تهران: مؤسسة البعثة، ۱۴۱۳ ق.، ۱ ج.

* همو؛ نوادر المعجزات فی مناقب الائمة الهداة علیهم‌السلام، قم: مدرسة الامام المهدی علیه‌السلام، ۱۴۱۰ ق.، ۱ ج.

○ طبری مامطیری، علی بن مهدی (۲۸۰ ـ ۳۶۰ ق.)؛ مجالس.

ابن‌شهرآشوب یک بار در مناقب از این اثر یاد می‌کند. احتمال می‌رود این کتاب همان نزهة‌الابصار باشد که معرفی می‌شود.

□ همو؛ نزهة الابصار و محاسن الآثار، تحقیق محمدباقر محمودی، تهران: المجمع العالمی للتقریب بین المذاهب الاسلامیة، مرکز التحقیقات والدراسات، المعاونیة الثقافیة، ۱۴۳۰ ق./۲۰۰۹ م.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این کتاب را بیان می‌دارد و در چندین مورد نیز از این اثر نقل می‌کند. او بیشتر نام مؤلف را ابن‌مهدی می‌آورد.

* طحاوی، احمد بن محمد (۲۳۹ ـ ۳۲۱ ق.)؛ شرح مشکل الآثار، تحقیق شعیب الارناؤوط، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۸ ق./۱۹۸۷ م.، ۱۵ ج.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از روایت ابوجعفر طحاوی یاد می‌کند. اما معلوم نیست مأخذ او همین اثر بوده است یا اثری دیگر.

* طرابلسی قاوقجی، محمد بن خلیل (۱۲۲۴ ـ ۱۳۰۵ ق.)؛ اللؤلؤ المرصوع فیما لا اصل له او باصله موضوع، تحقیق فواز احمد زمرلی، بیروت: دار البشائر الاسلامیة، ۱۴۱۵ ق.، ۱ ج.

* طریحی، فخرالدین بن محمد (۹۷۹ ـ ۱۰۸۵ ق.)؛ مجمع البحرین، بازآرایی الفبایی محمود عادل، مکتب نشر الثقافة، ۱۴۰۸ ق، ۴ ج.

○ طغرائی، ابواسماعیل؛ شعر.

نام کامل او مؤید الدین حسین بن محمد طغرائي (د. ۵۱۵ یا ۵۱۸ ق.) است و ابن‌شهرآشوب ابیاتی از او نقل می‌کند. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۲۷۷/۱ ـ ۲۷۹. شعر او با مشخصات زیر چاپ شده است: دیوان الطغرائی صاحب لامیة العجم، قسطنطنیه: مطبعة الجوانب، ۱۳۰۰ ق.، ۱ ج.

□ طفیل غنوی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب از شعر طفیل نقل می‌کند. نام کامل شاعر طفیل بن عمر غنوی است و دیوان او با مشخصات زیر چاپ شده است: دیوان طفیل الغنوی، شرح الاصمعی، تحقیق حسان فلاح اوغلی، بیروت: دار صادر، ۱۹۹۷ م.، ۱ ج.

□ طوسی، محمد بن حسن (۳۸۵ ـ ۴۶۰ ق.)؛ اختیار معرفة الرجال المعروف برجال الکشی، با تعلیقات میردامادی استرآبادی، تحقیق سیدمهدی رجائی، قم: مؤسسة آل البیت علیهم‌السلام، ۱۴۰۴ ق. ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب با نام اختیار الرجال یاد می‌کند.

* همو؛ الاستبصار فیما اختلف فیه من الاخبار، تحقق سیدحسن الموسوی الخرسان، تهران: دار الکتب العلمیة، ۱۳۶۳، ۴ ج.

* همو؛ الاقتصاد فی الاعتقاد؛ الاقتصاد الهادی الی طریق الرشاد، تهران: مکتبة جامع چهلستون، ۱۴۰۰ ق.، ۱ ج.

□ همو؛ الامالی، تحقیق قسم الدراسات الاسلامیة، مؤسسة البعثة، قم: دار الثقافة، ۱۴۱۴ ق.، ۱ ج.

□ همو؛ التبیان فی تفسیر القرآن؛ تفسیر الطوسی، تحقیق احد حبیب قصیر العاملی، قم: مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۹ ق.، افست از چاپ بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۰ ج.

□ همو؛ تلخیص الشافی، به تصحیح حسین بحرالعلوم، نجف: مکتبة العلمین الطوسی و بحرالعلوم، ۱۳۸۳ ق.، ۴ ج.

□ همو؛ تهذیب الاحکام فی شرح المقنعة للشیخ المفید، تحقیق سیدحسن الموسوی الخرسان، تهران: دار الکتب الاسلامیة، ۱۳۹۰ ق. ۱۰ ج.

□ همو؛ الخلاف، قم: مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرفة، ۱۴۰۷ ق.، ۶ ج.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب با عنوان مسائل الخلاف نام می‌برد.

* همو؛ الرجال؛ رجال الطوسی، تحقیق جواد قیومی اصفهانی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرفة، ۱۴۱۵ ق.، ۱ ج.

* همو؛ الرسائل الشعر؛ رسائل الشیخ الطوسی، تحقیق محمد واعظزادهٔ خراسانی، قم: جماعة المدرسین، ۱۴۰۴ ق.، ۱ ج.

* همو؛ العقائد الجعفریة، چاپ‌شده در دنبالهٔ جواهر الفقه و تلیه رسالتان للسید المرتضی و الشیخ الطوسی، تحقیق ابراهیم بهادری، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۱ ق.، ۱ ج.

□ همو؛ الغیبة، تحقیق عبادالله طهرانی و علی احمد ناصح، قم: مؤسسة المعارف الاسلامیة، ۱۴۱۱ ق.، ۱ ج.

□ همو؛ الفهرست، تحقیق جواد قیومی، قم: مؤسسة نشر الفقاهة، ۱۴۱۷ ق.، ۱ ج.

□ همو؛ المبسوط، تصحیح و تعلیق محمدتقی کشفی، قم: المکتبة المرتضویة لاحیاء الآثار الجعفریة، ۱۳۸۷ ق.، ۸ ج.

□ همو؛ مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، بیروت: مؤسسه فقه الشیعة، ۱۴۱۱ ق./۱۹۹۱ م.، ۱ ج.

□ همو؛ النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی، قم: انتشارات قدس محمدی، افست از چاپ بیروت: دار الاندلس، ۱ ج.

* طیالسی، سلیمان بن داوود (۱۳۳ ـ ۲۰۴ ق.)؛ مسند الطیالسی، المسند، بیروت: دار المعرفة، ۱ ج.

○ عاصمی، علی بن احمد: روایت تاریخی.

* عاصمی ملکی، عبدالملک بن حسین (۱۰۴۹ ـ ۱۱۱۱ ق.)؛ سمط النجوم العوالی فی انباء الاوائل والتوالی، تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی مجمد معوض، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۹ ق./۱۹۹۸ م.، ۴ ج.

○ عامری؛ الابانة.

شاید مؤلف همان ابوسعید عامری صاحب التخریج باشد که پیشتر معرفی شد.

* عاملی، جعفر مرتضی؛ الصحیح من سیرة النبی الاعظم صلی الله علیه و آله؛ الصحیح من السیرة، بیروت: دار الهادی، ۱۴۱۶ق./۱۹۹۵ م.، ۱۱ ج.

* عاملی، محسن بن امین (۱۸۶۵ ـ ۱۹۵۲ م.)؛ اعیان الشیعة، تحقیق حسن الامین، بیروت: دار التعارف للمطبوعات، ۱۰ ج.

* عاملی بیاضی، سلیمان ابراهیم، الاوزان والمقادیر، مباحث استدلالیة تشتمل علی کل ما یحتاجه الفقیه منها، لبنان: مطبعة صور الحدیثة، ۱۳۸۱ ق./۱۹۶۲ م.، ۱ ج.

○ عباس بن احنف؛ شعر.

□ عباس بن مرداس ← سلمی، عباس بن مرداس

❋ عباسی، عبدالرحیم بن احمد (۸۶۸ ـ ۹۶۳ ق.)؛ معاهد التنصیص علی شواهد التخلیص، تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت: عالم الکتب، ۱۳۶۷ ق./۱۹۴۷ م.، ۲ ج.

❋ عبد بن حمید (د. ۲۴۹ ق.)؛ مسند؛ مسند عبد بن حمید؛ المنتخب من مسند عبد بـن حـمید، تحقیق صبحی بدری السامرائی و مـحمود مـحمد خـلیل الصـعیدی، قـاهره: مکـتبة السـنة، ۱۴۰۸ ق./۱۹۹۸ م.، ۱ ج.

○ عبدالله بن دانیه؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۱۸۶) عبدالله بن دانیه را از شاعران شیعی اهل تقیه و از یاران امام باقرعلیه‌السلام دانسته و در مناقب نیز شعرهایی از او نقل کرده است.

□ عبدالله بن رواحه؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب اشعاری از او روایت می‌کند. شعر عبدالله بن رواحه در کتابی با این مشخصات چاپ شده است: دیوان عبدالله بن رواحة و دراسة فی سیرته و شعره، به‌کوشش ولید قصاب، [ریاض:] دار العلوم للطباعة و النشر، ۱۴۰۲ ق./۱۹۸۲ م.، ۱ ج.

○ عبدوس ← ابن‌عبدوس

○ عبدی ← ابن‌حماد

○ عبیدالله بن عبدالله بن طاهر؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب اشعاری از عبیدالله بن عبدالله بن طـاهر خـزاعـی (د. ۳۰۰ ق.) روایت می‌کند.

❋ عجلونی، اسماعیل بن محمد (۱۰۸۷ ـ ۱۱۶۲ ق.)؛ کشف الخفاء و مزیل الالباس عما اشتهر من الاحادیث علی السنه الناس، تحقیق احمد القلاش، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۵ ق.، ۲ ج.

❋ عریضی، علی بن جعفر (۱۳۵ ـ ۲۲۰ ق.)؛ مسائل علی بن جعفر و مستدرکاتها، تحقیق و گردآوری مؤسسة آل البیت‌علیهم‌السلام لاحیاء التراث، مشهد: المؤتمر العالمی للامام الرضاعلیه‌السلام، ۱۴۰۹ ق.، ۱ ج.

□ عز بن عبدالسلام ← ابن‌عبدالسلام، عبدالعزیز بن عبدالسلام

□ عزیزی ← سجستانی، محمد بن عزیز

○ عسکری: المواعظ والزواجر.

ابن‌شهرآشوب یک مورد از این کتاب روایت می‌کند. کلبرگ نام کامل مؤلف را یک جا (کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۳۷۸) حسن بن عبدالله بن سعید ذکر کرده و در جایی دیگر (همان، ۶۰۶) نام او را ابواحمد حسن بن عبدالله بن سعید بن حسن عسکری (د. ۳۸۲ ق.) و نام کتاب او را الزواجر والمواعظ ضبط کرده است. همچنین ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۶۰/۱۲ و ۶۱.

* عسکری، جعفر بن محمد (۱۳۱۳ ـ ۱۳۹۵ ق.)؛ ابوطالب حامی الرسول صلی الله علیه و آله، نجف: مطبعة الآداب، ۱۳۸۰ ق.، ۱ ج.

* عسکری، حسن بن عبدالله (د. ۳۹۵ ق.)؛ جمهرة الامثال، بیروت: دار الفکر، ۱۴۰۸ ق./۱۹۸۸ م.، ۲ ج.

○ عضدالدوله؛ شعر.

مقصود ابوشجاع عضدالدوله فنا خسرو دیلمی (۳۳۸ ـ ۳۷۲ ق.) است که ابن‌شهرآشوب در مناقب شعرهایی از او می‌آورد.

○ عطاء بن رباح؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این تفسیر را به کتاب الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد و چند جا نیز از آن نقل می‌کند. ابومحمد عطاء بن رباح که برخی عطاء بن ابی‌رباح نیز گفته‌اند درگذشته به سال ۱۱۴ یا ۱۲۵ ق. و از شاگردان ابن‌عباس بوده است. حمد السید علی الخلیلی تفسیر او را به راهنمایی منیع عبدالحلیم محمود در دانشگاه الازهر گرد آورده و به عنوان رسالهٔ دکتری و با نام تفسیر عطاء بن ابی‌رباح جمع و دراسة و تحقیق در سال ۱۹۹۳ م. از آن دفاع کرده است.

○ عطاء خراسانی؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب از تفسیر او یاد کرده و طریق خود به آن را به الاسباب و النزول ارجاع داده است. نام کامل او ابوایوب عطاء بن ابی‌مسلم خراسانی (۵۰ ـ ۱۳۳ ق.) است و چند برگی از تفسیر او برجای مانده است. دربارهٔ او و تفسیرش ← کحاله، معجم المؤلفین، ۲۸۳/۶.

○ عطاء همدانی ← ابوالعلاء همدانی

* عظیم آبادی، محمد بن امیرعلی (۱۲۷۳ ـ ۱۳۲۹ ق.)؛ عون المعبود؛ شرح سنن ابی‌داوود، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۹۹۵ م.، ۱۴ ج.

* عقیلی، محمد بن عمرو (د. ۳۲۲ ق.)؛ الضعفاء الکبیر، تحقیق عبدالمعطی امین قلعجی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۴ ق./۱۹۸۴ م.، ۴ ج.

○ عکبری؛ ماقرب سنده.

○ عکبری، عبدالملک؛ فضائل الصحابة.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این کتاب را معرفی و سپس در متن مناقب از آن به فراوانی نقل می‌کند. نام کامل مؤلف عبدالملک بن عیسی بن محمد عکبری است (ابن‌حجر، لسان المیزان، ۶۸/۴)، هرچند کلبرگ در کتابخانهٔ ابن‌طاووس (۲۵۵) این نام را عبدالعزیز عکبری ضبط کرده است.

○ عکرمه؛ تفسیر.

نام کامل این مفسر تابعی ابوعبدالله عکرمه بربری مکی مدنی (د. ۱۰۵ ق.) از وابستگان ابن‌عباس است. از تفسیر او اطلاعی به‌دست نیاوردم.

* علامه حلی، حسن بن یوسف (۶۴۸ ـ ۷۲۶ ق.)؛ ایضاح الاشتباه، تحقیق محمد الحسون، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۱ ق.، ۱ ج.

* همو؛ خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال، تحقیق جواد قیومی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۷ ق.، ۱ ج.

* همو؛ کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام، تحقیق حسین درگاهی، تهران: مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۴۱۱ ق./۱۹۹۱ م.، ۱ ج.

* همو؛ المستجاد من الارشاد، قم: مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۶ ق.، ۱ ج.

□ علم‌الهدی، علی بن حسین موسوی (۳۵۵ ـ ۴۳۶ ق.)؛ الامالی؛ غرر الفوائد و درر القلائد، تصحیح و تحقیق، سیدمحمد بدرالدین الغسانی الحلبی، قم: منشورات مکتبة آیة‌الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۳ ق.، ۴ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب سند خود به آثار سیدمرتضی و سیدرضی را یکجا می‌آورد و در جاهایی از کتاب از امالی سید مرتضی به همین نام امالی یا با نام غرر نقل می‌کند.

□ همو؛ تنزیه الانبیاء، بیروت: دار الاضواء، ۱۴۰۹ ق./۱۹۸۹ م.، ۱ ج.

□ همو؛ دیوان الشریف المرتضی، تحقیق رشید الصفار، [قاهره:] عیسی البابی الحلبی و اولاده، ۱۹۵۸ م.، ۳ ج.

* همو؛ رسائل الشریف المرتضی، تحقیق سید احمد حسینی، قم: دار القرآن الکریم، ۱۴۰۵ ق.، ۴ ج.

□ همو؛ الشافی فی الامامة، تصحیح سید عبدالزهراء حسینی خطیب، تهران: مؤسسة الصادق علیه‌السلام، ۱۴۱۰ ق.، ۴ ج.

○ علوی، عمرو بن حمزه؛ فضائل الکوفة.

* علوی، محمد بن عقیل (۱۲۷۹ ـ ۱۳۵۰ ق.)؛ النصائح الکافیة لمن یتولی معاویة، قم: دار الثقافة، ۱۴۱۲ ق.، ۱ ج.

○ علوی بصری؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب دو مورد شعر از علوی بصری نقل می‌کند. مقصود ابوطالب محمد بن محمد بن محمد بن ابی‌زید علوی بصری است.

○ علوی بصری؛ کتاب.

ابن‌شهرآشوب با به دست‌دادن همین اندازه از اطلاعات از این کتاب نقل می‌کند. به شناسایی کتاب توفیق نیافتم. شاید مقصود سلیم بن قیس و کتاب او باشد.

○ علی بن ابراهیم ← قمی، علی بن ابراهیم

○ علی بن هارون، شعر.

ظاهراً مقصود ابوالحسن علی بن هارون بن علی بن یحیی (۲۷۶ ـ ۳۵۲ ق.) مشهور به ابن‌منج است. دربارهٔ او ← ابن‌ندیم، الفهرست، ۱۶۱؛ زرکلی، الاعلام، ۳۰/۵؛ کحاله، معجم‌المؤلفین، ۲۴/۲ و ۲۵ و ۲۵۶/۷.

○ علی بن هیصم ← ابن هیصم

* علیش، محمد بن احمد (۱۲۱۷ ـ ۱۲۹۹ ق.)؛ منح الجلیل، شرح علی مختصر سید خلیل، بیروت: دار الفکر، ۱۴۰۹ ق./۱۹۸۹ م.، ۹ ج.

* علیمی، عبدالرحمن بن محمد (۸۶۰ ـ ۹۲۸ ق.)؛ الانس الجلیل بتاریخ قدس و الخلیل، تحقیق یونس عبدالمجید نباته، عمان: مکتبة اندلس، ۱۴۲۰ ق./۱۹۹۹ م.، ۲ ج.

○ علیمی، قطن بن حارثه؛ شعر.

* عماد الدین طبری ← طبری، محمدبن علی

○ عمرو بن شعیب؛ تفسیر.

□ عمرو بن معدی‌کرب؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب شعرهایی چند از این شاعر نقل کرده و شعر او نیز با مشخصات زیر چاپ شده است: شعر عمرو بن معدی‌کرب الزبیدی، گردآوری مطاع الطرابیشی، دمشق: مجمع اللغة العربیة، ۱۴۰۵ ق./۱۹۸۵ م.

□ عمری نسابه؛ الشافی فی الانساب.

ابن‌شهرآشوب از مؤلف با نام عمری نسابه و علوی و صوفی و از کتاب او با نام الشافی فی الانساب یاد می‌کند. او در معالم العلماء (۱۰۳) نیز از این کتاب با عنوان العیون الشافی نام می‌برد. نام کامل وی ابوالحسن نجم‌الدین علی بن محمد بن علی علوی (سدهٔ ۵ ق.) است. دربارهٔ این کتاب همچنین ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۹/۱۳.

* همو؛ المجدی فی انساب الطالبین، به تحقیق احمد مهدوی دامغانی، قم: مکتبة آیةاللّه العظمی المرعشی النجفی العامة، ۱۴۰۹ ق.، ۱ ج.

○ عنبری، ابوالواثق؛ شعر.

○ عودی عاملی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در جاهایی چند از مناقب از این شاعر با نام نیلی، عودی نیلی و ابن‌عودی یاد می‌کند و اشعاری از او می‌آورد. نام کامل این شاعر شهاب‌الدین اسماعیل بن حسین عودی عاملی (د. حدود ۵۸۰ ق.) است. برای شرح حال او ← سماوی، الطلیعة، ۱۲۷/۱ و ۱۲۸.

○ عوفی؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به تفسیر عوفی را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد و در دو مورد در متن مناقب از عطیه عوفی بدون ذکر نام کتاب روایت می‌کند. نام کامل او عطیة بن سعد بن جناده عوفی جدلی (د. ۱۱۱ ق.) است و از تفسیر او نشانی در اختیار نیست. دربارهٔ او ← زرکلی، الاعلام، ۲۳۷/۴؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۸۲/۴ و ۲۸۳.

○ عوفی؛ شعر.

نام کامل او ابومحمد طلحة بن عبیداللّه بن محمد بن ابو عون نسائی (د. حدود ۳۵۰ ق.) و مشهور به ابومحمد غسانی عوفی مصری است. ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۱۸۱) او را از شاعران

آشکارکنندهٔ تشیع می‌داند و در مناقب از او شعر نقل می‌کند. دربارهٔ او و شعرش ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ق ۳، ۷۷۵/۹؛ سماوی، الطلیعة، ۴۵۰/۱_۴۵۲.

□ عیاشی، محمد بن مسعود (د. ۳۲۰ ق.)؛ تفسیر العیاشی، تصحیح سیدهاشم رسولی محلاتی، تهران: المکتبة العلمیة الاسلامیة، ۲ ج.

* عیدروسی، عبدالقادر بن شیخ (۹۷۸ _ ۱۰۳۸ ق.)؛ النور السافر عن اخبار القرن العاشر؛ تاریخ النور السافر من اخبار القرن العاشر، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۵ ق.، ۱ ج.

* غازی، داوود بن سلیمان؛ مسند الرضاعلیه‌السلام، روایة داود بن سلیمان الغازی، تحقیق محمدجواد حسینی جلالی، قم: مرکز النشر التابع لمکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۱۸ ق./۱۳۷۶، ۱ ج.

□ غزالی، محمد بن محمد (۴۵۰ _ ۵۰۵ ق.)؛ احیاء علوم الدین، بیروت: دار المعرفة، ۴ ج.

* همو؛ قواعد العقائد، تحقیق موسی محمدعلی، بیروت: عالم الکتب، ۱۴۰۵ ق./۱۹۸۵ م.، ۱ ج.

□ همو؛ کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوجم، تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ۲ ج.

* غزی عامری، احمد بن عبدالکریم بن مسعود (د. ۱۱۴۳ ق.)؛ الجد الحثیث فی بیان ما لیس بحدیث، تحقیق بکر عبدالله ابوزید، ریاض: دار الرایة، ۱۴۱۲ ق.، ۱ ج.

□ غلام ثعلب ← ابوعمر غلام ثعلب

* فاضلی، محمد؛ «ابن‌خشاب، ابومحمد»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۴۱۹/۳ - ۴۲۲.

* فاکهی، محمد بن اسحاق (د. ۲۷۲ ق.)؛ اخبار مکة فی قدیم الدهر و حدیثه، تحقیق عبدالملک عبدالله دهیش، بیروت: دار خضر، ۱۴۱۴ ق.، ۵ ج.

○ فتال نیشابوری، محمد بن احمد (د. ۵۰۸ ق.)؛ التفسیر؛ التنویر فی معانی التفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این تفسیر نقل می‌کند. از این تفسیر نسخه‌ای در اختیار نیست. دربارهٔ فتال و این تفسیر ← ابن‌شهرآشوب، معالم العلماء، ۱۵۱، بغدادی، ایضاح المکنون، ۳۳۴/۱؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۴۵/۴ و ۲۹۷.

□ همو؛ روضة الواعظین، مقدمه و تحقیق محمد مهدی السید حسن الخراسان، قم: منشورات الرضی، [تاریخ مقدمه، ۱۳۸۶ ق.]، ۱ ج.

□ همو؛ مونس الحزین.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این اثر نقل می‌کند و به نام مؤلف نیز تصریح می‌کند. یک بار نیز از مونس الحر نام می‌برد که ظاهراً تصحیفی از همین نام است. از این کتاب نشانی در اختیار نیست.

* فتح‌الله، احمد؛ معجم الفاظ الفقه الجعفری، دمام: احمد فتح الله، ۱۴۱۵ ق. / ۱۹۹۵ م.، ۱ ج.

* فخر رازی، محمد بن عمر (۵۴۴ ـ ۶۰۶ ق.)؛ التفسیر الکبیر؛ مفاتیح الغیب، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۱ ق. / ۲۰۰۰ م.، ۳۲ ج.

* همو؛ عصمة الانبیاء، بیروت: مؤسسة البلاغ، ۱ ج.

○ فرّاء؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به تفسیر فرّاء را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد. آقابزرگ در الذریعة (۲۹۸/۴) مؤلف را یحیی بن زیاد اقطع (۱۴۴ ـ ۲۰۷ ق.) صاحب معانی القرآن و این دو اثر را جدای از یکدیگر دانسته است. برخی نیز تفسیر را به تفسیر ابن‌فراء بغوی (۴۳۶ ـ ۵۱۶ ق.) بازگردانده‌اند. این تفسیر به معالم التنزیل نیز نامور است و تلخیصی از الکشف و البیان ثعلبی است. دربارهٔ تفسیر فرّاء، یحیی بن زیاد همچنین ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۵۳۴ ـ ۵۳۶.

* همو؛ معانی القرآن، تحقیق احمد یوسف النجاتی، محمد علی النجار و عبدالفتاح اسماعیل الشلبی، مصر: الدار المصریة للتألیف و الترجمة، ۱ ج.

○ فراهیدی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب ابیاتی از خلیل بن احمد بدون ذکر نام فراهیدی (۱۰۰ یا ۱۰۵ ـ ۱۷۰ یا ۱۷۵ ق.) می‌آورد. به دیوان شعری از او دست نیافتم.

* همو؛ العین، تحقیق مهدی المخزومی، ابراهیم السامرائی، دار و مکتبة الهلال، ۸ ج.

□ فرزدق، همام بن غالب (۳۸ ـ ۱۱۰ ق.)؛ دیوان الفرزدق، شرح و مقدمه علی فاعور، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۷ ق. / ۱۹۸۷ م.، ۱ ج.

* فریابی، جعفر بن محمد (۲۰۷ ـ ۳۰۱ ق.)؛ دلائل النبوة، تحقیق عامر حسن صبری، مکه مکرمه: دار حراء، ۱۴۰۶ ق.، ۱ ج.

○ فرید خراسان ← بیهقی، ابوالحسن

○ فسوی، ابویوسف یعقوب بن سفیان؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به تفسیر یعقوب بن سفیان را به الاسباب و النزول

ارجاع می‌دهد و در متن کتاب در چند جا از این تفسیر نقل می‌کند. از تفسیر فسوی (۱۹۱ ـ ۲۷۷ ق.) که از او با نام بسوی نیز یاد شده است نشانی نیافتم. دربارهٔ او ← کحاله، معجم المؤلفین، ۲۴۹/۱۳؛ جابری‌زاده، «بسوی»، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۵۳/۱۲ ـ ۱۵۵.

□ همو؛ المعرفة و التاریخ، تحقیق خلیل المنصور، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۹ ق. / ۱۹۹۹ م.، ۳ ج.

از آن‌جا که بخش برجای مانده از این کتاب ناقص است بسیاری از ارجاع‌های ابن‌شهرآشوب به این اثر یافت نشده است.

○ فضل المیثاق.

ابن‌شهرآشوب یک بار از این کتاب نام برده و روایتی را بدان ارجاع داده است. از این کتاب اطلاعی در دست نیست.

○ فضل بن عباس ← ابن‌ابی‌لهب

○ فضل بن عتبه ← ابن‌ابی‌لهب

* فکرت، محمد آصف، «ابن‌رمیح»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۵۹۸/۳ و ۵۹۹.

○ فلکی طوسی؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به تفسیر ابوالعباس را بـه الاسباب و النزول ارجـاع می‌دهد و در متن کتاب نیز بارها، گاه فقط با نام تفسیر ابوالعباس، گاه تفسیر ابوالعباس فلکی، گاه فلکی طوسی و گاه فلکی مفسر و گاه با ذکر نام الابانه و یا نام کامل‌تر ابانة ما فی التنزیل از این تفسیر نقل می‌کند. نام کامل مفسر چونان که ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۵۹) آورده، ابوالعباس احـمد بـن حسن بن علی فلکی طوسی است و نام کامل کتاب نیز ابانة ما فی التنزیل من مناقب آل الرسول صلی الله علیه و آله و نام دیگر آن هم منار الحق فیما جاء فی التنزیل من مناقب آل الرسول صلی الله علیه و آله است. از این کتاب نسخه‌ای در اختیار نیست، اما حسن انصاری در مقاله‌ای با عنوان «تبیانی پیش از تبیان: تفسیری شیعی و ناشناخته از یک دانشمند اهل طوس» منتشر شده در پایگاه اطلاع‌رسانی کاتبان به معرفی کامل آن پرداخته است.

□ فنجکردی؛ سلوة الشیعة.

ابن‌شهرآشوب در چند مورد در مناقب از این کتاب روایت می‌کند. نـام کـامل مـؤلف فـنجکردی نیشابوری، ابوالحسن بن احمد (۴۳۲ ـ ۵۱۲ ق.) است و بر جای مانده‌ای از این اثر با مشخصات زیر

منتشر شده است: سلوة الشیعة: کهن‌ترین تدوین موجود از سروده‌های منسوب به امیرالمؤمنان علی بن ابی طالب علیهما السلام، پژوهش و گزارش جویا جهانبخش، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۲، ۱ ج.

□ فهری، حسین بن نضر، شعر.

* فیروزآبادی، محمد بن یعقوب (۷۲۹ ـ ۸۱۷ ق.)؛ البلغة فی تراجم ائمة النحو و اللغة، دار سعد للطباعة و النشر و التوزیع، ۱۴۲۱ ق. / ۲۰۰۰ م.، ۱ ج.

* فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی (۱۰۰۶ ـ ۱۰۹۱ ق.)؛ التفسیر الاصفی؛ الاصفی فی تفسیر القرآن، تحقیق محمدحسین درایتی و محمدرضا نعمتی، قم: مرکز النشر التابع لمکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۱۸ ق. / ۱۳۷۶، ۲ ج.

* همو؛ الصافی؛ کتاب تفسیر الصافی، تحقیق حسین الاعلمی، تهران: مکتبة الصدر، ۱۴۱۶ ق.، ۵ ج.

* قاری، علی بن سلطان محمد (د. ۱۰۱۴ ق.)؛ الاسرار المرفوعة فی الاخبار الموضوعة، الموضوعات الکبری، تحقیق محمد الصباغ، بیروت: دار الامانة؛ مؤسسة الرسالة، ۱۳۹۱ ق. / ۱۹۷۱ م.، ۱ ج.

* همو؛ مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح، تحقیق جمال عیتانی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۲ ق. / ۲۰۰۱ م.، ۱۱ ج.

* همو؛ المصنوع فی معرفة الحدیث الموضوع؛ الموضوعات الصغری، تحقیق عبدالفتاح ابوغده، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۳۱۸ ق.، ۱ ج.

○ قاسم بن یوسف؛ شعر.

○ قاضی ابوعمرو بن احمد؛ کتاب.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از کتاب قاضی ابوعمرو روایت می‌کند، ولی از این کتاب نام نمی‌برد. امکان دارد مقصود شیخ السنة قاضی ابوعمرو عثمان بن احمد مشهور به ابن‌سماک (د. ۳۴۴ ق.) باشد که از مشایخ طوسی است.

○ قاضی تنوخی.

ابن‌شهرآشوب از او روایت می‌کند. نام کامل او نیز ابوعلی محسن بن ابی القاسم علی بن ابی‌الفهم (۳۲۷ ـ ۳۸۴ ق.) و صاحب کتاب الفرج بعد الشدة و المستجاد است. دربارهٔ او ← بغدادی، هدیة العارفین، ۵/۲.

ابن‌شهرآشوب از قاضی تنوخی شعر نیز نقل می‌کند.

* قاضی عیاض، عیاض بن موسی (۴۷۶ ـ ۵۴۴ ق.)؛ الشفا بتعریف حقوق المصطفی صلی الله علیه و آله، چاپ شده با حاشیه شمنی، بیروت: دار الفکر، ۱۴۰۹ ق. / ۱۹۸۸ م.، ۲ ج.

○ قاضی معتمد، ابوالعباس ← فلکی طوسی

○ قاینی، مسعود بن عبدالله؛ شعر.

○ قاینی هاشمی، ابومحمد حسن بن طاهر؛ المسألة الباهرة فی تفضیل الزهراء الطاهرة علیها السلام.

□ قتاده؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این تفسیر را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد. نام کامل مؤلف قتادة بن دعامه سدوسی بصری (د. ۱۱۷ ق.) است و برجای ماندهٔ تفسیر او به کوشش عبدالله ابوالسعود بدر با عنوان تفسیر قتادة دراسة للمفسر و منهج تفسیره در عالم الکتب، ۱۹۸۰ م. منتشر شده است.

□ قتیبی ← ابن‌قتیبه

* قرشی، باقر شریف؛ حیاة الامام الرضا علیه السلام؛ حیاة الامام علی بن موسی الرضا علیه السلام، دراسة و تحلیل، منشورات سعید بن جبیر، ۲ ج.

* قرشی، محمد بن ابوالخطاب (د. ۱۷۰ ق.)؛ جمهرة اشعار العرب، تحقیق عمر فاروق الطباع، بیروت: دار الارقم، ۱ ج.

* قرطبی، محمد بن احمد (د. ۶۷۱ ق.)؛ الاعلام بما فی دین النصاری من الفساد و الاوهام و اظهار محاسن الاسلام، تحقیق احمد حجازی السقا، قاهره: دار التراث العربی، ۱۳۹۸ ق.، ۱ ج.

* همو؛ الجامع لاحکام القرآن، قاهره: دار الشعب، ۲۰ ج.

○ قرطی؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این تفسیر را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد و در جاهایی چند از مناقب از این تفسیر نقل می‌کند. نام کامل مؤلف محمد بن کعب قرطی است و برخی نیز قرظی گفته‌اند. ثعلبی هم در الکشف و البیان از تفسیر او نام برده است. حاجی خلیفه در کشف الظنون (۴۵۷/۱) از او با نام محمد بن کعب قرظی یاد کرده و از تفسیر او نام برده است.

○ قزوینی؛ علل الشرائع.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب یاد می‌کند و بدان ارجاع می‌دهد. نام کامل مؤلف ابوالحسن علی بن حاتم قزوینی (سدهٔ ۴ ق.) است و از کتاب او با نام‌های علل الشرائع، علل الشریعة و علل الفقه یاد شده است. دربارهٔ او و کتابش ← ابن‌شهرآشوب، معالم العلماء، ۱۰۴؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۳۱۲/۱۵ و ۳۱۴؛ کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۳۰۵ و ۳۰۶.

○ قزوینی؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در یک جا از این تفسیر یاد می‌کند. شاید مقصود او تفسیر حدائق ذات بهجة از ابویوسف عبدالسلام بن محمد قزوینی (د. ۴۸۸) پیشوای معتزله و مشهور به ابن‌بندار باشد. دربارهٔ این کتاب و مؤلف ← حاجی خلیفه، کشف الظنون، ۶۳۴/۱؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۵۶۹/۱؛ زرکلی، الاعلام، ۷/۴.

* قزوینی، زکریا بن محمد (۶۰۰ ـ ۶۸۲ ق.)؛ آثار البلاد و اخبار العباد، بیروت: دار صادر، ۱ ج.

○ قشیری، ابن‌حبیب ← ابن‌حبیب، ابوالقاسم

○ قشیری، ابونصر؛ کتاب.

ابن‌شهرآشوب در یک مورد در مناقب از کتاب ابونصر قشیری نقل می‌کند. نام کامل این مؤلف ابونصر عبدالرحیم بن عبدالکریم بن هوازن (د. ۵۱۴ ق.) است و از کتاب المقامات و الآداب او یاد شده است (زرکلی، الاعلام، ۳۴۶/۳) و تفسیر القرآن و الموضح فی فروع الفقه الشافعی را نیز از آثار او دانسته‌اند (← کحاله، معجم المؤلفین، ۲۰۷/۵).

○ قشیری، عبدالکریم بن هوازن (۳۷۶ ـ ۴۶۵ ق.)؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب از تفسیر قشیری و نیز تفسیر ابن‌حبیب که او هم به قشیری ملقب گردیده است یاد می‌کند و طریق خود به آن‌ها را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد. ابن‌شهرآشوب در جاهایی از مناقب از تفسیر قشیری و تفسیر ابوالقاسم قشیری نقل می‌کند و البته روشن نیست مقصود او کدام یک از این تفسیرها است. عبدالکریم قشیری تفسیری مشهور به نام لطائف الاشارات دارد، اما هیچ‌کدام از روایت‌های مناقب از تفسیر قشیری در این کتاب یافت نمی‌شود. لذا این احتمال وجود دارد که مأخذ ابن‌شهرآشوب تفسیر ابن‌حبیب یا تفسیر دیگری غیر از لطائف الاشارات از همین عبدالکریم بن هوازن باشد.

* همو؛ الرسالة القشیریة، تحقیق عبدالحلیم محمود و محمود بن شریف، قاهره: دار المعارف، ۲ ج.

* همو؛ لطائف الاشارات؛ تفسير القشيری، تحقيق ابراهيم البيونی، مصر: الهيئة العامة للكتاب، چاپ سوم، ۳ ج.

* قضاعی، محمد بن سلامه ← ابن‌سلامه، محمد بن سلامه

○ قطان، ابوسهل ← ابوسهل قطان

○ قطان، يوسف بن موسی، تفسير.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طريق خود به اين تفسير را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد و در جاهای متعددی از مناقب از اين کتاب روايت می‌کند. دربارهٔ اين کتاب ← ابن‌نديم، الفهرست، ۳۷؛ کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۴۸۴.

* قطب راوندی، سعيد بن هبة الله (د. ۵۷۳ ق.)؛ الخرائج و الجرائح، قم: مؤسسة الامام المهدیعليه‌السلام، ۲ ج.

در مناقب ارجاعی بدين کتاب نديدم. احتمال می‌رود مقصود ابن‌شهرآشوب از المعجزات که روايت‌هايی از آن نقل می‌کند همين کتاب باشد.

* همو؛ الدعوات؛ سلوة الحزين المعروف بالدعوات، قم: مدرسة الامام المهدیعليه‌السلام، ۱۴۰۷ ق.

* همو؛ فقه القرآن، تحقيق سيد احمد حسينی، قم: مكتبة آية الله العظمی النجفی المرعشی، ۱۴۰۵ ق.، ۲ ج.

* همو؛ قصص الانبياء، تحقيق ميرزا غلامرضا عرفانيان يزدی خراسانی، قم: الهادی، ۱۴۱۸ ق. / ۱۳۷۶، ۱ ج.

○ قطيعی ← ابوبکر بن مالک .

○ قفال شاشی؛ جوامع الکلم.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب از اين کتاب ياد می‌کند و سند خود به آن را بيان می‌دارد. نام کامل مؤلف ابوبکر محمد بن علی بن اسماعيل شاشی (۲۹۱ - ۳۶۵ ق.) است. دربارهٔ او ← زرکلی، الاعلام، ۲۷۴/۶.

○ همو؛ دلائل النبوة.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب سند خود به اين کتاب را يادآور می‌شود و يک جا نيز از اين کتاب با عنوان دلائل النبیصلی‌الله‌عليه‌وآله نام می‌برد.

* قلعجی، محمد رواس؛ معجم لغة الفقهاء، تألیف محمد رواس قلعجی و حامد صادق قتیبی، ریاض: دار النفائس، ۱۴۰۵ ق. / ۱۹۸۵ م.، ۱ ج.

* قلقشندی، احمد بن علی (۷۵۶ ـ ۸۲۱ ق.)؛ صبح الاعشی فی صناعة الانشاء، تحقیق عبدالقادر زکار، دمشق: وزارة الثقافة، ۱۹۸۱ م.، ۱۴ ج.

○ قمی، ابوالحسن؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب شعرهایی از او آورده است. بنابر گزارش عاملی در اعیان الشیعة (۳۳۰/۲) کسانی چند به کنیه ابوالحسن قمی شناخته شده‌اند: محمد بن احمد بن داوود بن علی، علی بن ابراهیم بن هاشم، احمد بن محمد بن داوود، موسی بن حسن بن عامر بن عمران و علی بن جعفر جوزانی.

○ قمی، ابوطاهر؛ شعر.

سماوی در الطلیعه (۴۸/۲ و ۴۹) نام کامل او را علی بن سعد و او را درگذشته به سال ۴۸۲ ق. معرفی کرده است.

○ قمی، سعد بن عبدالله؛ بصائر الدرجات.

ابن‌شهرآشوب در مناقب چند روایت از این کتاب آورده است، هرچند این کتاب در اختیار قرار ندارد. در این باره ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۲۴/۳؛ کنتوری، کشف الحجب، ۸۷.

* قمی، عباس (۱۲۵۶ ـ ۱۳۱۹)؛ الانوار البهیة فی تواریخ الحجج الالهیة، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۷ ق.، ۱ ج.

* همو؛ بیت الاحزان، دار الحکمة، ۱۴۱۲ ق.، ۱ ج.

* همو؛ الکنی و الالقاب، با مقدمه محمدهادی امینی،، بیروت: موسسة الوفاء، ۱۴۰۳ ق. / ۱۹۸۳ م.، ۴ ج.

□ قمی، علی بن ابراهیم (سدهٔ ۴ ق.)؛ تفسیر القمی، تحقیق سید طیب موسوی جزائری، قم: موسسة دار الکتاب للطباعة و النشر، ۱۴۰۴ ق.، ۲ ج.

ابن‌شهرآشوب در مناقب گاه با اشاره به نام تفسیر و گاه نیز با اشاره به نام کتاب علی بن ابراهیم بن هاشم از این تفسیر نقل می‌کند.

○ همو؛ قرب الاسناد.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب روایت می‌کند. در آثار کتابشناسی از این اثر با انتساب به علی بن ابراهیم نام برده شده است، ولی این کتاب اکنون در اختیار نیست ← ابن‌ندیم، الفهرست، ۲۷۷؛ آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۶۷/۱۷؛ کنتوری، کشف الحجب، ۴۱۲.

○ قمی، محمد بن احمد بن شاذان؛ ایضاح دفائن النواصب.

ابن‌شهرآشوب در مناقب بدین کتاب بدون ذکر نام مؤلف ارجاع می‌دهد. در این باره ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۴۹۴/۲ و ۴۹۵. آقابزرگ البته در جایی (← الذریعة، ۲۵۱/۱۶) این کتاب را با مائة منقبة یا فضائل یکی می‌داند، ولی در جایی دیگر (← الذریعة، ۳/۱۹) آن‌ها را آثاری جدای از هم معرفی می‌کند.

○ همو؛ بیان ردالشمس علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

ابن‌شهرآشوب در مناقب به این کتاب ارجاع می‌دهد. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۱۷۳/۳) این کتاب را با نام البیان فی ردالشمس لامیرالمؤمنین علیه‌السلام معرفی کرده است.

* همو؛ مائة منقبة من مناقب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و الائمة من ولده من طریق العامة، قم: مدرسة الامام المهدی علیه‌السلام، ۱۴۰۷ ق.، ۱ ج.

* قمی شیرازی، محمد طاهر بن محمد حسین (د. ۱۰۹۸ ق.)؛ کتاب الاربعین فی امامة الائمة الطاهرین علیهم‌السلام، تحقیق مهدی رجائی، قم: مهدی رجائی، ۱۴۱۸ ق.، ۱ ج.

* قندوزی، سلیمان بن ابراهیم (۱۲۲۰ - ۱۲۹۴ ق.)؛ ینابیع المودة لذوی القربی، تحقیق سید علی جمال اشرف الحسینی، قم: دار الاسوة للطباعة و النشر، ۱۴۱۶ ق.، ۳ ج.

□ قوام السنه ← تیمی، اسماعیل بن محمد

○ قیروانی؛ التعبیر.

ابن‌شهرآشوب با ذکر همین مقدار از مشخصات و گاه نیز با نام کامل‌تر کامل التعبیر این کتاب نقل می‌کند. بغدادی در ایضاح المکنون (۱۱۶/۱) کتاب الاکسیر فی علم التفسیر را به ابوالحسن قیروانی نسبت داده است و شاید این همان اثر باشد. نام کامل او نیز ابوالحسن علی بن فضال بن علی بن غالب قیروانی (د. ۴۷۹ ق.) است. ← بغدادی، هدیة العارفین، ۶۹۳/۱.

○ قیروانی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب از قیروانی شعر روایت می‌کند. اما معلوم نیست مقصود از این قیروانی کدام یک از

کسانی است که بدین لقب شناخته شده‌اند: محمد بن سعید جذامی قیروانی (د. ۴۶۰ ق.)، حسن بن رشیق قیروانی (د. ۴۵۶ ق.)، ابراهیم بن علی قیروانی (د. ۴۱۳ ق.)، علی بن فضال مجاشعی قیروانی (د. ۴۷۹ ق.) یا کسی دیگر جز این‌ها.

○ قیس بن بحر اشجعی؛ شعر.

○ قیس بن سعد؛ شعر.

* کاتب بغدادی، محمد بن احمد (۲۳۷ ـ ۳۲۲، ۳۲۳ یا ۳۲۵ ق.)؛ تاریخ الائمة علیهم‌السلام چاپ شده در: مجموعة نفیسة فی تاریخ الائمة علیهم‌السلام، قم: مکتبة آیة الله العظمی مرعشی النجفی، ۱۴۰۶ ق.، ۱ ج.

* کاشانی، فتح الله بن شکر الله (د. ۹۸۸ ق.)؛ منهج الصادقین فی الزام المخالفین، تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۴۴، ۱۰ ج.

* کاظم بیگی، محمدعلی؛ «سلامی و النتف و الطرف»، پژوهش‌نامهٔ انجمن ایرانی تاریخ، شمارهٔ اول، پاییز ۱۳۸۸.

○ کتاب الرضا علیه‌السلام.

○ کتاب الشعر.

○ کتاب الفنون / الفتون.

* کتانی، محمد بن جعفر (۱۲۷۴ ـ ۱۳۴۵ ق.)؛ الرسالة المستطرفة لبیان مشهور کتب السنة المشرفة، تحقیق محمد المنتصر و محمد الزمزمی الکتانی، بیروت: دار البشائر الاسلامیة، ۱۴۰۶ ق. / ۱۹۸۶ م.، ۱ ج.

□ کثیر عزه؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب از اشعار کثیر عزه روایت می‌کند. نام کامل او کثیر بن عبدالرحمن (۲۳ ـ ۱۰۵ ق.) است و احسان عباس شعر او را در کتابی با این مشخصات منتشر کرده است: دیوان کثیر عزة، بیروت: دار الثقافة، ۱۳۹۱ ق. / ۱۹۷۱ م.، ۱ ج.

* کحاله، عمر رضا (۱۹۰۵ ـ ۱۹۸۷ م.)؛ معجم المؤلفین، تراجم مصنفی الکتب العربیة، بیروت: مکتبة المثنی؛ دار احیاء التراث العربی، ۱۳ ج.

□ کراجکی، محمد بن علی (د. ۴۴۹ ق.)؛ الاستنصار فی النص علی الائمة الاطهار علیهم‌السلام، بیروت: دار الاضواء ۱۴۰۵ ق.، ۱ ج.

در چاپ مناقب نام این اثر الاستبصار ضبط شده که خطایی روشن است.

* همو؛ التعجب، قم: مکتبة المصطفوی، ۱۴۱۰ ق.، ۱ ج.

* همو؛ کنز الفوائد، قم: مکتبة المصطفوی، ۱۴۱۰ ق.، ۱ ج.

* همو؛ معدن الجواهر و ریاضة الخواطر، تحقیق سید احمد حسینی، قم: مطبعة مهر استوار، ۱۳۹۴ ق.، ۱ ج.

○ همو؛ المنهاج الی معرفة مناسک الحاج.

در این باره ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۷۱/۲۳؛ بغدادی، ایضاح المکنون، ۵۸۸/۲.

○ کرخی، قاضی ابوبکر محمد؛ کتاب.

ابن‌شهرآشوب در مناقب یک بار از کتاب قاضی ابوبکر محمد کرخی نقل کرده است.

* کرمانی، محمود بن حمزه (د. ۵۰۵ ق.)؛ اسرار التکرار فی القرآن، تحقیق احمد عبدالقادر عطا، قاهره: دارالاعتصام، ۱۳۹۶ ق.، ۱ ج.

* کرمی، مرعی بن یوسف (د. ۱۰۳۳ ق.)؛ الفوائد الموضوعة فی الاحادیث الموضوعة، تحقیق محمد بن لطفی الصباغ، ریاض: دار الوراق، ۱۴۱۹ ق. / ۱۹۹۸ م.، ۱ ج.

○ کسائی، محمد؛ المبتدأ.

ابن‌شهرآشوب در مناقب یک بار از این کتاب نقل می‌کند. نام کامل مؤلف محمد بن عبدالله کسائی (۲۵۰ ـ ۳۵۰ ق.) است و بندر بن نعیمان بن محمد الزایدی بخشی از این کتاب را تا پایان روزگار هود با نام المبتدأ فی قصص الانبیاء و به عنوان پایان‌نامه کارشناسی ارشد در دانشگاه ام‌القری به راهنمایی سعد بن موسی الموسی در سال ۱۴۲۸ ق. تحقیق کرده است.

□ کشاجم، محمود بن حسین (د. ۳۶۰ ق.)؛ دیوان کشاجم محمود بن الحسین، شرح و تحقیق النبوی عبدالوهاب شعلان، قاهره، مکتبة الخانجی، ۱۴۱۷ ق. / ۱۹۹۷ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب از این شاعر با نام ابوالفتح کشاجم یاد و اشعار او را روایت می‌کند.

○ کشی؛ معرفة الرجال.

ابن‌شهرآشوب از این اثر نقل می‌کند. کتاب معرفة الرجال کشی در اختیار نیست و آنچه از این کتاب به ما رسیده اختیار معرفة الرجال طوسی است.

□ کعب بن زهیر (د. ۲۶ ق.)؛ دیوان کعب بن زهیر، تحقیق درویش جویدی، بیروت؛ صیدا: المکتبة العصریة، ۱۴۲۹ ق. / ۲۰۰۸ م.، ۱ ج.

□ کعب بن مالک انصاری، ابوعبدالله (د. ۵۰ ق.)؛ دیوان کعب بن مالک الانصاری، تحقیق سامی مکی العانی، بغداد: منشورات مکتبة النهضة، ۱۹۶۶ م. / ۱۳۸۶ ق.، ۱ ج.

○ کعب بن نمط؛ شعر.

* کلاعی، سلیمان بن موسی (۵۶۵ ـ ۶۳۴ ق.)؛ الاکتفاء بما تضمنه من مغازی رسول الله ﷺ و الثلاثة الخلفاء، تحقیق محمد کمال الدین عزالدین علی، بیروت: عالم الکتب، ۴ ج.

○ کلاعی حمیری، محمد بن حسن؛ شعر.

نام کامل او محمد بن حسن بن عبدالله کلاعی حمیری یمنی (زنده به سال ۴۰۰ ق.) است. ← ابوزید، طبقات النسابین، ۹۵/۱.

* کلبرگ، اتان؛ کتابخانهٔ ابن‌طاووس و احوال و آثار او، ترجمه سیدعلی قرائی و رسول جعفریان، قم: کتابخانهٔ عمومی حضرت آیة الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۷۱، ۱ ج.

○ کلبی؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این تفسیر را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد. نام کامل مفسر محمد بن سائب کلبی (۶۶ ـ ۱۴۶ ق.) است و از تفسیر او نسخه‌ای چاپی در دست نیست. دربارهٔ او ← سزگین، تاریخ نگارش‌های عربی، ۷۳/۱ و ۷۴.

□ کلبی، ابن‌سائب هشام بن محمد (۹۶ ـ ۲۰۴ ق.)؛ الاصنام، تحقیق احمد زکی پاشا، قاهره: دار الکتب المصریة، ۲۰۰۰ م.، ۱ ج.

○ کلوذانی؛ الامالی.

ابن‌شهرآشوب یک مورد بدین کتاب ارجاع داده است. چند تن به نام کلوذانی شناخته شوند و محفوظ بن احمد کلوذانی از بزرگان حنابله (۴۳۲ ـ ۵۱۰ ق.)، عبیدالله بن احمد بن یعقوب بن نصر کلوذانی (زنده به سال ۲۳۶ ق.) و حمد بن عبدالله کلوذانی (د. ۳۷۲ ق.) از آن جمله‌اند. از این میان اما عبیدالله بن احمد از عالمان شیعه است، هرچند در میان آثار هیچ کدام به کتاب الامالی برنخوردم. ← زرکلی، الاعلام، ۲۹۱/۵؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۳۵۹/۳، ۲۳۷/۶، ۱۸۸/۸ و ۲۳۲/۱۰.

□ کلینی، محمد بن یعقوب (د. ۳۲۹ ق.)؛ الکافی، تصحیح علی اکبر غفاری، تهران: دار الکتب الاسلامیة، ۱۳۶۳، ۸ ج.

ابن‌شهرآشوب به فراوانی از این کتاب روایت می‌کند.

ابن‌شهرآشوب همچنین از کتاب المزار کلینی نقل می‌کند. شاید نظر او به «کتاب الزیارة» در کافی است، هرچند حدیث مورد ارجاع در آن یافت نشد، و شاید هم به اثری مستقل بدین نام از کلینی اشاره می‌کند.

□ کمیت بن زید (۶۰ ـ ۱۲۶ ق.)؛ دیوان الکمیت بن زید الاسدی، گردآوری و شرح و تحقیق محمد نبیل طریفی، بیروت: دار صادر، ۲۰۰۰ م.، ۱ ج.

* کنتوری، اعجاز حسین (۱۲۴۰ ـ ۱۲۸۶ ق.)؛ کشف الحجب و الاستار عن اسماء الکتب و الاسفار، قم: مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۹ ق.، ۱ ج.

○ کنز المذکرین.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب بدون ذکر نام مؤلف روایت می‌کند. تنها یادی که از این کتاب یافتم در کشف الظنون حاجی خلیفه (۱۵۱۹/۲) با انتساب آن به ابن‌جوزی است.

* کورانی، علی؛ معجم احادیث الامام المهدی علیه‌السلام، قم: مؤسسة المعارف الاسلامیة، ۱۴۱۱ ق.، ۵ ج.

□ کوفی، علی بن احمد (د. ۳۵۲ ق.)؛ الاستغاثة فی بدع الثلاثة، تهران، الاعلمی، ۱۳۷۳، ۲ ج.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب با نام البدع یاد و از آن روایت می‌کند.

○ کوفی، ابوالقاسم علی بن احمد (د. ۳۵۲ ق.)؛ الرد علی اهل التبدیل.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب با همین نام و نیز با نام التبدیل روایت می‌کند. ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۹۹) نام کامل کتاب را الرد علی اهل التبدیل و التحریف فیما وقع من اهل التألیف ضبط کرده و در الذریعة (۱۸۷/۱۰) با همین نام و نیز در جایی دیگر (۳۱۰/۳) با نام التبدیل و التحریف از آن سخن به میان آمده است.

* کوفی، فرات بن ابراهیم (د. ۳۰۷ ق.)؛ تفسیر فرات الکوفی، تحقیق محمد الکاظم، تهران: وزارة الثقافة و الارشاد القومی، ۱۴۱۰ ق.، ۱ ج.

* کوفی، محمد بن سلیمان (۲۷۵ ـ ۳۰۹ ق.)؛ مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام، تحقیق محمدباقر محمودی، قم: مجمع احیاء الثقافة الاسلامیة، ۱۴۱۲ ق.، ۲ ج.

* کوفی اهوازی، حسین بن سعید (سدهٔ ۳ ق.)؛ الزهد؛ کتاب الزهد، تحقیق غلامرضا عرفانیان، قم: غلامرضا عرفانیان، ۱۳۹۹ ق.، ۱ ج.

□ لالکائی، هبة اللّه بن حسن (د. ۴۱۸ ق.)؛ السنن.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این کتاب را بیان می‌دارد و البته نام او را ابوالقاسم هبة اللّه بن محسن طبری لالکائی ضبط می‌کند. شاید این کتاب همان حجج اصول اهل السنة والجماعة باشد که با مشخصات زیر چاپ شده است: شرح اصول اعتقاد اهل السنة والجماعة من الکتاب و السنة و اجماع الصحابة والتابعین من بعدهم و یلیه کرامات اولیاء اللّه عزّ و جلّ، تحقیق احمد سعد حمدان الغامدی، عربستان: دار طیبة، ۱۴۳۲ ق.، ۸ ج.

ابن‌شهرآشوب از مؤلف این اثر با نام الکانی و ابوالقاسم طبری الکانی و از کتاب نیز با عنوان اعتقاد اهل السنة یاد می‌کند.

□ لبید بن ربیعه (د. ۴۱ ق.)؛ دیوان لبید بن ربیعة العامری، بیروت: دار صادر، ۱ ج.

* لسترنج، گای (۱۸۵۴ ـ ۱۹۳۳ م.)؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷، ۱ ج.

* لکنوی، محمد عبدالحی (۱۸۴۸ ـ ۱۸۸۷ م.)؛ الآثار المرفوعة فی الاخبار الموضوعة، تحقیق محمد السید بسیونی زغلول، بغداد: مکتبة الشرق الجدید، ۱۹۸۹ م.، ۱ ج.

○ اللمع.

ابن‌شهرآشوب تنها یک بار از این کتاب نام می‌برد. شاید همان مقصود اللوامع خرگوشی باشد و شاید نیز کتاب دیگر که شناسایی‌اش میسر نگردید.

○ لیث؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب از تفسیر لیث روایت می‌کند. نام کامل این مفسر صحابی نیز لیث بن ابی‌سلیم است و از تفسیر او اطلاعی در دست نیست.

○ لیث بن سعد؛ احادیث؛ اخبار.

ابن‌شهرآشوب این دو نام را برای کتاب لیث بن سعد می‌آورد و از آن نقل می‌کند. لیث بن سعد که در منابع با نام ابوالحارث عبدالرحمن لیث بن سعد فهمی (۹۴ـ ۱۷۵ ق.) معرفی شده از پیشوایان حدیث و فقه در روزگار خود بوده است. دربارهٔ او و آثارش ← ابن‌ندیم، الفهرست، ۲۵۲؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۱۶۲/۸؛ زرکلی، الاعلام، ۲۴۸/۵.

* لیثی واسطی، علی بن محمد (سدهٔ ۶ ق.)؛ عیون الحکم والمواعظ، تحقیق حسین حسنی بیرجندی، قم: دار الحدیث، ۱۳۷۶، ۱ ج.

* مازندرانی، محمد صالح بن احمد (د. ۱۰۸۱ ق.)؛ شرح اصول الکافی، با تعلیقات میرزا ابوالحسن شعرانی، تحقیق علی‌اکبر غفاری، تهران: مکتبه اسلامیه، ۱۳۴۲ـ ۱۳۴۸، ۱۲ ج.

□ مالک بن انس (۹۳ ـ ۱۷۹ ق.)؛ الموطأ، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، مصر: دار احیاء التراث العربی، بی‌تا، ۲ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب سند خود بدان کتاب را ذکر می‌کند.

○ مالک بن عوف نصری؛ شعر.

○ ما نزل فی اعداء آل محمد صلی الله علیه و آله.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب روایت می‌کند. او خود در معالم العلماء (۱۷۹) این کتاب را در ردیف آثاری که مؤلف آن‌ها شناخته نشده آورده است. اما کنتوری در کشف الحجب (۴۵۷) این عنوان را به ابوعبدالله محمد بن عباس بن علی مهیار معروف به ابن‌حجام نسبت داده است.

□ ماوردی، علی بن محمد (۳۴۶ـ ۴۵۰ ق.)؛ اعلام النبوة، تحقیق محمد المعتصم بالله البغدادی، بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۷ ق/ ۱۹۸۷ م.، ۱ ج.

* مبارکفوری، محمد بن عبدالرحمن (۱۲۸۳ ـ ۱۳۵۳ ق.)؛ تحفة الاحوذی بشرح جامع الترمذی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۰ ج.

○ مبرد، محمد بن یزید (د. ۲۸۵ ق.)؛ العبارة عن صفات الله.

ابن‌شهرآشوب در یک مورد به کتابی به این نام از مبرد ارجاع داده است. به شناسایی این کتاب توفیق نیافتم.

□ همو؛ الکامل فی اللغة و الادب، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره. دار الفکر العربی، ۱۴۱۷ ق./۱۹۹۷ م.، ۴ ج.

* متقی، علی بن حسام الدین (۸۸۸ ـ ۹۷۵ ق.)؛ کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، تحقیق محمد عمر الدمیاطی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۹ ق./ ۱۹۹۸ م.، ۱۶ ج.

□ مجاهد بن جبر (د. ۱۰۴ ق.)؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این تفسیر را به الاسباب والنزول ارجاع می‌دهد و در جاهایی چند از آن نقل می‌کند. این تفسیر با مشخصات زیر چاپ شده است. تفسیر مجاهد، تحقیق عبدالرحمن القاهر محمد السورتی، بیروت: المنشورات العلمیة، ۲ ج.

* مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی (۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱ ق.)؛ بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار علیهم‌السلام، بیروت: مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۳ ق./۱۹۸۳ م.، چاپ دوم، افست از چاپ آخوندی، ۱۱۰ ج.

□ محاملی، حسین بن اسماعیل (د. ۳۳۰ ق.)؛ الامالی؛ امالی المحاملی روایة ابن‌یحیی البیع، تحقیق ابراهیم القیسی، عمان: المکتبة الاسلامیة؛ دمام: دار ابن‌القیم، ۱۴۱۲ ق.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از قاضی محاملی روایت می‌کند و البته از کتابی از او نام نمی‌برد. شاید مقصود او همین محاملی و این کتاب باشد.

○ محاسب، کمال‌الدین؛ شعر.

* محب الدین طبری، احمد بن عبدالله (۶۱۵ ـ ۶۹۴ ق.)؛ خلاصة سیر سید البشر، تحقیق طلال بن جمیل الرفاعی، مکه مکرمه: مکتبة نزار مصطفی الباز، ۱۴۱۸ ق./ ۱۹۹۷ م.، ۱ ج.

* همو؛ ذخائرالعقبی فی مناقب ذوی القربی، مصر: دار الکتب المصریة، ۱ ج.

* همو؛ الریاض النضرة فی مناقب العشرة، تحقیق عیسی عبدالله محمد مانع الحمیری، بیروت: دار الغرب الاسلامی، ۱۹۹۶ م.، ۲ ج.

○ محتسب، محمد بن یحیی؛ التختم.

* محقق حلی، جعفر بن محسن (۶۰۲ ـ ۶۷۶ ق.)؛ شرائع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام، تحقیق سید صادق شیرازی، تهران: انتشارات استقلال، افست، چاپ مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۳ ق./۱۹۸۳ م.، ۴ ج.

○ محمد بن ابی‌نعمان: شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از او شعر نقل می‌کند. او فرزند قاضی نعمان و نام کاملش ابو عبدالله محمد بن نعمان بن محمد (۳۴۰ ـ ۳۸۹ ق.) است. از دیوان شعر یا کتاب او اطلاعی در دست نیست. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۲/۲۹۶ ـ ۲۹۸.

○ محمدبن احمد بن یحیی ← اشعری قمی

○ محمد بن جعفر؛ شعر.

○ محمد بن حبیب؛ شعر ← ضبی، محمد بن حبیب: شعر

○ محمد بن شارستان؛ شعر.

○ محمد بن علی بن هرمه؛ شعر.

○ محمد بن منصور؛ شعر.

○ محمد بن نصر بن هشام؛ شعر.

* محمودی، محمدباقر: رسائل فی حدیث رد الشمس؛ کشف الرمس عن حدیث رد الشمس، قم: مؤسسة المعارف الاسلامیة، ۱۴۱۹ ق.، ۱ ج.

* مدائنی، علی بن محمد (۱۳۵ـ۲۲۴ ق.)؛ التعازی، تحقیق ابتسام مرهون الصفار و بدری محمد فهد، [بغداد:] جامعة بغداد، ۱۳۹۱ ق./ ۱۹۷۱ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب نامی نبرده، هرچند از مدائنی روایت کرده است. احتمال می‌رود مأخذ او همین کتاب بوده باشد.

* مدرسی طباطبائی، حسین؛ میراث مکتوب شیعه از سه قرن نخستین هجری، ترجمهٔ علی قرائی و رسول جعفریان، قم: ادیان، ۱۳۸۳، ۱ ج.

○ مدنی؛ شعر.

○ مرزبانی، اشعار الملوك والخلفاء.

ابن‌شهرآشوب با ذکر همین اندازه اطلاعات از این کتاب نقل می‌کند. شاید نام کامل مؤلف ابومحمد عبدالله بن جعفر بن درستویه مرزبانی (۲۵۸ ـ ۳۴۷ ق.) باشد.

○ مرزبانی، ابوعبدالله / ابوعبیدالله؛ مانزل من القرآن فی علی علیه السلام.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب با همین نام و گاه بدون ذکر نام و فقط یادکردن از مؤلف ابوعبدالله یا ابوعبیدالله مرزبانی روایت می‌کند. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۳۱۵/۱) نام کامل مؤلف را ابوعبدالله محمد بن عمران بن موسٰی بن سعید بن عبدالله مشهور به مرزبانی (۲۹۷ـ۳۷۸ ق.) ضبط می‌کند و از کتاب او نام می‌برد. بازآفریده‌ای از این اثر به کوشش علی اوجبی و با نام مناجات الهیه حضرت امیر علیه السلام و ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام در تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۸ منتشر شده است.

○ مرزکی موصلی، زید بن سهل (د. ۴۵۰ ق.)؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب از او با نام مرزکی، زید مرزکی، مرزکی نحوی شعر نقل می‌کند. شاید کتاب شعر او همان اللزومیات باشد. دربارهٔ او و شعرش ← سماوی، الطلیعة، ۳۵۷/۱.

○ مرزوقی؛ شعر.

* مرعشی نجفی، محمود؛ «بر ساحل ابن‌شهرآشوب»، میراث شهاب، شمارهٔ ۶۸ و ۶۹، تابستان و پاییز ۱۳۹۱.

* مرندی، ابوالحسن بن محمد (د. ۱۳۴۹ ق.)؛ مجمع‌النورین و ملتقی البحرین فی احوال بضعة سید الثقلین، تهران، سنگی، بی‌تا، ۱۳۲۸ ق.

* مروزی، احمد بن علی (۲۰۲ـ۲۹۲ ق.)؛ مسند ابی‌بکر الصدیق، تحقیق شعیب ارناؤوط، بیروت: المکتب الاسلامی، ۱ ج.

○ مروزی، سهل بن عبدالله؛ الامالی.

* مزی، یوسف بن زکی (۶۵۴ ـ ۷۴۲ ق.)؛ تهذیب الکمال، تحقیق بشار عواد معروف، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۹۸۰ م.، ۳۵ ج.

* مسعودی، علی بن حسین (د. ۳۴۵ ق.)؛ التنبیه والاشراف، بیروت: دار صعب.

* همو؛ مروج الذهب و معادن الجوهر، تصحیح سعید محمد اللحام، بیروت: دار الفکر للطباعة والنشر، ۱۴۱۷ ق/ ۱۹۹۷ م.، ۴ ج.

□ مسلم بن حجاج (۲۰۴ ـ ۲۶۱ ق.)؛ صحیح مسلم؛ الجامع الصحیح؛ الصحیح، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۴ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمه مناقب طریق خود به این کتاب را ذکر می‌کند و سپس بارها از آن روایت می‌کند و به آن ارجاع می‌دهد.

○ مشتاق؛ شعر.

* مشهدی، محمد بن محمدرضا (د. ۱۱۲۵ ق.)؛ تفسیر کنز الدقائق و بحرالغرائب، تحقیق مجتبی عراقی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرفة، ۱۴۰۷ ق.، ۲ ج.

○ مشیّع؛ شعر.

○ مصباح الواعظ.

○ مطرف عبدی؛ شعر.

○ مطیری، ابن‌فرار؛ شعر.

○ المعالم.

ابن‌شهرآشوب از کتابی بدین نام روایت می‌کند. شاید مقصود المعالم امام یحیی ادریسی باشد که

در آن به تقدم امیرمؤمنان علیه السلام تصریح کرده است. دربارهٔ این مؤلف ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۹۷/۲۱.

○ المعتمد فی الاصول.

○ المعجزات.

ابن‌شهرآشوب از کتابی بدین نام نقل می‌کند. احتمالاً مقصود از این کتاب همان الخرائج والجرائح قطب راوندی است. برای گواهی این امر ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۳۴۴؛ کنتوری، کشف الحجب، ۲۰۴.

○ مغربی، ابوالقاسم؛ شعر.

نام کامل او ابوالقاسم حسین بن علی بن حسین (د. ۴۱۸ ق.) است. دربارهٔ او ← نجاشی، رجال النجاشی، ۶۹؛ علامه حلی، ایضاح الاشتباه، ۱۶۲؛ خوئی، معجم رجال الحدیث، ۴۷/۷؛ زرکلی، الاعلام، ۲۴۵/۲؛ سماوی، الطلیعة، ۲۷۴/۱ـ۲۷۶.

○ مفجّع کاتب، شعر.

نام کامل او ابوعبدالله محمد بن احمد بن عبدالله مفجع بصری (د. ۳۲۰ یا ۳۲۷ ق.) است. ← عاملی، اعیان الشیعة، ۱۱۴/۹. سماوی، الطلیعة، ۲۵۷/۲ـ۲۵۹.

* مفضل ضبی، مفضل بن محمد (د. ۱۶۸ ق.)؛ المفضلیات، تحقیق احمد محمدشاکر و عبدالسلام محمد هارون، قاهره، دار المعارف، ۱ ج.

* مفید، محمد بن محمد بن نعمان (۳۳۶ ـ ۴۱۳ ق.)؛ الاختصاص، تصحیح علی اکبر غفاری، قم: منشورات جماعة المدرسین فی الحوزة العلمیة، ۱ ج.

این کتاب به همین قلم و با نام اختصاص به فارسی برگردانده شده و در تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۹ منتشر شده است. مترجم اغلب به نسخه عربی و گاه نیز به نسخهٔ فارسی ارجاع داده است.

□ همو؛ الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، تحقیق مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث، بیروت: دار المفید، ۲ ج.

* همو؛ الاعتقادات؛ تصحیح اعتقادات الامامیة، بیروت: دار المفید، ۱۴۱۴ ق.، ۱ ج.

* همو؛ اقسام المولی، تحقیق مهدی نجف، بیروت: دار المفید، ۱۴۱۴ ق/ ۱۹۹۳ م.، ۱ ج.

* همو؛ الامالی، تحقیق حسین استادولی و علی‌اکبر غفاری، قم: منشورات جماعة المدرسین فی

الحوزة العلمية، ۱۴۰۳ ق.، ۱ ج.

* همو؛ الجمل، قم: مکتبة الداوودی، ۱ ج.

* همو؛ الایضاح فی امامة امیرالمؤمنین علیه السلام، تحقیق مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة، ۱۴۱۲ ق.، ۱ ج.

* همو؛ ایمان ابی‌طالب، تحقیق مؤسسة البعثة، بیروت: دار المفید، ۱۴۱۴ ق.، ۱ ج.

* همو؛ تفضیل امیرالمؤمنین علیه السلام، تحقیق علی مدرسی کعبی، بیروت: دار المفید، ۱۴۱۴ ق./۱۹۹۳ م.، ۱ ج.

* همو؛ رسالة فی معنی المولی، تحقیق مهدی نجف، بیروت: دار المفید، ۱۴۱۴ ق./۱۹۹۳ م.، ۱ ج.

* همو؛ رسائل فی الغیبة، تحقیق علاء آل جعفر، بیروت: دار المفید، ۱۴۱۴ ق./۱۹۹۳ م.، ۴ ج.

○ همو؛ العیون والمحاسن.

ابن‌شهرآشوب در چند مورد در مناقب از این کتاب روایت می‌کند، ولی از مؤلف نام نمی‌برد. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۳۸۶/۱۵) از این کتاب نام برده و مؤلف آن را شیخ مفید دانسته است.

* همو؛ الفصول العشرة فی الغیبة، تحقیق فارس حسون، بیروت: دار المفید، ۱۴۱۴ ق./۱۹۹۳ م.، ۱ ج.

* همو؛ الفصول المختارة، تحقیق علی میرشریفی، بیروت: دار المفید، ۱۴۱۴ ق./۱۹۹۳ م.، ۱ ج.

* همو؛ الکافئة فی ابطال توبة الخاطئة، تحقیق علی اکبر زمانی‌نژاد، بیروت: دار المفید، ۱۴۱۴ ق./۱۹۹۳ م.، ۱ ج.

* همو؛ المزار؛ کتاب المزار؛ مناسک المزار، تحقیق محمدباقر ابطحی، قم: مدرسة الامام المهدی علیه السلام، [۱۴۰۹ ق.]، ۱ ج.

* همو؛ المسائل الجارودیة، تحقیق کاظم مدیر شانه‌چی، بیروت: دار المفید، ۱۴۱۴ ق./۱۹۹۳ م.، ۱ ج.

* همو؛ مسألتان فی النص علی علی علیه السلام، تحقیق مهدی نجف، بیروت: دار المفید، ۱۴۱۴ ق./۱۹۹۳ م.، ۱ ج.

□ همو؛ المقنعة، قم: مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرفة، ۱۴۱۰ ق.، ۱ ج.

○ مفید نیشابوری؛ الامالی.

نام کاملِ او ابومحمد عبدالرحمن بن احمد خزاعی است و مشهور به مفید نیشابوری (د. ۴۴۵ ق.) است. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۳۱۱/۲) از این کتاب سخن به میان آورده و از وجود آن در سدهٔ ۱۲ خبر داده است. همچنین دربارهٔ او و آثارش ← کحاله، معجم المؤلفین، ۱۱۷/۵.

○ مقاتل بن حیان، تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب از تفسیر مقاتل یاد می‌کند و بی آن‌که توضیح دهد مقصود مقاتل بن حیان است یا مقاتل بن سفیان، سند خود به این تفسیر را به الاسباب و النزول خویش ارجاع می‌دهد. ابن‌شهرآشوب البته در متن مناقب نیز بیشتر به همین صورت از مقاتل نقل می‌کند و تنها یک بار از مقاتل بن حیان نام می‌برد. ابن‌ندیم در الفهرست (۳۷) و حاجی خلیفه در کشف الظنون (۴۵۹/۱) از این تفسیر یاد کرده‌اند. محمد بن سالم محمد البیضانی الزهرانی در دانشگاه ام‌القری به راهنمایی محمد حبیب الشنقیطی پایان‌نامه‌ای را در سال ۱۴۲۳ ق. با نام اقوال مقاتل بن حیان فی التفسیر جمع و دراسة و مقارنه به انجام رسانده است.

□ مقاتل بن سلیمان (۸۰ ـ ۱۵۰ ق.)؛ تفسیر مقاتل بن سلیمان، تحقیق احمد فرید، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۲ ق./۲۰۰۲ م.، ۳ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به تفسیر مقاتل را به الاسباب والنزول ارجاع می‌دهد و در چندین جا از مناقب از تفسیر مقاتل روایت می‌کند و تنها در یک مورد صراحتاً از تفسیر مقاتل بن سلیمان سخن به میان می‌آورد.

* مقدسی، محمد بن طاهر ← ابن قیسرانی، محمد بن طاهر

* مقدسی، مطهر بن طاهر (د. ۳۵۵ ق.)؛ البدء والتاریخ، بورسعید: مکتبة الثقافة الدینیة، ۶ ج.

* مقریزی، احمد بن علی (۷۶۹ـ۸۴۵ ق.)؛ امتاع الاسماع بما للنبی صلی الله علیه و آله من الاحوال والاموال والحفدة والمتاع، تحقیق محمد عبدالحمید الخمیسی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۰ ق./۱۹۹۹ م.

○ المقنع.

ابن‌شهرآشوب تنها در یک مورد در مناقب از کتابی بدین نام روایت می‌کند، ولی از مؤلف آن نامی به میان نمی‌آورد. شاید اشارهٔ او به المقنع فی الغیبة اثر سیدمرتضی علم‌الهدی باشد که به تحقیق محمدعلی حکیم در ۱۴۱۶ ق. نشر یافته است.

○ مکحولی، اللؤلؤیات فی الزهد.

نام کامل مؤلف ابومطیع مکحول بن فضل نسفی (د. ۳۸۱ ق.) است. دربارهٔ او و کتابش ← سمعانی، الانساب، ۳۷۴/۵، زرکلی، الاعلام، ۲۸۴/۷؛ بغدادی، هدیةالعارفین، ۴۷۰/۲.

□ ملا موصلی، عمر بن محمد (د. ۵۷۰ ق.)؛ الوسیلة؛ وسیلة المتعبدین الی متابعة سید المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله، به اشراف محمد عبدالمعیدخان، حیدرآباد دکن: دائرةالمعارف العثمانیة، ۱۳۹۰ ق.

□ ملتمس، شعر.

ابن‌شهرآشوب در چند جا از مناقب شعر ملتمس را روایت می‌کند. نام کامل شاعر جریر بن عبدالمسیح (سدهٔ ۶ ق.) است و دیوان او به تحقیق حسن کامل الصیرفی با مشخصات زیر چاپ شده است: دیوان شعر الملتمس الضبعی روایة الاثرم و ابی‌عبیدة عن الاصمعی، قاهره: جامعة الدول العربیة، ۱۳۹۰ ق./۱۹۷۰ م.

* مناوی، محمد بن عبدالرؤف بن تاج العارفین (۹۵۲ ـ ۱۰۳۱ ق.)؛ التیسیر بشرح الجامع الصغیر، ریاض: مکتبة الامام الشافعی، ۱۴۰۸ ق./۱۹۸۸ م.، ۲ ج.

* همو؛ الفتح السماوی بتخریج احادیث تفسیر القاضی البیضاوی، تحقیق احمد مجتبی، ریاض: دار العاصمة، ۱۴۰۹ ق./ ۳ ج.

* همو؛ فیض القدیر، شرح الجامع الصغیر، مصر: المکتبة التجاریة الکبری، ۱۳۵۶ ق.، ۶ ج.

* منبجی، علی‌بن زکریا (د. ۶۸۶ ق.)؛ اللباب فی الجمع بین السنة والکتاب، تحقیق محمد فضل عبدالعزیز مراد، دمشق: الدار الشامیة، بیروت: دار القلم، ۱۴۱۴ ق./۱۹۹۴ م.، ۲ ج.

○ منبه صوفی؛ شعر.

* منتجب الدین، علی بن عبیداللّه (۵۰۴ ـ ۵۸۵ ق.)؛ الاربعون حدیثاً فی فضائل الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام، قم: مؤسسة الامام الهادی علیه‌السلام، ۱۴۰۸ ق.، ۱ ج.

* همو؛ فهرست منتجب الدین؛ الفهرست، تحقیق سید جلال‌الدین محدث ارموی، قم: کتابخانهٔ عمومی آیة اللّه العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۶۶، ۱ ج.

○ منجم، شعر. شاید مقصود ابوالفتح کشاجم باشد که پیشتر معرفی شد.

○ منذر؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از او شعر نقل می‌کند. او همان کسی است که ابن‌شهرآشوب در معالم العلماء (۱۸۶) از وی با نام المنذر الجارود در ردیف شاعران اهل تقیه یاد می‌کند.

* منذری، عبدالعظیم بن عبدالقوی (۵۸۱ ـ ۶۵۶ ق.)؛ الترغیب والترهیب من الحدیث الشریف، تحقیق ابراهیم شمس‌الدین، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۷ ق.، ۴ ج.

○ المنزل.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از کتابی به این نام روایت می‌کند. کتابی بدین نام نیافتم. نزدیک‌ترین احتمال اشاره به کتاب جامع تفسیر المنزل فی الحج ابن‌بابویه است که آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۴۶/۵) از آن نام می‌برد. شاید نیز اشاره به المنزل الکبیر هشام بن محمد بن سائب کلبی باشد که در الذریعة (۲۲/۲۳) از آن یاد شده است.

□ منقری، نصر بن مزاحم (د. ۲۱۲ ق.)؛ وقعة صفین، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، المؤسسة العربیة الحدیثة، ۱۳۸۲ ق.، ۱ ج.

○ منصور فقیه، شعر.

نام کامل او منصور بن اسماعیل بن عمر تمیمی مصری فقیه (د. ۳۰۶ ق.) است. شعر او در کتابی با نام دیوان المنصور بن فقیه بن اسماعیل به‌کوشش عبدالمحسن القحطانی منتشر شده است.

○ منصور لاتی رازی؛ کتاب.

ابن‌شهرآشوب در مناقب فهرست الفبایی راویان حدیث غدیر را به کتاب منصور لاتی ارجاع می‌دهد.

○ مؤذن نیشابوری ← ابوصالح مؤذن

○ موریانی، ابو ایوب؛ شعر.

نام کامل او ابوایوب سلیمان بن مخلد موریانی خوزی (د. ۱۵۴ ق.) است. دربارهٔ او ← زرکلی، الاعلام، ۱۳۵/۳؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ۲۳/۷ و ۲۴.

○ موسوی، محمد؛ شعر.

○ موسی بن جعفر علیه السلام، امام هفتم شیعیان؛ مخطوطه.

ابن‌شهرآشوب در مناقب در یک مورد از مخطوطه ابوالحسن ماضی علیه السلام روایت می‌کند. به شناسایی این اثر توفیق نیافتم.

○ موصلی؛ شعر. ابن‌شهرآشوب از دو تن که چنین لقبی دارند شعر روایت می‌کند: ابن‌قرط امیرموصلی و سلامه موصلی.

○ موفق مکی ← خوارزمی

○ مهذب بصری؛ شعر.

○ مهلبی، علی بن هلال؛ کتاب الغدیر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این یاد می‌کند که مهلبی کتاب الغدیر را نوشته است. نام کامل او ابوالحسن علی بن هلال/ بلال بن ابی‌معاویه مهلبی ازدی (د. ۸۳ ق.) است. دربارهٔ او و کتابش ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۵/۱۶؛ کنتوری، کشف الحجب و الاستار، ۴۵۲؛ امینی، الغدیر، ۱۵۵/۱.

* میبدی، حسین بن معین‌الدین (د. ۹۱۱ ق.)؛ شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۷۹، ۱ ج.

* میدانی، احمد بن محمد (د. ۵۱۸ ق.)؛ مجمع الامثال، تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت: دار المعرفة، ۲ ج.

○ نابغه جعدی، قیس بن عبدالله (د. ۵۰ ق.)؛ دیوان النابغة الجعدی، تحقیق واضح الصمد، بیروت: دارصادر، ۱۹۹۸ م. ابن‌شهرآشوب در مناقب ابیاتی از نابغه نقل می‌کند، ولی از دیوان یا کتاب شعری برای او نام نمی‌برد.

○ ناشی صغیر؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب ابیاتی از او در مناقب نقل می‌کند. نام کامل او ابوالحسین علی بن عبدالله بن وصیف حلّاء (۲۷۱ ـ ۳۶۶ ق.) است. محمد سماوی شعر او را گرد آورده و در کتابی با نام دیوان الناشیء الصغیر شاعر آل البیت علیهم‌السلام در مؤسسة البلاغ منتشر کرده است. دربارهٔ او ← سماوی، الطلیعة، ۶۳/۲ ـ ۶۷.

* نباطی عاملی، علی بن محمد (۷۹۱ ـ ۸۷۷ ق.)؛ الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، تصحیح محمدباقر بهبودی، المکتبة المرتضویة لاحیاء آثار الجعفریة، ۳ ج.

○ نجاشی؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به تفاسیر را ازجمله تفسیر نجاشی، به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد، اما در متن مناقب نقلی از این تفسیر نمی‌آورد. این خود تأییدی بر این احتمال ابراز شده از سوی محمدکاظم رحمتی است که واژهٔ نجاشی را پس از ابوالعباس در ردیف آثار تفسیری مورد مراجعهٔ ابن‌شهرآشوب یک تصحیف می‌داند. ← رحمتی، «ابوالعباس نجاشی و تفسیر منسوب به او»، یادداشت اینترنتی از پایگاه کاتبان به لینک ثابت:

http://rahmati.kateban.com/entry2003.html

○ نجاشی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در چند مورد در مناقب بیت‌هایی به نقل از نجاشی می‌آورد و در معالم العلماء نیز از نجاشی در ردیف شاعران میانه‌رو صحابی و تابعی یاد می‌کند. با این قرائن ظاهراً مقصود قیس بن عمروبن مالک حارثی است که عبدالعزیز ابراهیم اشعار او را در کتابی با نام شعر النجاشی الحارثی، در دار الشؤون الثقافیة العامة منتشر کرده و قصی الشیخ عسکر نیز کتابی با نام النجاشی شاعر صفین در مؤسسه بلاغ دربارهٔ شعر او نشر داده است.

* نجاشی، احمد بن علی (۳۷۲ـ ۴۵۰ ق.)؛ رجال النجاشی؛ فهرست اسماء مصنفی الشیعة المشتهر برجال النجاشی، تحقیق موسی شبیری زنجانی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۶ ق.، ۱ ج.

* نحاس، احمد بن محمد (د. ۳۳۸ ق.)؛ معانی القرآن الکریم، تحقیق محمدعلی الصابونی، مکه مکرمه: جامعة امالقری، ۱۴۰۹ ق.، ۶ ج.

○ نرماشیری ← ترماشیری

○ نسائی؛ تاریخ.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب با همین اندازه اطلاعات دربارهٔ مؤلف نقل می‌کند.

* نسائی، احمد بن علی (۲۱۵ ـ ۳۱۳ ق.)؛ خصائص علی علیه‌السلام؛ خصائص امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، تحقیق احمد میرین البلوشی، کویت: مکتبة العلاء، ۱۴۰۶ ق.، ۱ ج.

* همو؛ سنن النسائی الکبری؛ السنن الکبری، تحقیق عبدالغفار سلیمان البنداوی و سید کسروی حسن، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۱ ق./۱۹۹۱ م.، ۶ ج.

* همو؛ فضائل الصحابة، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۵ ق.، ۱ ج.

* همو؛ المجتبی؛ سنن النسائی؛ المجتبی من سنن النسائی، تحقیق عبدالفتاح ابوغده، حلب: مکتب المعلومات الاسلامیة، ۱۴۰۶ ق./۱۹۸۶ م.، ۸ ج.

* نسفی، عبدالله بن احمد (د. ۷۱۰ ق.)؛ تفسیر النسفی؛ مدارک التنزیل و حقائق التأویل، قاهره: دار احیاء الکتب العربیة، بی‌تا، ۴ ج.

○ نصر بن منتصر؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از او با همین نام و با نام ابومقاتل بن داعی علوی شعر نقل می‌کند. نام کامل او ابومقاتل نصر بن منتصر دؤلی (د. ۳۲۵ ق.) است. دربارهٔ او و شعرش ← سماوی، الطلیعة، ۳۹۵/۲.

○ نطنزی؛ الخصائص العلویة.

ابن‌شهرآشوب از این کتاب به همین نام و یک مورد نیز با نام الاختصاص نقل می‌کند. نام کامل او ابوعبدالله محمد بن احمد نطنزی (۴۸۰ـ ۵۵۰ یا ۵۶۱ ق.) و نام کامل کتاب نیز الخصائص مفقود علی سائر البریة والمآثر العلویة لسید الذریة است و جگونگر و همکاران در مقاله «کتاب مفقود الخصائص العلویة نطنزی» بدان پرداخته‌اند.

* نظام الملک، حسن بن علی (۴۰۸ ـ ۴۸۵ ق.)؛ مجلسان من امالی نظام الملک، تحقیق ابواسحاق اطوینی الاثری، قاهره: مکتبة ابن تیمیه، جاره: مکتبة العلم، ۱ ج.

* نعیم بن حماد (د. ۲۲۸ ق.)؛ الفتن، تحقیق سمیر امین الزهیری، قاهره: مکتبة التوحید، ۱۴۱۲ ق.، ۲ ج.

○ نقاش؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این تفسیر را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد. نام کامل مؤلف ابوبکر محمد بن حسن بن محمد بن زیاد بن هارون (۲۶۶ ـ ۳۵۱ ق.) و نام تفسیر او شفاء الصدور است. علی بن ابراهیم الناجم در دانشگاه ام‌القری رسالهٔ دکتری خود را با نام ابوبکر النقاش و منهجه فی تفسیر القرآن الکریم در سال ۱۴۰۵ ق. به انجام رسانده است.

○ نقاش حنبلی، محمد بن علی (د. ۴۱۴ ق.)؛ فوائد العراقیین، تحقیق مجدی السید ابراهیم، مصر: مکتبة القرآن، بی‌تا.، ۱ ج.

* نقدی، جعفر؛ زهرة الادباء فی شرح لامیة شیخ البطحاء، نجف: المطبعة الحیدریة، ۱۳۵۶ ق.

* نمازی، علی (د. ۱۴۰۵ ق.)؛ مستدرک سفینة البحار، تحقیق حسن بن علی النمازی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۹ ق.، ۱۰ ج.

○ نمیری، منصور؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب از منصور نمیری چند بیت آورده است. نام کامل او ابوالفضل منصور بن سلمة بن زبرقان یا منصور بن زبرقان بن سلمه بغدادی (د. حدود ۱۹۰ ق.) است. دربارهٔ او و شعرش ← سماوی، الطلیعة، ۳۲۸/۲ـ۳۳۳.

○ نوبختی، ابومحمد؛ کتاب الامامة.

ابن‌شهرآشوب یک مورد از این کتاب نقل می‌کند. نام کامل مؤلف ابومحمد حسن بن موسی

نوبختی (د. ۳۱۰ ق.) صاحب فرق الشیعة است و نام کامل کتابش الجامع فی الامامة نیز گفته شده است. دربارهٔ او و کتابش ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۳۲۴/۲ و ۲۸/۵؛ کنتوری، کشف الحجب، ۱۵۰.

* نوری، حسین بن محمدتقی (۱۲۵۴ ـ ۱۳۲۰ ق.)؛ خاتمة المستدرک، قم: مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث، ۱۴۱۵ ق.، ۶ ج.

* همو؛ مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، بیروت: مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۷ م.، ۱۸ ج.

○ نوقانی، عمر، شعر.

ظاهراً نام او ابوحفص عمر بن علی بن احمد نوقانی (د. ۵۴۸ ق.) است. در تاریخ مدینه دمشق (۳۱۰/۳) از او بدین نام یاد شده است.

* نووی، یحیی بن شرف (۶۳۱ ـ ۶۷۶ ق.)؛ تهذیب الاسماء واللغات، تحقیق مکتب البحوث و الدراسات، بیروت: دار الفکر، ۱۹۹۶ م.، ۳ ج.

* همو؛ شرح النووی لصحیح مسلم، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۲ ق.، ۱۸ ج.

* نویری، احمد بن عبدالوهاب (۶۷۷ ـ ۷۳۳ ق.)؛ نهایة الارب فی فنون الادب، قاهره: دار الکتب و الوثائق القومیة، ۱۴۲۳ ق.، ۳۳ ج.

○ نهدی؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این تفسیر را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد. نام کامل مؤلف ابوحذیفه موسی بن مسعود (د. ۲۲۱ ق.) است و کتاب او از منابع الکشف و البیان ثعلبی بوده و حاجی خلیفه در کشف الظنون (۴۶۰/۱) از آن نام برده است.

○ نیشابوری، احمد بن علی؛ شعر.

شاید مقصود احمد بن علی بن حسن بن شاذان قمی (سدهٔ ۴ ق.) باشد.

○ نیلی ← ابن‌مکی

□ واحدی، علی بن احمد (۳۹۸ ـ ۴۶۸ ق.)؛ اسباب النزول؛ اسباب نزول القرآن؛ الاسباب و النزول؛ اسباب نزول الآیات، قاهره: مؤسسة الحلبی و شرکاء للنشر و التوزیع، ۱۳۸۸ ق./۱۹۶۸ م.، ۱ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این کتاب را بیان می‌کند و در متن مناقب نیز روایت‌هایی به نقل از آن می‌آورد.

○ همو؛ البسیط.

ابن‌شهرآشوب در دو جا از مناقب از این کتاب نقل می‌کند. نسخه‌ای چاپی از این کتاب نیافته‌ام. انصاری در یادداشت خود با نام «مجموعه‌ای دیگر از نسخه‌های استانبول ۴»، نشریافته در پایگاه اینترنتی کاتبان از نسخه خطی این تفسیر نشانی به دست داده است. نسخه‌ای خطی نیز از این اثر به شمارهٔ ۱۴۳۰ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی وجود دارد.

* همو؛ الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز؛ تفسیر الواحدی، تحقیق صفوان عدنان داوودی، بیروت: دار القلم؛ دمشق: الدار الشامیة، ۱۴۱۵ ق.، ۲ ج.

□ همو؛ الوسیط فی تفسیر القرآن المجید؛ التفسیر الوسیط، تحقیق عادل احمد عبدالموجود، علی محمد معوض، احمد محمدصیره، احمد عبدالغنی جمل و عبدالرحمن عریس، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۵ ق./۱۹۹۴ م.، ۴ ج.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این کتاب را که همان طریق اسباب النزول است بیان می‌کند و در چندین جا نیز روایت‌هایی به نقل از آن می‌آورد.

* واسطی، اسلم بن سهل رزاز (د. ۲۹۲ ق.)؛ تاریخ واسط، تحقیق گورگیس عواد، بیروت: عالم الکتب، ۱۴۰۶ ق.، ۱ ج.

* واعظ کاشفی، حسین بن علی (۸۴۰ ـ ۹۱۰ ق.)؛ مواهب علیه؛ تفسیر حسینی، تهران: کتابفروشی اقبال، ۱۳۱۷، ۴ ج.

○ واقدی؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این کتاب را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد، و در متن نیز هرچند از آن نام نمی‌برد، اما روایتی از واقدی نقل می‌کند که با این کتاب تناسب دارد. نام کامل مؤلف ابوعبدالله محمدبن عمر بن واقد اسلمی معروف به واقدی (۱۳۰ـ۲۰۷ ق.) است و تفسیر او از منابع ثعلبی در الکشف و البیان بوده است. حاجی خلیفه در کشف الظنون (۳۱۹/۴) از این تفسیر یاد کرده و آقابزرگ تهرانی نیز در الذریعة (۳۱۹/۴) از آن با نام رغیب فی علوم القرآن نام برده است. حازم سعید حیدر در «مقدمة تفسیر الدر المنثور للسیوطی» واقدی صاحب تفسیر را که کتابش از منابع ثعلبی بوده حسین بن واقد مروزی (د. ۱۵۹ ق.) و کسی غیر از واقدی پیشگفته یعنی صاحب مغازی می‌داند.

* واقدی، محمد بن عمر (۱۳۰ ـ ۲۰۷ ق.)؛ فتوح الشام، بیروت: دار الجیل، ۲ ج.

□ همو؛ المغازی، تحقیق مارسدن جونز، بیروت: دار الاعلمی، ۱۴۰۹ ق/۱۹۸۹ م.، ۳ ج.

○ والبی؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به این تفسیر را به کتاب الاسباب و النزول خویش ارجاع می‌دهد و در متن نیز یک بار روایتی به نقل از آن می‌آورد. نام کامل این مفسر علی بن ابی طلحه هاشمی (د. ۱۲۳ یا ۱۴۳ ق.) است و حاجی خلیفه در کشف الظنون (۴۶۰/۱) از او و تفسیرش نام برده و بغدادی نیز در هدیة‌العارفین (۶۶۷/۱) از این تفسیر یاد کرده است. همچنین ← کحاله، معجم‌المؤلفین، ۹۸/۷.

○ وامق ← بقراط نصرانی

* وحید بهبهانی، محمدباقر بن محمد اکمل (۱۱۱۸ ـ ۱۲۰۵ ق.)؛ الفوائد الرجالیة.

○ وراق، ابوبکر؛ کتاب طرق من روی ردالشمس.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب یاد می‌کند. نام کامل مؤلف ابوبکر احمد بن عبدالله بن احمد بن جلینی وراق دوری (۲۹۹ ـ ۳۷۹ ق.) است و در منابع از کتاب او با همین نام یا با اندکی تفاوت یاد شده است ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۶۳/۱۵؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۲۸۳/۱؛ خوئی، معجم رجال الحدیث، ۱۴۵/۲.

○ وراق قمی؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب بیت‌هایی فراوان از شعر او را می‌آورد و در معالم العلماء (۱۸۵) از او با نام محمد بن حجر بن وراق قمی در ردیف شاعران میانه‌رو یاد می‌کند.

○ وطواط، رشید؛ شعر.

ابن‌شهرآشوب با ذکر همین اندازه مشخصات از ابیات از او روایت می‌کند. نام کامل او رشید الدین محمد بن محمد مشهور به وطواط (۴۸۰ ـ ۵۷۳ ق.) است و نسخه‌هایی از دیوان او وجود دارد.

○ وفی سروی؛ شعر.

○ وکیع بن جراح؛ تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مقدمهٔ مناقب طریق خود به تفسر وکیع را به الاسباب و النزول ارجاع می‌دهد و در جاهای مختلفی از متن مناقب از تفسیر وکیع و در یک مورد با تصریح به‌نام وکیع بن جراح از این

تفسیر نقل می‌کند و در مواردی نیز به تفسیر وکیع بن سفیان ارجاع می‌دهد. ابن‌ندیم در الفهرست (۳۷) از تفسیر وکیع بن جراح یاد کرده و حاجی خلیفه نیز در کشف الظنون (۴۶۱/۱) تفسیر او را نام برده و مؤلف را ابوسفیان وکیع بن جراح کوفی (د. ۱۹۷) معرفی کرده است. بنابراین دور نیست تعبیر به وکیع بن سفیان مشتمل بر نوعی خلط باشد.

○ وهب بن منبه؛ المبتدأ.

○ هذیل، تفسیر.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این تفسیر نقل می‌کند.

○ همدانی، بدیع؛ شعر.

○ هند؛ شعر.

* هیثمی، علی بن ابی‌بکر (۷۳۵ ــ ۸۰۷ ق.)؛ مجمع الزوائد و منبع الفوائد، قاهره: دار الریان للتراث، بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۷ ق.، ۱۰ ج.

* همو؛ مسند الحارث؛ بغیة الباحث عن زوائد مسند الحارث؛ زوائد الهیثمی، تحقیق محمد عبدالحمید محمد اسعدی، دار الطلائع، ۲ ج.

* همو؛ موارد الظمآن الی زوائد ابن‌حبّان، تحقیق محمد عبدالرزاق حمزه، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱ ج.

* هینس، والتر؛ اوزان و مقیاسها در اسلام، ترجمه غلامرضا ورهرام، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ۱۳۶۸، ۱ ج.

* یافعی، عبدالله بن اسعد (۶۹۸ ــ ۷۶۸ ق.)؛ مرآة الجنان و عبرة الیقظان، قاهره: دار الکتاب الاسلامی، ۱۴۱۳ ق./۱۹۹۳ م.، ۴ ج.

* یاقوت حموی، یاقوت بن عبدالله (۵۷۴ ــ ۶۲۶ ق.)؛ معجم الادباء؛ ارشاد الاریب الی معرفة الادیب، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۱ ق./۱۹۹۱ م.، ۵ ج.

* همو؛ معجم‌البلدان، بیروت: دار الفکر، ۵ ج.

○ یحیی بن حسن؛ کتاب النسب.

ابن‌شهرآشوب در مناقب یک مورد از این کتاب روایت می‌کند. شاید این کتاب با النسب حسن حسینی یکی باشد.

* یحیی بن حسین ← رسی یمنی، یحیی بن حسین

○ یحیی بن معین؛ الامالی.

نام کامل او یحیی بن معین بن عون بن زیاد (۱۵۸ ـ ۲۳۳ ق.) است و در آثار او از الامالی نشان نیافتم. دربارهٔ او ← زرکلی، الاعلام، ۱۷۲/۸ و ۱۷۳؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۲۳۲/۱۳.

○ همو؛ المسند.

○ یعقوب بن شیبه؛ تفصیل الحسن علیه السلام والحسین علیه السلام.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب نام می‌برد و در معالم العلماء (۱۶۷)ت نیز از آن در کنار دیگر آثار مؤلف سخن به میان می‌آورد. آقابزرگ تهرانی در الذریعة (۱۶/۷) از این کتاب با نام الرسالة فی الحسن علیه السلام والحسین علیه السلام یاد کرده است. شیخ طوسی در الفهرست (۲۶۵) او را عامی‌مذهب دانسته و نام کتاب او را همین تفصیل الحسن علیه السلام والحسین علیه السلام ضبط کرده است.

○ همو؛ مسند امیرالمؤمنین علیه السلام.

ابن‌شهرآشوب در مناقب از این کتاب یاد می‌کند و در معالم العلماء (۱۶۷) نیز نام مسند امیرالمؤمنین علیه السلام و اخباره فی الجمل و صفین و النهروان را می‌آورد. شیخ طوسی در الفهرست (۲۶۵) همین نام را آورده است.

* یعقوبی، احمد بن اسحاق (د. ۲۹۲ ق.)؛ تاریخ الیعقوبی، بیروت: دارصادر، ۲ ج.

* یوسفی، محمدهادی؛ موسوعة التاریخ الاسلامی، قم: مجمع الفکر الاسلامی، ۱۴۱۷ ق.، ۱ ج.